

نقد

اقتصاد سیاسی

# نقد اقتصاد سیاسی

شماره نهم، زمستان ۱۳۹۷



با آثاری از: احمد سیف، پرویز صداقت، محمد مالجو، کاظم فرج‌اللهی، لیلا فغفوری آذر، سعید رهنما، نسرین هزاره مقدم، یوسف ابادری، نانسی فریزر، تیتی باتاچاریا، ژیل داوه، نیکزاد زنگنه، سمیر امین، جان بلامی فاستر، فروزان افشار، اریک الین رایت، مایکل رابرتز، ...



# نقد

اقتصاد سیاسی

[www.pecritique.com](http://www.pecritique.com)

نقد اقتصاد سیاسی - شماره نهم - زمستان ۱۳۹۷

## حاکمان و محکومان

پرویز صداقت

۱۳



## قانون کار و کشاکش‌های افزایش

حداقل دستمزد

کاظم فرج‌اللهی

۲۳



## حقوق بشر: حق بشر یا قربانی؟

لیلا فغفوری آذر

۲۹



## صنایع ایران و سیاست صنعتی چپ

سعید رهنما

۳۷



## بازخوانی اعتصاب‌های هفت‌تپه و فولاد

اهواز

نسرین هزاره مقدم

۵۶





۶۳

## روایت انقلاب بهمن

پرویز صداقت



۷۰

## مطالبه‌گری معلمان: دگرگونی در

شکل و محتوا

نسرین هزاره مقدم



۷۹

## سه دهه همنشینی دین و نولیبرالیسم

در ایران

یوسف اباذری و آرمان ذاکری



۱۲۲

## چه گونه از آن مخمسه رهایی یابیم؟

جورج مونبئو

ترجمه‌ی محمود حایری



۱۳۵

## مانیفست فمینیستی

نانسی فریزر و دیگران

ترجمه‌ی مرجان نمازی



علیه فمینیسم اپورتونیست: مسیح

علی نژاد و حواریون او

نیکزاد زنگنه

۱۶۶



چه گونه طبقه را نادیده بگیریم؟

تیتی باتاچاریا

ترجمه‌ی منصوره خائفی

۱۹۱



هر زنی کارگر است

گفت‌وگوی جیل ریچاردز با سیلویا

فدریچی / ترجمه سودابه رخس

۲۲۹



فدریچی در مقابل مارکس

ژیل داوه

ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه

۲۳۹



بوفامه‌ریزی متقابل از آشپزخانه

سیلویا فدریچی و نیکل کاکس

ترجمه‌ی طلیعه حسینی

۲۶۱



## درباره‌ی «مسئله‌ی زن»

ژیل داوه

ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه

۲۸۲



## فروریزش سرمایه‌داری جهانی:

### برآمدن چپ رادیکال

سمیر امین / ترجمه‌ی کمال اظهاری

۳۱۰



## سرمایه‌داری شکست خورده است؛

بعدش چه؟

جان بلامی فاستر / ترجمه‌ی هومن کاسبی

۳۶۰



## نقش دولت در سرمایه‌داری متأخر:

### واکاوی اسطوره‌ها

احمد سیف

۴۰۳



## بازبینی نقش دولت در سرمایه‌داری

متأخر

احمد سیف

۴۱۶



«تجاری‌سازی بیکاری»؛ ریشه‌ها و  
پیامدهای توافقی‌سازی دستمزد  
فروزان افشار

۴۳۹



به یاد اریک آلین رایت

۴۶۲



به طبقه پاییند باش  
اریک آلین رایت  
ترجمه‌ی سید رحیم تیموری

۴۶۸



نظریه‌ی مارکسی دموکراسی  
محمت تاباک  
ترجمه‌ی حسن آزاد

۴۷۶



کارل مارکس و رمانتیسیسم  
میشل لووی، رابرت سیپر  
ترجمه‌ی نرگس ایمانی

۵۱۱



۵۳۲

## مارکسیسم و محیط زیست

پرآکه وسترلوند

ترجمه‌ی حسین محمدی



۵۴۷

## مارکس و کینز در برلین

مایکل رابرتز

ترجمه‌ی رسول قنبری

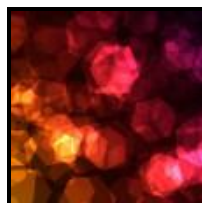


۵۵۵

## مبانی جامعه‌ی پساکرمانداری در

«سرمایه» مارکس

علی رها



۵۷۱

## امپریالیسم سرمایه‌ی مالی و

«جنگ‌های تجاری»

گفت‌وگو با پرابهات پانتنایک / ترجمه‌ی داود جلیلی



۵۸۲

## تراژدی ونزوئلا

مایکل رابرتز

ترجمه‌ی احمد سیف



## زنجیره‌های جهانی کالا و نوامپریالیسم

جان بلامی فاستر و دیگران

ترجمه‌ی هومن کاسبی

۵۸۹



## چهره‌های انقلاب افریقا (۱)

سعید بواماما

ترجمه‌ی حمیدرضا سعیدیان

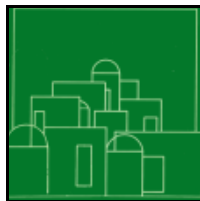
۶۳۹



## بازخوانی طرح توسعه‌ی منطقه‌ای

سلسله «الشر» / سیروس دهنادی

۶۵۸



## شوراهای کارگری در کارخانه‌های ایران

کریس گودی

ترجمه‌ی شاهین نصیری

۶۷۰



## سکوت آن‌ها

ویتوریو فوآ، میریام مافه و آلفردو رکلین

ترجمه‌ی ناصر گیلانی

۶۸۳



از کودتای انقلابی تا انقلاب اجتماعی

محمد مالجو

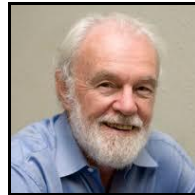
۷۵۹



گفت‌وگو با دیوید هاروی

ترجمه‌ی سودابه رخس

۷۶۷



طرح روی جلد از بنکسی، هنرمند  
گرافیتی، فعال و منتقد سیاسی،  
کارگردان و نقاش بریتانیایی است.



فصلنامه نقد اقتصاد سیاسی

شماره نهم، زمستان ۱۳۹۷

طراحی و صفحه‌آرایی: رسول قنبری







# حاکمان و محکومان

## یک سال پس از دی ماه ۱۳۹۶

پرویز صداقت



در بحث حاضر تلاش می‌کنم به دو پرسش پاسخ بدهم: نخست این که کدام انتظام‌بخشی به اقتصاد ایران و به تبع آن کدام نظام قدرت در این اقتصاد علت تبعیض‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بوده که زمینه‌ساز اعتراضات دی‌ماه سال گذشته بوده است.<sup>۱</sup> در پرتو این پاسخ به پرسش بعدی می‌پردازم و تلاش می‌کنم توضیح دهم که از دی‌ماه سال گذشته به این سو در رفتار حاکمان و محکومان یعنی مجموعه‌ی حاکمیت و طبقه‌ی فرادست و نیز مجموعه‌ی طبقات مردم و فرودستان جامعه شاهد چه تغییری بوده‌ایم.

قبل از هر چیز مایلیم بر این نکته تأکید کنم که مجموعه اعتراضات اجتماعی که در دی‌ماه ۱۳۹۶ کم‌وبیش در سرتاسر کشور شکل گرفت گرچه در این ماه فعلیت گسترده یافت اما پایان نیافته است و به اشکال مختلف در ماه‌های بعد استمرار یافته و متکامل تر شده است. اعتراضات کارگران، بازنشستگان، معلمان، پرستاران، رانندگان و دیگر گروه‌های مردم در تمامی ماه‌های گذشته استمرار اعتراضات دی‌ماه است. بنابراین لازم است تأکید کنیم که بحث ما درباره‌ی یک واقعیت جاری اجتماعی در ایران امروز است نه صرفاً تحلیلی از یک رخداد مربوط به گذشته.

از نخستین سؤال شروع می‌کنم: **کدام انتظام‌بخشی اقتصادی زمینه‌ساز و**

**علت تبعیض‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بوده است؟**

اقتصاد ایران در سال‌های بعد از انقلاب را می‌توان به سه دوره‌ی کلی تقسیم کرد. دوره‌ی اول دهه‌ی نخست انقلاب بود. در بسیاری از سال‌های این دوره با نرخ‌های رشد منفی و اندک مواجه بودیم و میانگین نرخ رشد واقعی درآمد سرانه منفی ۲٫۲ درصد بود. از جمله در اثر بحران‌های سیاسی پس‌انقلابی و نیز جنگ هشت‌ساله، نوعی رکود اقتصادی مستمر بر اقتصاد حاکم بود. در این دوره، نوعی نظام تبعیض‌آمیز براساس وفاداری به نظام سیاسی شکل گرفت. یعنی هم در عمل و هم در نظر، افراد شهروندانی برابر و با حقوق یکسان تلقی نمی‌شدند.

در آغاز دومین دهه‌ی انقلاب، در برابر فشارهای ناشی از رکود مستمر اقتصادی، باید بار دیگر سرمایه‌گذاری در اقتصاد رونق می‌گرفت. نظام اقتصادی پس‌انقلاب از

<sup>۱</sup> برگرفته از سخنرانی ارائه‌شده در جلسه‌ی انجمن جامعه‌شناسی ایران در تاریخ دوشنبه سوم دی‌ماه ۱۳۹۷.

جهت زیادی در این دوره شکل گرفت. برای این که نظام انباشت سرمایه که به سبب تحولات انقلابی دچار اختلال شده بود باردیگر آغاز به کار کند، باید طبقه‌ی سرمایه‌دار جدیدی به‌وجود می‌آمد که به مجموعه‌ی منابع مالی و نیروی کار و طبیعت و دیگر عوامل تولید به‌سهولت دسترسی می‌داشت.

مجموعه سیاست‌هایی که از آن مقطع تا امروز تدوین و اجرا شده است در قالب آن‌چه «تعدیل ساختاری» نام گرفته است نیروی کار را به‌طور نسبی ارزان ساخت و به این ترتیب دسترسی کارفرماها به نیروی کار را تسهیل کرد. این فرایند از طریق تبدیل قراردادهای دایم به قراردادهای موقت کار، کاهش گسترده‌ی شمول قانون کار و سپردن بخشی از نیروی کار به‌ویژه در سطوح غیرماهر به پیمانکاران تأمین نیروی انسانی صورت پذیرفت. در بدو برنامه‌ی اول توسعه‌ی اقتصادی جمهوری اسلامی بیش از ۹۰ درصد نیروهای کار دارای قراردادهای دایمی بودند اما امروز این نسبت معکوس شده است و بخش غالب نیروهای کار قراردادهای موقتی استخدامی دارند و بخش بزرگی از آن‌ها نیز قراردادهای سه‌ماهه یا ۸۹ روزه دارند. این تغییر قرارداد حسی از بی‌ثباتی در حیات نیروهای کار ایجاد کرده است. توان چانه‌زنی و مقاومت نیروهای کار در برابر کارفرمایان به‌شدت کاهش یافته است. همچنین، به‌تدریج استخدام بخشی از نیروهای کار به‌ویژه در سطوح غیرماهر به شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی کار سپرده شد. این شرکت‌ها در امر مدیریت نیروهای کار خواه در انعقاد قرارداد و خواه در دعوای حقوقی بین کارگر و کارفرما خبره‌اند و از این‌رو شدت استثمار نیروهای تحت قرارداد را افزایش داده‌اند.

همچنین بخش بزرگی از نیروهای کار از شمول حمایت‌های قانونی موجود در قانون کار کنار گذاشته شدند. کارفرما می‌تواند بدون هیچ دغدغه‌ای به کار آنان پایان دهد و این بخش از نیروهای کار از حداقل‌های حمایت قانونی مانند سنوات و بیمه‌ی بیکاری و جز آن نابرخوردارند.

همه‌ی این تحولات در شرایطی صورت پذیرفته است که طبقه‌ی کارگر و مزدبگیر در ایران فاقد حداقل‌های تشکلی قانونی بوده است و به این ترتیب با سهولت به‌مراتب بیش‌تری تحت هجوم کارفرمایان قرار گرفته است.

به موازات تحولات رخ داده برای نیروهای کار و گذار از کارگرانی با شغل نسبتاً باثبات به نیروهای کار موقتی و بی‌ثبات و سیال، در نظر بگیرید ارتش ذخیره‌ی نیروی کار یعنی انبوه بیکاران را در جامعه‌ی امروز ایران. وجود همین لشکر بیکاران باعث شده گروه‌های مزدبگیر در مذاکرات با کارفرما موضعی ضعیف و بسیار شکننده داشته باشند.

در چنین بستری، مجموعه‌ای از دگرگونی‌ها فقر و بینوایی مزدبگیران را هرچه عمیق‌تر کرده است. در قوانین کار ایران افزایش در حداقل دستمزد به موازات افزایش سطح عمومی قیمت‌ها از طریق مذاکرات سه‌جانبه‌ی نمایندگان کارگران، کارفرمایان و دولت پیش‌بینی شده است. اما کارگران در این مذاکرات گذشته از تک‌چهره‌هایی اولاً دارای نمایندگانی به‌انتخاب تشکل‌های مستقل خود نیستند. ثانیاً دولت علاوه بر آن که سوگیری کلی‌اش به نفع کارفرمایان است باتوجه به بار مالی که از بابت پرداخت حقوق و دستمزد بر دوش خودش دارد سعی می‌کند افزایش دستمزدها حتی‌الامکان کنترل‌شده‌تر باشد. به همین دلیل، افزایش حداقل دستمزدها کفاف افزایش هزینه‌های زندگی مزدبگیران را نداده است.

علاوه بر آن، دو تحول دیگر نیز هزینه‌های زندگی و معیشت کارگران را بسیار دشوارتر ساخته است. یک تحول در حوزه‌ی سبک زندگی و الگوی مصرف رخ داده که باعث شده اقلام هزینه‌ای جدید وارد سبد معیشت کارگران بشود. تحول مهم دوم این است که در گذشته بخشی از مخارج زندگی خانوارها یا از طریق مناسبات خویشاوندی تأمین می‌شده است یا از طریق خدمات رایگان دولتی مانند انواع خدمات آموزشی و مراقبت‌های درمانی و غیره. اما اکنون باید برای این‌ها هزینه پرداخت کرد. هزینه‌های آموزش، درمان و مراقبت از فرزندان خردسال بخش بزرگی از هزینه‌های خانوارها را تشکیل داده است. از این‌رو روند دایمی تشدید فقر و بی‌نوایی در میان مزدبگیران شکل گرفته است. برآوردهای متفاوتی از خط فقر در ایران وجود دارد. اما براساس خوش‌بینانه‌ترین آن‌ها نیز حداقل دستمزد صرفاً کسری کوچک از هزینه‌های معیشت خانوار را تشکیل می‌دهد.

بنابراین، توده‌ی مزدو حقوق‌بگیران، به‌جز استثناهایی مانند برخورداران از اقتدار سازمانی یا دارندگان مهارت‌های کمیاب، به شکل روزافزونی فقیر و بی‌نوا شده‌اند.

به موازات آن در برنامه‌های توسعه‌ی ایران کارفرمایان دسترسی آسانی به منابع طبیعی و منابع مالی داشته‌اند. حقوق مالکیت مشاع مردم بر بخش بزرگی از آنچه مایملک عمومی مردم و نه تنها نسل‌های حاضر که نسل‌های آتی جامعه هم هست در سه دهه‌ی گذشته به تملک خصوصی درآمده است. مثلاً به‌سهولت مجوز تأسیس صنایع آب‌بر یا امکان حفر چاه عمیق داده شد و تغییرات در کاربری زمین‌های زراعی و غیره رخ داد. در همین روزهای اخیر گفته شد که احداث یک مرکز خرید بزرگ در شمال شرق تهران مسیر حرکت متروی پایتخت را کور کرده است. این‌ها همگی نمونه‌های روشنی از سلب مالکیت از عموم مردم برای کسب سودهای خصوصی است که اکنون سه دهه است بی‌وقفه در سرتاسر ایران تحقق می‌یافته است.

به هر حال، از سویی نیروهای کار به شدت تضعیف شدند و از سوی دیگر به‌مدد سلب مالکیت گسترده از عموم مردم طبقه‌ی سرمایه‌دار جدیدی در ایران شکل گرفت که عمدتاً به‌سبب وفاداری به نظام سیاسی از این رانت برخوردار می‌شدند.

مسأله‌ی دیگر دسترسی آسان این طبقه به منابع مالی بود. گسترش بازار غیرمتمشکل پولی و ایجاد بانک‌های خصوصی مهم‌ترین راه برای دسترسی این گروه‌ها به منابع مالی بود. نکته‌ی مهم دیگر تمرکز این سرمایه‌ها بر بخش‌های مالی و تجاری، مستغلات و پیمانکاری بود. به این ترتیب، بخش بزرگی از سرمایه‌های شکل‌گرفته در این دوره نه درگیر خلق ارزش بلکه در مدارهای مختلف سرمایه‌ی مالی و تجاری مشغول بود.

چنین وضعیتی منطقاً نمی‌تواند دوام بیاورد. از سویی چون همین نیروهای کار سرکوب‌شده در نقش مصرف‌کننده از قدرت کافی برای خرید کالاها و خدمات برخوردار نیستند **بحران تحقق ارزش** یا تقاضای ناکافی ایجاد می‌شود. از دیگر سو چون سرمایه‌ی سرمایه‌دار در مدارهای پولی و تجاری تمرکز می‌یابد **بحران خلق ارزش** ایجاد می‌شود. منابع مالی بانک‌ها در مدارهای نامولد و در یک اقتصاد رکودی در درازمدت قادر به استمرار سودآوری نیستند. پس **بحران مالی گسترده** و معضل معوقات بانکی پدید می‌آید.

همه‌ی این‌ها در بستری از تبعیض‌های گسترده صورت گرفت. از یک سو مزد و حقوق بخش اعظم مردم سرکوب شد و از سوی دیگر راه‌های کسب سود در طبقه‌ی فرادست جامعه تسهیل شد. این یعنی ایجاد شکافی فزاینده میان داراها و ندارها.

این انتظام اقتصادی شکل گرفته از دل برنامه‌های توسعه‌ی جمهوری اسلامی از اوایل دهه‌ی جاری به بن‌بست رسید. نخستین نشانه‌های آن را در بحران مؤسسات مالی - اعتباری دیدیم. نشانه‌های دیگر آن در بحران فزاینده‌ی فقر و بیکاری، بحران مهلک زیست‌محیطی و سایر بحران‌هایی است که اقتصاد ایران درگیر آن است.

همزمانی دور اول تحریم‌ها با بن‌بست این نظام اقتصادی نوعی گمان عمومی پدید آورد که این بحران‌ها صرفاً معلول تحریم بوده است. در حالی که این تحریم‌ها نقش شتاب‌دهنده و کاتالیزور داشته‌اند و علت اصلی در بنیان‌های اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی و نظام قدرت شکل گرفته در آن است. برای مثال بعد از اجرای برجام یعنی در سال ۱۳۹۵ ما شاهد رشد اقتصادی بالایی در اقتصاد ایران بودیم. اما نرخ رشد اقتصادی ۱۲٫۵ درصدی سال ۱۳۹۵ بدون نفت معادل ۳٫۳ درصد بود. به عبارت دیگر، افزایش تولید در این سال عمدتاً ناشی از بهره‌برداری از ظرفیت‌های تولید نفت بوده که به علت تحریم‌ها مدتی به شدت کاهش یافته بود. در واقع، ظرفیت تازه‌ی ایجاد نشد بلکه از ظرفیت قبلی که مدتی بیکار مانده بود بار دیگر بهره‌برداری شد. از جمله به همین دلیل است که گفته می‌شود برجام تأثیری بر سفره‌ی مردم نگذاشت.

البته برای شناخت دقیق‌تر مکانیسم‌های موجود در ساختار اقتصاد سیاسی در ایران و نظام قدرت شکل گرفته در چهار دهه‌ی اخیر نقش فساد ساختاری که به‌طور دایم روبه‌فزونی بوده نباید نادیده گرفت.

پس خلاصه‌ی بحث‌ام تا این جا این بوده که از اوایل دهه‌ی ۱۳۹۰ ما گرفتار تجلی‌های یک بحران ساختاری قدیمی‌تر در اقتصاد ایران شده‌ایم که با توجه به ساختار قدرت در نظام جمهوری اسلامی امکان برون‌رفت از آن نیز بدون ایجاد تغییرات ساختاری وجود ندارد.

اعتراضاتی که در دی‌ماه ۱۳۹۶ رخ داد و به اشکال متنوعی تا امروز در قالب اعتراضات کارگری، دانشجویی، معلمان، رانندگان، و گروه‌های دیگر فرودست اجتماعی رخ داده در حقیقت واکنش آن‌ها به این بحران و نداشتن چشم‌انداز برای

برونرفت از آن شکل مطالبه‌گری اقتصادی و سیاسی و در چارچوب انواع کنشگری‌های اعتراضی رخ داد.

**می‌رسم به دومین پرسش: این شکل از انتظام‌بخشی در میان حاکمان و محکومان چه پی‌آمدهایی داشته است؟** اعتراضات دی‌ماه از چند ویژگی برخوردار بود که تأمل درباره‌شان به شناخت دقیق‌تر اعتراضات کمک می‌کند. نخست این که همه‌ی شواهد نشان می‌دهد بدنه‌ی اصلی معترضان تهی‌دستان و طبقات و لایه‌هایی بودند که در مجموعه اعتراضات چهار دهه‌ی گذشته به احتمال قوی چندان حضور پررنگی در جنبش‌های اعتراضی نداشتند. بنابراین برای نخستین بار گروه‌های به حاشیه‌رانده شده‌ی اجتماعی که در ادوار قبلی بازتاب فقر و به حاشیه‌رانده شدن‌شان را بیشتر به صورت گسترش آسیب‌های اجتماعی می‌دیدیم تا اعتراضات شهری، این‌بار به اشکال بی‌سابقه‌ای به اعتراضات خیابانی دست زدند. این امر نظام حاکم را دچار نوعی بحران مشروعیت‌زدایی در عرصه‌ی گفتمان رسمی خود در دفاع از «محرومان و مستضعفان» می‌سازد.

ویژگی دوم این است که اگرچه داده‌های آماری دقیقی از معترضان چندان وجود ندارد، توجه به شهرها و مناطقی که در آن‌ها شاهد بیش‌ترین فراوانی اعتراض‌ها بودیم نشان می‌دهد که شهرهایی با نرخ‌های بالاتر بیکاری جوانان و نیز شهرهایی که در مناطقی جای گرفته‌اند که از وخامت زیست‌محیطی آسیب دیده‌اند حضور پررنگ‌تری در اعتراضات داشتند.

ویژگی سوم که البته در تمامی اعتراضات فراگیر، نه تنها در ایران که در دیگر کشورهای جهان و به‌ویژه در اعتراضات سال ۱۳۸۸ در ایران، جنبش‌های بهار عربی در خاورمیانه، جنبش ۹۹ درصد موسوم به وال‌استریت، میدان تقسیم شهر استانبول، و این‌اواخر جنبش جلیقه‌زرها در فرانسه، وجود داشته نقش تعیین‌کننده‌ی فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی در شکل‌گیری و استمرار اعتراضات بوده است. بنابراین در خلأ ناشی از فقدان احزاب و تشکل‌های مستقل صنفی و سیاسی، مردم به یاری این شبکه‌ها به خودسازمان‌دهی دست زدند.

ویژگی چهارم و بسیار مهم دیگر و شاید هم مهم‌ترین ویژگی آن بود که این اعتراضات برای نخستین بار در شکلی گسترده با هر دو جناح حاکمیت خط فاصل رسم کرد. پیش از این معمولاً اعتراضاتی که در خصوص مسایل معیشتی صورت می‌گرفت مورد بهره‌برداری جناح اصول‌گرای حاکمیت قرار داشت و اعتراضات برای حقوق شهروندی و حقوق دموکراتیک مورد بهره‌برداری جناح اصلاح‌طلب. اما این اعتراضات به شکل بارزی با هر دو جناح حاکمیت مرزبندی داشت. این امر باعث شد یک ویژگی بسیار مهم نظام سیاسی ایران در مستحیل کردن اعتراضات و انرژی اعتراضی در سیاست رسمی و رقابت دو جناح اصلی ناکارآمد شود.

در این جا می‌رسم به در حقیقت واکنش محکومان به بحران ساختاری و استمرار اعتراضات. اعتراضاتی که در دی‌ماه آغاز شد بنا به شکل مواجهه‌ی حاکمیت با آن فروکش کرد. البته در ماه‌های بعد و به‌ویژه در تابستان سال جاری دوباره شاهد تکرار اعتراضات مشابه به شکلی محدودتر بودیم اما در هر حال اعتراضات خیابانی به شکل گسترده‌ی قبل تا این تاریخ هنوز رخ نداده است.

اما در مقابل شاهد انواع اشکال اعتراضی مطالبه‌گر بودیم. این اعتراضات عموماً توسط گروه‌ها و طبقات مزدبگیر انجام گرفت که در پی اجرای برنامه‌های نولیبرالی از قبیل انواع موقتی‌سازی‌ها، خصوصی‌سازی‌ها، نظارت‌زدایی‌ها و مانند آن به شدت آسیب دیده‌اند. این اعتراضات به اشکال متعدد و گاه بسیار خلاقانه‌ای انجام گرفته است. در آن میان می‌توان به سلسله‌ی بی‌پایان اعتراضات و اعتصابات کارگری، اعتراضات معلمان و پرستاران، اعتراضات رانندگان، اعتراضات دانشجویی با تأکید بر مطالباتی هم‌سو با طبقات فرودست جامعه اشاره کرد. سرکوب این گروه از اعتراضات بسیار دشوارتر است. سازمان‌دهی این اعتراضات نیز معمولاً افقی است و علاوه بر آن همدلی اجتماعی گسترده‌ای با مطالبات معترضان وجود دارد.

بنابراین، اعتراض‌هایی که از دی‌ماه آغاز شد ظاهراً بعد از مدتی فروکش کرد اما در حقیقت به اشکال متعدد و متنوعی، عمدتاً در سطح بنگاه‌های صنعتی، مراکز آموزشی، دانشگاه‌ها و غیره استمرار پیدا کرده است. چه بسا تغییرشکل ناگزیر اعتراضات از شورش‌های شهری به اعتراضات مطالبه‌محور گروه‌های مختلف اجتماعی



با کاهش مخاطره‌ی بهره‌برداری پوپولیسم راست‌گرا از اعتراضات در درازمدت به نفع آن تمام شود.

**اما سرانجام آن‌که: واکنش حاکمان به این مطالبات چه بوده و چه چشم‌اندازهایی می‌توان ترسیم کرد؟** نخست این که برای این که حاکمیت قادر به پاسخ‌گویی به مطالبات معترضان در زمینه‌های معیشتی باشد باید بر کل الگوی انباشت سرمایه‌ای که در ایران بعد از انقلاب شکل گرفته است تجدیدنظر کند. یعنی روند کالایی‌سازی‌ها متوقف شود، برنامه‌ای برای احیای محیط‌زیست در دستورکار قرار گیرد، بخش مالی به نظم درآید، ملی‌سازی بانک‌های خصوصی در دستور کار گذاشته شود، سیاست خصوصی‌سازی متوقف شود، و برنامه‌ی گسترده‌ای برای بازتوزیع درآمدها به اجرا درآید، و جز آن.

در میان هر دو جناح حاکمیت ندیدن اعتراضات و سرکوب‌شان تا حدود زیادی سیاست اصلی است. این امر را از اعتراضات دی‌ماه تا اعتراضات ماه‌های اخیر در اهواز و هفت‌تپه شاهد بودیم. تلاش می‌کنند هیچ امتیازی به معترضان داده نشود. چراکه نگران‌اند دادن امتیاز مطالبه‌گری اعتراضی را تشدید کند. در عین حال، این مسأله را به‌کل نادیده می‌گیرند که این اعتراض‌ها می‌تواند به عصیان‌های گسترده‌ای منتهی شود که دیگر هیچ سدی مانع امواج‌شان نمی‌تواند باشد.

در این میان واکنش اصلاح‌طلبان قابل‌تأمل است. آنان به‌روشنی نشان داده‌اند که هیچ برنامه‌ای برای اصلاح ساختار اقتصاد ایران ندارند. حتی مایل به بازنگری در هیچ یک از سیاست‌های اقتصادی نیز نیستند که طی سه دهه اجرا نهایتاً ما را به بحران ساختاری امروز رسانده‌اند. در گفتار اصلاح‌طلبان، نه صحبتی از مزدهای معوق کارگران است، نه از توقف خصوصی‌سازی سخن می‌گویند، نه از افزایش دستمزد، نه درباره‌ی مقابله با کالایی‌شدن خدمات آموزشی و درمانی، نه چاره‌ای برای بحران مالی دارند و نه راهکاری برای مقابله با ورشکستگی صندوق‌های بازنشستگی. در شرایط تقاطع و هم‌پوشی بحران‌های ساختاری متعدد استمرار سیاست‌های گذشته‌ی اصلاح‌طلبان راهی برای برون‌رفت از بحران‌های کنونی نشان نمی‌دهد، اصلاح‌طلبان به‌ویژه در دهه‌ی گذشته، با سوار شدن بر ترس مردم تلاش کرده‌اند سهمی از قدرت

را حفظ کنند. در یکسال گذشته، نیز عمده‌ترین تلاش آن‌ها، ایجاد ترس نسبت به آینده‌ای است که آن‌ها از قدرت سهمی ندارند. اتکا و سوارشدن صرف بر هراس مردم و به‌ویژه طبقه‌ی متوسط، بدون داشتن پاسخی برای بحران‌های ساختاری، اصلاح‌طلبان، به‌ویژه در آرایش سیاسی کنونی‌شان، را به نیرویی بدون آینده بدل کرده است.

در شرایط کنونی، تحریم‌ها و تهدیدهای امپریالیستی استمرار وضعیت «تعلیق» در اقتصاد و نرخ‌های منفی رشد را تشدید می‌کند. درعین‌حال، اجرای برنامه‌هایی جدی در راستای برون‌رفت از بحران، مستلزم تغییرات بنیادی در نظام کنونی انباشت سرمایه است که به تبع خود طبقات حاکم در عرصه‌ی اقتصاد را به زیر می‌کشد. اما محدودساختن جدی این طبقات، چه برسد به سلب مالکیت از آنان، در چارچوب نظم سیاسی فعلی ممکن جلوه نمی‌کند. در این شرایط، واکنش حاکمان تاکنون چیزی بیش از تلاش برای مهار اعتراضات بدون دست زدن به ساخت نظام اقتصادی موجود نبوده است. به‌طور متقابل، محکومان نیز چاره‌ای جز آن نداشته‌اند که اعتراضات‌شان را به اشکال متعدد و نو و خلاقانه استمرار بخشند. این امر به موازات تعلیق در عرصه‌ی اقتصاد تعلیق در عرصه‌ی اجتماع را نیز تشدید می‌کند. اما تاریخ گواه آن است که این وضعیت معلق ماندن میان گذشته و آینده نمی‌تواند مدت زمانی طولانی به‌درازا بکشد.

# قانون کار و کساکش‌های افزایش حداقل دستمزد

کاظم فرج‌اللهی



تصویری از اعتراضات کارگران لاستیک پارس - ۱۳۹۷ ایسنا

قوانین از مهم‌ترین عوامل شکل‌دهنده به نوع مناسبات میان افراد و گروه‌ها و طبقات گوناگون در هر جامعه‌ای هستند. کارگران در ایران در موقعیتی قرار گرفته‌اند که قوانین رسمی آن‌گاه که هم‌سو با منافع‌شان است عمدتاً فقط روی کاغذ موجودیت دارند و آن‌گاه که ناهم‌سو با منافع‌شان است با قوت تمام به اجرا گذاشته می‌شوند. جلوه‌های فراوانی از چنین وضعیت نامساعدی را می‌توان در قوانین مربوط به شرایط زیستی و کاری کارگران در ایران امروز مشاهده کرد.

در جوامع مدرن ایجاد شغل یا تأمین حقوق بیکاری برای تمام کسانی که توانایی کار کردن دارند از جمله وظایف مهم دولت‌ها است. اصل بیست و هشتم قانون اساسی ایران نیز به روشنی بر این وظیفه‌ی مهم دولت تأکید می‌کند: «دولت موظف است با رعایت نیاز جامعه به مشاغل گوناگون برای همه‌ی افراد امکان اشتغال به کار و شرایط مساوی را برای احراز مشاغل ایجاد نماید.»

ماده‌ی ۲۳ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر نیز در همین زمینه مقرر می‌دارد که «هر شخصی حق دارد کار کند، کار خود را آزادانه برگزیند، شرایط منصفانه و رضایت‌بخشی برای کار خواستار باشد و در برابر بیکاری حمایت شود»؛ در ادامه نیز تأکید می‌کند که «هرکسی که کار می‌کند حق دارد مزد منصفانه و رضایت‌بخشی دریافت کند که زندگی او و خانواده‌اش را موافق حیثیت و کرامت انسانی تأمین کند و در صورت لزوم با دیگر وسایل حمایت اجتماعی کامل شود.»

اما در ایران تمامی دولت‌ها، دست کم بعد از تصویب قانون کار تا به امروز، نه تنها به وظیفه‌ی خود در امر ایجاد شغل عمل نکرده‌اند (که این خود تخلف از قانون اساسی است) بلکه با اتخاذ و پیشبرد سیاست‌های نادرست اقتصادی مبتنی بر واردات انبوه کالاهای مصرفی و واگذاری کارخانجات و بنگاه‌های تولیدی به بخش خصوصی ضربه‌های نابودکننده‌ای به صنعت و تولید داخلی و زیرساخت‌های اشتغال موجود وارد کرده‌اند. این سیاست‌ها اضافه بر غارت‌داری‌های عمومی سبب نابودی زیرساخت‌های تولید و افزایش شمار بیکاران و افزایش نرخ بیکاری نیز شده است. دیگر تخلف دولت‌ها از قانون اساسی در این زمینه برقراری سیستم نادرست و تبعیض‌آمیز‌گزینش داوطلبان در احراز شرایط استخدام‌هاست. سال‌هاست که استخدام در مناصب دولتی برای اشخاص غیروابسته به حکومت از آرزوهای دست‌نیافتنی شده است.

همچنین همه‌ی دولت‌ها در تعیین مزد کارگران شاغل، با سازوکاری قانونی اما نادرست و با استناد به آمارهایی که در نادرستی و عدم دقت‌شان تردیدی وجود ندارد و بدون توجه به حداقل‌های موردنیاز معیشت و گذران زندگی یک خانواده، همه‌ساله مبلغی را به‌عنوان حداقل مزد تصویب می‌کنند که فقط کسری از میزان خط فقر است. این دست تصمیم‌ها و تصویب‌ها مصداق‌های دیگری از تخلف پی‌درپی دولت‌ها از قانون و همچنین نقض ماده‌ی بیست و سه اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر است. این کلیت ماجراست. در زمینه‌ی تخلف‌هایی که در حوزه‌ی مزد و اشتغال و تشکلهای کارگری که با استفاده از خلل و فرج‌ها یا سکوت در قانون صورت می‌گیرند، حالا بگذریم از حوزه‌های مهم دیگری چون قلمرو تأمین اجتماعی که دولت‌های وقت ابتدا این سازمان را که تحت مالکیت عمومی غیر دولتی بود با ترفندهای قانونی و تغییر اساسنامه و ساختار داخلی‌اش زیر نظارت و دخالت وزارت کار درآوردند و سپس اقدام به دخل و تصرف و غارت اموال و دارایی‌هایش کردند که درواقع اموال و دارایی‌های بینانلسی کارگران بوده است. تدقیق در اجزای این نوع تصمیم‌گیری‌ها نکته‌های بیشتری را آشکار می‌کند. وجوه و نقاطی در قانون نمایانده می‌شود که بسترساز تخلف‌های مکرر به زیان کارگران است. این نوع تدقیق‌ها ما را از ضرورت حرکت در راستای تغییر و اصلاح قانون و همچنین شکایت به دادگاه قانون اساسی از مسئولان دولتی متخلف و الزام کردن آن‌ها به پاسخ‌گویی و اجرای عدالت آگاه می‌کند.

مزد در واقعیت امر قیمت نیروی کار کارگر است. نیروی کار در حقیقت ناکالایی است که کارفرما به‌مثابه یک کالا در بازار کار و در ساختار ناعادلانه‌ی موجود خریداری‌اش می‌کند. بر حسب قاعده در قیمت‌گذاری هر کالا در بازار همواره برآیند دو عامل مهم، یعنی خریداران و فروشندگان تعیین‌کننده‌ی قیمت هستند. اما در بازار کار در عمل دو عامل خریدار و فروشنده در سطحی یکسان و در توازن قوایی عادلانه قرار ندارند و این امر زمینه‌ساز آن تخلف‌های آشکار است.

بر اساس ماده‌ی ۴۱ قانون کار، حداقل مزد کارگران را نهادی موسوم به «شورای عالی کار» که زیرمجموعه‌ی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی است تعیین

می‌کند. مزد نزدیک به هشتاد درصد از کارگران در همین حد یا بسیار نزدیک به آن است و سایر سطوح مزدی نیز بر مبنای همین «حداقل» تعیین می‌شود. مطابق این ماده، شورای عالی کار باید حداقل مزد را به گونه‌ای تعیین کند که زندگی یک خانوار کارگری (۳،۳ نفره) تأمین شود و همه‌ساله نیز متناسب با نرخ تورم افزایش یابد. اما همین قانون در فصل دهم و ماده‌ی ۱۶۷، از جمله با چگونگی تعیین ترکیب اعضای این شورا، شرایط عملی نشدن مفاد ماده‌ی ۴۱ را فراهم کرده و سبب‌ساز ضایع شدن حقوق تمامی کارگران می‌شود. بر اساس این قانون، وزیر کار رییس و مسئول و تعیین‌کننده‌ی زمان و موضوع جلسات این شورا است. به این ترتیب، عامل اجرای این تخلف قانونی و نقض آشکار حقوق کارگران شخص وزیر کاری است که منتخب رییس‌جمهور است.

براساس قانون، ترکیب اعضای شورای عالی کار، نسبت تعداد اعضای گروه‌های ذی‌نفع و شیوه‌ی رأی‌گیری و تصویب مصوبات آن کاملاً به زیان کارگران تعیین می‌شود: در این شورا سه نفر به اصطلاح نماینده‌ی کارگری، سه نفر نمایندگان کارفرمایان و از سال ۱۳۹۰ به بعد عملاً چهار نفر از جمله وزیر کار در نقش نمایندگان دولت حضور دارند، آن‌هم در شرایطی که دولت هرگز بی‌طرف نبوده و خود اصلاً کارفرمایی بزرگ بوده است و وانگهی شمار زیادی از مسئولان دولتی خود مستقیم یا غیرمستقیم از فعالان اقتصادی بزرگ در بخش خصوصی بوده‌اند؛ با این ترکیب اعضا و شیوه‌ی رأی‌گیری (اکثریت اعضای حاضر) روشن است که حضور یا عدم حضور و رأی مثبت یا منفی نمایندگان کارگری حاضر در شورا در کم و کیف مصوبات آن و تعیین سطح مزد کارگران از حیث قانونی بدون اثر است. طنز تلخ قضیه برای کارگران این جاست که فصل ششم قانون کار و آیین‌نامه‌های اجرایی آن مانعی غیرقابل‌عبور در مسیر ایجاد و فعالیت تشکل‌های مستقل کارگری هستند. در نتیجه، کسانی که در جایگاه نمایندگان کارگری شورای عالی کار قرار می‌گیرند، فارغ از ویژگی‌های شخصی و حسن یا سوءنیت آنها، اصولاً نمایندگانی نیستند که در سازوکاری دموکراتیک در تشکل‌های مستقل کارگری و به این منظور برگزیده شده باشند.

طبقه‌ی کارگر ایران با بضاعت و توانمندی موجود، یعنی پراکندگی و نبود تشکلهای کارگری مستقل و توانمند و پرنفوذ و درعین‌حال بسته بودن همه‌ی راه‌های قانونی موجود جهت استیفای حقوق حقه‌ی خود و حضور نزدیک به شش میلیون جمعیت بیکار، که خود تهدید بزرگی برای امنیت شغلی و عامل سرکوب مزدهاست، آخرین روزهای سال ۱۳۹۷ را می‌گذرانند، سالی تلخ و پرماجرا و بسیار سخت، سالی که مثل سال‌های قبل‌تر از همان ابتدا با کارها و قراردادهای شغلی موقت، تهدید مداوم بیکاری و مزدهایی کمتر از یک‌سوم خط فقر آغاز شد، سال اوج خصوصی‌سازی‌های اموال عمومی و برآمد نتایج فاجعه‌بار آنها در بخش صنعت در شهرهای مختلف، سال تهدید و تعطیلی و انحلال کارخانه‌ها و بیکارسازی انبوه، و متأسفانه سال اتهام‌زنی‌های امنیتی و پاسخ‌های خشن و بازداشت‌های پی‌درپی کارگران فعال به دلیل پیگیری مطالبات صنفی. در حالی آخرین روزهای سال سپری می‌شود و به سال نو نزدیک می‌شویم که هنوز مذاکرات مزدی به نتیجه (نتیجه که چه عرض شود) نرسیده و به‌طور مشخص و طبق روال همه‌ساله جدی گرفته نشده و شروع هم نشده است قابل‌توجه این که، برعکس سال‌های گذشته که خانه‌ی کارگر و دیگر تشکلهای رسمی کارگری در این موسم و به این مناسبت در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌ها سخنان داغ ایراد می‌کردند و ارقام بسیار بالا برای مزد سال بعد اعلام می‌داشتند که البته کاملاً واهی و تبلیغی بود، امسال همگی روزه‌ی سکوت اختیار کرده‌اند که البته بسیار معنی‌دار است.

هرچند از همان ماه‌های ابتدایی سال، به دلیل جهش قیمت ارزهای خارجی و متأثر از آن توفان تورم و افزایش روزافزون قیمت‌ها، نمایندگان کارگری شورای عالی کار پیگیری برگزاری جلسات و ترمیم ناگزیر مزد ۱۳۹۷ بودند. اما این پیگیری‌ها، به‌رغم بیداد میزان بالای تورم کتمان‌ناپذیر، هرگز جدی گرفته نشد و حتی به برگزاری یک جلسه‌ی بی‌تأثیر هم نینجامید. در واقعیت امر نمی‌توان به این گفتگوها عنوان مذاکرات مزدی اطلاق کرد. در مذاکره‌ی واقعی غالباً طرفین به‌طور نسبی متوازن و صاحب‌اختیار هستند؛ از ابزار و توانمندی کافی برای اعمال قدرت و اعمال فشار در چانه‌زنی و پیشبرد مذاکرات به نفع خود بهره‌مندند. در عرف بین‌المللی این‌گونه

مذاکرات پشتیبانی و حمایت بدنه‌ی کارگری و حق اعتصاب و نفوذ گسترده‌ی شکل‌هایی که نمایندگان‌شان سر میز مذاکره هستند ابزار اعمال قدرت طرف‌های کارگری مذاکره‌کننده است. وقتی در یک مذاکره توازن و تعادل نسبی برقرار نباشد و طرفین نیز حق ترک مذاکره را نداشته باشند در عمل مذاکره به تحمیل نظر طرف غالب تبدیل می‌شود تازه این در شرایطی است که نمایندگان مذاکره‌کننده نمایندگانی واقعی و مستقل و دارای اختیار باشند. در حالی که هیأت نمایندگان کارگری مذاکره‌کننده در شورای عالی کار نه برگزیده‌ی تشکلی مستقل با سازوکاری دموکراتیک هستند و نه از چنین پشتوانه و حمایتی برخوردارند. این‌ها بیشتر به لابی‌گری و اقناع امید دارند. آمار و ارقام و شرح‌حال‌ها و عواقبی را عرضه می‌کنند که گروه‌های متحد کارفرمایی و دولتی به‌خوبی از این ارقام و آمار و هشدارها آگاهی دارند؛ تکرار هر ساله‌ی آنها خالی از فایده و آهن سرد کوفتن است. آن‌ها از موضع قدرت و گاه به کمک مفرهای قانونی از قانون تخلف کرده و پیگیر تأمین منافع طبقاتی خود هستند. دقیقاً به همین دلیل است که در تمام این دوره‌ها حداقل مزد تصویب‌شده همواره نه مزد واقعی که کسری از خط فقر رسمی بوده است. به‌هرحال آزموده را آزمودن خطاست. کارگران و تشکل‌های کارگری، در این ساختار، برای تأمین حقوق خود و دست‌یابی به مزدی که به مزد واقعی نزدیک‌تر باشد نباید فقط به صدور بیانیه و انجام مصاحبه و مناظره اکتفا کنند. باید به توان واقعی خود و چگونگی استفاده از این توان و برپاسازی تشکل‌های مستقل و یافتن راه‌های تازه روی بیاورند. این کاروان را تدبیر و سیاستی دیگر باید.



# حقوق بشر: حق بشر یا قربانی؟

## گفتمان حقوق بشر در سرمایه‌داری متأخر

لیلا فغفوری آذر



\* لیلا فغفوری آذر، پژوهشگر دکتری فلسفه‌ی حقوق، در دانشگاه امستردام است.

برخلاف ادعاهای ساده‌انگارانه‌ای که سعی در بازگرداندن تاریخ شکل‌گیری گفتمان حقوق بشر به دسامبر ۱۹۴۸ و صدور اعلامیه‌ها و شکل‌گیری سازمان‌ها و کمپین‌های متنوع دارند، ریشه‌های اصلی این گفتمان را باید در مبارزات رهایی‌بخش مردمی و انقلابی قرون گذشته علیه سرکوبگری پادشاهان و سلطه‌ی طبقاتی جست. حقوق بشر، از همان دوران، اسلحه‌ی دست برابری خواهان و آزادی‌طلبانی بود که در مقاومت‌های مردمی علیه سرکوب حکومت‌ها و سلطه و استثمار طبقاتی به‌پاخاسته بودند.<sup>۱</sup> آن چه از آن دوران فریادهای آزادی و مقاومت رهایی‌خواه سرکوب‌شدگان را راهبری می‌کرد، نمادی بود که بی‌کم و کاست «حق انسان» نامیده می‌شد. این شعار اما امروز و در دوران فراگیری سازمان‌ها و کمپین‌های «حقوق بشری» رنگارنگ، چرا و چگونه بیش از هر زمان از نیروی رهایی‌بخش تهی شده است؟ در دوران بت‌وارگی اسناد بین‌المللی - که البته اغلب قانوناً غیرالزام‌آورند - و ظهور مدافعانی که تنها با مبلغان مسیحیت در قرن نوزدهم قابل قیاس‌اند، چه چیز ایده‌ی اصالتاً رهایی‌بخش حقوق بشر را به پروژه‌ی مدنیت‌بخشی دولت‌های صاحب‌قدرت و سازمان‌های بوروکراتیک «بشردوست» (humanitarian) فروکاسته است؟

ژاک رانسیر، در مقاله‌ای با عنوان «چه کسی سوژه‌ی حقوق بشر است؟»، اذعان می‌کند که حقوق بشر، به‌رغم آن که در دهه‌های هفتاد و هشتاد میلادی ابزاری در دست جنبش‌های مقاومت اروپای شرقی در برابر توتالیتاریسم بود، نتوانست صلح و رفاه را برای دنیای عاری از کمونیسم به ارمغان آورد. آنچه یوتوپیای معهود حقوق بشر برای جهانی که دیگر از امپراتوری‌های توتالیتاری عاری شده بود به جا گذاشت، صحنه‌هایی تکان‌دهنده از نزاع‌های قومی و کشتارهای جمعی، دیگری‌ستیزی و بنیادگرایی مذهبی بود. در چنین صحنه‌هایی، حقوق بشر نه دیگر اسلحه‌ی مبارزاتی مخالفان سرکوب و استبداد، بلکه به شاخصی برای تفکیک‌های دوگانه میان شهروندان دنیای آزاد از یک سو، و افراد بی‌حقوق، بی‌خانمان‌ها، آوارگان جنگی و

<sup>1</sup> Douzinas, C. (2008). *The end of human rights: Critical legal thought at the turn of the century*. Oxford: Hart Pub.

بازماندگان پاکسازی‌های نژادی از سوی دیگر بدل شد. آن‌چه رانسیر به‌درستی در پس‌ایدئولوژی جهانی حقوق بشر می‌بیند، دگردیسی مفهوم «بشر» (human) از جایگاه سوژه‌ی مبارزات آزادی و برابری خواهی به مفهوم اخلاقی گنگ و نامشخص «بشریت» (humanity)، و به دنبال آن، ورود مفهوم «بشردوستانه» (humanitarian) در توجیه ابزار و ماموریت‌های مداخله‌جویانه‌ی دولت‌های صاحب قدرت است.<sup>۱</sup>

بشریت در جایگاه یک مفهوم اخلاقی و متمایزکننده، هیچ‌گاه معنایی مشخص و یکه نداشته است. در ارزیابی شاخص برخورداری از جایگاه بشری در جوامع پیشامدرن و همچنین در دوران مدرن، افراد همواره به دسته‌هایی تقسیم شده و می‌شوند که بشر بودن‌شان با قیدهای کامل و ناقص، برتر و فرودست معلق می‌گردد. واضح است که همواره افرادی هم هستند که در هیچ‌کدام از دو سوی طیف جایی نداشته و از دایره‌ی بشریت خارج می‌مانند. شاخص‌هایی مانند رنگ پوست، نژاد، جنسیت و گرایش جنسی، طبقه‌ی اقتصادی-اجتماعی و به‌ویژه در دوران حاضر ملیت و بی‌تابعیتی، در این تقسیم‌بندی‌ها نقش محوری دارند. با این همه، دگردیسی مفهوم بشر به مفهوم اخلاقی بشریت و به دنبال آن انگاره‌ی ابزارِ بشردوستانه، نیازمند ظهور سوژه‌ای جدید بود تا با منطبق مداخله‌جویی سیاسی-نظامی سازگار باشد. این سوژه‌ی جدید همان تصویر انسان «قربانی» است؛ انسانی که نه تنها از حق برخوردار نیست، بلکه از شدت سرکوب و فراموش‌شدگی، حتی قادر نیست ادعایی برای ایستادگی و مقاومت داشته باشد. این تصویر از انسان قربانی به‌ویژه در روند تحولات سه دهه‌ی اخیر حقوق بین‌الملل قابل رهگیری است؛ تحولاتی که دست‌یافتن به موقعیت قربانی در پهنه‌ی حقوق بین‌الملل را به یک «امتیاز» تبدیل کرد.

<sup>1</sup> Ranciere, J. (April 01, 2004). Who Is the Subject of the Rights of Man?. *South Atlantic Quarterly*, 103, 297-310.

این تصویر حقوقی شده از انسان موضوع حقوق بشر را می‌توان به خوبی در چارچوب کالبد «قربانی ایده‌آل» (the figure of ideal victim) توضیح داد.<sup>۱</sup> واژه‌ی قربانی ایده‌آل به موقعیت فرد یا گروهی از افراد اشاره دارد که در مواجهه با آن چه ممکن است جرم تلقی شود، بلافاصله برچسب قربانی می‌گیرند. قربانی ایده‌آل آن کسی است که در یک صحنه‌ی مشخص، بیش از هر کس دیگری شایسته‌ی قربانی نامیده شدن است و دست‌یافتن به این جایگاه، به کارگیری هر ابزار و رویکردی برای «نجات» او را توجیه‌پذیر می‌کند. اهمیت منحصر به فرد این مفهوم در گستره‌ی حقوق بین‌الملل به طور عام و حقوق بشر به طور خاص در درهم‌تنیدگی آن با روندی است که طی آن دارنده‌ی حق آن کس یا کسانی انگاشته می‌شوند که قربانی جنایات بین‌المللی یا نقض حقوق بشر هستند. به این ترتیب کسب برچسب قربانی جنایات و نقض حقوق بشر، بی‌واسطه فرد را در موقعیتی قرار می‌دهد که هر شکلی از مداخله برای نجات او را توجیه خواهد کرد.

فهم دقیق تر منطق قربانی‌سازی در حقوق بشر نیازمند پاسخ‌دهی به دو پرسش در خصوص کالبد قربانی در جایگاه سوژه‌ی حقوق است: نخست آن که ویژگی‌های این کالبد قربانی ایده‌آل چیست؟ و دیگر آنکه، این کالبد، در منطق عملی حقوق بشر چه کارکردهایی را تولید و توجیه می‌کند؟ سوژه‌ی قربانی ایده‌آل، بیش از هر چیز، با دو ویژگی «ضعف و آسیب‌پذیری» و «وابستگی» پیوند خورده است. تصویر کلیشه‌ای از افراد ضعیف و آسیب‌پذیر عموماً زنان و کودکانی هستند که نیاز دارند منجیبانی با صدای رساتر و قامت بلندتر، داستان سرکوب‌شدگی آن‌ها را بازگو و حقوق‌شان را به جایشان مطالبه کنند. قربانی ایده‌آل همچنین موجودی «وابسته» است. وابستگی فرد قربانی، از آن‌جاکه نقشی محوری در تعیین نسبت او با منابع و منافع سیاسی دارد، برای دستیابی او به این برچسب بسیار تعیین‌کننده است. بر مبنای امر وابستگی است که فرد قربانی، تا زمانی که به کمک و حمایت نهاد حامی وابسته می‌ماند،

<sup>1</sup> Nils Christie. "The Ideal Victim" in *From Crime Policy to Victim Policy*, ed. Fattah E. A., (London: Macmillan, 1986) 18 (17-30).

تهدیدی علیه منابع و منافع و صاحبان قدرت نخواهد بود. اما هرگاه قربانی سوژگی خود را بازباید و در جایگاهی متفاوت از هویت قربانی ایده‌آل که به او برچسب زده شده بایستد، بلافاصله از موقعیت قربانی ایده‌آل خارج شده و مزایایی را که به وی تعلق گرفته از دست خواهد داد. سوژه‌ی قربانی، به‌محض احیای نیروی خودفرمانروایی و ایستادگی‌اش، دیگر نه‌تنها سزاوار حق در معنای نجات و حمایت نیست، بلکه به تهدیدی علیه قانون و نظم مسلط مبدل می‌شود.

همین دو ویژگی ضعف و وابستگی مبنای تولید و توجیه کارکردهای عملی مداخله‌جویانه‌ی بشردوستانه در نظام کنونی حقوق بشر هستند. وقتی سوژه‌ی مبارز و خودفرمانروا که در برابر نظام‌های سرکوب و تبعیض می‌ایستد با قربانی مظلومی که سزاوار مراقبت است جایگزین می‌شود، آن‌که تهدیدی در برابر نظام سیاسی-حقوقی حاکم است جایش را به سوژه‌ای در خطر که مستحق «نجات» است می‌دهد. این عملیات نجات البته به همت منجیانی انجام می‌شود که نه‌تنها در قدرت و توانگری سرآمد، که در اخلاق نیز فرادست هستند. به این ترتیب، حاکمان سیاسی و اقتصادی، این بار در جایگاه برتر اخلاقی نیز می‌ایستند و با مأموریت‌های حقوق بشری دولت‌ها و سازمان‌ها، بشریت قربانی را نجات می‌دهند. بشریت قربانی نه‌تنها تمام شاخص‌های لازم برای مشروعیت دادن به عملیات نجات را فراهم، بلکه به چرخیدن چرخه‌های اقتصاد آن نیز کمک می‌کند. تصویرهای به ابتذال کشیده شده از قربانیان نقض حقوق بشر در پوشش کودک گرسنه از آفریقا که شکمش بالا آمده، زن سرکوب شده‌ی روسری به سر که تو سری خور است یا پناهجوی در حال غرق شدن در آب‌های مدیترانه، به‌خوبی احساسات نوع‌دوستانه را در میان خیرین برمی‌انگیزند و در رقابت با تصاویر مبارزات و مقاومت‌های مستقل و برابری‌خواه، توجه قاب‌های رسانه‌ای را به خود اختصاص می‌دهند. این‌ها همه البته به جز نقشی است که تصویر این قربانیان در تجهیز مالی برنامه‌های مداخلات بشردوستانه‌ی نظامی ایفا می‌کند.

کالایی و بت‌واره شدن درد و رنج روندی است که طی آن همواره «آن‌ها» قربانی می‌مانند و رنج می‌برند تا «ما» با فرادستی و برتری اخلاقی‌مان به دادشان برسیم. این

منطق «دیگری‌سازی» نقطه‌ی دقیق تلاقی دگردیسی در مفهوم سوژه‌ی حقوق بشر با کارکرد محوری حق فردی در چارچوب نهاد مدرن حاکمیت قانون است. حق فردی برای این که الزام‌آور باشد، باید در رابطه‌ای تنگاتنگ با اصل حاکمیت قانون نهادینه شده و قانونیت (legality) پیدا کند. حق فردی، آن‌گاه که تحت حاکمیت قانون از ویژگی قانونیت برخوردار شد، ابزار الزام‌آور نظام حاکم قانونی برای دسته‌بندی افراد به صاحبان حق، اعطا کنندگان حق و هرآن که به کل از دایره قانونیت حق خارج است خواهد بود. حقی که در نظام قانونی نهادینه شده، در بهترین حالت و در سیاق عملکرد دولت‌های حاکم بر توسعه‌یافته‌ترین جوامع، فقط می‌تواند تضمین‌کننده‌ی سهم موجود و تثبیت‌شده‌ی هر فرد از قدرت و منابع باشد. به بیان دیگر، حق قانونی شده تنها تضمین‌کننده‌ی سهم موجود هر فرد از برابری و آزادی در نظام حاکم است، نه عاملی برای برهم زدن معادلات در میان آنان که به حاشیه رانده شده و آنان که حکم‌رانی می‌کنند. در این تصویر، صاحبان و اعطا کنندگان حقوق بشر همان «ما»ی برتر سیاسی و اخلاقی هستند که «دیگری»های قربانی را مشمول نوع‌دوستی خود قرار می‌دهند. حقوق بشر در این مفهوم دیگر نه نیرو و ابزاری برای تغییر نظام‌های تبعیض و سرکوب یا حتی ایده‌آلی برای مبارزه، بلکه خود ابزاری برای تثبیت وضعیت موجود است؛ وضعیتی که در آن قربانی رنج می‌برد تا دولت و کنشگر سازمان حقوق بشری او را نجات دهد. با این همه چندان عجیب نیست که حقوق بشر، این «ایدئولوژی دوران پسا ایدئولوژی»،<sup>۱</sup> نه تنها راهی به کم کردن شکاف ثروتمند و فقیر، فرادست و فرودست، سرکوب‌گر و سرکوب‌شونده و شهروند و پناهنده نبرده، بلکه خود ابزار و توجیه‌کننده‌ی مأموریتی است که به صاحبان تمدن، حق مداخله برای بردن تمدن به زمین غیرتمدن‌ها را می‌دهد.

ادموند بورک، پدر کنسرواتیسیم انگلیس که در زمره‌ی اولین منتقدان اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند فرانسه بود، آن را اعلامیه‌ای با زبان ترور و تهدیدی علیه

<sup>1</sup> Douzinas, C. (2008). *The end of human rights: Critical legal thought at the turn of the century*. Oxford: Hart Pub.

نهادهای آزاد و معتبری که به‌سختی به‌دست آمده بودند نامید. ۱ بورک، بیش از دو قرن پیش از آن که سوژه‌ی خودفرمانروا و آزادی‌خواه جای خود را به کالبدِ قربانی ایده‌آل بدهد و قبل از آن که مقاومت و ایستادگی‌های برابری‌خواهانه در لباس قوانین تثبیت‌کننده‌ی حکومت‌ها و نظام بین‌الملل نهادینه شوند، به‌خوبی دریافته بود تنها مقاومت‌های مردمی قادرند موازنه‌ها را جابه‌جا و نظم سرکوب‌گر را به‌هم بریزند. او به‌خوبی دریافته بود که رهایی از سرکوب و تبعیض تنها جایی رخ می‌دهد که سوژه‌های مستقل در کنار یکدیگر «ما» شوند و شعار حق انسانی‌شان را با صدای خودشان فریاد کنند. پر واضح است که از نگاه او و میراث‌دارانِ امروزش، این نوع ایستادگی در برابر سرکوب و تبعیض برای به دست آوردن حقوق انسانی مصداق ترور و خشونت تلقی شده و هر آن که قربانی نماند، وحشت‌افکن خواهد بود. با این همه اما سوژه‌ی خودفرمانروای مقاومت‌ها خوب می‌داند که حق نه اعطا شدنی، بلکه گرفتنی است.

---

<sup>1</sup> Waldron, J. (2015). *Nonsense upon stilts: Bentham, Burke, and Marx on the rights of man*. Abingdon, Oxon: Routledge.



# صنایع ایران و سیاست صنعتی چپ

سعید رهنما



ارزیابی اجتماعی کردن، کنترل کارگری و خودبسندگی در عمل



شاید بحث سیاست صنعتی چپ، بحث تعجب‌آوری باشد، چراکه چپ به‌ویژه آن بخشی که خواستار گذار بلافاصله به سوسیالیسم (و کمونیسم) است، سیاست صنعتی مشخصی را طرح نکرده و نمی‌کند، و بیش‌تر یک سلسله خواست‌های کلی را مطرح کرده است. از جمله‌ی این خواست‌ها، یکی اجتماعی‌شدن صنایع، و دیگری کنترل و مدیریت واحدهای صنعتی توسط شوراهای کارگری است. جنبه‌ی سوم نیز به‌طور تلویحی مطرح می‌شود و آن سیاست خودبستگی (اوتارکی) و بی‌ارتباطی با منابع خارجی سرمایه‌ی جهانی است. متأسفانه این شعارها معمولاً بدون کوچک‌ترین توجهی به ماهیت و مشخصات صنایع کشور و کارگران صنعتی، و به واقعیت‌های موجود جهانی شدن سرمایه طرح می‌شود. از این‌رو شاید نگاهی کوتاه به صنایع ایران، و طرح سلسله سؤالاتی مشخص، چندان بی‌مورد نباشد، با این امید که زمینه‌ساز بحث‌های جدی در این مورد شود.

در آغاز ذکر چند نکته ضروری است. این نوشته تنها به تشریح پاره‌ای از کل بخش صنعت که مربوط به «ساخت» و کارگاه‌های صنعتی کشور است، محدود می‌شود، و آن هم تنها به جنبه‌هایی از آن می‌پردازد که مستقیماً به بحث اصلی مقاله مربوط می‌شود. نمودارهای آماری براساس آخرین آمارهای مرکز آمار ایران [۱] و طبقه‌بندی استاندارد جهانی صنعتی، [۲] تهیه شده، و در مواردی برای نشان دادن ساختار صنعت، آمار پاره‌ای از صنایع با هم ترکیب شده‌اند. نکته‌ی دیگر این‌که این آمارها صنایع نظامی را، به‌دلیل نبود اطلاعات مربوطه، دربر نمی‌گیرد.

## ۱- نگاهی به صنایع ایران

### اندازه‌ی کارگاه‌های صنعتی

مرکز آمار ایران اطلاعات کارگاه‌های صنعتی کشور را براساس تعداد کارکنان در دو مقوله‌ی ۱۰ تا ۴۹ نفر، و ۵۰ نفر و بیش‌تر ارائه می‌کند. اطلاعات صنایع بسیار کوچک کمتر از ده نفر، به‌ویژه از زمانی که این کارگاه‌ها از شمولیت قانون کار خارج شدند، در دسترس نیست. بر اساس آمارهای قبلی (۱۳۹۲) وزارت صنعت، معدن و تجارت بر اساس پروانه‌های بهره‌برداری، بیش از ۹۰ هزار کارگاه صنعتی در ایران وجود داشته که تنها کمتر از هشت هزار واحد آن بیش‌تر از ۵۰ نفر کارکن داشته‌اند.

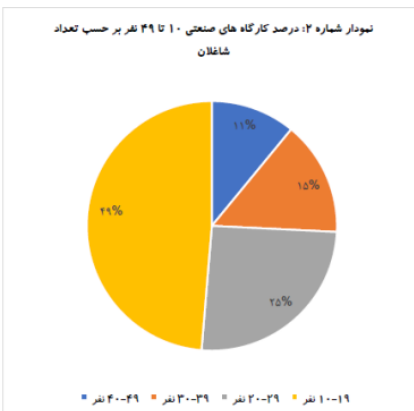
به این ترتیب حدود ۹۰ درصد کارگاه‌های صنعتی ایران را واحدهای «کوچک» با کم‌تر از پنجاه کارگر و کارمند تشکیل می‌دهد. آخرین آمار صنایع مربوط به ۱۳۹۳ (۲۰۱۴)، کل صنایع ۱۰ تا ۴۹ نفر را ۹،۷۷۲ واحد تعیین می‌کند. بر این اساس تعداد واحدهای کم‌تر از ده نفر را حدود ۷۳ هزار، یا ۸۰ درصد کل صنایع، می‌توان تخمین زد. (نمودار شماره ۱) حتی در میان کارگاه‌های ده نفر به بالا نیز، همان‌طور که در نمودار شماره ۲ نشان داده شده، نزدیک به نیمی از این صنایع یا ۴،۷۰۵ واحد، بین ۱۰ تا ۱۹ نفر کارکن دارند. در میان واحدهای «بزرگ» بیش از ۵۰ نفر نیز حدود ۴۶ درصد کم‌تر از ۱۰۰ کارکن دارند. مجموعه این آمارها به‌وضوح نشان می‌دهد که اکثریت غالب کارگاه‌های صنعتی ایران بسیار کوچک‌اند.

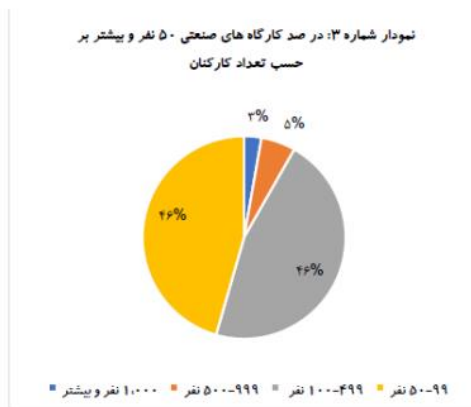
این آمارها نیز این واقعیت را نشان می‌دهند که کارگاه‌های صنعتی ایران ترکیبی هم‌پیوند از صنایع سنتی پیشاسرمایه‌داری و شرکت‌های کوچک و متوسط و بزرگ سرمایه‌داری‌اند. در گذشته کارگاه‌ها و صنایع کوچک تماماً ماقبل سرمایه‌داری و متعلق به خرده‌بورژوازی سنتی بود، اما امروزه دو مقوله‌ی جدید به این صنایع اضافه شده، که یکی به تغییرات سازمانی در شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری، و دیگری به تحولات تکنولوژیک به‌ویژه اقتصاد دیجیتال مربوط می‌شود که در زیر به آن اشاره خواهد شد.

### مقوله‌های طبقاتی صنایع کوچک

صنایع کوچک و متوسط با آن‌که همان‌طور که اشاره شد، بیش از ۹۰ درصد کارگاه‌های صنعتی را دربر می‌گیرد، و به‌رغم این‌که عمدتاً صنایع کاربر (labour-intensive) هستند، تنها ۴۵ درصد اشتغال صنعتی و ۱۷ درصد تولید صنعتی را شامل می‌شوند. مهم‌ترین و بزرگ‌ترین بخش صنایع کوچک همان صنایع سنتی پیشاسرمایه‌داری‌اند. با آن‌که نمی‌توان به‌راحتی مرزی دقیق بین خرده‌بورژوازی سنتی تولیدی و سرمایه‌داری کوچک تولیدی کشید، اگر معیار را بر مبنای میزان ارزش اضافی که صاحب کار تصاحب می‌کند قرار دهیم، می‌توان چنین تفکیکی را انجام داد: اگر میزان ارزش اضافی تصاحب شده به اندازه‌ای باشد که کارفرما بی آن‌که خود نیازی به کار در فرایند تولید داشته باشد، بتواند از طریق آن تمامی هزینه‌های تولید

و بازتولید و مصرف شخصی و خانوار خود را تأمین کند، این کارفرما سرمایه‌دار است، و اگر نتواند، خرده‌بورژوازی سنتی است. واضح است که یک یا چند کارگر محدود نمی‌توانند آنقدر ارزش تولید کنند که بتوانند تمامی این هزینه‌ها را تأمین نمایند. با آن‌که آمار دقیقی در این زمینه نمی‌توان ارائه کرد، در قسمت اعظم صنایع کوچک کشورمان صاحب‌کار نیز خود در فرایند تولید کار می‌کند، و در بسیاری از آن‌ها استادکار است. قسمت اعظم این صنایع و کارکنان آن‌ها جزء گروه صنایع کانی غیرفلزی (آجر، سنگ، شیشه، آهک، و غیره) و صابون‌پزی، ماست‌بندی، گلیم و غیره، هستند.





مقوله‌ی دوم صنایع کوچک و متوسط، شرکت‌های سرمایه‌دارانه‌ای هستند که با تغییرات جدید سازمانی شرکت‌های بزرگ، در درون یک شبکه‌ی تولیدی و یا خارج از آن قطعه‌سازی می‌کنند، یا خدماتی را به شرکت‌های بزرگ ارائه می‌دهند. در گذشته بر اساس یک مدل فوردی، قسمت اعظم فرایند تولید در یک کارخانه‌ی عظیم صورت می‌گرفت، اما امروزه، خوشه‌ای از صنایع پراکنده در نقاط مختلف یک کشور و یا در جهان، هریک بخشی از محصول نهایی را برای شرکت اصلی تولید می‌کنند. پاره‌ای از این شرکت‌ها خود بسیار بزرگ هستند و شرکت‌های پیمانکار خود را دارند. اما در این جا تأکید بر شرکت‌های کوچک است که در مواردی در رده‌ی تولیدی سوم یا چهارم قرار می‌گیرند، و با آن‌که شرکت‌های سرمایه‌داری‌اند و کارفرمایان آن‌ها سرمایه‌دار، اما خود نیز مورد سوءاستفاده‌ی رده‌های بالاتر قرار می‌گیرند. این شرکت‌ها بیش‌تر در مقوله‌ی صنایع وابسته به ماشین‌سازی، اتوموبیل‌سازی، برق و غیره قرار می‌گیرند.

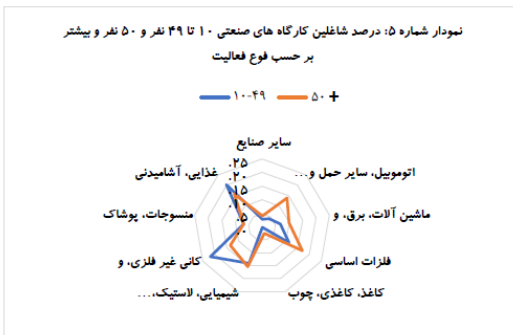
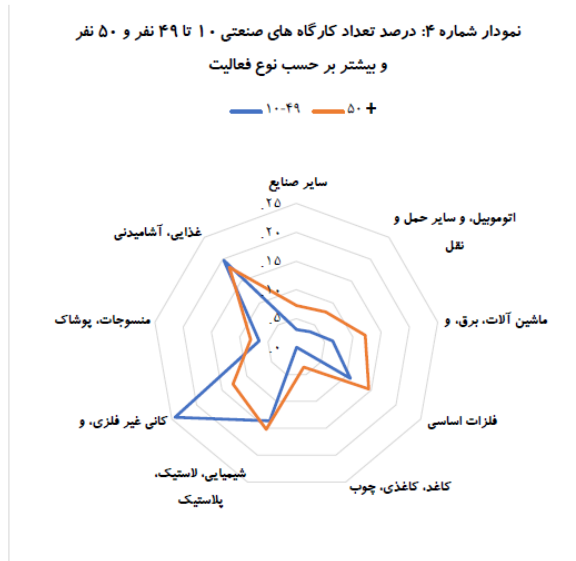
مقوله‌ی سوم، شرکت‌های کوچکی هستند که عمدتاً توسط خرده‌بورژوازی جدید، متخصصین تحصیل‌کرده، از جمله در صنایع نرم‌افزار به‌وجود می‌آیند. براین اساس می‌توان گفت که مالکیت صنایع کوچک و متوسط ایران به سه طبقه‌ی اجتماعی متفاوت، خرده‌بورژوازی تولیدی سنتی، سرمایه‌داران کوچک، و خرده‌بورژوازی جدید تعلق دارد.

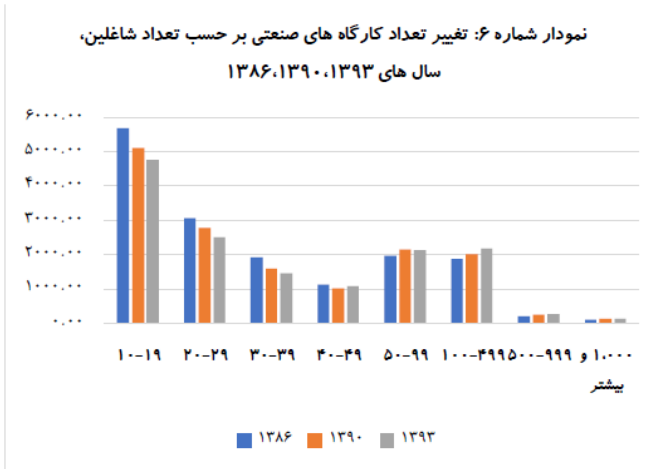
## صنایع بزرگ

در میان کارگاه‌های بزرگ، همان‌طور که در نمودار شماره ۳ نشان داده شده، ۲۵۷ واحد بین ۵۰۰ تا ۹۹۹ کارکن، و ۱۲۹ واحد از هزار نفر و بیش‌تر کارگر و کارمند دارند، و به‌ترتیب پنج درصد و سه درصد صنایع بالاتر از ۵۰ نفر را تشکیل می‌دهند. با این حال صنایع بالاتر از ۵۰ نفر کارکن، متجاوز از ۵۸ درصد اشتغال صنعتی را دربر می‌گیرند و از نظر سهم ارزش افزوده‌ی صنایع نیز بالاترین سهم را دارند. برای نمونه سهم صنایع بالاتر از ۱۰۰ نفر کارکن در کل ارزش افزوده‌ی صنایع، ۶۴ درصد است. بزرگ‌ترین و مهم‌ترین صنایع ایران در این مقوله جای می‌گیرند، از جمله ایران خودرو که بزرگ‌ترین شرکت اتوموبیل‌سازی خاورمیانه و شمال آفریقا است، شرکت فولاد مبارکه، که آن هم بزرگ‌ترین شرکت فولاد خاورمیانه است، و واگن پارس، که آن نیز بزرگ‌ترین شرکت لوکوموتیوسازی و قطار در خاورمیانه است. شرکت ملی پتروشیمی ایران، شرکت صنایع پتروشیمی خلیج فارس، شرکت ملی صنایع مس ایران، شرکت سایپا، و شرکت پالایش نفت اصفهان از نمونه‌های دیگر شرکت‌های بسیار بزرگ صنعتی کشور هستند. این صنایع هریک از شبکه‌ی وسیعی از شرکت‌های بالادستی، و پایین‌دستی تشکیل می‌شوند.

تنوع وسیع این صنایع که خلاصه‌ی آن در نمودارهای شماره ۴ و ۵ آمده، نشان می‌دهند که، مستقل از آن که کدام یک از صفت‌های رایج را برای آن به‌کار بریم، ایران یک کشور صنعتی و سرمایه‌داری است. این که بسیاری از این صنایع بزرگ ناکارآمد، زیان‌ده، تحت مدیریت‌های بی‌کفایت هستند و نیاز به بازسازی جدی دارند، تغییری در ماهیت آن‌ها نمی‌دهد، و آن‌ها را پیش‌سرمایه‌داری نمی‌سازد. در ترکیب تولید ناخالص داخلی براساس برابری قدرت خرید، که ایران حدوداً در رده‌ی هجدهم جهانی قرار دارد، بخش صنعت بیش از ۳۵ درصد را به خود اختصاص می‌دهد، و بخش قابل‌توجهی از بخش‌های خدمات (که خود بیش از ۵۵٪ است)، و بخش کشاورزی (که کم‌تر از ۱۰٪ این ترکیب است)، به شکل‌های مختلف به بخش صنعت ربط پیدا می‌کنند. از نظر اشتغال نیز بر اساس آخرین آمارگیری نیروی کار، بخش صنعت نزدیک به ۳۳ درصد نیروی کار را به خود اختصاص می‌دهد. [۳] نکته‌ی

قابل توجه دیگر این است که آمارهای سال‌های مختلف نشان می‌دهند که به تدریج از تعداد کارگاه‌های کوچک کاسته شده و تعداد کارگاه‌های بزرگ افزایش یافته است. نمودار شماره ۶ تعداد کارگاه‌های ۱۰ تا ۴۹ نفر و ۵۰ نفر به بالا را در سه مقطع ۱۳۸۶، ۱۳۹۰، و ۱۳۹۳ نشان می‌دهد.





## مالکیت و مدیریت

پس از انقلاب سهم دولت در کنترل و مدیریت صنایع بزرگ به شدت افزایش یافت. در فضای انقلابی مرحله‌ی اول تحت فشار شوراهای کارخانه‌ها، و در نبود صاحبان و مدیران که یا فرار کرده و برکنار شده بودند، بسیاری از این صنایع ملی شدند و تحت کنترل دولت قرار گرفتند. قانون حمایت و توسعه‌ی صنایع ایران، صنایع را به چهار مقوله تقسیم کرد:

گروه «الف»، صنایع سنگین و استراتژیک، گروه «ب»، صنایع وابسته به نزدیکان رژیم پهلوی، گروه «ج»، صنایع ورشکسته و بدهکار، و گروه «د»، صنایع متعلق به مالکین «مشروع». سه گروه اول تحت کنترل و مالکیت دولت درآمدند، و سازمان جدیدی تحت‌عنوان سازمان صنایع ملی ایران به‌وجود آمد تا ۴۶۴، و بعداً ۷۰۰ واحد صنعتی ملی شده را نظارت کند. [۴] بسیاری صنایع مصادره شده، به بنیادهای مذهبی از جمله «مستضعفان» و «شهدا» واگذار شدند. در مرحله‌ی دوم پسانقلاب در دوران جنگ ایران - عراق بسیاری صنایع بزرگ در رابطه با نیازهای جنگ تجدید سازمان شدند، و صنایع نظامی جدیدی به‌وجود آمدند. در مرحله‌ی سوم پسانقلابی با شروع دوران «سازندگی» تغییرات وسیعی در صنایع داده شد که مهم‌ترین آن

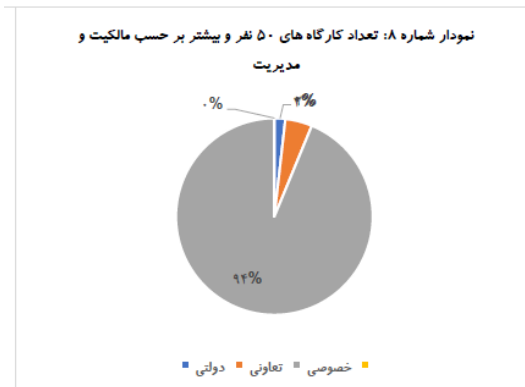
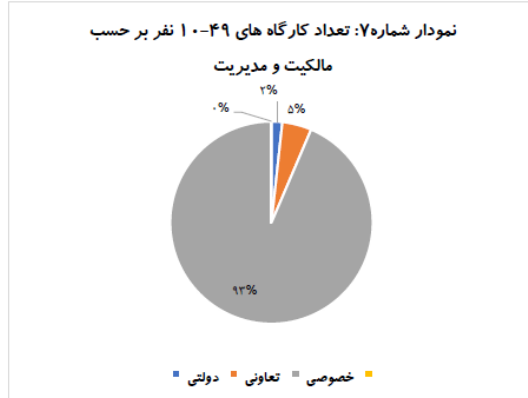


«خصوصی‌سازی» صنایع بود، سیاستی که در تمام فازهای بعدی مربوط به هریک از رؤسای جمهوری تا زمان حاضر ادامه یافت. بر اساس تفسیری جدیدی از اصل ۴۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی (که اقتصاد ایران را در سه بخش دولتی، تعاونی، و خصوصی تعریف می‌کند)، مقرر شد که تا ۸۰ درصد صنایع دولتی به بخش خصوصی واگذار شود. جالب آن که این اصل قانون اساسی، صنایع بزرگ و استراتژیک را تنها محدود به کنترل دولتی می‌کند، اما آن‌ها نیز شامل خصوصی‌سازی شدند. بر این اساس مقرر شد ۴۰ درصد سهام آن‌ها از طریق بورس سهام و ۴۰ درصد از طریق «سهام عدالت» توزیع شود. سازمان خصوصی‌سازی اطلاعات مربوطه را منتشر می‌کند. [۵] جزئیات این خصوصی‌سازی‌ها، ماهیت آن‌ها و این که چه کسانی از آن‌ها از جمله «سهام عدالت» منتفع شده و می‌شوند، موضوع جداگانه‌ای است. تردیدی نیست که این سیاست در نوعی صنعت‌زدایی نقش داشته که دو نمونه‌ی اخیر آن را در کشت نی شکر هفت تپه و فولاد اهواز دیدیم.

در جریان خصوصی‌سازی‌ها قسمت اعظم صنایع دولتی از کنترل دولت خارج شدند، و بسیاری از آنچه که برای دولت مانده عمدتاً زیان‌ده و متکی به یارانه‌های دولتی است. لایحه‌ی بودجه‌ی ۱۳۹۷ شرکت‌های دولتی را به سه دسته‌ی «سودده»، «سربه‌سر»، و «زیان‌ده» تقسیم می‌کند. این لایحه نشان می‌دهد که از نظر مالیات‌های شرکتی، در میان ۳۷۷ شرکت دولتی (با تعداد کارگاه‌های صنعتی تحت کنترل دولت که در زیر به آن اشاره خواهد شد اشتباه نشود) تنها چهار شرکت دولتی ۷۳ درصد این مالیات‌ها را تأمین می‌کنند، که آن‌ها هم عبارتند از شرکت ملی نفت ایران، شرکت ملی گاز ایران، پالایش نفت اراک، و بانک مرکزی. [۶]

اما در مورد کارگاه‌های صنعتی باقی‌مانده در کنترل و مدیریت دولت، همان‌طور که در نمودار شماره ۷ نشان داده شده، از مجموع ۹،۷۷۲ کارگاه صنعتی با ۱۰ تا ۴۹ نفر، ۹،۱۴۶ واحد یا ۹۳ درصد، متعلق به بخش خصوصی، ۴۵۸ واحد تعاونی، و تنها ۱۶۸ واحد دولتی هستند. از مجموع ۲۲۱ هزار نفر شاغلین این صنایع، تنها ۳،۹۵۹ نفر در واحدهای دولتی‌اند. در مورد صنایع با ۵۰ نفر به بالا، از ۴۶۸۰ واحد، ۴۳۸۰ واحد، یا ۹۴ درصد، متعلق به بخش خصوصی، ۱۰۸ واحد تعاونی، و تنها ۱۹۲ واحد

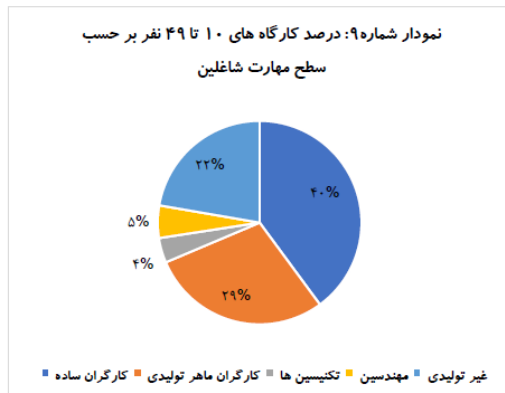
دولتی‌اند. از نظر تعداد شاغلین این گروه از واحدهای صنعتی، از ۱،۰۰۸ میلیون نفر، حدود ۶۴ هزار نفر در کارگاه‌های صنعتی دولتی و ۱،۰۰۱ میلیون نفر در کارگاه‌های بخش خصوصی مشغول‌اند.

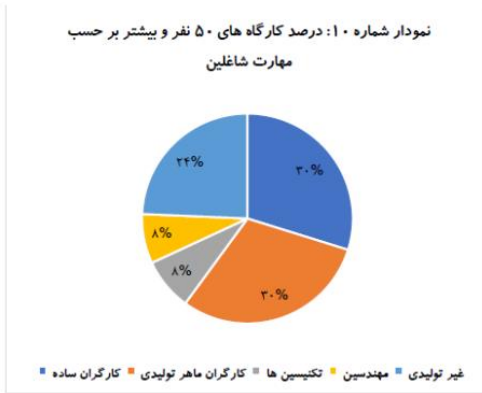


### شاغلان کارگاه‌های صنعتی

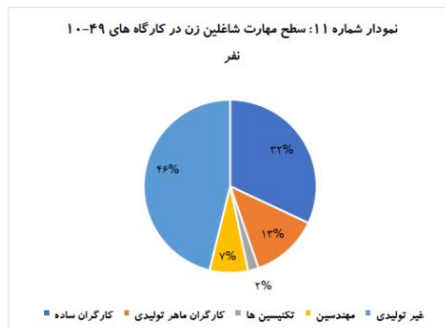
در این جا تنها به دو عامل مربوط به کارگران و کارمندان کارگاه‌های صنعتی که مستقیماً به بحث اصلی این مقاله مربوط می‌شود، یعنی سطح مهارت و تخصص، و میزان سواد و تحصیلات آن‌ها اشاره می‌شود. همان‌طور که در نمودار شماره ۹ آمده،

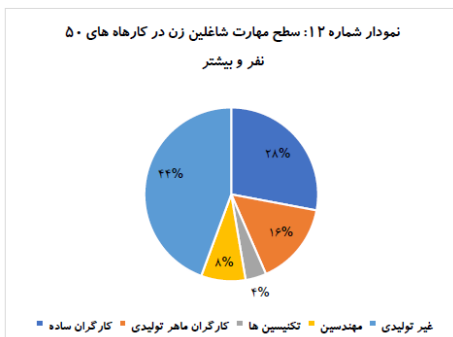
از ۲۲۱،۱۴۵ نفر کارگران و کارمندان کارگاه‌های صنعتی ۱۰ تا ۴۹ نفر، ۲۵۴،۸۸ نفر یا ۴۰ درصد را کارگران ساده، و ۶۳،۵۰۰ نفر، یا ۲۹ درصد، را کارگران ماهر تشکیل می‌دهند. در این صنایع ۸،۷۱۰ نفر (یا ۴ درصد) تکنیسین‌ها و ۱۱،۴۲۰ نفر (یا ۵ درصد) مهندسین هستند. تعداد کارکنان «غیرتولیدی» (دفتری، اداری، خدماتی)، ۴۹،۲۶۰ یا ۲۲ درصد کل کارکنان این صنایع را تشکیل می‌دهند. در مورد شاغلان کارگاه‌های ۵۰ نفر و بیشتر، از ۱،۰۸۷،۷۳۸ نفر، ۳۲۴،۳۰۴ نفر یا ۳۰ درصد را کارگران ساده، ۳۲۹،۰۹۵ نفر یا بیش از ۳۰ درصد را کارگران ماهر تشکیل می‌دهند. در این صنایع ۸۷،۲۷۳ نفر تکنیسین (۸ درصد)، و ۸۲،۶۸۳ مهندس (۸ درصد) کار می‌کنند. تعداد کارکنان غیر تولیدی این صنایع ۲۶۴،۵۵۸ نفر (۲۴ درصد) است.



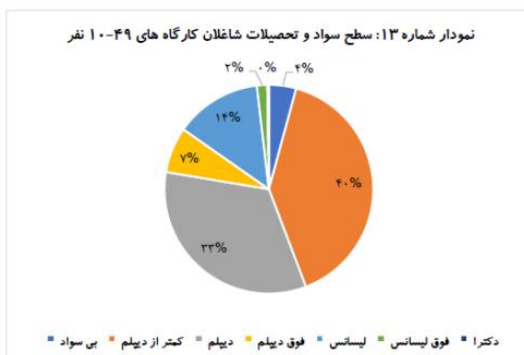


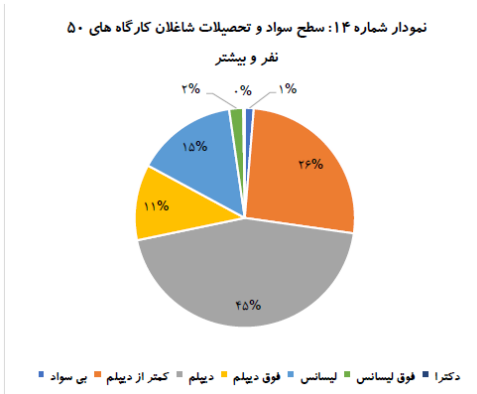
از نظر تقسیم جنسی کار، کارگاه‌های صنعتی کشور عمدتاً مردانه هستند، و زنان تنها بخش کوچکی از نیروی کار صنعتی را تشکیل می‌دهند. در صنایع ۱۰-۴۹ نفر تنها ۲۷،۶۱۹ زن یا حدود ۱۲ درصد نیروی کار این صنایع را تشکیل می‌دهند، و در صنایع ۵۰ نفر به بالا، ۱۰۷،۷۳۸ زن، یا کم‌تر از ۱۰ درصد کارکنان این صنایع هستند. مسئله‌ی دیگر در این است که بخش بزرگی از زنان در کارهای غیر تولیدی (۴۶ درصد در کارگاه‌های ۱۰-۴۹ نفر، و ۴۴ درصد در کارگاه‌های ۵۰ نفر به بالا) مشغولند. از نظر سطح مهارت، نمودارهای شماره ۱۱ و ۱۲، نشان می‌دهد که ۳۲ درصد زنان کارگاه‌های ۱۰-۴۹ نفر کارگر ساده، و ۱۳ درصد کارگران ماهر تولیدی‌اند. این درصدها برای کارگاه‌های ۵۰ نفر به بالا، ۴۴ درصد، و ۱۶ درصد است. مهندسین زن، ۷ درصد زنان کارگاه‌های ۱۰ تا ۴۹ نفر، و ۸ درصد زنان کارگاه‌های ۵۰ نفر به بالا را تشکیل می‌دهند.





از نظر میزان سواد و تحصیلات، همانطور که در نمودارهای شماره ۱۳ و ۱۴ نشان داده شده، ۱۴ درصد از کارکنان کارگاه‌های ۱۰-۴۹ نفر بی‌سواد، ۴۰ درصد تحصیلاتی کمتر از دیپلم، و ۳۳ درصد دارای مدرک دیپلم هستند. در این کارگاه‌ها، بیش از ۱۵ هزار نفر فوق دیپلم (۷ درصد)، بیش از ۲۹ هزار نفر دارای لیسانس (۱۴ درصد)، ۳،۵۴۴ نفر فوق لیسانس (۲ درصد)، و ۵۳۸ نفر با مدرک دکترا کار می‌کنند. در صنایع ۵۰ نفر به بالا، ۱۵ درصد کارکنان بی‌سواد، ۲۶ درصد کمتر از دیپلم، و ۴۵ درصد دارای دیپلم دبیرستان هستند. بعلاوه، بیش از ۱۲۱ هزار نفر فوق دیپلم، متجاوز از ۱۶۱ هزار نفر لیسانس، حدود ۲۲ هزار نفر فوق لیسانس، و ۲،۴۶۱ نفر دکترا دارند.





## ۲- مشکلات و موانع عملی

با در نظر گرفتن ویژگی‌های صنایع که در بالا به پاره‌ای از آن‌ها اشاره شد، حال باید دید که سه جنبه‌ی سیاست کلی صنعتی چپ سوسیالیستی که به طوری که در بالا اشاره شد، خواهان گذار مستقیم به سوسیالیسم (و کمونیسم) است، یعنی اجتماعی‌کردن صنایع، کنترل کارگری و خودبسندگی، در عمل چگونه صورت خواهد پذیرفت. در این جا کاری به این بحث اساسی نداریم که این چپ چه‌گونه و با کمک چه طبقات و جریاناتی می‌تواند در یک کشور واحد انقلاب سوسیالیستی کند و به مرحله‌ی سیاست گذاری برسد - نکاتی که قبلا در نوشته‌های جداگانه به آن‌ها پرداخته شده - و فرض می‌کنیم که این آرمان هم‌اکنون عملی است.

**در مورد اجتماعی‌کردن‌ها،** اولین سؤال این است که آیا این سیاست شامل حال تمامی صنایع می‌شود، یا تنها بخشی از آن‌ها را دربر می‌گیرد. شمول همه‌ی صنایع به معنی اجتماعی‌شدن صنایع کوچک متعلق به خرده‌بورژوازی سنتی، صنایع کوچکِ خرده‌بورژوازی جدید، و صنایع سرمایه‌دارانِ کوچک، متوسط، و بزرگ خواهد بود. در این حالت، سلب مالکیت علاوه بر بورژوازی و نهادهای سرمایه‌داری شامل خرده‌بورژوازی نیز می‌شود. دیدیم که حدود ۸۰ درصد واحدهای صنعتی بسیار کوچک‌اند و بسیاری از آن‌ها از چند نفر کارگر و یک استاد کار متشکل می‌شوند. قسمت اعظم صنایع سرمایه‌داری نیز کوچک‌اند. اجتماعی‌کردن کارگاه‌های چندنفره

دقیقاً به چه معنی خواهد بود. اما اگر اجتماعی شدن شامل حال همه‌ی صنایع نباشد، و پاره‌ای از واحدهای بخش خصوصی (که ۹۴ درصد کل صنایع را تشکیل می‌دهند) می‌توانند خصوصی باقی بمانند، چه‌گونه و بر چه اساسی چنین مرزی تعیین خواهد شد؟ به عبارت دیگر آیا بخش خصوصی در اقتصاد مورد نظر، امکان فعالیت خواهد داشت، یا کلاً اعم از کوچک، متوسط و بزرگ مصادره و اجتماعی خواهد شد. و اگر بخشی از آن اجازه‌ی فعالیت دارد، معیارهای بود یا نبود آن کدام‌اند؟

**در مورد کنترل کارگری**، این کنترل در کارگاه‌های کوچک چندنفره به چه شکلی خواهد بود. در مورد کارگاه‌های سنتی اگر این «کنترل» استادکار را نیز شامل می‌شود، که این به معنای مشارکت است نه کنترل، و اگر بدون استادکار باشد، آیا در عمل کار کارگاه ادامه خواهد یافت؟ همین بحث در مورد کارگاه‌های کوچک جدید نیز مطرح است. در مورد کارگاه‌های سرمایه‌داری، به‌ویژه کارگاه‌های بزرگ‌تر، مسئله متفاوت است. همانطور که در [نوشته‌ی دیگری](#) در مورد بحث شورا در کشت و صنعت نی‌شکر هفت تپه [۷] اشاره شد، صنایع بزرگ در یک زنجیره‌ی مرتبط صنعتی، یک سلسله واحدهای «بالادستی» و «پایین‌دستی» دارند، و کنترل کارگری واحد مورد نظر نمی‌تواند مستقل از آن واحدها که تأمین‌کننده‌ی مواد و قطعات از یک طرف و تسهیل‌کننده‌ی فروش و تحقق ارزش‌اند، صورت پذیرد. به‌علاوه قسمت اعظم این صنایع بزرگ، همان‌طور که اشاره شد، زیان‌ده و متکی به یارانه‌های دولتی هستند. کنترل کارگری در شرکت‌های نیمه‌ورشکسته به چه معنی است؟

جنبه‌ی دیگر کنترل کارگری در صنایع بزرگ به وضعیت و ترکیب شاغلان مربوط می‌شود. آیا این «کنترل» فقط محدود به کارگران است یا تکنیسین‌ها و به‌ویژه مهندسیین را نیز شامل می‌شود. درست است که همه‌ی این گروه‌ها در رابطه با سرمایه یک وضعیت مشابه دارند و نیروی کار ی‌دی و ذهنی خود را می‌فروشند. اما در واقع از نظر موقعیت اجتماعی، درآمد و غیره با هم متفاوت‌اند، و تکنسین‌ها، مهندسیین و کادرهای تحصیل‌کرده‌ی خدماتی (که حدود ۴۰ درصد شاغلین صنایع ۵۰ نفر به بالا، و ۳۱ درصد در کارگاه‌های ۱۰ تا ۴۹ نفره را تشکیل می‌دهند) عمدتاً طبقه‌ی متوسط جدید هستند. اگر کنترل فقط کارگری است، با توجه به سطح

تحصیلات کارگران و کمبود تخصص‌های فنی و اداری، تا چه حد این کنترل عملی است. (موفقیت کوتاه‌مدت شوراهای کارکنان صنایع در زمان انقلاب این بود که بسیاری از مهندسين و کادرهای اداری و مالی نیز همراه کارگران در شوراها بودند.) اما اگر قرار بر این باشد که غیرکارگران نیز در شوراها باشند، دیگر شوراها تنها شوراهای کارگری نیستند. این مشکل زمانی حادتر می‌شود که یکی از مواد برنامه‌ای بسیاری از این سازمان‌های چپ، در اقتباس از کمون پاریس و بلشویک‌ها، که حقوق هیچ کس نباید از حقوق یک کارگر بیشتر باشد، به موقع اجرا گذاشته شود.

**در مورد خودبستگی،** این مسئله به‌ویژه شامل صنایع بزرگ و مدرن می‌شود که به سرمایه‌گذاری‌های هنگفت و تکنولوژی صنعتی متکی است. امروز قسمت اعظم صنایع بزرگ کشور به تکنولوژی وارداتی وابسته‌اند. صنایع اتوموبیل تحت لیسانس ساخت با شرکت‌های چند ملیتی اروپایی و آسیایی، با آن که به نسبت دوران قبل از انقلاب با «محتوای محلی» بالاتر و اتکای کم‌تر به واردات «قطعات منفصله» (C.K.D) تولید می‌کنند، کماکان به واردات قطعات و تکنولوژی وارداتی متکی‌اند. دیگر صنایع بزرگ کشورمان در عرصه‌ی پالایش و پتروشیمی سخت نیاز به نوسازی تکنولوژیک دارند. حال سؤال این است که آیا این نوع روابط با سرمایه‌های خارجی ادامه می‌یابد یا این روابط باید قطع شوند. از مسائل حقوقی پیچیده‌ی این قراردادها می‌گذریم. اگر قرار به قطع رابطه باشد، سرنوشت خط تولید انواع اتوموبیل تولیدشده چه خواهد بود. آیا جلب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) باید ادامه یابد، یا قطع شود، و در صورت قطع این روابط، سرمایه‌های لازم برای بازسازی صنایع و زیرساخت‌ها از کجا تأمین خواهد شد؟ اگر اتکا به سرمایه‌های صادره شده از بورژوازی باشد، این فقط یک‌بار است چرا که بورژوازی مثل گیاهانی که همه‌ساله از نو می‌رویند نیست. اگر اتکا به منابع دولت باشد (حال از این می‌گذریم که پاره‌ای جریانات چپ اصلاً نیازی به وجود دولت نمی‌بینند)، درآمدهای دولت که عمدتاً از نفت است قادر به تأمین این هزینه‌ها نخواهد بود، به‌ویژه باید در نظر داشت که دولت مترقی چپ در جهت تأمین عدالت اجتماعی هزینه‌های به‌مراتب بزرگ‌تری را خواهد داشت. (توجه به سرنوشت دولت چاوز/مادورو در ونزوئلا شاید بی‌ضرر باشد.) و بسیاری نکات دیگر ...



### ۳- سیاست صنعتی مترقی و عملی

متجاوز از یکصد سال تجربه‌ی غنی پیشگامان سوسیالیسم در کشورهای مختلف جهان درس‌های فراوانی برای مبارزین امروزی سوسیالیسم در ایران می‌تواند داشته باشد. در تمام کشورهایی که سوسیالیست‌ها موفق به کسب قدرت و اجرای سیاست‌های مورد نظرشان شدند، سیاست اجتماعی‌شدن صنایع و کنترل کارگری را اجرا کردند. (در این‌جا به جنبه‌ی سوم سیاست صنعتی، یعنی خود بسندگی و اوتارکی که از اساس و بنیان خطا و بی‌معنی است و ربطی به سیاست سوسیالیستی ندارد، کاری نداریم). از آن‌جا که در [نوشته‌های](#) دیگر به جزئیات تجارب سوسیالیستی گذشته پرداخته‌ام، در این‌جا نیازی به تکرار نمی‌بینم. در تمام آن تجارب، این سیاست‌ها با هزینه‌های بسیار سنگین مادی و انسانی کنار گذاشته شده و سرانجام راه افراط دیگری در اشکال خشن سرمایه‌دارانه در پیش گرفته شد. تردیدی نیست که اجتماعی‌شدن وسایل تولید و کنترل کارگری از آرمان‌های اساسی مارکسیستی است. در تجارب گذشته تصور این بود که پس از کسب قدرت، این سیاست‌ها می‌تواند بلافاصله با فرمان دولتی و تحمیل آن اجرا شود. اما این تجربه‌ها نشان داد که نیل به این آرمان‌ها شرایط خاصی را می‌طلبد که به سرعت، آن‌هم تنها در یک کشور، عملی نیست. این تردیدها البته برای پاره‌ای جریانات سوسیالیستی تردید در «اصول» است و بنابراین مردود و گمراه‌کننده و توطئه‌ی عمال سرمایه برای تداوم نظام رو به نابودی سرمایه‌داری به حساب می‌آید. مارکسیسم نیز می‌تواند دو خوانش متفاوت و متضاد داشته باشد، یکی مبتنی بر خوانش متون به شکل کلمه به کلمه (Literal)، یا به شکل تمثیلی (Allegorical). خوانش اولی یک خوانش مذهبی بدون دخالت دادن عقلانیت است، و به همین دلیل «اصول‌گرایی» تنها شامل بنیادگرایان مذهبی نمی‌شود، و مارکسیست‌های اصول‌گرا هم داریم. اما تحلیل عقلانی و تمثیلی از بنیان‌های اقتصاد سیاسی مارکسی سیاست‌ها را، از جمله در بحث ما سیاست صنعتی یک کشور خاص را، با توجه به شرایط مشخص در مرحله‌ی تدارک گذار به سوسیالیسم طراحی و تبلیغ می‌کند.

طرح جزئیات چنین سیاستی به کار جمعی و مشترک متخصصین و سیاست‌گذاران صنعت در شرایط زمانی مشخص نیاز دارد. اما رئیس اساسی یک سیاست صنعتی مرحله‌ی تدارک‌گذار را برای طرح بحث به‌طور بسیار خلاصه می‌توان در چند مقوله مطرح کرد. توجه داشته باشیم که در این‌جا تنها به صنعت «ساخت»، و نه کل سیاست صنعتی که بخش‌های وسیعی از اقتصاد را دربر می‌گیرد، اشاره می‌شود:

*از نظر مالکیت:* چند مقوله را می‌توان در نظر گرفت: ۱- صنایع دولتی (کلیه‌ی صنایع بزرگ استراتژیک نظیر نفت، گاز، پتروشیمی، فولاد، مس و غیره در مالکیت کامل دولت قرار می‌گیرد)؛ ۲- صنایع مشترک دولتی - خصوصی (صنایع بسیار بزرگ با تکنولوژی بالا، از جمله اتومبیل‌سازی، دیگر خودروها، کشتی‌سازی، ماشین‌سازی، پاره‌ای کشت و صنعت‌ها، و غیره، لاقبل با ۵۱ درصد سهام دولتی)؛ ۳- شرکت‌های تعاونی و اشتراکی (تعداد فزاینده‌ای از صنایع متوسط و کوچک با تکنولوژی متوسط و پایین در رشته‌های مختلف صنعتی)؛ ۴- صنایع خصوصی، (صنایع کوچک و متوسط، و در مواردی بزرگ در رشته‌های مختلف صنعت در قالب تنظیم‌های مصوب مجلس).

*از نظر مدیریت:* کلیه‌ی صنایع، اعم از دولتی، مشترک، تعاونی و خصوصی، با مشارکت شوراهای کارگران و کارمندان در مدیریت همراه است. شوراهای کارکنان بازوی مشارکتی سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری/کارمندی است، و نمایندگان آنها در شورای مدیریت واحد، و نیز در شوراهای واحدهای ذی‌نفع در مواردی که واحدهای بالادستی و پایین‌دستی در کارند، شرکت می‌کنند.

*از نظر سرمایه‌گذاری:* تشویق و جلب سرمایه‌های داخلی و خارجی با توجه به نیازهای کشور و در قالب مقررات و تنظیم‌های مشخص در رابطه با وام‌ها، میزان سهام، سرمایه‌گذاری مستقیم، محتوای محلی، آموزش و انتقال تکنولوژی، و شرایط عملکرد شرکت‌های چندملیتی. هر قدر توان مالی و تکنولوژیک صنایع ایران بالاتر رود، شرایط سخت‌گیرانه‌تری در مورد سرمایه‌گذاری خارجی تعیین می‌شود.

*از نظر چشم‌انداز تحول صنعتی:* تحول صنعتی و تکنولوژیک، به آینده‌نگری و برنامه‌ریزی (نه به سبک شوروی) نیاز دارد. دولت با مشارکت واحدهای صنعتی، نمایندگان شوراهای کارکنان، و واحدهای پژوهشی دانشگاه‌ها، در زمینه‌ی تحولات

تکنولوژیک، تربیت و آموزش نیروی کار، تقویت صنایع روبه‌رشد و دانش‌بنیان، و تسهیل انتقال صنایع رو به افول به فعالیت‌های جدید، نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. هدف این است که به‌موازات مبارزات سیاسی، فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی و پیشرفت‌های جامعه‌ی مدنی، وجوه مختلف سیاست صنعتی در مرحله‌ی طولانی‌گذار از سرمایه‌داری به‌شکل فزاینده‌ای محتوای سوسیالیستی به‌خود گیرد. شک نیست که پیش‌روی در این راه به پیش‌روی‌های مشابه در دیگر کشورها بستگی دارد، و عاری از مشکل نخواهد بود.

### پی‌نوشت‌ها

[۱] مرکز آمار ایران، نتایج طرح آمارگیری از کارگاه‌های ۱۰-۴۹ نفر، ۱۳۹۷، و مرکز آمار ایران، نتایج طرح آمارگیری از کارگاه‌های ۵۰ نفر به بالا، ۱۳۹۷، و مرکز آمار ایران، طرح آمارگیری از کارگاه‌های صنعتی کشور، نتایج کارگاه‌های ۱۰ نفر و بیش‌تر، ۱۳۸۷.

[۲] UN Statistics office, International Standard Industrial Classification of All Economic Activities, ISIC, Rev.3 , [http://kigeit.org.pl/FTP/PRCIP/Literatura/040\\_Klasyfikacja\\_dzialalnosci\\_gospodarczej\\_ISIC\\_r3.pdf](http://kigeit.org.pl/FTP/PRCIP/Literatura/040_Klasyfikacja_dzialalnosci_gospodarczej_ISIC_r3.pdf)

[۳] مرکز آمار ایران، طرح آمارگیری نیروی کار، ۱۳۹۷

[۴] Saeed Rahnema, "Continuity and Change in Industrial Policy", in *Iran After the Revolution*, I.B. Tauris, 1995.

[۵] سازمان خصوصی سازی

<https://ipo.ir/index.jsp?fkeyid=&siteid=1&pageid=1572>

[۶] Iran Budget, ۱۳۹۸، لایحه بودجه سال ۳، پیوست

Layeh98- Peyvast 3, pdf

[۷] <https://pecritique.files.wordpress.com/2018/12/past-experiences-of-work-councils-in-iran-by-s-rahnema.pdf>

# بازخوانی اعتصابات هفت‌تپه و فولاد اهواز

نسرین هزاره مقدم



اعتصاب‌های کارگری در فولاد اهواز و صنایع نیشکر هفت‌تپه نقطه‌عطف مهمی در تحولات جنبش کارگری در ایران به‌شمار می‌روند. اگرچه مطالبات صنفی آغازگر هر دو حرکت اعتراضی بود، اما به‌سرعت با طرح مطالبه‌ی سلب مالکیت یا جلوگیری از واگذاری در این واحدهای بزرگ صنعتی، توانستند بیانگر خواسته‌های بخش بزرگی از کارگران صنعتی در واحدهای اقتصادی واگذار شده به بخش‌های غیردولتی باشند.

هر دو اعتراض وجوه اشتراک متعددی داشته‌اند. قبل از هر چیز، هر دو کنش کارگری در فضای استان خوزستان انجام شده است که طی چهار دهه‌ی گذشته بستر بیش‌ترین آسیب‌های ناشی از جنگ هشت‌ساله، مهاجرت و آوارگی و تخریب محیط زیست بوده است. شواهد آماری کافی از میزان اعتراضات کارگران و سایر گروه‌های مردم در خوزستان وجود ندارد، اما شواهد پراکنده اما متعددی از خیزش‌های گسترده‌ی طبقات فرودست و سایر طبقات اجتماعی در اعتراض به وضعیت جاری این استان و نیز بحران‌های متعدد جاری وجود دارد. صرفاً در پاییز سال جاری علاوه بر شهرهای شوش و اهواز، در دیگر شهرهای خوزستان مانند آبادان، شادگان، بندر امام خمینی و حمیدیه نیز شاهد وقوع اعتراضات کارگری بودیم. پس قبل از هر چیز باید به فضای بحرانی استان خوزستان و نیز این نکته تأکید داشته باشیم که این منطقه در تلاقی بحران‌های متعدد ساختاری در عرصه‌ی فقر و نابرابری، محیط زیست، قومیتی و جز آن قرار دارد و از همین رو در این منطقه استمرار اعتراضات به اشکال متعدد کاملاً محتمل است.

اما اعتصابات در هفت‌تپه و فولاد اهواز، علاوه بر فضای مشترک جغرافیایی، از عناصر مشترک دیگری هم برخوردار بودند که به‌منظور تحلیل هریک از این کنشگری‌های بزرگ توده‌ای باید مورد بررسی قرار گیرد. نخست آن که یکی از دلایل اصلی وقوع هر دو اعتصاب مشکل پرداخت‌های معوق دستمزد در هر دو واحد بوده است که نشانه‌ای از بحران سرمایه‌دردرگرددش و نقدینگی در بخش اعظم صنایع ایران است. این بحران فراگیر است و به یکی دو یا مجموعه از واحدهای صنعتی محدود نمی‌شود. به دلایل متعددی در عمل حاشیه‌ی سود صنعت در فعالیت‌های اقتصادی در ایران طی سه دهه‌ی اخیر به تدریج اما به شکل قابل توجه‌ای کاهش پیدا کرده و به

همین دلیل بخش بانکی که در بیست سال اخیر به شدت گسترش یافته، در مجموع تمایل چندانی به اعطای تسهیلات و تزریق منابع مالی به بخش صنعت را ندارد. بحران مالی و کمبود سرمایه در گردش به سبب خصلت فراگیر خود می‌تواند به سهولت جرقه‌های انواع اعتراض‌های جدید کارگری را شعله‌ور کند.

کارگران واحدهای صنعتی به دلیل مجموعه تحولات ساختاری چهار دهه‌ی گذشته و نیز نابرخورداری از تشکل‌یافتگی، قدرت اعتراض‌اندکی داشته‌اند و از همین‌رو در میان تعهدات مالی واحدهای صنعتی، پرداخت حقوق و دستمزدهای معوق دست‌کم در رده‌ی نخست تعهدات تلقی نمی‌شده است. پس **اعتصابات هفت تپه و فولاد اهواز قبل از هر چیز تبلور نارضایتی متراکم نیروهای کار و فرودستان جامعه به چند دهه سیاست نابه‌سامان صنعت‌زدایی در ایران بعد از انقلاب ارزیابی کرد.**

نکته‌ی بعد آن که به‌رغم بازتاب گسترده‌ی اعتراضات حتی در سطح جهانی و دخالت دولت مرکزی برای حل آن، روزهای متمادی طول کشید که منابعی حداقلی برای تأمین بخشی از خواسته‌های اعتصاب‌کنندگان (به‌ویژه پرداخت بخشی از حقوق معوق) فراهم شود. این امر نشان‌گر از سویی محدودیت‌های مالی دولت و از سوی دیگر نیز کلاف‌سردرگم ناشی از فساد ساختاری و تعدد مراکز قدرت در برای تصمیم‌گیری در برابر مطالبات معترضان است. از جمله، به همین دلیل، شاهد طولانی‌شدن و به‌دراز کشیدن اعتصابات بودیم و در عمل طولانی‌ترین اعتراضات متشکل و پیوسته‌ی کارگری در چهار دهه‌ی گذشته را تشکیل دادند.

طولانی‌شدن اعتراضات به‌نوبه‌ی خود به ابداع انواع کنشگری‌های خلاقانه‌ی معترضان منتهی شد. مهم‌ترین خلاقیت را در کشاندن اعتراض از فضای کارخانه به فضای شهر شاهد بودیم. این عمل علاوه بر آن که به جلب مشارکت و همدلی گروه‌های مختلف مردم با معترضان منتهی شد، ابعادی جدید به اعتراضات کارگری بخشید و به‌رغم مطالبات به‌ظاهر صنفی، آن را به یک «اعتراض سیاسی» بدل کرد و برای مدتی در کانون «اعتراضات سیاسی» در ایران قرار داد.

در هر دو اعتصاب کارگری، جلب مشارکت و همدلی گروه‌های مختلف مردم، استفاده از امکانات شبکه‌های اجتماعی برای اطلاع‌رسانی اعتراضات مشترک بود. همچنین روش سرکوب و پایان‌بخشیدن به اعتصاب در هر دو مورد مشابه بودند. به نحوی که هم در مورد اعتراضات هفت‌تپه و هم فولاد اهواز، شاهد اعطای امتیازات محدود صنفی و برخی مطالبات پایه‌ای معترضان، و به‌موازات آن، دستگیری چهره‌های شاخص اعتراضات، بودیم.

یازدهم آذر، بعد از ورود گسترده‌ی دولتی‌ها در همه‌ی سطوح و مداخله‌ی سرشار از وعده و وعید آنها، اعتصابات در هفت‌تپه بعد از ۲۸ روز اعتراض خیابانی به پایان رسید. بدین منظور بخش عمده‌ی مطالبات سطح پایین کارگران از جمله پرداخت معوقات مزدی به جز یک ماه، آزادی اسماعیل بخشی (البته چند روز بعد از آغاز به کار مجتمع)، و زمینه‌سازی برای اجرای طرح طبقه‌بندی مشاغل، با مداخله همین دولتی‌ها برآورده شد. اما پاسخ به اصلی‌ترین مطالبه‌ی این کارگران یعنی تعیین تکلیف کارفرمای متخلف و خاطی و رسیدگی به تخلفات مکرر سازمان خصوصی‌سازی در واگذاری این مجتمع و در نهایت لغو خصوصی‌سازی و بازگرداندن مجتمع به دولت، و نیز نظارت شورای منتخب کارگران بر آن، مسکوت گذاشته است. ترکیبی از سوءاستفاده از عدم‌امنیت شغلی بخش بزرگی از کارگران مجتمع هفت‌تپه که به عنوان موقت و یا فصلی و روزمزد مشغول به کار هستند، و بهره‌گیری از ابزارهای سرکوب قانونی برای بی‌اعتبار قلمداد کردن حق مداخله‌ی نمایندگان واقعی کارگران، و البته مهم‌تر از همه، ارعاب و سرکوب فعالان کارگری، مهم‌ترین راهکارهایی بود که برای پایان‌بخشیدن به اعتصاب توسط دولتی‌ها مورد استفاده قرار گرفت.

شاید یکی از اهداف اصلی دولتی‌ها برای مداخله‌ی گسترده در هفت‌تپه، به‌موازات تلاش برای پایان‌دادن به اعتراضی که از سطح یک اعتراض صنفی درون‌واحدی به یک اعتراض توده‌ای شهری در شوش تبدیل شده بود، دستچین کردن نمایندگان و برقراری سیستمی برای گزینش خودی‌ترها، از طریق ایجاد شورای اسلامی کار بود. هرچند فقط ۸۰۰ نفر از کارگران هفت‌تپه در انتخابات شورای اسلامی کار شرکت کردند؛ اما، این «تشکل رسمی»، از اوایل دی‌ماه در هفت‌تپه‌ای که پیش‌تر از یک

سندیکای مستقل و کارآمد برخوردار و نیز به انتخاب شورای منتخب کارگران مبادرت کرده بود، برقرار شد.

از همین جا به یکی دیگر از نکات کلیدی در بررسی اعتراضات هفت‌تپه و فولاد اهواز می‌رسیم. در اعتراضات هفت‌تپه، سندیکای کارگران (با سابقه‌ای دیرینه) و نیز در پی آن شورای منتخب کارگران نقش اصلی را در سازمان‌دهی اعتراض و نیز صورت‌بندی مطالبات ایفا می‌کرد. این نقطه‌قوت مهمی در این اعتراضات بوده و از همین رو یکی از نخستین اقدامات برای «حل» بحران هفت‌تپه جایگزینی شورای اسلامی «تصنعی» به جای شورای منتخب و نیز سندیکا بوده است. اما کارگران فولاد اهواز فاقد چنین شکلی از تشکل بودند و از این‌رو تلاش کردند با استفاده از برگزاری مجمع عمومی به این مهم دست یابند.

طبعاً مجمع عمومی، اگرچه دموکراتیک‌ترین شکل تصمیم‌گیری را بنا می‌نهند، اما در قیاس با شورا یا سندیکا، به‌ویژه در شرایط بروز تحولات سریع، از کارآمدی کافی برای واکنش مناسب و سریع برخوردار نیست. به همین دلیل، کارگران باید برای هماهنگی اعتراضات و مطالبات خود در تلاش برای ساختن تشکلی از نمایندگان خود برآیند. طبعاً در شرایط کنونی شوراهای منتخب کارگران بهتر می‌توانند ایفاگر نقش هماهنگ‌کننده باشند.

نکته‌ی دیگر قابل‌تأکید در اعتراضات هفت‌تپه نقش ویژه‌ی اسماعیل بخشی در مقام سخنگوی اصلی معترضان است. وی علاوه بر آن که در مدت اعتصاب با کلام صادقانه‌اش در میان بسیاری از ایرانیان و به‌ویژه فرودستان به چهره‌ای محبوب بدل شد از بسیاری جنبه‌ها نشان داد که توانایی آن را دارد به یکی از سخنگویان اصلی جنبش‌های اعتراضی بدل شود. می‌توان انتظار داشت که با استمرار اعتراضات به تدریج چهره‌های نافذ دیگری در مقام سخنگوی معترضان پیدا شوند و بدین ترتیب یکی از خلأهای اصلی اعتراضات پسادی‌ماه ۱۳۹۶ به تدریج پر شود. قابل‌تأمل است که در فولاد اهواز تمرکز بر فرد خاص کم‌تر وجود داشت و در عوض مجموعه‌ای از کارگران پیشرو نقش مشابه را داشتند. بدون تردید در چنین حالتی از آسیب‌پذیری حرکت اعتراضی کاسته می‌شود. فراموش نکنیم که کارگران گروه ملی فولاد ایران یک نمونه‌ی ساخت‌یافته از اعتراضات کارگری در پاییز امسال را ارائه کردند است که



با گسترش اعتراض چهل‌روزه‌ی خود در سطح شهر اهواز، گروه‌ها و طبقات اجتماعی بسیاری را هم در خیابان و فضای واقعی و هم در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی را با خود همراه کردند؛ از مغازه‌داران و تاکسی‌رانان و معلمان اهوازی که همراه آن‌ها به خیابان آمدند و شعار دادند، تا معلمان کرمانشاهی و سقزی که در حمایت از فولاد پلاکارد دست گرفتند، و تا خواننده پاپ که با لباس کارگران فولادی روی صحنه رفت و ممنوع‌الکار شد.

هر دو اعتراض به سرعت به اعتراض به خصوصی‌سازی منتهی شد. چراکه مهم‌ترین تحولی که طی چند سال اخیر به وخامت وضعیت هر دو واحد صنعتی منتهی شده بود واگذاری آن بخش‌های غیردولتی و مسایل مرتبط با آن بوده است. این تشابه در کانون مطالبات اعتراضی نشان می‌دهد که «نه به خصوصی‌سازی» توان آن را دارد که به مطالبه‌ی مشترک مترقی بخش بزرگی از معترضان یک سال گذشته، اعم از کارگران، فرهنگیان، بازنشستگان و دانشجویان بشود.

طبعاً مانند تمامی اعتراضات سه دهه‌ی اخیر در این اعتراضات نیز برخی افراد در جناح‌های حاکمیت درصدد بهره‌برداری و نمایش نوعی همسویی با خواسته‌های معترضان بوده‌اند. اگر گروه‌هایی امروز به این اعتراضات و خواسته‌های مترقی آن پیوسته‌اند، با این آرزو به میدان آمده باشند که نبض اعتراضات را از کارگران بگیرند و خود آن را تصاحب کنند. بدین ترتیب، هم‌صدایی بسیج دانشجویی سهند تبریز با اعتراضات کارگران ماشین‌سازی تبریز را می‌توان قبل از هر چیز تلاش برای شکل‌گیری جنبشی با خصایص توده‌ای، مانند اعتصاب فولاد اهواز، دانست. آنان با غضب آرام اعتراضات، در پی آن هستند آن را در مسیرهایی هدایت کنند که بدون تردید «کارگری» نیست. در این شرایط این وظیفه‌ی کارگران و روشنفکران آگاه طبقه‌ی کارگر است که با آگاهی و درایت طبقاتی خود، در عین شناختن دست‌های پشت پرده و نیت برخی کنشگران به‌ظاهر همراه امروزی، خواسته‌های اصیل جنبش نه به خصوصی‌سازی را در تمام بسترها جاری کند و با ایستادگی و هوشیاری نگذارند هیچ گروهی فرمان حرکت رو به جلو را از دست‌شان در بیاورد.

در بستر دیالکتیکیِ تطور جنبش کارگری ایران، استمرار اعتراضات اخیر را با جهت‌گیری به مبارزه‌ی فراگیر علیه خصوصی‌سازی و سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی می‌توان دنبال کرد. این مبارزه علاوه بر طبقه‌ی کارگر گروه‌های اجتماعی مختلف فرودستان، معلمان، پرستاران، دانشجویان را نیز دربرمی‌گیرد، در زمانی که دولتی‌ها به خیال خودشان، هفت‌تپه‌ای‌ها را وادار به بازگشت به کار و شکستن اعتصاب کردند، آگاهی طبقاتی مبتنی بر مخالفت با خصوصی‌سازی و به تبع آن اعتراضات «نه به خصوصی‌سازی» و در حال تسری نقطه‌به‌نقطه در بدنه‌ی طبقه کارگر و سایر مزدبگیران ایرانی بوده است؛ از گروه ملی فولاد در اهواز که خواسته‌ی آن‌ها ارتقا تولید و جلوگیری از واگذاری به بخش خصوصی بود تا کارگران ماشین‌سازی تبریز که در پی افشای واگذاری رفاقتی مجتمع در سطوح مختلف هستند و کارکنان بیمارستان امام خمینی کرج که بیش از چهل روز است بساط اعتراض خود به خصوصی‌سازی را مقابل همه قدرتمندان در تمام سطوح پهن کرده اند، شاهد شکل‌گیری فریاد «نه به خصوصی‌سازی» بوده‌ایم.

چنین است که اعتراضی را که در دوازدهم دی‌ماه در مقابل سازمان خصوصی‌سازی در شهرک غرب تهران برگزار شد می‌توان فرزند خلف اعتراضات کارگران در پاییز امسال دانست؛ این صدای دادخواهی دنباله‌ی صداهای اهواز و شوش و تبریز، صدای اسماعیل بخشی و کریم سیاحی و علی نجاتی است.

# روایت انقلاب بهمن

پرویز صداقت



## هر تاریخی

### تاریخی است درباره‌ی زمان حال

(۱)

تاریخ‌نگاری‌های رسمی انقلاب ۱۳۵۷ معمولاً اعتراضات دی‌ماه ۱۳۵۶ مردم قم به نگارش مقاله‌ای «موهن» با امضای رشیدی مطلق در روزنامه‌ی *اطلاعات* را سرآغاز مجموعه‌ای از اعتراضات معرفی می‌کنند که رژیم گذشته را ابتدا با ضرب‌آهنگ هر چهل روز یک‌بار به چالش کشید و در نهایت در ده روز «فجر» به سرنگونی‌اش انجامید و استقرار جمهوری اسلامی را رقم زد. معمولاً این روایت بعد از اشاره به دی‌ماه ۱۳۵۶ در قم به گذشته جهش می‌کند و به «قیام» ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و تبعید آیت‌الله خمینی در آن سال بازمی‌گردد.

در روایت دیگری از انقلاب اگرچه وقوع همه‌ی این رخدادها تصدیق می‌شود اما آغاز فرایند اعتلای انقلابی مثلاً ۱۰ شب شعر در انستیتو گوته (۱۸ تا ۲۷ مهر ۱۳۵۶) می‌تواند باشد. این روایت بر اعتراضات حاشیه‌نشینان در سال ۱۳۵۶ و اعتراضات کارگری ۱۳۵۷ و به‌ویژه اعتصاب کارگران صنعت نفت تأکید بیش‌تری می‌کند. جهش به گذشته‌ی این روایت می‌تواند به اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ باشد و سیاهکل و جنبش چریکی را پیش‌درآمدهای انقلاب بهمن برشمارد.

روایت سومی هم بود که البته در این سال‌ها با توجه به چیرگی ایدئولوژی نولیبرالی بر ذهن بسیاری از فعالان ملی‌گرا و لیبرال سابق کم‌تر شنیده می‌شود. بر طبق این روایت، انقلاب گذشته‌ی تاریخی‌تری داشت و پیش‌درآمد آن به ناکامی انقلاب مشروطه و نیز به‌ویژه به نهضت ملی‌شدن صنعت نفت و کودتا علیه دولت ملی دکتر مصدق برمی‌گشت. در این روایت، از حبس و تبعید رجال ملی آگاه می‌شویم و اصولاً این دسته از شخصیت‌های سیاسی، جایگاهی ویژه برعهده دارند.

در روایت چهارم، انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۹۷۷ نقطه‌ی آغاز تحولات انقلابی در ایران است. بر طبق این روایت، روی کار آمدن جیمی کارتر و دموکرات‌ها در انتخابات ریاست جمهوری امریکا و سیاست حقوق بشر وی و تضعیف شاه در ایران در آغاز قرار می‌گیرد. آن‌گاه در جهش به گذشته‌ی این روایت معمولاً

بلندپروازی‌های شاه و خشم امریکا و انگلستان از وی، افزایش بهای نفت و مجموعه‌ای از تحولات ژئوپلیتیک دست‌بالا را دارد. پرده‌ی آخر این روایت نیز اجلاس گوادالوپ و تصمیم‌گیری رهبران جهان برای برکناری شاه است.

در سایه‌روشن میان این روایت‌ها انبوهی روایت دیگر هم به‌وجود آمده است که برحسب هدف گویندگان‌شان بر بخشی از عناصر تاریخی و شبه‌تاریخی تأکید گذاشته می‌شود، روایت‌هایی که در هاله‌هایی از افسانه‌ها و اسطوره‌ها و گاه جعل‌های تاریخی گم می‌شوند.

در این میان، یک آبروایت نیز زاده شد که حاصل عصر «پایان ایدئولوژی» است و همه‌ی روایت‌ها را تحت‌شعاع قرار داده است. این روایت می‌کوشد قهر انقلاب بر ضد رژیم گذشته را به «خشونت» فروکاهد و خشونت علیه ساختار خشونت‌آمیز را بی‌فرجام بداند چراکه تنها چرخه‌ی خشونت را بازتکرار می‌کند. در این روایت، هر انقلابی پیشاپیش محکوم به شکست است.

## (۲)

طی دوره‌ی بیست‌وپنج ساله‌ای که به انقلاب بهمن ۱۳۵۷ منتهی شد چند رویداد اهمیت سرنوشت‌سازی داشت. نخست کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. این کودتا در اذهان روشنفکران مشروعیت را از رژیم حاکم سلب کرده بود. اقدام مستقیم امریکا و انگلستان در بازگرداندن شاه به قدرت، رژیم حاکم را فاقد مشروعیت بین‌اذهانی ساخته بود. در پی کودتا، سازوبرگ امنیتی - نظامی بیش‌ترین نقش را در حفظ رژیم ایفا می‌کرد و تحولات دو دهه‌ی بعد نشان داد که رژیم هیچ‌گاه قادر نشد پایگاه اجتماعی درخوری برای خودش خلق کند.

تحول بعدی اصلاحات ارضی و برنامه‌های مدرنیزاسیون اقتصادی از اوایل دهه‌ی چهل بود. اصلاحات ارضی نیروهای کار ساده‌ی مزدبگیر برای حضور در صنایع و مهم‌تر از همه بخش ساخت‌وساز روبه‌رشد در اقتصاد ایران را فراهم کرد. از این دهه، موج مهاجرت از روستا به شهر ابعاد جدیدی یافت و این مهاجران تازه در فضای شهرها بعضاً به حاشیه پرتاب شدند. از سوی دیگر، این برنامه‌های مدرنیزاسیون پیوند

روحانیت سنتی یا بخش مهمی از آن و رژیم را ازهم گسست. در برابر دو جریان سکولار مخالف رژیم جریان سومی هم پدید آمد که نه بنابه ارزش‌های سکولار آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی بلکه برمبنای مخالفت با مدرنیزاسیون و ارزش‌های غربی در برابر رژیم ایستاد. مهم‌ترین حرکت سیاسی این جریان تا آن مقطع را در پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ شاهد بودیم.

سومین تحول مهم شوک نفتی اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ بود. افزایش شدید بهای نفت و به تبع آن افزایش درآمدهای دولتی با تزریق منابع مالی جدید به کالبد اقتصادی که توان جذب این منابع را نداشت بیماری‌های متعدد در این کالبد پدید آورد. ازجمله مهم‌ترین آن‌ها افزایش شدید شکاف طبقاتی میان بالایی‌ها و پایینی‌ها بود. رده‌های بالایی و میانی بوروکراسی نظامی و دولتی به‌شدت از این افزایش درآمد منتفع شده بودند. طبقه‌ی متوسط جدیدی که شکل گرفته بود به‌شدت فرجه شد. اما اختلاف و شکاف بین طبقات بالایی و فرودستان جامعه شدت گرفت. در سال‌های منتهی به انقلاب ضریب جینی به نزدیک به ۵۰ درصد رسید که نشان‌دهنده‌ی بالاترین شکاف طبقاتی در ایران معاصر است.

بنابراین بحران اقتصادی به همراه بحران اجتماعی و بحران مشروعیت رژیم دست در دست هم داد و در چنین شرایطی اندکی عقب‌نشینی رژیم در سال ۱۳۵۶ به پیش‌روی گسترده‌ی نیروهای مخالف انجامید به نحوی که طی دوره‌ای که اندکی بیش از یک سال طول کشید کلیت نظام سقوط کرد.

### (۳)

در چنین بستری اما رؤیاهای کنشگران انقلابی متفاوت و متعدد بود. از رؤیای حکومت اسلامی تا رؤیای دموکراسی و عدالت اجتماعی، از رؤیای قسط و جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی تا رؤیای امحای مناسبات طبقاتی.

حداصل سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ مملو از بحران بود. نظام دوگانه‌ی قدرت در همان سال‌ها شکل گرفت. قدرت قانونی در دستان دولت‌ها بود اما قدرت واقعی در دست حاکمان شرع، کمیته‌ها و پاسداران «انقلاب». تسخیر سفارت امریکا در

سیزدهم آبان ماه ۱۳۵۸ و آغاز جنگ هشت ساله در سی‌ام شهریور ۱۳۵۹ دو نقطه عطف مهم برای تقویت قدرت روحانیون در این ساختار دوگانه شد. روحانیت در واقع توانست با رهبری یک ائتلاف طبقاتی قدرت را از آن خود کند؛ بلوکی تاریخی متشکل از بخش بزرگی از روحانیت، بازاریان و طیف متنوعی از لایه‌های سنتی‌تر مردم. این بلوک هم از منابع مالی برخوردار بود هم از قدرت سرکوب سخت و هم از قدرت ایدئولوژی و سرکوب نرم. دلیل موفقیت روحانیت آن بود که قادر شد یک ائتلاف گسترده‌ی اجتماعی به رهبری خودش ایجاد کند. در برابر آن انبوه نیروهای سکولاری که در انقلاب مشارکت داشتند، اعم از چپ‌ها و لیبرال‌ها، توان نزدیکی به یکدیگر و تلاش برای ساختن ضد هم‌مونی را نداشتند. برخی تلاش‌های اولیه نیز بعد از تسخیر سفارت امریکا و نیز آغاز جنگ به سرعت رنگ باخت. فضا نیز برای سرکوب و حذف فیزیکی و هم‌چنین مهاجرت گسترده‌ی این گروه از کشور فراهم شد. در برابر بلوک حاکم، تشکیل بلوک تاریخی رقیب، علاوه بر نیروی مادی نیازمند ایده‌ها و ابتکاراتی بود تا بتواند به مددشان شبکه‌ها و سازمان‌دهی سیاسی خود را خلق کند. این چیزی است که اپوزیسیون هیچ‌گاه قادر به تحقق آن نبود.

اگرچه نظام پساانقلابی تا اواخر سال ۱۳۶۰ تا حدود زیادی توانست بر بحران سیاسی غلبه کند اما از آن مقطع تا امروز یعنی طی نزدیک به چهار دهه عملاً از سویی شاهد شکل‌گیری یک الیگارشسی سیاسی بودیم و از سوی دیگر شاهد نوعی انتظام‌بخشی پرهرج و مرج و نظام دوگانه‌ی قدرت که به‌ویژه در پی پایان جنگ، تغییرات قانون اساسی و برنامه‌های اقتصادی دولت تا امروز مستحکم‌تر شده است. در ابتدا بحران ناکارآمدی حکمرانی فقط با حضور و بروز بحران قابلیت توجیه داشت اما به تدریج مجموعه نهادها و روابط قدرتی شکل گرفت که استمرار حیات آن منوط به استمرار بحران بود و از این رو بحران به ویژگی دایمی نظام بدل شد.

از ۱۳۶۷ تا اوایل دهه‌ی ۱۳۹۰ اقتصاد شکل گرفته در سال‌های بعد از جنگ قادر به حیات متابولیک خود بود اما از اوایل دهه‌ی حاضر بحران‌های متعدد ساختاری از قوه به فعل رسیدند و دامن نظام اقتصادی را گرفتند چندان که برون‌رفت از آن‌ها

مستلزم تغییر ساخت قدرت در عرصه‌ی سیاسی شده است. به موازات آن، بحران نارضایی از وضع موجود با شکست و ناتوانی اصلاح‌طلبان، به‌ویژه در یک‌سال اخیر، عملاً دیگر به فراسوی مرزهای نظم سیاسی موجود حرکت کرده است. پس از سویی حاکمان نمی‌توانند همچون قبل به حاکمیت خود ادامه دهند و از سوی دیگر محکومان نیز نمی‌خواهند همچون قبل به زندگی ادامه دهند. این وضع یک بحران ساختاری اجتماعی با تمامی عارضه‌های آن را پدید آورده است. اما چون حاکمیت تاکنون قادر و مایل به انجام رفرمی نبوده است تا نقش‌آفرینی و مشارکت نیروهای مردمی فراهم آید، عجالتاً با یک وضعیت تعلیق روبه‌رو هستیم که استمرار آن البته صرفاً هزینه‌های فروپاشی انتظام اقتصادی - سیاسی کنونی را بسیار سنگین‌تر می‌سازد.

#### (۴)

کانت از انقلاب به‌مثابه گرایش اخلاقی نوع بشر نام می‌برد. هر انقلاب پدیده‌ای است منحصربه‌فرد؛ چراکه اگرچه بحران‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی که زمینه‌ساز بروز انقلاب است در فضاهای دستخوش انقلاب از اشتراک‌هایی باهم برخوردارند، کنشگران انقلابی و سوژه‌هایی که انقلاب را شکل می‌دهند در هر فضای انقلابی منحصربه‌فردند. آنان همان کسانی‌اند که تصمیم گرفته‌اند تاریخ خود را بسازند اما نه آن‌گونه که خود می‌خواهند «بلکه در شرایط داده‌شده‌ای که میراث گذشته است و خود آنان مستقیماً با آن درگیرند.» قمار مخاطره‌آمیز آنان برای کسب آزادی بی‌گمان شکوهمندترین لحظه‌ی تاریخ است.

انبوه روایت‌ها از انقلاب بهمن، به‌مرور مقهور آبرورایت عصر «پایان ایدئولوژی» یعنی ناگزیری شکست «خشونت» در مبارزه علیه ساختار خشونت‌آمیز است. آن‌چه امروز از روایت‌های انقلاب بهمن باقی مانده حاصل تلاش پیگیر برای بی‌تاریخ کردن انقلابی بوده که می‌خواست تاریخ‌ساز باشد؛ روایت از شکستی از پیش مقدر به سبب خشونت‌ی که ذاتی انقلاب‌هاست.

واقعیت انقلاب بهمن نه یک سرنوشت از پیش مقدر که یک رویارویی طبقاتی - تاریخی بود که طی آن یک بلوک تاریخی توانست سایر گروه‌ها را از صحنه حذف



کند. رهبری این بلوک ردپای مشهودی در تمامی تحولات تاریخی یک سده‌ی پیش داشت اما برای نخستین بار قدرت سیاسی را به‌تمامی و به‌طور یکجا تسخیر کرد. ائتلافی که در این انقلاب به قدرت رسید قدرتمندترین فراکسیون حاضر در انقلاب بود، اما سرنوشت انقلاب بهمن از پیش مقدر نبود.

در روایت متعارف امروزین از انقلاب بهمن، با یکی‌انگاری لحظه‌ی انقلاب و مسیر طی‌شده‌ی آن، لحظه‌ی تأسیس آزادی در این انقلاب نادیده گرفته شده و آنچه جایگزینش شده استمرار تعلیق و خشونت و امحای آزادی است. اما لحظه‌ی تأسیس آزادی اگرچه فشرده و گذرا، چنان درخشان و یگانه است که از یادرفتنی نخواهد بود. جوهر انقلاب بهمن همین تلاش برای فرارفتن از نردبان تاریخ و دست‌یابی به گوهر آزادی بود.

# مطالبه‌گری معلمان: دگرگونی در شکل و محتوا

نسرین هزاره مقدم



از نیمه‌های پاییز امسال، اعتراضات معلمان در سراسر کشور وارد مرحله‌ای جدید شد که مهم‌ترین ویژگی آن گستردگی و تعمیق‌اش است. این اعتراضات، هم در سطح – گسترش تجمعات در شهرها و استان‌های مختلف – و هم در عمق – تغییر نوع مطالبات و دگرگونی و تطور شعارها – شاهد تحول بود.

بازخوانی و ارزیابی اعتراضات اخیر معلمان و بررسی ابعاد مختلف این گسترش چندجانبه، نیازمند پاسخ‌گویی به چند سؤال است:

۱. دلایل بنیادی گسترش اعتراضات معلمان چیست؟
  ۲. پراکندگی جغرافیایی، جنسیتی و وضعیت استخدامی معلمان و توزیع جغرافیایی اعتراضات، چه مشخصاتی دارند؟
  ۳. چرا معلمان، فارغ از فراخوان تشکرها و بدون نیاز به این فراخوان‌ها، به صورتی نسبتاً گسترده و فراگیر در شهرهای کوچک و بزرگ تجمع می‌کنند؟
  ۴. بازخوانی شعارهای تجمعات، چه چالش‌ها و افق‌هایی از مطالبه‌گری معلمان را پیش رو قرار می‌دهد؟ آیا جنبش امروز معلمان را می‌توان جنبشی نسبتاً تشکل‌یافته دانست؟
  ۵. چرا و تا چه اندازه، مطالبات معلمان به مطالبات سایر مزدو حقوق‌بگیران و حتی مطالبه‌گرهایی مانند مال‌باختگان مؤسسات مالی نزدیک شده است؟
- در این یادداشت تلاش می‌کنم به هر یک از این سؤالات تا آن‌جا که مشاهدات اجازه می‌دهد، پاسخ بگویم و در نهایت، به ارزیابی نقاط قوت و میزان پیشرفت جنبش معلمان پردازم.

### ۱. زمینه‌های اقتصادی – اجتماعی اعتراضات معلمان

با توجه به بحران اقتصادی کنونی که نتیجه‌ی آن در کوتاه‌مدت می‌تواند تضعیف هرچه بیشتر و حتی حذف کامل طبقه‌ی متوسط در سپهر اجتماعی باشد، معلمان

به‌عنوان پیشروترین کارگران فرهنگی در ایران امروز که از یک‌سو به دلیل مناسبات فرهنگی حاکم، و از سوی دیگر در طبقه‌بندی اقتصادی در لایه‌ی مزدبگیران میانی قرار می‌گیرند، از بحران ساختاری اقتصادی و یک‌سوم شدن ارزش پول ملی، به‌شدت متأثر شده‌اند. در این بین، علاوه بر فروریزش اقتصادی که در همه سطوح، «معیشت» را تهدید کرده‌است، دلایل انگیزشی دیگری به دلیل همزمانی با سقوط اقتصادی، معلمان را که عموماً رایزنی از طریق نامه‌نگاری و مذاکره را بر اعتراض خیابانی ترجیح می‌دادند، به سطح خیابان‌ها کشانده است. از میان این «دلایل انگیزشی» می‌توان به علنی شدن تخلفات بانک سرمایه و سهام‌دار اصلی آن، «صندوق ذخیره‌ی فرهنگیان» که از محل سرمایه‌های خُرد معلمان شکل گرفته و در مرحله‌ی بعد، به ناکارآمدی‌ها و فساد ساختاری بیمه‌ی تکمیلی و بیمه‌گر آن، اشاره کرد.

افشای علنی این فسادها و ناکارآمدی‌ها که همزمان با سقوط معیشتی معلمان و ناکافی بودن بودجه‌های آموزشی اتفاق افتاده است، معلمان را به مرحله‌ای رسانده که از مسئولان بازخواست می‌کنند «چرا زمانی که درلویح بودجه، اعتبار کافی برای بهبود معیشت معلمان و ارتقای سطح آموزش کیفی و رایگان وجود ندارد، سرمایه‌های ملی که از قضا متعلق به خود معلمان است، به همین راحتی به تاراج می‌رود؟» گفتنی است که در لایحه‌ی بودجه‌ی سال آتی، فقط ۲۰ درصد افزایش حقوق برای همه‌ی کارمندان دولت و از جمله معلمان رسمی در نظر گرفته شده است.

## ۲- پراکندگی جغرافیایی جنسیتی و وضعیت استخدامی معلمان

برای ترسیم پراکندگی جغرافیایی، جنسیتی و استخدامی معلمان، لازم است نگاهی به آخرین آمارهای ارائه شده بیندازیم.

در بهمن ماه ۱۳۹۶، سازمان برنامه و بودجه کشور، آمار دقیق دانش آموزان و معلمان شاغل در آموزش و پرورش را منتشر کرد.<sup>۱</sup> براساس این آمار، تعداد کارکنان رسمی و پیمانی این وزارت بالغ بر ۹۰۶،۲۲۵ نفر (بدون احتساب ۴۰،۳۱۸ نفر دانشجویان متعهد خدمت) است که تعداد ۵۵۴،۹۷۱ نفر (۶۱ درصد) از آنان، کارکنان

۱. سازمان برنامه و بودجه، [تشریح عملکرد آموزش و پرورش عمومی](#)، ۱۸ بهمن ۱۳۹۶

آموزشی شامل معلم، معلم ورزش و مدیر معلم بوده و ۳۵۱,۲۵۴ نفر (۳۹ درصد) را سایر کارکنان تشکیل می‌دهند.

تعداد ۳۵۸,۱۲۵ نفر (۳۹,۵ درصد) از کارکنان در دوره‌ی ابتدایی، تعداد ۲۰۰,۵۸۱ نفر (۲۲ درصد) در دوره‌ی متوسطه‌ی اول و تعداد ۲۱۷,۴۸۱ نفر (۲۴ درصد) در دوره‌ی متوسطه‌ی دوم اشتغال داشته و ۴۰,۳۴۲ نفر (۴,۵ درصد) در بخش اداری و ۶۷,۱۶۴ نفر (۷,۴ درصد) در بخش خدمات شاغل هستند.

از این میان، تعداد ۶۴۹,۸۲۱ نفر (۷۱,۷ درصد) از کارکنان در شهرها و تعداد ۲۵۶,۴۰۴ نفر (۲۸,۳ درصد) در روستاها مشغول به کار هستند. همچنین تعداد ۴۸۸,۵۵۵ نفر (۵۴ درصد) از کارکنان زن و تعداد ۴۱۷,۶۷۰ نفر (۴۶ درصد) مرد هستند.

به‌رغم در اختیار داشتن آمارهای تفکیکی فوق، هیچ آمار جامعی از معلمان حق‌التدریس در کشور وجود ندارد؛ در اول خردادماه ۹۷، کارن خانلری (عضو کمیسیون آموزش و تحقیقات مجلس) یادآور شده است: آمار دقیقی از معلمان حق‌التدریس نداریم در حالی که برای ساماندهی یا تغییر وضعیت معلمان حق‌التدریس نیازمند آمار جامع و دقیق از تعداد این معلمان هستیم.<sup>۱</sup>

معلمان حق‌التدریس بر دو دسته هستند؛ گروهی از این معلمان براساس قرارداد «حق‌التدریسی» با وزارت آموزش و پرورش همکاری می‌کنند و دسته‌ای دیگر نیز معلمان رسمی هستند که خارج از ۲۴ ساعت تدریس موظفی خود، در ساعات آزاد خود به صورت حق‌التدریسی در مدارس تدریس می‌کنند.

علاوه بر معلمان شاغل در بخش دولتی که تحت قراردادهای مختلف رسمی، پیمانی و حق‌التدریسی مشغول به کار هستند، بخشی دیگر از معلمان را داریم که در مدارس خصوصی یا به اصطلاح «غیرانتفاعی» تدریس می‌کنند؛ به این معلمان، «معلمان آزاد» اطلاق می‌شود؛ در رابطه با این معلمان نیز آمار دقیقی وجود ندارد؛ اما

۱. پیشنهاد کمیسیون آموزش مجلس برای استخدام ۲۰ هزار معلم حق‌التدریس در سال ۹۸. خبرگزاری

اطلاعات تقریبی از تعداد این معلمان موجود است. از قرار معلوم، بیش از ۲۰۰ هزار نیروی آزاد شاغل به صورت تمام‌وقت و پاره‌وقت در مدارس غیردولتی در کشور مشغول به فعالیت هستند؛<sup>۱</sup> برای مثال در استان گیلان، بر اساس آمارهای موجود، بیش از دو هزار و ۴۸۰ نفر معلم مرد و زن به صورت تمام‌وقت و بیش از چهار هزار و ۵۰۵ معلم مرد و زن به صورت پاره‌وقت در مدارس غیرانتفاعی این استان مشغول به تدریس هستند.

در حالی که براساس آمارهای سازمان برنامه و بودجه، در سال تحصیلی قبل، ۱۴ هزار مدرسه غیردولتی در سطح کشور، مشغول به فعالیت بوده‌اند، آمار تقریبی ۲۰۰ هزار معلم آزاد، کاملاً منطقی و درست به نظر می‌رسد. از این‌رو، شاهد ارتش گسترده‌ای از بی‌ثبات‌کاران (نیروهای قراردادی، حق‌التدریسی و پرسنل آموزشی مدارس غیرانتفاعی) در میان کارگران بخش آموزش عمومی هستیم.

در این شرایط آماری، به‌هیچ‌وجه دور از انتظار نیست که بیش‌تر حاضران در تجمعات پراکنده‌ی معلمان را زنان تشکیل می‌دهند. در عین حال، گرچه مشکلات «بی‌ثبات‌کاران» در حوزه‌ی آموزش بسیار بیشتر از رسمی‌هاست و بی‌ثبات‌کاران آموزشی حتی نسبت به کارگران قراردادموقت نیز شرایط به مراتب بدتری دارند، چرا که دستمزدشان ساعتی پرداخت می‌شود و سه ماه از سال را نیز اصلاً دستمزد نمی‌گیرند، بازهم اکثریت حاضران در تجمعات معلمان را رسمی‌ها تشکیل می‌دهند. ترس از آینده‌ی نامعلوم، فقدان قدرت اعتراض به دلیل «بی‌ثبات‌کاری» و فقدان هم‌دلی با مطالبات متداول معلمان، از جمله افزایش درصد افزایش حقوق در بودجه و ترمیم روند بیمه‌های تکمیلی، مانع شکل‌گیری انگیزه‌ی کافی در معلمان آزاد، حق‌التدریسی و شرکتی برای حضور در اجتماعات اعتراضی معلمان می‌شود. با این حال، نباید فراموش کرد که سطح کنشگری بی‌ثبات‌کاران آموزشی، به‌رغم دشوارتر شدن شرایط امنیت شغلی آن‌ها، در سال‌های گذشته افزایش یافته و امروزه در هیأت

۱. [بلا تکلیفی بیش از ۲۰۰ هزار نیروی آزاد شاغل در مدارس غیردولتی در سایه غفلت وزارت آموزش و](#)

[پرورش](#)، خبرگزاری فارس، ۱۳ اسفند ۱۳۹۶.

مدیره‌ی کانون‌های صنفی معلمان سراسر کشور، شاهد حضور معلمان آزاد و حق‌التدریس هستیم.

مسأله‌ی قابل‌تأمل دیگر این است که در تجمعات اخیر معلمان، حضور بازنشستگان بسیار پررنگ است. تصاویری از زنان و مردان سالخورده که در خیابان پلاکارد در دست گرفته‌اند و در مواردی با آن‌ها برخورد هم می‌شود، تصویر گویای استیصالی است که امروز اکثریت مزدو حقوق‌بگیران با آن مواجه‌اند.

در مورد پراکندگی جغرافیایی نیز شاهد تغییر الگوهای رایج هستیم. دیگر تجمعات معلمان به پایتخت و کلان‌شهرها محدود نمی‌شود. ما شاهد تجمعات معلمان در شهرهایی هستیم که پیش از این کم‌تر در تجمعات گسترده معلمان خبرساز می‌شدند. برای مثال به موازات یکی از خبرسازترین تجمعات اخیر معلمان، یعنی تجمع معلمان اصفهان، که در آن تعداد زیادی از شاغلان و بازنشستگان شرکت داشتند. تجمعات معلمان در یزد، کرمانشاه، مریوان و اردبیل نیز در همین زمینه قابل‌تأمل است.

### ۳. گسترش سازمان‌دهی شبکه‌ای در اعتراضات معلمان

در طی سال‌های اخیر، چند تجمع گسترده‌ی معلمان پس از فراخوان‌های تشکل‌های آن‌ها از جمله کانون‌های صنفی و شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی فرهنگی، برگزار شده بود. در پی این اعتراضات، شاهد بازداشت چند تن از فعالان سرشناس این جنبش، مانند اسماعیل عبدی، محمود بهشتی لنگرودی و محمد حبیبی بوده‌ایم. موج بازداشت‌ها بعد از هر تجمع گسترده، اولین عاملی است که معلمان را به شیوه‌ی جدیدی از کنشگری واداشته است که آن را «کنشگری شبکه‌ای» و «پیشروی آرام غیرمتشکل» می‌نامیم. معلمان دریافته‌اند که در شرایط فعلی، هزینه‌ی سازمان‌دهی شناسنامه‌دار بسیار بالاست؛ اگر قرار باشد یک تشکل صنفی فراخوان صادر کند، پیش از برگزاری هر تجمعی، چند تن از اعضای هیأت‌مدیره‌ی تشکل احضار و مورد بازجویی قرار می‌گیرند.

از این رو در نتیجه‌ی فشارهای فزاینده، معلمان به شیوه‌ی هماهنگی از طریق فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی روی آورده‌اند. احتمالاً دلیل دیگر، تغییر گفتمان صنفی معلمان و همراهی آنها با دیگر حرکت‌های توده‌ای است که در بخش‌های بعد به آن می‌پردازیم. در مجموع تجمعات اخیر معلمان را می‌توان «اعتراضاتی با سازمان دهی شبکه‌ای» به جای «اعتراضات با سازمان دهی متمرکز» نامید. در چنین شرایطی ارزیابی نقاط ضعف و قوت این شکل از سازمان دهی کنشگری اجتماعی به‌ویژه از حیث میزان احتمالی نیل به مطالبات در بستر شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فعلی ضروری است.

#### ۴. بازخوانی شعارهای اعتراضات و میزان فراگیری اعتراضات معلمان

بازخوانی شعارها و پلاکاردهای تجمعات اخیر معلمان، نشان‌دهنده حرکت از سطح خرد مطالبه‌گری به سطح کلان آن است. می‌توانیم تکامل مطالبه‌گری اجتماعی را در شعارهای معلمان ببینیم. برای نمونه معلمان بازنشسته که سال‌هاست خواستار اجرای قانون مدیریت خدمات کشوری مصوب سال ۱۳۸۶ هستند دریافت‌اند که مطالبه‌ی مکرر اجرای این قانون به تنهایی کافی نیست. به عبارتی آنها توانسته‌اند به این سؤال ساختاری پاسخ دهند که «چرا این قانون به‌رغم گذشت بیش از ده سال از تصویب اجرا نمی‌شود» و به دلیل واکاوی مشترک این پرسش است که شعارهایی در اعتراض به فساد و ناکارآمدی سیاسی در سطوح کلان‌تر در اعتراضات آن‌ها مطرح می‌شود. آن‌ها ریشه‌ی بسیاری از مشکلات فعلی از جمله نایمن بودن مدارس، ناکارآمد بودن قراردادهای بیمه تکمیلی و زندانی بودن همکاران خود را در فضای کلان سیاسی و اقتصادی جستجو می‌کنند و خواستار تغییر مناسبات عام‌تر حاکم مانند خصوصی‌سازی‌های گسترده و از جمله خصوصی‌سازی آموزش، استیلاي مافیاهای رانتی و معضلات و آسیب‌های متعدد اقتصادی و اجتماعی هستند؛ و این دقیقاً همان مسیری است که سایر مطالبه‌گران همسو مانند کارگران در حال طی کردن آن هستند.

با توجه به توضیحات فوق، می‌توان ادعا کرد که جنبش امروز معلمان، یک «جنبش نسبتاً فراگیر» است که از شبکه‌های اجتماعی برای هماهنگی و اعتراض



جمعی استفاده می‌کند؛ این جنبش را از این روی نسبتاً توده‌ای می‌دانیم که اولاً همسو اما تا حدودی مستقل از تشکل‌های شناخته شده معلمان به شیوه‌ی «آرام و اما پیوسته» عمل می‌کند؛ ثانیاً از «سازمان‌دهی شبکه‌ای از پایین» برخوردار است و فردِ معلمان و بازنشستگان در این همگرایی دخیل‌اند. ثالثاً اینکه معلمان بدون برنامه‌ی پیش‌بینی‌پذیر، به اعتراض دست می‌زنند؛ در شهرهایی که انتظارش نمی‌رود و در زمان‌هایی که قابل پیش‌بینی نیست.

##### ۵. سخن آخر: میزان همگرایی مطالبات معلمان و سایر گروه‌های اجتماعی

بحران ساختاری اقتصاد، سه دهه اجرای سیاست تعدیل ساختاری و استیلاي مناسبات رانتي و فسادآلود، مطالبات معلمان را به خواسته‌های سایر مطالبه‌گران اجتماعی نزدیک کرده است؛ این نزدیکی را در دو وجه می‌توان بررسی کرد؛ نزدیکی با دیگر مطالبه‌گران صنفی مانند کارگران و پرستاران و نزدیکی با سایر مطالبه‌گران اجتماعی که خواستار لغو مناسبات فاسد هستند مانند مال‌باختگان مؤسسات مالی.

پایین بودن دستمزدها، استیلاي خصوصی‌سازی و گسترش بی‌ثبات‌کاری، مطالبات معلمان را به کارگران نزدیک کرده است؛ خصوصی‌سازی در مفهوم عام آن، حیات جمعی مردم را تهدید می‌کند و به‌طور خاص خصوصی‌سازی آموزش است، هم دانش‌آموزان کم‌درآمد - یا همان فرزندان کارگران و محرومان - را از آموزش کیفی محروم می‌سازد و هم موجب می‌شود معلمان با هل داده شدن به عرصه‌ی مناسبات بازاری در روابط کار در بخش خصوصی، از حداقل‌های شغل معلمی بی‌بهره می‌شوند. در حال حاضر تعداد ۱،۴۸۳ هزار نفر (۱۱،۵ درصد) از کل محصلان را دانش‌آموزان مدارس غیردولتی تشکیل می‌دهند که در بیش از ۱۴ هزار مدرسه غیردولتی مشغول به تحصیل هستند که این رقم بالا، نشان‌دهنده‌ی زمینه‌ی اجتماعی مساعد برای پذیرش شعارِ «نه به خصوصی‌سازی» در بخش آموزشی است.

معلمان همراه پرستاران و سایر کارمندان دولت، خواستار اجرای قوانین برزمین مانده برای کارمندان دولت، مانند قانون مدیریت خدمات کشوری، بالا رفتن سطح

بیمه‌های پایه و تکمیلی و بهبود وضعیت صندوق بازنشستگی کشوری هستند؛ این مطالبات، فصل مشترک مطالبه‌گری معلمان و سایر کارمندان دولت است. تحولات اقتصادی اخیر و رسانه‌ای شدن فسادهای گسترده در ساختارها و نهادهای پولی و مالی، معلمان را به مطالبه‌گران اجتماعی متفرقه مثل مال‌باختگان بانک‌ها نزدیک کرده است؛ فساد و اختلاس در صندوق ذخیره‌ی فرهنگیان و بانک سرمایه، برای معلمانی که بخشی از درآمد خود را برای روز مبادا در این نهادهای مالی به ودیعه گذاشته بودند، مصداق روشن «مال‌باختگی» است و به همین دلیل است که معلمان همان شعارهایی را می‌دهند که مال‌باختگان پیش‌تر داده بودند.

# سه دهه همنشینی دین و نولیبرالیسم در ایران



یوسف ابادری  
آرمان ذاکری



۱- هیچ وضعیت اجتماعی فقط محصول یک عامل نیست. هیچ نظریه‌ی تک‌عاملی نیز قادر به تبیین کلیت هیچ وضعیتی نیست. وضعیت ما هم از این قاعده مستثنی نیست. حضور دین در حکومت، درآمدهای نفتی و حاکمیت دوگانه‌ی عواملی هستند که به‌ضرورت مانع می‌شوند تا سیاست‌های اتوپستی نولیبرال به طور کامل در ایران مستقر شوند. با این همه این مقاله مدعی است سیاست‌های نولیبرالی یکی از مهمترین عوامل شکل‌دهنده‌ی وضعیت کنونی ما بوده است. سیاست‌هایی که در سه دهه‌ی گذشته دولت‌های ایران و حاکمیت، بر سر اجرای آن اجماع داشته‌اند. سخن از حاکمیت دوگانه در باب آنچه امروز اجرای سیاست‌های نولیبرالی خوانده می‌شود، گمراه کننده است. حتی در دوره‌هایی که بیشترین اختلافات سیاسی و فرهنگی میان دولت و حاکمیت وجود داشته است، نه دولت نه حاکمیت، هیچ‌یک بر سر ضرورت اجرای سیاست‌های نولیبرالی تردید نکرده‌اند و دچار اختلاف نشده‌اند؛ هر چند ممکن است به سبب وقایعی مانند اعتراضات اجتماعی سال‌های ۷۲ تا ۷۴ از آن عقب نشسته باشند. آنچه این بحث را برای امروز ما حیاتی می‌کند آن است که هنوز همین دستور کار نولیبرالی، در حال اجراست، هیچ چشم‌اندازی برای متوقف کردن آن وجود ندارد و بنا به شواهدی که در دست هست در آینده‌ی نزدیک شدت بیشتری خواهد یافت. بحث حاضر نیز فقط عهده‌دار «توصیف» چستی همین سیاست‌ها و نتایج همین اجماع در جامعه ایران است. ادعاهای این مقاله احتمالاً از نظر کسانی که سال‌هاست درگیر مطالعه‌ی سیاست‌های نولیبرالی در جهان و ایران هستند، بدیهی جلوه کند اما آنها مخاطب این مقاله نیستند. مخاطب این مقاله همه‌ی کسانی هستند که مدام می‌پرسند «نولیبرالیسم چیست؟» و «چرا برای توصیف تحولات جامعه ایران پس از جنگ از عنوان نولیبرالیسم استفاده می‌کنید؟»

این مقاله متنی آموزشی برای آنان است که می‌خواهند با تناقضات سیاست ایران آشنایی پیدا کنند. ما مدعی هستیم که توجه اکثر مردم به عوامل ثانوی متأثر از این تناقضات دوخته شده است و آنان از ماهیت این تناقضات اطلاع چندانی ندارند، تا جایی که اجرایی شدن چنین سیاست‌هایی در جامعه‌ی ما با توسل به قیاس‌های نادرست و تجزیه و تحلیل‌های کارشناسانه‌ی فیس‌بوکی و تلویزیونی هنوز مورد تردید واقع می‌شود.

۲- کلیتی به اسم غرب وجود ندارد. سوسیال‌دموکراسی سوئدی، اردولیبرالیسم آلمانی و نولیبرالیسم آمریکایی یک چیز نیستند. همچنان که دولت رفاه کینزی با نولیبرالیسم تاچری یکی نیست. برخی فکر می‌کنند وقتی از نولیبرالیسم سخن گفته می‌شود، وضعیت کلی چیززی به اسم «غرب» مد نظر است. در سه دهه‌ی گذشته به‌رغم علاقه وافر مردم، اطلاعات جامعه‌ی ما از تحولات و وضعیت کشورهای مختلف غربی یعنی تاریخ غرب بسیار سطحی و آشفته و متکی بر صنعت فرهنگ بوده است تا منابع معتبر تاریخ و اقتصاد و جامعه‌شناسی، هر چند گفت‌وگو درباره‌ی غرب چنان در زندگی روزمره ما رسوخ کرده که می‌توان ادعا کرد اندک جایی در جهان به پای ما می‌رسد. کلیتی که در گفتارهای رسمی از «غرب شیطانی» ساخته شده، به بازتولید ذهنیتی در ایرانیان منجر شده است که به همان سیاق اما در جهت عکس می‌پندارد غرب الماسی خوش‌تراش از خیر و زیبایی و درستی جهان است. ذهنیت‌هایی که دو روی یک سکه‌اند. آنچه اهمیت دارد عبور از این کلیت‌های ایدئولوژیک و پرداختن به مصادیق معین و تحولات مشخص تاریخی است. کاری که دست‌کم عالمان و دانشمندان غربی در مورد خودشان انجام داده‌اند. ریشه‌ای‌ترین و تندترین و وسیع‌ترین انتقادات از سرمایه‌داری و نسخه‌ی نولیبرال آن در خود غرب صورت گرفته است. در تاریخ مدرن، غرب از گفت‌وگو و حتی منازعه درباره‌ی وضعیت خود بازنايستاده است. تأمل در خودی که ما در هر فرقه‌ای باشیم و به هر صفتی موصوف، آن را نیاموخته‌ایم. با وقوف به بحث‌هایی که در این‌باره در غرب صورت گرفته، پرسشی ساده را مطرح می‌کنیم. نولیبرالیسم چیست؟

۳- نولیبرالیسم آخرین شکل نظام سرمایه‌داری است. به همین دلیل بسیاری از آنچه مارکس، وبر، دورکیم، موس، زیمل، لوکاچ، آدورنو و خیلی‌های دیگر در نقد سرمایه‌داری و پدیده‌هایی مانند استخراج ارزش اضافی، شیء‌وارگی، کالایی شدن، شکل‌گیری روح سرمایه‌داری، استثمار طبقات و افزایش نابرابری گفته‌اند کماکان معتبر است. اما نولیبرالیسم از حدود اشکال سنتی سرمایه‌داری و واپسین آنها اقتصاد کینزی فراتر می‌رود. نولیبرالیسم، فرآیند تبدیل همه‌ی عناصر جهان به کالا و همه‌ی افراد به سوژه‌ی نولیبرال است. بر خلاف اقتصاد کینزی که سعی می‌کرد بر اساس

اندیشه‌ی سازش طبقاتی حوزه‌هایی همچون آموزش و بهداشت را از به حداکثر رساندن سود ایمن نگه دارد، سرمایه‌داری نولیبرال به گواه گری بکر حتی روابط عاطفی را نیز مشمول سود و زیان قرار می‌دهد و تأکید می‌کند که باید ذهنیتی آفریده شود که حتی در عاطفی‌ترین روابط به جز سود و زیان به چیزی دیگر نیندیشد.

۴- از حیث تاریخی سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی، ابتدا پس از کودتای سازمان سیا به دست آگوستو پینوشه در شیلی اجرا شدند. پس از شوک نفتی و علائم بروز بحران در اقتصاد غرب و پدید آمدن شک و تردید درباره‌ی اقتصاد کینزی غرب می‌توانست دو راه انتخاب کند. راه حل دموکراتیک و مردمی‌تر و راه‌حلی سرمایه‌دارانه‌تر و ضد مردمی‌تر. غرب راه حل دوم را برگزید. تاچر و ریگان دست در انبان نظری اقتصاددانان مکتب اتریش و شیکاگو کردند تا به قول تاچر «روح» جهان را عوض کنند. بدیهی بود که ارگانهای جهانی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیز مبلغ این سیاست‌ها شوند که شدند. این سیاست‌ها پس از کنفرانس واشنگتن در بهار ۱۹۸۹، به «اجماع واشنگتن» شهرت یافته‌اند و به مدت سه دهه در کشورهای مختلف به اجرا در آمده‌اند و به سیطره‌ی سرمایه‌های مالی بر اقتصاد جهانی منجر شده‌اند و اکنون ما با نتایج فاجعه‌بار اجرای این سیاست‌ها در جهان روبه روهستیم. حتی صندوق بین‌المللی پول در گزارشی به نام «نولیبرالیسم گران فروخته شده؟» در ژوئن ۲۰۱۶ به این امر اذعان کرد. در این گزارش تأکید شده که «بازتوزیع ثروت» در جهان در سه دهه گذشته صورت نگرفته و امروز ما با جهانی نابرابرتر از گذشته روبه‌رویم. همچنین گزارش سازمان ملل با عنوان «فقر شدید و حقوق بشر» منتشر شده در سپتامبر ۲۰۱۸ خصوصی‌سازی را دینامیسم نقض نظام‌مند حقوق بشر و ابزار به حاشیه‌راندن فقرا و گروه‌های کم‌درآمد معرفی کرده است. (Alston, 2018)

نکته‌ی مهم این است که این گزارشها نه درباره نولیبرالیسم و خصوصی‌سازی «نادرست» یا «ناقص»، -این واژه‌ها را مبلغان ایرانی این سیاست‌ها وضع کرده‌اند و سر زبان‌ها انداخته‌اند- که درباره‌ی اجرای «درست» چنین سیاست‌هایی در خود غرب، سخن می‌گویند. پس از سه دهه اجرای درست و واقعی این سیاست‌ها، همانجا هم اکنون با بحران رکود و خیزش جریانات راست افراطی در کشورهای مختلفی مثل

ایتالیا، لهستان، چک، اتریش، دانمارک، مجارستان، برزیل، آمریکا، اسپانیا، هلند، فرانسه و حتی سوئد روبه‌روست. سیاست‌های نولیبرال راه را برای فاشیسم در سراسر جهان هموار کرده‌اند. روابط تاریخی نولیبرالیسم با فاشیسم به کنار. باز می‌پرسیم نولیبرالیسم چیست؟

۵- نولیبرالیسم هر چند اصول ساده‌ی اقتصادی دارد اما فقط اقتصاد نیست. نوعی جهان‌بینی است و مثل همه جهان‌بینی‌ها منشوری است که در هر زمینه‌ای قرار گیرد پرتوهای متفاوتی می‌پراکند. دشواری از اینجا آغاز می‌شود که مردمان آن را فقط اقتصاد و خاص کشورهای پیشرفته می‌دانند. اقتصاد نولیبرال از فرط سادگی به چکلیست تبدیل شده است و مبلغان وطنی آن با تکیه بر همین چکلیست و نه با تکیه بر علم اقتصاد جهانی مدعی‌اند این هست آن نیست. آنان طفره می‌روند که خود را نولیبرال بنامند و مهم‌تر از آن نولیبرالیسم را جهان‌بینی متصور شوند و نمی‌خواهند و صدا البته نمی‌توانند درگیر بحث‌های فلسفی و فرهنگی و جامعه‌شناختی و خاصه کلامی شوند. در حالی که همان اصول ساده‌ی اقتصادی ناگزیر همه‌ی این بحث‌ها را از پی دارد و بر همه‌ی آنها پرتو خود را می‌افکند. وظیفه پژوهشگر، توجه به میانجی‌هایی است که امر خاص را به امر عام پیوند می‌زند. «سیاست‌های نولیبرالی» در کشورهای مختلف - آن هم با درجات متفاوتی - اجرا شده‌اند و در ترکیب و پیوند با شرایط خاص هر کشور، نتایج ویژه‌ای را آفریده‌اند که عینا مشابه شرایط دیگر کشورها نیست. به بیان دیگر سیاست‌های نولیبرالی در ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان، کامبوج، کلمبیا، فرانسه، آلمان، سوئد، ایران، چین و خیلی کشورهای دیگر اجرا شده‌اند اما وضعیت اقتصادی، آرایش نیروهای اجتماعی، ترکیب سرمایه، جایگاه دولت، نحوه‌ی توزیع قدرت و طبقات و افراد صاحب قدرت، چه در آغاز اجرای سیاست‌های نولیبرال و چه در تداوم آنها ضرورتا در این کشورها شباهتی به هم نداشته‌اند. به همین دلیل باید تأکید کنیم که اجرای سیاست‌های نولیبرالی در جهان مطلقا منوط به وجود ساختارها و قوانین لیبرالی مانند حق تثبیت شده‌ی مالکیت، حکومت قانون، استقلال قوا، نظارت مطبوعات، شکل‌گیری جامعه مدنی و نظایر آن نبوده است. نولیبرالیسم ربطی به «دموکراسی» ندارد و ضد آن است. نولیبرالیسم، نه

فقط مرحله‌ی تکامل‌یافته‌ی لیبرالیسم نیست، بلکه اساساً ربطی به آن ندارد و بسیاری از دستاوردهای سنت لیبرالی را با خود دود می‌کند و به هوا می‌فرستد. به همین سبب نولیبرال‌ها در هر کشوری اعم از آنکه انگلستان باشد یا موزامبیک خواستار اجرای فوری سیاست‌های نولیبرالی هستند. برای مثال موزامبیک کشوری است که در آن حتی کارکردهای حاکمیتی دولت از قبیل امنیت و آموزش و گرفتن مالیات و کنترل مرزهای دریایی به بخش خصوصی واگذار شده است. در این کشور بنگاه‌های خصوصی بزرگ که اغلب هم خارجی هستند حق وضع قانون دارند و این قوانین را به کمک نیروی انتظامی خصوصی اجرا می‌کنند. (Hibou, 2004) بر مبنای برنامه‌هایی از این دست است که در ایران نیز اقداماتی همچون واگذاری ماهیگیری در آب‌های جنوب کشور به چین و پیش از آن واسپاری آموزش به بنگاه‌های خصوصی آغاز شده است. همانطور که گفته شد این برنامه می‌تواند لباس سنت‌های گوناگون را بر تن کند و تمام نتایج دهشتبار خود را به پای کل آن سنت بنویسد. در صورتی که این نتایج، سرنوشت مقدر سنن جهانی نیست، بلکه از آن سنی است که خود با آغوش باز به استقبال این جهان‌بینی جدید می‌روند، چه از آن خبر داشته باشند چه نداشته باشند. بنابراین سنت، دین، اخلاق، جغرافیا و تاریخ برای نولیبرال‌ها بی‌معناست. آنان چک‌لیست به دست خواستار اجرای موارد طبقه‌بندی شده‌شان هستند. فی‌المثل در «مبانی نظری و مستندات برنامه‌ی چهارم توسعه‌ی ایران» که در حکم چارچوب نظری برنامه تلقی می‌شد آمده است که «حرکت جهانی اکنون به گونه‌ای است که از نظر دیدمان‌های توسعه و مدل‌ها، راهبردها و سیاست‌های اقتصادی، نوعی هماهنگی و همگرایی با قوت در حال شکل‌گیری است که فرصت زیادی برای طرح و انتخاب مدل‌های گوناگون روسی، چینی، کوبایی، ویتنامی، هندی، الجزایری و غیره و آزمایش راه اول، دوم، سوم و ... باقی نمی‌گذارد.» (معاونت امور اقتصادی و برنامه‌ریزی برنامه و بودجه، ۱۳۸۳) در ادامه تأکید می‌شود که اکنون دیگر حاکمیت‌های ملی به «گونه‌های اجتناب‌ناپذیر» باید «از لحاظ اصولی و راهبردی» از «انگاره‌های واحدی پیروی و تبعیت» کنند. جمله‌ی آخر این عبارت بسیار مهم است. آمده است که اگر حاکمیت‌های ملی اکنون این انگاره‌های واحد را نپذیرند «در آینده‌ی نه چندان دور» چاره‌ای جز گردن نهادن به آن نخواهند داشت. اکنون کشور



در دل بحرانی قرار دارد که یا باید ناچار به نتایج منطقی این برنامه گردن گذارد، یعنی یا به طور کامل بازار جهانی به رهبری آمریکا را بپذیرد یا تحریم و خطر جنگ و فلاکت‌های ناشی از آن را تحمل کند. مسئولانی از هر رده که از اجرای برنامه‌های نولیبرالی تحت عناوین متفاوت حمایت کرده‌اند، می‌بایست از نتایج آن نیز با خبر می‌بودند و نایستی ملت ایران را در این وادی دهشت تنها بگذارند، زیرا که اتفاق خاصی نیفتاده جز آشکار شدن نتایج منطقی این سیاست. وضعیت دهشتناک ایران به کنار. اکنون می‌توان پرسید که قدر مشترکی میان وضعیت‌های متنوع حاصل‌شده از اجرای این سیاست‌ها وجود دارد یا خیر؟

پاسخ، مثبت است. نولیبرالیسم به دو اعتبار «محتوای سیاست‌های اجرای شده» و «برخی نتایج به بارآمده» در همه جای جهان پدیده‌ای واحد است و خاصه نتایجی به بار می‌آورد که شباهت‌های ناگزیری با یکدیگر دارند. جلیقه‌زردهای فرانسوی از همان سیاست‌هایی می‌نالند که کارگران و معلمان ایران. حال باید توضیح دهیم که منظورمان از محتوای این «سیاست‌های اجرایی شده» و «نتایج به بارآمده» چیست؟

۶- نولیبرالیسم را نباید به سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی فروکاست. نولیبرالیسم نوعی جهان‌بینی است که تمامی ابعاد زندگی بشر را در بر می‌گیرد، همانگونه که گری بکر جامعه‌شناس و اقتصاددان عضو مکتب شیکاگو، اصل بنیادین نولیبرالیسم یعنی جست‌وجوی بی‌پایان سود را تا رابطه‌ی مادر و فرزند، زن و مرد، شهروند با شهروند و سایر عرصه‌های خرد و کلان بسط داده است. سیاست‌های نولیبرالی را به گونه‌های مختلفی تعریف کرده‌اند و صفات متعددی را به آن نسبت داده‌اند. ما در اینجا به‌طور خلاصه به برخی ویژگی‌های پراهمیت و عمومی سیاست‌های نولیبرالی اشاره می‌کنیم؛ نخست سیاست‌های اقتصادی که آن را از اقتصاد واپسین سرمایه‌داری یعنی اقتصاد کینزی جدا می‌کند؛ شامل:

۱- موقتی‌سازی قراردادهای کاری نیروی کار؛

۲- خصوصی‌سازی تحت عنوان کاهش تصدی‌گری دولت یا سپردن کار مردم به

مردم؛

۳- مقررات‌زدایی در عرصه‌های مختلف زندگی اقتصادی؛

۴- مسئولیت‌ناپذیری دولت در خدمات اجتماعی (آموزش، بهداشت، تامین اجتماعی و ... )؛

۵- ممانعت از تشکیل‌یابی جامعه؛

اما نولیبرالیسم فراتر از همه‌ی سیاست‌های اقتصادی پیش‌گفته، فرآیند تبدیل همه‌ی پدیده‌ها و نقش‌های اجتماعی (دولت، خانواده، دین، دانشگاه، پدر، همسر، دوست، فرد و ... ) همزمان به «فرد» و «بنگاه» است. فرد در دستگاه فکری نولیبرال معنای خاصی دارد که معمولا اکثر مردم از آن خبر ندارند. در اقتصاد نولیبرال یک نفر بیکار همانقدر فرد است که دم و دستگاه چند هزار نفری بیل گیتس. دادگاه عالی آمریکا چنین تفسیری از «فرد» کرد و به نظر منتقدان جز پوسته‌ای از دموکراسی آمریکا چیزی باقی نگذاشت. کلیه‌ی کسانی که هم‌اکنون در آمریکا برای احیای دموکراسی می‌جنگند خواستار آن‌اند که این تفسیر جدید از قانون اساسی لغو شود. بر مبنای این تفسیر نولیبرالی، هر بنگاهی فرد محسوب می‌شود و بر خلاف تفسیر قبلی قانون اساسی می‌تواند در انتخابات وارد شود و به نفع یا ضرر کاندیدای دیگر رقابت کند و صدا البته میلیون‌ها دلار به ستاد انتخاباتی این و آن کمک کند. از نظر نوام چامسکی و برنی سندرز، این پول‌های کثیف دموکراسی آمریکا را در معرض خطر جدی قرار داده‌اند. ترامپ و خانم کلینتون برگزیدگان این پول‌های کثیف اما «فردی» هستند. بنابراین در سیستم نولیبرال هر پدیده‌ی اجتماعی می‌بایست در جامعه به مثابه یک فرد، یک بنگاه عمل کند. یعنی خود را به بازار عرضه کند، در فرآیند رقابت شرکت کند و در جست‌وجوی بهترین نمایش و بیشترین سود باشد. لاجرم پیوندهای او با هر کس و هر چیز موقتی و تا زمان تداوم سوددهی ادامه خواهد یافت، نبایست مقرراتی او را محدود کند و او باید مسئولیت همه‌ی شکست‌ها و پیروزی‌هایش را شخصا بر عهده بگیرد. به بیان دیگر نولیبرالیسم فرآیند ساخت «سوژه‌ی نولیبرال» است.

۷- ناقدان سوژه‌ی نولیبرال، به‌هیچ‌وجه خواستار سلب هرگونه آزادی یا حق انتخاب برای مردمان نیستند. کسانی که طالب دموکراسی هستند موافق نیستند که دولت یا هر نیروی اجتماعی دیگر حق دموکراتیک افراد را از بین ببرد. منظور از دموکراسی حق همگان در تعیین سرنوشت خود، برخورداری از آزادی بیان و عقیده و

حقوق اساسی و نظارت آزادانه بر عملکرد قدرت‌هاست. مدافعان دموکراسی طالب تلاشی برای تغییر آزادانه‌ی وضعیت غیر عقلانی اجتماعی هستند به دست جامعه. این همان جایی است که منتقدان صنعت فرهنگ و جامعه‌ی مصرفی، با دوگروه مرز دقیقی را رسم می‌کنند. از یک‌سو با ذهنیت شی‌ء‌واره شده و از سوی دیگر با نیروهای سرکوب‌گر حقوق و آزادی‌های فردی در همه‌ی اشکال حکومتی و دینی و غیردینی آن‌ها. به همین دلیل نقد صنعت فرهنگ و سوژه‌ی نولیبرال کاملاً باید از موضع رادیکال و رهایی‌بخش صورت گیرد که تفاوت اساسی دارد با جهان‌بینی‌های مدافع وضع گذشته و مخالف است با احیای هرگونه وضعیت گذشته که ذهنیت‌های شی‌ء‌واره می‌پندارند «کمتر از حال حاضر سرکوب کننده بوده‌اند.» در ایران آنچه مهم است فهم همدستی این دو نیروی علی‌الظاهر متعارض - برداشتی خاص از دین و نولیبرالیسم - در از بین بردن آزادی و دموکراسی است. در حال حاضر از آنجا که تاریخ ایران و جهان به صورتی مخدوش عرضه شده است به قول پائولو فریره ستمدیدگان آموزش‌نیده فقط قادر به بازتولید جوامع گذشته هستند. آنان بری از هر نوع تخیل خود را منفعلانه تسلیم ایماژهایی می‌کنند که از هر سو به طرفشان روان است. ایماژهایی که به دروغ به آنها نسبت فعال بودن می‌دهند، در صورتی که آنها در واقع مصرف‌کننده‌ی صرف همان ایماژهایند. اما بیدار کردن قوه‌ی تخیل با ادبیات و فلسفه و علوم اجتماعی انتقادی این امکان را می‌دهد که آینده‌ای رها شده را تصور کنیم و تسلیم انتخابی ابدی میان بد و بدتر نشویم. بازاری شدن فرهنگ و نامیدن همه‌ی خلاقیت‌های فرهنگی به نام «کالا‌های فرهنگی» که همانند کفش و پیراهن و جفجغه هدفشان فروش بیشتر است راه را بر هر نوع فرهیختگی درونی و «بیلدونگ» می‌بندد.

۸- نتایج سیاست‌های نولیبرالی چه بوده است؟ همانگونه که پیش‌تر توضیح داده شد، این سیاست‌ها در کشورهای مختلف با شرایط مختلفی همراه شده و تبعات متنوعی داشته‌اند. در سوئد همچنان و علی‌رغم اجرای سیاست‌های نولیبرال، بخش مهمی از شاکله‌ی دولت رفاه پابرجاست، (نیومن، ۱۳۹۷) در کامبوج، اجرای سیاست‌های نولیبرال به تقویت دولت پادشاهی و قسمی کلیتوکراسی منجر شده

است. (Springer, 2015) در کلمبیا این شبه‌نظامیان بوده‌اند که با پیوندهای غیررسمی با ساختار سیاسی و گروه‌های ذی‌نفوذ اقتصادی، به تسهیل پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی -از جمله در سرکوب اتحادیه‌ها- کمک کردند و بر قدرت خود افزودند. (heristov, 2005) در پاکستان، ارتش عهده‌دار اجرای سیاست‌های نولیبرالی و بسط اقتدار خود بوده است. (سیف، ۱۳۸۹) در فرانسه جلیقه‌زرها در نتیجه‌ی سه دهه اجرای سیاست‌های نولیبرالی هم‌اکنون در خیابان‌اند. (mouffe, 2019) در آمریکا، این سیاست‌ها «شهروند آمریکایی بی‌قدرتی» را تولید کرده که در جست‌وجوی رؤیای تحقق‌ناپذیر آمریکایی به ترامپ رأی می‌دهد. واحد بودن چک‌لیست عینی و ذهنی نولیبرالیسم هیچ تضادی با بروز آثار متنوع سیاسی، فرهنگی، دینی، اجتماعی و فردی ندارد. آنها دو روی یک سکه‌اند. به همین سبب است که از اینهمانی ذهن و عین نولیبرال سخن گفتیم.

با همه‌ی تنوعی که در تبعات ترکیب «سیاست‌های نولیبرالی» و «شرایط زمینه‌ای» در کشورهای مختلف وجود داشته است، ما به بیان پنج ویژگی کلی مشترک از میان تبعات عدیده این سیاست‌ها بسنده می‌کنیم:

- افزایش نابرابری طبقاتی؛

- مالکیت‌زدایی از شهروندان در حوزه‌ی اقتصاد؛

- شهروندزدایی در حوزه‌ی سیاست؛

- تخریب محیط زیست؛

- شکل‌دهی به سوژه‌ی نولیبرال؛

۹- سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی در ایران چگونه پیش رفته‌اند؟ ایران از آن حیث با مابقی کشورها تفاوت دارد که سیاست‌های نولیبرالی را «حکومت دینی» اجرا کرده است. حکومتی که علی‌القاعده نمی‌توانست نسبتی با سیاست‌های اقتصادی نولیبرال داشته باشد. همچنانکه به اعتبار سرشت فقهی نظام بر سر کار آمده پس از انقلاب نمی‌توانست نسبتی با نتایج فرهنگی سیاست‌های نولیبرال داشته باشد. اقتصاد و فرهنگی که لاجرم از پی هم می‌آیند. با این‌همه جای شگفتی است که برخی سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی به مدت سه دهه، به خصوص پس از گردش به راست نیروهای خط امامی، با اجماع کامل همه‌ی نیروهای سیاسی حاضر در ساختار قدرت

درون حکومت دینی پیش رفت. اما حاکمیت در تمامی این مدت تلاش کرد از طریق نهادهای متعدد عهده‌دار سیاستگذاری فرهنگی، از حرکت جامعه در مسیر فرهنگ نولیبرال جلوگیری کند و نتوانست. روزنامه‌هایی مانند کیهان در حالی به فرهنگ نولیبرال با عناوینی چون اشرافیت، تجمل‌گرایی، اباحه‌گری و تهاجم فرهنگی حمله می‌کردند که خود یا مدافع سیاست‌های اقتصادی نولیبرال بوده‌اند یا در برابر آن سکوت کرده‌اند یا در بهترین حالت اجرای «نادرست» آن را نقد کرده‌اند. از سوی دیگر آنها به دموکراسی و امکان تشکلیابی جامعه حمله کردند و مهمترین امکانات مقاومت در برابر نولیبرالیسم را از بین بردند. آنان در حمله به دموکراسی و تشکلیابی، شریک نولیبرال‌های جهان بودند اما نفهمیدند آزادی‌های مقدم بر دموکراسی از حیث فرهنگی همان چیزی است که با آن سر ناسازگاری دارند. حاصل چه شد؟ حاصل چیزی شد که فرنان برودل نامش را «دشمنان مکمل» گذاشته است. حمله‌ی کیهان به اباحه‌گری، و دفاع نولیبرال‌ها از سلبریتی‌بازی و مد روز و موسیقی پاپ و صنعت فرهنگ تحت عنوان آزادی سلیقه باعث شد که هر چه کیهان بیشتر به این چیزها حمله کند آنها بیشتر مشروعیت پیدا می‌کنند. دست آخر دموکراسی و نظارت دموکراتیک که راه حل بسیاری از مشکلات ما بود تحقق نیافت. خواست قوه‌ی قضائیه‌ی مستقل و مطبوعات آزاد و جامعه‌ی مدنی دموکراتیک ناظر بر عملکرد دستگاه‌های مختلف، هرگز به بخشی از مطالبات نیروهای طرفدار حاکمیت تبدیل نشد. کار به جایی کشید که اکنون عده‌ای این آزادی‌های بازاری را عین دموکراسی می‌دانند، غافل از آنکه هاپک در مورد شیلی پینوشه نوشته بود که این کشور آزادتر از بسیاری کشورهاست، زیرا که بعد از کودتا مردم آزادانه‌تر می‌توانند خرید کنند. از این‌رو آقازاده‌ها و سلبریتی‌ها آزادترین افرادند زیرا که هر کاری دلشان می‌خواهد می‌کنند اما به قیمت بردگی و بندگی مردمانی که به قول یکی از سلبریتی‌های چند منظوره بهتر است یا ثروتمند شوند یا بمیرند و کیهان همچنان مدافع ارزش‌هاست و ضد دموکراسی. این سوال پیش می‌آید که آیا نولیبرال‌ها طرفدار دموکراسی و حق آزاد مردم برای انتخاب‌های سیاسی هستند؟ پاسخ ساده است: خیر. هاپک در مقاله‌ی «آزادی اقتصادی و حکومت انتخابی» در کتاب «در سنگر آزادی» (هایک، ۱۳۹۰)

برای تحدید آرای مردم و تعدی آنان به قواعد بازار آزاد مجلس نخبگانی را پیشنهاد می‌کند که فقط گروه‌های سنی ۴۵ تا ۶۰ سال حق انتخاب شدن و انتخاب کردن را دارند، مجلسی که بتواند آرای ضد بازار آزادی احتمالی مجلس اول را که عامه مردم انتخاب کرده‌اند وتو کند. هایدک هم مثل کیهان از دموکراسی - هر چند به دلایل متفاوت - متنفر است.

پژوهشگران متعددی در سال‌های اخیر با وجود اختلافات درونی میان خودشان ابعاد مختلف سیاست‌های نولیبرالی را در ایران کلیده‌اند و امروز گروهی بزرگ را تشکیل می‌دهند. آرای سهراب بهداد و فرهاد نعمانی، مرحوم حسین عظیمی، فریبرز رئیس‌دانا، پرویز صداقت، محمد مالجو، احمد سیف، فرشاد مؤمنی، حسین راغفر، علی دینی ترکمانی، رامین معتمدنژاد، رضا امید، ناصر فکوهی، جریان نوشریعی و حتی برخی از دولت‌مردان مانند عزت‌الله سبحانی و میرحسین موسوی و خیلی‌های دیگر از این منظر قابل توجه است. با این‌همه برقراری نسبتی میان سیاست‌های نولیبرالی و حکومت و فرهنگ دینی، یکی از مهمترین ضرورت‌های امروز جامعه‌ی ماست که دانشگاه ما نیز جز در موارد معدودی تاکنون از آن غافل مانده است. ما در این مقاله تلاش خواهیم کرد مقدمات برقراری چنین پیوندی را هم فراهم کنیم.

۱۰- همزمان شدن پایان جنگ هشت‌ساله و درگذشت آیت‌الله خمینی در ایران و فروپاشی اردوگاه چپ در جهان، خلأیی را در سیاستگذاری اقتصادی کشور ایجاد کرد که اقتصاددانان نولیبرال - که شدیداً متأثر از سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بودند- آن را اشغال کردند. در گزارش هیئت اعزامی صندوق بین‌المللی پول با عنوان «جمهوری اسلامی ایران در پی تغییرات عمیق ساختاری و نهادی است» که در ماه ژوئیه ۱۹۹۰ (مرداد ۱۳۶۹) منتشر شد آمده است که مقامات ایرانی «عزم خود را برای حرکت به سمت تعدیل همه‌جانبه‌ی اقتصاد کلان کشور، فراهم‌آوردن نقشی قوی‌تر برای بخش خصوصی و حذف تدریجی قید و بندهای اقتصادی اعلام کردند.» (بهداد و نعمانی، ۱۳۸۶) برای آنکه به میزان آگاهی موجود در ساختار اداری ایران از اجرای این سیاست‌ها پی ببریم به مقاله‌ی محمدجواد زاهد مازندرانی با عنوان «آزادسازی اقتصادی: آزادی یا ضرورت (پیش‌گزارشی درباره‌ی سمینار آزادسازی و توسعه‌ی کشاورزی) اشاره می‌کنیم. این مقاله در شماره‌ی

زمستان مجله اقتصاد، کشاورزی و توسعه در سال ۱۳۷۲، منتشر شده است. این مقاله نشان می‌دهد که در این سال‌ها حتی حوزه‌های مانند کشاورزی نیز از سودای اجرای سیاست‌های نولیبرالی در امان نبوده است. (زاهد مازندرانی، ۱۳۷۲) او در این مقاله از انجام هفت پروژه‌ی مطالعاتی درباره‌ی «آثار آزادسازی اقتصادی بر حوزه‌های مختلف اقتصاد کشاورزی و جامعه روستایی» خبر می‌دهد. زاهد مازندرانی تأکید می‌کند «دولت از سال ۱۳۶۸ و پس از رهایی کامل از جنگ تحمیلی با به کارگیری تدریجی اقدامات مربوط با تک‌نرخی کردن قیمت ارز و حذف سوبسیدها در صدد کاهش دخالت‌های خود در امور اقتصادی جامعه (=آزادسازی) و تعدیل اقتصادی برآمد.» (زاهد مازندرانی، ۱۳۷۲) این مقاله نشان می‌دهد که حتی کارشناسان سطوح میانی نیز، از برنامه‌ی در حال اجرا اطلاع داشته‌اند. حال اگر معنای کامل آن را نمی‌دانستند مسئله‌ای دیگر است. زاهد مازندرانی عنوان ۴۱ خلاصه‌ی مقاله‌ی دریافتی در باب «آزادسازی اقتصادی در حوزه‌ی کشاورزی» را در همین گزارش آورده است. غرض آنکه با پایان جنگ، از حیث گفتمانی نه چیزی انتزاعی به اسم «علم اقتصاد» - که مانند سایر علوم، برنامه‌های پژوهشی و مکاتب مختلف دارد- که گرایشی از علم اقتصاد یعنی گرایش نولیبرال علم اقتصاد بر سیاستگذاری اقتصادی کشور در سطوح مختلف حاکم شد و سیاست‌های نولیبرالی را در کشور پیش برد.

۱۱- در ادامه شرح خلاصه‌ای از این سیاست‌ها در پنج حوزه‌ای که پیش‌تر ذکر شد ارائه خواهیم کرد:

### - موقتی‌سازی قراردادهای کاری نیروهای کار

بیش از ۹۰ درصد نیروهای کار کشور، در حال حاضر موقتی‌اند. (علی ربیعی، اقتصادآنلاین، ۹۳/۵/۲۷) در حالی که در پایان جنگ بیش از ۹۰ درصد نیروهای کار در ایران با قراردادهای دائم در استخدام کارفرمای خود بوده‌اند. (خیراللهی، ۱۳۹۷) با پایان جنگ، مجوزهای متعددی برای ارگانهای مختلف جهت استخدام نیروی کار موقت صادر شد. شرکت‌های پیمانکار تأمین نیروی انسانی شکل گرفتند و با تغییرات

ایجاد شده در قانون کار، به خصوص خروج کارگاه‌های دارای کمتر از پنج نفر کارکن از شمول کلیت قانون کار در دوره ی مجلس ششم و خروج کارگاه‌های دارای کمتر از ده نفر کارکن از شمول برخی مواد قانون کار ابتدا برای مدت موقت در دولت اصلاحات و بعد با تثبیت آن در دوره‌ی دولت نهم، موقتی‌سازی قراردادهای کاری نیروهای کار تسریع شد. شرحی کامل از چگونگی تغییرات قوانین کار در کتاب «کارگران بی‌طبقه» (خیراللهی، ۱۳۹۷) آمده است. در نتیجه اجرای این سیاست‌ها، امروز بیش از ۹۰ درصد کارگران ایران، با قراردادهای موقت در استخدام کارفرمای خود هستند. برخورداری از حداقل دستمزد، بیمه، پاداش‌ها و سایر مزایای مندرج در قانون کار، با از بین رفتن وضعیت استخدام دائم با چالش‌های جدی روبه‌رو شده است. البته باید تأکید کنیم موقتی‌سازی فقط مربوط به قراردادهای کاری نیروهای کار نیست، بلکه به بسیاری از ابعاد زندگی تسری می‌یابد. آموزش، تدریس، محل سکونت و روابط اجتماعی، همگی موقتی‌سازی می‌شوند. فی‌المثل در کشورهای غربی هم‌اکنون ازدواجی را که ده سال طول کشیده باشد ازدواجی موفق محسوب می‌کنند.

### – خصوصی‌سازی

خصوصی‌سازی اگر در هر جای جهان معنای خاصی داشت، در ایران اغلب به توزیع رانت محدود شد. اجرای سیاست‌های خصوصی‌سازی از همان ابتدای دولت هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۷۰ آغاز شد. مجریان این سیاست چنانکه خود تصریح کرده‌اند در زمان اجرای این سیاست‌ها بر این مسئله وقوف داشته‌اند که هیچ‌بخش خصوصی پر قدرتی در آن زمان در ایران وجود نداشته است. تنها گروه‌های صاحب سرمایه‌ی آن‌زمان نهادهای حاکمیتی مانند بنیاد مستضعفان و آستان قدس رضوی بودند که بر دو پایه‌ی «مصادره» و «موقوفات و نذورات» شکل گرفته بودند. در پایان جنگ فقط بنیاد مستضعفان با بهره‌مندی از ۴۰۰ شرکت با توان انحصاری تولید کالا در بسیاری از حوزه‌ها و دارایی حدود ۱۲ میلیارد دلار بزرگترین واحد اقتصادی در خاورمیانه بود. (بهداد و نعمانی، ۱۳۸۶). البته در باب مصادره‌ها برخی پژوهشگران اقتصادی مانند فرشاد مؤمنی با عنایت به بدهکاری‌های بانکی واحدهای اقتصادی، معتقدند مصادره‌های گسترده‌ای در صنایع عمده صورت نگرفته است. فارغ از این



اختلاف نظر، «بنیادها» و «آستان‌ها» و بخش‌هایی از نیروهای نظامی، سه نیروی صاحب قدرتِ آماده‌ی فعالیت اقتصادی در ابتدای دهه‌ی ۷۰ بوده‌اند. با وجود وقوف به فقدان بخش خصوصی پر قدرت بود که در زمان اجرای این سیاست‌ها، مجریان تصمیم به اجرای سیاست‌های موسوم به تعدیل ساختاری گرفتند. (احمدی امویی، ۱۳۸۵)

در تبصره‌ی ۹ قانون برنامه‌ی اول توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران آمده است که «در اجرای اصل یکصد و چهل و هفتم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و به منظور استفاده از تخصص‌ها و تواناییهای نیروهای مسلح و وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح در بازسازی کشور، به واحدهای اجرایی فوق، اجازه داده می‌شود با توجه به تخصص‌ها و تواناییها ظرفیت نیروهای تحت نظر خود، برای اجرای طرحها و پروژه‌های عمرانی با دستگاههای اجرایی، قرارداد پیمانکاری منعقد نمایند»

این قانون و خصوصی انگاشتن بنیادها و آستانها راه را برای مداخله‌ی آنها در اقتصاد کشور بیش از پیش باز کرد. در چنین وضعیتی لاجرم تأسیس هرگونه بخش خصوصی به دست دولت، در سایه‌ی «رانت» رخ داد. واگذاری امکانات و قراردادها به نیروهای صاحب قدرت حاکمیتی مانند بنیاد مستضعفان، کمیته‌ی امداد، آستانها، نیروهای نظامی، اشخاص ذی‌نفوذ یا مدیران و نیروهای نزدیک به دولت. مطابق گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس در ۱۳۷۸، با عنوان «ارزیابی فرآیند خصوصی‌سازی در برنامه‌ی اول و دوم»، از کل خصوصی‌سازی صورت گرفته در سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۷، به میزان ۶۳٫۵ درصد به «نهادهای و مؤسسات» رسیده است. این سیاست‌ها به همین نحو به مدت سه دهه در ایران پیش رفته است. برای نمونه شورای اقتصاد در اسفندماه ۱۳۷۲، مصوبه‌ای را گذراند که به دولت اجازه می‌داد بنگاه‌های تولیدی دولتی به مدیران آنها واگذار شود. (رفیعی، ۱۳۸۰) در ۱۳۷۳، قانون نحوه‌ی واگذاری سهام به ایثارگران تصویب شد. (مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۷۸) مرکز پژوهش‌های مجلس آورده است که «در حقیقت با تصویب قانون ایثارگران، هدف انتقال سهام شرکت‌های دولتی (بخش

عمومی) به گروه‌های مورد نظر بوده است» (همان) تا پایان سال ۱۳۷۴، از ۳۱۲ شرکت تحت پوشش سازمان صنایع ملی، ۲۲۲ شرکت واگذار شده که نیمی از آنها تولیدی بوده‌اند. (مرتضوی، ۱۳۷۷) فقط در سال ۱۳۷۵، تعداد ۶۰ شرکت دولتی به مدیرانی واگذار شد که خود در قیمت‌گذاری آنها نقش داشتند. (رفیعی، ۱۳۸۰) این مسئله یکی از عللی است که باعث شد عایدی دولت از مجموعه‌ی واگذاری‌ها بسیار کم باشد. طبق گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس در سال ۱۳۷۸، در دوره‌ی زمانی حدفصل سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۷، ارزش سهام واگذار شده‌ی شرکت‌های دولتی و بخش عمومی به بخش خصوصی، نهادها، مؤسسات و بانک‌ها ۶۱۲۷٫۴ میلیارد ریال بوده است. همین گزارش تصریح می‌کند «وجود دستگاه‌های واگذارنده‌ی سهام در ترکیب کمیته مربوط به امر خصوصی‌سازی موجب گردید تا کسب درآمد، فروش شرکت‌های خاص به گروه‌های خاص و برخی دیگر از اهدافی که موجب اعتراض بسیاری از عوامل تصمیم‌گیری و گروه‌های ذی‌نفوذ گردید، به عنوان اهداف واقعی سیاست خصوصی‌سازی تجلی یابند... قابل توجه است یکی از مسائل بسیار پر اهمیت که جریان خصوصی‌سازی را در کشور تحت تأثیر قرار داده است عملکرد نهادهای مختلف (نظیر بنیادها) یا برخی وزارتخانه‌ها در امر واگذاری شرکت‌هاست.» (مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۷۸) نطفه‌های گسترش بی‌سابقه‌ی فساد و انهدام فرهنگ مبتنی بر از خودگذشتگی و ساده‌زیستی حاکم بر دهه‌ی اول انقلاب در همین واگذاری‌ها ریخته شد. قبح فساد، ناگهان ریخت.

برای مثال نمونه‌ی دیگری می‌آوریم: بخش‌هایی از گزارش تفریغ بودجه‌ی سال ۱۳۹۶ را که دیوان محاسبات کشور تهیه کرده و در مجلس شورای اسلامی قرائت شده است. این گزارش معیار بسیار مناسبی برای فهم چگونگی عملکرد دولت پس از همه‌ی بازاندیشی‌ها و نقدها در جهت آن چیزی است که «خصوصی‌سازی واقعی» می‌نامند. گزارشی که نشان می‌دهد به اصطلاح «خصوصی‌سازی واقعی» سرابی بیش نیست.

«در بررسی‌های به عمل آمده در سال ۱۳۹۶، در ارتباط با واگذاری شرکت‌های دولتی طبق قانون اجرای سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی مواردی مغایر با قوانین و مقررات مشاهده گردید که نمونه‌هایی از آن به شرح زیر گزارش می‌شود:

الف) عدم رعایت دستورالعمل اجرایی «روش انتخاب مشتریان استراتژیک و احراز و پایش اهلیت»:

واگذاری شرکت‌هایی همچون پالایش نفت کرمانشاه، نیشکر هفت‌تپه، هپکو اراک و ماشین‌سازی تبریز، ریخته‌گری ماشین‌سازی تبریز و املاک ائل‌گلی به دلیل فقدان تخصص و اهلیت کافی توسط خریدار، باعث بروز ضرر و زیان به بیت‌المال گردیده است.

ب) تعدیل قیمت پایه‌ی بنگاه‌ها توسط هیئت واگذاری:

قیمت کارشناسی شرکت پالایش نفت کرمانشاه، حدود ششصد و هفده میلیارد تومان بوده که با تصویب هیئت واگذاری کاهش ۷۰ درصدی به مبلغ یکصد و نود و نه میلیارد تومان واگذار شده است.

ج) عدم رعایت «آیین‌نامه‌ی اجرایی شیوه‌های قیمت‌گذاری بنگاه‌ها» و «قانون کارشناسان رسمی دادگستری»:

در این خصوص مواردی به شرح زیر به عنوان نمونه تقدیم شما نمایندگان محترم می‌شود:

۱) شرکت آلومینیوم المهدی و طرح هرمزال:

واگذاری شرکت‌های مذکور که تقریباً تولید نیمی از محصول مورد نیاز کشور را بر عهده داشته‌اند به مبلغ نهصد و چهارده میلیارد تومان صورت پذیرفته است که به دلیل عدم ارزیابی بخش اعظمی از دارایی‌ها به ارزش تقریبی پانصد میلیارد تومان با پیگیری دیوان محاسبات و درخواست هیئت سه‌نفره‌ی کارشناسی نهایتاً با ارزیابی مجدد مبلغ سیصد و چهل و شش میلیارد تومان به ارزش سهام این شرکت افزوده گردید و همچنان بررسی‌های این دیوان نشان می‌دهد که شرکت‌های مذکور به میزان دویست و شصت میلیارد تومان کمتر از ارزش واقعی واگذار گردیده‌اند.

۲) مجتمع کشت و صنعت و دامپروری مغان:

با توجه به بررسی‌های میدانی صورت‌گرفته توسط دیوان محاسبات برآورد ارزش واقعی سهام شرکت مذکور بیش از چهار هزار میلیارد تومان بوده که واگذاری مجتمع

کشت و صنعت و دامپروری مغان به ارزش هزار و هشتصد و پنجاه میلیارد تومان موجب بروز ضرر و زیان به بیت‌المال گردیده است.

۳) شرکت‌های ماشین‌سازی تبریز، ریخته‌گری ماشین‌سازی تبریز و املاک ائل‌گلی:

سازمان خصوصی‌سازی در سال ۱۳۹۷ اقدام به واگذاری شرکت‌های مذکور بر اساس قیمت واگذاری سال ۱۳۹۴ به ارزش ششصد و یازده میلیارد تومان نموده است. اقدام سازمان در خصوص استفاده از قیمت‌های کارشناسی سال ۱۳۹۴ مغایر با تبصره‌ی (۱) بند (ج) ماده‌ی (۲) آیین‌نامه‌ی فوق‌الذکر و ماده (۱۹) قانون کارشناسان رسمی دادگستری در خصوص مهلت اعتبار قانونی قیمت‌های کارشناسی اولیه بوده که این امر موجب ضرر و زیان بیت‌المال گردیده است.

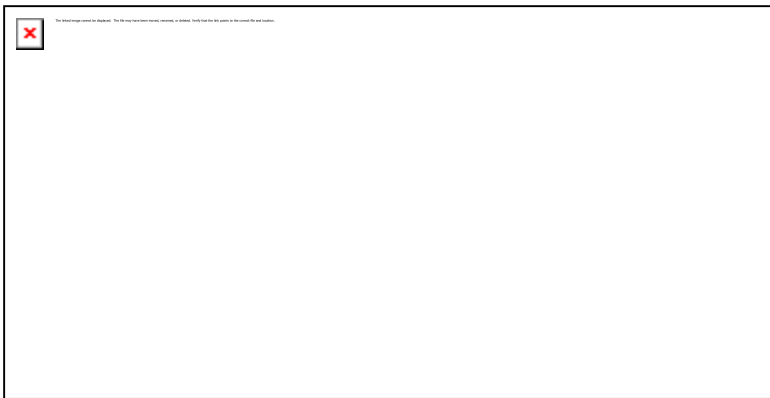
۴) شرکت توسعه‌ی گردشگری:

قیمت‌گذاری شرکت توسعه گردشگری با ۲۹ شرکت استانی، چهار واحد هتل، مجتمع آب‌درمانی سرعین، کاروانسرای شاه عباسی کرمانشاه و غار قوری قلعه، در سال ۱۳۹۰، به مبلغ یکصد و دو میلیارد تومان ارزش‌گذاری شد. با پیگیری دیوان محاسبات کشور، واگذاری توسط هیئت داوری ابطال و مجدداً در سال ۱۳۹۶ به مبلغ سیصد و هشتاد و سه میلیارد تومان ارزش‌گذاری شده است. علیرغم افزایش بیش از سه برابری ارزش شرکت توسعه‌ی گردشگری در سال ۱۳۹۶، یک قطعه زمین بیست و دو هزار متر مربعی شرکت در اصفهان که حدود سیصد میلیارد تومان ارزش داشته به مبلغ بیست و شش میلیارد و پانصد میلیون تومان ارزش‌گذاری شده است. همچنین حداقل ۱۳ قلم از اموال و دارایی‌های شرکت شامل دویست و شصت و سه هزار متر مربع زمین در استان‌های اصفهان، ایلام، گیلان، کرمان، یزد و همدان و بیش از ششصد کیلوگرم ظروف نقره‌ای موجود در هتل لاله تهران در قیمت‌گذاری سال ۱۳۹۶ لحاظ نشده است. شایان ذکر است با اعمال نظارت پیشگیرانه‌ی دیوان محاسبات و واگذاری شرکت فوق متوقف شده است.» (خلاصه‌ی گزارش تفریغ بودجه‌ی سال ۱۳۹۶ کل کشور، دیوان محاسبات کشور)

بورروازی ایران بنا به دلایل بسیار هرگز صاحب چیزی که ویر نامش را اخلاق کار گذاشته نشد و خاصه بعد از خصوصی‌سازی‌ها اقشار نوکیسه‌ی وابسته به قدرتی شکل

گرفتند که به هیچ سنتی غیر از سنت منفعت شخصی وفادار نبودند. البته در غرب نیز با ظهور نولیبرالیسم اقشار نوکیسه‌ای به وجود آمدند که آمریکایی‌ها به آنها «پاپی» می‌گویند. مبلغان نولیبرال فیلسوفان همین اقشار هستند و امثال برلوسکونی‌ها و ترامپ‌ها و مکرون‌ها سیاست‌مداران‌شان.

در ایران نیز نتیجه‌ی این فرآیند در کنار تزریق درآمدهای نفتی به اقتصاد کشور، به شکل‌گیری و تقویت سه بلوک صاحب سرمایه در کنار سرمایه‌ی سنتی بازار قدیم منجر شد که اکنون تاحدود زیادی در جهان‌بینی نولیبرال ادغام شده است. بلوک اول نهادهای حاکمیتی، بلوک دوم شرکتهای خصوصی شده‌ی وابسته به دولت و بلوک سوم اشخاص نزدیک به ساختار قدرت اعم از دولت یا حاکمیت. نتیجه تداوم اجرای این سیاست‌ها در حد فاصل سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۴ را در گزارشی که در تیرماه ۱۳۹۵ توسط سازمان خصوصی سازی ارائه شده می‌توان دید:



همانگونه که ملاحظه می‌شود، در طول این سال‌ها فقط ۱۸ درصد واگذاری‌ها سهم چیزی به عنوان «بخش خصوصی واقعی» یعنی همان بخش تأسیسی بوده است. بیشترین بخش واگذار شده به «نهادهای نظامی، نهادهای عمومی غیر دولتی، نهادهای انقلاب اسلامی و ...» رسیده است.

برای نمونه مطابق گزارش عملکردی که بنیاد مستضعفان در سال ۱۳۹۰ ارائه کرده است، فقط در همین سال، بنیاد مستضعفان سهام «شرکت حفاری شمال» یکی از دو شرکت بزرگ حفاری نفتی کشور و «نیروگاه سیکل ترکیبی قم» دومین نیروگاه

سیکل ترکیبی کشور را خریده است. همین گزارش نشان می‌دهد که ۷۴ درصد از هزینه‌کرد این مجموعه در سال ۹۰ «مصارف سرمایه‌ای» و فقط ۱۴ درصد «مصارف برنامه‌ای» برای مستضعفان بوده است. (بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی، ۱۳۹۱) بدین ترتیب عمده‌ی مصارف بنیاد، صرف سرمایه‌گذاری و توسعه‌ی خود بنیاد مستضعفان در قالب انواع هلدینگ‌ها و بانک و بیمه و کارخانه و ... شده است. برای نمونه بانک سینا یکی از زیرمجموعه‌های بنیاد مستضعفان است که از سال ۱۳۸۷ در مقام بانک خصوصی در کشور فعالیت می‌کند. بیمه‌ی سینا از دیگر شرکت‌های خصوصی فعال بنیاد مستضعفان است. در عین حال در کنار خصوصی‌سازی نباید از نقش بودجه‌های تخصیص‌یافته‌ی دولتی، مصادره‌ها و موقوفات در افزایش توان اقتصادی نهادهای حاکمیتی غافل شد. فراهم شدن امکان مداخله در حوزه‌های مختلف اقتصادی، انتصاب مدیران عامل و هیئت‌مدیره‌های شرکت‌های مختلف، توسعه‌ی فعالیتهای اقتصادی و ورود گسترده به فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی نتیجه‌ی این فرآیند بوده است. تولد و توسعه‌ی انبوهی از خبرگزاری‌ها، انتشاراتی‌ها، سایت‌ها، مؤسسات تحقیقاتی و حتی مؤسسات تولید فیلم و سایر محصولات فرهنگی فقط بخشی از نتایج این سیاست‌ها بوده است.

نیروهای نزدیک به همین مجموعه‌ها، کنترل مبادی ورود به عرصه‌ی سیاست را نیز در دست داشته‌اند. آنها بودند که همواره تعیین می‌کردند چه کسانی می‌توانند به عرصه‌ی سیاست رسمی وارد شوند. در عوض سیاست‌های اقتصادی نولیبرال هم به تقویت اقتصادی و فرهنگی آنها منجر شده است. دولت پنهان بزرگ و بزرگ‌تر شده است. حاصل آنکه به مرور در سیاست‌ورزی به روی اقبال و گروه‌های بزرگی از جامعه بسته و بسته‌تر شد.

این نیروها با اعمال انواع سلیقه‌های محدودکننده «اصلاح‌طلبی سیاسی» را هم کم‌رسم و ناتوان کرده‌اند. دقیق‌تر بگوییم اقتصاد اصلاح‌طلبان، بر ضد سیاست آنان عمل کرده است. نولیبرال‌ها خواستار دولت «کوچک» اما بسیار قدرتمندی هستند که به همراه قوه مقننه‌ی دو مجلسه‌ی دلخواهشان «سیاست» را پیش برد. به همین سبب است که آنان نه این و آن سیاست بلکه هر نوع سیاستی را پوپولیستی قلمداد می‌کنند. این سیاست‌زدایی با هم‌آوایی صنعت فرهنگ سوژه‌های نولیبرالی ساخت که

به جز به زندگی خود به چیز دیگری علاقه نداشتند و سیاست را امری از مد افتاده و پوپولیستی متصور می‌شدند و راه رستگاری را در پیروی از سلب‌ریتی‌های سیاسی، فرهنگی و فیس‌بوکی جست‌وجو می‌کردند. حاصل این روندها سیاست‌زدایی از کل جامعه و حتی خود سیاست بود. اصلاح‌طلبان که در زمره‌ی مهم‌ترین گروه‌هایی بودند که جامعه را به سیاست‌ورزی فرا می‌خواندند، خیلی زود تسلیم برنامه‌های اقتصادی نولیبرال شدند که می‌بایست در قالب قوانین کلان کشور مصوب و اجرا می‌شدند. یکی از مهم‌ترین پافشاری‌های نولیبرال‌ها تغییر قوانین و سپس تفسیر دموکراسی به عنوان حکومت قانون است. همه‌ی قوانین ضد بازار آزادی باید عوض شوند و قوانین بازار آزادی جای آنها را بگیرند. سپس همه در مقام شهروندان خوب مطیع قوانین وضع شده آنان باشند و همانطور که هایدک گفت مواظبت شود که دیگر هیچ قانونی عوض نشود. در دوره‌ی اصلاح‌طلبان بود که قوانین و مقررات عوض شدند و زمینه‌ی تغییر بزرگ در تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی با ابلاغ سیاست‌های کلی آن در سال ۱۳۸۴ فراهم شد. اگر اصلاح‌طلبان در آغاز سودای دموکراسی و فرهنگ نیز در سر داشتند، دست آخر آنچه از آنان به یادگار ماند رویدن راه نولیبرالها، وانهادن پروژه‌ی اصلاحات سیاسی و خالی کردن عرصه‌ی فرهنگ در برابر فرهنگ بازاری و سلب‌ریتی‌پرور بود.

### – مقررات‌زدایی

مقررات‌زدایی فرآیندی بی‌انتهاست. فرآیندی که به قول موری راتبارد تا محو کامل دولت-ملت می‌تواند پیش برود. آرای راتباردِ نولیبرال آنارشیست خود نشان می‌دهد که تقابل ساختگی که اینان در قالب بخش خصوصی-بخش دولتی، به ذهن مردم حقنه کرده‌اند تا چه اندازه بی‌اساس است. لیبرال‌های قدیمی این تقابل را میان حیطه‌ی عمومی و حیطه‌ی خصوصی برقرار می‌کردند که بسیار پرمعناست هرچند انتقادات بسیاری بر آن وارد شده است. اما نادرست است که هایدک یا میزس یا فریدمن طالب دولت «کوچک» و در نتیجه ضعیف‌اند. آنان خواستار قوی‌ترین دولت‌ها هستند تا قوانین قدیمی لیبرالی یا سوسیال-دموکراتیک را براندازند و از قوانین تغییر یافته‌ی نولیبرال با قوه‌ی قهریه دفاع کنند، چیزی که نامش را حکومت قانون

گذاشته‌اند. با این همه در همه‌جای دنیا حتی در نولیبرال‌ترین کشورها دولت همچنان وجود دارد، بودجه‌های دولتی وجود دارند و دولت‌ها در حوزه‌های متعدد اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و نظامی بر اساس مقررات معینی دخالت می‌کنند. میزان دخالت آنها در اقتصاد و جامعه، گاه از دخالت‌های دولت‌های جهان سومی بسیار بیشتر است. کمالینکه اگر در بحران ۲۰۰۸، دولت دخالت نمی‌کرد بازار آزاد، سرمایه‌داری را کفن و دفن کرده بود. به‌رغم این دخالت‌های ناگزیر، فرآیند مقررات‌زدایی به درجات متفاوتی به خصوص در سه دهه‌ی گذشته در کشورهای مختلف پیش رفته است. همین فرآیند یکی از شاخص‌های اجرای سیاست‌های نولیبرالی است. در ایران مطالعه‌ی سیاست‌های نولیبرالی برای مشخص کردن پیش‌روی مقررات‌زدایی در حوزه‌های مختلف مانند صنعت، کشاورزی، خدمات، فرهنگ، آموزش، صادرات و واردات و به خصوص وضعیت ارز، نیازمند سامان دادن به پژوهش‌های روندی است که بتواند اطلاعات هر یک از این حوزه‌ها را به صورت جداگانه جمع‌آوری و ارائه کند. تا قبل از انجام چنین پژوهش‌هایی ارائه‌ی تصویری کلی از این حوزه امکان‌پذیر نیست. در ادامه سه حوزه‌ی «مسکن»، «بانکداری» و «آب» را به مثابه نمونه‌هایی بسیار پر اهمیت در حیات اجتماعی و اقتصادی، متذکر می‌شویم که در این سه دهه مشمول مقررات‌زدایی شده‌اند. مابقی نیازمند وقوف به مطالعات انجام شده است. فی‌المثل فرآیند مقررات‌زدایی از حوزه‌ی کار، تا جایی که به نیروهای کار باز می‌گشت در بخش «موقتی‌سازی» توضیح داده شد.

حوزه‌ی اول، زمین و مسکن و مدیریت شهری: در این حوزه با قطع کمک‌های دولتی به شهرداری‌ها در پایان جنگ، مقررات‌زدایی به طور کامل صورت گرفت. تقریباً می‌توان گفت هیچ مقرراتی بر این حوزه حاکم نیست و کالایی‌سازی زمین و مسکن در این سه دهه به تسریع فرآیندهای مالکیت‌زدایی از شهروندان و شهروندزدایی منجر شده است. به طوری که بر اساس نتایج سرشماری‌های انجام شده در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۹۵، درصد جمعیت اجاره‌نشین در کل کشور ۲،۵ برابر (از ۱۲ درصد به ۳۱ درصد) و در تهران به دو برابر (از ۲۲ درصد به ۴۴ درصد) افزایش یافته است. در حالی که مطابق گزارش مندرج در سالنامه‌ی آماری کشور در سال ۱۳۹۵، ۳۵ درصد از هزینه‌ی خانوار در کل کشور و ۴۴،۳ هزینه‌ی خانوار در استان تهران در



سال ۱۳۹۵ به بخش مسکن اختصاص داشته است: یعنی بیشترین بخش از هزینه‌های ماهیانه‌ی یک خانوار. به عبارت دیگر، یک‌سوم از هزینه‌های ماهیانه‌ی خانوارهای ایرانی در سال ۱۳۹۵ بی‌برو بگرد قربانی سیاست‌های مقررات‌زدایی از زمین و مسکن شده است. (سالنامه‌ی آماری کشور، ۱۳۹۵ - فصل هزینه و درآمد خانوار) محصول کالایی‌شدن طبیعت و مقررات‌زدایی از زمین به زمین‌خواری، کوه‌خواری، جنگل‌خواری، اشغال حاشیه‌ی رودخانه‌ها و سواحل و فروش زمین‌های جزیره‌های کشور و تخریب محیط زیست کمک کرده است. بازار سیاه نیز کارآفرینان خود را دارد.

حوزه‌ی دوم، بانک‌ها: خصوصی‌سازی بانک‌ها و تأسیس بانک‌های خصوصی از ابتدای دهه‌ی ۸۰ و به خصوص پس از ابلاغ سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی شدت یافت. مقررات‌زدایی از حوزه‌ی بانکی و فقدان سیستم‌های موثر نظارت در این حوزه، از اواخر دهه‌ی ۸۰ باعث شکل‌گیری انواع گسترده‌ای از بانک‌های خصوصی و مؤسسات اعتباری و صندوق‌های قرض‌الحسنه و امثالهم شد. (ویژه‌نامه‌ی بحران مالی و اقتصاد مقاومتی، ماهنامه‌ی قلمرو رفاه، ۱۳۹۵) مطابق داده‌های بانک مرکزی از ۴۲ موسسه‌ی دارای مجوز فعالیت بانکی در کشور فقط هشت مؤسسه یعنی ۲۰ درصد آنها در حال حاضر دولتی‌اند. در حالی که تعداد زیادی از مؤسسات به اصطلاح غیر مجاز، از دهه‌ی ۹۰ به بعد تکثیر شدند. در دهه‌ی ۹۰، مؤسسات اعتباری و بانک‌ها در بسیاری موارد با مشکلاتی چون اختلاس، ناکارآمدی و ورشکستگی روبه‌رو شدند. سوژه‌های نولیبرال به غارت اموال مردم مشغول شدند تا پول را به جایی ببرند که طبق کلیشه‌ی هزاربار تکرار شده‌ی اینان «امن‌تر» باشد. هر آنتروپرونور و یاپی و آقازاده‌ای این بصیرت گئورگ زمیل را ناخوانده می‌داند که پول می‌تواند ردپای خود را گم کند. چنین بود حکایت کردند که کشور درگیر فسادهای گسترده، نارضایتی و اعتراض مردم و تحمیل بودجه‌های مالی کلان دولتی برای پرداخت خسارت به مردم شد. حوزه‌ی تسهیلات بانکی چه دولتی و چه خصوصی در زمره‌ی رهاشده‌ترین حوزه‌ها بوده است. فقط برای نمونه باید گفت بر اساس گزارش تدوین برنامه‌ی ملی مبارزه با فقر، طی ۳۰ سال گذشته بیش از ۸۰ درصد تسهیلات بانکی به دو دهک

ثروتمند رسیده که بیشترین معوقه‌های بازپرداخت وام را دارند. در حالی که دهک‌های کم‌درآمد اغلب اقساطشان را به موقع پرداخت کرده‌اند. ۵۰ درصد خانوارهای ایرانی در سه دهه‌ی گذشته از هیچ وامی استفاده نکرده‌اند. (روزنامه‌ی شهروند، شماره‌ی ۱۱۰۳، ۱۳۹۶/۱۰/۲؛ به نقل از برنامه‌ی ملی مبارزه با فقر؛ بخش تسهیلات بانکی)

این رهاشدگی حتی در بانکهای دولتی هم قابل مشاهده است. مطابق گزارش تفریح بودجه‌ی کل کشور در سال ۱۳۹۶ «منابع ارزی حداقل مبلغ یک میلیارد و هشتاد و نه میلیون درهم و سیزده میلیون یورو در سنوات گذشته در بانک مسکن ناشی از اعطای تسهیلات ارزی به دلیل عدم اعتبارسنجی و عدم اخذ وثایق و تضامین کافی که تماما به سرفصل مشکوک‌الوصول منتقل شده و تاکنون بازگشت داده نشده است. ... تسهیلات اعطایی و مطالبات از اشخاص غیر دولتی بانک ملی ایران در سال ۱۳۹۶ معادل یکصد و بیست و دو هزار میلیارد تومان بوده که به دلیل عدم اعتبارسنجی و عدم اخذ وثایق و تضامین کافی مبلغ نود و دو هزار و چهارصد میلیارد تومان به بدهی‌های غیر جاری تبدیل شده است» (خلاصه‌ی گزارش تفریح بودجه‌ی سال ۱۳۹۶ کل کشور، دیوان محاسبات کشور). این حکایت‌ها همچنان ادامه دارد، اما تحلیل آنها در کلیت اقتصادی و لطمات اجتماعی و روانشناختی آنها، نیازمند کوششی عظیم است.

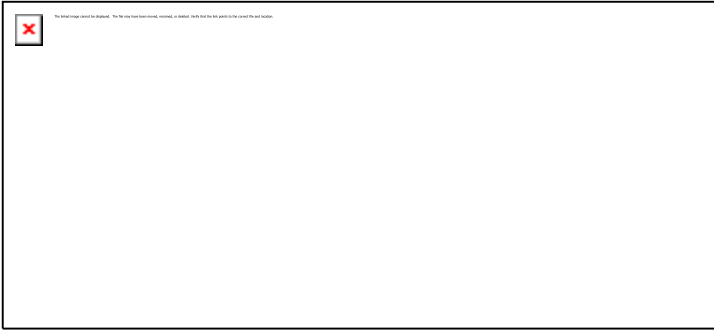
سوم، حوزه‌ی آب: ماجرای وضع مقررات در حوزه‌ی آب مورد بسیار جالب توجهی است که می‌توان از آن سود جست تا نکات روش‌شناسانه ناگفته‌ی این رساله را نیز اندکی توضیح داد. در فیزیک نیرو یکی از مفاهیم مهم است. اما همین مفهوم در منظومه‌ی اندیشه‌ی ارسطو معنایی دارد، در نیوتون معنایی دیگر و در آینشتاین باز معنایی دیگر. بنابراین یک مفهوم در منظومه‌های متفاوت معانی متفاوتی دارد. عدم درک همین نکته‌ی ساده باعث قربانیان بسیار در علم شده است.

مردم از زمانی که در ایران زمین دچار کمبود آب سکنی گزیدند مقررات دقیقی برای مصرف آب وضع کردند که ضامن بقای زندگی و فرهنگ و تمدنشان بود. با ظهور دولت-ملت مدرن که در مقررات عرفی هزاران ساله‌ی مردم تغییراتی ایجاد کرد، نابسامانی در وضعیت آب آغاز شد و منازعات مردم بر سر آب که گاه خونین نیز

بود شدت گرفت. دولت-ملت مدرن می‌توانست با بهره‌گیری از آخرین یافته‌های علمی آنچه را عرف به میراث گذاشته بود بهبود و کمال بخشد اما متأسفانه چنین نشد. وانهادن خرد به افسون تکنولوژی باعث سیه‌روزی این مردم شد. همان‌طور که گابریل گارسیا مارکز در کتاب صدسال تنهایی نشان داده است، مردم تکنولوژی را از جنس جادو شمردند نه کاربست علم و خرد و به همین سبب گمان کردند که با حل ساده‌ی مسائل به کمک تکنولوژی قادر خواهند بود ایران را به تمدن بزرگ و امثالهم برسانند. این خطای مهلک، از زمان رضاخان شروع شد و تا به امروز ادامه یافته است و جای بسی دریغ است که عده‌ای قربانی کردن خرد در پای تکنولوژی را ورود ما به عصر مدرن و آباد کردن ایران نام نهاده‌اند. مهمترین قربانی فدا کردن خرد در پای تکنولوژی مدرن، حتی با نیت‌های خیرخواهانه مثل محرومیت‌زدایی و خودکفایی، آب در ایران بود. در صورتی که استفاده‌ی خردمندانه از پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها می‌توانست ملت ایران را از بسیاری بحران‌ها و مصائب نجات دهد.

از زمانی که مردم قادر شدند از حیث تکنولوژیک خود به حفر چاه‌های عمیق و نیمه‌عمیق اقدام کنند وظیفه سخت و دشوار و به غایت ظریف حفاظت از آب را به فراموشی سپردند. با پیروزی انقلاب این فراموشی با نیت خیر محرومیت‌زدایی همراه شد و در دهه‌های بعد با اندیشه‌ی کسب سود بیشتر از آب و زمین و کشت، به لحظه‌ی فاجعه‌بار کنونی رسید که اساساً احیای محیط زیست ایران را مورد شک و تردید قرار داده است.

سابقه‌ی تغییر مقررات مربوط به حفر چاه‌های عمیق و نیمه‌عمیق به سال ۱۳۶۱ باز می‌گردد که در تبصره‌ی ماده‌ی سوم این قانون تغییر مهمی در قانون «توزیع عادلانه‌ی آب» مصوب سال ۱۳۴۷ داده شد. مطابق این تغییر وزارت نیرو برای چاه‌های غیر مجاز مردم، در صورتی که «مضر مصالح عمومی» نباشد می‌توانست مجوز قانونی صادر کند. این قانون در فضایی که اصل بر محرومیت‌زدایی و خودکفایی بود، عملاً باعث شد که مقررات‌زدایی عظیمی در حیطه‌ی آب صورت گیرد و انبوهی از چاه‌های عمیق و نیمه‌عمیق در کشور حفر شود. جدول دو آمار تعداد چاه‌های عمیق و نیمه‌عمیق حفر شده در چهل سال گذشته را نشان می‌دهد:

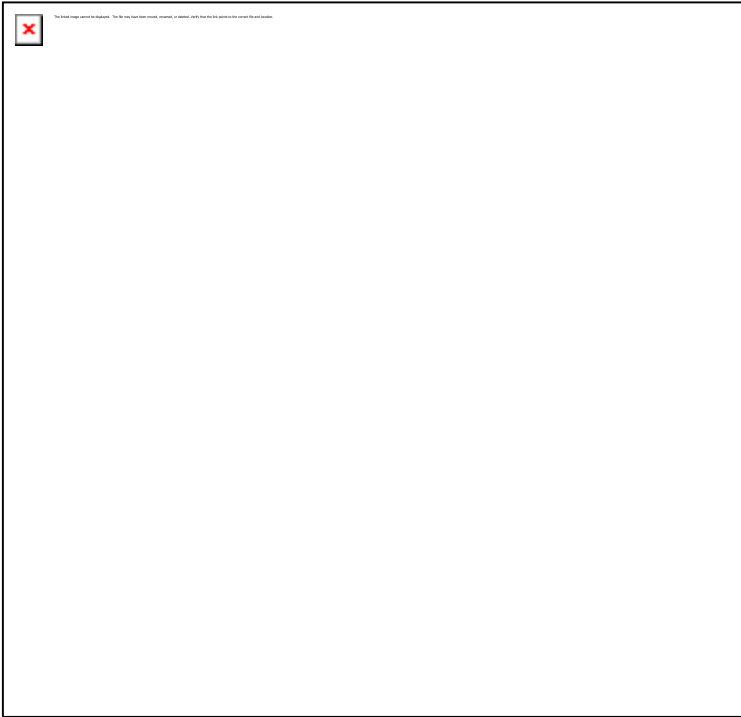


در فاصله‌ی ۴۰ سال، تعداد چاه‌های آب در کشور ۱۴ برابر شده و به ۷۹۴ هزار حلقه رسید. فرآیند قانونی شدن چاه‌های بدون مجوز هرگز متوقف نشد و در دهه‌های بعد قوانین جدیدی آن را تسهیل کرد. در سال ۱۳۸۹ ماده واحده‌ای تصویب شد که باعث شد چاه‌های بسیاری بتوانند بر اساس آن پروانه دریافت کنند. (حمیدرضا بازگشا، روزنامه‌ی ایران، ۱۳۹۷/۲/۱۸) این قوانین، که در کوران مقررات‌زدایی‌های توصیه‌شده نولیبرال‌ها، وضع شدند، عملاً از حوزه‌ی آب مقررات‌زدایی کردند. کشاورزان مدام به کشت بیشتر و بهره‌مندی از سود بیشتر تشویق شدند و حفر چاه‌های غیر قانونی را هم ادامه دادند. نتیجه آن شد که تعداد چاه‌های آب حدود هفت برابر میزان افزایش جمعیت رشد کند و میزان برداشت آب به پنج برابر برسد. باتوجه به تکنولوژی آن زمان، معنای مقررات سال ۱۳۴۷، بر خلاف نام پر طمطراقش صدور مجوز برای عده‌ی معدود بود که از پس این کار بر می‌آمدند. معنای تبصره‌ی مجلس در سال ۱۳۶۱، صدور مجوز برای عموم مردم در جهت محرومیت‌زدایی بود. کار خیرخواهانه‌ای که به عکس خود بدل شد. مقررات‌زدایی سال ۱۳۸۹، در حال و هوایی انجام شد که انواع و اقسام مقررات‌زدایی‌ها تحت عنوان سپردن کار مردم به مردم انجام گرفت و کار را در کنار هدایت آب‌های تحت‌الارضی در قالب سدسازی‌های نابخردانه - که در مورد آن در این مقاله سخن نمی‌گوییم - به فاجعه کنونی رساند که برای بهبود آن باید در همه‌چیز قناعت کنیم و دست از مصرف‌گرایی محبوب نولیبرال‌ها برداریم.

بدیهی است مقررات‌زدایی در جامعه‌ی ایران، در حوزه‌هایی مانند «اقتصاد بین‌الملل»، تا حد زیادی صورت نپذیرفته و گردش آزاد سرمایه در یک ساختار بین‌المللی شده‌ی اقتصادی به وجود نیامده است و این مسئله خود یکی از تفاوت‌های مهم ایران با برخی کشورهایی است که سیاست‌های اقتصادی نولیبرال در سطح بین‌المللی نیز در آنها اجرا شده است.

### – مسئولیت‌ناپذیری دولت در خدمات اجتماعی

نگاهی به تغییرات سهم دولت مرکزی (بخشی از دولت که عهده‌دار تأمین خدمات جمعی است) از تولید ناخالص داخلی نشان می‌دهد که مطابق گزارش بانک مرکزی این عدد در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۸۵، از ۴۸ درصد در سال ۱۳۵۵، به ۲۰ درصد در سال ۱۳۷۰ و نهایتاً ۲۴ درصد در ۱۳۸۵ رسیده است. (بازمحمدی، حسین و اکبر چشمی، ۱۳۸۵) در همین دوره‌ی زمانی اندازه‌ی دولت مرکزی در کشورهایی مانند کره جنوبی، ترکیه، فرانسه، مالزی و نروژ روند افزایشی داشته و در انگلستان در سطح ۴۰ درصد باقی مانده است. (امیدی، ۱۳۹۷ – محاسبه شده از بودجه‌ی کشورها) نسبت بودجه‌ی عمومی دولت به تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۵ در جدول سه برای تعدادی از کشورها مقایسه شده است.



اعداد نشان می‌دهد که پس از کاهش نقطه‌ی اوج سهم دولت مرکزی در تولید ناخالص داخلی در دوره افزایش قیمت نفت در دهه ۵۰، همواره سهم دولت مرکزی با نوساناتی محدود در حدود ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی ثابت مانده است. عددی که در مقایسه با اکثر کشورها بسیار پایین‌تر است و نشان می‌دهد سهم دولت مرکزی نسبت به تولید ناخالص داخلی تا چه اندازه اندک است. معنای آن ساده است، سهم دولت در تأمین خدمات عمومی مانند بهداشت و آموزش و پرورش اندک‌تر از کلیه‌ی کشورهای است که در جدول سه آمده‌اند.

برای مثال فقط در حوزه‌ی آموزش عالی، آموزش عالی رایگان از ۸۰ درصد آموزش عالی کشور در سال ۱۳۶۹ به ۱۳ درصد در سال ۱۳۹۴ فروکاهیده است. مطابق آمار ارائه شده در سالنامه‌های آماری کشور، بیش از ۶۰ درصد دانشگاه‌های کشور را در سال تحصیلی ۱۳۹۳-۱۳۹۴ حق‌التدریسی‌ها (آموزشگران غیر هیئت علمی) اداره کرده‌اند.

### – ممانعت از تشکل‌یابی جامعه

ممانعت از تشکل‌یابی یعنی ضدیت با دموکراسی. در این زمینه وضعیت کاملاً مشخص و معلوم است. برخورد با اتحادیه‌های صنفی کارگران و تشکلهای معلمان، روزنامه‌نگاران، دانشجویان و روشنفکران در طول چهار دهه‌ی گذشته به صورت سیستماتیک در جریان بوده است. در این حوزه سیاست‌های نولیبرالی با تمایلات اقتدارگرایانه‌ی دستگاه سیاسی همدست شده و شرایط را برای تشکل‌یابی جامعه بسیار دشوار کرده‌اند. مقابله با دموکراسی، یعنی بی‌پناه گذاشتن جامعه در برابر سیاست‌های نولیبرالی. از این لحاظ دهه ۶۰ به سبب از بین بردن همه‌ی امکان‌های تشکل‌یابی جامعه، یکی از مهمترین فراهم‌کنندگان زمینه‌ی اجرای سیاست‌های نولیبرالی بوده است.

مردم به‌خطا گمان می‌کنند که فقط گروهی خاص در حاکمیت مسبب ممانعت از تشکل‌یابی مردمانند. این وضعیت پس از دهه‌ی ۶۰ با همدستی نولیبرال‌هایی به اینجا رسیده است که استادانشان پینوشه را واداشتند تا دست به سلاخی مردمان تشکل‌یافته بزند. یکی از تصورات شیء وارّه همین واژه «خصوصی» است. مردم قربانی تقابل‌هایی ساختگی شدند که اینان بنا به فلسفه‌ی خود بر سر زبانها انداخته‌اند. یکی از این تقابل‌ها «دولتی و خصوصی» است. در حالی که در برابر دوگانه‌ی دولت‌گرایی یا نولیبرالیسم، کسانی مثل فریبرز رئیس‌دانا از نظارت دموکراتیک دفاع می‌کنند نه از دولت‌گرایی. مردم فکر می‌کنند که «خصوصی» و «خصوصی‌سازی» که بد نیست، دخالت دولت یا حاکمیت در زندگی روزمره و شب‌مره بد است. آنان قادر نیستند آزادی‌های دموکراتیک را از آزادی خصوصی تمیز دهند و این گفته‌ی هانا آرنه را در نمی‌یابند که سخن گفتن از زندگی خصوصی دموکراسی نیست و نمی‌دانند که دولت یا حاکمیت به سبب جانبداری از منافع خصوصی کسانی اندک دست به خشونت می‌زند.

۱۲- آنچه همگان فراموش کرده‌اند این است که نولیبرال‌ها در آغاز با این ادعا وارد میدان شدند که اگر به سخنان آنها عمل شود کشور اقتصادی توانا، صنعتی شکوفا و تجارته‌ی پویا و کشاورزی‌ای زایا خواهد داشت و در نتیجه مردم ایران از درآمد

نفت بی‌نیاز خواهند شد و پول نفت به نفع نسل‌های آینده ذخیره خواهد شد. اما زمانی که بعد از گذشت سه دهه به نتایج سیاست‌های آنها چه در سطح جهان چه در سطح ایران نگاه می‌کنیم طبق نظر تمامی مراکز مهم آماری جهان، نابرابری به شیوه‌ای دهشتناک افزایش یافته است. (از جمله گزارش صندوق بین‌المللی پول؛ Dabla-Norris, 2015) حاصل سیاست‌های آنها در ایران به فاجعه‌ای دهشتناک ختم شده است. زوال خدمات اجتماعی دولت، محیط زیست و از بین رفتن همبستگی اجتماعی و فرسودگی روح و روان اساساً امکان بازتولید واحدی به اسم ایران را دچار مخاطره کرده است. نه فقط کشور از درآمدهای نفتی بی‌نیاز نشده بلکه برای بقای نیمه‌جان خود همچنان به درآمدهای نفتی وابسته باقی مانده است که ناگزیر باید به دست دولت توزیع شود. سیاستگذاری دولت برای مصرف درآمدهای نفتی و همچنین واگذاری بخشی از شرکتهای دولتی به مجموعه‌های زیر نظر دولت مانند سازمان تأمین اجتماعی، موجب اجتناب‌ناپذیری تداوم دخالت دولت در برخی حوزه‌ها برای اداره‌ی کشور شده است. سیاست‌های نولیبرالی در ایران نه فقط از دخالت دولت و حاکمیت در اقتصاد نکاسته بلکه به آن افزوده است. از سویی بنابر این اصل نولیبرالی که نباید از ثروتمندان مالیات گرفت، کاری که مکرون و ترامپ در حال انجام آن‌اند، اساساً مسئله‌ی مالیات گرفتن از ثروتمندان در دولت ایران در دستور کار قرار نگرفته است. اکنون با کاهش درآمدهای نفتی، کشور با دوراهی سرنوشت‌سازی روبه روست.

یک راه آن است که حاکمیت برای جبران کاهش درآمد نفتی دست به خصوصی‌سازی‌های بیشتر و حتی فروش خصوصی نفت بزند-مطابق تجویز برخی اسناد کلان اقتصادی کشور- و به عقب‌نشینی در حوزه‌های آموزش و بهداشت ادامه دهد تا اندک درآمدی کسب کند. اندیشه‌ی نولیبرالی ضرورت بدل شدن دولت به بنگاه، حاکمیت ایران را هرچه بیشتر مجبور می‌کند تا بر طبقات متوسط و پایین فشار وارد کند. تشکل‌زدایی را ادامه دهد و چه بخواهد چه نخواهد ایران را به بهشت ثروتمندان نوکیسه و جهنم طبقات متوسط و پایین جامعه تبدیل کند. ادامه‌ی سیاست‌هایی که نشئت‌گرفته از در هم آمیختن نظام فکری نولیبرالی با نوعی برداشت از دین است نتایجی به بارآورده که عده‌ای شتابزده آن را غارت می‌نامند. در صورتی



که این غارت‌ها نتیجه‌ی منطقی اتخاذ این سیاست‌هاست. بدیهی است تداوم این سیاست‌ها فقط به عمیق‌تر شدن فاجعه کمک خواهد کرد. چه بر سر کشوری خواهد آمد که مطابق گزارش «فقر و نابرابری» وزارت رفاه در سال ۱۳۹۲، نزدیک به ۳۵ درصد جمعیت آن زیر خط فقر مطلق بوده‌اند؟ (وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، ۱۳۹۲)

راه دیگر آن است که حاکمیت سیاست‌های نولیبرالی را کنار بگذارد، راه آشتی با ملت خود و جهان را در پیش گیرد، مسائل خود را با صراحت و صداقت با آن اقشاری از جامعه که مدنی‌الطبع هستند و در صدد گفت‌وگو برای حل مسائل کشورند مطرح سازد و صدای گروه‌های تشکل‌یافته و تشکل‌پذیر جامعه مانند معلمان، کارگران، بازنشستگان، روزنامه‌نگاران، پرستاران، دانشجویان، اقلیت‌های قومی و مذهبی و عقیدتی را بشنود و در فضایی دموکراتیک به همراهی آنان در حل مسائل و مصائب ایران بکوشد تا بتواند نخستین گامها را در صلح و آرامش برای عبور از این برهه‌ی دشوار تاریخ معاصر ایران بردارد. یگانه راه حل مسائل و مشکلات ما دموکراسی است.

۱۳- نولیبرالیسم جهان‌بینی است. هیچ‌کس علی‌الخصوص حاکمیت، نمی‌دانست - و هنوز هم نمی‌داند- که «سرمایه‌داری» پیش از هر چیز «روح» است که در تمام ابعاد زندگی رسوخ می‌کند و نسخه نولیبرال آن را به انتهای خود می‌خواند. این نکته را ماکس وبر در اثر خود «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» گفته است. وبر به «سبک زندگی» ما انسان‌هایی که در نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم اشاره می‌کند. «این نظم اکنون به شرایط فنی و اقتصادی تولید ماشینی وابسته است که امروز سبک زندگی همه‌ی کسانی را که در این مکانیزم متولد می‌شوند - و نه فقط کسانی که مستقیماً با مال‌اندوزی اقتصادی مرتبط‌اند- با نیرویی مقاومت‌ناپذیر تعیین می‌نماید و شاید تا زمانی که آخرین تن زغال سنگ مصرف می‌شود تعیین نماید. به نظر باکستر غم نعم دنیوی بایستی فقط «مثل ردای سبکی که هر لحظه بتوان دور انداخت» بر شانه‌ی اهل تقوا قرار داشته باشد، اما سرنوشت چنین می‌خواست که ردای سبک به قفسی آهنین مبدل شود... به هر حال درباره‌ی آخرین انسانهای این تکامل فرهنگی به‌درستی چنین می‌توان گفت: متخصصان عاری از روح، و لذت طلبان

فاقد قلب. این پوچی تصور می‌کند به ترازوی از انسانیت دست یافته است که هرگز کسی بدان نرسیده است.» (ویر، ۱۳۸۵) هر چه متخصصان عاری از روح و لذت‌طلبان فاقد قلب بر ایران چیره می‌شوند ارزش‌های اخلاقی به زوال می‌روند. گویی ابن‌خلدون سرنوشت ما را پیش‌بینی کرده است. از عصبیت در روزهای نخست تا تلقی فرهنگ به عنوان فساد در روزهای میانه تا زوال در روزهای آخر، ویر فقط آن را انضمامی‌تر بیان کرده است.

۱۴- تا اینجا فقط از اجرای برخی سیاست‌های «اقتصادی نولیبرال» سخن گفته‌ایم. در کنار سیاست‌های اقتصادی نولیبرال، فرآیندهای فرهنگی‌ای نیز در جریان بوده است که به ساخت «سوژه‌ی نولیبرال» منجر شده‌اند. سوژه‌ی فردگرایی لذت‌جوی نفع‌پرست و خودشیفته‌ای که در جست‌وجوی هر چه سریع‌تر موفقیت و زیبایی و ثروت به هر دستاویزی اعم از آنکه قانونی یا غیر قانونی، اخلاقی یا فاسد باشد توسل می‌جوید. چنین سوژه‌ای در یک فرآیند دیالکتیکی مدام از سوی حکومت دینی سرکوب شده و با قوت بیشتر بازتولید شده است. هر گامی در جهت سرکوب او، گام بلندی در اعطای مشروعیت به او بوده است. به قول ویر، پروتستانتیسم با بدل ساختن تکلیف الهی به زندگی روزمره تفاوت میان امر مقدس و امر دنیوی را که خاص دنیای سنتی بود، زدود. در ایران با عمومی‌سازی امر قدسی و از میان رفتن تمایز میان امر قدسی و امر عرفی، تقدس‌زدایی عظیمی صورت گرفت به دست خود دین. دین همه‌جا حضور پیدا کرد، اما حریم و حرمتش را از دست داد. دو برابر شدن تعداد روزهای دینی در تقویم، افزایش گسترده‌ی تعداد مساجد و هیئت‌های دینی، حضور دائم دین در صدا و سیما، بسط زمانی و مکانی «تبلیغ» و ورود دین به خصوصی‌ترین عرصه‌های زندگی فردی، هیچ یک کمکی به افزایش توان دین در ایجاد همبستگی اجتماعی نکرد. (شریعتی و ذاکری، ۱۳۹۴) در جایی که همه‌چیز مقدس است در واقع هیچ‌چیز مقدس نیست. چنین شد که دین در جایگاه متهمان ناکارآمدی و فساد نظام‌مند قرار گرفت. توان دین برای ایجاد همبستگی اخلاقی و مقاومت در برابر شکل‌گیری سوژه‌ی نولیبرال از میان رفت. نتایج پیمایش‌های انجام شده در چهار دهه‌ی اخیر حکایت از آن می‌کنند که اعتماد اجتماعی در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۹۳ در جامعه کمتر از نصف شده است. کمتر از ۲۰ درصد مردم، در دهه‌ی ۹۰

یکدیگر را قابل اعتماد می‌دانند. (گودرزی و عبدی، ۱۳۹۵ و غفاری، ۱۳۹۴) اکثریت مردم احساس می‌کنند ارزش‌های اخلاقی منفی در جامعه رواج گسترده دارد و کشور آینده بدتری را در حوزه‌های مختلف در پیش دارد. (گودرزی، ۱۳۸۲ و غفاری، ۱۳۹۵) مردم دیگر حاضر نیستند با یکدیگر وارد قراردادهای اجتماعی شوند. پرونده‌های قضایی به بیش از ۱۶ میلیون رسیده‌اند. جنگ همه علیه همه، آغاز شده است. اصناف، سندیکاها و سایر بخش‌های جامعه‌ی مدنی، چنان نحیف‌اند که توان ایستادگی در برابر سونامی «سوژه‌ی نولیبرال» را ندارند. در ایران هر کس به گونه‌ای شیفته‌ی خود است. آیا دین خواهد توانست اخلاق را احیا کند؟

در نهایت «سوژه‌ی نولیبرال» به مجموعه‌ی موفقیت‌هایی که در پی‌اش دوان است دست نمی‌یابد. جسم زیبا، مدرک تحصیلی عالی، کار بی‌دردسر، ثروت بی‌پایان، همدم زیبا و دولت بی‌خون و دل در کنار. این همه نه فقط جملگی به دست نمی‌آیند بلکه به دست آوردن هر یک از آنها نیز از عهده‌ی فرد خارج است. چنین است که «خود» فرد بر اثر انواع هجوم‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود. انسان بدهکار متولد می‌شود. بدهکار بانک، بدهکار زن و فرزند و دوست و خانواده و همسایه و از همه مهمتر بدهکار خود. سرمایه‌داری را دینی دانسته‌اند که آموزش ندارد. همه‌ی مسئولیت‌ها بر عهده خود فرد است. در نولیبرالیسم جز خودپرستی و مشتی قواعد انتزاعی چیزی دیگر اهمیت ندارد. هر فردی رقیب دیگری است و لاجرم بی‌اعتنا به محنت دیگران. هم‌دردی افسانه‌ای مسخره است و دیگر دوستی بی‌معنا. «جوهر نولیبرالیسم» به تعبیر بوردیو در مقاله‌ای به همین نام، از بین رفتن تمامی «جمع‌ها» است. فرد خودشیفته‌ی هراسان از آینده، چهار راه پیش روی خود می‌یابد: فساد، افسردگی، اضطراب، لذت‌جویی فاقد قلب. سخن کوتاه؛ چیزی به اسم جامعه وجود ندارد و همبسته‌ی دیالکتیکی آن فرد هم وجود ندارد.

۱۵- ضدیت با علوم انسانی به نام دین، همدستی با نولیبرال‌هاست. جریاناتی که از «مرگ جامعه» و «جامعه‌شناسی» سخن گفته‌اند و از نوعی «خاص‌گرایی» و «ویژه‌بودن» وضعیت ما دفاع کرده‌اند، خواسته و ناخواسته با نولیبرال‌ها همدست

شده‌اند. حمله‌ی آنان به علوم اجتماعی چشم جامعه و حتی حاکمان را بر مهمترین تحول اجتماعی-اقتصادی بعد از انقلاب یعنی «چرخش نولیبرال» کور کرد. در وضعیتی که جامعه بیش از هر زمان دیگر به مارکس، وبر، زیمل، دورکیم و حتی پارسنز و دیگران نیاز داشت تا به او بگویند که چه سرنوشت شومی در حال تکوین است، حمله را متوجه علوم اجتماعی کردند، جلوی ورود شایستگان به دانشگاه را گرفتند و چنین شد که آکادمی ناکارآمد ماند و چشم جامعه کور. اما سیاست‌های نولیبرالی پیش رفتند.

۱۶- سیاست‌های نولیبرالی راه به سوی فاشیسم می‌برد، چرا که فرد را اتمیزه می‌کند و گریبانگیر پارانوای رقابت. در فقدان تشکل‌های اجتماعی که فرد بتواند زندگی خود را با زندگی دیگری پیوند زند، توده‌های انسانی شکل می‌گیرند که مجذوب اقتدار می‌شوند و تسلیم آن. «شخصیت اقتدارطلب» اسطوره‌ی خود را گاه به صورت نمادین در مناسک مذهبی جست‌وجو می‌کند، گاه به گذشته‌ی رضاشاهی دل می‌بندد و گاه با ستایش حسودانه‌ی «سلبریتی»های ورزشی و هنری و فضای مجازی، لذت نداشته‌هایش را می‌برد و به داشته‌هایش نفرت می‌ورزد. همه‌ی این حالات به ظاهر پراکنده حکایت از ساز و کار روان‌شناسی اجتماعی واحدی می‌کنند که فروید در «روانشناسی توده‌ای و تحلیل اگو» (فروید، ۱۳۹۳) و آدورنو در «شخصیت اقتدارطلب» (Adorno, 1950) و مقاله‌ی «نظریه‌ی فرویدی و الگوی فاشیستی تبلیغات» (آدورنو، ۱۳۸۲) آن را به خوبی تحلیل کرده‌اند. اینگونه است که ناگهان، جامعه‌ای ممکن است فاشیست شود. انزو تراورسو کتاب «صورت‌های جدید فاشیسم» (Traverso, 2019) را چنین آغاز می‌کند: «ظهور راست رادیکال یکی از مهم‌ترین صور حال حاضر تاریخی ماست. در سال ۲۰۱۸ حکومت هشت کشور در اتحادیه‌ی اروپا (اتریش، بلژیک، دانمارک، فنلاند، ایتالیا، لهستان، مجارستان و اسلواکی) در دست احزابی است که راست افراطی، ناسیونالیست و بیگانه‌هراس‌اند.» و ادامه می‌دهد سه کشور فرانسه، آلمان و ایتالیا در آستانه‌ی درغلتیدن به آغوش فاشیسم هستند و انتخاب ترامپ را سرآغاز این جریان جهانی می‌داند و می‌گوید از دهه‌ی ۱۹۳۰ تاکنون جهان هرگز این همه به فاشیسم نزدیک نبوده است، فاشیسمی که میزس در «لیبرالیسم در سنت کلاسیک» (۲۰۰۲) آن را با این عبارات ستوده

است: «نمی‌توان منکر این واقعیت شد که فاشیسم و جنبش‌هایی مشابه که هدفشان برپایی دیکتاتوری تمام‌عیار است مملو از نیت خوب هستند و مداخلات آن‌ها، تا بدین لحظه، تمدن اروپایی را نجات داده است.» (Von Mises, 2002) این ستایش نه فقط به سبب سرکوب نیروهای چپ، بلکه برای در هم کوبیدن همه‌ی نیروهای دموکراسی‌خواه نثار موسولینی شده است.

۱۷- ما تا اینجا تا جایی که توانستیم دقت را رعایت کنیم، درباره‌ی برخی از ویژگی‌های سیاست‌های نولیبرالی در ایران سخن گفته‌ایم. حالا نوبت سایرین است که به طور مشخص و دقیق نظر خود را راجع به این سیاست‌ها، مجریان و پیامدهای آنها در ایران بیان کنند. توصیف سیاست‌های نولیبرالی در ایران به کنار؛ چگونه می‌توان از این وضعیت خارج شد؟ در پاسخ به این سؤال است که باید مرز خود را با سه طیف معین کنیم. اول آنها که «راست‌روی اقتصادی» را در داخل کشور همچنان ترویج می‌کنند، دوم آنها که «دم از عدالت‌خواهی» می‌زنند و سوم آنها که می‌خواهند در کنار ارتش آمریکا آزادی و دموکراسی را برای ایرانیان به سوغات آورند، همان چیزهایی که به عراق وعده داده شد.

دسته‌ی اول، گارد قدیمی حاکمیت‌اند، اعم از اصلاح‌طلب و اصولگرا. از گارد قدیم باید پرسید فاجعه باید تا کجا پیش برود تا آنها دست از همان سیاست‌هایی بردارند که موجب همین وضعیت فاجعه‌بار شده است؟

دسته‌ی دوم، گارد جدید حاکمیت‌اند، طیفی از نیروهای نزدیک به حاکمیت که امروز خود را هواخواه عدالت اجتماعی تصور می‌کنند. آنان تریبونهای متعددی را از صداوسیما گرفته تا خطبه‌های پیش از نماز جمعه و دانشگاه‌ها و مساجد و قرارگاه‌های فرهنگی در اختیار دارند بی‌آنکه بگویند شرط تحقق عدالت چیست و حتی نخستین نیم‌گام برای رسیدن به آن چگونه باید برداشته شود. آنان باید به این سؤال پاسخ دهند که حال که جنگ همه با همه شروع شده است راه‌حل آنان برای پایان دادن به این وضعیت چیست؟ و چه طرح‌ایجایی برای علاج این وضعیت دارند؟ و نسبت آنان با «صلح با جهان» و «دموکراسی در ایران» چیست؟

دسته‌ی سوم، نولیبرال‌های خارج‌نشین‌اند که حول محور احیای سلطنت، مشغول لابی‌گری با دست‌راستی‌های نوین یا به عبارت دیگر فاشیست‌های جدید در جهان‌اند. ۱۸- باید دفاع کرد از شکل‌گیری ائتلافی از گروه‌های مختلف مردم جهت تأمین آموزش و بهداشت رایگان، حق برخورداری از مسکن، حداقل دستمزد کافی، بیمه و سایر خدمات اجتماعی برای همه‌ی مردم. مطالبات اصلی چنین ائتلافی، «آموزش، بهداشت، مسکن، کار، بیمه، تشکل، آزادی و دموکراسی» در مقابله با گارد قدیم و جدید خواهد بود.

گارد قدیم و جدید به کنار، نولیبرال‌های خارج‌نشین نیز آزادی‌های دموکراتیک را به آزادی‌های خصوصی بدل می‌کنند و از دموکراسی بیزارند. هر چند وعده دموکراسی می‌دهند، اما اساس اندیشه‌ی آنها ضد دموکراتیک و ضد آزادی‌هایی است که مردم برای تعیین سرنوشت خود نیازمند آن‌اند. مکتب اقتصادی این دانش‌آموختگان لیبرال خارج‌نشین همان نولیبرالیسم قدیمی است که استادان شان سی سال است مشغول تبلیغ و اجرای آن در کشورهای مختلف جهان‌اند. نولیبرال‌های خارج‌نشین بر آن‌اند که از دو سد و مانعی عبور خواهند کرد که نولیبرال‌های قدیمی تاکنون نتوانسته‌اند از آن بگذرند: ادغام در بازار جهانی یا به عبارت دیگر تحقق سرمایه‌گذاری خارجی و عملی‌ساختن آزادی‌های خصوصی.

استادان اینان، نولیبرال‌های قدیمی قبلاً گفته بودند اکنون دیگر حاکمیت‌های ملی به «گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر» باید «از لحاظ اصولی و راهبردی» از «انگاره‌های واحدی پیروی و تبعیت» کنند و اگر اکنون این انگاره‌های واحد را نپذیرند «در آینده نه چندان دور» چاره‌ای جز گردن نهادن به آن نخواهند داشت. (معاونت امور اقتصادی و برنامه‌ریزی سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۸۳)

تبدیل ایران به گتویی عظیم حاصل عدم تحقق آن گردن‌نهادن است، زیرا که منافع برخی از کارآفرینان در گرو این گردن‌نهادن است. بازار سیاه کارآفرینان خود را دارد. نولیبرال‌های خارج‌نشین گمان می‌کنند که با کسب دوستی آمریکا و اسرائیل، راه سرمایه‌گذاری خارجی را خواهند گشود. این دوستی میسر نخواهد شد مگر با حمله‌ی آمریکا به ایران. تلاش این گروه را حتی آقای اردشیر زاهدی خائنه می‌نامد. آنان گمان می‌کنند ایران حی و حاضر همواره در طول تاریخ باقی خواهند ماند و

نمی‌دانند که قبلا دولت‌های بزرگ حتی نقشه‌ی تجزیه‌ی ایران را کشیده‌اند. پس از این حمله و یا حتی ادامه‌ی وضعیت تحریم، ممکن است چیزی به اسم ایران باقی نماند. مردم ایران بهتر است نگاهی درست به اخبار ایران و جهان خاصه وضعیت عراق و سوریه و افغانستان بکنند که آمریکا قول داد آنها را «آزاد» کند. این گروه و دموکراسی؟ آنان حتی اگر ندانند، مجری سیاست‌های نولیبرالی خواهند بود که یگانه گزینه‌ی آمریکایی‌ها برای همه‌ی کشورهای است که تاکنون به آن تجاوز کرده‌اند. به‌رغم آنکه بعد از حمله‌ی آمریکا به عراق، شرکت‌های آمریکایی قراردادهای ننگینی را به مردم عراق تحمیل کردند، ترامپ همچنان شکوه می‌کند که چرا آمریکا نفت عراق را یکجا نبلعیده است. اما دلیل فلسفی ضدیت این جهان‌بینی با دموکراسی کجاست؟ هایدک فیلسوف و اقتصاددان اینان، آن مجلس دوم را به این سبب پیشنهاد کرد که آرای مردم عادی را وتو کند. او در مقاله‌ای «شجاعانه» در جلد دوم کتاب «قانون، قانونگذاری و آزادی: سراب عدالت اجتماعی» (Hayek, 2003) به اصول دموکراتیک و غیر بازار آزادی حقوق بشر حمله کرد:

ماده‌ی ۲۲ اعلامیه‌ی حقوق بشر: «هر شخصی به عنوان عضو جامعه حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است به یاری مساعی ملی و همکاری بین‌المللی، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ضروری برای حفظ حیثیت و کرامت و رشد آزادانه‌ی شخصیت خود را، با توجه به تشکیلات و منابع هر کشور، به دست آورد»؛

بند اول ماده‌ی ۲۳ اعلامیه‌ی حقوق بشر: «هر شخصی حق دارد کار کند، کار خود را آزادانه برگزیند، شرایط منصفانه و رضایت‌بخشی برای کار خواستار باشد و در برابر بیکاری حمایت شود»؛

ماده‌ی ۲۷ اعلامیه‌ی حقوق بشر: «هر شخصی حق دارد آزادانه در زندگی فرهنگی اجتماع سهیم و شریک گردد و از هنرها و به ویژه از پیشرفت علمی و فواید آن بهره‌مند شود»؛

ماده‌ی ۲۸ اعلامیه‌ی حقوق بشر: «هر شخصی حق دارد خواستار برقراری نظمی در عرصه‌ی اجتماعی و بین‌المللی باشد که حقوق و آزادی‌های ذکر شده در این اعلامیه به تمامی تامین و عملی سازد»؛

این مواد جملگی از نظر هایک بی‌معنایند. اما درست همان بندهایی‌اند که به زندگی موقرانه‌ی نوع بشر معنا می‌دهند. می‌بایست پرسید برخورداری از حق رشد آزادانه‌ی شخصیت، برگزیدن آزادانه‌ی کار خود، داشتن شرایط منصفانه و رضایت‌بخش برای کار، برخورداری از حمایت در برابر بیکاری، شرکت آزادانه در زندگی فرهنگی، داشتن سهم از هنرها و پیشرفت علمی و داشتن حق خواستن نظمی در عرصه‌ی اجتماعی و بین‌المللی که ضامن کلیه حقوق و آزادی‌های ذکر شده در مواد اعلامیه‌ی حقوق بشر باشد، بی‌معناست؟ اگر این موارد حذف شود چه چیزی باقی می‌ماند مگر آزادی در خرید و نمایش آن؟ بر مبنای ماده‌ی ۲۸، طلب حمله‌ی آمریکا به ایران برای براندازی یا حتی کمک آمریکا برای براندازی عملی «خائنانه» است. همچنانکه تحریم ملل به بهانه‌های مختلف نیز عملی ضد انسانی و ضد «برقراری نظم در عرصه‌ی اجتماعی و بین‌المللی» است.

وضعیت فعلی جهان به قول بسیاری از صاحب‌نظران شباهت بسیاری به دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن گذشته دارد. دهه‌هایی که فاشیسم زمام امور را از لیبرالیسم از هم پاشیده‌ی آن زمان تحویل گرفت و سال صفر جهان را تحویل مردمان بازمانده داد. نولیبرالی همچون میزس زمانی که از فاشیسم موسولینی دفاع کرد، می‌دانست که به‌رغم تمامی تجاوزهای موسولینی به اصول دموکراتیک چرا باید از او دفاع کرد.

اما مورد دوم، مسئله‌ی آزادی‌های خصوصی است که تحقق آن بهانه‌ی دیگر این گروه است. آنان با توسل به تکنیک‌های روانشناسی مبتذل و ایجاد نوستالژی با انگشت گذاشتن بر نقاط ضعف طبقه‌ی متوسط و برخی طبقات تهی‌دست در برابر این تکنیک‌ها گذشته‌ی دروغینی می‌سازند اما از آینده چیزی نمی‌گویند مگر سلاخی ارتجاع سرخ و سیاه و لابد سپردن اموال یا ناموال دیگران و «خصوصی‌سازی واقعی» و سپردن امور به دست کارآفرینان درست و حسابی یعنی خودشان. تاکید می‌کنیم می‌بایست برای حل این‌نوع منازعه‌ها از جمله مسئله‌ی حجاب، بخش‌های مختلف جامعه با یکدیگر آزادانه گفت‌وگو کنند. اینجا نیز راه حل فقط دموکراسی است و دموکراسی دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت نیست. حفظ حقوق همه‌ی اقلیت‌ها گوهر دموکراسی است.



۱۹- ما تا اینجا تلاش کرده‌ایم نشان دهیم که چگونه مرز این ساختار تحلیلی با همه‌ی جناح‌هایی که همچنان «راست‌روی اقتصادی» را برای کشور تجویز می‌کنند تعیین می‌شود. همانگونه که توضیح داده شد، در داخل کشور دو جناح اصلاح‌طلب و اصولگرا در عالی‌ترین سطوح خود، در سه دهه‌ی گذشته این سیاست‌ها را در کلیت آن پیش برده‌اند و همچنان نیز بر ضرورت پیشبرد آنها اجماع دارند. ابلاغ سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی در سال ۱۳۸۴، محتوای درس‌های اقتصاد به زبان ساده رئیس‌جمهور سابق، سخنان مکرر مسئولان در باب ضرورت خصوصی‌سازی هر چه بیشتر شرکت‌های دولتی، آموزش و بهداشت تا پایان سال ۱۳۹۸، نمونه‌های تمام‌عیار نشان‌دهنده‌ی چنین اجماعی است. اجماعی که عالمان نولیبرال مشروعیت علمی آن را برای دولت‌ها فراهم کرده‌اند و دولت‌ها هم با جان و دل آن را پذیرفته‌اند. نهایت تجدیدنظر صورت‌گرفته در آنها تکرار کلیشه‌ی جایگزینی «خصوصی‌سازی بد و نادرست و غیر شفاف» با «خصوصی‌سازی خوب و درست و شفاف و واقعی» است. امروز -منهای کسانی که حتی در سطح دانشگاهی صورت مسئله هنوز برایشان مبهم است- منافع سیاسی همه‌ی این گروه‌ها در پنهان کردن اجماعی است که همواره در اجرای «سیاست‌های نولیبرالی» میان آنها وجود داشته است. برجسته شدن اختلافات سیاسی، به پوشاندن اجماع اقتصادی آنان کمک کرده است. آنان هرگز در نیافته‌اند که نولیبرالیسم جهان‌بینی است، نه اقتصاد. این مسئله به کنار که چرا اساساً این جهان‌بینی فاجعه‌بار از روز اول برای توسعه و پیشرفت انتخاب شد. دولت و حاکمیت امروز باید به مردم ایران توضیح دهند که اساساً چرا همچنان بر تداوم این برنامه در این یا آن صورت اصرار می‌ورزند؟

۲۰- در طول این چهل سال گروه‌های صاحب‌منزلت مدام برای مردم ایران سخنرانی کرده‌اند و برای آنها الگو تراشیده‌اند. مردم ایران فرصت نیافته‌اند که خود سخن بگویند. وضعیت حاضر نبرد این الگوها با یکدیگر است. دموکراسی یگانه راهی است که به مردم فرصت می‌دهد خود سخن بگویند و معضلات خویش را بیان کنند. می‌بایست به مردم اعم از معلمان، زنان، کارگران، کودکان، اقلیت‌های قومی و مذهبی، پرستاران، روزنامه‌نگاران، دانشجویان فرصت داد که خود، آزادانه تشکل‌های خود را

ایجاد کنند و در محیطی آزاد درباره‌ی مشکلات خود سخن بگویند و خواسته‌هایشان را مطرح کنند تا بتوانند به کمک خرد راه‌حلهایی را پیدا کنند که وضعیت فعلی ایران را بهبود بخشند. فقط در این صورت است که همگان خواهند آموخت که به ایماژها و الگوهای که برایشان ساخته شده است دل نبندند و همچون افرادی بالغ به سرنوشتشان و هموطنانشان و وطنشان بنگرند و در فضایی بری از کینه‌توزی راه‌های برون‌رفتن از این وضعیت دشوار را بیاموزند. به این سبب است که دموکراسی و آزادی ابراز عقیده بدون ترس و واهمه برای همگان از نان شب واجب‌تر است. زیرا فقط بر مبنای دموکراسی است که مردمان به بلوغ خواهند رسید. کانت روشنگری را برون آمدن از صغارت، عدم بلوغ و مسئولیت‌ناپذیری تعریف کرده است و آدورنو افزوده است که دموکراسی فقط بر مبنای آموزش امور سیاسی، اجتماعی و آگاهی اخلاقی استوار است و برای رسیدن به این کار و اجتناب از خردگریزی لازم است که هر انسانی قابلیت و شجاعت استفاده کامل از قدرت عقلانی خود را بیابد. فردا را نه بر مبنای کینه‌توزی از امروز بلکه با تخیل دنیایی می‌توان ساخت که در آن بهبود وضعیت هر فرد، شرط بهبود وضعیت دیگری باشد.

### منابع

- Adorno, Theodor et al (1950 *Authoritarian Personality*, Harper
- Alston, Philip (26 September 2018 *Extreme poverty and human rights*, United Nations, General Assembly
- Dabla-Norris Era, Kalpana Kochhar, Nujin Suphaphiphat, Frantisek Ricka, Evridiki Tsounta(2015 *Causes and Consequences of Income Inequality: A Global Perspective* ,June, Staff Discussion Notes No. 15/13, International Monetary Fund(IMF)
- Hayek.F.A (2003 *Law, Legislation And Liberty* ,vol 2, The Mirage Of Social Justice, Routledge
- Hibou, Beatrice and Jonathan Derrick (2004 *Privatizing the State* ,Columbia University Press

–Hrisrov, Jasmin (2014 *Paramilitarism and Neoliberalism, Violent Systems of Capital Accumulation in Colombia and Beyond* , Pluto Press

–Mouffe, Chantal (2018 *Gilets jaunes*) :*Une réaction à l'explosion des inégalités entre les super riches et les classes moyennes* , interview par Simon Blin, 3 décembre, Libération

–Ostry, Jonathan D, Prakash Loungani, and Davide Furceri (2016 *Neoliberalism: oversold* , FINANCE & DEVELOPMENT June, Vol. 53, No. 2, International Monetary Fund(IMF)

–Springer, Simon (2015 *Violent Neoliberalism, Development, Discourse, and Dispossession in Cambodia* , PALGRAVE MACMILLAN

–Traverso, Enzo (2019 *The New Faces of Fascism, Populism and the Far Right* ,Verso

–Von Mises, Ludwig (2002 *Liberalism In The Classical Tradition* ,Mises.org

– آدورنو، تئودور(۱۳۸۲)، «نظریه‌ی فرویدی و الگوی تبلیغات فاشیستی»، ترجمه‌ی مراد فرهادپور، مجله‌ی ارغنون، شماره‌ی ۲۲

– احمدی امویی، بهمن(۱۳۸۵) *اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی*، تهران: نشر گام نو  
– امید، رضا(۱۳۹۷) «کوچک‌سازی دولت، تجربه‌ی ایران و جهان»، به نقل از کانال تلگرامی سیاستگذاری اجتماعی

–بازگشا، حمیدرضا(۱۳۹۷)، «زمین از آب تهی شد، وقتی همه خواب بودند؛ نقش قوانین در روزهای دشوار کمبود آب ایران»، روزنامه ایران، سال بیست و چهارم، شماره ۶۷۷۴، ۱۳۹۷/۲/۱۸

– بازمحمدی، حسین و اکبر چشمی(۱۳۸۵)، *اندازه‌ی دولت در اقتصاد ایران*، تهران: اداره‌ی بررسی‌ها و سیاست‌های اقتصادی بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران  
– بنیاد مستضعفان انقلاب اسلامی(۱۳۹۱) گزارش عملکرد سال ۱۳۹۰

- بهداد، سهراب و فرهاد نعمانی (۱۳۸۶) طبقه و کار در ایران، ترجمه محمود متحد، تهران: آگاه
- خیراللهی، علیرضا (۱۳۹۷) کارگران بی طبقه، تهران: نشر آگاه
- دیوان محاسبات کشور (۱۳۹۷) خلاصه گزارش تفریح بودجه سال ۱۳۹۶ کل کشور
- ربیعی، علی (۱۳۹۳)، «۹۰ درصد قراردادها موقت است»، اقتصاد آنلاین، ۱۳۹۳/۵/۲۷
- رفیعی، محمدحسین (۱۳۸۰) توسعه‌ی ایران: نقدی بر گذشته، راهی به سوی آینده، تهران: صمدیه
- زاهد مازندرانی، محمدجواد (۱۳۷۲)، «آزادسازی اقتصادی: آزادی یا ضرورت (پیش‌گزارشی درباره سمینار آزادسازی و توسعه کشاورزی)»، مجله‌ی اقتصاد کشاورزی و توسعه، شماره‌ی ویژه ۲۳
- سازمان خصوصی سازی کشور (۱۳۹۵) گزارش عملکرد سازمان خصوصی سازی در سال ۱۳۹۴؛ در راستای تبصره‌ی ماده‌ی ۲۳ قانون اجرای سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی، تهران: سازمان خصوصی سازی کشور
- سالنامه‌های آماری کشور (بخش‌های مسکن، آب، هزینه و درآمد خانوار)؛ سال‌های ۱۳۵۵، ۱۳۶۵، ۱۳۷۰، ۱۳۸۰، ۱۳۹۵
- سیف، احمد (۱۳۸۹) اقتصاد سیاسی جهانی کردن (مجموعه مقالات)، تهران: آگه
- شریعتی و ذاکری (۱۳۹۴)، «موقعیت دین در جامعه ایران: قدسی تقدس‌زدایی شده»، مجموعه مقالات گزارش وضعیت اجتماعی کشور؛ تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات اجتماعی و فرهنگی
- غفاری، غلامرضا (۱۳۹۴) سنجش سرمایه‌ی اجتماعی کشور، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
- غفاری، غلامرضا (۱۳۹۵) موج سوم پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان، تهران: دفتر طرح‌های ملی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- فروید، زیگموند (۱۳۹۳) روانشناسی توده‌ای و تحلیل آگو، ترجمه‌ی سایرا رفیعی، نشر نی
- فکری، فروغ و محمود صادقی (۱۳۹۶) «وامانندگان وام»، روزنامه‌ی شهروند، شماره‌ی ۱۳۰۳، ۱۳۹۶/۱۰/۴
- قانون برنامه‌ی اول توسعه‌ی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

- کلاین، نائومی (۱۳۹۰) *دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه*، ترجمه‌ی مهرداد(خلیل) شهابی و میرمحمد نبوی، تهران: نشر کتاب آمه
- گودرزی، محسن و عباس عبدی (۱۳۹۵) *صدایی که شنیده نشد، نگرش‌های اجتماعی- فرهنگی و توسعه نامتوازن در ایران، گزارشی از یافته‌های طرح آینده‌نگری علی اسدی – مجید تهرانیان، تهران: نشر نی*
- گودرزی، محسن (۱۳۸۲) *موج دوم پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان، تهران: دفتر طرح‌های ملی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی*
- مرتضوی، اسدالله (۱۳۷۷) *«فاز نوین لیبرالیسم؛ آثار و نتایج سیاست‌های تعدیل در ایران»*، مجله‌ی بانک و اقتصاد، اسفند ۱۳۷۷، شماره‌ی ۱
- مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی (۱۳۷۸) *«ارزیابی فرآیند خصوصی‌سازی در برنامه‌های اول و دوم»*، تهران: دفتر بررسی‌های اقتصادی معاونت پژوهشی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی
- معاونت امور اقتصادی و برنامه‌ریزی سازمان برنامه و بودجه (۱۳۸۳) *مبانی نظری و مستندات برنامه چهارم توسعه (۲ جلد)*، تهران: سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور
- نیومن، مایکل (۱۳۹۷) *سوسیالیسم، درآمدی کوتاه*، ترجمه‌ی حمیدرضا مصیبی، تهران: نشر آگه
- وبر، ماکس (۱۳۸۵) *اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری*، ترجمه‌ی عبدالکریم رشیدیان و پریسا منوچهری کاشانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی (۱۳۹۲) *وضعیت فقر و نابرابری در ایران در دوره ۸ ساله ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۱؛ تهران: معاونت رفاه اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی*
- *ویژه‌نامه‌ی بحران مالی و اقتصاد مقاومتی ماهنامه‌ی قلمرو رفاه* (تیر ۱۳۹۵) سال دوم، شماره‌ی ۱۵
- هایک، فردریش (۱۳۹۰) *در سنگر آزادی*، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران: نشر ماهی

# چه گونه از این مخمصه رهایی یابیم؟

جورج مونبئو

ترجمه‌ی محمود حایری



چه‌گونه از این مخصصه‌رهایی یابیم؟

جرج مونبیو، نویسنده، روزنامه‌نگار و کنشگر سیاسی است و به‌عنوان ستون‌نویس با روزنامه‌ی گاردین همکاری می‌کند. وی در زمینه‌ی مسائل زیست‌محیطی و شرایط سیاسی - اقتصادی امروز دنیا دارای تألیفاتی است. مقاله‌ی حاضر که عنوان آن از نام آخرین کتاب وی «خروج از مخصصه: سیاستی تازه در عصر بحران»، *Out of The Wreckage: A New Politics in the Age of Crisis* "گرفته شده گزیده‌ی کتاب است که خود وی تنظیم کرده و در گاردین منتشر شده است. در این کتاب وی نظراتش را در مورد بحران اقتصادی - سیاسی که امروزه گریبانگیر شده و امکان برون‌رفت از آن مطرح کرده است.

دونالد ترامپ، کره‌ی شمالی، توفان‌های وحشتناک، نولیبرالیسم، آیا می‌توان به دنیای بهتری امید داشت؟ قطعاً اما باید دورهم جمع شویم و داستان تازه‌ی دلنشین‌تری در مورد این‌که کیستیم و چه‌گونه باید زندگی کنیم تعریف کنیم.

آیا منطقی است به دنیای بهتری امیدوار باشیم؟ با توجه به ظلم و بی‌اعتنائی دولت‌ها، نابسامانی احزاب اپوزیسیون، خیزش بی‌وقفه به سوی تخریب شرایط اقلیمی و ازسرگرفته شدن تهدید جنگ هسته‌ای، پاسخ به نظر منفی می‌رسد. مشکلات ما حل‌ناشدنی و رهبران‌مان خطرناک، حال آن‌که رأی‌دهندگان ساده‌اندیش و سردرگم‌اند. نومیدی ظاهراً تنها پاسخ عاقلانه است. اما طی دو سال گذشته مشاهده‌ی چهار مورد روی من اثر گذاشت. چیزی که برای من روشن شد این است که اساساً شکست سیاسی یعنی یک تصور تحقق‌نیافته. متوجه شدم که ناامیدی غیرعقلانی است، نه امید. معتقدم این یافته‌ها راه به سوی یک دنیای بهتر را روشن می‌سازد.

اولین مورد که تازگی هم ندارد تشخیص این نکته است که رهبران قوی و یا احزاب قدرتمند در اعمال سیاست آن‌قدر نقش ندارند که روایت‌های سیاسی قدرتمند مؤثرند. تاریخ سیاسی نیمه‌ی دوم قرن بیستم را می‌توان در اختلاف بین دو روایت اصلی خلاصه کرد: داستان‌هایی که سوسیال‌دموکرات‌های کینزگرا عنوان کردند و داستان‌های نولیبرال‌ها. در بدو امر داستان‌های (گروه) اول و سپس (گروه) دوم ذهن

افراد با هرگونه بینش سیاسی را به خود مشغول کرد. در زمانی که داستان‌های سوسیال‌دموکراسی حاکم بود، حتی محافظه‌کاران و جمهوری خواهان نیز عناصر کلیدی برنامه را قبول کردند. هنگامی که نولیبرالیسم جای آن را گرفت احزاب سیاسی در همه جا و با هر بینشی مجذوب آن شدند. این داستان‌ها روی همه چیز (از جمله) شخصیت، هویت و سابقه‌ی احزاب اثر گذاشت.

جای تعجب نیست، داستان‌ها ابزاری هستند که دنیا را با آن سیاحت می‌کنیم. آن‌ها اجازه می‌دهند تا ما نشانه‌های پیچیده و متناقض را تفسیر کنیم. همه‌ی ما دارای گزینه‌ی روایت‌پذیری هستیم: سرشت ذاتی برای گوش دادن به این که کیستیم و جایگاه‌مان کجاست.

وقتی ما با مسئله‌ی پیچیده‌ای برخورد می‌کنیم و می‌خواهیم آن را بفهمیم، دنبال دلایل معتبر و منسجم نیستیم بلکه دنبال داستانی یکدست و قابل فهم هستیم. زمانی که از خودمان می‌پرسیم که آیا چیزی «درست است»، این «درست بودن» مثل درک دانشمندان و فیلسوفان، بخردانه نیست، بلکه با فهم و درک ما باید «درست» باشد، با انتظار ما از رفتار آدم‌ها و دنیا منطبق باشد، بخش‌های آن با هم همخوانی داشته باشند و همان‌گونه پیش برود که یک داستان پیش می‌رود؟

یک رشته دلایل، هر قدر هم صحیح و مستدل باشد، یک داستان جافتاده را اصلاح و یا محو نمی‌کند. احتمالاً فقط خشم و رنجش را دامن خواهد زد. معمولاً مردم استدلال‌های مغایر با چیزی را که در ذهن‌شان «درست» جا افتاده باشد، با خشم انکار می‌کنند. فقط یک داستان می‌تواند داستانی دیگر را از خاطره‌ها محو کند. داستان‌سراها دنیا را اداره می‌کنند.

مورد دوم را که جالب‌تر است، با کمک جورج مارشال<sup>(۱)</sup> نویسنده و برنامه‌ریز (کنشگر محیط‌زیست) دریافتیم. این مورد می‌گوید: با وجود این که داستان‌هایی که سوسیال‌دموکراسی و نولیبرالیسم روایت کرده‌اند به شدت باهم در تقابل‌اند، هر دو از ساختار روایی یکسانی برخوردارند. می‌توانیم آن را «داستان بازسازی»<sup>(۲)</sup> بنامیم. به‌عنوان مثال، به‌دلیل اقدامات ضدبشری قدرت‌های زورمند و تبهکار، مملکت دچار هرج‌ومرج می‌شود. قهرمان (داستان) - که می‌تواند یک نفر یا یک گروه از مردم باشد



— علیه این هرج‌ومرج به‌پا می‌خیزد و با نیروهای تبهکار می‌جنگد و به‌رغم همه‌ی مشکلات بر آنان پیروز شده، موفق به اعاده‌ی نظم می‌گردد.

داستان‌هایی که این الگو را دنبال می‌کنند می‌توانند چنان قوی باشند که همه‌ی چیزهای قبل از خود، حتی ارزش‌های اصولی ما را پاک کنند. به‌عنوان مثال، دو روایت محبوب و ماندگار ارباب حلقه‌ها و سریال نارنیا، ارزش‌هایی را مطرح می‌کنند که در قرون وسطی عادی و مقبول بود اما امروز به‌طور کلی مردود است. در این داستان‌ها هرج‌ومرج، به علت سرنگونی پادشاهان مستقر و یا جانشینان قانونی‌شان نشان داده می‌شود؛ عدالت و نظم در گرو بازگشت آنان است. ما از بازگشت دیکتاتوری، از بین رفتن صنعت و حتی در مورد سریال نارنیا، پیروزی نیروی الهی بر نیروی زمینی احساس رضایت‌خاطر می‌کنیم.

اگر این داستان‌ها ارزش‌هایی را منعکس می‌کردند که اکثر مردم اظهار می‌کنند (مثل) دموکراسی، استقلال و «پیشرفت» صنعتی، شورشیان قهرمانان داستان بودند و فرمانروایان موروثی آدم‌های بد‌قصد. اما شیوه‌ی بیان چنان (موضوع) داستان را عمده می‌کند که ذهن ما تناقض آن را با اولویت‌های پذیرفته‌شده‌ی خودمان ندیده می‌گیرد. داستان‌ها همه‌ی حقایق، مستندات، ارزش‌ها و باورها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند.

داستان سوسیال‌دموکراسی بحران جهانی را با اشاره به دوره‌ی رکود اقتصادی بزرگ،<sup>(۳)</sup> به‌دلیل رفتار منفعت‌طلبانه‌ی یک قشر نخبه‌ی افسارگسیخته عنوان می‌کند. سلطه‌ی این قشر نخبه بر ثروت و نیز بر نظام سیاسی به افزایش فقر، محرومیت و ناامنی افراد مزدبگیر منجر شده است. مردم دنیا با همبستگی برای حفظ منافع مشترک، می‌توانند این قشر نخبه را از اریکه‌ی قدرت به زیر کشیده‌آن‌ها را از درآمدهای نامشروع محروم سازند، که نتیجه‌ی آن ثروت برای سعادت همه خواهد بود. یک دولت حمایتگر و پدرسالار برای حفظ منافع عمومی با سرمایه‌گذاری در پروژه‌های دولتی می‌تواند نظم و امنیت را اعاده و ثروتی تولید کند که آینده‌ای مرفه را برای همه تضمین کند. مردم عادی — قهرمانان داستان — بر کسانی که بر آنان ظلم روا داشته بودند پیروز خواهند شد.

نولیبرال‌ها داستان خود را به این شکل بیان می‌کنند که در نتیجه‌ی گرایش‌های دولتی پر قدرت در سلب مالکیت خصوصی،<sup>(۴)</sup> دنیا دچار بحران شده که به‌سادگی در استفاده از تمام اشکال برنامه‌ریزی دولتی و همه‌ی تلاش‌ها برای مهندسی نتایج اجتماعی مشخص است، فجایع دوره‌ی استالینیسیم و نازیسم را هم مثال می‌زنند. کلکتیویزه کردن، آزادی، فردگرایی و فرصت‌ها را از بین می‌برد. کارآفرینان قهرمان که برای بازپس گرفتن قدرت بازار بسیج شده‌اند، با این انطباق‌پذیری اجباری مبارزه می‌کنند و جامعه را از قید بردگی دولت رها می‌سازند. نظم در شکل بازار آزاد اعاده می‌شود که بازتوزیع ثروت و فرصت، آینده‌ای مرفه را برای همه تضمین می‌کند. مردم عادی که توسط قهرمانان داستان (کارآفرینان آزادی‌خواه) آزاد شده‌اند، بر کسانی که بر آنان ظلم روا داشته بودند پیروز خواهند شد.

پس آن‌گاه، بازهم به کمک مارشال، حسب اتفاق به مورد سوم رسیدیم: شیوه‌ی بیان «داستان بازسازی» عنصر مشترک اکثر تحولات سیاسی موفق، از جمله انقلاب‌های مذهبی است. در این جا بود که لامحاله مورد چهارم را دریافتیم: علت این که ما به‌رغم ناکامی‌های متعدد و بارز نولیبرالیسم هنوز گرفتار آن هستیم این است که نتوانستیم روایت تازه‌ای به‌عنوان جایگزین ایجاد کنیم.

نمی‌توانید بدون طرح یک داستان جدید، داستان کسی را از وی بگیرید. فقط به چالش کشیدن یک روایت قدیمی هر قدر هم که منسوخ و بی‌اعتبار باشد کافی نیست. تغییر تنها زمانی اتفاق می‌افتد که یک داستان با داستانی دیگر جایگزین شود. وقتی ما داستان درستی را شرح و بسط دهیم و یاد بگیریم که چه‌گونه آن را تعریف کنیم، می‌تواند روی افکار مردم با هرگونه دیدگاه سیاسی اثر بگذارد.

اما از بین آن‌چه احزاب سیاسی عمده مطرح می‌کنند، شکل تحلیل‌رشته‌ی آن‌چه از سوسیال‌دموکراسی کینز به‌جا مانده بهتر از بقیه به‌نظر می‌رسد، ولی آن نگرش مشکلات زیادی دارد: نخست این داستان قدیمی بخش بزرگی از مضمون و قدرت روایتی خود را از دست داده است. چیزی را که امروزه به نام مکتب کینز می‌شناسیم به دو مبحث مختصر تقلیل یافته: کاهش نرخ بهره در دوره‌ی رکود اقتصادی و استفاده از چرخه‌ی معکوس در هزینه‌های دولت (تزریق پول توسط دولت به سیستم اقتصادی در زمان بالا بودن نرخ بیکاری و یا خطر بروز رکود). مواردی که جان مینارد

چه‌گونه از این مخصصه‌رهایی یابیم؟

کینز به‌عنوان مکمل‌های اساسی این سیاست می‌دید نظیر افزایش مالیات در دوره‌ی رشد سریع اقتصادی برای تخفیف فرازوفرودهای اقتصادی؛ نظام نرخ ارز ثابت، کنترل حرکت سرمایه و نظام خودتصحیح‌گر بانکداری جهانی (یک اتحادیه‌ی پایاپای بین‌المللی)<sup>(۵)</sup> که از دیدگاه کینز مکمل اصلی این سیاست‌ها بود بی‌اعتبار و به فراموشی سپرده شده‌اند. بخشی از دلایل این است که مشکلاتی که الگوی کینزی در دهه‌ی ۱۹۷۰ با آن روبرو شده بود برطرف نشده‌اند. اگرچه تحریم نفتی ۱۹۷۳ آغازگر ترکیب‌کننده‌ی تورم بالا و بیکاری زیاد (تورم توأم با رکود) بود، ولی سیاست‌های کینزی تقریباً هیچ راه‌حلی نداشت؛ مشکلی که برای سال‌ها ادامه داشت. کاهش بازدهی و افزایش تورم ناشی از افزایش هزینه‌ها (مزد و قیمت‌ها به دنبال یکدیگر افزایش می‌یافتند) آغاز از دست رفتن پذیرش اقتصاد کینزی بود. از همه مهم‌تر این که اقتصاد کینزی قادر نبود پاسخ‌گوی مطالبات سیاسی سرمایه باشد.

با آغاز اعطای آزادی عمل به بازارهای مالی در دهه‌ی ۱۹۵۰ توسط دولت‌ها، مقررات و کنترل‌های شدید مالی روی جابه‌جایی پول شروع به تضعیف کرد. تعلیق قابلیت تبدیل دلار به طلا توسط ریچارد نیکسون در سال ۱۹۷۱، سیستم نرخ‌های ثابت تسعیر را که موفقیت سیاست کینز بسیار به آن وابسته بود از بین برد. کنترل حرکت سرمایه که مانع زهکشی پول توسط سرمایه‌داران و دلان از سیستم اقتصاد متوازن کینزی بود شکست خورد. نمی‌توان فکر کرد که استراتژی‌های مورد استفاده‌ی سیستم مالی جهانی در قرن بیستم از خاطره‌ها محو شود. اما شاید بزرگ‌ترین معضل بقایای سیستم سوسیال‌دموکراسی کینزی در بدو امر، ولو آن‌که مؤثر باشد، مواجهه با بحران محیط زیست خواهد بود. برنامه‌ای که به دنبال اشتغال پایدار از طریق رشد مستمر اقتصادی با پیشرانه‌ی افزایش تقاضای مصرفی باشد به‌ناگزیر سرنوشت بدتری را برای ما رقم خواهد زد.

بدون آرایه‌ی یک داستان هدایت‌گر که از آینده‌ای بهتر و نه گذشته‌ای بهتر خبر بدهد این اجتناب‌ناپذیر خواهد بود که احزابی که می‌کوشیدند در مقابل قدرت نخبگان ثروتمند مقاومت کنند سردرگم باقی خواهند ماند. نوسازی سیاسی به داستان سیاسی نو نیاز دارد. بدون طرح یک داستان مثبت و توأم با راه‌حل به جای

واکنش و برخورد از موضع مخالفت چیزی تغییر نخواهد کرد. با ارائه‌ی چنین داستانی است که همه چیز دگرگون می‌شود. روایتی که ما ارائه می‌دهیم باید ساده و قابل درک باشد. اگر قرار است دگرگونی درسیاست (موجود) ایجاد کند باید برای بیش‌ترین تعداد مردم نشان‌دهنده‌ی این باشد که مرزهای سیاسی موجود را به هم می‌ریزد. بایستی نیازها و خواست‌های عمیق آنان را به جنبش درآورد. می‌باید مخصصه‌ای را که در آن گیر افتاده‌ایم توضیح داده راه‌هایی از آن را ارائه دهد. و از آن‌جا که از دروغ‌پردازی و عوام‌فریبی چیزی عاید نمی‌شود باید براساس واقعیت‌ها بیان شود.

دشوار به نظر می‌آید. اما معتقدم که یک «داستان بازسازی» شفاف و جذاب وجود دارد که ویژگی‌های فوق را داشته باشد.

طی سال‌های گذشته نوعی همگرایی در یافته‌های علوم مختلف نظیر روان‌شناسی، مردم‌شناسی، عصب‌شناسی (نوروساینس) و زیست‌شناسی تکاملی وجود داشته است. پژوهش در همه‌ی این زمینه‌ها به جمع‌بندی یکسانی اشاره دارند که نوع بشر، به نقل مستقیم از متن مقاله‌ای در مجله‌ی *فرانتیرسایکولوژی* «درمقایسه با سایر حیوانات به‌نحو چشم‌گیری غیر معمولی است.» اشاره به میزان شگفت‌انگیز حس نوع‌دوستی انسان است. ما حساسیت فوق‌العاده‌ای نسبت به نیازهای دیگران داریم، به‌صورت منحصر به فردی نسبت به رفاه آنان نگران هستیم، و دارای توانمندی خاصی در ایجاد هنجارهای اخلاقی هستیم که این تمایلات را ایجاد و تقویت می‌کند. هم‌چنین ما والاترین سطح همیاری در میان پستانداران را داریم. ما به‌رغم این‌که از بسیاری از صیادان و صیدهای مان ضعیف‌تر و کندتر بودیم، با تقویت توانمندی قابل توجه‌مان در کمک به یکدیگر از شرایط دشوار زندگی در صحرای گرم آفریقا جان سالم به‌در بردیم. این میل قوی همیاری از طریق اصل انتخاب طبیعی بخشی از ذات ما شده است. گرایش‌های ما به نوع‌دوستی و کمک به هم‌نوع یک حقیقت حیاتی و محوری در نوع بشر است. اما همه چیز به نحو هولناکی خلاف آن پیش آمده است. سرشت نیک ما تحت تأثیر پاره‌ای عوامل، که شاید قوی‌ترین آن‌ها سلطه‌ی روایت سیاسی دوران ما است، خنثی و ناکارا شده است. پذیرش ایدئولوژی فاسد رقابت شدید و فردمحوری افراطی که توسط سیاستمداران، اقتصاددانان و

روزنامه‌نگاران به ما القا شده ما را در مقابل یکدیگر قرار داده، ترس و بی‌اعتمادی نسبت به هم را در ما تشویق، و پیوندهای اجتماعی را که به زندگی ما ارزش و معنا می‌دهد تضعیف می‌کند. داستان رقابت و خودبرتربینی ما آن‌قدر تکرار و چنان قانع‌کننده بیان شده که ما آن را به‌عنوان «شرح هستی خود» پذیرفته‌ایم. این امر، نگاه ما را نسبت به خودمان تغییر داده است. این تغییر به‌نوبه‌ی خود رفتار ما را عوض می‌کند. توسط این ایدئولوژی و روایت نولیبرالی که آن را مطرح می‌کند، ما هدف مشترک‌مان را از دست داده‌ایم. این (بی‌هدفی) به‌نوبه‌ی خود باعث ازدست‌دادن اعتماد به نفس نسبت به قدرت‌مان برای دگرگونی، سرخورده از ظرفیت مان در بهترین کاری که انسان می‌تواند انجام دهد (یعنی) یافتن وجوه اشتراک در مقابله با معضلات و همبستگی برای فائق آمدن بر آن‌ها گردیده است. تفرقه‌ی ما اجازه داده است تا قدرت‌های تنگ‌نظر، متعصب و خشن خلاء سیاسی را پر کنند. ما در چرخه‌ی معیوب<sup>(۶)</sup> از خودبیگانگی (الیناسیون)<sup>(۷)</sup> و عکس‌العمل‌گیر افتاده‌ایم. پستاندار ابراجتماعی از هم می‌پاشد.

اما ما قهرمانان این داستان، با به‌هم پیوستن برای رواج دوباره‌ی زندگی بر مبنای کمونته<sup>(۸)</sup> می‌توانیم از این دور باطل خارج شویم. به کمک ظرفیت‌مان در باهم‌بودن و تعلق، می‌توانیم گوهر وجودی انسان، یعنی نوع‌دوستی و همیاری را دوباره پیدا کنیم. با فعال شدن زندگی اجتماعی در محدوده‌ی محل سکونت‌مان و پذیرش آن به‌عنوان بخشی از زندگی، (طرح) نظرات مان و بخشی از اقتصادمان (در حمایت) روند فعالیت این کمونته، می‌توانیم بهترین جنبه‌های ذات خود را بازسازی کنیم. هر جا که انزوا (فقدان معیارهای مشترک اجتماعی) وجود داشته باشد زندگی مدنی شکوفایی ایجاد خواهیم کرد. هر جا که از خود بیگانگی وجود دارد حس تعلق تازه‌ای به همسایه‌ها، محله و اجتماع به‌وجود خواهیم آورد. پروژه‌های کمونته به‌سرعت بازتولید و به فرهنگ مشارکتی زنده‌ای تبدیل خواهد شد. فعالیت‌های تازه‌ی اجتماعی احساس تعلق خاطر و مالکیت را در ما تقویت خواهند کرد. جایی که بین بازار و دولت خود را له‌شده می‌بینیم، اقتصاد نوینی ایجاد می‌کنیم که به مردم وسیاره احترام بگذارد. ما آن را در یک گستره‌ی وسیع، اما فراموش‌شده‌ی اقتصادی (یعنی) ما بملک فرهنگی و طبیعی

مشترک<sup>(۹)</sup> پیاده خواهیم کرد. تملک و اداره‌ی منابع محلی توسط کمونته‌ها، ضامن این خواهد بود که همه در منافع آن سهیم باشند. استفاده از منابع مشترک در تأمین منافع عمومی، امکانات دولتی را افزایش داده و برای همه امنیت و توان پذیرش (مشکلات) و پایداری را به ارمان خواهد آورد. هر جا نادیده گرفته شده و استثمار می‌شویم، دموکراسی را رواج داده و سیاست را از کف کسانی که آن را غصب کرده‌اند بیرون خواهیم آورد. روش‌ها و مقررات نوین برای انتخابات ضامن حفظ رأی همگان خواهد بود و قدرت سیاسی هیچ‌گاه مقهور قدرت مالی نخواهد شد. دموکراسی نمایندگی با حمایت دموکراسی مشارکتی<sup>(۱۰)</sup> تقویت شده و به ما اجازه‌ی اصلاح انتخاب‌های سیاسی‌مان را می‌دهد. تصمیم‌گیری به کوچک‌ترین واحدهای سیاسی ارجاع خواهد شد که می‌توانند آن را نپذیرند. فرهنگ‌های نهادینه و قدرتمندی که ایجاد می‌کنیم قدرت پذیرش تنوع اجتماعی از هرگونه: تفاوت آدم‌ها، تنوع نژاد، تجارب زندگی، افکار و نحوه‌ی زندگی کردن را دارا خواهد بود. دیگر نیازی نیست تا از آن‌ها که با ما فرق می‌کنند هراس داشته باشیم؛ ما قدرت و اعتمادبه‌نفس لازم در جهت نفی تلاش برای کینه‌توزی و نفرت با آن‌ها را خواهیم داشت.

با احیای کمونته، نوسازی زندگی مدنی و مطالبه‌ی جایگاه‌مان در جهان، جامعه‌ای ایجاد خواهیم کرد که در آن طبیعت والای ما (یعنی) نوع‌دوستی، همدلی و همبستگی عمیق، آشکار شود. یک دنیای بهتر، ارزش‌های والای ما را برانگیخته و به‌هنجار می‌کند. من برای این داستان نام «سیاست تعلق» را انتخاب می‌کنم.

از آن جا که یکی از ویژگی‌های خوب یک سیاست ریشه‌دار در جامعه این است که شما برای شروع، به یک جنبش عمومی نیازی ندارید، برخی از این اقدامات بدون انتظار برای تغییر حکومت می‌توانند شروع شوند. اما سایر جوانب این برنامه تابع تغییرات گسترده ترسیاسی است. این دیدگاه تا زمانی که پاره‌ای اتفاقات مهمی که در ایالات متحده رخ داده مورد مطالعه و بررسی قرار نگیرد ممکن تست دوراز ذهن تلقی شود. روش سازمان‌دهی فراگیر که در مبارزات انتخاباتی آمریکا برای نامزدی برنی ساندرز از حزب دموکرات استفاده شد یک تحول بالقوه (در این زمینه) است. او به جای اتکای صرف به هزینه‌ی هنگفت، اطلاعات و پرسنل زیاد، برای انجام وظایفی که معمولاً برعهده‌ی یک ستاد انتخاباتی گذارده می‌شد، از یک شبکه‌ی هرمی رشدیابنده

چه‌گونه از این مخصصه‌رهای یابیم؟

از داوطلبانی استفاده کرد که هر داوطلب وظیفه‌ی آموزش و نظارت بر کار یک گروه دیگر از داوطلبان را برعهده داشت. در زمانی که هیلاری کلینتون صرف پول را سازمان‌دهی می‌کرد، ساندرز مردم را سازمان‌دهی کرد. در پایان فرایند تعیین کاندیدا، بیش از صد هزار نفر به خدمت گرفته شد که در میان آن‌ها یک‌صد هزار رویداد (جلسه و میتینگ انتخاباتی) را برگزار و با هفتاد و پنج میلیون رأی‌دهنده صحبت کردند.

شیوه‌ی وی در (فرایند) انتخاب کاندیدا، یک تجربه‌ی بسیار بزرگ زنده بود که بیش‌تر روش‌های آن در حین اجرا بسط و توسعه یافت. مجریان این روش در گزارش خود می‌نویسند زمانی متوجه شدند این استراتژی موفق بوده که خیلی دیرشده بود. اگر چند ماه زودتر این شیوه را به کار گرفته بودند، شبکه‌ی داوطلبان می‌توانست کلیه‌ی شکل‌های ارتباط با مخاطبین را کنار گذاشته و تقریباً با همه‌ی واجدین شرایط در آمریکا تماس بگیرند. اگر روش‌هایی که آنان توسعه دادند از ابتدا مورد استفاده قرار گرفته بود، می‌توانست چشم‌انداز هرگونه تبلیغات (انتخاباتی) برای یک دنیای بهتر را به نحو اساسی تغییر دهد.

پس از خواندن کتابی که دو نفر از سازمان‌دهندگان (تبلیغات انتخاباتی) ساندرز<sup>(۱۱)</sup> نوشته بودند، و دریک برنامه ویدئویی برای گاردین مطرح کردم که استفاده از این روش می‌تواند چشم‌اندازهای حزب کارگر جرمی کوربین را متحول سازد، به‌شدت مورد استهزا قرار گرفتم. اما ثابت شد که (این نظر) درست است. زمانی که عمدتاً محافظه‌کاران به‌عنوان برنده پیش‌بینی می‌شدند حزب کارگر با استفاده از عناصری از استراتژی ساندرز، با حمایت مومنتوم (جریان چپ حزب کارگر) برنده‌ی انتخابات شد و شیوه‌ای که این تغییر را ایجاد کرد هنوز دوران نوباوگی خود را می‌گذراند.

به نظر من اگر این روش با برخی شیوه‌ها که کارمندان پیشین کنگره (جنبش ایندیویزیبل)<sup>(۱۲)</sup> تحت عنوان «راهنمای عملی برای مقاومت در مقابل برنامه‌ی ترامپ» به صورت آن‌لاین در «راهنمای ایندیویزیبل برای تأثیر روی اعضای کنگره»<sup>(۱۳)</sup> ارائه کردند تلفیق شود مؤثرتر خواهد بود. این افراد روش‌هایی را که جنبش تی پارتی تهیه

کرده بود مطالعه و نکات اساسی آن را استخراج کردند. آن‌ها متوجه شدند که تشکیل جلسات محلی با نمایندگان و تکرار یک خواسته به‌صورت مکرر و پخش فیلم پاسخ‌های آنان در رسانه‌ها یک اقدام کلیدی است که فشار را به‌صورت بی‌وقفه افزایش می‌دهد. جنبش تی پارتی، تا زمانی که مقاومت در قبال خواسته‌هایش تقریباً غیرممکن شد، به‌خوبی از این روش بهره برد. همین روش را بدون حرکات ایدئال که این جنبش گاهی به آن متوسل می‌شد می‌توان به کار بست. به اعتقاد من روش‌های ایندیویزیبل با پشتوانه‌ی مدل سازمان‌دهی گسترده و تیم‌های موظف به گردآوری شماره تلفن و مراجعه‌ی خانه‌به‌خانه در هر محله می‌تواند نتایج سیاسی را در هر کشوری که مدعی دموکراسی است تغییر دهد.

اما هیچ‌یک از این شیوه‌ها مادام که پشتوانه‌ی یک روایت سیاسی سامانمند و تازه را با خود نداشته باشد تغییر معنادار و ماندگاری ایجاد نمی‌کند.

آنان که خواهان سیاستی معتدل هستند می‌دانند که حداقل در تئوری عده‌ای با ما (هم‌عقیده) هستند. مردم اکثراً اجتماعی، عاطفی و نوع‌دوست‌اند. اکثر مردم ترجیح می‌دهند در دنیایی زندگی کنند که مورد عزت و احترام باشند و عمر خود و مواهب طبیعی را که خود و بقیه‌ی دنیا به آن‌ها وابسته است تلف نکنند. اما هستند معدود کسانی که با دروغ، دوپهلوی سخن گفتن و ایجاد سردرگمی بر این خواست نهان برای تغییر سرپوش می‌نهند.

می‌دانیم اگر بتوانیم چنین اکثریت خاموشی را بسیج کنیم، این اقلیت کوچک به هیچ عنوان نمی‌تواند جلوی ما را بگیرد. ولی ما از درک این امکان عاجز ماندیم و از آن مهم‌تر نتوانستیم به‌عنوان بدیل داستان‌های سیاسی کهنه و تکراری روایت جذابی از تحول و بازسازی ارائه کنیم. با زنده کردن تصویری که داریم، به توان‌مان برای اجرا (بیش‌تر) پی می‌بریم. این جاست که دیگر چیزی جلودار ما نخواهد بود.

George Monbiot, [how do we get out of this mess?](#), *Guardian*, 9 Sep 2017.



## پی‌نوشت‌ها

### ۱ - جورج مارشال (George Marshall)

نویسنده و کنشگر مسائل زیست‌محیطی و بنیان‌گذار سازمان «حمایت از محیط زیست - Climate Outreach» و متخصص ارتباطات در زمینه‌ی تغییرات اقلیمی که دارای تألیفات هم در این زمینه است.

### ۲ - داستان بازسازی Restoration Story

منظور داستان بازنویسی شده است که فقط شخصیت‌ها و زمان و مکان تغییر می‌کند ولی موضوع آن تغییر نمی‌کند.

۳- رکود اقتصادی بزرگ به دهه‌ی قبل از شروع جنگ جهانی دوم گفته می‌شود. شروع بحران در اغلب کشورهای جهان از سال ۱۹۲۹ بوده و پایان آن اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ یا اوایل دهه‌ی ۱۹۴۰ بوده‌است

### ۴ - Collectivization

کلکتیویزه کردن به مفهوم سلب مالکیت خصوصی، مالکیت دولتی یا مالکیت اشتراکی است.

۵- اتحادیه‌ی پایاپای بین‌المللی (ICU) یکی از مؤسساتی بود که برپایی آن توسط جان مینارد کینز در کنفرانس پولی و مالی سازمان ملل متحد (۱۹۴۴) پیشنهاد شد. هدف تدوین مقرراتی برای مبادلات پولی بود که نهایتاً برعهده‌ی صندوق بین‌المللی پول گذاشته شد. این تشکیلات یک بانک جهانی است که وظیفه‌ی آن پایاپای کردن تجارت بین کشورها است.

### ۶ - چرخه‌ی معیوب (vicious cycle/circle)

چرخه‌ی معیوب به مجموعه‌ی زنجیره‌ای از حوادث اشاره دارد که از طریق یک حلقه‌ی بازخورد وضعیت موجود را تشدید می‌کند و به سبب آن وضع به‌مرور وخیم‌تر می‌شود. در این چرخه هر جزء، جزء دیگر را تحریک و تشدید می‌کند و گرایش به سمت تعادل (اجتماعی، سیاسی، اخلاقی، اقتصادی، زیست‌محیطی و غیره) ندارد و چون گردابی کلّ مجموعه را در خود فرو می‌برد.

### ۷- زندگی بر مبنای کمونته (Community Life)

کمونته به تشکل‌های براساس علایق مشترک فکری، فرهنگی، مذهبی، هنری، قومی، نژادی، تحصیلی و نظایر آن اطلاق می‌شود که جنبه‌ی انتفاعی ندارد. این تشکل‌ها توسط اعضا اداره و حمایت می‌شوند و مستقل از جریانات سیاسی و حکومتی است. ویژگی کمونته ارتباط فکری و تماس مستمر افراد جامعه با یکدیگر حول موضوع مشترک مورد علاقه‌ی اعضا بوده و این ارتباط، زندگی جمعی و تماس افراد جامعه با یکدیگر را تقویت می‌کند.

### ۸- الیناسیون

الیناسیون یا ازخودبیگانگی به معنای بریدن فرد از آمال و اهدافش، سردرگمی او، جدا ماندن از جامعه، انزوا، بی‌علاقگی نسبت به کار، سرخورده از سازش با محیط و ناامید از همسازی آمال و

معیارهایش با خواست جامعه به کار رفته است. هگل برای اولین بار واژه الیناسیون یا بیگانگی با خود را مطرح ساخت. وی معتقد بود بیگانگی با خود از زمانی آغاز شد که انسان از زندگی در وضع طبیعی دست کشیده و تمدن آغاز شد یعنی از زمانی که مجبور شد به قرار دادها و سنت‌ها گردن نهد و با نهادها کنار آید.

این حالت یعنی پدیده‌ی انسان‌هائی که احساس می‌کنند از آن چیزهای آشنا و ملموس که به زندگی‌شان معنا و مفهوم می‌داد جدا افتاده‌اند یعنی دور شدن از خویشتن و فقدان ذهنیت. مارکس آن را از دست دادن «سرشت کلی» یا ذات فطری می‌داند. سایر متفکرین نیز به این مسئله پرداخته‌اند، از جمله ژان پل سارتر این حالت را seriality نامید.

جرج مونیبو در آثار خود از واژه‌های چون loneliness, atomization, alienation, isolation استفاده کرده است.

#### ۹- مایملک فرهنگی و طبیعی مشترک

مایملک فرهنگی و طبیعی مشترک در مقابل واژه‌ی (Commons) انتخاب شده است. کمونز در شکل واقعی خود یک نظم غیر سرمایه‌داران و به مفهوم منابعی است که همه‌ی افراد جامعه بدان دسترسی دارند و به مالکیت خصوصی کسی در نمی‌آید.

کمونز واقعی نه به منظور انباشت سرمایه یا سود، بلکه با هدف تامین دائمی رفاه، آسایش و بهروزی برای افراد جامعه اداره می‌شود.

۱۰ - دموکراسی نمایندگی به این معناست که تصمیمات مربوط به جامعه، توسط افراد ویژه‌ای که مردم انتخاب می‌کنند، گرفته می‌شود. تقریباً تمامی نظام‌های سیاسی دموکراتیک مدرن اشکالی از دموکراسی نمایندگی هستند.

دموکراسی مشارکتی یا دموکراسی مستقیم، تصمیمات به صورت جمعی توسط افراد جامعه گرفته می‌شد. در جوامع امروزی، دموکراسی مشارکتی بسیار محدود است اما برگزاری همه‌پرسی یا فراندوم در سطح ملی برای مسائل مورد اختلاف نمونه‌ای از دموکراسی مشارکتی است.

#### 11 - Rules for Revolutionaries book

<http://www.rulesforrevolutionaries.org/>

#### ۱۲ - جنبش ایندیویزیبل (Indivisible Movement)

جنبش ایندیویزیبل یک گرایش متمایل به چپ در سیاست ایالات متحده است که در اواخر ۲۰۱۶ در اعتراض به انتخاب دونالد ترامپ شکل گرفت.

این جنبش فعالیت خود را با انتشار یک مجموعه توصیه و رهنمود تحت عنوان (Indivisible Guide) که توسط کارمندان کنگره نوشته شده بود و به صورت آن‌لاین منتشر شد آغاز کرد. این مجموعه حاوی پیشنهادهایی برای مقاومت آرام اما مؤثر در مقابل چرخش به راست در قوه‌ی مجریه (دولت) ایالات متحده تحت مدیریت ترامپ است.

#### 13 - The Indivisible Guide :

<https://indivisible.org/guide>

# یادداشت‌هایی برای مانیفست فمینیستی

نانسی فریزر، تیتی باتاچاریا، چینزیا آروتزا  
ترجمه ی مرجان نمازی



در بهار ۲۰۱۸، شریل سندبرگ، میلیاردر فیس‌بوکی، به زنان توصیه می‌کرد که سخت‌کوشی و موفقیت در دنیای کسب‌وکار عالی‌ترین راه برای رسیدن به برابری جنسیتی است: اگر تنها «نیمی از کشورها و شرکت‌ها به دست زنان و نیمی از خانه‌ها به دست مردان اداره می‌شدند»، دنیا جای بهتری می‌بود و ما تا پیش از رسیدن به این هدف، نباید دست از تلاش برداریم.<sup>۱</sup> سندبرگ، یکی از نمایندگان اصلی فمینیسم شرکتی،<sup>۲</sup> پیش‌تر از طریق تشویق زنان مدیر «به سوی پیشرفت»<sup>۳</sup> و رسیدن به هیأت مدیره‌ی شرکت‌ها به شهرت رسیده بود. او اکنون در اوج موفقیت شغلی‌اش به سر می‌برد؛ او کار را با دانشگاه هاروارد آغاز کرده و با کمک لارنس سامرز، استاد راهنمای خود و از حامیان برجسته‌ی مقررات‌زدایی در وال‌استریت که معاون وزارت خزانه‌داری آمریکا نیز بود، به ریاست ستاد این وزارت‌خانه و سپس بخش جمع‌آوری داده و تبلیغات هدفمند در گوگل و فیس‌بوک رسیده است.

بهار همان سال، در ۸ مارس ۲۰۱۸، یک اعتصاب فمینیستی در سرتاسر اسپانیا، این کشور را دچار نوعی سکنه کرد. سازمان‌دهندگان اعتصاب فمینیستی ( *la huelga feminista* ) همراه با پنج میلیون نفری که در راهپیمایی شرکت کردند، خواهان «جامعه‌ای بدون استعمار، خشونت و سرکوب سکسیستی» شدند- خواهان «شورش و مبارزه بر ضد اتحاد پدرسالاری و سرمایه‌داری که از ما می‌خواهد فرمانبردار، مطیع و ساکت باشیم.» وقتی خورشید از مادرید و بارسلون طلوع کرد و خیابان‌ها پر شدند از جمعیت انبوه زنانی که با شادی و امید فریاد می‌زدند، اعتصاب‌کنندگان فمینیست اعلام کردند: «در روز ۸ مارس ما دست به دست یکدیگر می‌دهیم و تمام فعالیت‌های تولیدی و بازتولیدی را متوقف می‌کنیم.» آن‌ها خواستار پایان بخشیدن به شرایط کاری بدتر از مردان و دستمزد کمتر برای کار مشابه بودند. این دو فراخوان مسیرهای متضادی پیش پای جنبش فمینیستی می‌گذارند. سندبرگ و طبقه‌ی او فمینیسم را همچون خدمتکاری برای سرمایه‌داری می‌بینند.

<sup>۱</sup> این مقاله چکیده‌ایست از کتاب «فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها: یک مانیفست»، نوشته‌ی نانسی فریزر، تیتی باتاچاریا و چینزیا آروتزا که در سال ۲۰۱۹ توسط انتشارات ورسو منتشر شده است.

<sup>۲</sup> corporate feminism

<sup>۳</sup> lean in

نام کتاب معروفی از شریل سندبرگ که با عنوان «به سوی پیشرفت» به فارسی منتشر شده است.

آن‌ها جهانی می‌خواهند که در آن مزایای استثمار در محل کار و سرکوب در نظم اجتماعی، به نحوی برابر بین مردان و زنان طبقه‌ی حاکم تقسیم شود - شکلی از «برابری فرصت سلطه‌طلبی». کاملاً بر ضد آن‌ها، سازمان‌دهندگان اعتصاب فمینیستی خواستار پایان سلطه‌ی سرمایه‌دارانه - و پدرسالارانه - هستند.

### تصمیم بر سر دو راهی

ما در مواجهه با این دو منظر فمینیستی، خودمان را برسر نوعی دوراهی می‌یابیم. یکی از راه‌ها ما را به زمینی سوخته می‌رساند که در آن زندگی بشر، اگر همچنان اساساً ممکن باشد، با فقر و فلاکت همراه خواهد بود. راه دوم به جهانی دیگر اشاره دارد که همواره در رؤیاهای بشری ترسیم شده است: جهانی که ثروت و منابع طبیعی‌اش بین همگان تقسیم می‌شود، جایی که برابری و آزادی، نه آرزو بلکه پیش‌فرض [و بنیان زندگی] است. آنچه تصمیم‌گیری [و انتخاب یکی از این دو راه] را مبرم و ناگزیر می‌سازد، ناپدید شدن هر راه میانه‌ای است؛ ساختار غارتگرانه‌ی سرمایه‌داری مالی نولیبرال که در طول چهل سال گذشته [بر جهان] مسلط بوده هیچ راه میانه‌ای باقی نگذاشته است - و تمام مبارزات اجتماعی و تلاش‌ها برای اصلاحاتی اندک را با خطر بدل شدن به نبردهای تن‌به‌تن برای بقا مواجه کرده است. در چنین شرایطی فمینیست‌ها، مانند همگان، باید موضعی قاطع بگیرند. آیا ما در زمانی که زمین‌مان در حال سوختن است، باید به تشویق «برابری فرصت سلطه‌طلبی» ادامه دهیم؟ یا عدالت جنسیتی در شکلی ضد سرمایه‌دارانه را باید متصور شویم که ما را به جایی فراسوی قتل‌عام کنونی، به جامعه‌ی جدیدی هدایت می‌کند؟

مانیفست ما چکیده‌ای برای راه دوم است. آنچه امروز اندیشیدن به نوعی فمینیسم ضد سرمایه‌داری را ممکن می‌کند، بُعد سیاسی بحران کنونی است: تحلیل رفتن اعتبار نخبگان در سراسر جهان، که نه‌تنها احزاب نولیبرال میانه‌رو، بلکه همچنین هم‌پیمانان فمینیست شرکتی به سبک سندبرگی آن را نیز تحت تأثیر قرار داده است. در انتخابات ریاست‌جمهوری ایالات متحده در سال ۲۰۱۶، وقتی کاندیداتوری «تاریخی» هیلاری کلینتون موفق نشد شور زنان رأی‌دهنده را برانگیزد،

این فمینیسمِ شرکتی فروریخت. شکستِ کلینتون دلیلی موجه داشت: او خود تجسمی بود از این که صعود زنانِ نخبه به مناصب عالی هیچ ربطی با بهبود زندگی اکثریت وسیع ندارد.

عدم موفقیتِ کلینتون هشداری بیدارباش برای ماست. شکستِ او که بیان‌گر ورشکستگی و افلاس فمینیسم لیبرالی است، نشان‌دهنده‌ی فرصتی تاریخی برای چالشی از جانب [فمینیسم] چپ نیز هست. در خلأ فعلی [اناشی از افول] هژمونی لیبرال، ما فرصت داریم با پروراندن جهت‌گیری طبقاتی متفاوت و نوعی اخلاق تحول‌خواهانه‌ی رادیکال، فمینیسم دیگری بسازیم و مجدداً تعریف کنیم که مسئله‌ی فمینیستی چیست. ما [مانیفست فمینیستی] نمی‌نویسیم که طرحی از یوتوپیایی متصور به دست دهیم، بلکه قصد داریم راهی را روشن سازیم که برای رسیدن به جامعه‌ای عادلانه باید از آن عبور کنیم. می‌خواهیم شرح دهیم که چرا فمینیست‌ها باید راه اعتصابات فمینیستی را انتخاب کنند، با دیگر جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و ضد نظام متحد شوند و «فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها» را شکل دهند. آنچه اکنون ما را نسبت به آینده‌ی این پروژه امیدوار می‌کند، نشانه‌هایی است از یک موج جهانی جدید که به‌واسطه‌ی اعتصابات فمینیستی بین‌المللی در سال‌های ۲۰۱۷-۲۰۱۸ و جنبش‌هایی هماهنگ حول این اعتصابات به راه افتاده است. در مرحله‌ی نخست، ما کار را با ارائه‌ی یازده تز در باب بحران کنونی و زمینه‌های شکل‌گیری یک جنبش فمینیستی جدید، رادیکال و ضد سرمایه‌داری آغاز می‌کنیم.

### تز یکم: موج فمینیستی جدید در حال بازیابی اعتصاب است.

جنبش اعتصاب فمینیستی در اکتبر ۲۰۱۶ در لهستان آغاز شد، زمانی که بیش از صدها هزار زن راه‌پیمایی‌هایی را ترتیب دادند و بر ضد ممنوعیت سقط جنین در این کشور تظاهرات کردند. چند روز بعد در همان ماه، این اعتصاب از اقیانوس عبور کرد و به آرژانتین رسید، به جایی که زنانِ اعتصاب‌کننده در اعتراض به قتل لوسیا پرز شعار مبارزه‌طلبانه‌ی «حتی یکی هم زیاد است» (Ni Una Menos)<sup>۱</sup> را فریاد زدند. این حرکت به‌سرعت در ایتالیا، اسپانیا، برزیل، ترکیه، پرو، ایالات متحده،

<sup>۱</sup> منظور این است که حتی یک زن قربانی خشونت هم زیاد است

مکزیک و شیلی گسترش یافت. موج اعتصاب زنان که از خیابان‌ها شروع شده بود، به درون محل‌های کار و مدارس نیز کشیده شد، و در نهایت دنیای تجارت و صنعت سرگرمی و رسانه، سیاست و فناوری اطلاعات را نیز در بر گرفت. در طول دو سال گذشته، شعارهای این اعتصاب‌ها در سراسر جهان طنین‌انداز شده است: ما [به خشونت] پایان می‌دهیم (Nosotras Paramos)، ما اعتصاب می‌کنیم (We Strike)، ما زندگی می‌خواهیم (Vivas Nos Queremos)، حتی یکی هم زیاد است (Ni Una Menos)، فمینیسم برای ۹۹ درصدی‌ها (Feminism for the 99 per cent). این حرکت ابتدا یک موج کوچک بود و سپس به موجی بزرگ و به پدیده‌ای جهانی بدل شد.

آنچه مجموعه‌ای از کنش‌های ملی را به جنبشی فراملی بدل کرد، تصمیم به اعتصاب سراسری در روز ۸ مارس ۲۰۱۷ بود. این شکل جدید کنش‌گری، با چنین حرکت جسورانه‌ای، روز جهانی زن را مجدداً سیاسی کرد، و آن را دوباره به تمام ریشه‌های تاریخی فراموش‌شده‌اش در طبقه‌ی کارگر و فمینیسم سوسیالیستی پیوند زد. این نوع کنش‌گری روح بسیج زنان طبقه‌ی کارگر در ابتدای قرن نوزدهم را فراخواند - برای نمونه، روح آن اعتصاب‌ها و تظاهرات عظیم در ایالات متحده که عمدتاً توسط زنان مهاجر و یهودی رهبری می‌شدند و الهام‌بخش سوسیالیست‌های آمریکایی برای سازمان‌دهی نخستین «روز ملی زن» بودند، و همزمان با آن، در آلمان لوئیز زیتز و کلارا زتکین برای «روز جهانی زنان کارگر» فراخوان دادند. اعتصابات فمینیستی امروز که تجسمی‌ست دوباره از آن روح مبارزه‌طلب، در حال ایجاد اتحاد میان زنانی است که نه تنها مرزها و حصارها، بلکه اقیانوس‌ها، کوه‌ها و قاره‌ها آن‌ها را از هم جدا کرده‌اند. زنان با شکستن انزوای ناشی از دیوارهای بومی و نمادین، ظرفیت سیاسی بالقوه‌ی کسانی را به نمایش می‌گذارند که کار مزدی و غیرمزدی آن‌ها جهان را سرپا نگه داشته است.

جنبش [فمینیستی جدید] در حالی که خود فرم اعتصاب را با نوع جدیدی از سیاست درهم می‌آمیزد، راه‌های تازه‌ای برای اعتصاب ابداع کرده است. این جنبش دست‌کشیدن کارگران از کار را با راهپیمایی‌ها، توقف کار کسب‌وکارهای کوچک،

ایجاد راه‌بندان‌ها و تحریم‌ها ترکیب می‌کند و روح تازه‌ای به ظرفیت‌های اعتصاب عمومی به‌عنوان شیوه‌ای برای اعتراض می‌بخشد - ظرفیت‌های که زمانی عظیم بودند اما بعد از دهه‌ها سلطه‌ی نولیبرالی، اکنون تحلیل رفته‌اند. همزمان این جنبش<sup>۱</sup> اعتصاب را دموکراتیزه می‌کند و به‌واسطه‌ی بازتعریف آنچه به‌مثابه‌ی «کار» تعریف می‌شود، گستره‌ی خود را وسعت می‌بخشد. کنش‌گری اعتصابی زنان، فراتر از کار مزدی، در حال بازپس‌گیری کار خانگی، سکس و «لبخندها» است - و از طریق ارزش قائل شدن برای فعالیت‌هایی که سرمایه از آن‌ها سود می‌برد اما بابت آن‌ها پولی پرداخت نمی‌کند، نقش حیاتی کار غیرمزدی مبتنی برجنسیت در جامعه‌ی سرمایه‌داری را دیدارپذیر می‌سازد و یادآوری می‌کند. اعتصاب فمینیستی در زمینه‌ی کار مزدی نیز در حال بازتعریف آن چیزی است که مسئله‌ی نیروی کار برشمرده می‌شود - که [تعریف جدید] نه‌تنها دستمزدها و ساعات [کاری] بلکه آزار و تعارض جنسی، موانع عدالت بازتولیدی و محدودیت‌های حق اعتصاب را نیز دربرمی‌گیرد.

بنابراین مبارزه‌طلبی فمینیستی جدید از این ظرفیت برخوردار است که بر تضاد تفرقه‌انداز و مسئله‌ساز بین «سیاست هویت» و «سیاست طبقاتی» چیره شود. این قسم فمینیسم [پیوستگی محل کار و زندگی اجتماعی را آشکار می‌سازد و از این‌که مبارزه‌ی خود را تنها به یکی از این دو حوزه محدود کند، سر باز می‌زند. [فمینیسم جدید] آنچه را که به‌مثابه‌ی «کار» و آن‌کس را که به‌عنوان «کارگر» شناخته می‌شود، بازتعریف می‌کند، و بدین ترتیب خوارشماری ساختاری کار مزدی و غیرمزدی زنان توسط نظام سرمایه‌داری را رد می‌کند. [جنبش جدید زنان] امکان مرحله‌ی تازه‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی را نوید می‌دهد: [مبارزه‌ی طبقاتی] با گرایش‌های فمینیستی، انترناسیونالیستی، محیط‌زیست‌گرایی و ضد نژادپرستی.

فمینیسم اعتصابی زنان در عصری به خروش درآمده است که اتحادیه‌های کارگری در صنعت تولیدی به‌شدت تضعیف شده‌اند. مقاومت در برابر نولیبرالیسم به عرصه‌های دیگر از جمله بهداشت و سلامت، آموزش، مستمری‌ها، مسکن - کار و خدماتی که برای بازتولید انبای بشر و گروه‌های اجتماعی ضروری هستند- بسط یافته است. از موج اعتصاب معلمان امریکایی تا مبارزه بر ضد خصوصی‌سازی آب در ایرلند و اعتراضات کارگران سیستم فاضلاب دالیت در هند، در همین جاهاست که ما



سرسخت‌ترین گروه‌های مبارز خود را می‌یابیم - گروه‌های مبارزی که توسط زنان هدایت می‌شوند و نیروی خود را از زنان می‌گیرند. این مبارزات با جنبش بین‌المللی اعتصاب زنان به‌طور رسمی پیوندی ندارند، اما وجوه اشتراک زیادی بین آن‌ها و این جنبش وجود دارد. آن‌ها نیز مخالف استعمار و خواستار بها دادن به کاری هستند که برای بازتولید زندگی‌هایمان ضروری است. آن‌ها مطالبات دستمزدی و مطالبات مربوط به محل کار را با خواسته‌هایی برای افزایش هزینه‌ی عمومی در حوزه‌ی خدمات اجتماعی پیوند می‌زنند.

فمینیسم اعتصابی زنان در آرژانتین، اسپانیا و ایتالیا حمایت گسترده‌ای را از جانب نیروهای ضد ریاضت اقتصادی جلب کرده است، نیروهایی که نسبت به قطع بودجه‌ی [عمومی] مدارس، بهداشت و سلامت، مسکن، حمل‌ونقل و حفاظت‌های زیست‌محیطی معترض هستند. اعتصابات زنان با اعتراض نسبت به تعرض به «اموال عمومی» که توسط دولت‌ها و به دستور سرمایه‌ی مالی رقم می‌خورند، به تدریج به نیروی سازمان‌دهنده و الگویی برای تلاش‌های گسترده‌ای بدل می‌شوند که از اجتماعاتمان دفاع می‌کنند - خواست نان و خواست گل سرخ.<sup>۱</sup>

**تذکره دوم: فمینیسم لیبرال ورشکسته است. زمان عبور از آن فرارسیده است.**

این موج جدید [فمینیسم] مبارزه‌طلب بسیار متفاوت است از فمینیسم شرکتی که در دهه‌های اخیر مسلط بوده است. با وجود این، رسانه‌های جریان اصلی همچنان فمینیسم را با همان الگوی لیبرالی آن برابر می‌دانند و تعریف می‌کنند. نتیجه‌ی این کار پراکندن تخم سردرگمی و گیجی است، چراکه فمینیسم لیبرال خود بخشی از مشکل است. فمینیسم لیبرال، متکی بر زنان قشر حرفه‌ای - مدیریتی، بر ایده‌های «به

<sup>۱</sup>. نان و گل سرخ شعاری سیاسی است برگرفته از سخنرانی هلن تاد که در آن با الهام از شعر جیمز اوپنهایم از «نان برای همه و نیز گل سرخ» سخن گفته بود. این شعار با اعتصاب موفقیت‌کارگران نساجی در ماساچوست در فاصله‌ی ژانویه تا مارس ۱۹۱۲ همراه بود و این اعتصاب به «اعتصاب نان و گل سرخ» معروف شد.

سوی پیشرفت» و «شکستن سقف شیشه‌ای» متمرکز است. این [قسم فمینیسم] خود را وقف آن کرده است که معدودی از زنانِ برخوردار را قادر سازد از نردبان شرکت یا رده‌های ارتش بالا روند، و بر ایده‌ی برابریِ بازار-محوری صحنه می‌گذارد که با «تنوع‌طلبی» شرکتی همخوان است. فمینیسم لیبرال ضد تبعیض و حامی انتخاب [آزاد] است، اما از سخن گفتن درباره‌ی آن دسته از محدودیت‌های اجتماعی-اقتصادی‌ای که در مسیر دستیابی به انتخاب [آزاد] و برابری وجود دارند، سر باز می‌زند. [این نوع فمینیسم]، هم‌پیمانِ نولیبرالیسم است و عاجز از آن است که برای اکثریت زنان مفید باشد؛ اگر اثری هم برای اکثریتِ زنان داشته باشد، در حقیقت آسیبی است که برای آن‌ها در پی دارد.

هدف فمینیسم لیبرال شایسته‌سالاری است، نه برابری؛ به‌جای برانداختن سلسله‌مراتب اجتماعی، درصدد زنانه‌کردن آن است و صرفاً تضمین می‌کند که زنان در صدر [آن سلسله‌مراتب] می‌توانند به برابری با مردانِ طبقه‌ی خودشان دست یابند. با این تعریف، منتفعان این فمینیسم کسانی خواهند بود که از پیش از مزایای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی قابل‌توجهی برخوردارند. فمینیسم لیبرالی، که با افزایش نابرابری ثروت و درآمد مخالفتی ندارد، نوعی درخشش پیشروانه را برای نولیبرالیسم تدارک می‌بیند، و سیاست‌های پسرانه‌ی آن را در لافی از نوعی توهم آزادی و رهایی پنهان می‌کند. فمینیسم لیبرال، هم‌پیمان و متحد با اسلام‌هراسی در اروپا و مالی‌گرایی جهانی در ایالات متحده، زنان حرفه‌ای-مدیر را قادر می‌سازد «به سوی پیشرفت» حرکت کنند، تنها به این دلیل که آن‌ها می‌توانند به زنان مهاجر و طبقه‌ی کارگری که دستمزد ناچیزی دریافت می‌کنند، یعنی به کسانی که به‌عنوان پرستار و خدمت‌کار به آن‌ها خدمت می‌رسانند، تکیه کنند.

فمینیسم «به سوی پیشرفت»، نسبت به طبقه و نژاد بی‌اعتنا است و جنبش ما را به نخبه‌گرایی و فردگرایی پیوند می‌زند. این [قسم فمینیسم]، به‌رغم ادعای استقلال‌اش، ما را به سیاست‌هایی که به اکثریت آسیب می‌زند، وابسته می‌کند و [در عوض] ما را از مبارزاتی جدا می‌سازد که با آن سیاست‌ها در تضادند. سخن کوتاه، فمینیسم لیبرال موجبِ بدنامی فمینیسم است. پاسخ ما پس زدن و نفی [این قسم] فمینیسم است - تا زمانی که اکثر زنان رها می‌شوند تا خرده‌شیشه‌های ناشی از

شکستن سقف شیشه‌ای مان را جمع و تمیز کنند، ما هیچ علاقه‌ای به شکستن سقف شیشه‌ای نداریم.

**تز سوم: ما به فمینیسم ضد سرمایه‌داری نیاز داریم - فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها.**

فمینیسم مبارزه طلبِ اعتصابِ بین‌المللی زنان با بحرانی در بخش‌های مهم و سرنوشت‌ساز مواجه است: سقوط سطح زندگی و فاجعه‌ی زیست‌محیطی قریب‌الوقوع؛ جنگ‌ها و سلب مالکیت‌ها؛ مهاجرت‌های گسترده‌ای که با سیم‌های خاردار روبه‌رو شده‌اند؛ نژادپرستی و بیگانه‌هراسی‌ای که شدیدتر و گستاخ‌تر شده است؛ نقض حقوقی که به‌سختی به‌دست آمده بودند. فمینیسمی که ما انتظارش را داریم به دامنه‌ی این چالش‌ها چنگ می‌اندازد و به‌دنبال پاسخی برای آن‌هاست. این [قسم فمینیسم] ضمن اجتناب از اقداماتِ ناپسند و غیرقاطع، از نیازها و حقوق [گروه‌های] بسیاری دفاع می‌کند: نیازها و حقوق زنان مهاجر و طبقه‌ی کارگر که در معرض تبعیض نژادی‌اند، زنان معلول، فقیر، تراجنسیتی و کوئیر، زنانی که تشویق شده‌اند خود را به‌عنوان «طبقه‌ی متوسط» بشناسند حتی اگر سرمایه آن‌ها را استثمار می‌کند. [این نوع فمینیسم] برخلاف تعریف‌های سنتی، خود را به «مسائل زنان» محدود نمی‌سازد و پشت تمام آن کسانی می‌ایستد که استثمار شده و تحت سلطه و سرکوب بوده‌اند، و می‌تواند برای اکثریت انسان‌ها سرچشمه‌ی امید باشد - می‌تواند فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها باشد.

فمینیسم جدید در حال ظهور از دل تجربه‌ی زیسته و الهام‌گرفته از نوعی بازاندیشی نظری است. هر دم بر وضوح این امر افزوده می‌شود که زنان و کسانی که به‌لحاظ جنسیتی با هنجارها هم‌ساز نیستند تنها یک راه برای رسیدن به حقوق بنیادین خودشان دارند: دگرگونی نظام اجتماعی زیربنایی‌ای که حقوق اساسی آن‌ها را پوچ و توخالی می‌کند. قانونی‌سازی سقط جنین برای زنانی که نه ابزار پرداخت هزینه‌های آن را دارند و نه به کلینیک‌ها دسترسی می‌یابند، به‌تنهایی کافی نیست؛ عدالت بازتولیدی فراگیر نیز نیازمند بهداشت و سلامت رایگان و عمومی و پایان بخشیدن به فعالیت‌های اصلاح نژادی در حرفه‌ی پزشکی است. به‌علاوه، برابری

دستمزد برای زنان فقیر و طبقه‌ی کارگر تنها به معنای برابری در تهی‌دستی است، مگر این‌که این برابری همراه با حقوق واقعی نیروی کار، شغل‌هایی که دستمزدی سخاوتمندانه می‌پردازند و سازمان‌دهی جدیدی برای کار خانگی و کار مراقبت. قوانینی که خشونت جنسیتی را جرم‌انگاری می‌کنند، اگر بر سبعت پلیس، حبس عمومی، تهدیدها به اخراج از کشور، مداخلات نظامی، و آزار و سوءاستفاده در محل کار چشم ببندند، قلبی و نمایی خواهند بود. آزادی قانونی کالبدی تهی و پوچ خواهد بود اگر خدمات عمومی، مسکن اجتماعی و بودجه‌هایی را که متضمن توان زنان برای رهایی از خشونت خانگی و محل کارشان هستند، دربرنگیرد.

بنا به این دلایل، فمینیسم «۹۹ درصدی‌ها» نمی‌تواند جنبشی جدایی طلب باشد. این فمینیسم به تمام جنبش‌هایی خواهد پیوست که برای [گروه‌های] بسیاری مبارزه می‌کنند، چه در حوزه‌ی عدالت زیست‌محیطی، آموزش، مسکن، حقوق کار و بهداشت و سلامت، چه بر ضد جنگ و تبعیض نژادی. ما با مبارزه‌ی طبقاتی در رقابت نیستیم – برعکس، ما دقیقاً در مرکز این مبارزه قرار داریم، حتی اگر می‌کوشیم آن را به نحوی جدید و گشوده‌تر بازتعریف کنیم.

**تز چهارم: ما در متن جامعه‌ای بحران‌زده به مثابه‌ی یک کل به سر می‌بریم – و این بحران ریشه در سرمایه‌داری دارد.**

بحران مالی سال ۲۰۰۸ را عموماً بدترین بحران از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد می‌دانند، اما چنین درکی از بحران همچنان بسیار محدود و کوتاه‌فکرانه است. ما در متن جامعه‌ای بحران‌زده به مثابه‌ی یک کل به سر می‌بریم – بحران در اقتصاد، محیط زیست، سیاست و «مراقبت». بحرانی عمومی که کلیت فرم سازمان اجتماعی را دربرمی‌گیرد، اساساً بحران نظام سرمایه‌داری است – و به‌ویژه بحران آن شکل از سرمایه‌داری است که ما امروز در متن آن زندگی می‌کنیم، یعنی سرمایه‌داری مالی و نولیبرال جهانی‌شده. این‌که سرمایه‌داری به‌تناوب چنین بحران‌هایی را تولید می‌کند، تصادفی نیست. این نظام نه‌تنها از طریق استثمار نیروی کار مزدی و اتکا به اهرم مالی‌مازادها<sup>۱</sup> به حیات خود ادامه می‌دهد، بلکه همچنین به‌رایگان از طبیعت، اموال

<sup>۱</sup> leveraging the surplus

عمومی و کار غیرمزدی‌ای که صرف بازتولید ابنای بشر و اجتماعات می‌شود، بهره می‌برد. سرمایه که به دنبال سود است، از قبیل بهره‌گیری از چنین امکانات عمومی‌ای بدون پرداخت هزینه‌ی جایگزینی آن‌ها، خود را گسترش می‌دهد، مگر اینکه مجبور به پرداخت این هزینه شود. سرمایه که آماده است تا طبیعت را به زوال بکشاند، اموال عمومی را استثمار کند و کار مراقبت غیرمزدی را به خدمتی اجباری بدل سازد، متناوباً شرایط بقای خودش - و ما - را متزلزل می‌کند.

بعد از دهه‌ها کاهش دستمزدها، تضعیف حقوق کار، تخریب محیط زیست و غارت انرژی‌های دسترس‌پذیر که برای بقای خانواده‌ها و اجتماعات ضروری است، بحران سرمایه‌داری امروز وخامت ویژه‌ای یافته است - درحالی که همزمان مناسبات پولی نیز در تمام بافت اجتماعی بسط پیدا کرده است. عجیب نیست که بسیاری از مردم اکنون احزاب مستقر را نفی می‌کنند و به دنبال چشم‌اندازها و پروژه‌های سیاسی جدیدی هستند. نتیجه‌ی چنین روندی چیزی نیست جز بحران هژمونیک هر دم فزاینده، خلاء رهبری و سازمان‌یابی، و این حس که اتفاقی باید رخ دهد.

فمینیسم اعتصابی زنان یکی از نیروهایی است که در این بحران به کمک ما می‌آید. اما ما نیروی مسلط بر میدان نیستیم. جنبش‌های دست راستی نوظهور وعده می‌دهند که از طریق خاتمه بخشیدن به تجارت آزاد، کاستن مهاجرت و محدود کردن حقوق زنان، رنگین‌پوستان و دگرباشان جنسی، سرنوشت خانواده‌های معمولی (نژادی مشخص) را بهبود می‌بخشند. در این ضمن، جریان‌های مسلط در بین میانه‌روان لیبرال نیز دستورالعملی به همان اندازه ناخوشایند دارد: آن‌ها از فمینیست‌ها، مخالفان تبعیض نژادی و فعالان محیط زیست می‌خواهند که به «حامیان» لیبرال آن‌ها بپیوندند و پروژه‌های برابری‌خواهانه‌شان برای تحول اجتماعی را رها کنند. ما این پیشنهاد را نمی‌پذیریم. ما نه تنها پوپولیسم ارتجاعی، بلکه همچنین رقبای نولیبرال پیشروی آن را نفی می‌کنیم و درصدد هستیم سرچشمه‌ی واقعی بحران و فلاکت یعنی خود نظام سرمایه‌داری را شناسایی و مستقیماً با آن مقابله کنیم.

عصر بحران «صرفاً» دوره‌ای از رنج و عذاب نیست. وقتی انبوه بزرگی از مردم حمایت خود را از قدرت‌های مستقر پس می‌گیرند و ایده‌ها و هم‌پیمانان جدیدی را جست‌وجو می‌کنند، دوره‌ی بحران، زمانی برای بیداری و فرصتی برای تحول اجتماعی نیز هست. فرایندی که از طریق آن بحران عمومی به سازمان‌دهی مجدد اجتماعات منتهی می‌شود بارها در تاریخ مدرن تکرار شده، و سرمایه‌داری بارها و بارها خود را بازآفریده است. قهرمانان سیاسی سرمایه‌داری همواره در تلاش‌های خود برای بازیابی سودآوری نه‌تنها اقتصاد رسمی، بلکه همچنین سیاست، بازتولید اجتماعی و رابطه‌ی ما با طبیعت غیربشری را دوباره پیکربندی کرده و شکل‌های استثمار طبقاتی، سرکوب جنسیتی و نژادی را مجدداً ساختاربنندی کرده‌اند. آن‌ها با بازآفرینی این‌گونه سلسله‌مراتب‌ها، اغلب موفق شده‌اند نیروهای سرکش، از جمله نیروهای فمینیستی را به سمت حمایت از وضع موجود جدید هدایت کنند.

آیا این فرایند دوباره تکرار خواهد شد؟ به نظر می‌رسد نخبگان حاکم امروز به نحو ویژه و متمایزی از گذشته، خطرناک هستند. آن‌ها با تأکید بر سودهای کوتاه‌مدت، ظاهراً چندان تمایلی ندارد نه‌تنها عمق بحران، بلکه همچنین عمق خطری را که سلامت بلندمدت خود نظام سرمایه‌داری را تهدید می‌کند، دریابند. آن‌ها ترجیح می‌دهند به جای تضمین پیش‌شرط‌های سود آتی‌شان، سود خود را در لحظه‌ی حال بیابند. در نتیجه بحرانی که امروز با آن مواجه هستیم، بحران حیاتی است که ما می‌شناسیم. تلاش برای حل این بحران، بنیادی‌ترین پرسش‌ها درباره‌ی سازمان اجتماعی را پیش می‌کشد. حد و مرزهای بین اقتصاد و جامعه، جامعه و طبیعت، تولید و بازتولید، و کار و خانواده را کجا باید ترسیم کرد؟ مازاد اجتماعی حاصل از تولید جمعی مان را چطور باید مصرف کنیم؟ و چه کسی باید درباره‌ی این موضوعات تصمیم بگیرد؟ باید دید آیا سرمایه‌داران سودجو موفق می‌شوند همزمان با سازمان‌دهی مجدد سلسله‌مراتب جنسیتی، همکاری قشرهایی از فمینیسم را جلب کنند و تناقضات اجتماعی سرمایه‌داری را به فرصت‌هایی جدید برای انباشت ثروت خصوصی بدل سازند - یا اینکه شورش جمعی، به پیشگامی فمینیست‌ها، آنطور که والتر بنیامین می‌گوید «ترمز اضطراری را می‌کشد».

تز پنجم: سرکوب جنسیتی در جوامع سرمایه‌داری در استیلا و سلطه‌ی تولید برای سود بر باز تولید اجتماعی ریشه دارد.

### ما خواستار واژگونی این سلطه هستیم.

بسیاری می‌دانند که جوامع سرمایه‌داری ماهیتاً جوامعی طبقاتی هستند که اجازه می‌دهند اقلیتی کوچک از طریق استثمار گروه بسیار بزرگ‌تری که باید برای دستمزد کار کنند، به انباشت سودهای شخصی دست بزنند. آن‌چه کمتر فهم می‌شود این است که جوامع سرمایه‌داری با تبعیض جنسیتی‌ای که با تاروپود ساختارهایشان درهم‌تنیده است، سرچشمه‌های سرکوب جنسیتی نیز هستند. سرمایه‌داری مبدع انقیاد زنان نیست و فرودستی زنان به شیوه‌های مختلف در تمام جوامع طبقاتی پیشین نیز وجود داشته است. اما سرمایه‌داری شکل‌های مشخصاً مدرن تازه‌ای از تبعیض جنسیتی را بنا نهاد که با ساختارهای نهادی جدیدی پشتیبانی می‌شوند. نوآوری کلیدی سرمایه‌داری در این بود که تولید انسان<sup>۱</sup> را از تولید سود جدا کرد و اولی را بر عهده‌ی زنان گذاشت و سپس آن را به انقیاد دومی درآورد.

تباهی‌ای که سرمایه‌داری رقم زد، زمانی روشن‌تر می‌شود که به یاد بیاوریم کار تولید انسان<sup>۲</sup> حقیقتاً کاری ست حیاتی و پیچیده که نه تنها در معنای زیستی‌اش خالق و ضامن بقای حیات بشر است، بلکه خالق و ضامن توان ما برای کار – یا به گفته‌ی مارکس «توان کار» ما – نیز هست. و این به معنای شکل‌دهی به انسان‌ها با رفتارها، خلق و خواها و ارزش‌های «درست»، و توانایی‌ها، قابلیت‌ها و مهارت‌هایی مشخص است. در مجموع، کار تولید انسان پیش‌شرط‌های بنیادین – مادی، فرهنگی، اجتماعی – جوامع انسانی در کل و تولید سرمایه‌داری در جزء را تدارک می‌بیند. بدون این کار، نه زندگی و نه نیروی کار، هیچ یک نمی‌توانند در قالب انبای بشر تحقق یابند. ما این زمینه‌ی گسترده‌ی کار حیاتی را *بازتولید اجتماعی* می‌نامیم.

در جوامع سرمایه‌داری اهمیت سرنوشت‌ساز بازتولید اجتماعی پنهان و انکار می‌گردد. تولید انسان صرفاً به‌عنوان ابزاری برای تولید سود دیده می‌شود. سرمایه در

<sup>۱</sup> the making of people

<sup>۲</sup> people-making

عین حال که پول را مهم‌ترین چیز می‌بیند، تا حد ممکن از پرداخت مزد در ازای این کار خودداری می‌کند. سرمایه‌داری آن دسته از افرادی را که به این کار می‌پردازند، نه تنها در نسبت با صاحبان سرمایه، بلکه همچنین در نسبت با آن افرادی که کارگران مزدبگیر برخوردار هستند و می‌توانند مسئولیتِ بازتولیدیِ خود را به عهده‌ی «دیگران» بگذارند، در جایگاه فرودستی می‌نشانند. این «دیگران» عمدتاً زنان هستند. در جوامع معاصر، بازتولید اجتماعی جنسیتی شده - بر عهده و مربوط به زنان است. سازمانِ بازتولید اجتماعی وابسته به نقش‌های جنسیتی است و سرکوب جنسیتی را تحکیم می‌بخشد.

بنابراین بازتولید اجتماعی مسئله‌ای فمینیستی است. اما شکاف‌های طبقاتی و نژادی، جنسیتی و ملی نیز جزئی ضروری از بازتولید اجتماعی هستند. فمینیسمی که حل بحران کنونی را هدف گرفته است باید بازتولید اجتماعی را از خلال منظری بفهمد که این محورهای چندگانه‌ی سلطه را دربرمی‌گیرد و به هم مرتبط می‌سازد. جامعه‌ی سرمایه‌داری ید طولایی در نهادینه‌سازی تفکیک‌های نژادی در کارِ بازتولیدی دارد. این نظام، از طریق برده‌داری یا استعمار، آپارتاید یا نوامپریالیسم، زنانی را که دچار تبعیض نژادی هستند، واداشته است برای نژاد اکثریت یا «خواهران» سفیدپوست‌شان، کارهای بازتولیدی را رایگان یا به قیمت ارزان انجام دهند. این زنان که برای توجه و نگهداری کودکان یا خانه‌ی بانوها یا کارفرمایان خود مجبور بودند سخت کار کنند، باید تلاش بیشتری می‌کردند تا بتوانند از کودکان و خانه‌ی خود نیز مراقبت کنند.

خصلتِ طبقاتیِ بازتولید اجتماعی، خصلت بنیادیِ آن است. انباشت سرمایه به همان میزان که به روابط اجتماعی استثمار نیروی کار وابسته است، به روابط اجتماعی‌ای که نیروی کار را تولید و ذخیره می‌کند، نیز وابستگی دارد. به عبارت دیگر، طبقه امری «صرفاً اقتصادی» نیست. طبقه از انسان‌هایی انضمامی، اجتماعات آن‌ها، محل سکونت و شرایط زندگی آن‌ها، تجربیات، پیوندهای اجتماعی و تاریخ‌شان تشکیل شده است که همگی به‌واسطه‌ی فعالیت‌هایی تولید و بازتولید می‌شوند که گستره‌ای فراتر از اقتصاد دارند - این گستره نه صرفاً روابط تولیدی بلکه همچنین روابط بازتولید اجتماعی را دربرمی‌گیرد. طبقه‌ی کارگر جهانی تنها متشکل از آن



کسانی نیست که برای دستمزد در کارخانه‌ها یا معادن کار می‌کنند، بلکه همچنین کسانی را شامل می‌شود که در مزارع و خانه‌های شخصی کارفرمایان، در ادارات، هتل‌ها، رستوران‌ها، بیمارستان‌ها، در پرورشگاه‌ها و مدارس کار می‌کنند؛ طبقه‌ی کارگر جهانی بی‌ثبات‌کاران، بیکاران و کسانی را که در ازای کارشان پولی دریافت نمی‌کنند نیز در برمی‌گیرد. به همین ترتیب، مبارزه‌ی طبقاتی تنها به منافع اقتصادی در محل کار محدود نمی‌شود، بلکه مبارزات بر سر بازتولید اجتماعی را نیز شامل می‌شود. این موضوعات همواره جایگاهی مهم و محوری داشته‌اند اما امروز مبارزات بازتولید اجتماعی که می‌توانند دگرگونی‌های ریشه‌ای را در جامعه رقم بزنند، در مرز انفجارند چراکه در دوره‌ی کنونی نولیبرالیسم در حالی خواستار ساعات کارِ مزدیِ بیش‌تر به‌ازای هر خانوار است که دولت از ارائه‌ی خدمات رفاه اجتماعی عقب‌نشسته، و خانواده‌ها، اجتماعات و بالاتر از همه زنان تا حد فروپاشی‌شان در حال له شدن هستند.

**تزششم: خشونت جنسیتی شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد که همه‌ی آن‌ها با روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه درهم‌تنیده‌اند. ما خود را به مبارزه بر ضد همه‌ی این اشکال متعهد می‌دانیم.**

طبق برآورد پژوهش‌ها، یک‌سوم زنان در جهان در طول دوران حیات خود اشکالی از خشونت جنسیتی را تجربه می‌کنند. بسیاری از خشونت‌ورزان شریک زندگی آن‌ها هستند که ۳۸ درصد از قتل زنان را رقم می‌زنند. خشونت شریک زندگی در قالب خشونت فیزیکی، عاطفی، جنسی یا هر سه، در تمام کشورها و در همه‌ی گروه‌های طبقاتی و نژادی - قومی دیده می‌شود. این مسئله در پویایی‌های متناقض زندگی خانوادگی و فردی، و به‌همین ترتیب در تقسیم‌بندی خاص نظام سرمایه‌داری بین تولید انسان و تولید سود ریشه دارد؛ و بازتاب تغییر شکل خانواده‌ها، از خانوارهای گسترده‌ی خویشاوندی در دوران قدیم به خانواده هسته‌ای دگرجنس‌خواهانه‌ی کنترل‌شده در عصر مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه است که در اولی افرادِ ارشدِ مذکر مرگ و زندگی وابستگان خود را در دست داشتند و دومی به مردان

«کوچک‌تر»ی که خانوارهای کوچک‌تری دارند، حق حکمرانیِ ناچیزی را محول کرده است. این تغییرِ خصلتِ خشونتِ جنسیتی خویشاوندی را دگرگون کرد. چیزی که زمانی آشکارا امری سیاسی و عمومی بود، اکنون امری «خصوصی» شده است: امری غیررسمی‌تر و روان‌شناختی‌تر – و بنابراین کمتر «عقلانی»، و کمتر تحت نظارت و کنترل اجتماعی. این قسمِ خشونتِ جنسیتی که عامل محرک آن اغلب مصرفِ الکل، شرمساری و اضطرابِ حفظ سلطه است، در دوران بحران شدت و گسترش ویژه‌ای می‌یابد. وقتی شرایط اضطراب‌آور، بی‌ثباتی اقتصادی و بلا تکلیفی سیاسی افزایش می‌یابد، نظم جنسیتی نیز به لرزه می‌افتد. [در این وضعیت] برخی مردان حس می‌کنند زنان «غیرقابل کنترل»، خانه‌هایشان «نامنظم»، و کودکانشان «وحشی» هستند؛ رؤسای‌شان سخت‌گیر، همکارانشان بهره‌مند از امتیازات ناعادلانه و شغل‌شان در خطر است؛ توانایی جنسی و قدرتِ جذب‌شان مورد تردید است. اوقتی آن‌ها حس می‌کنند [مردانگی‌شان در خطر است، منفجر می‌شوند].

این طور نیست که تمام خشونت‌های جنسیتی چنین شکلِ ظاهراً «غیرعقلانی» ای بگیرند. انواعِ دیگرِ خشونت جنسیتی بسیار «عقلانی» هستند: استفاده از تجاوز به زانی که به بردگی گرفته شده و تحت استعمارند به‌عنوان سلاحی در جهت اربابِ اجتماعات رنگین‌پوستان و واداشتنِ آن‌ها به انقیاد و سرسپردگی؛ تجاوز مکررِ سوداگران و دلالان به کارگران جنسی برای «رام کردن آن‌ها»؛ تجاوز گسترده‌ی همهانگ به زنانِ «دشمن» به‌عنوان سلاحی جنگی؛ و نه کم‌اهمیت‌ترین مورد، شیوع آزار جنسی در محل کل یا مدرسه. در مورد آخر، خشونت‌ورزان در برابر کسانی که قربانی خشونت آن‌ها می‌شوند از قدرت نهادی عمومی برخوردارند. آن‌ها این امکان را دارند که به دیگران دستور به ارائه‌ی خدمات جنسی دهند و چنین هم می‌کنند. در اینجا، ریشه‌ی خشونت چیزی نیست جز آسیب‌پذیری اقتصادی، حرفه‌ای، سیاسی و نژادی زنان، وابستگی ما به پرداختی و توصیه‌نامه‌ی کارفرما یا سرکارگر و [اِهراس ما از] اینکه او از وضعیت مهاجرت‌مان نپرسد. آن‌چه این خشونت را ممکن می‌کند، نظامی از قدرت سلسله‌مراتبی است که جنسیت، نژاد و طبقه را در هم می‌آمیزد.

در جوامع سرمایه‌داری، این دو نوع خشونت جنسیتی مبنای ساختاری مشترکی دارند که عبارت است از تفکیک - و درجه‌بندی دو جانبه - بین تولید کالا، برای سود، و بازتولید اجتماعی، برای «عشق». شبکه‌ای جنسیت‌محور که کار بازتولیدی را عمدتاً به زنان واگذار می‌کند، در دنیای کار تولیدی نیز ما را در جایگاه فرودست‌تری در مقایسه با مردان قرار می‌دهد، و ما را اغلب در شغل‌های بدون آینده‌ای که عایدی‌شان کفاف حمایت از خانواده را نمی‌دهد، می‌گمارد. نخستین منتفع از این وضعیت سرمایه‌است؛ اما عوارض جانبی آن ما را در معرض خشونت مضاعف - از یک سو، نزدیکان خانوادگی و شخصی، و از سوی دیگر، افراد صاحب قدرت سرمایه - قرار می‌دهد.

پاسخ فمینیستی متعارف به خشونت جنسیتی این است که این نوع از خشونت باید جرم‌انگاری و مجازات شود. این قسم «فمینیسم حبس‌بنیاد»<sup>۱</sup> دقیقاً از آنچه باید مورد تردید قرار گیرد، غافل می‌شود: این که آیا قانون، پلیس و دادگاه‌ها به اندازه‌ی کافی نسبت به ساختار قدرت سرمایه‌دارانه مستقل هستند که با گرایش عمیق این ساختار نسبت به تولید خشونت جنسیتی و مدارا با آن مقابله کنند. در واقع، نظام قضایی - کیفری به نحو ناعادلانه‌ای مردان رنگین‌پوست طبقه‌ی کارگر و فقیر از جمله مهاجران را هدف می‌گیرد، در حالی که اغلب اجازه می‌دهد هم‌تایان حرفه‌ای یقه‌سفیدشان آزاد باشند. به همین ترتیب، کارزارهای ضد قاچاق و قوانین ضد «برده‌داری جنسی» اغلب برای اخراج زنان مهاجر از کشور مورد استفاده قرار می‌گیرند، در حالی که متجاوزان و بهره‌کشان از این زنان آزاد می‌مانند. نکته‌ی دیگری که به همین اندازه اهمیت دارد این است که پاسخ حبس‌بنیاد فمینیست‌های متعارف از ضرورت [تأمین] گزینه‌های خروج [از چرخه‌ی خشونت] غافل‌اند. قوانینی که تجاوز به همسر یا آزار جنسی در محیط کار را جرم می‌انگارند، به زنانی که جای دیگری برای رفتن و راهی برای رسیدن به آنجا ندارند، کمکی نمی‌کند. راه‌حل‌های بازارمحور - که از طریق وام‌های کوچک استقلال اقتصادی زنان را افزایش می‌دهند - به زنان

<sup>۱</sup> 'carceral feminism'

کمک ناچیزی می‌کنند تا به خودمختاری واقعی‌شان از مردان خانواده دست یابند، اما همزمان وابستگی آن‌ها به طلبکاران‌شان را افزایش می‌دهند.

ما هر دو رویکردِ فمینیستی - حبس‌بنیاد و بازاری - لیبرالی را رد می‌کنیم. خشونت جنسی در نظام سرمایه‌داری، نه نوعیِ اِخلال در نظمِ باقاعده‌ی چیزها، بلکه عنصر برسازنده‌ی این نظم است - شرط سیستماتیکِ این نظام است، نه مسئله‌ی مجرمانه‌ی بین فردی. این خشونت را نمی‌توان جدای از خشونت زیستی - سیاسیِ قوانینی فهم کرد که منکرِ آزادی بازتولیدی، خشونت اقتصادیِ بازار، خشونتِ دیوانیِ پلیس و نیروهای حفاظت مرزی، خشونتِ بین‌ایالتی ارتش‌های امپریالیستی، خشونت نمادین فرهنگ سرمایه‌داری و خشونت دیرپای زیست‌محیطی هستند؛ خشونت‌هایی که به تدریج بدن‌ها، اجتماعات و زیست‌بومِ ما را تحلیل می‌برند. در مناطق آزاد و بخش‌های دیگری که به شدت به کارگران زن متکی هستند، خشونت جنسیتی عموماً به‌عنوان ابزاری برای تأدیب نیروی کار استفاده می‌شود؛ مدیران از تجاوز، آزار کلامی و تفتیش‌های بدنیِ تحقیرکننده بهره می‌گیرند تا کارگران را به کار بیش‌تر وادار کنند و سازمان‌دهی نیروی کار را درهم بشکنند. این‌گونه حرکات‌ها در طول دورانِ کنونی بحران سرمایه‌داری بدتر و شدیدتر شده‌اند، در دوره‌ای که دولت‌ها بودجه‌ی عمومی را کاهش داده، خدمات عمومی را بازاری کرده و بارِ سنگینِ مراقبت را مجدداً بر دوش خانواده‌ها گذاشته‌اند. در چنین شرایطی، تذکرها ی مکرر به این‌که مادری «خوب» یا همسری «خوب» باشید، می‌تواند به توجیهاتی برای خشونت بر ضد آن دسته از افرادی بدل شوند که نمی‌توانند خود را با نقش‌های جنسیتی [تحمیلی و اجباری] تطبیق دهند.

خشونت جنسیتی ریشه‌های ساختاری عمیقی در نظم اجتماعی دارد، نظمی که انتقاد زنان را با سازمان‌دهی جنسیتیِ کار و اقدامات لازم برای انباشت سرمایه گره می‌زند. از چنین منظری، جنبش «من هم» (MeToo) بازنمایاننده‌ی شکلی از مبارزه‌ی طبقاتی است. طبق گفته‌ی زراعت‌کارانِ مهاجری که نخستین بیانیه‌ی همبستگی با زنان شاغل در تجارت و صنعت سرگرمی را نوشتند، هاروی واینستین<sup>۱</sup>

۱. هاروی واینستین از تهیه‌کنندگان سابق فیلم‌های هالیوود است. در سال ۲۰۱۷ اتهامات آزار جنسی بر ضد او باعث به وجود آمدن کمپین «من هم» شد که در ادامه ادعاهای بسیاری در رابطه با سوءاستفاده جنسی مشابه

(Harvey Weinstein) نه صرفاً یک متجاوز ساده، بلکه رئیس قدرتمندی بود که می‌توانست تعیین کند چه کسی می‌تواند در هالیوود کار کند و چه کسی نمی‌تواند به هالیوود وارد شود.

خشونت در تمام آشکالش از جامعه‌ی سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیر است؛ از جامعه‌ای که خود را از طریق ترکیبی از تهدید و اجبار و رضایت بر ساخته [و غیرواقعی] حفظ می‌کند. نمی‌توان تنها یک شکل از خشونت را بدون منع اشکال دیگر متوقف کرد. فمینیست‌های اعتصاب زنان، که خود را متعهد به ریشه‌کن کردن تمام اشکال خشونت می‌دانند، مبارزه بر ضد خشونت جنسی را با مبارزه بر ضد تمام اشکال خشونت در جامعه‌ی سرمایه‌داری - و بر ضد نظام اجتماعی‌ای که این خشونت‌ها را تقویت می‌کند - پیوند می‌زنند.

**تذکره هفتم: سرمایه‌داری سعی دارد سکسوالیته را تنظیم و کنترل کند. ما می‌خواهیم سکسوالیته را آزاد کنیم.**

در نگاه اول، مبارزاتی که حول سکسوالیته شکل گرفته‌اند، اکنون یک انتخاب ساده و مشخص را پیش پای ما می‌گذارند. از طرفی نیروهای واپس‌گرا به دنبال ممنوعیت فعالیت‌های جنسی‌ای هستند که ناقض ارزش‌های خانوادگی یا قانون مقدس هستند، آن‌ها «زناکاران» را تهدید به سنگسار و مجازات می‌کنند، زنان هم‌جنس‌خواه را تنبیه می‌کنند یا مردان هم‌جنس‌خواه را در معرض درمان‌های تغییر جنسیت قرار می‌دهند. از سوی دیگر، لیبرالیسم برای حقوق قانونی اقلیت‌ها و ناهم‌سازان جنسی، بازشناسی روابطی که زمانی تابو بودند، برابری در ازدواج و حقوق دگرباشان جنسی‌ ارتش مبارزه می‌کند. در حالی که واپس‌گرایان قصد دارند سنت‌های کهنه‌ی ارتجاعی - پدرسالاری، هم‌جنس‌گراهراسی، سرکوب جنسی - را احیا کنند، لیبرال‌ها مدافع مدرنیته، یعنی آزادی فردی، خود بیان‌گری و تنوع جنسی، هستند.

---

واینستین، بر ضد مردان قدرتمند در سراسر جهان مطرح گردید که همچون مورد واینستین باعث عزل و برکناری بسیاری از این مردان شد.

اما هیچ‌یک از این دو آن‌طور که ظاهرشان نشان می‌دهد نیستند. قدرت‌طلبی جنسی امروز هر چیزی هست جز کهنه‌گرایی؛ ممنوعیت‌هایی که این نوع قدرت‌طلبی به دنبال تحمیل کردنشان است، واکنش‌هایی نو- سنتی نسبت به توسعه‌ی سرمایه‌دارانه هستند که نولیبرالیسم را نیز شامل می‌شوند. به همین ترتیب، حقوق جنسی‌ای که لیبرالیسم ترویج می‌کند، تنها با پیش‌فرض گرفتن اشکال سرمایه‌دارانه‌ی مدرنیته - به‌هنجارسازی و مصرف‌گرایی همزمان - قابل تصورند.

جوامع سرمایه‌داری همواره تلاش کرده‌اند سکسوالیته را سامان دهند. قبل از آن‌که روابط سرمایه‌دارانه به نحو فراگیری استقرار یابند، مراجع قدرت از پیش موجود - به‌ویژه کلیساها و اجتماعات - وظیفه‌ی تعیین و تحمیل هنجارهایی را به عهده داشتند که روابط جنسی قابل قبول را از روابط گناه‌آلود متمایز می‌کردند. بعدها، وقتی سرمایه‌داری تا جایی پیش رفت که کل جامعه را دگرگون کرد، شیوه‌های تنظیم و هنجارهای بورژوازی جدیدی از جمله دوگانه‌گرایی جنسیتی<sup>۱</sup> و دگرجنس‌گرانه‌جاری را که به طور رسمی مورد تأیید بودند، تکوین بخشید. این هنجارهای «مدرن» - از طریق سیاست‌های استعماری، [رسانه‌های] فرهنگ توده‌ای و ضوابط اعطای حمایت‌های اجتماعی خانواده‌محور - شیوع گسترده‌ای یافتند. اما آن‌ها هنجارهایی بلامنازع نبودند. برعکس، هم رژیم‌های جنسی قدیمی و هم انتظارات و مطالبات جدیدتری برای آزادی جنسی که در خرده‌فرهنگ‌های هم‌جنس‌خواهی و اجتماعات آوانگارد تجلی می‌یافتند، با آن هنجارها اختلاف داشتند. تحولات بعدی ساختار این پیکربندی را تغییر دادند. هنجارهای بورژوازی تلطیف شدند، در حالیکه جریان آزادسازی<sup>۲</sup> به جریان اصلی بدل شد و هر دو حزب بر سر پروژه‌ای جدید ائتلاف کردند: به‌هنجارسازی فعالیت‌های جنسی‌ای که زمانی تابو بودند، آن هم از خلال قلمرویی بسط‌یافته‌ای از کنترل دولتی، و در اشکال دوستدار سرمایه که فردگرایی، زندگی خانگی و مصرف کالا را ترویج می‌کردند. در پس این بازپیکربندی، تغییری در ماهیت سرمایه‌داری نهفته است. سرمایه که به طور روزافزون

۱. دوگانه‌گرایی جنسیتی (gender binarism) به تقسیم جنس و جنسیت به دو گروه مرد یا زن یا مردانه و زنانه می‌گویند.

۲ liberationist current

مالی‌گرایی می‌شود و مرزهای سرزمینی و خانوادگی را پشت سر می‌گذارد، دیگر به نحوی سازش‌ناپذیر بر صورت‌بندی‌های کوئیر و غیرهمسوجنسی/جنسیتی تحمیل نمی‌شود. بنگاه‌های بزرگ اکنون به کارمندان خود اجازه می‌دهند خارج از خانواده‌های دگرجنس‌خواه زندگی کنند - به شرط آن که به قواعد محل کار و مراکز عمومی خرید و تفریح پایبند بمانند.

زمینه‌ای که مبارزات کنونی حول سکسوالیته در آن جریان دارد، این‌گونه است. اکنون دوره‌ی سیالیت جنسیتی فزاینده بین جوان‌ها، رشد جنبش‌های کوئیر و فمینیستی، و پیش‌روی‌های بزرگ قانونی است. امروز برابری جنسیتی رسمی، حقوق دگرجنس‌خواهان و برابری ازدواج در قانون کشورهای زیادی تقدس یافته‌اند. این پیروزی‌ها هم نتیجه‌ی ستیزهایی سخت هستند و هم بازتاب تحولات اجتماعی و فرهنگی‌ای که با نولیبرالیسم همبسته است. اما این پیروزی‌ها ماهیتاً شکننده‌اند. حقوق قانونی جدید آزار و تعرض نسبت به دگرجنس‌خواهان را که همچنان در معرض تجربه‌ی خشونت جنسی و جنسیتی، عدم بازشناسی نمادین و تبعیض اجتماعی هستند، متوقف نمی‌کند. سرمایه‌داری مالی خود نوعی واکنش منفی جنسی را قوت می‌بخشد: پوپولیست‌های دست راستی قادرند ناخرسندی‌های واقعی مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه از جمله شکست آن در حمایت از خانواده‌ها و اجتماعات «آن‌ها» در مواجهه با غارت بازار را تشخیص دهند. اما آن‌ها ناراضی‌تی موجه خود را به سمت مخالفتی هدایت می‌کنند که سرمایه می‌تواند به راحتی به آن پاسخ دهد. خواست آن‌ها شیوه‌ای از «حمایت» است که تقصیر این ناخرسندی‌ها را به گردن آزادی جنسی می‌اندازد، در حالی که تهدیدهای برآمده از خود سرمایه را پنهان می‌کند.

واپس‌گرایی جنسی تصویر آینه‌نمای خود را در لیبرالیسم جنسی می‌یابد که - حتی در بهترین سناریوها هم - به ساختارهایی مرتبط است که اکثریت را از پیش شرط‌های مادی تحقق آزادی‌های رسمی‌شان محروم می‌سازند. لیبرالیسم جنسی همچنین متکی به رژیم‌های تنظیم‌گری است که در ازای پذیرش زنان و مردان هم‌جنس‌خواه، خانواده‌های تک‌همسری [دگرجنس‌خواه یا هم‌جنس‌خواه] را

هنجارسازی می‌کند. لیبرالیسم جنسی که در ظاهر برای آزادی فردی ارزش قائل است، آن دسته از شرایط ساختاری همچون نقش خانواده در بازتولید اجتماعی را که تقویت‌کننده‌ی هراس از هم‌جنس‌خواهان و از ترانسنسیتی‌ها هستند، دست‌نخورده باقی می‌گذارد. فرهنگ‌های دگرجنس‌خواهانه‌ی جدید، مبتنی بر قرار ملاقات‌های آن‌لاین و شبکه‌ها، زنان جوان را تشویق می‌کنند که سکسوالیته «خودشان» را داشته باشند، اما همچنان این زنان را بر اساس ظاهرشان ارزیابی می‌کنند و با امتیاز دادن به خودخواهی جنسی مردانه در الگوهای مد سرمایه‌دارانه، دختران را وامی‌دارند خوشایند پسران باشند. اشکال جدید «هنجاربودگی هم‌جنس‌خواهی مردانه»، با چهره‌ی طبقه‌ی متوسط هم‌جنس‌خواهی که با شیوه‌ی مصرفش و طلب احترام مشخص و متمایز می‌شود، متضمن هنجاربودگی سرمایه‌دارانه است. [نظام سرمایه‌داری] به موجودیت این طبقه‌ی متوسط به‌عنوان نشانه‌ای از «مدارای غرب روشن‌اندیش» متوسل می‌شود تا به پروژه‌های نواستعماری خود مشروعیت بخشد. برای مثال، سازمان‌های اسرائیلی از فرهنگ برتر خود که «دوست‌دار هم‌جنس‌خواهان» است سخن می‌گویند تا به انقیاد کشیدن فلسطینی‌های «مرجع و هم‌جنس‌هراس» را توجیه کنند، در حالی که لیبرال‌های اروپایی از چنین موضوعی به‌مثابه توجیهی برای اسلام‌هراسی خود استفاده می‌کنند.

فمینیست ۹۹ درصدی‌ها از چنین بازی‌ای سر باز می‌زند. ما هم انتخاب‌گری‌های نولیبرال و هم نفرت از زن و هراس از هم‌جنس‌خواهی نو-سنتی را رد می‌کنیم و می‌خواهیم روح رادیکال [شورش‌های] استون‌وال<sup>۱</sup>، و جریان‌های «مثبت‌انگاری سکس»<sup>۲</sup> در فمینیسم از الکساندرا کولونتای تا گیل روبین، و کارزار تاریخی اعتصاب معدن‌داران بریتانیا در حمایت از زنان و مردان هم‌جنس‌خواه را زنده کنیم. ما مبارزه می‌کنیم تا سکسوالیته را از اشکال خانواده‌ی هنجاری و تولیدمثل، و نیز از دگردیسی‌های ناشی از مصرف‌گرایی رها سازیم. این رهایی‌نیازمند نظم اجتماعی

۱. شورش‌های استون‌وال مجموعه‌ای از برخوردهای خشونت‌آمیز بین پلیس و فعالان حقوق همجنس‌گرایان بود که در روز ۲۸ ژوئن ۱۹۶۹ و بیرون از کافه‌ی استون‌وال واقع در دهکده گرینویچ نیویورک آغاز شد. این شورش‌ها به‌عنوان نقطه‌ی شروع جنبش حمایت از حقوق همجنس‌گرایان معروف‌اند.

۲. جنبش «مثبت‌انگاری سکس» (Sex-positive movement) جنبشی اجتماعی است که بر آمیزش جنسی امن و تجربه‌ی جنسی همراه با رضایت و لذت تأکید دارد و آن را ترویج می‌کند.



جدید و غیرسرمایه‌دارانه‌ای است که تضمین می‌کند بنیان‌های مادی رهایی جنسی از جمله حمایت عمومی گسترده از بازتولید اجتماعی، برای وسیع‌ترین طیف از خانواده‌ها و پیوندهای فردی بازطراحی می‌شوند.

**تز هشتم: سرمایه‌داری در بطن خشونت نژادپرستانه و استعماری زاده شد. فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها جنبشی ضد نژادپرستی و ضد امپریالیسم است.**

امروز نیز همچون برهه‌های قبلی بحران سرمایه‌داری، «نژاد» به مسئله‌ای داغ و جدی بدل شده است. ملی‌گرایی قومی سلطه‌جو لفافه‌گویی سیاسی [و تعارف] را کنار گذاشته و برتری‌جویی نژاد سفید را علنی و با صدایی گرکننده اعلام می‌کند. دولت‌های میانه‌رو با هم‌تایان نژادپرست خود همدست شده‌اند و پایه‌پای آن‌ها راه ورود مهاجران و پناهندگان را سد می‌کنند، کودکان آن‌ها را توقیف و خانواده‌هایشان را از هم جدا می‌سازند، یا آن‌ها را رها می‌کنند تا در دریا غرق شوند. نیروهای پلیس بدون این‌که مجازات شوند همچنان به کشتن رنگین‌پوستان ادامه می‌دهند، در حالی که دادگاه‌ها در حبس این رنگین‌پوستان رکورد می‌زنند. برخی‌ها تلاش کردند مبارزه کنند، و برای اعتراض بر ضد خشونت پلیس ضد سیاه‌پوستان و نمایش‌های قدرت و زور برتری‌طلبان سفیدپوست بسیج شوند. در امریکا، برخی مبارزه می‌کنند تا اصطلاح «الغای برده‌داری» را بازتعریف کنند و خواستار توقف مجازات حبس و انحلال «سازمان اعمال قانون مهاجرت و گمرک ایالات متحده» شوند که در دولت بوش درون «وزارت امنیت میهن» ادغام شد.

در چنین شرایطی فمینیست‌ها، همچون هر کس دیگری، باید موضع‌گیری مشخصی داشته باشند. هرچند در بهترین حالت می‌توان گفت به لحاظ تاریخی، پیشینه‌ی [موضع‌گیری] فمینیسم در ارتباط با مسئله‌ی نژاد متغیر بوده است. طرفداران سفیدپوست تأثیرگذار حق رأی زنان در امریکا، وقتی بعد از جنگ داخلی به مردان سیاه‌پوست حق رأی داده شد و آن‌ها همچنان حق رأی نداشتند، یاوه‌سرای‌های نژادپرستانه‌ی زیادی سر دادند. همچنین در قرن بیستم، فمینیست‌های بریتانیایی متنفذ با توجیهات «متمدنانه» از حاکمیت استعماری در

هند دفاع کردند تا «زنان تیره و آفتاب سوخته‌ی [هند] را از وضعیت پست‌شان رها سازند». امروز نیز فمینیست‌های اروپایی سرشناس با عبارات مشابهی سیاست‌های ضد مسلمانان را توجیه می‌کنند. فمینیست‌های لیبرال و رادیکال، حتی وقتی آگاهانه و عمداً نژادپرست نیستند، «تبعیض جنسیتی» و «مسائل جنسیتی» را به شیوه‌هایی تعریف می‌کنند که به ناحق شرایط زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط را تعمیم می‌دهند. آن‌ها با انتزاع جنسیت از نژاد و طبقه، اعلام کرده‌اند که نیاز زنان، فرار از زندگی خانگی و «سر کار رفتن» است، انگار که همه‌ی ما زنان خانه‌دار عامی سفیدپوست هستیم. فمینیست‌های پُرنفوذ در امریکا، با پیروی از منطقی مشابه، اصرار داشته‌اند که زنان سیاه‌پوست تنها زمانی می‌توانند فمینیست حقیقی باشند که نوعی خواهرانگی غیرنژادی خیالی را بر همبستگی ضد نژادپرستانه با مردان سیاه‌پوست اولویت دهند.

به مدد دهه‌ها مقاومت و اعتراضات قاطعانه‌ی فمینیست‌های رنگین‌پوست، چهره‌ی واقعی چنین نظراتی روزبه‌روز آشکارتر شده است و تعداد روزافزونی از فمینیست‌ها از تمام رویکردها، این نظرات را رد می‌کنند. ما به چنین تاریخ شرم‌آوری اذعان داریم و می‌خواهیم مرز قاطعی میان خود با آن‌ها بکشیم. ما می‌دانیم هر آنچه را که شایسته‌ی نام «زنان» است، نمی‌توان در جامعه‌ای نژادپرست و امپریالیستی به دست آورد. اما همچنین می‌دانیم که ریشه‌ی مشکل سرمایه‌داری است: نژادپرستی و امپریالیسم نه اموری اتفاقی بلکه همبسته‌ی نظام سرمایه‌داری هستند. نظامی که به خاطر نیروی کار آزاد و قرارداد مزدی به خود می‌بالد، از همان ابتدا متکی به چپاول استعماری خشونت‌ورزانه، «شکار تجاری سیاه‌پوستان» در افریقا و خدمت اجباری آن‌ها به برده‌داری «جهان جدید» بوده است. از آن زمان تاکنون، سلب مالکیت نژادی از افراد غیرآزاد و وابسته به‌عنوان شرطی پنهان برای استثمار سودآور نیروی کار آزاد به کار رفته است. آن تمایز میان انسان‌های آزاد و غیر آزاد در طول تاریخ سرمایه‌داری - در برده‌داری، استعمار، آپارتاید و تقسیم کار بین‌المللی - اشکال مختلفی به خود گرفته است. اما در هر مرحله، به نحوی تقریبی اما به‌روشنی، با خط‌کشی‌های رنگین‌جهانی منطبق بوده است. همچنین در هر مرحله، غارت امپریالیستی سرمایه را قادر کرده است که از طریق تضمین دسترسی‌اش به

منابع طبیعی و ظرفیت‌های انسانی‌ای که بابت بازتولیدشان پولی به آن‌ها پرداخت نمی‌شود، سود خود را افزایش دهد. نظام سرمایه‌داری بین افراد در معرض تبعیض نژادی، طبقاتی را خلق کرده است که هستی و کار افراد آن طبقات خوار شمرده شده و هدف سلب مالکیت قرار گرفته است. فمینیسمی که حقیقتاً ضد تبعیض نژادی و ضد امپریالیسم است، باید ضد سرمایه‌داری هم باشد.

وقتی امروز سرمایه‌داری مالی شده سرکوب نژادی را به واسطه‌ی سلب مالکیت از طریق بدهی پیش می‌برد، سیاست‌های پیشین دیگر نمی‌توانند مناسب باشند. در جهان جنوب، زمین‌خواران شرکتی که متکی به بدهی یا وام هستند، مردم بومی و طایفه‌ها را از زمین‌هایشان بیرون می‌کنند، و همزمان تعدیل ساختاری مورد توصیه‌ی «صندوق بین‌المللی پول» هزینه‌های اجتماعی را کاهش می‌دهد و نسل‌های آینده را محکوم می‌کند به این‌که سخت کار کنند تا بتوانند بدهی‌شان را به وام‌دهندگان جهانی بپردازند. این‌گونه است که سلب مالکیت نژادی با خود رشد استثمار را که حاصل انتقال کارخانه‌ها به جهان جنوب است، همراه خواهد شد. در جهان شمال نیز، در حالی که کار خدماتی بی‌ثبات جایگزین کار صنعتی متکی به اتحادیه‌ها می‌شود، دستمزدها به زیر سقف هزینه‌های زندگی سقوط می‌کنند و کارگران هدف سلب مالکیت مفرط ناشی از بازپرداخت وام‌ها قرار می‌گیرند، استثمار مبتنی بر نژاد همچنان با شتاب ادامه می‌یابد. در این‌جا نیز درآمدهای حاصل از مالیات که پیش‌تر به زیرساخت‌های عمومی اختصاص می‌یافت، به سمت پرداخت اصل و فرع وام‌ها منحرف می‌شود که این امر تأثیرات فاجعه‌باری را برای اجتماعات رنگین‌پوست در پی دارد - تأثیراتی که عمیقاً جنسیتی نیز هستند.

در چنین شرایطی، بیانیه‌های انتزاعی خواهرانگی جهانی غیرسازنده و بیهوده‌اند. چنین بیانیه‌هایی که هدف یک فرایند سیاسی را همچون هدفی از پیش معین می‌بینند، حسی کاذب از همگنی را تلقین می‌کنند. اما واقعیت این است که گرچه همه‌ی ما از سیاست‌های سرکوبگر ضد زن در جامعه‌ی سرمایه‌داری در رنج هستیم، اما سرکوب ما شکل‌های مختلفی به خود گرفته است. پیوندهای میان این اشکال سرکوب را باید به لحاظ سیاسی و به واسطه‌ی تلاش‌های آگاهانه و هشیارانه برای

ایجاد همبستگی آشکار کرد. تنها بدین شیوه و با مبارزه در متن و از خلال تنوع و تفاوت‌های مان است که می‌توانیم به قدرتی مبتنی بر اتحادمان که برای تغییر جامعه به آن نیاز داریم، دست یابیم.

**تزنهم: فمینیسم ما فمینیسم سوسیالیست زیست‌بوم‌گراست که در مخالفت با تخریب زمین توسط سرمایه مبارزه می‌کند.**

بحران امروز سرمایه‌داری، بحرانی زیست‌محیطی نیز هست. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، سرمایه‌داری بدون توجه به امکان تجدید حیات منابع طبیعی، ید طولایی در تملک طبیعت دارد و - از طریق فرسوده کردن خاک، تخلیه‌ی ثروت منابع معدنی، مسموم کردن آب و هوا - به تناوب پیش‌شرط‌های زیست‌محیطی امکان خودش را نیز متزلزل می‌کند. تغییر اقلیم امروز نتیجه‌ی دست‌اندازی سرمایه به انرژی‌های فسیلی برای نیرورسانی به کارخانه‌هایش است. نه بشریت به طور کلی، بلکه سرمایه بود که ذخایر کربنی ما را که طی صدها میلیون سال زیر پوسته‌ی زمین شکل گرفته بودند، شکافت و در چشم برهم‌زدنی آن ذخایر را مصرف کرد. تغییر [الگوی مصرف] از زغال به نفت و سپس به گاز طبیعی و فرکینگ<sup>۱</sup> استخراج کربن را افزایش داده، در حالی که به نحو بی‌تناسب و ناعادلانه‌ای «عوارض جانبی» چنین اقداماتی را بر سر اجتماعات فقیر هوار کرده است، و همه‌ی این‌ها با هدف کسب سود انجام شده است.

زنان در خط مقدم بحران زیست‌محیطی کنونی قرار دارند و بیش از ۸۰ درصد پناهندگان [متأثر از تغییر] اقلیمی را تشکیل می‌دهند. در جهان جنوب، آن‌ها اکثریت نیروی کار روستایی را تشکیل می‌دهند و بار کار بازتولید اجتماعی را به دوش می‌کشند. آن‌ها به خاطر نقش کلیدی‌شان در تهیه‌ی غذا، پوشاک و سرپناه، بیش‌ترین فشار ناشی از خشکسالی، آلودگی و بهره‌برداری مفرط از زمین را متحمل می‌شوند. زنان رنگین‌پوست فقیر در جهان شمال نیز محور اصلی اجتماعاتی را

۱. شکست هیدرولیکی (Hydraulic fracturing) یا فرکینگ (fracking) تکنیکی برای تحریک چاه‌های نفتی و گازی است که در آن صخره به وسیله مایع فشرده‌شده شکسته می‌شود. این فرایند شامل تزریق پرفشار سیال فرکینگ (عموماً آب، حاوی ماسه و دیگر مواد سخت‌کننده) به حفره حفاری به منظور ایجاد ترک‌هایی در آرایش صخره‌ها است که از طریق آن گاز طبیعی، نفت خام و آب‌نمک آزادانه‌تر جریان یابند.

تشکیل می‌دهند که در معرض طوفان و سیل و مسمومیت آب‌راه‌ها هستند، و به نحو نامتناسبی در برابر تبعیض نژادی زیست‌محیطی آسیب‌پذیر هستند.

با این حال، زنان پیشگامان مبارزات بر ضد تغییرات اقلیمی و آلودگی نیز هستند: برای مثال مبارزه‌ی «حامیان آب» در برابر خط لوله‌ی داکوتا اکسس در امریکا؛ نبرد موفقیت‌آمیز ماکسیما آکونای اهل پرو در برابر شرکت عظیم استخراج معدن نیومونت امریکایی؛ مبارزه‌ی زنان گرهوالی در شمال هند در مقابله با ساخت سه سد هیدروالکتریک؛ و هزاران مبارزه در سراسر جهان بر ضد خصوصی‌سازی منابع آبی و گیاهی، و برای حفاظت از تنوع زیستی و زراعت پایدار. این‌ها اشکال جدید مبارزه‌ای هستند که آن دسته از محیط‌زیست‌گرایان جریان اصلی را به چالش می‌کشد که دفاع از «طبیعت» را در ضدیت با به‌زیستی و رفاه مادی اجتماعات بشر می‌بینند. این جنبش‌های جدید با راهبری زنان، جدایی مسائل زیست‌محیطی از مسائل بازتولید اجتماعی را رد می‌کنند و در مقابل پروژه‌های «سرمایه‌داری سبز» که با مجوزهای استخراج، تعدیل‌های کربن<sup>۱</sup> و ابزارهای مشتقه‌ی زیست‌محیطی،<sup>۲</sup> تجارت سوداگرانه را تقویت می‌کنند، یک بدیل قدرتمند ضدشرکتی و ضدسرمایه‌داری را ارائه می‌کنند. جنبش‌های جدید، برعکس، بر جهان واقعی‌ای متمرکز هستند که در آن عدالت اجتماعی، به‌زیستی و رفاه اجتماعات انسانی و پایداری و تاب‌آوری طبیعت غیرانسانی به‌نحو ناگسستگی‌ای به هم گره خورده‌اند. رهایی زنان و حفاظت از سیاره‌مان در برابر فجایع زیست‌محیطی دست در دست هم پیش می‌روند.

**تزدهم: سرمایه‌داری با صلح و دموکراسی واقعی ناسازگار است. پاسخ ما انترناسیونالیسم فمینیستی است.**

۱. آفست کربن یا تعدیل کربن (carbon offset) به کاهش انتشار دی‌اکسید کربن یا دیگر گازهای گلخانه‌ای گفته می‌شود.

۲ environmental derivatives

بحران کنونی بحرانی سیاسی نیز هست. نهادهای سیاسی که امروز توسط قدرت‌های شرکتی تسخیر گشته و به خاطر بدهی تضعیف شده‌اند، روز به روز بیش‌تر به ساز بانک‌های مرکزی و سرمایه‌گذاران بین‌المللی، ثروتمندان متنغد تجارت انرژی و نفع‌برندگان جنگ می‌رقصند. این بحران سیاسی نیز در ساختار نهادی جامعه‌ی سرمایه‌داری ریشه دارد. سرمایه‌داری امر سیاسی را از امر اقتصادی، و خشونت مشروع دولت را از اجبارهای خاموش بازار جدا می‌کند. نتیجه چیزی نیست جز اعلام این که بخش‌های پرشمار حیات اجتماعی خارج از محدوده‌ی کنترل دموکراتیک هستند، بخش‌هایی که هردم تسلیم سلطه‌ی [قدرت‌های] شرکتی می‌شوند. نظام سرمایه‌داری به واسطه‌ی ساختارش، ما را از توانایی تصمیم‌گیری جمعی درباره‌ی اینکه چه چیزی و چه میزان تولید کنیم، و چه‌گونه کار بازتولید اجتماعی‌مان را سامان‌دهی کنیم، محروم می‌سازد. در مجموع، سرمایه‌داری در بنیاد خود ضد دموکراتیک است. این نظام که به دولت‌های قدرتمند اجازه‌ی غارت ضعیف‌ترها را می‌دهد و آن‌ها را با بدهی درهم می‌شکند، ضرورتاً تولیدکننده‌ی جغرافیای جهانی امپریالیستی است.

سرمایه در همه جا انگل‌وار از توان عمومی تغذیه می‌کند، و از رژیم‌های قانونی که مالکیت خصوصی را تضمین می‌کنند، از نیروهای سرکوب‌گر که مخالفان را منکوب می‌سازند و از سازمان‌های تنظیم‌گر که وظیفه‌ی مدیریت بحران را به دوش دارند، به سود خود بهره می‌برد. همزمان، عطش کسب سود متناوباً برخی جناح‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار را ترغیب می‌کند که بر ضد قدرت عمومی‌ای که در برابر بازار جایگاه فرودست‌تری دارد، بشورند. در چنین مواردی که منافع کوتاه‌مدت بر بقای بلندمدت غلبه می‌کند، سرمایه همچون ببری است که دم خود را می‌خورد. امروز گرایش سرمایه‌داری به تولید بحران به نقطه‌ی اوج جدیدی رسیده است. رژیم‌های نولیبرالی کنترل سلاح بدهی را در دست دارند و هر نیروی سیاسی را که احتمال دارد این برنامه را دچار چالش کند، هدف می‌گیرند - برای مثال از طریق بی‌اثر کردن رأی عمومی انبوه مردم بر ضد ریاضت اقتصادی، همچون مورد یونان.

زنان باز هم بیش‌ترین زخم‌خوردگان این بحران و نیز نقش‌آفرینان اصلی مبارزه برای دموکراسی و صلح هستند. با این حال برای ما، راه‌حل صرفاً این نیست که زنان بیش‌تری در سنگرهای قدرت گمارده شوند. ما که مدت‌های مدیدی از حوزه‌ی

عمومی محروم شده بودیم، باید با چنگ و دندان سعی کنیم حرف‌های مان درباره‌ی موضوعاتی که به‌مثابه‌ی «امور خصوصی» معمولاً نشنیده گرفته می‌شدند، شنیده شوند. اما اغلب مطالبات ما را پیشتازانِ نخبه‌ای بیان می‌کنند که در تک‌گویی‌هایشان، این مطالبات را با عباراتی که خوشایند سرمایه‌اند تعدیل و منحرف می‌کنند. از ما دعوت می‌شود که به زنان سیاست‌مدار رأی دهیم و صعود آن‌ها به جایگاه قدرت را جشن بگیریم، انگار که این اتفاق قدمی در راه رهایی ماست. اما از نظر ما، زمانی که بمباران کشورهای دیگر را تسهیل و از مداخلات نواستعماری به نام بشردوستی حمایت می‌کنند، در حالی که در برابر نسل‌کشی‌های دولت خودشان ساکت می‌مانند، هیچ ربطی به فمینیسم ندارند. نخستین قربانیان جنگ و اشغال امپریالیستی در کل جهان زنان هستند. آن‌ها با آزار سیستماتیک، قتل و نقص عضو عزیزترین‌هایشان و تخریب زیرساخت‌هایی مواجه‌اند که آن‌ها را قادر می‌ساخت خود و خانواده‌شان را تأمین کنند. ما در جایگاه همبستگی با این دسته از زنان می‌ایستیم. ما به آن‌هایی که می‌خواهند با ادعای رهایی‌بخشی زنان تیره و سیاه‌پوست، جنگ‌طلبی‌شان را توجیه کنند می‌گوییم: «نه با نام ما».<sup>۱</sup>

**تزیازدهم: فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها از تمام جنبش‌های رادیکال دعوت می‌کند که در شورشی مشترک بر ضد سرمایه‌داری به هم بپیوندند.**

ما به‌عنوان فعالان فمینیست مُنفک از دیگر جنبش‌های مقاومت و انقلابی عمل نمی‌کنیم. ما خود را از مبارزات بر ضد تغییر اقلیم یا استثمار در محل کار دور نگه نمی‌داریم، و از مبارزت بر ضد سلب مالکیت و تبعیض نژادی نهادی کناره نمی‌گیریم. این‌ها مبارزات ما نیز هستند، بخش و جزئی از مبارزه‌ی ما برای خلع سلاح کردن سرمایه‌داری‌اند، مبارزه‌ای که بدون آن پایان بخشیدن به سرکوب جنسی و جنسیتی غیرممکن است. برای ما سرانجام کار مشخص است: فمینیسم جدید باید به نیروهای دیگر جنبش‌های ضد سرمایه‌داری در کل جهان - به محیط‌زیست‌گرایان، ضد

<sup>۱</sup> منظور این است که این کارها را با نام ما فمینیست‌ها نکنید.

نژادپرستان، ضد امپریالیست‌ها و جنبش‌های دفاع از دگرباشان جنسی و اتحادیه‌های کاری، و مهم‌تر از همه به جریان‌های ضد سرمایه‌داری این جنبش‌ها - بپیوند.

ما با عدم پذیرش انتخاب‌های سیاسی‌ای که سرمایه به ما عرضه می‌کند، هم پوپولیسم ارتجاعی و هم نولیبرالیسم پیشرو را رد می‌کنیم. ما قصد داریم در اتحاد نولیبرال پیشرو شکاف ایجاد کنیم: انبوه زنان کم‌برخوردار، مهاجران و رنگین‌پوستان را از فمینیست‌های «به سوی پیشرفت»، مخالفان نژادپرستی و هم‌جنس‌خواه‌راسی‌ای که متکی به ایده‌های شایسته‌سالارانه است، و نیز سرمایه‌داران سبز و هوادار تنوع شرکتی جدا کنیم، چراکه گروه دوم از دغدغه‌های زنان کم‌برخوردار، مهاجران و رنگین‌پوستان به نفع خود استفاده می‌کنند و آن‌ها را به سمت شرایطی همخوان با نولیبرالیسم منحرف می‌سازند. ما همچنین قصد داریم بلوک پوپولیستی مرتجع را نیز درهم بشکنیم: اجتماعات طبقه‌ی کارگر را از نیروهای مروج نظامی‌گری، بیگانه‌هراسی و ناسیونالیسم قومی جدا کنیم چراکه گروه دوم - در حالی که خودشان را همچون مدافعان «انسان‌های عادی» جا می‌زنند - نولیبرال‌های مخفی هستند. بدین شیوه، ما به دنبال این هستیم که نیروی ضد سرمایه‌داری‌ای بسازیم که برای دگرگونی جامعه‌مان به اندازه‌ی کافی بزرگ و نیرومند باشد.

مبارزه یک فرصت و یک مدرسه است، می‌تواند آن افرادی را که در آن مشارکت دارند، متحول سازد، می‌تواند فهم پیشین ما از خودمان را دچار چالش کند و نگاه ما نسبت به جهان را تغییر دهد. مبارزه می‌تواند فهم ما از سرکوب‌مان را - این‌که علت آن چیست، چه کسی از آن سود می‌برد، و برای غلبه با آن چه باید کرد - عمق ببخشد. تجربه‌ی مبارزه همچنین می‌تواند محرکی باشد که ما را برای بازتفسیر منافع‌مان، بازسازی امیدهای‌مان، و وسعت بخشیدن درک‌مان از امر ممکن برمی‌انگیزد. تجربه‌ی مبارزه می‌تواند ما را وادارد فهم پیشین‌مان از متحدان و دشمنان‌مان را اصلاح کنیم. مبارزه می‌تواند دایره‌ی انسجام و همبستگی را میان سرکوب‌شده‌های مختلف بسط دهد و خصومت آن‌ها با سرکوب‌کنندگان‌شان را تشدید کند.

واژه‌ی کلیدی در این عبارات واژه‌ی «توانستن» است. همه چیز بستگی دارد به اینکه آیا ما می‌توانیم چشم‌اندازی الهام‌بخش و هدایت‌کننده را بپرورانیم که



تفاوت‌های میان ما را نه به‌سادگی تقدیس می‌کند، و نه می‌زداید. برخلاف ایدئولوژی‌های مُدِ روزِ «تکثرگرایی»، سرکوب‌های متنوعی که ما از آن‌ها رنج می‌بریم نوعی چندگانگی جدید را شکل نمی‌دهند. هر یک از این سرکوب‌ها شکل و ویژگی‌های خاص خودش را دارد، گرچه همه‌ی آن‌ها در یک نظام اجتماعی مشترک ریشه دارند و از آن تغذیه می‌کنند. از طریق نامیدن این سیستم به‌عنوان سرمایه‌داری و ائتلاف و اتحاد برای مبارزه بر ضد آن است که ما به بهترین نحو می‌توانیم بر تقسیم‌بندی‌های میان‌مان غلبه کنیم، تقسیم‌بندی‌هایی - همچون تقسیم‌بندی‌های فرهنگی، نژادی، قومیتی، توانایی، سکسوالیته و جنسیتی - که سرمایه‌مُروجشان است. اما سرمایه‌داری را باید درست فهمید. نیروی کارِ مزدبگیرِ صنعتی تمام طبقه‌ی کارگر نیست؛ استثمار این نیروی کار نیز تنها شکل سلطه‌ی سرمایه‌دارانه نیست. تأکید بر اولویت این قشر [از یک طبقه] باعثِ نه تقویت بلکه تضعیف همبستگی طبقاتی می‌شود؛ همبستگی طبقاتی زمانی به بهترین نحو پیش می‌رود که ما شرایط ساختاری، تجربیات و رنج‌های مختلف و نابرابرمان را، نیازها، تمایلات و مطالبات متمایزمان را، اشکال سازمانی متنوعی را که از طریق‌شان می‌توانیم به بهترین نحو این مطالبات را به دست آوریم، متقابلاً به رسمیت بشناسیم. ما در جبهه‌ی فمینیسمی مبارزه می‌کنیم که درصدد است بر مخالفت‌های مبتذل و کهنه‌ی بین سیاست هویت و سیاست طبقاتی غلبه کند. فمینیست‌های ۹۹ درصدی با رد چارچوب بازی با حاصل جمع صفر که سرمایه‌داری برای ما بر ساخته است، قصد دارد جنبش‌های موجود و آتی را ذیل یک شورش جهانی گسترده متحد کند.

منبع:

CINZIA ARRUZZA, TITHI BHATTACHARYA & NANCY FRASER,  
NOTES FOR A FEMINIST MANIFESTO, New Left Review 114,  
 November-December 2018

# علیه فمینیسم اپورتونیست: مسیح علی نژاد و حواریون او

نیکزاد زنگنه



جدا کردن خوب و سره از بد و ناسره اولین عبارتی است که به عنوان معنای واژه‌ی نقد در فرهنگ لغات معین نوشته شده است. نقد کوششی مؤثر و سازمان یافته برای افزایش شناخت مناسب و سودمند اطلاعات است. در این فرآیند، تعیین نقاط ضعف هم‌پایه‌ی درستی اطلاعات ارزش دارد. اما فرآیند عملی نقد کردن به سادگی تعریف مفهوم انتزاعی آن نیست. به ویژه زمانی که موضوع نقد از حساسیت خاصی برخوردار باشد. این حالت دارای بالاترین پتانسیل برای به قهقرا رفتن بحث اصلی و نشستن حاشیه به جای متن است. روندی که در اکثر موارد، جان‌مایه‌ی اصلی نقد را مخدوش می‌کند و گاه در راستای منافع موضوع نقد قرار می‌گیرد.

من بنا به اخلاق ایدئولوژیک و منش شخصی، همواره از وارد شدن به عرصه‌ی نقدهایی که به رغم درون‌مایه‌ی اجتماعی به سطح منازعات شخصی - محفلی تنزل داده می‌شوند، تن زده‌ام. این بار اما به عنوان فردی با زمینه‌ی فعالیت فمینیستی (به صورت جنبشی و اجتماع‌محور) بیش‌تر از هر زمانی احساس مسئولیت می‌کنم که بیان‌گر نقدهایی باشم که در هیاهوی صدای بلندگوهای رسانه‌ای به گوش نمی‌رسند، به خاطر مسائل امنیتی مطرح نمی‌شوند و یا در بسیاری از موارد به صورت سازمان یافته از سوی مدافعان فرد یا جریان مورد نقد سرکوب می‌شود. انگیزه‌ی من برای نوشتن این یادداشت، جای خالی نقدی با صورت‌بندی منسجم، مستدل و بی‌حاشیه است. مهم‌ترین چیزی که خواننده در خواندن یادداشت پیش‌رو باید همواره به خاطر داشته باشد این است که هدف این نوشته نقد یک شخص خاص نیست؛ بلکه نقد یک جریان غالب فکری است که نمایندگان مختلفی در سراسر دنیا دارد. از این‌رو به راحتی می‌توان به جای اسامی پرتکرار متن، ده‌ها اسم دیگر را جایگزین کرد.

این یادداشت در سه بخش اصلی نوشته شده است. در بخش اول مقدمه‌ای درباره زمینه و ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی بیان می‌شود تا مشخصاً بدانیم با کدام پدیده، از چه خاستگاهی و در چه بستری مواجه هستیم. در بخش دوم به انتقاداتی که جسته و گریخته به جریان علی نژاد مطرح شده و نحوه‌ی مواجهه و واکنش او و طرفدارانش، اشاره می‌کنم؛ و بخش پایانی به نقدهایی اختصاص دارد که به دلایل

متعددی مکتوب نشده‌اند و یا در صورت مکتوب شدن، در فضای رسانه‌ای هژمونیک روز، مجالی برای دیده شدن نیافتند و این یادداشت بیش و پیش از هرچیز، برای طرح آن‌ها نگاشته شده است.

### بخش اول: پایان عصرِ نهایت‌ها

نابودی گذشته، یا به عبارتی نابودی آن سازوکارهای اجتماعی که تجربه‌ی کنونی فرد را به نسل‌های گذشته پیوند می‌زند، از شاخص‌ترین و خوف‌انگیزترین پدیده‌های اواخر قرن بیستم است. بسیاری از مردان و زنان جوان در پایان این قرن با روحیه‌ای حاکی از تداوم زمان حال که فاقد رابطه‌ی اندام‌وار با زمان گذشته است، زندگی می‌کنند. انقلاب فرهنگی اواخر قرن بیستم را باید پیروزی فرد بر جامعه، یا به عبارت دقیق‌تر گسست رشته‌هایی دانست که در گذشته انسان‌ها را به تاروپود اجتماع وصل می‌کرد. زیرا چنین تاروپودهایی نه تنها از مناسبات واقعی میان انسان‌ها و اشکال سازمانی آن‌ها تشکیل می‌شد، بلکه مدل‌های عام روابط و الگوهای مورد انتظار در رفتار آدم‌ها را با هم دیکته می‌کرد. در طی همین فرآیند که در پیوند ارگانیک با شرایط اقتصادی و به تبع آن سیاسی عصر پیش می‌رفت، بسیاری از مفاهیم دهه‌های میانی قرن گذشته دستخوش تغییرات بنیادین شدند. تغییراتی که به تولد جنبش‌های اجتماعی جدید منجر شد.

با ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید، تغییرات سیاسی و اجتماعی دیگر فقط در قالب و از طریق سلسله‌مراتب نهادهای بزرگ حزبی و حکومتی جستجو نمی‌شوند بلکه جنبش‌های اجتماعی با کمک نهادهای مدنی، وسیله‌ای برای مشارکت و تغییر محسوب می‌شوند. جنبش‌های اجتماعی جدید به دلیل ویژگی‌های زیر از جنبش‌های اجتماعی دیگر متمایز می‌شوند: به شیوه‌های غیررسمی، باز و انعطاف‌پذیر سازمان‌دهی می‌شوند. برای بیان اعتراض، تسخیر اندیشه‌ها و احساس عمومی به شدت متکی بر رسانه‌های جمعی یعنی نشریات، اینترنت، ماهواره و ... هستند. غیرمتمرکز، پراکنده و کوچک هستند؛ به طوری که به راحتی می‌توان به این جنبش‌ها وارد شد یا آن‌ها را ترک کرد. غیرایدئولوژیک و گفتمان‌مدار هستند. استقرار در بستر جامعه‌ی مدنی و

طرفداری از جامعه‌ی مدنی به‌عنوان جبهه‌ی محافظ جامعه در برابر دولت و دفاع از دموکراتیزه کردن جامعه‌ی مدنی به طوری که تمایز ساختاری را پذیرا باشد، از مشخصه‌های دیگر جنبش‌های اجتماعی جدید است. جنبش محیط زیست، جنبش صلح، جنبش ضد نژادپرستی، جنبش دانشجویی، جنبش کارگری، جنبش رنگین‌کمانی و جنبش زنان از مهم‌ترین نمونه‌های جنبش‌های اجتماعی جدید هستند.

جنبش‌های اجتماعی جدید به محملی برای بروز مهم‌ترین و عیان‌ترین دگرگونی‌های جنبشی تبدیل شده‌اند. یکی از اصلی‌ترین این دگرگونی‌ها را می‌توان در مقوله‌ی «تغییر» دید؛ یعنی وقتی که مفاهیمی چون «مبارزه» و «مقاومت» و «سازمان‌دهی» به تدریج جای خود را به «کنش‌گری»، «ارتقای آگاهی» و «رهبری» داد. برخلاف واژه‌ای مانند سازمان‌دهنده که ریشه در سیاست‌های کارگری و مبارزات اتحادیه‌ها داشت، واژه‌ی کنش‌گر خاستگاه مبهمی دارد. در اوایل دهه‌ی ۶۰ میلادی، نیویورک تایمز برتراند راسل و سی رایت میلز را با عنوان اکتیویست خطاب کرد. ویراستار میلز در نامه‌ی شدیدالحنی به این مسئله اعتراض کرد. جستجوی سوابق آرشیوی آن دوره نشان می‌دهد اشاره‌های اندک و پراکنده‌ای به مقوله‌های فعال کارگری، فعال حقوق مدنی و یا فعال دانشجویی دارد.

پروفیسور رکسان دونبار ارتیز<sup>۱</sup> مورخ رادیکال می‌گوید: «ما عادت داشتیم خودمان را انقلابی‌ها، رادیکال‌ها، مبارزان، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و سازمان‌دهنده‌ها بنامیم.» او عقیده دارد ظهور واژه‌ی «کنش‌گر» هم‌عرض فرآیندی است که می‌توان آن را بی‌اعتبار شدنِ چپ نامید. پس از پایان دهه‌ی ۶۰ میلادی و ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید بود که کنش‌گران از گوشه‌وکنار سربرآوردند. در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی استفاده از این واژه متداول شد. جنبش‌های اجتماعی در مدت زمان کوتاهی توانستند با ابداع روش‌های باز، دموکراتیک و غیر سلسله‌مراتبی به طرز قابل توجهی گسترش پیدا کنند. در عین حال با تلاش آنها برای حذف بخشی از میراث چپ، بسیاری از چارچوب‌های تئوریک و پراتیک کار تشکیلاتی کنار گذاشته شد.

۱. Roxanne Dunbar-Ortiz

به تدریج جنبش‌های بزرگ به چهره‌هایی تبدیل شدند که صدای افراد جداافتاده را بازتاب می‌دادند. طی این روند، «نمایندگی» ستم‌دیدگان - با اسم رمزهایی مانند «باید از خودمان شروع کنیم»، «سکوت را بشکنیم»، «صدای بی‌صدایان باشیم» و بسیاری از این دست - به جای متشکل کردن آنها نشست و فرهنگ «منجی‌گری» وارد ادبیات تغییر شد.

یکی از بارزترین برآیند این تغییر تاریخی در حوزه‌ی زنان که به مدد رشد عظیم فناوری‌های ارتباطی و رسانه‌های جمعی به سرعت در گوشه و کنار فراگیر شد، تولد چهره‌هایی مانند ملاله یوسف‌زی از پاکستان، مونا الطحاوی از مصر، توکل کرمان از یمن، لیما گیووی<sup>۱</sup> از لیبریا و هزاران چهره‌ی دیگر است که هر کدام به نمایندگی از زنان کشور خود، مطالباتی را مطرح می‌کنند. شهرت کسی مانند مسیح علی‌نژاد از ایران را نیز باید به‌عنوانی بخشی از همین فرآیند تحلیل کرد.

### بخش دوم: نقدها و واکنش‌ها

در سال‌های اخیر نقدهای زیادی به پروژه‌های حجاب‌محور علی‌نژاد وارد شده است. بی‌شک بخشی از این نقدها از جمله آن‌هایی که پیشینه‌ی خانوادگی، قیافه و لباس پوشیدن، نام اصلی و روابط خصوصی و خانوادگی علی‌نژاد را هدف گرفته‌اند، چنان مبتذل و سخیف هستند که پرداختن به آن‌ها محلی از اعراب ندارد.

در میان انتقادات پرتکرار از رویکردهای متفاوت، تنها دو دسته قابل تأمل هستند: این که «حجاب اجباری اولویت زنان نیست» و «لغو حجاب اجباری یک مطالبه‌ی طبقه‌ی متوسطی است». انتقاداتی که به‌رغم صورت‌بندی ظاهراً مناسب، درون‌مایه‌ی درستی ندارند. از یک سو، اولویت‌بندی حقوق بنیادین انسان‌ها مانند به‌راندوم گذاشتن آن‌ها، نسخه‌ای جعلی و فریب‌کارانه از دموکراسی است؛ نسخه‌ای که در آن اکثریت به جای حقیقت می‌نشینند. از سوی دیگر، می‌توان تحلیل کرد که حجاب اجباری وجوه سرکوب‌گرانه‌ی قوی‌تر و بارزتری برای زنان فرودست دارد. زنان طبقه‌ی متوسط و فرادست به دلیل امکانات طبقاتی خود، فرصت و عاملیت بیش‌تری برای

۱. Leymah Gbowee

تقابل با حجاب اجباری دارند. در نتیجه، زمانی که از حجاب اجباری سخن می‌گوییم، درباره‌ی سلب عاملیت و مالکیت بر بدن زنانی حرف می‌زنیم که به خاطر طبقه‌ی اجتماعی خود، دسترسی و کنترلی بر منابع و منافع ندارند که به مدد آن قانون و عرف را به چالش جدی بکشند. در نتیجه، باید تاکید کرد که اتفاقاً لغو حجاب اجباری را می‌توان در فهرست مهم‌ترین مطالبات طبقاتی نوشت؛ مطالبه‌ای که طرح و فراگیر ساختن آن، باید بر مبنای همین رویکرد طبقاتی تحلیل و تنظیم شود.

### منکوب کردن منتقدان

اما واکنش علی‌نژاد (به‌عنوان یک چهره‌ی شناخته‌شده و مطرح رسانه‌ای در سطح بین‌المللی) و هواداران او نسبت به انتقادات چیست؟ تجربه‌های متفاوت این سال‌ها نشان می‌دهد که علی‌نژاد نه تنها شخصاً نسبت به انتقاداتی که به او وارد می‌شود، پاسخگو نیست بلکه با توسل به حواریون خود که ترول‌وار کوچک‌ترین انتقادات را با حمله‌های شدید سرکوب می‌کنند، عامدانه از قرار گرفتن در موقعیت پاسخ‌گویی فرار می‌کند. چالشی که خود او به‌عنوان یک خبرنگار و کنش‌گر ادعا می‌کند که باید برای مقامات مسئول و چهره‌های شاخص ایجاد شود. فرار از پاسخ‌گویی برای چنین فردی، پرسش‌های جدی‌ای ایجاد می‌کند.

از سکوت معنادار علی‌نژاد که بگذریم، پاسخ‌های هواداران او را می‌توان در چند محور عمده دسته‌بندی کرد:

### - حسادت:

زدن برچسب حسادت و تنگ‌نظری به منتقدان، یکی از پرتکرارترین واکنش‌ها است که از قضا در این مورد حامل پیام مشخصی نیز هست. فرض می‌گیریم که آقای ایکس و آقای ایگرگ در یکی از مناظره‌های معمول یک شبکه‌ی خبری، مشغول بحث درباره‌ی موضوع سیاسی مشخصی هستند. چه قدر امکان دارد که جدل کلامی این دو نفر به چیزی جز تضارب آراء، تفاوت عقاید، افتراق خط مشی سیاسی و یا چیزی از این دست تعبیر شود؟ آیا هرگز شنیده‌ایم که فلان شخصیت اصلاح‌طلب، از

سر حسادت به عملکردِ بهمین شخصیت اصول‌گرا که پست مهم دولتی دارد، انتقاد می‌کند؟ پس چرا نقد کردنِ علی‌نژاد، به راحتی برچسب حسادت می‌خورد؟ جالب‌تر این‌که این رفتار عمدتاً توسط کسانی صورت می‌گیرد که مشخصاً خود را به‌عنوان فمینیست و بعضاً فعال حقوق زنان هویت‌یابی می‌کنند. آیا برچسب حسادت زدن به نقدی که معطوف به ایدئولوژی یا عملکرد یک فرد است – به‌ویژه زمانی که دو طرف ماجرا زن هستند – رویکردی ضد زن نیست؟ چنین حمله‌ای به منتقدان، همان‌قدر ضد زن است که برخی مخالفان علی‌نژاد سعی می‌کنند با تمسخر ظاهر، نام اصلی، موقعیت خانوادگی یا نشر اخباری مانند مورد تجاوز قرار گرفتن به او حمله کنند. هردوی این واکنش‌ها گرچه از سوی دو طیف بعضاً متخاصم صورت می‌گیرد، اما حامل یک پیام واحد است: بازتولید کلیشه‌های جنسیتی با هدف قرار دادن جنسیت – نه ایده یا عمل‌کرد – به‌عنوان مرکز نقد.

واقعیت این است که – همی – منتقدانِ علی‌نژاد و جریانِ فکریِ او، گربه‌هایی نیستند که چون دست‌شان به گوشت نمی‌رسد، بنا را بر تخریب گذاشته باشند؛ بلکه در بسیاری از موارد کسانی هستند که بر مبنای ایدئولوژی یا اصولِ شخصی، نه با یک فرد خاص که با یک جریانِ فکری مشخص، مرزبندیِ روشنی دارند. شاید باور این مسئله برای حواریونِ علی‌نژاد دشوار باشد اما برای بخشی از جامعه‌ی مدنی ایران دریافت جایزه‌ی حقوق زنان از نهادی مثل تشکل ژنو برای دموکراسی و حقوق بشر نه فرصت و دستاورد که تهدید و بی‌اخلاقی محسوب می‌شود.

### - پیشینه و رزومه:

اخیراً پای یک پست توییتری که در نقدِ علی‌نژاد نوشته شده بود، کسی خطاب به نویسنده‌ی نقد کامنتی یک کلمه‌ای گذاشته بود: «شما؟» این برخورد را بارها و بارها در فضای واقعی و مجازی نسبت به بسیاری از نقدها می‌توان دید. یعنی وقتی انتقاد می‌کنید، به سرعت از سابقه‌ی شما سؤال می‌شود. در این برخورد دو پیام مهم مستتر است:

- ۱- فعالیتی که ما و شبکه‌ی روابطمان از انجام یا چند و چون آن خبر ندارد، فعالیت محسوب نمی‌شود یا به عبارتی فقط

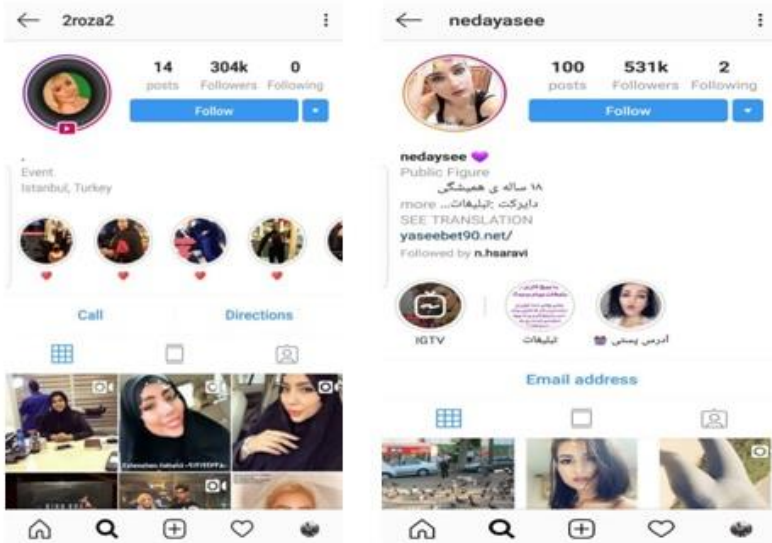


فعالیت‌های رسانه‌ای شده هستند که کنش محسوب می‌شوند. پس اگر اسم شما در فضای مجازی مطرح نیست و صفحه و اکانتی در شبکه‌های اجتماعی ندارید، نمی‌توانید منتقد یک جریان باشید. این در حالی است که خبری نشدن بسیاری از فعالیت‌ها و کنش‌ها در داخل کشور به دلایل امنیتی امکان‌پذیر نیست. از سوی دیگر، بسیاری از کنش‌گران نه تنها تمایلی به مطرح شدن به‌عنوان یک چهره‌ی رسانه‌ای و ایفای نقش منجی یا نماینده‌ی زنان ندارند بلکه بنا بر پرنسیب‌های اخلاقی، عامدانه و آگاهانه از قدم‌گذاری در این مسیر سرباز می‌زنند. واقعیتی که باور آن در هنگامه‌ی لایک‌ها و فالو‌ها سخت به نظر می‌رسد.

۲- برای نقد دیگران باید در شهرت، سابقه و موقعیت هم‌تراز آن‌ها باشید. این خاموش کردن صداهای منتقد البته با واقعیت فضاهای کنش‌گری امروز کاملاً هم‌خوان است. فضای کنشگری‌ای که کارویژه‌ی حداقلی سابق خود (یعنی ارتقای آگاهی و ارتباط گیری چهره به چهره) را از دست داده و به عرصه‌ی رقابت تبدیل شده است. جایی که داشتن فالوئرهای بالاتر، طرفداران سینه‌چاک‌تر، هم‌رسانی و لایک و استوری بیش‌تر و پربیننده‌تر، نه‌تنها افراد را به سلبریتی‌هایی تبدیل می‌کند که از مقوله‌ی «تغییر» سرمایه‌ی اجتماعی و در بسیاری موارد اقتصادی کسب می‌کنند، بلکه این توهم را ایجاد می‌کند که داشتن هواداران زیاد یا گرفتن بازخوردهای متعدد، مساوی با حقانیت یک ایده یا عملکرد است. اما کیست که نداند هر آن‌چه «مردمی» تر هست، لزوماً مرتقی و رهایی‌بخش نیست. به‌عنوان نمونه می‌توان به برخی از اینفلوئنسرهای مجازی اشاره کرد که فالوئرهای میلیونی

دارند. آیا می‌توان میزان استقبال از پست‌های این افراد را دال بر حقایق مفاهیمی دانست که توسط آن‌ها مطرح می‌شود؟ نگاهی اجمالی به صفحات این اینفلوئنسرها پاسخ دادن به این پرسش را بسیار آسان می‌کند. (تصویر یک)

تصویر یک



علاوه بر این، از چند کمپین، حرکت، هشتگ یا طوفان مجازی می‌توان نام برد که دستاوردهای مشخصی داشته‌اند؟ یا دست‌کم هم‌چنان در حافظه‌ی جمعی کاربران فضای مجازی (و نه مفهوم مردم با معنای موهوم آن) باقی مانده‌اند؟ از این ره‌گذار است که «فرد» به جای «مسئله‌ی اجتماعی» می‌نشیند و به جای حقایق، بلندی صدا محک دآوری قرار می‌گیرد. صدای بلندی که کارویژه‌ی آن بازتاب دادن صداهای هم‌سو و ساکت کردن صداهای مخالف یا متضاد است. در نتیجه‌ی این فرآیند است که هر روز با خیل بیشتری از سلبریتی‌ها و اینفلوئنسرهای مدنی مواجه می‌شویم که زیر دل‌نوشته‌های مجازی‌شان، اسم خود را # می‌زنند. چهره شدن این قبیل افراد را پیش از هر چیز باید در هم‌نوایی با جریان مسلط

کنش‌گری جستجو کرد. به عبارت دیگر، این رسانه نیست که از علی‌نژادها چهره می‌سازد، بلکه علی‌نژادها هستند که با هم‌نوایی با استانداردهای جریان مسلط و پاسخ‌گویی به ذائقه‌ی بازار رسانه، به نام و نان می‌رسند.

### - دوگانه‌سازی حاکمیت / اپوزیسیون:

«هرکه با ما نیست، با حاکمیت است» یکی از استدلال‌های رایج طرفداران علی‌نژاد برای ساکت کردن مخالفان و منتقدان است. اما ساختن این دوگانه‌ی جعلی و فریب‌کارانه حربه‌ای قدیمی برای خاموش کردن منتقدان است که یکی از نمونه‌های بسیار بارز آن را می‌توان درباره‌ی مسئله‌ی فلسطین دید. جایی که حمایت از تمامیت ارضی فلسطین و داشتن موضع ضد اسرائیلی به هم‌نوایی با حاکمیت تعبیر می‌شود.

اما حقیقت ساده‌ای در میان است که برخی به عمد از درک آن سرباز می‌زنند: شما می‌توانید منتقد جدی و سرسخت رژیم پهلوی باشید و این به آن معنا نیست که به مواضع و اقدامات حاکمیت فعلی تعلق خاطر دارید. بر همین اساس، نقد کردن علی‌نژاد می‌تواند هیچ نسبتی با طرفداری از حجاب اجباری یا سرکوب حق انتخاب آزادانه‌ی پوشش نداشته باشد.

### - دوگانه‌سازی داخل‌نشین / خارج‌نشین:

یک دوگانه‌سازی جعلی دیگر که می‌شود در واکنش به اکثر انتقادات معطوف به کنش‌گران خارج از کشور دید مبتنی بر تضاد بین رویکردها و مواضع کنش‌گران داخل ایران با کنش‌گرانی است که در طول یک دهه‌ی گذشته مهاجرت کرده‌اند. نمونه‌ای از عدم درک (بعضاً متقابل) کنش‌گران مدنی و فعالان سیاسی داخل و خارج یک مرز جغرافیایی است که با گذر زمان تشدید شده است.

نویسنده‌ی این متن، به حماسه‌سراییی و تراژدی ساختن از ماندن و رفتن باور ندارد. آن‌چه در این‌جا اهمیت دارد چماق کردن «انتخاب فردی» یک کنش‌گر برای ماندن یا رفتن به قصد ساکت کردن دیگران است. مهاجرت کردن به قصد فعالیت

مدنی را نمی‌توان توصیه یا تقبیح کرد. به همین دلیل، این حربه نمی‌تواند پاسخ‌گوی مناسبی برای انتقادات احتمالی باشد. می‌توان به نمونه‌های بسیاری اشاره کرد که در مقاطع مختلف زمانی هزینه‌های سنگینی را متحمل شده‌اند؛ اما این هزینه‌ها - اعم از زندان رفتن، شکنجه شدن، پاشیده شدن روابط شخصی، از دست دادن سلامتی و هزاران مورد از این دست - نمی‌تواند و نباید مواضع فعلی افراد را تطهیر کند.

آن چه که در این میان محل نقد جدی است، رنج‌فروشی، رزومه‌سازی و ابژه کردن محنت گروهی از افراد (براساس مذهب، جنسیت، قومیت، گرایش جنسی و ...) است. فرآیندی که در طی سال‌های گذشته هیچ دستاورد ملموس و مشخصی به جز سلبریتی شدن عده‌ای، سرازیر شدن بودجه‌های سازمانی به سمت آن‌ها و ایجاد فشار مضاعف روی کنش‌گران و جریان‌های کاملاً مستقل داخل کشور نداشته است.

اگر گمان می‌کنید این به آن معنا است که هیچ‌کس نباید در خارج از ایران فعالیت کند مبدا شرایط برای کنش‌گران داخلی سخت‌تر شود، دوباره متن را با دقت بخوانید چون جان کلام را درنیافته‌اید. مسئولیت اختناق حاکم را نمی‌توان و نباید به دوش کنش‌گران خارج از کشور گذاشت؛ نوک پیکان این انتقاد متوجه جریان فکری‌ای است که تغییر را از بیرون، با نگاه به بالا و به پشتوانه‌ی سازمان‌های سیاسی فاسد و وابسته که آبشخورهای مشخصی دارند، جست‌وجو می‌کند و از حمایت مردم برای مشروعیت بخشیدن به اقدامات خود استفاده‌ی ابزاری می‌کند.

### - کنش‌گریِ مزدی:

با منتشر شدن فیش حقوقی علی‌نژاد سیل نظرات طرفداران در شبکه‌های مجازی سرازیر شد و «این رقم‌ها برای ایران زیاده و تو آمریکا چیزی به حساب نمیاد» و «خب از کجا بیاره زندگی کنه؟! همش داره مبارزه می‌کنه» و نظراتی با مضامین مشابه را می‌شد پای هر نوشته‌ی انتقادی دید. این مورد، یکی از اصلی‌ترین انتقاداتی است که این یادداشت به قصد طرح آن نوشته شده است. از این رو در بخش پایانی همین متن به تفصیل درباره‌ی آن خواهیم نوشت.

### بخش پایانی: انتقادات اصولی

انتقادات اصولی بسیاری به جریان فکری‌ای که علی‌نژاد یکی از نماینده‌های شاخص آن است، وارد است؛ انتقاداتی که در بسیاری از موارد زیر سایه‌ی انتقادات به عملکرد خود علی‌نژاد، نادیده می‌ماند. جعل سوابق کنش‌گری (مبارزه با حجاب اجباری از ۷ سالگی و ۱۳ روز بازداشت در سال ۷۵ به خاطر پخش جزوه علیه حجاب اجباری)، مخدوش کردن واقعیت‌های تاریخی در کتاب‌ها، پست‌های مجازی و مصاحبه‌ها (مثلاً اجباری شدن ریش گذاشتن و پوشیدن چادر مشکی بعد از انقلاب)، انتشار ویدئوهای نمایشی (گریه کردن هنگام پخش سخنان ظریف درحالی‌که ویدئو زیرنویس انگلیسی دارد)،<sup>۱</sup> بی‌پرنسیبی رسانه‌ای (از ضبط مخفیانه صدا و ویدئو از مصاحبه شونده تا استفاده‌ی بدون اجازه از عکس یک عکاس آلمانی برای جلد کتاب) در کنار پاسخ‌گو نبودن کسی که خود داعیه‌ی به چالش کشیدن قدرت مسلط را دارد، بخشی از نقدهای وارد شده به عملکرد شخص علی‌نژاد است که چندوچون همه‌ی آن‌ها با جستجویی ساده در فضای مجازی در دسترس است و پرداختن بیش‌تر به آن از حوصله‌ی من و متن خارج است.

اما نقدهای ریشه‌ای دیگری که این یادداشت از اساس با هدف بیان آن‌ها نگاشته شده است را می‌توان به این صورت دسته‌بندی کرد:

#### - جنبش زنان از ما شروع نشده است:

فرض بدیهی این است که همه توافق داریم جنبش زنان ایران از هبوط مسیح علی‌نژاد و مبارزه علیه حجاب اجباری از کمپین آزادی‌های یواشکی و چهارشنبه‌های سفید شروع نشده است. مخالفت‌ها با حجاب اجباری از زمان طرح اولین زمزمه‌های آن، آغاز شد و در تمام این سال‌ها با فراز و فرودهایی ادامه داشته است.

<sup>۱</sup> این ویدئو بعدها از صفحه‌ی شخصی علی‌نژاد حذف شد. اما در یوتیوب قابل بازبینی است.

در تیرماه ۵۹، علی قدوسی دادستان کل انقلاب بود که با انتشار اطلاعیه‌ای به‌طور رسمی ورود زنان بی‌حجاب را به ادارات ممنوع اعلام کرد: «بدین وسیله به تمام وزارتخانه‌ها و مؤسسات و ادارات تابعه شدیداً اخطار می‌شود چنانچه اثری از آن چه مورد تأکید حضرت امام و خواست ملت ایران است دیده شود یا بانوی کارمندی بدون پوشش اسلامی در محل کار حضور یابد بلادرنگ حقوق و مزایای او قطع خواهد شد.» محمدرضا مهدوی کنی (وزیر کشور وقت) و محمدعلی رجایی (وزیر آموزش و پرورش وقت) و محمد توسلی (شهردار تهران) نیز در بخش‌نامه‌هایی اعلام کردند که زنان کارمند باید پوشش اسلامی را در محل کار رعایت کنند. پس از آن شورای انقلاب نیز رسماً اعلام کرد خانم‌ها بدون پوشش اسلامی حق ورود به ادارات دولتی را ندارند و ادارات اجازه دارند جلوی آن‌ها را بگیرند. اکبر هاشمی رفسنجانی (رییس مجلس وقت) هم در خطبه‌های نماز جمعه عنوان کرد که طبعاً این حق دولت و حکومت است که در محیط کارش اجازه ندهد آن چیزی که صلاح نمی‌داند، جریان داشته باشد.

از این زمان به بعد اخراج زنان بی‌حجاب از ادارات شروع شد و در برخی شهرها در بازارها تابلوهایی نصب کردند که ورود زنان بی‌حجاب به این مکان‌ها ممنوع است. بدین شکل قدم به قدم حضور زنان در جامعه ممنوع شد و خشونت‌ها علیه زنان بی‌حجاب در جامعه افزایش یافت. هنگامی که در ۱۷ تیرماه ۵۹ زنان مخالف حجاب اجباری تلاش کردند در روبروی ساختمان نخست‌وزیری تجمع کنند، گروهی از زنان موافق حجاب اجباری نیز در محل تجمع کرده بودند تا مانع حضور زنان بی‌حجاب شوند. در این تجمع که زنان مخالف حجاب اجباری لباس‌های سیاه به تن کرده بودند با ممنوعیت و دستگیری مواجه شدند.

با آغاز جنگ عراق و ایران، در گفتمان سرکوب بی‌حجاب‌ها که با مفاهیم «سلطنت طلب» و «ضد انقلاب» کارش را آغاز کرده بود مفاهیمی شامل «حرمت خون شهدا» برجسته‌تر شد و عملاً بعد از خرداد ماه ۶۰ حضور بی‌حجاب در جامعه علاوه بر برخورد قانونی، برخورد مردم مذهبی - به دلیل مسلط شدن گفتمان اسلام حکومتی - را در پی داشت. سرانجام در آبان ماه ۱۳۶۲ و بر اساس ماده ۱۰۲ قانون

تغزیرات اعلام شد که زنانی که بدون حجاب شرعی در جامعه ظاهر شوند به حبس از ده روز تا دو ماه یا تا ۷۴ ضربه شلاق محکوم می‌شوند.

حدود یک دهه‌ی بعد «هما دارایی» متخصص پزشکی کودکان و روان‌پزشک که از اعضای حزب ملت ایران بود و به همراه پروانه فروهر سازمان زنان جبهه ملی را تشکیل داده بود، در ۲ اسفند ۱۳۷۲ در اعتراض به حجاب اجباری خود را در میدان تجریش تهران به آتش کشید. دارایی که پس از تحصیل در آمریکا در سال ۱۳۵۳ به ایران بازگشته بود، در کنار فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی خود به تدریس در دانشگاه و طبابت پرداخت. اما پس از انقلاب در سال تحصیلی ۱۳۶۹ او به دلیل بدحجابی و با عنوان «عدم رعایت شئونات» از استادی برکنار و همچنین مطب او نیز تعطیل شد.

پس از آن و با روی کار آمدن دولت اصلاحات، تغییرات چشم‌گیری در وضعیت پوشش زنان ایجاد شد. پایه‌ی مادی امکان بروز این تغییر محسوس را می‌توان در برقراری ارتباطات گسترده با جهان بیرون - برای نخستین بار پس از انقلاب و جنگ - و به تبع آن استحالته‌ی موازین ارزشی-عقیدتی حاکمیت جستجو کرد. اما در واقع این تغییر پیامد مطالباتی بود که از پایین خود را به نظام سیاسی تحمیل می‌کرد. مطالباتی که با دگرگون شدن وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌ای و باز شدن درها به سوی بیرون در اواسط دهه‌ی ۷۰ در میان طبقه‌ی متوسطی که در پی سیاست‌های اقتصادی دولت سازندگی فربه شده بود، شکل گرفته بود. نارضایتی از حجاب اجباری در قالب سرپیچی از دستورالعمل‌های پوشش و تغییر سبک پوشش تا جایی ادامه یافت که به گفته‌ی سردار کارگر (معاون اجتماعی وقت نیروی انتظامی) با بالا گرفتن بدحجابی در سال ۸۴، رییس دولت اصلاحات دستور تنظیم راهکار شانزده‌گانه‌ی حجاب و عفاف را صادر کرد و این راهکارها در شورای عالی انقلاب فرهنگی همان دولت به تصویب رسید.

با روی کار آمدن دولت نهم در سال ۸۴ طرح حجاب و عفاف از سوی رییس جمهور وقت ابلاغ شد و در سال تابستان ۸۵ «طرح ارتقای امنیت اجتماعی» با حضور ون‌های سبزنگ گشت ارشاد در خیابان‌های شهرهای بزرگ کلید خورد. پیگیری در

اجرای این پروژه واکنش‌ها و بازخوردهای فراوانی را در پی داشت؛ به طوری که در رقابت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری دوره‌ی دهم در سال ۱۳۸۸ مهدی کروبی در فیلم انتخاباتی خود به مسئله‌ی امکان‌پذیری بودن حجاب اشاره کرد و برخی هواداران ستادی او در خیابان شعار حجاب اختیاری سر دادند.

بر مبنای این روند، می‌توان کمپین‌های علی‌نژاد را بازنمایی مطالبه‌ای دانست که بسیار پیش‌تر از فراخوان‌های او شکل گرفته و حالا به مدد پیشرفت فناوری‌های ارتباطی، به طور گسترده‌ای رسانه‌ای شده است.

تقلیل دادن مبارزه علیه حجاب اجباری به ایده‌های یک فرد، یک جریان و چند کمپین مشخص در سال‌های اخیر، بدون در نظر گرفتن این‌که سپهر فرهنگی و اجتماعی، فناوری و مشروعیت حاکمیت در دهه‌های اخیر تا چه اندازه دگرگون شده، اگر از روی فریب‌کاری و فرصت‌طلبی نباشد، از سر نادانی است. این چاهی است که بسیاری از فمینیست‌ها با گرایش‌های مختلف و برخی از چپ‌های پیشیمان با هم در آن سقوط می‌کنند. شما می‌توانید مواضع گذشته‌ی خود را برای پشتیبانی/عدم‌پشتیبانی از یک سازمان، گروه، جریان و حتی ایده، نقد کنید اما افتادن در آغوش یک جریان پوپولیستی و رسانه‌زده که کارکرد اصلی آن در خوش‌بینانه‌ترین حالت صرفاً به بازنمایی واقعیت‌های موجود (آن هم نه همه‌ی واقعیت که بخشی از آن) محدود می‌شود، نمی‌تواند فصلی از یک خودانتقادی ریشه‌ای، سازنده و آگاهانه محسوب شود. بلکه بیش‌تر شبیه یک عقده‌گشایی تاریخی است. البته، عقده‌ی برحق که برآیند سال‌ها سرکوب نظام‌مند جنسیت و سکسوالیته‌ی زنان است.

### - بازنمایی و نمایندگی مترادف فعالیت جنبشی نیست:

این تمایل معاصر به بازنمایی تروما و رنج‌هایی که ستم‌دیدگان به صورت تاریخی متحمل شده و می‌شوند، از کارکردهای سیستم اقتصادی مسلط زمانه‌ی ماست. نولیبرالیسم تلاش کرده تا پایه‌ی مادی موجودیت جمعی را تخریب و مفهوم ستم را به مقوله‌ای کاملاً فردی تبدیل کند. بدون شک، علنی کردن آن چه که نظام اجتماعی تاکنون نادیده انگاشته، برای به چالش کشیدن پیامدهای زیسته‌ی ستم اهمیت بسیاری دارد و نقد اثرات و نگرش‌های فردی در فرآیند ساخت جمع بسیار حیاتی



است. با این حال، زمانی که مقاومت عمدتاً در اقدامات و باورهای فردی متمرکز می‌شود، سیاست کاملاً به یک مسئله‌ی اخلاقی تبدیل می‌شود و به اقدامات سیاست‌زدایی‌شده‌ای منجر می‌شود که از مسیر روابط بینافردی به دنبال عدالت هستند. یعنی نظام‌های نژادپرستانه و سکسیستی به نگرش‌های متعصبانه و تبعیض‌آمیز تقلیل می‌یابند.

مواجهه با ستم‌دیدگی و سرکوب‌شدگی در دنیای امروز، به بازنمایی آن از مدیوم‌های متفاوت محدود شده است. گویی استمرار انواع ستم، سرکوب، نابرابری، تبعیض و بی‌عدالتی به دلیل ناشناخته ماندن آن‌ها یا بی‌خبری و غفلت ستم‌دیده و ستم‌گر است. باید به این واقعیت توجه داشت که گروه‌های ستم‌دیده به این دلیل تحت ستم نیستند که از نماینده‌های کافی برخوردار نیستند. بلکه آن‌ها فاقد نماینده هستند چون ستم سازمان‌یافته‌ی موجود در جامعه، مانع مشارکت آن‌ها در زندگی عمومی و سپهر سیاسی است. از این رو است که بسیاری از جنبش‌ها، منعکس شدن مواضع و مطالبات خود در نطق‌ها و موضع‌گیری‌های شخصیت‌های سیاسی (و چهره‌های فرهنگی) را نوعی دست‌آورد تلقی می‌کنند. به عبارتی رقابت رسانه‌ای برای نمایندگی مطالبات در میان انبوه نطق‌های شخصیت‌های رسمی، به جای تلاش نظام‌مند برای ایجاد تغییر می‌نشیند. باید توجه داشت که این فرآیند نه کژکارکرد یک جریان جنبشی که کارویژه‌ی اصلی آن محسوب می‌شود. زمانی که یک جریان جنبشی مانند یک پروژه‌ی اقتصادی گردش مالی ایجاد می‌کند، طبیعی است که معضلات فراگیر با قربانیان پرشمار و روایت‌های شخصی پرآب‌چشم، شانس بالاتری برای گرفتن بودجه خواهد داشت.

با وجود این، تاریخ گواه آن است که دگرگونی‌ها از برنامه‌های بودجه‌بندی بنگاه‌های ایجاد تغییر آغاز نمی‌شوند. مهم‌ترین راه برای نمایندگی وضعیت گروه‌های ستم‌دیده در یک جنبش، بنا نهادن سازمان‌های مبارزاتی است که با حذف موانع مشارکت به‌عنوان بخشی از مبارزه علیه ستم، آغاز به کار می‌کنند. این شیوه، لایه‌های گسترده‌تری از گروه‌های ستم‌دیده و به‌حاشیه رانده‌شده را تهییج می‌کند که با همبستگی و مبارزه، بر موانع نظام‌مندی که مشارکت آن‌ها را محدود می‌کند، فائق

شوند. چنین مبارزه‌ای به‌جای صدقه‌گیری از بنگاه‌های اقتصادی کاسب صلح و برابری و بازنمایی مکرر رنج‌ها و حرمان‌ها، مشوق شکل‌گیری یک جنبش توده‌ای اصیل از پایین است. جنبشی که کنش‌گران آن نه راوی‌های ستم‌دیدگی برای مشتریان داخلی و خارجی، که مبارزان ثابت‌قدم در مسیر تغییرهای بنیادین هستند. چه خوشایند ما باشد، چه نباشد، قطع تداوم ستم‌های جنسیتی جز با پرچیده شدن پایه‌ی مادی ستم امکان‌پذیر نیست.

### - ارتقای آگاهی هدف نیست، وسیله است:

اکثر جریان‌های کنش‌گری معاصر، به جای جمع بر روی فرد متمرکز هستند. اما سازمان‌دهی هدف مشخصی دارد: متحدکردن افراد برای ایجاد و به‌کارگیری قدرت مشترک یا آن‌طور که اسماکر هوش‌مندانه آن را صورت‌بندی می‌کند: سازمان‌دهی یعنی «تبدیل یک توده‌ی اجتماعی به یک توده‌ی سیاسی.» امروزه هرکسی می‌تواند کنش‌گر باشد. حتی کسی که به‌تنهایی فعالیت می‌کند (مثلاً بی وقفه برای ارتقای آگاهی درباره‌ی یک موضوع مهم تلاش می‌کند) و به هیچ‌کس پاسخ‌گو نیست. اما باید توجه داشت که ارتقای آگاهی گرچه اقدامی بسیار ارزشمند است اما مترادف سازمان‌دهی نیست. سازمان‌دهی یک فرآیند درازمدت و طاقت‌فرسا است که مستلزم ایجاد زیرساخت‌ها و نهادهایی است که از طریق آن بتوان افراد متمایز شده را متقاعد کرد که در یک تیم با منافع مشترک هستند. فرآیندی که عملاً از ره‌گذار حرکت‌هایی مانند آزادی یواشکی یا دوربین ما، اسلحه‌ی ماست شکل نمی‌گیرد و قرار هم نیست که بگیرد زیرا این حرکت‌ها اساساً کارویژه‌ی دیگری دارند.

### - آدرس غلط دادن:

حجاب اجباری مقوله‌ای کاملاً سیاسی است که پیامدهای آن به سپهرهای دیگر جامعه نیز کشیده شده است. انتقاد جدی‌ای که به آرای بسیاری از شرق‌شناسان و فمینیست‌های پسااستعماری وارد است، این است که مواردی مانند ختنه‌ی زنان، حجاب اجباری یا ازدواج کودکان را مسائل فرهنگی و آداب و رسوم قومی و اجدادی برخی جوامع تلقی می‌کنند که مبارزه برای لغو و محو آن‌ها محلی از اعراب ندارد. این

رویگرد، برخلاف ادعایی که جریان فکری علی‌نژاد دارد، در عمل در این جریان نیز کاملاً دیده می‌شود. چگونه می‌توان قفل یک مقوله‌ی سیاسی را که در قانون جرم‌انگاری شده و قوه‌ی قهریه‌ی نظام از هیچ تلاشی (از تذکر لسانی گرفته تا بازداشت توسط گشت ارشاد) برای حفظ و حراست از آن فروگذار نکرده است، با شاه‌کلید «نشان دادن نارضایتی تک تک زنان معترض» باز کرد؟

کارکرد حوزه‌ی عمومی به‌زعم هابرماس، عقلانی کردن اقتدار دولتی از طریق گفت‌وگوی آگاهانه و اجماع عاقلانه است که بر یکی از مهم‌ترین اصول لیبرالیسم یعنی تفکیک حوزه‌ی عمومی از خصوصی استوار است. رویکرد جریان علی‌نژاد نیز به نوعی بازتولیدکننده‌ی چنین فرضی است. تجویز راه‌حل‌های فرهنگی برای پدیده‌ای تماماً سیاسی، نیروی دارای پتانسیل ایجاد تغییر را به لشکر پراکنده‌ی تابوشکنان تبدیل می‌کند. با فرض این‌که بخشی از این اقدامات در راستای همه‌گیر کردن مطالبه‌ی آزادی پوشش و بازنمایی آن باشد، باز هم به‌روشنی می‌توان دید که جریان در همین مرحله باقی می‌ماند و فراتر نمی‌رود. این در جا زدن را نمی‌توان در سرکوب‌های امنیتی خلاصه کرد. مسئله‌ی مهم‌تر این است که این جریان اساساً چشم‌انداز و راه‌کاری برای پیش‌روی ندارد. چند پرسش ساده می‌تواند این نقص را بیش‌تر آشکار کند. چطور برداشتن حجاب در ملاء عام (لازم نیست به چندوچون و میزان عام بودن این مکان‌ها اشاره کنم) و رسانه‌ای کردن آن قرار است به لغو حجاب اجباری یا فراتر از آن «انتخاب» پوشش یعنی چیزی که علی‌نژاد در مصاحبه‌هایش به شدت روی آن تأکید می‌کند منجر شود؟ این دستاورد قرار است طی چه فرآیندی اتفاق بیفتد؟

برخی گمان می‌کنند که آن‌چه که بدان نیاز داریم قانع کردن و جذب کردن نیروی بیش‌تری برای کنش‌گر شدن با هدف بازنمایی بیش‌تر مشکلات است اما با افزایش تعداد کنش‌گران، تغییر خودبه‌خود اتفاق نمی‌افتد. تنها راه مواجهه با یک مقوله‌ی سیاسی، مقابله‌ی سیاسی است. مقابله‌ای که به سلاحی فراتر از دوربین‌های ما نیازمند است. از این رو به نظر می‌رسد جریان فکری علی‌نژاد نه به دنبال بررسی

راه‌های استیفای حق پوشش اختیاری، که در خوش‌بینانه‌ترین حالت صرفاً به دنبال (باز) طرح مطالبه‌ی مقابله با حجاب اجباری است.

اما این تمام مسئله نیست. علی‌نژاد در بخش معرفی کمپین آزادی‌های یواشکی اذعان می‌کند که «این صفحه به هیچ گروه سیاسی گرایش ندارد و قصدش ثبت لحظاتی است که در آن، زنان ایرانی با وجود محدودیتی که در پوشش خود دارند، آزادی و رهایی از حصار را تجربه می‌کنند.» برخلاف این ادعا - و ادعای مشابه جریان‌هایی از این دست - غیرسیاسی بودن در حد حرف باقی می‌ماند. خط سیاسی این جریان‌ها از مطالبات به‌اصطلاح جنبشی شروع می‌شود و به همراهی و هم‌دستی با راست‌ترین گرایش‌های برانداز می‌انجامد. این خط سیر را می‌توان به روشنی در تظلم‌خواهی علی‌نژاد از رضا پهلوی و یا ملاقات «رسمی» دونفره با مارک پمپئو دید.



عکس (۱) دیدار علی‌نژاد با رضا پهلوی

علی‌نژاد به‌عنوان صدای سرکوب‌شدگان بخشی از جامعه‌ی مدنی ایران که معتقد است سیاست‌های جمهوری اسلامی در قبال حقوق بشر و حقوق شهروندی و حقوق زنان همیشه ثابت بوده است به ملاقات نماینده‌ی یک دولت سراپا ضدّ زن می‌رود که رئیس آن دسترسی زنان به خدمات پیش‌گیری از بارداری را به طرز بی‌سابقه‌ای محدود کرده است. او صراحتاً اعلام می‌کند که از نظر سیاسی

**جمهوری خواه و خواهان گذار و تغییر نظام از جمهوری اسلامی به یک حکومت دموکراتیک و سکولار است.<sup>۱</sup>** حالا باید مشخصاً از مؤسس کمپین‌های به اصطلاح غیرسیاسی آزادی‌های یواشکی و چهارشنبه‌های سفید به‌عنوان دو جریان مدعی دفاع از حقوق زنان پرسید که چه سویی‌ی‌رهای بخشی در مواضع راست‌گرایانه‌ی دولت و وقت‌ایالات متحده نسبت به مسئله‌ی زنان دیده است که تریبون آن‌ها را برای بلند کردن صدای کسانی که **تریبونی ندارند و همیشه قربانی توافقات و مصالحه‌ی سیاستمداران بوده‌اند**، انتخاب کرده است؟

او می‌گوید کسانی که از دست دادن ظریف و جان کری سر از پا نمی‌شناختند منطقاً نباید از ملاقات من و آقای پمپئو ناراحت باشند. همان‌طور که ظریف نماینده‌ی رسمی حکومت غیر مردمی جمهوری اسلامی است من هم نماینده‌ی بخشی از جامعه مدنی ایران هستم ... چرا چنین دیداری باید برای بعضی ناراحت‌کننده باشد؟ این موضع نشان می‌دهد که علی‌نژاد عمیقاً در چاه یکی دیگر از دوگانه‌های جعلی مسلط سقوط کرده است. چاهی که اگرچه برای مردم ایران آب ندارد اما برای امثال علی‌نژاد نان دارد. بخشی از جامعه‌ی مدنی مستقل ایران نه از دست دادن ظریف با کری شادمان است و نه از دیدار علی‌نژاد با پمپئو بلکه ناقد سرسخت رویه‌ای است که پشت هر دو ملاقات است؛ و از قضا صدای این بخش از جامعه‌ی ایران به دلیل سرکوب امنیتی حاکمیت و جنجال‌های رسانه‌ای کنش‌گران پروژه‌ای بیش از پیش تضعیف شده است.

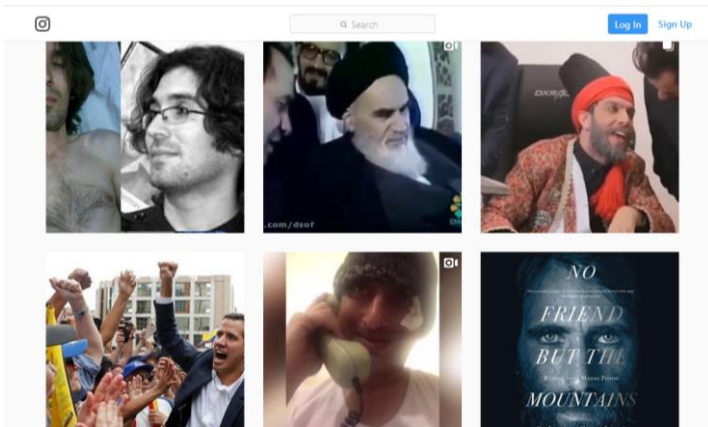
لوکزامبورگ می‌گوید: «اپورتونیسم به خاطر خصلت فرصت‌طلبانه‌ی خود، در مسائل تشکیلاتی تنها یک پرنسیپ دارد و آن هم بی‌پرنسیپی است.» قرار دادن حاکمیت ایران در نقطه‌ی شر مطلق و اتحاد با همه‌ی نیروهای ارتجاعی موجود برای سرنگونی آن، یکی از مصادیق روشن این یگانه پورتونیستی است.

<sup>۱</sup> تمام نقل قول‌ها از [مصاحبه‌ی جدید مسیح علی‌نژاد](#) با سایت دویچه وله‌ی فارسی است.

## - فمینیسم پروژه‌های:

در این جا به مورد پایانی بخش اول یعنی «کنش‌گری مزدی» برمی‌گردم که بدون شک مهم‌ترین و اساسی‌ترین نقدی است که در این یادداشت مطرح می‌شود. این که چرا صدای علی‌نژادها در جهان امروز بلند است، نه لزوماً به خاطر مواضع اصولی یا عملکرد قوی، بلکه مبتنی بر تشخیص تیزبینانه‌ی ذائقه‌ی «بازارِ تغییر» است. علی‌نژاد می‌داند که چه کالایی را باید در این بازار عرضه کند که به اصطلاح «پفروش» باشد و «خریدار» پیدا کند.

از این رو است که او در بازه‌های مختلف فعالیت حرفه‌ای خود، روی موضوعات متفاوتی متمرکز می‌شود. شما بین فعالیت‌های خبرنگار جنجالی اصلاح‌طلب که مقاله‌ای به سبک «[آواز دلفین‌ها](#)» را در کارنامه دارد، سخن‌گوی مادران عزادار پارک لاله، گزارش‌نویس اعدام‌های دهه‌ی ۶۰، مؤسس کمپین مجازی آزادی‌های یواشکی و چهارشنبه‌های سفید، بانی و پیگیر پخش فیلم‌های خشونت‌آمیز پخش شده در شبکه‌های اجتماعی و مصادره‌کننده‌ی حرکتی مانند دختران انقلاب و ... چه نقاط پیوندی می‌توانید پیدا کنید؟ جز موج‌سواری روی جریان مسلط در بازه‌های مختلف زمانی.



عکس (۳) نمایی از شش پست متوالی صفحه‌ی اینستاگرام علی‌نژاد

این که مطالبات مختلفی که امروزه در حوزه‌ی زنان وجود دارد، با کنش‌گری جریان اصلی - و کلاً کنش‌گری به معنای کنش‌های معطوف به تغییر در جامعه‌ی مدنی - به نتیجه خواهد رسید یا نه، می‌تواند عنوان یادداشتی مستقل باشد. با وجود این، پروژه‌های شدن و پولی شدن کنش‌گری بیماری همه‌گیری است که در مقیاس جهانی، مطالبه‌کنندگان تغییر را مبتلا کرده است.

فمینیسم پروژه‌ای به جای متشکل کردن نیروهای واقعی برای مبارزه با ستم‌ها و نابرابری‌های جنسیتی موجود، میسیونرهای سکولاری برای دنیای مدرن<sup>۱</sup> می‌سازد که رسالت‌شان نه تبلیغ آیین مذهبی مشخص که ترویج مناسبات اقتصادی-سیاسی جریان مسلط است. یکی از مهم‌ترین شیوه‌های این ترویج، مداخله و وابسته کردن حرکت‌های مردمی‌ای است که به صورت سنتی به خود متکی بودند. با ایجاد گسست در فرآیند تشکل‌یابی‌های درون‌زا و با تحمیل الگوهای جدید کنش‌گری به مدد رسانه، گونه‌ای از فعالیت را تبلیغ می‌کنند که کوتاه‌مدت، پرسروصدا و بعضاً کم‌هزینه است. با این حال، افرادی که در این فرآیند درگیر می‌شوند گمان می‌کنند که کار جدی، واقعی، خلاقانه و مؤثری انجام می‌دهند که در صورت ترویج و همه‌گیر شدن به هدف می‌رسد. با ورود پول سازمانی و شرکتی به عرصه‌ی کنش‌گری و پروژه‌های شدن تغییر، این سرمایه خواهد بود که برنامه‌ی کاری را تعیین می‌کند. از این ره‌گذار تقابل به مذاکره تبدیل می‌شود و از مقاومت سیاست‌زدایی شده و آن را به شغلی تمام‌وقت با قرارداد رسمی و مزایای ویژه تبدیل می‌کند که اولویت نخست آن پاسخ‌گویی به مطالبات کارفرما است.

مهم‌تر این که فمینیسم پروژه‌ای -مانند سایر فعالیت‌های حقوق بشری هم‌خانواده‌ی خود - به یک بازی بُرد-بُرد برای کنش‌گر و نیروی سرکوب تبدیل شده است. کنش‌گر پروژه‌ای با توسل به مطالبات مدنی جامعه، در پی ایجاد شبکه‌ی هواداران پرشمار است که به جذب بودجه‌ی بیش‌تر و اسپانسرهای قوی‌تر می‌انجامد.

<sup>۱</sup> اصطلاحی که آرونداتی روی (Arundhati Roy) نویسنده‌ی و فعال سیاسی هندی در سخنرانی خود با عنوان «قدرت مردمی در عصر امپریالیسم» که ۱۶ آگوست ۲۰۰۴ در سانفرانسیسکو عنوان شد، برای تعریف نقش کنش‌گرانی که پول دریافت می‌کنند استفاده می‌کند.

از سوی دیگر دستگاه امنیتی با تمرکز روی فعالیت‌هایی از این دست، مستمسک تازه‌ای برای سرکوب فراگیر همان مطالبات مدنی دست‌وپا می‌کند. به عبارت دیگر، فمینیسم پروژه‌ای مبارزه‌ای کاذب را ترتیب می‌دهد که دو طرف ذی‌نفع آن برای تأمین منافع خود به دنبال ابژه کردن مطالبات هستند؛ در نهایت تشخیص این‌که قربانی اصلی چنین نمایشی بدون شک همان مطالبات مدنی خواهند بود، خیلی دشوار نیست.

### سخن پایانی

عصر انقلاب‌ها به سر رسیده و تغییرات عصر امروز قرار است از دامن هشتگ‌ها و توفان‌ها و بازنشرها پا بگیرد و بهبود وضعیت کنونی را چهره‌های پشت تریبون‌های سازمان ملل و نهادهای حقوق بشری و فیگورهای روی جلد مجلات مُد و کاسبان و دلالتان تغییر به ما هدیه خواهند کرد؛ کسانی که سور غلتیدن دنیا به آغوش راست افراطی را به سفره نشسته‌اند.

اما حقیقت را کماکان می‌توان از لابه‌لای خاک پاشیدن‌ها تشخیص داد. ما برای حل یک معضل سیاسی به یک راهکار سیاسی نیاز داریم. تکیه‌ی جنبش‌های اجتماعی بر کنش‌گران جزیره‌ای، ماحصل نظریه‌ی کلان جنبش‌های اجتماعی جدید است که بر اساس ویژه‌سازی و متمایز ساختن خواست‌ها و مطالبات عمل می‌کند. چنین رویکردی، حامل عمل سکتاریستی در سپهر سیاسی-اجتماعی است و با ایجاد اعوجاج در نظرگاه تحلیلی و استراتژیک فرودستان، از هم‌بستگی آن‌ها در سطوح مختلف جلوگیری می‌کند. اعوجاجی که ویژه‌ی نیروهای دست راستی نیست و در رویکرد و عملکرد بسیاری از گروه‌هایی که خود را ذیل برجسب وسیع و مبهم «چپ» هویت‌یابی می‌کنند نیز دیده می‌شود. گروه‌هایی که با ارجاع خام‌دستانه به دوگانه‌ی جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی گرامشی، از این جریان‌های اجتماعی حمایت می‌کنند. دوگانه‌ای که با توجه به وضعیت و پیش‌شرط‌هایی مورد نیاز خود که مطلقاً با وضعیت فعلی هم‌خوانی ندارد، گشایشی ایجاد نمی‌کند. در هیچ‌کدام از حرکت‌ها و کمپین‌های حجاب‌محوری که در سال‌های گذشته راه‌اندازی شده، اراده‌ی جمعی متشکل و سازمان‌یافته برای تغییر مشاهده نمی‌شود. این حرکت‌ها صرفاً مشوق



فردیت‌های عصیان‌گری هستند که دست به اقدامی (به اصطلاح) رادیکال زده‌اند. درحالی که این قبیل اقدامات به خاطر نداشتن ماهیت جمعی، عقیم، محدود به زمان و بی‌حاصل است؛ زیرا به گواه تاریخ، دگرگونی‌ها و تغییرات فراگیر و بنیادی از مسیر اقداماتی که متکی به فردیت‌های عصیان‌نگر (و نه لزوماً آگاه) است، به دست نمی‌آید. «علی‌نژادیسیم» آیینی تمام‌نمای کنش‌گری جریان اصلی است. جایی که الگوهای کلاسیک مداخله و استعمار به تدریج جای خود را به ترفندهای زیرکانه و خوش‌رنگ‌ولعایی داده که از ره‌گذار آن قربانی‌های پیشین، در کسوت قهرمان‌های جدید با تکیه بر خاستگاه خود این حقانیت را کسب می‌کنند که مجری سیاست‌هایی باشند که در عمل رهایی‌بخش نیست (و قرار هم نیست که باشد) بلکه صرفاً قربانیان واجد شرایط بیش‌تری را به صحنه می‌کشاند تا راوی ستم‌دیدگی و سرکوب‌شدگی باشند. قهرمان‌هایی فاقد آگاهی طبقاتی که فرآیند از خودبیگانگی را نه در خفا که روی صفحه‌ی خبرگزاری‌ها و پشت تریبون‌های نهادها و سازمان‌های سیاسی و حقوق بشری طی می‌کنند. قهرمان میدان مجادله‌ی کنش‌گران پروژه‌ای با دولت‌ها؛ جایی که حق، حقوق و حقیقت پیش پای منافع، امتیاز و قدرت قربانی می‌شود.

مثل اسبی که برآمدگی کفلش را داغ کرده باشند تا صاحب پیدا کند

ما از آن عصر خویش شده‌ایم

ما آن داغ را نمی‌بینیم اما تماشاگران ما آن را می‌بینند

....

ما با صدای مشترک مسخ‌شده‌ای آواز می‌خوانیم

دوزخ در آواز ماست، نیاز به فردوس در آواز ماست

اما نشانی فردوس را نمی‌دانیم، تنها نیازش را می‌دانیم

از اسماعیل (یک شعر بلند) - رضا براهنی

## منابع

- اریک هابسبام (۱۳۹۳). عصر نهایت‌ها، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه.
- رزا لوکزامبورگ (۱۳۵۸). مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه، انتشارات سیاهکل.
- فریبرز درودی (۱۳۹۳). درآمدی بر نقد و کارکردهای آن، مجله نقد کتاب اطلاع‌رسانی و ارتباطات.
- یورگن هابرماس (۱۳۸۰). بحران مشروعیت تئوری دولت سرمایه داری مدرن، ترجمه جهانگیر معینی، انتشارات گام نو.
- «مروری بر تاریخچه‌ی گشت ارشاد»، تارنمای خبرگزاری دانشجویان ایران «ایسنا»، تاریخ انتشار: ۱ اردیبهشت ۱۳۹۵
- فرشته قاضی، «هما دارابی؛ زنی که در آتش شئون اسلامی سوخت»، نوشته‌ی تارنمای رادیو زمانه، تاریخ انتشار: ۱۰ بهمن ۹۴.
- محمدجواد شفیعی، «از اجباری شدن حجاب تا دختران خیابان انقلاب»، نوشته‌ی تارنمای یورونیوز فارسی، تاریخ انتشار ۲۸ جولای ۲۰۱۸.
- Astra Taylor, *Against Activism*, The baffle, No. 30, March 2016.
- Elisabeth Prügl, *Neoliberalism with a Feminist Face: Crafting a New Hegemony at the World Bank*. *Feminist Economics* 23, 1: 30-53 (Online 13 July 2016)

# چه گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه‌ی کارگر جهانی

تیتی باتاچاریا  
ترجمه‌ی منصوره خائفی



نیروی کار کلایی است که مالک آن یعنی کارگر مزدبگیر، آن را به سرمایه‌دار می‌فروشد. چرا آن را می‌فروشد؟ برای این‌که زنده بماند.  
- کارل مارکس، کار مزدی و سرمایه

طبقه‌ی کارگر جهانی از همان ابتدای شکل‌گیری، به‌ویژه از اواخر قرن بیستم، با این چالش سهمگین مواجه شده است که چه‌گونه بر تمام اختلافات و تقسیمات خود فائق آید تا در شکل نظام‌یافته و کاملاً مبارزی برای براندازی سرمایه‌داری ظاهر شود.<sup>۱</sup> پس از آن‌که مبارزات طبقه‌ی کارگر جهانی از غلبه بر این چالش بازماند، خود طبقه‌ی کارگر آماج محکومیت‌های عملی و نظری شد. اغلب اوقات، این محکوم‌کردن‌ها شکلی از اعلام‌ها یا پیش‌بینی‌هایی درباره‌ی زوال طبقه‌ی کارگر یا استدلال‌هایی در این‌باره می‌گیرد که طبقه‌ی کارگر دیگر عامل معتبر تغییر نیست. گزینه‌های دیگر - اگر بخواهم به چند مورد از آنها اشاره کنم زنان، اقلیت‌های قومی/ نژادی، جنبش‌های جدید اجتماعی، «مردم» بی‌شکل اما شورشی یا جماعت‌ها هستند - همگی به‌عنوان بدیل‌های ممکن این طبقه‌بندی فرضاً روبه‌افول یا اصلاح‌طلبانه یا مردانه و اکونومیستی یعنی طبقه‌ی کارگر در معرض توجه قرار گرفته‌اند.

آن‌چه در بسیاری از این محکوم‌کردن‌ها مشترک است، بدفهمی مشترکی از تعریف حقیقت طبقه‌ی کارگر است. به‌جای درک پیچیده‌ی طبقه که نظریه‌ی مارکسیستی به‌صورت تاریخی مطرح کرده و بینشی از قدرت شورش‌گری طبقه‌ی کارگر ارائه می‌کند که قادر است از طبقه‌بندی‌های بخشی فراتر رود، منتقدان کنونی بر بینش محدودی از «طبقه‌ی کارگر» تکیه می‌کنند که مطابق آن کارگر به‌سادگی انسانی است که از نوع خاصی از کار-شغل برخوردار است.

در این مقاله به‌مدد بازگشت به بصیرت‌های بنیادی مارکسیستی درباره‌ی شکل‌گیری طبقه که در نتیجه‌ی چهار دهه نولیبرالیسم و شکست‌های متعدد طبقه‌ی کارگر جهانی در پرده‌ی ابهام مانده است، با این مفهوم طبقه مخالفت می‌کنم. استدلال خواهم کرد که راه‌حل توسعه‌ی درک به‌قدر کافی پویا از طبقه‌ی کارگر، چارچوب بازتولید اجتماعی است. برای تأمل درباره‌ی طبقه‌ی کارگر، تشخیص این امر

چه‌گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه‌ی کارگر جهانی

ضروری است که کارگران فراسوی محیط کار دارای هستی‌اند. بنابراین چالش نظری بر فهم رابطه‌ی میان این هستی و زیست مولد آن‌ها تحت سلطه‌ی مستقیم سرمایه‌دار مبتنی است. ارتباط میان این سپهرها به‌نوبه‌ی خود به ما کمک می‌کند تا مسیرهای استراتژیک برای مبارزه‌ی طبقاتی را در نظر بگیریم.

اما پیش از آن‌که به آن‌جا برسیم، لازم است تا از نقطه‌ی آغاز یعنی از نقد کارل مارکس از اقتصاد سیاسی شروع کنیم، چرا که ریشه‌های درک محدود امروز از طبقه‌ی کارگر تا حد زیادی از درکی به‌همان اندازه محدود از خود اقتصاد سرچشمه گرفته است.

### اقتصاد

این ادعا که مارکسیسم، تقلیل‌گرا یا اکونومیستی است فقط در صورتی توجیه‌پذیر است که یا اقتصاد به‌عنوان نیروهای خنثای بازار در نظر گرفته شود که سرنوشت انسان‌ها را به‌صورت اتفاقی تعیین می‌کند یا از منظر دیوان‌سالار اتحادیه‌ی کارگری بنگریم که فهم او از کارگر به مزدبگیر محدود شده‌است. اجازه دهید در وهله‌ی نخست به این امر بپردازیم که چرا مارکس این نگاه محدود به «اقتصاد» را اغلب نقد می‌کند. سهم مارکس در نظریه‌ی اجتماعی صرفاً توجه به بنیان مادی - تاریخی زندگی اجتماعی نیست بلکه پیشنهاد می‌کند که برای درک این بنیان مادی، ماتریالیست تاریخی در گام نخست باید بدانند که واقعیت آن‌گونه که پدیدار می‌شود، نیست.<sup>۲</sup>

«اقتصاد» آن‌گونه که بر ما پدیدار می‌شود، حوزه‌ای است که ما کار روزانه‌مان را به‌درستی در آن انجام می‌دهیم و برای آن مزد می‌گیریم. برخی مزدها ممکن است کم باشند و برخی دیگر زیاد. اما اصلی که این «اقتصاد» را ساختار می‌بخشد این است که سرمایه‌دار و کارگر موجودات برابری هستند که در دادوستدی برابر وارد می‌شوند: یعنی کار کارگر درازای مزد از جانب رئیس.

با وجود این به‌عقیده‌ی مارکس، این حوزه «در واقع بهشت حقوق ذاتی انسان است. آن‌جا فقط آزادی و برابری و مالکیت و بنتام حکمرانی می‌کند». مارکس در یک

آن باور ما را به ستون‌های بنیادین جامعه‌ی مدرن می‌لرزاند. مارکس اظهار نمی‌کند که حقوق قضایی که ما به‌عنوان سوژه‌های برابر از آن برخورداریم، موهومی یا ناموجود است بلکه چنین حقوقی در بنیان روابط بازار تحکیم یافته‌اند. دادوستد میان کارگران و سرمایه‌داران مادامی که به‌شکل ناب از منظر مبادله‌ی بازار مورد توجه قرار گیرد، شکل مبادله میان برابری قانونی را به‌خود می‌گیرد. مارکس مدعی نیست که هیچ حقوق قضایی وجود ندارد بلکه این حقوق واقعیت استعمار را می‌پوشاند.

اگر آن‌چه عموماً به‌عنوان اقتصاد در نظر داریم، صرفاً رویه‌ای ظاهری است، این چه رازی است که سرمایه درصدد بوده از ما پنهان کند؟ این راز، نیروی حیات‌بخش کار انسانی است. مادامی که به‌تبعیت از مارکس، کار را به‌عنوان منشأ ارزش در سرمایه‌داری و به‌عنوان بیان زندگی اجتماعی حقیقی انسان‌ها بازیابی می‌کنیم، به فرآیند اقتصادی اجزاء آشفته، نفسانی، جنسیت‌زده، نژادگرایانه و ترمردآمیز آن را بازمی‌گردانیم: موجودات انسانی زنده همان‌گونه که قادرند از دستورات اطاعت کنند، قادرند از آن سرپیچی کنند.

### اقتصاد به‌عنوان نوعی رابطه‌ی اجتماعی

تمرکز بر «اقتصاد» ظاهری (بازار) آن‌چنان که گویا یگانه واقعیت موجود است، دو فرآیند مرتبط به‌هم را پنهان می‌کند:

- ۱- جدایی میان «سیاسی» و «اقتصادی» که منحصر به سرمایه‌داری است، و
- ۲- فرآیند بالفعل سلطه و تصاحبی که ورای سپهر مبادله‌ی «برابر» روی می‌دهد.

فرآیند نخست تضمین می‌کند که عمل تصاحب به‌دست سرمایه‌دار، کاملاً کسوت اقتصادی می‌پوشد و از فرآیند خود تولید جدایی‌ناپذیر پدیدار می‌شود. همان‌طور که الن میک‌سینز وود<sup>۱</sup> شرح می‌دهد:

<sup>۱</sup> Ellen Meiksins Wood

چه‌گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه‌ی کارگر جهانی

در حالی که تولیدکنندگان سابق [پیشاسرمایه‌داری] ممکن است خودشان را در کشاکش برای حفظ آنچه به‌حق به آن‌ها تعلق دارد، در نظر بگیرند، ساختار سرمایه‌داری کارگران را به این سو می‌راند که خودشان را در کشاکش برای کسب سهمی از آنچه به سرمایه تعلق دارد، یعنی «مزد عادلانه» در ازای کارشان در نظر گیرند.<sup>۳</sup>

از آن جایی که این فرآیند، عمل استثمار را نامرئی می‌کند، کارگر در حوزه‌ی «برابری» حقوقی اسیر می‌شود و به‌جای در معرض پرسش قرار دادن شکل مزد، در مورد آن مذاکره می‌کند.

با وجود این، فرآیند نامرئی دوم است که محور زندگی اجتماعی را شکل می‌دهد. وقتی ما سپهر بنامی برابری حقوقی را ترک می‌کنیم و به آن چه مارکس «منزلگاه پنهانی تولید» می‌نامد، روی می‌آوریم:

او یعنی کسی که پیش از این مالک پول بود، هم‌اکنون در مقام سرمایه‌دار گام به‌پیش می‌گذارد؛ صاحب نیروی کار کارگر اوست. یکی با ظاهری مغرور، پوزخندزنان و مصمم در تجارت؛ دیگری محجوبانه و مردد، همچون کسانی که محکومیت خود به شکست را به بازار می‌آورند و چیزی جز شکست انتظار نمی‌کشد.<sup>۴</sup>

مارکس در اینجا بر متضاد "اکنونیسم" یا آنچه «عامیانی تجارت آزاد» می‌نامد، تأکید می‌کند. او ما را فرامی‌خواند تا اقتصاد را به‌مثابه نوعی رابطه‌ی اجتماعی در نظر بگیریم: رابطه‌ای که دربردارنده‌ی سلطه و اجبار است، حتی اگر اشکال حقوقی و نهادهای سیاسی سعی در پوشاندن آن کنند.

اجازه دهید تا در اینجا توقف کنیم تا سه ادعای بنیادی را که تاکنون در مورد اقتصاد مطرح شده تکرار کنیم. نخست، طبق گفته‌ی مارکس، اقتصاد آن‌گونه که ما می‌بینیم، نمودی ظاهری است. دوم این که نمودی است اشباع‌شده از لفاظی برابری و آزادی که «منزلگاه پنهان»ی را می‌پوشاند که قلمرو سلطه و اجبار و آن روابطی است که محور اصلی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند. و از این رو سومین دعوی این است

که امر اقتصادی، رابطه‌ای اجتماعی نیز هست؛ که در آن قدرتی که برای استمرار این منزلگاه پنهان ضروری است - تا کارگر را تسلیم شیوه‌های سلطه کند - ضرورتاً قدرتی سیاسی نیز می‌باشد.

هدف این اجبار و سلطه و معمای اقتصاد سرمایه‌داری که به‌عنوان رابطه‌ای اجتماعی در نظر گرفته می‌شود، این است که کارگر را برآن دارد تا بیش از ارزش نیروی کارش تولید کند. مارکس به ما می‌گوید که «ارزش نیروی کار، ارزش وسایل امرار معاش ضروری برای بقای صاحب آن [یعنی کارگر] است».<sup>۵</sup> ارزش مازادی که او در طول روز کاری تولید می‌کند توسط سرمایه به‌عنوان ارزش اضافی تصاحب می‌شود. شکل مزد چیزی نیست جز ارزش لازم برای بازتولید نیروی کار کارگر.

مارکس برای توضیح این‌که چه‌گونه این سرقت رخ می‌دهد، مفاهیم زمان کار لازم و زمان کار اضافی را معرفی می‌کند. زمان کار لازم، آن بخشی از روز کاری است که تولیدکننده‌ی مستقیم، یعنی کارگر ما، در آن ارزشی می‌آفریند معادل آن‌چه برای بازتولید خودش بدان نیاز دارد، زمان کار اضافی باقیمانده‌ی روز کاری است که او ارزش مازادی برای سرمایه می‌آفریند.

مجموعه‌ی مقوله‌های مفهومی که مارکس در این‌جا ارائه می‌کند نظریه‌ای را شکل می‌دهد که عموماً به‌عنوان نظریه‌ی ارزش کار شناخته شده است. در این مجموعه، دو مقوله‌ی مرکزی که باید به‌طور خاص بدان توجه کنیم، خود نیروی کار (الف) - ترکیب، آرایش، بازتولید و جایگزینی نهایی آن - و (ب) فضای کار یعنی مسأله‌ی کار در نقطه‌ی تولید است.

### نیروی کار: «کالای منحصربه‌فرد» و بازتولید اجتماعی آن

مارکس مفهوم نیروی کار را به‌دقت مطرح می‌کند. در نگاه مارکس، نیروی کار توانایی ما برای انجام کار است. مارکس توضیح می‌دهد که «منظور من از نیروی کار یا توانایی کار مجموعه‌ی توانمندی‌های جسمی و ذهنی است که در شکل فیزیکی، یعنی در وجه زنده‌ی موجود انسانی وجود دارد، ظرفیت‌هایی که او مادامی که هر نوع ارزش مصرفی تولید می‌کند، به کار می‌اندازد».<sup>۶</sup> روشن است که ظرفیت انجام کار



کیفیتی فراتاریخی است که انسان‌ها قطع‌نظر از صورت‌بندی اجتماعی که خودشان بخشی از آن هستند، از آن برخوردارند. با وجود این، فقط در ذیل نظام تولید سرمایه‌داری است که تولید کالایی در تمام جامعه عمومیت می‌یابد و کار کالایی‌شده که آماده‌ی فروش در بازار است، شیوه‌ی غالب استثمار می‌شود.<sup>۷</sup> بنابراین، در نظام سرمایه‌داری آنچه در شکل کالایی به‌قامت امر عام در می‌آید، ظرفیت انسانی است. مارکس در عبارت‌های بسیاری به این امر همراه با قساوتی که این خودزنی مستحق آن است، اشاره می‌کند. «مالک نیروی کار به‌جای آنکه بتواند کالاهایی را بفروشد که کار او در آنها عینیت یافته است، واداشته می‌شود که همان نیروی کاری را که فقط در بدن زنده‌ی او وجود دارد به‌عنوان کالا به فروش گذارد.»<sup>۸</sup>

به‌علاوه، فقط زمانی می‌توانیم از نیروی کار سخن بگوییم که کارگر از آن ظرفیت استفاده کند یا [نیروی کار] «فقط از طریق تبلور یافتن [در کار] واقعیت می‌یابد؛ فقط از طریق کار فعال می‌شود».<sup>۹</sup> بنابراین چون نیروی کار در فرآیند تولید کالاهای دیگر صرف می‌شود، در نتیجه کمیّت مشخصی از مغز، عصب و ماهیچه‌ی انسانی و جز آن، یعنی ترکیب متنوعی از نیروی کار «صرف شده و باید جایگزین شوند».<sup>۱۰</sup> چه‌گونه نیروی کار قابل‌بازیابی است؟ تلقی مارکس در این مورد مبهم است: اگر مالک نیروی کار امروز کار می‌کند، فردا نیز باید بتواند فرآیند مشابهی را در شرایطی یکسان به‌لحاظ سلامتی و قدرت بدنی تکرار کند. بنابراین وسایل‌امرار معاش او باید برای حفظ او در وضعیت معمول به‌عنوان انسان کارگر کافی باشد. نیازهای طبیعی او همچون غذا، پوشاک، سوخت و سرپناه براساس شرایط آب‌وهوایی و سایر ویژگی‌های کالبدی سرزمین‌اش تغییر می‌کند. به‌عبارت دیگر میزان و گستره‌ی نیازمندی‌های اصطلاحاً ضروری او در کنار شیوه‌ی ارضای آن‌ها، خود محصول تاریخ است و بنابراین تاحد زیادی به سطح مدنیت آن کشور وابسته است؛ به‌طور اخص به شرایطی که براساس آن‌ها و در نتیجه‌ی عادات و انتظاراتی که مطابق با آن‌ها، طبقه‌ی کارگران آزاد شکل گرفته‌اند، وابسته است.<sup>۱۱</sup>

به‌نظر می‌رسد و این تردید وجود دارد که محتوای نقد مارکس در این‌جا برای شکل بحث او ناکافی باشد. پاراگراف بالا سؤالات زیادی را بر می‌انگیزد و سپس آن‌ها را بی‌پاسخ رها می‌کند.

مارکسیست‌ها و فمینیست‌های [متمرکز بر مسأله‌ی] بازتولید اجتماعی، مانند لیز وگل<sup>۱</sup> به تولید موجود انسانی - در این مورد کارگر - توجه کرده‌اند که جدا از محل تولید کالاها صورت می‌گیرد. نظریه‌پردازان بازتولید اجتماعی به‌درستی به‌دنبال آن‌اند که آنچه را مارکس نیازموده رها کرده، پی بگیرند. یعنی این امر که تولید نیروی کار در عین حال که برای [فرآیند تولید] حیاتی است، خارج از دورپیمایی تولید کالا تولید می‌شود، چه الزاماتی دارد. به‌لحاظ تاریخی ماندگارترین مکان برای بازتولید نیروی کار قطعاً واحد مبتنی بر خویشاوندی بوده است که آن را خانواده می‌نامیم. خانواده نقش کلیدی در بازتولید زیستی - همچون جایگزینی نسلی طبقه‌ی کارگر - و بازتولید کارگر از طریق فراهم‌آوردن غذا، سرپناه و مراقبت فیزیکی ایفا می‌کند تا کارگر برای روز کاری بعد آماده شود. زنان هردوی این کارکردها را ذیل نظام سرمایه‌داری به‌شکل ناهمخوانی انجام می‌دهند و این دو منشأ استثمار زنان در این نظام است.<sup>۱۲</sup>

اما عبارت بالا همچنان نیازمند بسط در جهات دیگر است. به‌عنوان نمونه، نیروی کار همان‌طور که وگل متذکر شده است، نه صرفاً در خانه تجدید و نه همواره به‌صورت نسلی بازتولید می‌شود. خانواده ممکن است محلی را برای تجدید فردی نیروی کار شکل دهد اما به‌تنهایی «شرایطی را که تحت آن و... عادت‌ها و میزان آسایشی که از طریق آن‌ها» طبقه‌ی کارگر در هر جامعه‌ی خاصی تولید شده است، بیان نمی‌کند. روابط و نهادهای اجتماعی دیگری که در دورپیمایی بازتولید اجتماعی درگیرند، کدام‌اند؟ نظام‌های آموزش عمومی و خدمات درمانی، تسهیلات فراغتی در جماعت و بازنشستگی‌ها و پرداخت‌های [عمومی] به افراد مسن، همگی «عادت‌ها»ی تاریخیاً تعیین‌یافته را تشکیل می‌دهند. به همین ترتیب، جایگزینی نسلی از طریق تولد فرزند در واحد خانوادگی مبتنی بر خویشاوندی، گرچه غالب است اما تنها شیوه‌ای

۱. Lise Vogel

چه‌گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه‌ی کارگر جهانی

نیست که نیروی کار می‌تواند جایگزین شود. بردگی و مهاجرت دو شیوه از متداول-ترین روش‌هایی هستند که سرمایه از طریق آن‌ها کار را درون مرزهای ملی جایگزین می‌کند.

در همین زمینه اجازه دهید فرض کنیم سبد معینی از کالاها (X) برای بازتولید کارگر خاصی لازم است. این «سبد کالاها» که شامل غذا، سرپناه، آموزش، مراقبت درمانی و غیره است، از این‌پس از جانب این کارگر خیالی (یا به عبارتی کلی) مصرف می‌شود تا خود را بازتولید کند. اما آیا میزان و محتوای این سبد کالاها براساس نژاد، ملیت و جنسیت کارگر تغییر نمی‌کند؟ به نظر می‌رسد که مارکس چنین می‌انگارد. به بحث او درباره‌ی کارگر ایرلندی و نیازهای او در قیاس با کارگران دیگر توجه کنید. مارکس استدلال می‌کند که اگر کارگران مصارف‌شان را کاهش دهند (تا پس‌انداز کنند):

به‌ناگزیر...[خود] را به سطح کارگر ایرلندی تنزل خواهند داد، یعنی به سطح کارگران مزدبگیری که کم‌ترین حداقل حیوانی نیازها و وسایل امرار معاش به‌عنوان تنها مقصود و هدف دادوستد آن‌ها با سرمایه پدیدار می‌شود.<sup>۱۳</sup>

در ادامه فرصت خواهیم کرد تا به این پرسش بپردازیم که نیازهای تمایزبخشی انواع متفاوت نیروهای کار را تولید می‌کنند؛ اما در حال حاضر، اجازه دهید که تنها به این امر بپردازیم که پرسش از بازتولید نیروی کار به‌هیچ‌عنوان پرسشی ساده نیست. همان‌طور که می‌توان دید، پیش از این در بحث از «منزلگاه مخفی تولید» مارکس و نقش ساختاربخش آن در اقتصاد ظاهری، به کلیت پیچیده اشاره کردیم. طرح اصلی مارکس که هم‌اکنون از طریق چارچوب بازتولید اجتماعی نیروی کار غنی شده است، تعریف محدود بورژوازی از «اقتصاد» و/یا «تولید» را که با آن آغاز کردیم به‌شیوه‌ای بنیادی پیچیده می‌کند.

ورای تصویر دوبعدی از تولیدکننده‌ی مستقیم فردی که در کار مزدی اسیر شده است، مشاهده‌ای را آغاز می‌کنیم که به برآمدن بی‌شمار مویرگ روابط اجتماعی

می‌پردازد؛ روابطی که تا محل کار، خانه، مدرسه و بیمارستان بسط می‌یابد یعنی کل اجتماعی وسیع‌تری که کارگر انسانی به شیوه‌های متناقض اما در عین حال سازنده-ای، مشترکاً تولید و حفظ می‌کند. چنانچه به پیوندهای عمیق روابط اجتماعی تجسد یافته در هر نوع جامعه‌ی واقعی امروز توجه خود را جلب کنیم، چه‌گونه می‌توان از تشخیص سوژه‌ی بی‌قاعده، چند قومیتی، چندجنسیتی و با توانمندی متفاوت که طبقه‌ی کارگر جهانی را تشکیل می‌دهند، بازماند؟

### زوج تولید و بازتولید

تصریح این امر حائز اهمیت است که آن‌چه در بالا به‌عنوان دو فضای مجزا - (۱) فضاهای تولید ارزش (نقطه‌ی تولید) و (۲) فضاهای بازتولید نیروی کار- معین کردیم، ممکن است به‌لحاظ منحصراً مکانی مجزا باشند اما در معنای نظری و عملکردی به-واقع متحدند.<sup>۱۴</sup> آن‌ها اشکال تاریخی مشخص نمودی هستند که سرمایه‌داری خود را در آن تثبیت می‌کند. در واقع گاهی اوقات دو فرآیند ممکن است درون فضای یکسانی در جریان باشد. به مورد مدارس عمومی توجه کنید. آن‌ها هم به‌عنوان محل-های کار یا نقاط تولید و هم به‌عنوان مکان‌هایی که نیروی کار (کارگر آینده) به‌صورت اجتماعی بازتولید می‌شود، عمل می‌کنند. مانند مورد بازنشستگی‌ها و مورد آموزش و بهداشت عمومی، دولت وجوهی را برای بازتولید نیروی کار خرج می‌کند. فقط درون خانه است که فرآیند بازتولید اجتماعی به‌صورت غیردستمزدی باقی می‌ماند.

پرسش از سپهرهای مجزا و این‌که چرا آن‌ها اشکال تاریخی نمود هستند، سؤال مهمی است و ارزش آن را دارد که قدری به آن بپردازیم. بدفهمی رایج در مورد «نظریه‌ی بازتولید اجتماعی» این است که این [نظریه] در مورد دو سپهر مجزا و دو فرآیند مجزای تولید یعنی اقتصاد و اجتماع است - که اغلب به‌عنوان محل کار و خانه فهمیده می‌شود. در این تلقی، کارگر ارزش اضافی در کار تولید می‌کند که بخشی از تولید ثروت کل جامعه است. در پایان روز کاری، مادامی که کارگر در نظام سرمایه‌داری «آزاد» است، سرمایه باید از کنترل فرآیند احیای کارگر و از این‌رو بازتولید قوای کار چشم‌پوشد.

با وجود این، مارکس درک و طرح مخصوصی برای مفهوم بازتولید اجتماعی دارد. نخست، او برای بحث از بازتولید جامعه به‌عنوان یک کل این مفهوم نظری را بسط می‌دهد نه این‌که صرفاً برای تحلیل تجدید نیروی کار کارگر یا بازتولید قوای کار او از آن استفاده کند. این درک از نمایش سرمایه‌داری در مقام کلیت از این رو مهم است که مارکس پیش‌تر در این نقطه از بحث در جلد اول سرمایه تصریح کرده است که - برخلاف اقتصاددانان بورژوا که کالا را خصیصه‌ی مرکزی این روایت می‌بینند (عرضه و تقاضا، شرایط بازار را تعیین می‌کنند) - در نگاه او، کار پیش‌گام اصلی سرمایه‌داری است. بنابراین آن‌چه بر سر کار می‌آید - به‌ویژه این‌که چه‌گونه کار ارزش و به‌نوبه‌ی خود ارزش اضافی می‌آفریند - تمامیت فرآیند تولید سرمایه‌داری را شکل می‌دهد. مارکس در گروندیسسه می‌گوید: «در مفهوم ارزش، راز سرمایه فاش شده است.»<sup>۱۵</sup>

بنابراین بازتولید اجتماعی نظام سرمایه‌داری - مارکس برای توضیح بازتولید این نظام از این اصطلاح استفاده می‌کند - درباره‌ی جدایی میان حوزه‌ی غیراقتصادی و اقتصادی نیست بلکه در مورد این است که چه‌گونه انگیزش‌های اقتصادی تولید سرمایه‌داری اموری را که غیراقتصادی خوانده می‌شوند، مشروط می‌سازد. امور غیراقتصادی در کنار چیزهای دیگر شامل گونه‌ای از دولت، نهادهای قانونی و اشکال مالکیت جامعه هستند؛ و گرچه همگی در نهایت مشروط‌اند اما همواره از جانب اقتصاد تعیین پیدا نمی‌کنند. مارکس هر مرحله‌ی مشخص از ارزشیابی سرمایه را به‌عنوان دقیقه‌ای از کلیتی در نظر می‌گیرد که در سرمایه به‌طور واضح توضیح می‌دهد. «بنابراین هر نوع فرآیند اجتماعی تولید، مادامی که در مقام کلی به‌هم-پیوسته و در جریان نوشدگی دائم در نظر گرفته شود، همزمان فرآیند بازتولید نیز هست.»<sup>۱۶</sup>

مایکل لبوویتز<sup>۱</sup> این رویکرد را به بهترین شکل در کتاب *فراسوی سرمایه خلاصه* کرده است. اثر لبوویتز تحلیل جامع استادانه‌ای از اقتصاد سیاسی نیروی کار است که در آن نشان می‌دهد درک بازتولید اجتماعی کار دستمزدی پدیده‌ای تصادفی و

۱. Michael Lebowitz

بیرونی نیست که باید به درک از سرمایه‌داری در مقام کل «افزوده شود» بلکه به‌واقع گرایش‌های درونی مهم این نظام را آشکار می‌کند. لیبوویتز، دقیقه‌ی تولید نیروی کار را «دقیقه‌ی ثانویه»ی تولید در مقام کل می‌نامد. این دقیقه از «فرآیند تولید سرمایه متمایز است» اما دورپیمایی سرمایه «ضرورتاً دورپیمایی دومی را در خود دارد، یعنی دورپیمایی کار مزدی»<sup>۱۷</sup>. همان‌طور که مارکس به‌درستی و با کمی پرو بال نتیجه می‌گیرد:

بنابراین فرآیند سرمایه‌دارانه‌ی تولید، چنانچه به‌عنوان فرآیند کامل به‌هم‌مرتبط در نظر گرفته شود، فرآیند بازتولیدی نیز هست که فقط کالاها یا ارزش اضافی تولید نمی‌کند بلکه خود روابط سرمایه را نیز تولید و بازتولید می‌کند؛ که در یک سو سرمایه‌دار است و در سوی دیگر کارگر مزدبگیر.<sup>۱۸</sup>

در این جا مراد مارکس از بازتولید اجتماعی، بازتولید کلیت جامعه است که ما را به کالای منحصر به فرد [جامعه‌ی سرمایه‌داری] یعنی نیروی کار ارجاع می‌دهد که نیازمند حیات مجدد است و نهایتاً نیازمند جایگزین شدن بدون هر نوع وقفه یا معنی در برابر حرکت پیوسته‌ی تولید و بازتولید کل است.

در این جا خطر اساسی در فهم فرآیند تولید کالاها و بازتولید نیروی کار به‌عنوان فرآیندی واحد وجود دارد که همان اندازه استراتژیک است که نظری است. به‌عنوان مثال نه فقط نیازمند کنار گذاشتن چارچوب حوزه‌های مجزای تولید و بازتولید هستیم بلکه - چرا که بازتولید سرمایه‌داری به تولید آن بسته شده‌است - نیازمند اصلاح درک متعارفی هستیم مبنی بر این که سرمایه به‌محض آنکه کارگر محل کار را ترک کند، کنترل او را به‌طور کامل کنار می‌گذارد.

چنانچه در سطح نظری تصدیق کنیم که تولید کالاها و بازتولید اجتماعی نیروی کار به فرآیندهای جداگانه‌ای تعلق دارند، دلیلی نمی‌یابیم که چرا کارگر حتی پیش از تحقق دقیقه‌ی تولید مطیع و فرمانبردار است. به گفته‌ی مارکس، چرا کارگر «ترسو و مردد، همچون کسی که پوست خود را برای دباغی به بازار می‌آورد»<sup>۱۹</sup> پدیدار می‌شود؟ مارکس به‌دلیل نگاه واحدی که به این فرآیند دارد، می‌تواند نشان دهد که دقیقه‌ی تولید کالایی ساده ضرورتاً تنها نقطه‌ی به‌بردگی کشاندن کارگر نیست. بنابراین، مارکس می‌گوید «در واقعیت»:

چه‌گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه‌ی کارگر جهانی

کارگر پیش از آن‌که خود را به سرمایه‌دار بفروشد، به سرمایه تعلق دارد. اسارت اقتصادی او به‌میانجی تجدید متناوب عملی صورت می‌گیرد و در عین حال پنهان می‌ماند که او خودش را به‌واسطه‌ی آن می‌فروشد و تغییر کارفرمایان و نوسانات قیمت بازار کار او براساس آن صورت می‌گیرد.<sup>۲۰</sup>

اما پیوند میان تولید و بازتولید و بسط مناسبات طبقاتی به [سپهر] دوم، همان‌طور که در بخش آینده خواهیم دید) به این معناست که در جایی که طبقه‌ی کارگر می‌کوشد تا به نیازهای خودش بپردازد اعمال اساسی او می‌تواند مبنایی برای مبارزه‌ی طبقاتی باشد.

### بازتولید گسترده: راهنمایی برای مبارزه‌ی طبقاتی

چه چیزی کارگر را منقاد سرمایه کرده است؟

از آن‌جایی که ابزار تولید (برای تولید ارزش مصرفی) در نظام سرمایه‌داری در تصرف سرمایه‌داران است، کارگر از طریق فرآیند تولید سرمایه‌دارانه فقط به وسایل امرار معاش دسترسی دارد یعنی او با فروش نیروی کار خود به سرمایه‌دار در ازای مزد می‌تواند وسایل زندگی یا امرار معاش خود را خریداری و به آن دسترسی پیدا کند.

این مدل از مناسبات کار - سرمایه تا حد زیادی دال بر دو معناست: ۱- کارگر ناچار است تا به این مناسبات وارد شود چرا که انسانی است که نیاز دارد زندگی خود را بازتولید کند اما به‌دلیل جدایی از ابزار تولید، به‌تنهایی نمی‌تواند از پس آن برآید و ۲- او به‌دلیل نیازهای معیشتی وارد رابطه‌ی دستمزدی می‌شود؛ به عبارت دیگر نیازهای «زیستی» (معیشتی) پیوند کاملی با قلمرو «کار» (استثمار) دارند.

تاکنون کم‌وبیش در قلمروی مناقشه‌ناپذیر نظریه‌ی مارکسیستی بوده‌ایم. با وجود این، توصیف دقیق روابط میان ارزش نیروی کار، نیازهای کارگر و چگونگی تأثیر آن‌ها بر ارزش اضافی، نه مناقشه‌ناپذیر است و نه به‌طور کافی در سرمایه‌تئوریزه شده است. باقی این بخش را به این امر اختصاص می‌دهیم.

اجازه دهید مجدداً به دقیقه‌ای در کتاب سرمایه نگاه بیندازیم که حتی مصرف فردی کارگر بخشی از دورپیمایی سرمایه است چرا که طبق گفته‌ی مارکس بازتولید کارگر «عاملی از تولید و بازتولید سرمایه است». فرض محوری مارکس در مورد نیروی کار این است که «ارزش نیروی کار با ارزش ضروریاتی که برای تولید، توسعه، نگهداری و تداوم بخشیدن به نیروی در حال کار مورد نیاز است، تعیین می‌شود».<sup>۲۱</sup> اما نکته‌ی دیگری در این صورت‌بندی وجود دارد. مارکس برای طرح استدلال منطقی (که در مقابل استدلال تاریخی قرار دارد) از استاندارد ضروریات به‌عنوان ثابت استفاده می‌کند: «در کشوری معین در بازه‌ی زمانی مشخص، میانگین وسایل امرار معاش ضروری کارگر، داده‌ای مشخص است».<sup>۲۲</sup>

در سرمایه ارزش نیروی کار بر مبنای استاندارد ضرورت (U) ثابت در نظر گرفته می‌شود و تغییرات قیمت نیروی کار به ابداع ماشین‌آلات و/یا کم و زیاد شدن عرضه و تقاضای کارگران در بازار کار نسبت داده می‌شود. همان‌طور که لیوویتز اشاره کرده - است، مارکس با در نظر گرفتن این مفروضات روشی به‌عنوان واقعیت، خود را در نزدیک‌ترین موضع به اقتصاددانان کلاسیک قرار می‌دهد: یعنی صحنه گذاشتن بر این فرمول که عرضه، بازار کار را جابه‌جا می‌کند و همانند تمام کالاهای دیگر ابداع ماشین‌آلات قیمت کار را متناسب با ارزش آن تنظیم و تعدیل می‌کند.

اما بنا به دلایلی مارکس می‌پندارد نیروی کار کارگر برخلاف شکر یا پنبه، کالایی منحصربه‌فرد است. در مورد کار، فرآیند معکوسی می‌تواند و ممکن است رخ دهد: ارزش نیروی کار کارگر ممکن است براساس قیمت آن تنظیم شود تا به طرق دیگر. او ممکن است نیازهای خود را با آنچه به‌عنوان مزد دریافت می‌کند (که ممکن است کم‌تر یا بیش‌تر باشد) تنظیم کند.

برطبق گفته‌ی لیوویتز، مارکس مفهوم عامی از دستمزدهای واقعی ثابت (وسایل امرار معاش، U) ندارد بلکه فقط آن را به‌عنوان «فرض مستحکم روش‌شناختی»<sup>۲۳</sup> پذیرفته‌است. مارکس برخلاف اقتصاددانان سیاسی بورژوا همواره «این‌گرایش را رد می‌کند... که با نیازهای کارگر به‌عنوان اموری که طبیعت تعیین کرده و تغییرناپذیر است برخورد شود». طبق اندیشه‌ی مارکس به‌وضوح اشتباه فرض شده است که سطح امرار معاش «به‌عنوان کمیته‌ی تغییرناپذیر مفهوم‌پردازی شود، کمیته‌ی که در نگاه



[اقتصاددانان بورژوا] تماماً به‌واسطه‌ی طبیعت و نه مرحله‌ی پیشرفت تاریخی تعیین یافته است، حال آن‌که خود کمیّتی در معرض نوسانات است.<sup>۲۴</sup> بر مبنای تأکید لبوویتز، هیچ اندیشه‌ای بیش از «باور به مجموعه‌ی ثابتی از ضروریات»<sup>۲۵</sup> با مارکس بیگانه نیست.

اجازه دهید سناریویی را فرض کنیم که استاندارد ضرورت (U) طبق گفته‌ی مارکس، ثابت فرض شده باشد اما افزایشی در بهره‌وری (q) رخ دهد. در چنین موردی، ارزش مجموعه‌ای از کالاهای مبتنی بر مزد (سبد اصلی کالاهای ما، X) سقوط خواهد کرد، و به‌موجب آن ارزش نیروی کار کاسته می‌شود. مارکس درباره‌ی این سناریو می‌گوید «قیمت نیروی کار تغییر نخواهد کرد» اما «از ارزش آن بالاتر می‌رود». این امر بدین معناست که کارگران با کسب دستمزدهای پولی بیشتر، می‌توانند کالاهای بیشتری بخرند و خدمات بیشتری که نیازهای آن‌ها را تأمین می‌کند، دریافت کنند. اما طبق گفته‌ی لبوویتز، این امر هرگز اتفاق نخواهد افتاد. به‌جای آن، دستمزدهای پولی به هماهنگی با دستمزدهای واقعی میل می‌کنند و بنابراین سرمایه‌داران می‌توانند از ارزش کاهش‌یافته‌ی نیروی کار منتفع شوند. لبوویتز این مسیر را دنبال می‌کند تا نشان دهد که چرا سرمایه‌داران بیش از کارگران از این سناریو منتفع می‌شوند.

به‌اختصار، او نشان می‌دهد که استاندارد ضرورت (U) نامتغیر نیست بلکه در واقع «مبارزه‌ی طبقاتی آن را رقم می‌زند». بنابراین با افزایش بهره‌وری (q) و «کاهش ارزش کالاهای مبتنی بر دستمزد که موجب کسادی بودجه‌ی کارگران می‌شود، سرمایه‌داران... تشجیع می‌شوند تا دستمزدهای پولی را بکاهند تا نفعی برای خودشان در شکل ارزش اضافی به‌دست آورند».<sup>۲۶</sup> اما به‌محض آن‌که استاندارد ضرورت را متغیری در نظر بگیریم که مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند آن را رقم بزند، آشکار خواهد شد که طبقه‌ی کارگر می‌تواند در این جبهه به‌خوبی بجنگد. در واقع این یکی از پیامدهای درک بسط‌یافته از اقتصاد است که اقتصاد را مجموعه‌ای از روابط اجتماعی لحاظ می‌کند که با مبارزه برای قدرت طبقاتی تحرک می‌یابد.

مادامی که همچون لبوویتز مبارزه‌ی طبقاتی را جزئی از روابط تولید در نظر بگیریم، آشکار خواهد شد که دو «دقیقه‌ی متفاوت از تولید» وجود دارد که متشکل-اند از:

دو هدف متفاوت، دو نظرگاه متفاوت در مورد ارزش نیروی کار وجود دارد: در حالی که ارزش نیروی کار برای سرمایه وسیله‌ی تأمین هدف ارزش اضافی اوست، برای کارگر مزدبگیر وسیله‌ی ارضای هدف اعتلای خودش است.<sup>۲۷</sup>

خلاصه، بازتولید محل تضاد طبقاتی است. با وجود این، این تضاد با گرایش‌های تناقض‌آمیز مشخصی منحرف می‌شود. مثلاً طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌عنوان هماهنگ‌کننده‌ی فرآیند تولید می‌کوشد تا نیازها و مصرف طبقه‌ی کارگر را محدود کند. با وجود این، سرمایه برای تضمین تحقق ثابت ارزش اضافی باید نیازهای جدیدی را نیز در طبقه‌ی کارگر در مقام مصرف‌کننده خلق کند و سپس نیازهای جدید را با کالاهای جدید ارضا کند. بنابراین رشد نیازهای کارگران در نظام سرمایه‌داری شرط ذاتی تولید سرمایه‌داری و بسط آن است.

پیچیدگی بیش‌تر مبارزه‌ی طبقاتی با توجه به [فرآیند] بازتولید این است که رشد نیازهای کارگران نه نامحدود و نه مطلق است. موقعیت طبقه‌ی کارگر در نظام سرمایه‌داری امری نسبی است؛ چرا که در ارتباط با طبقه‌ی سرمایه‌دار است. بنابراین هر تغییری در نیازها و سطح رضایت کارگران در نسبت با تغییرات مشابهی برای سرمایه‌داران است. مارکس مثالی به‌یاد ماندنی می‌زند از این‌که چه‌گونه تصور فرد از اندازه‌ی خانه (بزرگی یا کوچکی آن) وابسته به اندازه‌ی خانه‌های اطراف آن است.<sup>۲۸</sup> بنابراین نسلی از طبقه‌ی کارگر ممکن است به‌طور مطلق (غیرنسبی) عایدی بیش‌تری از نسل قبل داشته باشد؛ با وجود این، رضایت آن‌ها هرگز مطلق نخواهد بود، چرا که آن نسل از سرمایه‌داران همواره بیش‌تر خواهند داشت. از آن‌جایی که رشد نیازهای کارگران، بخشی از فرآیند ارزش‌یابی سرمایه است و رضایت آنان نمی‌تواند در چارچوب این نظام محقق شود، مبارزه‌ی کارگران برای ارضای نیازهای خود همچنان جزء لازم و ذاتی این نظام است.

چه‌گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه‌ی کارگر جهانی

آیا مبارزه برای دستمزدهای بالاتر (برای ارضای نیازهای همواره رو به ازدیاد) در این بحث از [کتاب] سرمایه، افزوده شده و در نتیجه وصله‌ای اضافی به مارکسیسم است؟ لبوویتز نشان می‌دهد که این چنین نیست. آن‌چه سرمایه برای ما فراهم کرده، مسیر بازتولید سرمایه است. مارکس حرکت سرمایه را به شکل دورپیمایی نشان می‌دهد:

$$M - C (M_p, L_p) - P - C' - M'$$

پول ( $M$ ) در ازای کالاها ( $C$ ) مبادله می‌شود: کالاهایی که ترکیبی از ابزار تولید ( $M_p$ ) و نیروی کارند ( $L_p$ ). این دو عامل ذیل تولید سرمایه‌داری ( $P$ ) ترکیب می‌شوند تا کالاهای جدید و ارزش اضافی ( $C'$ ) تولید کنند تا بعد از آن در ازای پول بیش‌تری مبادله شوند ( $M'$ ). این دورپیمایی هم دائمی و هم در خود کامل است به‌گونه‌ای که از ورود هر عامل برون‌زا جلوگیری می‌کند.

اما دورپیمایی بازتولید کار مزدی چه‌گونه است؟

«یکتایی» نیروی کار بر این واقعیت استوار است که گرچه از طریق سرمایه تولید و بازتولید نمی‌شود اما برای دورپیمایی تولید خود سرمایه حیاتی است. مارکس در سرمایه دورپیمایی دوم را تئوریزه نکرده است صرفاً متذکر شده است که «نگهداری و بازتولید طبقه‌ی کارگر، شرط ضروری بازتولید سرمایه باقی می‌ماند» و این که «سرمایه‌دار ممکن است آن را با اطمینان به انگیزه‌ی کارگر برای حفظ و تکثیر خود بسپارد.»<sup>۲۹</sup> لبوویتز در این جا مدعی می‌شود که باید دورپیمایی مفقود تولید و بازتولید را که همانا دورپیمایی نیروی کار است، به رسمیت شناخت. شاید مارکس آن را به جلد‌های دیگر سرمایه سپرده بود اما همچون «کتابی مفقود درباب کار مزدی» ناتمام باقی مانده است.

وقتی در ساحت نظر این دو دورپیمایی را که یکی دورپیمایی تولید و بازتولید سرمایه و دیگری دورپیمایی مشابهی برای نیروی کار است، یکی می‌کنیم کالاها کارکرد دوگانه‌شان را آشکار می‌کنند.

کالاهایی که تحت تولید سرمایه‌داری تولید شده‌اند، هم ابزار تولید (خریداری شده از جانب سرمایه با پول) و هم اقلام مصرفی (خریداری شده از جانب کارگران با دستمزدهایشان) است. دورپیمایی دوم تولید باید متمایز از دورپیمایی سرمایه و در عین حال در ارتباط با آن فرض شود. این دورپیمایی این‌گونه است:

$$M - A_c - P - L_p - M$$

پول ( $M$ ) نزد کارگران در ازای اقلام مصرفی ( $A_c$ ) مبادله می‌شود که بعد از آن در فرآیند مشابه تولید ( $P$ ) مصرف می‌شود. اما اکنون آن چه در این «فرآیند تولید» تولید می‌شود، کالایی منحصره‌فرد یعنی نیروی کار کارگر ( $L_p$ ) است. به محض آن که تولید (یا بازتولید) شد، به سرمایه‌دار در ازای دستمزد ( $M$ ) فروخته می‌شود. از این پس، تولید نیروی کار خارج از دورپیمایی بلاواسطه‌ی سرمایه رخ می‌دهد اما همچنان برای آن حیاتی باقی می‌ماند. درون دورپیمایی سرمایه، نیروی کار، ابزار تولیدی برای بازتولید سرمایه یا تحقق ارزش آن است. اما درون دورپیمایی کارمندی، کارگر کالاهایی را به‌عنوان ارزش مصرف (غذا، پوشاک، سرپناه، آموزش) مصرف می‌کند تا خود را بازتولید کند. دورپیمایی دوم فرآیند بازتولید خود کارگر یا فرآیند دگرگونی خود اوست.

دورپیمایی دوم تولید فعالیت هدفمندی را در بر می‌گیرد که تحت کنترل خود کارگران است. هدف این فرآیند ارزش‌یابی سرمایه نیست بلکه رشد خود کارگر است. نیازهای نهادینه‌شده‌ی کارگر در طی زمان که خود با رشد سرمایه‌داری تغییر و رشد می‌کنند، انگیزه‌ای برای این دورپیمایی فرآیند کار فراهم می‌کنند. ابزار تولید در این‌جا ارزش‌های مصرف متعددی هستند که طبقه‌ی کارگر برای بازپروری به آن‌ها نیاز دارد. آن‌ها بیش از ابزاری صرف برای بازتولید زیستی ساده هستند؛ آن‌ها «نیازهای اجتماعی» اند:

مشارکت در امور رضایت‌بخش والاتر و حتی فرهنگی، تحرک در جهت منافع خود، اشتراک روزنامه، حضور در جلسات سخنرانی، آموزش فرزندان، رشد ذائقه‌ی او و غیره، سهم او از تمدن که او را از برده متمایز می‌کند، به لحاظ اقتصادی فقط با

گسترش سپهرهای خوشی او مادامی که کار در شرایط مساعدی است، ممکن می‌شود.<sup>۳۰</sup>

این مساله که آیا طبقه‌ی کارگر می‌تواند به‌چنین کالاهای اجتماعی دسترسی داشته باشد و مقدار آن، فقط به وجود چنین کالاها و خدماتی در جامعه وابسته نیست بلکه به کشمکش میان سرمایه و نیروی کار برسر ارزش اضافی (که سرمایه را بازتولید می‌کند) و بر سر سبب کالاها، وابسته است. کارگر ارزش مصرفی را مصرف می‌کند تا نیروی کار تازه‌ای فراهم کند، اما همان‌طور لیوویتز به‌خوبی نشان داده - است، بازتولید نیروی کارگر متضمن هدف ایده‌آلی برای کارگر نیز هست:

وجه دوم [فعالیت] کارگر که به‌عنوان فرآیند کار در نظر گرفته می‌شود، «فعالیت هدف‌مندی» است که در این فرآیند حضور دارد. به عبارت دیگر هدفی از پیش تصور شده، به‌صورت ایده‌آل و پیش از خود فرآیند وجود دارد که... [این هدف] تصور کارگر از نفس‌تعیین‌یافته در جامعه است... این هدف از پیش تصور شده از تولید، هدفی است که مارکس به‌عنوان «نیاز خود کارگر به پیشرفت» توصیف می‌کند.<sup>۳۱</sup>

با وجود این، موادی که برای تولید کارگر از منظر نیازها و اهداف او ضروری است - غذا، سرپناه، «زمان لازم برای آموزش و رشد فکری» یا «بازی آزاد نیروهای ذهنی و بدنی او» - نمی‌تواند درون فرآیند تولید سرمایه‌داری محقق شود، چرا که این فرآیند به‌طور کلی بر ارزش‌یابی سرمایه بنا شده است و نه توسعه‌ی اجتماعی کار. بنابراین به‌علت سرشت اصلی این فرآیند، کارگر پیشاپیش در آن‌چه همواره بدان نیاز دارد به‌طور ناقصی بازتولید می‌شود و بنابراین مبارزه برای درآمدهای بیش‌تر یعنی مبارزه‌ی طبقاتی، درون ساختار اصلی کار مزدی به‌عنوان یک شکل جا گرفته است. سرانجام به نتایج استراتژیکی از نظریه‌ی بازتولید اجتماعی یا این مسأله رسیدیم که چرا درک جامعی از سرمایه‌داری در مبارزه‌ی بالفعل ما در مقابل سرمایه ضروری است.

### چارچوب بازتولید اجتماعی به‌عنوان استراتژی

مارکس می‌گوید «مقدار واقعی» سود:

فقط از طریق مبارزه‌ی دائم میان سرمایه و کار تعیین می‌شود؛ مبارزه‌ای که سرمایه‌دار همواره به کاهش دستمزدها تا حداقل [نیازهای] بدنی آنان و افزایش روز کاری تا حداکثر توان بدنی آنان، گرایش دارد؛ در حالی که کارگر همواره در سوی مخالف قرار می‌گیرد.

این مبارزه «خود را به پرسش از قدرت نسبی دو سوی مبارزه حواله می‌دهد».<sup>۳۲</sup> گرچه مارکس در این‌جا منطق درونی این سیستم را بیان می‌کند، از سرمایه‌داران فردی و محل‌های کاری تحت فرمان آن‌ها سخن نمی‌گوید بلکه از سرمایه در مقام کل سخن می‌گوید. در واقع مارکس نشان می‌دهد که با وجود پدیداری این نظام به‌عنوان مجموعه‌ای از «سرمایه‌های متعدد» در برابر ما، «سرمایه در مقام امر کلی» بازیگر اصلی است؛ سرمایه‌های متعدد در نهایت به‌واسطه‌ی تعیینات ذاتی «سرمایه در مقام امر کلی» شکل داده می‌شوند.

چنانچه این روش را که بازتولید اجتماعی نظریه‌ی کار می‌نامیم، برای سؤال از مبارزه در محل کار استفاده کنیم، تعداد محدودی فرض داده شده داریم:

۱- سرمایه‌های فردی در رقابت با یکدیگر تلاش خواهند کرد تا ارزش اضافی بیش‌تری از کارگر تصاحب کنند.

۲- کارگر از سوی دیگر فشار خواهد آورد تا زمان (کمیت) و دستمزدها و منافع (کیفیت زندگی) را که برای پیشرفت اجتماعی خود نیاز دارد، افزایش دهد. این امر اغلب شکل مبارزه برای هفته‌ی کاری کوتاه‌تر یا دستمزدهای بالاتر و شرایط کاری بهتر در محل کار به‌خود می‌گیرد.

شرایط ایده‌آل کارگر چیست؟ شرایطی که همه‌ی مسیرها را در جهت مقابل به سوی خود سوق دهد و همزمان ارزش اضافی را نابود کند، شرایطی که فقط به‌اندازه‌ی ساعات‌های لازم برای بازتولید معیشت خود کار کند و زمان باقیمانده از آن او باشد تا هر کاری که خوشایند اوست انجام دهد. این راه‌حل ناممکنی است چرا که از آن پس سرمایه دیگر سرمایه نخواهد بود. مبارزه برسر دستمزدها و مزایای بیش‌تر و غیره در محل کار در مقابل یک رئیس یا حتی در مجموعه‌ای از محل‌های کار و در مقابل رؤسای خاص، فقط بخشی از مبارزه‌ی اساسی سرمایه در مقام امر کلی در مقابل کار

چه‌گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه‌ی کارگر جهانی

مزدی در مقام امر کلی است. کارگر حتی می‌تواند رئیس فردی را کنار گذارد اما نمی‌تواند چیزی خارج از این نظام در مقام کل را انتخاب کند (مادامی که این نظام بر مدار سابق برقرار باشد):

کارگر بر همان منوال که سرمایه‌دار را یعنی کسی که خود را به آن فروخته است، انتخاب می‌کند، ترک می‌کند و سرمایه‌دار نیز به‌محض آن که دیگر کاربرد یا استفاده‌ی مورد نیازی که بتوان از او اخذ کرد، نداشته باشد، او را به‌همان منوال که زمانی مناسب تشخیص داده بود، اخراج می‌کند.

اما کارگر که تنها منبع درآمد او فروش نیروی کارش است، نمی‌تواند کل طبقه‌ی خریداران یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار را کنار گذارد مگر آن‌که به هستی خود پایان ببخشد. او به این یا آن سرمایه‌دار تعلق ندارد بلکه به طبقه‌ی سرمایه‌دار تعلق دارد؛ و برعهده‌ی خود اوست که رئیس خود، یعنی خریداری در طبقه‌ی سرمایه‌دار را بیابد.<sup>۳۳</sup> اغلب اتحادیه‌های کارگری، حتی مبارزترین آن‌ها معمولاً بر علیه رئیس فردی یا جمعی از رؤسا تجهیز شده‌اند که به بیان مارکس شکل «سرمایه‌های متعدد» را می‌گیرند. اتحادیه‌های کارگری وظیفه‌ی مقابله با «سرمایه در مقام امر کلی» را وامی‌گذارند. دلیل بسیار خوبی برای این امر وجود دارد.

همان‌طور که لبوویتز نشان می‌دهد، قدرت سرمایه «به‌عنوان صاحب محصولات کار... هم مطلق و هم رازآمیز است». این امر توانایی سرمایه را برای خرید نیروی کار و تسلیم کارگران در فرآیند تولید تقویت می‌کند. اگر قرار است کارگر از مبارزه‌ی جزئی برای شرایط کار بهتر فراتر رود و همه‌ی نیروهای اجتماعی را به این سو هدایت کند که فقط ارزش مصرفی برای توسعه‌ی فردی و اجتماعی تولید کنند، باید با قدرت زیربنایی سرمایه در مقام کل مقابله کرد. اما قدرت سرمایه در این سپهر با قدرت آن در مبارزه‌های محل کار تفاوت کیفی دارد.

در این سپهر فضای مقابله‌ی مستقیمی میان سرمایه‌داران خاص و کارگران مزدبگیر خاص در قیاس با آن‌چه ناخواسته در بازار کار و محل کار ظاهر می‌شود، وجود ندارد... [به جای آن] قدرت سرمایه به‌عنوان مالک محصولات کار به‌مثابه وابستگی کار مزدی به سرمایه در مقام کل پدیدار می‌شود.<sup>۳۴</sup>

توجه کنید که ارزش اضافی به دو روش افزایش می‌یابد: از طریق افزایش مطلق روز کاری و از طریق کاهش دستمزدها یا کاستن از هزینه‌ی زندگی که به‌موجب آن زمان کار لازم کاهش می‌یابد. حال آن‌که طبق استدلال مارکس ارزش نسبی و ارزش مطلق مفاهیم به‌هم مرتبط‌اند و واضح است که با برخی از وجوه فرآیند ارزش‌یابی (به‌عنوان مثال تلاش‌های رئیس برای کاهش دستمزدها) در محل کار با سهولت بیش‌تری نسبت به سایر وجوه می‌توان مقابله کرد.

اجازه دهید به نمونه‌ای تاریخی اشاره کنیم که چه‌گونه این نظام در مقام کل گاهی ارزش نسبی را از طریق کاهش هزینه‌های زندگی طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی افزایش می‌دهد. در طول قرن هجدهم، به بخشی از طبقه کارگر در بریتانیا رژیم سیب‌زمینی دادند که انتخاب غذایی ارزان‌تری نسبت به گندم بود، به‌گونه‌ای که هزینه‌های تغذیه‌ی کارگران به‌اجبار کاهش یافت در نتیجه ارزش کار به‌طور کلی نیز تنزل یافت. ای پی تامپسون،<sup>۱</sup> یکی از بهترین و بدون شک یکی از پرشورترین مورخان زندگی طبقه‌ی کارگر، این اقدام را «جنگ مستمر طبقاتی [مبتنی بر] رژیم غذایی» نامید که برای بیش از پنجاه سال در مقابل طبقه‌ی کارگر انگلیس به‌راه افتاد. این جنگ طبقاتی چه شکل‌های مشخصی به خود می‌گیرد؟ در حالی‌که ارزان کردن کار، ارزش اضافی در نقطه‌ی تولید را می‌افزاید و از این رو به سود رؤسا در محل کار است، ارزان‌سازی کار فقط در محل کار و از جانب رؤسا صورت نمی‌گیرد. تامپسون شرح تأثیرگذاری ارائه می‌کند که چه‌گونه «ملاکان، کشاورزان، کشیشان، کارخانه-داران و خود دولت به‌دنبال آنند که کارگران را از رژیم گندم به رژیم سیب‌زمینی سوق دهند».<sup>۳۵</sup> سپس طبقه‌ی حاکم به‌عنوان یک طبقه، زمین تحت کشت سیب-زمینی را نسبت به گندم به‌اجبار وسعت می‌بخشد و مورخی چون رادکلیف سالامان<sup>۲</sup> به‌درستی مدعی می‌شود که «استفاده از سیب‌زمینی... در واقع، کارگران را قادر می‌سازد تا با کم‌ترین دستمزد ممکن زنده بمانند».<sup>۳۶</sup> به همین ترتیب، ساندر

<sup>۱</sup> E.P.Thompson

<sup>۲</sup> Radcliffe Salaman



چه‌گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه‌ی کارگر جهانی

هالپرین<sup>۱</sup> نشان داده است که چه‌گونه در پایان قرن نوزدهم، سرمایه‌گذاری بریتانیا در فراسوی دریاها و کنترل آن بر مستعمرات، با راه‌آهن‌ها، بندرگاه و کشتی‌سازی برای غلات آمریکای شمالی و [حوزه‌ی] بالتیک، «جریان بازگشت مواد خام و مواد خوراکی ارزان‌تری را برقرار کرد که با کشاورزی محلی انگلستان رقابت نمی‌کرد و دستمزدهای طبقه‌ی کارگر محلی را کاهش داد».<sup>۳۷</sup>

اتحادیه‌های کارگری، حتی بهترین آن‌ها به دلیل سرشت‌شان در مقابل سرمایه‌های خاص و مشخص مبارزه می‌کنند، اما مثال‌های بالا نیاز به مقابله با سرمایه در کلیت آن را نشان می‌دهد. لیبویتز به‌درستی نتیجه می‌گیرد که «در غیاب چنین مخالفت فراگیری، اتحادیه‌های کارگری در مقابل مسائل بازار کار و محل کار می‌-جنگند اما نه در مقابل علل این مسائل».<sup>۳۸</sup>

مارکس برای رفقای سوسیالیست خود در بین‌الملل اول، به‌دقت درباره‌ی مبارزه‌های اتحادیه‌های کارگری اخطار داده است. وی گفت اتحادیه‌های کارگری «بیش از حد خود را به مبارزه‌های محلی و بلافصل با سرمایه وابسته کرده‌اند و هنوز قدرت خود را برای مقابله با بردگی خود نظام دستمزدی به‌طور کامل درک نکرده‌اند». دلیل کوتاه‌بینی آنان چیست؟ این که «تا حد زیادی از جنبش‌های سیاسی و اجتماعی عام جدا شده بودند». توصیه‌ی مارکس غلبه بر این کوتاه‌بینی و فراروی از مبارزه‌های محض اقتصادی برسر دستمزد بود:

آن‌ها هم‌اکنون باید بیاموزند تا به‌عنوان مراکز سازمان‌دهنده‌ی طبقه‌ی کارگر برای منفعت گسترده‌ی رهایی کامل خود آگاهانه دست به عمل بزنند. آن‌ها باید از هر جنبش اجتماعی و سیاسی که در این جهت قرار دارد، حمایت کنند. آن‌ها که خود را مدافعان و نمایندگان کل طبقه‌ی کارگر در نظر می‌گیرند و بر این اساس عمل می‌کنند، نمی‌توانند افرادی را که عضو اتحادیه‌شان نیستند را از قلم بیندازند. آن‌ها باید به‌دقت منافع بدترین مشاغل مزدبگیر همچون کارگران کشاورزی را که به‌دلیل شرایط استثنایی موجود ناتوان [در متن فرانسوی: ناتوان از مقاومت سازمان‌یافته]

<sup>۱</sup> Sandra Halperin

رهاشده‌اند در نظر بگیرند. آن‌ها باید کل جهان را متقاعد کنند [در متن آلمانی و فرانسوی: توده‌های وسیع کارگران را متقاعد کنند] که تلاش‌های آنان کوتاه‌بینانه و خودخواهانه نیست بلکه برای رهایی میلیون‌ها انسان سرکوب‌شده، است.<sup>۳۹</sup>

اگر خود مارکس را الگو قرار دهیم، روشن نیست که چرا فقط مبارزه‌ی اقتصادی برای دستمزدها و مزایا در محل کار را باید به‌عنوان مبارزه طبقاتی برگزید. هر جنبش اجتماعی و سیاسی را که به‌دنبال کسب دستاوردی برای طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی جهت‌گیری کرده باشد یا در مقابل قدرت سرمایه به‌طور کلی بایستد، باید به‌عنوان وجهی از مبارزه‌ی طبقاتی در نظر گرفت. قابل تأمل است که در جریان عظیم‌ترین تراژدی‌های تخریب قدرت طبقه‌ی کارگر و منحل کردن اجتماعات فعال کارگری در چهل سال اخیر، در عمل این بصیرت در مورد کلیت اجتماعی تولید ارزش و بازتولید نیروی کار از دست رفته است.

در هر لحظه‌ی مشخصی از تاریخ، طبقه‌ی کارگر ممکن است بتواند یا نتواند برای دستمزدهای بیش‌تر در نقطه‌ی تولید بجنگد. اتحادیه‌های کارگری ممکن است وجود نداشته باشند یا ضعیف و فاسد باشند. با وجود این، از طریق تغییرات سبک کالاها (افزایش یا کاهش کیفیت و کمیّت کالاهای اجتماعی)، اعضای این طبقه به‌طور واقعی از چنین تغییراتی بر زیست‌شان آگاه‌اند؛ اما با وجود این که مبارزات‌شان ممکن است از نقطه‌ی تولید برآیند، اما در عین حال بازتاب نیازها و الزامات این طبقه نباشد. به عبارت دیگر، زمانی که مبارزه برای دستمزد بیش‌تر ممکن نیست، انواع دیگر مبارزه حول دورپیمایی بازتولید اجتماعی امکان بروز دارد. پس آیا در دوره‌ی نولیبرالیسم یعنی زمانی که اتحادیه‌های کارگری فعال در نقطه‌ی تولید (برای دستمزدها) در بخش‌های بزرگی از جهان ضعیف یا ناموجودند، آیا تعجب‌برانگیز نیست که با رشد جنبش‌های اجتماعی حول موضوعات دایر بر شرایط زندگی، از مبارزه برای آب در کوچابامبا<sup>۱</sup> و ایرلند تا مقابله با اخراج از زمین در هند و مسکن مناسب در انگلستان و جاهای دیگر، مواجه هستیم؟ این طرح احتمالاً به‌بهترین شکل از جانب مخالفان ضد

---

<sup>۱</sup> Cochabamba

ریاضت‌کشی در پرتغال خلاصه شده‌است: *Que se lixe a troika! Queremos as nossas vidas!* (لعنت بر ترویکا! <sup>۱</sup> زندگی‌مان را می‌خواهیم!)

### طبقه‌ی کارگر: همبستگی و تفاوت

پس از این باید باردیگر به درک مفهومی خود از طبقه‌ی کارگر نگاهی بیندازیم. در این‌جا به‌طور انضمامی به این بحث نمی‌پردازم که چه کسانی طبقه‌ی کارگر جهانی را تشکیل می‌دهند؛ گرچه امر مهمی است. به‌جای آن، در ادامه‌ی بحث پیشین درباره‌ی نیاز به تشکیل صورت‌بندی کامل‌تری از «اقتصاد» و «تولید»، سه نکته را پیشنهاد خواهم کرد: نخست بیان نظری جدیدی از طبقه‌ی کارگر به‌عنوان سوژه‌ی انقلابی، دوم درک وسیع‌تری از طبقه‌ی کارگر نسبت به آنانی که به‌عنوان کارگران مزدی در لحظه‌ی مشخصی به‌کار گرفته شده‌اند و سوم، توجه مجدد به مبارزه‌ی طبقاتی برای ارجاع به اموری ورای مبارزه برای دستمزدها و شرایط کاری. فرض اصلی این توجه مجدد، فهم خاصی از ماتریالیسم تاریخی است. مارکس به ما یادآوری می‌کند که:

شکل اقتصادی خاصی که مطابق آن کار اضافی بی‌مزد نشأت گرفته از تولیدکنندگان مستقیم، روابط میان حاکم و محکوم را تعیین می‌کند، همان‌طور که این شکل مستقیماً از خود تولید نشأت می‌گیرد اما به‌نوبه‌ی خود به‌عنوان عامل تعیین‌کننده بر آن اثر می‌گذارد.<sup>۴۰</sup>

در نظام سرمایه‌داری، کار مزدی شکل عامی است که از طریق آن حاکمان از تولیدکنندگان مستقیم سلب مالکیت می‌کنند. در شکل انتزاعی، سرمایه نسبت به نژاد، جنسیت یا توانایی‌های تولیدکننده‌ی مستقیم بی‌تفاوت است مادامی که نیروی کارشان بتواند فرآیند انباشت را به حرکت وادارد. اما روابط تولید، همان‌طور که در بخش قبل دیدیم، در واقع نوعی الحاق روابط اجتماعی موجود شکل گرفته در گذشته با نهادهای زمان حال و اشکال دولت است. به‌عنوان مثال، سرشت جنسیتی بازتولید

۱. Troika - سه کشور انگلیس، فرانسه و آلمان در اتحادیه‌ی اروپا

نیروی کار محرک‌های لازم برای استخراج ارزش اضافی را مشروط می‌کند. به همین ترتیب، نیازهای سرمایه شکل دگرجنس‌گرایانه‌ی خانواده را استمرار می‌بخشد چراکه بازتولید نسلی نیروی کار را حفظ می‌کند.

پرسش از «تفاوت» موجود در طبقه‌ی کارگر از این وجه حائز اهمیت است. مارکس همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، در بحث خود از کارگر ایرلندی به گروه‌های متفاوت طبقه‌ی کارگر اشاره می‌کند، در حالی که کارگر انگلیسی با دسترسی به سبد بهتری از کالا - نیازهای او با این سطح بالاتر تطابق یافته است - تولید می‌شود، کارگر ایرلندی در سطح حیوانی وجود فقط با «حداقل حیوانی‌ترین نیازها» زنده می‌ماند. روشن است که مارکس باور نداشت ارزش نیروی کار کارگر ایرلندی ثابتی است که به سبب قومیت کم‌تر از همتای انگلیسی‌اش است. بلکه این امر نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی یا فقدان آن است و این کارگران انگلیسی بودند که باید اشتراک منافع طبقاتی خود را با ایرلندی‌ها در مقابل سرمایه به‌طور کلی درمی‌یافتند.

لحاظ کردن مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان مؤلفه‌ی اساسی تعیین وسعت و کیفیت بازتولید اجتماعی کار، ما را قادر می‌سازد تا به‌خوبی اهمیت مفهوم مارکسیستی «تفاوت» موجود در طبقه را دریابیم. تصدیق این‌که در هر لحظه‌ی تاریخی مشخص، طبقه‌ی کارگر ممکن است به‌صورت متفاوتی تولید شود (با دستمزدهای متغیر و دسترسی متفاوت به ابزار بازتولید اجتماعی) چیزی بیش از بیان ساده‌ی حقیقتی تجربی است. این چارچوب با نشان دادن چگونگی مشارکت روابط اجتماعی انضمامی و تاریخ مبارزات بازتولید نیروی کار، رشته‌ای از همبستگی‌های طبقاتی را نشان می‌دهد که برای افزایش «سهام از تمدن» برای تمام کارگران، چه در [ مبارزه در ] محل کار و چه در خارج از آن باید شکل بگیرد.

ریموند ویلیامز در بریتانیای اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، زمانی که تاجریسم طبقه‌ی کارگر را وحشیانه موردضرب قرار داده بود و طیفی از نظریه‌های لیبرالی به‌صورت نظری این طبقه را مورد هجوم قرار داده بود، به‌خوبی خطرات دوگانگی کاذب میان مبارزه‌ی طبقاتی و «جنبش‌های جدید اجتماعی» را درک کرده بود:

«تمام جنبش‌های اجتماعی مهم سی ساله‌ی اخیر جدا از منافع و

نهادهای طبقاتی سازمان‌یافته آغاز شده‌اند. جنبش صلح، جنبش

زیست‌محیطی، جنبش زنان، سازمان‌های حقوق بشر و کارزارها علیه فقر و بی‌خانمانی... همگی دارای این خصیصه‌اند که از نیازها و تصوراتی سرچشمه می‌گیرند که سازمان‌های مبتنی بر منافع اقتصادی جا یا وقت برای توجه به آن‌ها ندارند یا به‌سادگی از آن‌ها غفلت کرده‌اند.<sup>۴۱</sup>

امروزه می‌توان به این فهرست مبارزات ضد وحشی‌گری پلیس در ایالات متحده را اضافه کرد.

با وجود این که ممکن است این مبارزات بیرون از محل کار رخ داده باشند یا در ظاهر برای منافع فراطبقاتی انجام گرفته باشند، ویلیامز پوچی این نوع خصیصه‌نمایی را نشان داده است:

«آن‌چه زین پس کاملاً بی‌معناست کنار گذاشتن و کم‌بها دادن به این جنبش‌هاست به این دلیل که به "مسائل طبقه متوسطی" - می‌پردازند. این امر پیامد خود نظم اجتماعی است که این موضوعات را به این شیوه انعکاس می‌دهد و ارزش‌گذاری می‌کند. همچنین بی-معناست که این موضوعات را به این دلیل که با منافع اصلی طبقه‌ی کارگر مرتبط نیستند، کنار گذاشت. آن‌ها از هر لحاظ به منافع اصلی این طبقه تعلق دارند. این کارگران‌اند که بیش از سایرین در معرض فرآیندهای صنعتی خطرناک و تخریب‌های زیست‌محیطی‌اند. زنان طبقه‌ی کارگرند که بیش از سایرین نیازمند حقوق جدید زنان‌اند.»<sup>۴۲</sup>

اگر به هر دلیل تاریخی، سازمان‌هایی که مدافع «مبارزه‌ی طبقاتی» پنداشته می‌شوند، همچون اتحادیه‌های کارگری، از شورشی بودن بازمانند، به این معنا نیست که «مبارزه‌ی طبقاتی» از میان رفته یا این مبارزه‌ها «فراطبقاتی»‌اند. در واقع همان‌طور که ویلیامز هوشیارانه متذکر می‌شود: «هیچ کدام از این موضوعات نیستند که در صورت پیگیری، ما را به نظام‌های اصلی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری - صنعتی ... یا به نظام طبقاتی آن نرسانند.»<sup>۴۳</sup>

فهم شیوه‌ی پیچیده و واحد تولید کالاها و بازتولید نیروی کار به ما کمک می‌کند تا دریابیم که سرمایه با درس‌هایی که از دوره‌های تاریخی گذشته گرفته

و مبارزات خود در مقابل طبقه‌ی کارگر چه‌گونه تصاحب قطعی کل کار جامعه را به شیوه‌های مبتنی بر جنسیت و نژاد به‌صورت اجتماعی سازمان‌دهی می‌کند. بنابراین فرآیند انباشت نمی‌تواند نسبت به طبقه‌بندی‌های اجتماعی نژاد، گرایش‌های جنسی یا جنسیت بی‌اعتنا باشد بلکه به‌دنبال آن است که این طبقه‌بندی‌ها را شکل دهد و سامان‌دهی کند، که به‌نوبه‌ی خود بر شکل تعیین-یافته‌ی استخراج کار اضافی اثر می‌گذارند. رابطه‌ی کار- مزد فضاهای زندگی روزمره‌ی غیرمزدی را اشباع می‌کند.

### «توسعه‌ی نیروهای طبقه‌ی کارگر، خود سرمایه را معلق می‌کند»

همان‌طور که [تاکنون] مطرح کردم اگر بازتولید اجتماعی نیروی کار باید با تمرکزگرایی نظری سازگار باشد، این امر برای طرح دومم که بازاندیشی طبقه‌ی کارگر است، چه فایده‌ای دارد؟

نظریه‌ی بازتولید اجتماعی، روابط اجتماعی و مسیرهایی را نشان می‌دهد که در بازتولید نیروی کار درگیرند و از این طریق دید ما را از چگونگی درک طبقه‌ی کارگر، وسعت می‌بخشد.

این چارچوب فکری توضیح می‌دهد که چرا نباید با درک محدود از طبقه مانند درک ساده‌ای که هم‌اکنون در تقابل کار مزدی با سرمایه وجود دارد، به‌سادگی کنار بیاییم. چرا که درک ما را از قدرت طبقاتی و همچنین بازشناسی عوامل بالقوه‌ی همبستگی طبقاتی محدود خواهد کرد.

«کارگر مزدبگیر» ممکن است تعریف درستی برای کسانی باشد که هم‌اکنون برای دستمزد کار می‌کنند، اما چنین نگاهی مجدداً آنان را «عضو اتحادیه‌ی کارگری» لحاظ می‌کند. طبقه‌ی کارگر برای مارکسیست‌های انقلابی باید تمام افراد طبقه‌ی مولد باشند که در طول زندگی خود در کلیت بازتولید جامعه مشارکت داشته‌اند، قطع‌نظر از این‌که سرمایه در ازای کار آن‌ها پولی پرداخت کرده باشد یا نه. چنین دید جامعی از طبقه، کارگر موقت هتل لاتینکس<sup>۱</sup> در لس‌آنجلس، مادر کارگر با ساعات

<sup>۱</sup> Latinx

کار منعطف از هند که به دلیل هزینه‌های بالای مراقبت از کودکان ناچار است در خانه بماند، معلم تمام‌وقت امریکایی افریقایی تبار مدرسه از شیکاگو و کارگر سفیدپوست، مرد و بیکار اتحادیه‌ی کارگران اتومبیل (UAW) سابق دیترویت را با یکدیگر متحد می‌کند. آن‌ها با یکدیگر متحد می‌شوند نه این‌که بر مبنای نگاه بازاری همچنان موجود به طبقه‌ی کارگر با یکدیگر رقابت کنند. سازمان‌دهی استراتژیک مبتنی بر چنین دیدی می‌تواند این ایده را مجدداً بسط دهد که آزار معلم مدرسه در شیکاگو در واقع آزار همه‌ی کارگران دیگر است. به محض بازگرداندن درک کلیت اجتماعی به [مفهوم] طبقه، بلافاصله چارچوب‌بندی سپهر مبارزه‌ی طبقاتی را آغاز می‌کنیم.

در چهار دهه‌ی گذشته‌ی نولیبرالیسم، مبارزه‌ی طبقاتی از جانب طبقه‌ی حاکم جهانی به چه شکل بوده است؟ درک این امر بسیار مهم است که حمله‌ی دوجانبه‌ای از طرف سرمایه در برابر کار جهانی صورت گرفته‌است تا تولید را در محل‌های کار و فرآیندهای اجتماعی بازتولید نیروی کار در خانه‌ها، جماعت‌ها و گوشه و کنار زندگی روزمره، بیازماید و مجدداً ساختاردهی کند.

در محل کار، این حمله اساساً به شکل شکستن پشتوانه‌ی قدرت اتحادیه‌ها بوده - است. نظام نولیبرالی، همان‌طور که در جای دیگر مطرح کرده‌ام،<sup>۴</sup> بر روی دنباله‌ای از شکست‌های طبقه‌ی کارگر جهانی بنا شده است، آشکارترین مثال‌های آن عبارتند از [اتحادیه‌ی] مراقبان کنترل ترافیک هوایی در ایالات متحده (۱۹۸۱) و کارگران نساجی در هند (۱۹۸۲) و معدنچیان در انگلستان<sup>۱</sup> (۸۵-۱۹۸۴).

اگر حمله‌ی طبقه‌ی حاکم در محل کار یا حمله‌ی آن به کار مولد، شکل ضد اتحادیه‌ای خشنی به خود گرفته، قطعاً مساله به این‌جا ختم نشده است. هجوم به کار بازتولیدی در خارج از محل کار، به همان اندازه وحشیانه بوده است. در کشورهای خاصی ممکن است گفته شود که مسیر دوم حمله حتی غالب بوده است. در مورد ایالات متحده، محققان بسیاری از جمله دیوید مک‌نالی،<sup>۲</sup> انور شیخ،<sup>۳</sup> و کیم

<sup>۱</sup> United Kingdom

<sup>۲</sup> David McNally

<sup>۳</sup> Anwar Shaikh

موودی<sup>۱</sup> نشان داده‌اند که چه‌گونه تنزل مطلق معیشت طبقه‌ی کارگر و استانداردهای کار، گسترش سرمایه‌داری را در دهه‌ی ۱۹۸۰ ایجاد کرده است. فضاهای کلیدی بازتولید اجتماعی با افزایش خصوصی‌سازی خدمات اجتماعی و تقلیل برنامه‌های مهم دولت فدرال همچون حمایت از کودکان زیر سن قانونی، حمایت موقت از خانواده‌های نیازمند، بیمه‌های بیکاری و تأمین اجتماعی، مورد تهاجم قرار گرفته‌اند. در جنوب جهانی این امر از جانب صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شکل افزایش اجباری قیمت محصولات وارداتی را گرفته که در این کشورها شامل مقدار معتناه‌ی از دانه‌های خوراکی، سوخت و دارو بوده است.

این اقدام که جنگ طبقاتی آشکاری بود که به‌طور استراتژیک بر کل طبقه‌ی کارگر تحمیل می‌شد و نه فقط بر اعضای مزدبگیر آن؛ دقیقاً به این دلیل بسیار مؤثر از کار درآمد که به ورای مرزهای محل کار بسط یافت. سرمایه از طریق خصوصی‌سازی نظام‌مند منابع سابقاً همگانی و تنزل کیفیت خدمات، به دنبال آن بود تا کار تجدید قوای روزانه را آسیب‌پذیرتر و پرمخاطره‌تر سازد در حالی که همزمان تمام مسئولیت و بار بازتولید را بر دوش خانواده‌های منفرد بگذارد. فرآیند تنزل کار بازتولید اجتماعی در زمینه‌های اجتماعی زمانی به مؤثرترین شکل صورت گرفته است که سرمایه توانسته از کردارها و گفتارهای سلطه استفاده کند، آن‌ها را مجدداً بیافریند یا قدرت دوباره‌ای به آن‌ها ببخشد. نولیبرالیسم از دمیدن در شیپور نژادپرستی در ضدیت با «ملکه‌های در آرامش»<sup>۲</sup> و شیوه‌های جدید ایجاد جذابیت جنسی در بدن که انتخاب‌های جنسی را کاهش می‌دهد تا افزایش اسلام‌هراسی، شیوه‌های خلاقانه‌ای برای ضربه زدن به طبقه‌ی کارگر یافته است. این اقدامات اعتماد طبقاتی را تخریب کرده، فرهنگ‌های همبستگی تحکیم‌یافته در گذشته را فرسوده و – از همه مهم‌تر در برخی جماعت‌ها – در زدودن مفهوم کلیدی پیوستگی و حافظه‌ی طبقاتی موفق بوده است.

<sup>۱</sup> Kim Moody

<sup>۲</sup> Welfare queens - به زنانی در ایالات متحده اشاره دارد که به دلایل مختلفی مورد حمایت دولت رفاه قرار گرفته‌بودند.



### فضاهای شورش: مقابله با سرمایه فراسوی بستر کارخانه

یکی از رهبران تسخیر اخیر کارخانه در هند به گزارشگر بهت‌زده‌ی تجاری می‌گوید: «قدرت چانه‌زنی کارگران بیش از همه در کارخانه است، اما وقتی تو به جانتر مانتر<sup>۱</sup> (میدان اعتراض سنتی در پایتخت هند در دهلی) می‌روی هیچ گوش شنوایی برای تو وجود ندارد.»<sup>۴۵</sup>

تشخیص تجربی این کارگر شورشی بیش‌تر درک متعارف اقتصادی-سیاسی مارکسیسم انقلابی از روابط کار-سرمایه است. خوانش «غالب» از مارکس امکان‌درگیری سیاسی اصلی طبقه‌ی کارگر با سرمایه را عمدتاً در نقطه‌ی تولید می‌بیند، یعنی جایی که کارگران برای اثرگذاری بر سود بیش‌ترین قدرت را دارند.

تا این‌جا مقاله، خوانشی خلاف عرف از جایگاه طبقه‌بندی «تولید» در چارچوب نظریه‌ی مذکور ارائه شد؛ هم‌اکنون باید به جایگاه استراتژیک محل کار به‌عنوان فضای محوری سازمان‌دهی پرداخت. محققان اخیر جنوب جهانی، به‌عنوان نمونه «مناطق کولی‌ها»<sup>۲</sup> در هند یا «رژیم کار شبانه‌روزی» در چین، به اهمیت شایان‌توجه این مناطق به‌عنوان فضاهایی پرداخته‌اند که کارگران در آن‌ها صرفاً کار نمی‌کنند بلکه می‌خوابند، بازی می‌کنند، به مدرسه می‌روند و به‌عبارت دیگر زندگی جسمانی و کاملی را ورای محل کار تجربه می‌کنند. چنین فضاهایی چه نقشی را در سازمان‌دهی [کار] علیه سرمایه ایفا می‌کند؟ مهم‌تر این‌که آیا مبارزات در نقطه‌ی تولید دیگر مناسبت استراتژیکی ندارد؟

محدوده‌های مبارزه‌ی طبقاتی (یا آن‌چه به‌طور سنتی این‌گونه فهمیده می‌شود) در محل کار بسیار روشن است. کارگر سلطه‌ی سرمایه را به‌صورت تجربی برپایه‌ی تجربه‌ی روزمره‌ی خود احساس می‌کند و قدرت مطلق آن را بر زندگی، زمان و فرصت‌های خود و در واقع توان زیستن و ترسیم هر آینده‌ای درک می‌کند. بنابراین مبارزات محل کار دو امتیاز جایگزین‌ناپذیر دارند: نخست، اهداف و مقاصد روشنی

<sup>۱</sup> Jantar Mantar

<sup>۲</sup> Coolie lines

دارند؛ دوم کارگران در نقاط دورپیمایی بازتولید خود سرمایه‌تمرکز یافته‌اند و قدرت جمعی برای تعطیلی بخش‌های مشخصی از عملیات را دارند. دقیقاً به همین دلیل است که مارکس اتحادیه‌های کارگری را «مراکز سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر»<sup>۴۶</sup> می‌خواند. همچنین از همین روست که حمله‌ی نخست سرمایه‌همواره در مقابل بخش‌های سازمان‌یافته‌ی این طبقه است: تا این قدرت را از بین ببرد.

اما اجازه دهید به تحت شمول نظریه قرار دادن مبارزات خارج از محل کار همچون مبارزات برای هوای پاک‌تر، برای مدارس بهتر، برعلیه خصوصی‌سازی آب، برعلیه تغییرات آب‌وهوایی یا سیاست‌های ارائه‌ی عادلانه‌تر مسکن مجدداً بیندیشیم. پیشنهاد این است که این مباحث به آن دسته از نیازهای اجتماعی طبقه‌ی کارگر بپردازند که برای بازتولید اجتماعی او ضروری است. این نیازها دربردارنده‌ی تلاش‌های طبقه‌ی کارگر برای مطالبه‌ی «سهم خود از تمدن» است. در این معنا، آن‌ها نیز مبارزات طبقاتی‌اند.

تخریب محله‌های طبقه‌ی کارگر در شمال جهانی توسط نولیبرالیسم، ساختمان‌های مخروبه، بنگاه‌های معاملات ملکی و خانه‌های خالی برجای گذاشته است. در جنوب جهانی محلات پرجمعیت و کثیف وسیعی به‌عنوان مکان پرورش خشونت و فقر ساخته شده‌اند.<sup>۴۷</sup> بنابراین خواست این جماعت‌ها برای توسعه‌ی «سپهر «سپهر شادی» خواست طبقاتی مهمی است. مارکس و انگلس در سال ۱۸۵۰، این ایده را بسط دادند که کارگران باید «هر جماعتی را به مرکز و هسته‌ی تجمعات کارگران مبدل سازند تا در آن نگرش و منافع پرولتاریا مستقل از منافع بورژوازی مطرح شود».<sup>۴۸</sup>

اکنون نوبت آن است که به سازمان‌ها و اقدام‌های اعتراضی مبتنی بر درک جامع از کلیت سرمایه‌داری بازگردیم. اگر پروژه‌ی سوسیالیستی بر امحای کار مزدی پافشاری می‌کند، در این پروژه شکست خواهیم خورد مگر آن‌که دریابیم که ارتباط میان کار مزدی و سرمایه در تمام شیوه‌های غیر مزدی و همه نوع فضای اجتماعی و نه فقط در فضای کار حفظ می‌شود.

وقتی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی آمریکا UAW به دنبال سازمان‌دهی اتحادیه‌ای در کارخانه‌ی فولکس واگن در جنوب آمریکا رفت، رهبران بوروکرات آن

چه‌گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه‌ی کارگر جهانی

نوعی جدایی مذهبی میان کار اتحادیه‌ای خود در کارخانه و تجربه‌ی زیسته‌ی کارگران در جماعت برقرار کردند. رهبران اتحادیه قراردادی با رؤسا امضا کردند که هرگز با کارگران در خانه‌هایشان گفت‌وگو نخواهند کرد. اما این جماعت‌ها بودند که هرگز قدرت اتحادیه را تجربه نکرده بودند، هرگز نوای کار را ننواخته بودند یا هرگز به گردشی در تالارهای اتحادیه نرفته بودند. اتحادیه‌ها نقش اندکی در بافت اجتماعی زندگی آن‌ها ایفا کرده بودند. در چنین جماعتی که سرمایه آن را این‌چنین تخریب کرده و مکانیکی ساخته بود، جنبش اتحادیه‌ای فقط به این شرط می‌توانست مجدداً بر ساخته شود که چنین درک آگاهانه‌ای را در تمام جنبه‌های زندگی آنان و نه فقط به شیوه‌ای بخشی در کار به جریان می‌انداخت.

این تاکتیک را با تاکتیکی که معلمان شیکاگویی برای بازسازی اتحادیه‌ی خود استفاده کردند مقایسه کنید. آن‌ها کاری را انجام دادند که UAW انجام نداد: آن‌ها مبارزات در محل کار را با نیازهای جماعت وسیع‌تر پیوند دادند. آنان سال‌ها و هر زمان که مدرسه‌ای را به خصوصی‌کنندگان می‌باختند، نشان اتحادیه‌ی خود را به یکی از محله‌های محزون می‌بردند و در مقابل بستن مدارس اعتراض می‌کردند. در [بستر] فقر عمیقاً نژادی شده در شیکاگو، مبارزه‌ی اتحادیه‌ای متفاوتی برای حفظ حق آموزش کودکان طبقه‌ی کارگر شکل گرفت. بنابراین پیش از اعتصاب اتحادیه‌ی واقعی، تاریخی از کار کردن و مبارزه در فضاهای ورای محل کار شکل گرفته بود که توضیح می‌داد چرا طبقه‌ی کارگر وسیع‌تر شیکاگو این اعتصاب را مبارزه‌ی خودشان برای آینده‌ی کودکان خود دیدند. و وقتی که معلمان اعتصاب‌کننده در پیراهن‌های قرمز، خیابان‌های شهر را انباشتند، مردم طبقه‌ی کارگر با آن‌ها متحد شدند و از آن‌ها حمایت کردند.

ما می‌خواهیم که شورشیان طبقه‌ی کارگر، خیابان‌های شهر را پر کنند همان‌طور که در شیکاگو در طول اعتصاب اتحادیه‌ی معلمان شیکاگو این کار را انجام دادند. اولین گام تا آماده شدن نظریه و پراکسیس برای استفاده در چنین زمان‌هایی، فهم - اصلاح‌شده از طبقه است؛ یعنی فهمی که از دهه‌ها تقلیل‌گرایی اقتصادی و اتحادیه‌گرایی کاری نجات یافته باشد. نقش سازنده‌ای که نژاد، جنسیت یا قومیت در

طبقه‌ی کارگر ایفا می‌کند، مادامی که مبارزه را با بینش قدرت طبقاتی گسترده‌تر از چانه‌زنی بر سر قراردادهای احیا می‌کنیم، به شناخت مجدد نیاز دارد. فقط چنین مبارزه‌ای قدرت آن را دارد که منزلگاه پنهان سرمایه را ویران کند و کنترل ظرفیت خلاقانه و محسوس و ملموس کار را به جایی برگرداند که حقیقتاً بدان تعلق دارد یعنی به خودمان.

### مشخصات منبع اصلی:

Tithi Bhattacharya, *How Not to Skip Class: Social Reproduction of Labor and the Global Working Class*, in Tithi Bhattacharya, *Social Reproduction Theory* Pluto Press (2017) (PP 68-93)

---

<sup>۱</sup> با تشکر از Colin Barker, Charles Post, Andrew Ryder و Bill Mullen برای خواندن پیش‌نویس این مقاله و نظرات مسوطی که مطرح کردند. خطاهای باقی مانده از اینجانب است.

<sup>۲</sup> بسیاری از مفاهیم پایه‌ای مارکس، برگرفته از این تز و ذاتی آن است. مسائل مرتبط با جدایی ظاهری میان اقتصاد و سیاست یا میان دولت و جامعه‌ی مدنی متضمن پرسش از نمود است. برای توضیحات بیشتر تر نگاه کنید به:

Ellen Meiksins Wood, "The Separation of the 'Economic' and the 'Political' in Capitalism" in *Democracy Against Capitalism: Renewing Historical Materialism* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995); Peter D. Thomas, *The Gramscian Moment: Philosophy, Hegemony and Marxism* (Leiden, Netherlands: Brill, 2009).

<sup>۳</sup> Ellen Meiksins Wood, *The Retreat from Class: A New 'True Socialism'* (London: Verso, 1986), 111.

<sup>۴</sup> Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*, vol.1, translated by Ben Fowkes (New York: Penguin Books, 1976), 280.

<sup>۵</sup> همان: ۲۷۴.

<sup>۶</sup> همان: ۲۷۰.

<sup>۷</sup> «نیروی کار همیشه کالا نیست (کالای قابل مبادله). کار همیشه نیروی کار نیست به عبارتی کار آزاد نیست. برده نیروی کار خود را به مالک برده نمی‌فروشد همچنان که ورزا کار خود را به کشاورز نمی‌فروشد. برده به همراه نیروی کارش یکبار برای همیشه به صاحب خود فروخته می‌شود. او کالایی است که می‌توان از دست مالکی به مالک دیگر انتقال داد. خود او کالاست اما نیروی کار او کالا نیست. سرف فقط بخشی از نیروی کارش را می‌فروشد. او کسی نیست که از مالک زمین دستمزد بگیرد؛ بلکه مالک زمین از او خراج می‌گیرد. سرف به زمینی که آن را به ثمر می‌رساند و ارباب خود وابسته است. از سوی دیگر کارگر آزاد خود حقیقی‌اش را با قسمت قسمت شدن می‌فروشد. او هشت، ده، دوازده، پانزده ساعت از زندگی خود را به مزایده می‌گذارد، هر روز مانند روز دیگر و به قیمت بالاتر به مالک مواد خام، ابزار و وسایل امرار معاش یعنی به سرمایه‌دار. کارگر نه به مالک و نه به زمین وابسته است بلکه هشت، ده، دوازده، پانزده ساعت از زندگی روزانه‌ی او به هر کسی تعلق دارد که آن‌ها را بخرد. از :

“Wage- Labor and Capital” in *Marx and Engels Collected Works*, vol. 9 (New York: International Publishers, 1986), 203.

اما این تمام ماجرا نیست. Jairus Banaji به شکل متقاعدکننده‌ای نشان داده است که «کار مزدی» که «نیروی کار کالایی است، در اشکال مختلف تولید اجتماعی پیش از دوره سرمایه‌داری شناخته شده بوده است». آنچه سرمایه‌داری را از تمام دیگر شیوه‌های تولید متمایز می‌کند این است که کار مزدی «در این تعین ساده در مقام نیروی کار کالایی، مبنای ضروری سرمایه‌داری به‌عنوان شکل کلی تولید اجتماعی است». (تأکید از من است) نقش خاصی که کار مزدی در سرمایه‌داری ایفا می‌کند این است که کار، خالق سرمایه، کار، تثبیت‌کننده‌ی سرمایه است». نگاه کنید به:

Banaji, *Theory as History: Essay on Modes of production and Exploitation* (Chicago: Haymarket Books, 2011), 54.

<sup>۸</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 272.

<sup>۹</sup> همان: ۲۷۴.

<sup>۱۰</sup> همان

<sup>۱۱</sup> همان: ۲۷۵

<sup>۱۲</sup> برای جزئیات بیشتر تر نگاه کنید به:

Lise Vogel, *Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory* (Chicago: Haymarket Books, 2014 [1983]).

<sup>۱۳</sup> Karl Marx, "Outlines of the Critique of Political Economy (Rough Draft of 1857- 58)", in Marx and Engels Collected Works, Vol. 28 (New York: International Publishers, 1986), 215.

<sup>۱۴</sup> ادبیات و مباحث غنی حول وضعیت کار خانگی به‌عنوان کار مولد ارزش وجود دارد. برای آشنایی با استدلال‌های مدافع کار خانگی به‌عنوان تولیدکننده‌ی ارزش اضافی به آثار نظریه‌پردازان - کنشگرانی چون Sema James، Mariaarosa Dalla Costa و Silvia Federici مراجعه کنید. به‌عنوان مثال:

Mariarosa Dalla Costa, "Women and the Subversion of the Community", *Radical America* 6, no. 1 (January- February 1972), originally published in Italian as "Donne e sovversione sociale", in *Potere femminile e sovversione sociale* (Padova: Marsilio, 1972); Selma James, "Wageless of the World", in *All Work and No Pay*, edited by Wendy Edmonds and Suzie Fleming (Bristol, UK: Falling Wall Press, 1975).

برای بحث از موقعیتی که کار خانگی ارزش اضافی تولید نمی‌کند، همچون مواردی که تصریح کردم، نگاه کنید به:

Paul Smith, "Domestic Labor and Marx's Theory of Value" in *Feminism and Materialism: Women and Modes of Production*, edited by Annette Kuhn and Annmarie Wolpe (Boston: Routledge and Kegan Paul, 1978).

گرچه با این استدلال موافق نیستم که کار خانگی، کار مولد بی‌مزد است، در این‌جا مهم است که تأکید کنم ما به فمینیست‌های دهه‌ی هفتادِ مدافع دستمزد کار خانگی، برای تنویریه کردن مسائل کار خانگی در تلاش برای غلبه بر ابهامات نظریه مارکس، به‌لحاظ تحلیلی مدیونیم.

<sup>۱۵</sup> Karl Marx, *Grundrisse* (London: Penguin Classics, 1993), 776ff.

<sup>۱۶</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 711.

<sup>۱۷</sup> Michael A. Lebowitz, *Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class*, 2<sup>nd</sup> ed. (Basingstoke, UK: Palgrave Macmillian, 2003), 65. Emphasis in the original.

<sup>۱۸</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 724.

<sup>۱۹</sup> همان: ۲۸۰.

<sup>۲۰</sup> همان: ۷۲۴.

<sup>۲۱</sup> Karl Marx, *Value, Price, Profit: Speech by Karl Marx to the First International Working Men's Association (New York: International Co., 1969), chapter 6.*

<sup>۲۲</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 275.

<sup>۲۳</sup> Lebowitz, *Beyond Capital*, 31.

<sup>۲۴</sup> Marx, *Theories of Surplus Value*, quoted in Lebowitz, *Beyond Capital*, 32.

<sup>۲۵</sup> همان: ۳۱.

<sup>۲۶</sup> همان: ۱۱۰.

<sup>۲۷</sup> همان: ۱۲۷.

<sup>۲۸</sup> Marx, "Wage- Labor and Capital", 216.

<sup>۲۹</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 711.

<sup>۳۰</sup> Marx, *Grundrisse*, 287.

<sup>۳۱</sup> Lebowitz, *Beyond Capital*, 69.

<sup>۳۲</sup> Karl Marx, *Value, Price, Profits* (Beijing: Foreign Language Press, 1975), 74.

<sup>۳۳</sup> Marx, "Wage- Labor and Capital", 203.

<sup>۳۴</sup> Lebowitz, *Beyond Capital*, 96.

<sup>۳۵</sup> E.P. Thompson, *The Making of the English Working Class* (Harmondsworth, UK: Penguin, 1963), 347.

<sup>۳۶</sup> Redcliffe N. Salaman, quoted in Thompson, *Making of the English Working Class*, 348.

<sup>۳۷</sup> Sandra Halperin, *War and Social Change in Modern Europe: The Great Transformation Revisited* (Cambridge: Cambridge University Press, 2004), 91- 92.

<sup>۳۸</sup> Lebowitz, *Beyond Capital*, 96.

<sup>۳۹</sup> Karl Marx, "Instructions for Delegates of the Provisional General Council. Different Questions," in *Minutes of the General Council of the First International*, quoted in Lebowitz, *Beyond Capital*, 97.

<sup>۴۰</sup> Karl Marx, *Capital*, vol. III (Moscow: Progress Publishers, 1971), 791.

<sup>۴۱</sup> Raymond Williams, *Toward 2000* (London: Chatto & Windus, 1983), 172.

<sup>۴۲</sup> همان: ۲۵۵.

<sup>۴۳</sup> Raymond Williams, *Towards 2000* (London: Chatto & Windus, 1983), 132- 33.

<sup>۴۴</sup> Tithi Bhattacharya, “Explaining Gender Violence in the Neoliberal Era”, *International Socialist Review 91* (Winter 2013- 14): 25- 47.

<sup>۴۵</sup> Arman Sethi, “India’s Young Workforce Adopt New Forms of Protest,” *Business Standard*, May 5, 2014, [http://www.business-standard.com/article/current-affairs/india-s-young-workforce-adopt-new-forms-of-protest-114050500049\\_1.html](http://www.business-standard.com/article/current-affairs/india-s-young-workforce-adopt-new-forms-of-protest-114050500049_1.html).

<sup>۴۶</sup> Karl Marx, “Trades’ Unions: Their Past, Present and Future”, in *Instructions for the Delegates of the Provisional General Council: The Different Questions* (London: International Workingmen’s Association, 1886), <https://www.marxists.org/history/international/iwma/documents/1866/instructions.htm#o6>

<sup>۴۷</sup> برای آشنایی با جزئیات محلات پست شهری و خشونت جنسی در هند، نگاه کنید به:

Tithi Bhattacharya, “India’s Daughter: Neoliberalism’s Dreams and the Nightmares of Violence”, *International Socialist Review 97* (Summer 2015): 53- 71.

<sup>۴۸</sup> Karl Marx, “Address of the Central Authority to the League”, in *Marx and Engels Collected Works*, vol. 10 (New York: International Publishers, 1986), 282- 83.



## هرزنی کارگر است

گفت‌وگوی جیل ریچاردز با سیلویا فدریچی



در سال ۱۹۷۲ فمینیست‌هایی از ایتالیا، انگلستان و ایالات متحده برای کنفرانسی دو روزه در شهر پادووا در ایتالیا گردهم آمدند. این فعالان در پیوند با چپ‌های فراپارلمانی، مبارزات ضداستعماری، و جستجوی راه‌های بدیل در برابر حزب کمونیست، بیانیه‌ای برای عمل تنظیم کردند: «اعلامیه‌ی گروه بین‌المللی فمینیست‌ها». این اعلامیه خط بطلانی کشید بر جدایی کار بی‌مزد در خانه و کار مزدی در کارخانه، و کار خانگی را حیطة‌ای حیاتی در مبارزه‌ی طبقاتی علیه سرمایه‌داری قلمداد کرد.

سیلویا فدریچی، مهاجر ایتالیایی ساکن نیویورک، در این کنفرانس شرکت کرد و سپس به نیویورک بازگشت تا کمیته‌ای در نیویورک تاسیس کند به نام «کمیته‌ی خواهان دستمزد برای کار خانگی». طی سال‌های بعد کمیته‌ی دستمزد برای کارخانگی در چندین شهر ایالات متحده راه‌اندازی شد. در هر مورد، این گروه‌ها مستقل و جدا از کارگران مرد مزدبگیر شکل گرفتند. «تزهایی درباره‌ی دستمزد برای کارخانگی» (۱۹۷۴) چنین می‌گوید: «استقلال از مردان استقلال از سرمایه‌ای است که از قدرت مردان بهره می‌گیرد تا ما را تحت نظم خود آورد».

«کمیته‌ی خواهان دستمزد برای کار خانگی» در نیویورک شامل شماری بیش از ۲۰ زن نبود که روابط نزدیکی با کمیته‌ی ایتالیایی تریونتو و «گروه قدرت زنان» در لندن برقرار کرد. به‌گفته‌ی فدریچی، در سال‌های اول اعضای کمیته مرتب تغییر می‌کردند چون بحث بر سر ماهیت متناقض مطالبه‌ی دستمزد بود: آیا این مطالبه اجرتی بود در قبال کارخانگی، در این صورت آیا صرفاً اصلاحی جزئی نبود که کار زنان را در چارچوب نظام سرمایه‌داری می‌گنجاند؟ - یا این که این مطالبه نفس کارخانگی را زیر سؤال می‌برد و هویت و نقش اجتماعی زنان را تغییر می‌داد؟

این‌ها موضوعات محوری بحث‌های دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ درباره‌ی کار خانگی بود. گرچه فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست سال‌های سال درباره‌ی کارخانگی نظریه‌پردازی کرده بودند، این مباحث جدید مشخصاً بر اقتصاد سیاسی کار خانگی زنان در چرخه‌ی گسترده‌تر توسعه‌ی سرمایه‌داری متمرکز بود. در این چارچوب، بازتولید اجتماعی حاکی از کارهای بی‌مزدی است که کار مزدی مردان را

در کارخانه ممکن می‌کند، کارهایی مثل تمیزکاری، آشپزی، بزرگ کردن بچه‌ها، و در ضمن مراقبت‌های زنانه، آرامش، و رابطه‌ی جنسی.

حالا بیش از چهار دهه است که فعالیت و پژوهش فدريچي سرآمد اين موضوع بوده است. اثر او روايتي است بنيادين از مطالبه دستمزد در مقام يك كنش انقلابي. جزوه‌ی تاثیرگذار او، «دستمزد در قبال کارخانگی» (۱۹۷۵)، با رد یک دعوی مشهور شروعی تحریک‌آمیز دارد: «آنها می‌گویند عشق، ما می‌گوییم کار بی‌جیره و مواجب». فدريچي در اين متن و متون ديگر خود مدعي است مطالبه‌ی دستمزد نوعی شبکه‌ی پیوند سیاسی ضروری است در راه سازمان‌دهی زنان حول کار از خودبیگانه‌ای که همه‌ی ما انجام می‌دهیم. سرمایه‌داری نمی‌تواند این مطالبه را برآورده کند، و نکته همین است؛ موفقیت در این راه مستلزم پیکربندی مجدد و همه‌جانبه‌ی توزیع ثروت اجتماعی است.

جزوه‌ی «دستمزد در قبال کار خانگی» اخیراً در مجموعه‌ای به نام «دستمزد برای کار خانگی»: کمیته‌ی نیویورک ۱۹۷۲-۱۹۷۷: تاریخ، نظریه، اسناد» با ویرایش فدريچي و آرن آستين تجديد چاپ شده است. اين مجموعه شامل تعدادی جزوه‌ی منتشرنشده، سخنرانی، خبرنامه، عکس، آهنگ، و گزارش رسانه‌هاست. گرچه تمرکز این مجموعه بر نیویورک است، در عین حال مطالبی از کمیته‌های لس‌آنجلس، ایسلند، ایتالیا، آلمان و لندن هم دارد. اغلب مطالب این وعده‌ی اتوپيایی را رد می‌کنند که تکنولوژی‌های جدید زمان صرف‌شده برای کار خانگی را کم خواهند کرد و وقت برای سایر فعالیت‌ها باقی خواهد ماند. چنان‌که فدريچي و نيکول کاکس در مقاله‌ی «برنامه‌ریزی متفاوت از درون آشپزخانه» (۱۹۷۵) می‌گویند، افزایش بهره‌وری به واسطه تکنولوژی‌های جدید لزوماً ماهیت جداافتاده کار خانگی یا اشکال مختلف خانواده هنجارگرا را تغییر نمی‌دهد، اشکالی که این تکنولوژی‌ها به بار می‌آورند. مصاحبه‌ی زیر به جای پرداختن به ابداعاتی که می‌کوشند کار خانگی متفاوت به نظر برسد به آن دسته تکنولوژی‌ها و تکنیک‌های مبارزاتی می‌پردازد که فمینیست‌هایی بسط دادند که حول کار بازتولیدی شکل یافتند.

## چرا گروه شما تصمیم گرفت مجزا از دیگر گروه‌هایی تشکیل یابد که در حوزه‌ی عدالت کار فعالیت می‌کردند؟

کلیت جنبش زنان مستقل بود چون معلوم بود که نگرانی‌های ما برای جریان‌های چپ مردم‌محور مهم نبود. تا سال ۱۹۶۹ زنان از سازمان‌های چپ‌گرایی همچون «دانشجویان خواهان جامعه دموکراتیک» (SDS) خارج می‌شدند، چون هر وقت زنان بحثی درباره‌ی ستمی که بر آن‌ها می‌رود پیش می‌کشیدند با هوچی‌گری صدایشان را خفه می‌کردند. همه‌ی گروه‌های زنان ضرورت تشکیل‌یابی جداگانه از مردان را احساس می‌کردند؛ اگر در تشکلهای مختلط مانده بودیم هرگز نمی‌توانستیم به درکی از اشکال خاص ستم علیه زنان در جامعه‌مان برسیم. تا سال ۱۹۷۳ که گروه ما شکل گرفت، دیگر ضرورت استقلال فمینیستی به خوبی جا افتاده بود.

ما با تشکیل‌یابی مستقل فضایی ساختیم که در آن زنان می‌توانستند حرف بزنند، به حرف‌های هم گوش دهند، برای تجربه‌های یکدیگر ارزش قائل شوند، و به اهمیت حرف‌هایمان پی ببرند. استقلال به ما این امکان را داد که صداهای خودمان را بیابیم. این را هم اضافه کنم که تشکلهای فمینیستی هیچ‌کدامشان فقط به مسأله‌ی عدالت در محیط کار نمی‌پرداختند.

ممکن است بگویید چه‌طور بحث «دستمزد برای کار خانگی» توانست در میان زنانی از نژادهای مختلف مطرح شود، آن‌هم خیلی پیش از این‌که بحث درهم‌تنیدگی اشکال مختلف ستم (نژادی، جنسیتی، طبقاتی و غیره) باب روز شود و همگان از آن سخن بگویند، یعنی درست در دورانی که تفاوت‌های نژادی بیش از هر چیز فعالیت سیاسی زنان را از هم جدا می‌کرد؟

سیاست «دستمزد برای کار خانگی» را زنانی شکل دادند که درکی از سرمایه‌داری، امپریالیسم و مبارزه‌ی ضداستعماری داشتند. از این‌رو نمی‌توانستیم بپذیریم که آزادسازی زنان فقط مبارزه‌ای در راه «برابری با مردان» باشد یا محدود شود به دستمزد برابر برای کار برابر. درست همان‌طور که نسبت‌دادن ویژگی‌های نژادی به مردان و زنان سیاه‌پوست در خدمت توجیه برده‌داری بود، تبعیض‌های

جنسیتی نیز در خدمت است شمار زنان بود به عنوان کارگران بی‌جیره و مواجب در خانه. به همین دلیل، ما از مبارزه‌ی مادران خواهان رفاه اجتماعی، تحت رهبری زنان سیاه‌پوست، حمایت کردیم - نه چون زنان سیاه‌پوست اکثریت این گروه بودند (که خب نبودند) بلکه چون زنان سیاه‌پوست آماده‌ترین گروه برای مبارزه در راه گرفتن حقوق‌شان بودند. آن‌ها همان‌هایی بودند که در خیابان می‌گفتند: «رفاه اجتماعی خیریه نیست. هر زنی کارگر است». آن‌ها هم درست مثل ما می‌گفتند بزرگ کردن یک بچه کاری است اجتماعاً لازم. آن‌ها می‌گفتند: «نگوید ما طفیلی هستیم. نگوئید ما وابسته به دولت‌ایم. وقتی دولت محتاج سرباز است سراغ بچه‌های ما می‌آید. وقتی برای کارخانه‌هایش محتاج کارگر است سراغ بچه‌های ما می‌آید».

بنابراین آن‌ها فهمیدند که «دستمزد برای کار خانگی» به زنان قدرت بیش‌تری می‌دهد: در کوتاه‌مدت، با داشتن پول بیش‌تر، با در دست داشتن اختیار زندگی‌هایشان، با رهایی از هرگونه اجبار به وابسته‌بودن به یک مرد یا وابسته‌بودن به کارهایی که فقط به خاطر نیاز مالی بدن‌ها تن می‌دهند؛ و در بلندمدت، با امتناع از اعطای میزان زیادی کار بی‌مزد و مواجب به طبقه‌ی سرمایه‌دار توسط نسل‌های مختلفی از زنان. همچنین با در نظر داشتن این موضوع که خانه یک‌جور کارخانه است، و کار خانگی هر نوع دیگری از کار را امکان‌پذیر می‌کند، همان‌طور که کارگر تولید می‌کند و تحویل جامعه می‌دهد.

این حرف اصلاً بدان معنا نبود که برای زنان نسخه بی‌پچیم و بگوئیم بیرون از خانه کار نکنند. بلکه منظور این بود که وقتی خانه را ترک کردیم، بتوانیم با قدرت بیش‌تری کارمان را انجام دهیم نه از سر استیصال، نه چون مجبوریم هرکاری که پیش آمد بپذیریم، صرفاً برای این‌که کمی استقلال مالی داشته باشیم.

## نظرتان درباره‌ی روابط گسترده‌تر جنبش‌های فمینیستی داخلی و

### بین‌المللی، به‌ویژه در زمینه‌ی سازمان‌دهی کارگری، چیست؟

سرمایه بین‌المللی است، بنابراین فعالیت علیه سرمایه‌داری هم باید بین‌المللی باشد. ما به این موضوع در تابستان ۱۹۷۲ پی بردیم، وقتی در پادووا «گروه بین‌المللی

فمینیست‌ها» را تشکیل دادیم. سازمان‌دهی بین‌المللی به ما اجازه داد نقد جدی‌تری از سرمایه‌داری داشته باشیم، بسیار جدی‌تر از آنچه از منظری صرفاً ملی حاصل می‌شد. بر مبنای متداول، این رویکرد بدین معنا بود که سازمان ما بر کارهایی متمرکز شد که می‌توانستیم در نیویورک و به‌طور کلی‌تر در ایالات‌متحده انجام دهیم، ولی در عین حال مدام کوشیدیم دیدارهایی بین‌المللی داشته باشیم و بتوانیم در این دیدارها تبادل نظر کنیم، و از تحلیل‌ها و متون هم خبردار شویم، به نحوی که به دیدگاه موسع‌تری از مبارزات مشترک برسیم.

امروز هم شاهد لزوم سازمان‌دهی بین‌المللی هستیم، مثلاً آن‌طور که در بحث خشونت علیه زنان در جریان است. خشونت یک‌دست نیست؛ برخی زنان بسیار بیش‌تر در معرض خشونت‌اند. معلوم است که زنان رنگین‌پوست، به‌ویژه در ایالات‌متحده، بسیار شدیدتر از زنان سفیدپوست در معرض خشونت‌اند. به‌همین قرار، اعمال خشونت بر زنان جنوب جهان متفاوت از زنان بخش‌های شمالی است. ولی ما زنان همگی با این آگاهی بزرگ شده‌ایم که شب‌ها نمی‌توانیم بیرون رویم، باید حواس‌مان جمع باشد کی کجا می‌رویم، چه می‌پوشیم، چون بسیاری از مردان به خود اجازه می‌دهند ما را مورد آزار و اذیت جنسی قرار دهند. زنان هم‌نسل من از کودکی پذیرای این واقعیت شدند که خشونت جزئی از زندگی‌شان خواهد بود، مردان در خیابان حرف‌هایی تحقیرآمیز یا تهدیدآمیز درباره‌ی بدن‌هایمان می‌زنند، پدران و شوهران می‌توانند ما را کتک بزنند و چاره‌ای نیست، باید تحمل کرد.

یکی از نقاط عطف حیاتی در سازمان‌دهی فمینیستی «دادگاه بین‌المللی جرایم علیه زنان» بود که در مارس ۱۹۷۶ در بروکسل برگزار شد. فمینیست‌ها این دادگاه را تشکیل دادند و طرف خطابش انواع و اقسام خشونت بود، نه فقط خشونت‌های خانگی یا فردی، بلکه خشونت‌های مرتبط با جنگ و سیاست‌های نهادها. ولی یکی از محدودیت‌های جنبش در ایالات‌متحده این بود که عمدتاً خواستار مجازات‌های شدیدتری برای متجاوزان می‌شد و اغلب با پلیس همکاری می‌کرد. این کار اشتباه بود. همان‌طور که تشکل‌های زنان سیاه‌پوست به‌روشنی نشان داده‌اند، مجازات‌های شدیدتر نهایتاً منجر به جرم‌تراشی بیش‌تر برای مردان جماعت‌هایی می‌شد که همان

وقت هم قربانی بودند. امروز درخواستی که عمدتاً از سوی فمینیست‌های سیاه‌پوست مطرح می‌شود عدالت معطوف به اصلاح و بهبود مجرم<sup>۱</sup> و پاسخ‌گویی اجتماع است. تحلیل ما درباره‌ی خشونت علیه زنان وابسته بود به تلقی‌مان از کار خانگی در مقام نوعی تولید سرمایه‌دارانه، و نیز تحلیل نقش دستمزد در ساختن کل سازمان خانواده. استدلال ما این بود که خشونت همیشه در خانواده هست ولی دیده نمی‌شود، چون دولت، از طریق دستمزد، قدرت نظارت و کنترل کار زنان را به شوهران‌شان واگذار می‌کند، و همین‌طور قدرت مجازات آن‌ها را در صورتی که وظایف خود را انجام ندهند. من آن را نوعی حکمرانی غیرمستقیم می‌نامم: دولت نظارت بر زنان را به واسطه‌ی مردان و دستمزدشان پیش می‌برد. بی‌جهت نیست که در دهه‌ی ۱۹۷۰ زنانی که برای رفاه اجتماعی مبارزه می‌کردند دولت را «مرد» می‌خواندند!

این قضیه نشان می‌دهد چرا دولت تا این‌حد با خشونت خانگی کنار آمده و به‌ندرت آن را جرم انگاشته است. ما حتی به‌تدریج تجاوز را نوعی انضباط خانگی قلمداد کردیم. تجاوز شیوه‌ی اداره و نظارت بر زمان و مکان زنان است: «نباید شب‌ها تنها بدون شوهرت بیرون باشی، باید با فرزندان در خانه باشی، کارهای خانه را انجام دهی، آماده‌ی روز بعد شوی، و ... اگر بیرون می‌روی، پس خودت را برای چیزهای دیگر آماده کن.» تهدید تجاوز جنسی، تلویحاً نوعی منضبط‌کردن و نظم‌دادن به زمان و مکان زنان است.

در ضمن نباید فراموش کنیم خشونت علیه زنان در پیوند است با سوءاستفاده‌ی جنسی از کودکان، یعنی جمعیت عمده‌ی دیگری که در معرض خشونتی قرار می‌گیرند که به‌خودی‌خود به رسمیت شناخته نمی‌شود. کودکان را هم می‌توان مثل زنان مورد ضرب‌وشتم قرار داد، چون دولت پذیرفته که این راهی ضروری برای منضبط‌کردن آن‌هاست، تا آن‌ها را برای شکل‌های بعدی استثمار آماده سازد. و خشونت علیه زنان در پیوند است با خشونت علیه همه‌ی سیاه‌پوستان، چه زن و چه مرد، هرچند از زمان برده‌داری تاکنون اشکال سبعانه‌تر و مخرب‌تری به خود گرفته است. خشونت همواره برای واداشتن مردم به پذیرفتن جایگاهی زیردست در جامعه و اعمال اشکال شدید استثمار ضروری است.

## در آن زمان در مورد کدام جنبه‌های برنامه‌ی «دستمزد برای کارخانگی» بدفهمی بیش‌تری وجود داشت؟

دغدغه‌ی جنبش وسیع فمینیستی بهبود شرایط زنان بود، ولی کم‌تر به گذار از سرمایه‌داری و ساختن جامعه‌ای متفاوت می‌اندیشید. ما می‌دانستیم که بدون گذار از سرمایه‌داری بهبود شرایط زنان ممکن نیست.

به‌اشتباه چنین تصور شد که منظور از جنبش «دستمزد برای کارخانگی» این است که «به ما پول دهید تا بتوانیم در خانه بمانیم، و همان کارهای خانگی معمول را انجام دهیم». ولی ما در واقع دستمزد برای کار خانگی را تمهیدی می‌دانستیم تا از نقش‌های معمول سرپیچی کنیم، تمهیدی که گزینه‌های بیش‌تری در اختیار ما قرار می‌دهد، و قدرت بیش‌تری برای تصمیم‌گیری درباره‌ی نحوه‌ی سازمان‌دهی زندگی‌مان. ما متهم شدیم به «حبس‌کردن زنان در خانه». ولی بسیاری از زنان می‌گفتند پیش‌تر از این هم در خانه محبوس شده بودند، چون بدون هیچ پولی از آن خودشان، نمی‌توانستند هیچ جایی بروند یا حتی اگر می‌خواستند هم نمی‌توانستند شوهران‌شان را ترک کنند.

«دستمزد برای کار خانگی»، آن‌طور که برخی منتقدان تصور می‌کردند، هدف غایی ما نبود – البته نه این‌که فی‌نفسه هدف مهمی نباشد. باور داشتیم که مبارزه در راه «دستمزد برای کار خانگی» سریع‌ترین راه است برای واداشتن دولت به اعطای خدمات حمایتی کلیدی به ما همچون مهدکودک‌های رایگان. متأسفانه جنبش زنان هنوز نتوانسته این‌ها را به‌دست آورد! به نظرم دلیلش تا حدی این است که جنبش همه‌ی توانش را صرف ورود به فضاهاى تحت سلطه‌ی مردان کرد، و برای تغییر شرایط کار بازتولیدی تلاشی نکرد، به‌ویژه در زمینه‌ی کار خانگی، پرورش کودک، و دیگر اشکال کارهای مراقبتی. در ضمن، دولت به جای فراهم‌کردن خدمات بیش‌تر برای زنان، حتی دسترسی به خدماتی را که قبلاً وجود داشت هم کم کرد. امروز برخورداری از حمایت‌هایی مثل مراقبت از کودکان و سالمندان از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ هم سخت‌تر شده است.



راهبرد ما این بود که در زمینه‌هایی مبارزه کنیم که زنان در آن‌ها قوی‌ترند، بر سر مسائلی که تاثیرشان بر ما بیش‌تر است، مسائلی همچون کار خانگی، گرایش جنسی، پرورش کودکان، و همچنین کار مزدی. وقتی لایحه‌ی مرخصی زایمان با حقوق در سال ۱۹۷۶ به دیوان‌عالی کشور رفت، معدودی از فمینیست‌ها از آن حمایت کردند چون می‌ترسیدند اگر با چنین «امتیازاتی» موافق باشند، دیگر هرگز نتوانند از خواست برابری سخن بگویند.

با این‌حال، وقتی در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، انبوهی از زنان وارد مشاغل مزدبگیر شدند، فهمیدند که هنوز مانده تا به «برابری» برسیم چون همچنان مجبور بودند یک عالم کارهای بی‌جیره و مواجب در خانه انجام دهند، از قبیل مراقبت از بچه‌ها و بستگان. و باید به‌طور مجزا هر کدام در محل کار خودشان بجنگند، آن‌هم در دوره‌ای که کل ساختار کار به دلیل جهانی‌سازی در حال زیرورو شدن بود. مجتمع‌های صنعتی ایالات متحده به تدریج برچیده می‌شدند، کارها برون‌سپاری می‌شد، دولت خدمات را قطع می‌کرد - بنابراین زنان درست زمانی وارد بازار کار شدند که سقف کارخانه‌ها در حال فروریختن بود.

### تکنولوژی روز از چه طرقي مانع فعاليت تان بود يا به آن کمک می‌کرد؟

گفتنش دشوار است. ولی فکر نمی‌کنم نبود کامپیوتر و اینترنت مشکلی ایجاد می‌کرد. ما وقت بیش‌تری را صرف صحبت با زنان در خیابان، رختشوی‌خانه‌ها، و دیگر جاهایی می‌کردیم که زنان در آن‌ها دور هم جمع می‌شدند. به نظرم صحبت‌های چهره به چهره خیلی مهم بود؛ به برقراری ارتباط‌هایی شکل می‌داد که بهتر از ارتباط‌های آن‌لاین است. در مجموع، به نظرم اینترنت زمان زیادی از ما می‌گیرد ولی لزوماً شیوه‌های سیاسی پربارتری به همراه ندارد. به قدری اطلاعات بر سرمان ریخته‌اند که از پس تحلیل آن بر نمی‌آییم، آن‌قدر درخواست‌های اینترنتی داریم که نمی‌توانیم به همه‌شان پاسخ بدهیم یا این‌که جواب‌های مان بسیار سطحی می‌شود. از این گذشته، من هنوز انبوه نامه‌هایی را دارم که با زنان انگلیسی، ایتالیایی، و کانادایی رد و بدل می‌کردم، و بعضی از آن‌ها شبیه مطالبی تحلیلی درباره‌ی اوضاع سیاسی آن

کشورها هستند- در بین این نامه‌ها کلی فکرهای جذاب بود. امروز هیچ چیزی از این دست نداریم. هر چند، شک ندارم که اینترنت و کامپیوتر هم امکان‌های جدیدی برای ما ایجاد می‌کنند.

**منبع:** [بوستون ریویو](#)

**پی‌نوشت:**

۱. *restorative justice*: یک نظام عدالت کیفری که بر اصلاح مجرم از طریق مواجهه او با قربانیان درون اجتماع تأکید می‌کند.

# فدریچی در مقابل مارکس

ژیل داوه

ترجمه ی نیکزاد زنگنه



Agostino Veneziano, The Witches' Rout, c. 1520

«اینک من این جادوی نابه‌هنجار را در این جا ترک می‌کنم.»<sup>۱</sup>

شکسپیر؛ توفان (۱۶۱۰)

کتاب «کالیبان و ساحره»<sup>۲</sup> از بخش‌های انکارناشدنی درک ما از جنبش‌های اجتماعی در نقطه‌ی پیوند قرون وسطی و عصر مدرن، ظهور سرمایه‌داری، بُعد جنسی آن، رفتار زنان و تبدیل بدن‌های زنانه و مردانه به یک ماشین کاری و چیزهای دیگر است. این کتاب همچنین تصویری از گذشته و اکنون را به ترسیم می‌کند که به اندازه‌ی دیدگاه سیاسی‌ای که این تصور به همراه دارد، قابل بحث است.<sup>(۱)</sup>

### به نظر فدریچی سرمایه‌داری چه‌گونه تکوین یافت؟

فدریچی مدعی است که علیه «درست‌آیینی مارکسیستی» قلم زده است (صفحه ۱۸) و کالیبان و ساحره معمولاً به‌عنوان مکمل (یا برای برخی از خوانندگان جایگزین) سرمایه‌ی مارکس به ویژه بخش هشتم آن خواننده می‌شود. فدریچی می‌نویسد:

... توصیف من از انباشت بدوی شامل مجموعه‌ای از پدیده‌های تاریخی است که در آثار مارکس غایب است، هرچند برای انباشت سرمایه‌داری بی‌نهایت مهم بوده است. این پدیده‌ها عبارتند از: ۱. رشد تقسیم جنسیتی جدید کار که کار زنان و کارکرد تولیدمندی زنان را تابع بازتولید نیروی کار می‌کند؛ ۲. برپایی نظم جدید مردسالارانه برپایه‌ی محروم کردن زنان از کار مزدی و فرمان‌برداری آن‌ها از مردان؛

<sup>۱</sup> از ترجمه‌ی فارسی نمایش‌نامه‌ی توفان (The Tempest) اثر ویلیام شکسپیر برداشته شده است. این نسخه‌ی فارسی با برگردان ابراهیم یونسی توسط نشر اندیشه در ۱۳۵۷ به چاپ دوم رسید. فدریچی بارها اشاره کرده که کتاب خود را با وام گرفتن از شخصیت‌های این نمایش‌نامه نگاشته است.

<sup>۲</sup> این کتاب با عنوان انگلیسی "Caliban & the Witch" برای اولین بار در سال ۱۹۹۸ به قلم سیلویا فدریچی (استاد دانشگاه، پژوهش‌گر و کنش‌گر ایتالیایی-آمریکایی) منتشر شده است. ترجمه‌ی فارسی این کتاب در سال ۱۳۹۷ (براساس نسخه‌ی اصلی منتشر شده در سال ۲۰۱۴) با ترجمه‌ی مهدی صابری توسط نشر چشمه منتشر شد. برای ترجمه‌ی بخش‌هایی از این یادداشت که نقل قول مستقیم از کتاب کالیبان و ساحره است، از ترجمه‌ی نسخه‌ی فارسی استفاده شده است بنابراین شماره صفحات نیز منطبق بر چاپ فارسی اثر است.

۳. ماشینی کردن بدن پرولتاریا و در مورد زنان، تبدیل آن به ماشینی برای تولید کارگران جدید. (ص ۲۵)

بنابراین انتظار داریم بخشی از روایت برجسته‌ی پذیرفته‌شده را که از قلم افتاده بخوانیم؛ به‌خصوص آن که تاریخ از سنت طولانی خط زدن زنان رنج می‌برد. پرسش این است که تاریخِ زده‌ژمونیک، ما را به کجا هدایت می‌کند؟ در مورد فدریچی، او صرفاً شکافها را پر نمی‌کند: تحلیل او از انباشت اولیه به خلق مفهومی از سرمایه‌داری می‌انجامد که نه تنها با تعبیر مارکس متفاوت است بلکه در واقع مخالف آن است.

فدریچی برای درک تولد سرمایه‌داری، روی ستم مشخصی که گروه‌های اجتماعی به‌ویژه زنان متحمل می‌شوند، تأکید می‌کند. این همان هدفی است که او مد نظر دارد و این نگرش عوامل مشخصی را در اولویت قرار می‌دهد و سایر عوامل را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد.

پرسش این است که چه چیزی مقیاس‌های تاریخی را مشخص می‌کند؟ در قرن هفدهم، هزینه‌ی نیروی کار مورد نیاز کارخانه‌های پنبه‌ی هند، یک‌هفتم هزینه‌ی آن در اروپا بود. کمپانی هند شرقی مقادیری از منسوجات هندی را وارد انگلیس می‌کرد و می‌فروخت تا جایی که «حجم منسوجات صادراتی هند به فروپاشی صنعت پارچه در بریتانیا که امنیت تجاری را در تعرفه‌های حمایتی می‌دید، منجر شد»<sup>(۲)</sup> بعدها در اواسط قرن نوزدهم، نیمی از اجناس پنبه‌ای دنیا در شمال انگلیس تولید می‌شد و مردم آن زمان از دیدن رشد منچستر (مصطلح به شهر پنبه<sup>۱</sup>) چنان تحت تاثیر قرار می‌گرفتند که مردم امروز از دیدن شانگهای یا منطقه‌ی شژن.<sup>۲</sup> در همین حال، «استخوان‌های بافندگان پنبه، دشت‌های هند را سفیدپوش کرده بود.»<sup>(۳)</sup>

در طی این دو قرن چه اتفاقی افتاده بود؟ چه‌گونه بورژوازی انگلیسی توانست توازن قدرت را تغییر دهد؟ رک و راست می‌توان چنین گفت: با کاهش هزینه‌های کار

<sup>۱</sup> Cottonopolis

<sup>۲</sup> Shenzhen

در کشور خود و ساخت ارزان تر همان محصولات. حتی در زمینه‌های نظامی، برتری اروپاییان تنها در قرن نوزدهم چشم‌گیر شد زیرا غرب به یمن انقلاب صنعتی و کارِ مزدی جدید، از نیروی نظامی و جنگ‌افزار بهتری بهره‌مند شد. قابلیت ویران‌گری تیربار به اندازه‌ی ماشین‌های نساجی بود. تاریخ [پدیده‌ای] تک‌علتی نیست اما نیروی محرکِ ترقی شمار اندکی از کشورها، توانایی آن‌ها برای به کار گرفتن میلیون‌ها نفر در کار مولد بود.

در مقابل، فدریچی سلب مالکیت را به‌عنوان دلیل اصلی برمی‌گزیند. خلع ید کشاورزان از زمین‌هایشان، روستایی‌ها از پیوندهای اجتماعاتشان و زنان از صنایع دستی و مهارت‌ها صرفاً یک موقعیت منفی بود؛ شرطی لازم اما ناکافی. کالیبان و ساحره از حذف عوامل «فشار» اصلی رنج می‌برد. ملاحظه‌ی تاریخی [این کتاب] نه چیزی به [کتاب] سرمایه اضافه می‌کند، نه مکمل و ژرفابخش آن است. بلکه کاملاً جهت متفاوتی را در پیش می‌گیرد.

چرا؟ زیرا بینش فدریچی درباره‌ی انباشت اولیه مبتنی بر تعاریف سرمایه‌دارانه است که فرسنگ‌ها با [نگرش] مارکس فاصله دارد.

### سرمایه‌داری به‌زعم فدریچی

کالیبان و ساحره عنوان شکسپیری خوبی است (۴) به ویژه زمانی که با دقت نظریه‌ی کتاب را خلاصه می‌کند: نه‌تنها سرمایه‌داری در گذشته بر پایه‌ی بردگی و انقیادِ زنان بنا شده است، بلکه بر همین مبنا تداوم یافته و همچنان پایداری می‌کند. فدریچی برای آسیاب خود، غله تدارک می‌بیند.

در زمینه‌ی [فکری] او، برده و زن نقش سرنوشت‌سازتری از کارگر زن و مرد ایفا می‌کنند و زنِ کارگر نه به خاطرِ کاری که در کارگاه یا اداره انجام می‌دهد بلکه به خاطر نقشی که در خانه ایفا می‌کند، سهمی حیاتی دارد.

اولویت دادن به برده‌داری و فرودستی زنان توسط واقعیت‌ها مستند نشده است. برده‌داری نقشی انکارناشدنی در ظهور سرمایه‌داری از قرن ۱۶ تا ۱۸ داشته است اما اهمیت آن با آغاز صنعتی‌شدن در مقیاسِ بزرگ، کاهش یافت و انگلیس به‌عنوان رهبر انقلاب صنعتی، به یکی از برجسته‌ترین کشورهای لغوکننده‌ی تجارت برده و

سپس خود برده‌داری تبدیل شد. اشکال گوناگون برده‌داری در قرن بیست و یکم وجود دارد زیرا برای اقتصاد سرمایه‌داری حیاتی تلقی می‌شود. در مورد نابرابری جنسی می‌توان گفت که بدون شک کاملاً از بین نرفته اما در بیشتر کشورهای پیشرفته، رو به کاهش است. گرچه سرمایه‌داری کماکان علیه زنان تبعیض روا می‌دارد اما شمار بیش‌تری از آن‌ها را وارد دنیای کار کرده، در حرفه‌هایی که به‌طور سنتی مردانه بودند به کار گرفته و در موقعیت‌های اجرایی بالا استخدام کرده است. سرمایه‌داری در میان همه نظام‌های اجتماعی موجود، رفتار کم‌تر نابرابری با جنس‌ها دارد. این نظام، برای زنان رهایی‌بخش نیست اما بر پایه‌ی انقیاد آن‌ها نیز بنا نشده است. (۵)

این واقعیت‌ها برای فدریچی که تحلیلش مبتنی بر یک پیش‌فرض است، مهم به نظر نمی‌رسد. همه‌چیز به این بستگی دارد که کدام نقطه عطف تاریخی به‌عنوان نقطه‌ی شروع مدنظر قرار بگیرد. او باید شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را در فاصله‌ی بین قرون وسطا و رنسانس یعنی قبل از انقلاب صنعتی قرار دهد؛ زیرا تولد سرمایه‌داری را با طرد زنان از دنیای کار (فرستادن آن‌ها از کار مولد ارزش، به فضای کار بازتولیدی در قرن ۱۵ و ۱۶ و بعدها به شغل‌های کم‌درآمد) یکسان فرض می‌کند.

فدریچی کار مزدی را نه براساس چیزی که هست، بلکه بر اساس چیزی خارج از آن تحلیل می‌کند؛ چیزی که به زعم او بیرون از محل کار اتفاق می‌افتد، کار مزدی را ممکن می‌سازد. در این‌جا «بازتولید» به کلمه‌ای کلیدی تبدیل می‌شود. مفهومی کاملاً مرتبط که متأسفانه زمانی که به همه چیز از بازتولید جمعیت گرفته تا بازتولید سرمایه، بازتولید نظام طبقاتی و کل بازتولید اجتماعی بسط داده می‌شود، به مفهوم بیش از حد گسترش یافته‌ای تبدیل می‌شود که نامربوط به نظر می‌رسد.

مارکسیسم قدیمی کارخانه محور، به کارخانه‌ها اهمیت می‌دهد. فدریچی تمرکز را از تولید به بازتولید به معنای بازتولید کودکان معطوف می‌کند. اینک نقشی حیاتی به زنان اعطا می‌شود؛ حیاتی مناسب‌ترین واژه است زیرا فدریچی گمان می‌کند زنان نقشی کلیدی در سرمایه‌داری ایفا می‌کنند زیرا بخشنده‌ی حیات هستند. آن‌ها کسانی هستند که باردار می‌شوند و وضع حمل می‌کنند.

... زنان تولیدکننده و بازتولیدکننده‌ی حیاتی‌ترین کالای سرمایه‌داری یعنی نیروی کار هستند (...). کار نپرداخته‌ی زنان در خانه ستونی بوده است که استثمار کارگران مزدی، «بردگی مزدی» بر آن بنا شده و راز بهره‌وری آن است. (ص ۱۸)

کالیبان و ساحره به‌عنوان یک مطالعه‌ی نوآورانه درباره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری شهرت دارد اما تمام پژوهش‌های فدریچی مبتنی بر یک انگاره‌ی تکراری است. خوانندگان تحت تاثیر غنای داده‌های تاریخی قرار می‌گیرند و تمایل پیدا می‌کنند انگاشتِ نویسنده را بپذیرند: تعریف سرمایه‌داری براساس دو ویژگی ذاتی و به‌هم‌پیوسته: سلب مالکیت و ایجاد محدودیت. حصارها میلیون‌ها خانواده‌ی روستایی را از ابزار معیشت‌شان خلع‌ید کرد و میلیون‌ها زن از صنایع دستی و دانش سنتی اجتماع خود محروم شدند. از این [افرایند] چیزی بیرون می‌آید که امروزه اقتصاد رسمی نامیده می‌شود. این شرایط گرچه انکارناپذیر است اما سرمایه‌داری را تعریف نمی‌کند. اساس فمینیسم مارکسیستی فرضیه‌ای است که به هیچ شیوه‌ای قابل اثبات نیست.

### کارِ طاقت‌فرسا به زعم فدریچی: نظریه‌ی کارِ باز تولیدی

کالیبان و ساحره برای معتبرسازی یک تئوری نگاشته شد. همان‌طور که نویسنده در آغاز نسخه‌ی اول (در ۱۹۸۴) روشن می‌کند «کوششی بود برای بازاندیشی در تحلیل مارکس درباره‌ی انباشت اولیه از نقطه‌نظر فمینیستی». او در [نسخه‌ی] دوم (۲۰۰۴) قلمرو را وسیع‌تر می‌کند. کتاب واقعیت‌ها را برای سامان دادن به یک جدل جمع‌آوری می‌کند. فدریچی توضیح می‌دهد که چرا کار تاریخی‌ای را آغاز کرده که به [نگارش] کالیبان و ساحره منجر شده است.

من می‌خواستم یک تاریخچه و همین‌طور یک مبنای تئوریک داشته باشم تا بگویم که کارِ خانه میراث یا بازمانده‌ی دوره‌ی پیشاسرمایه‌داری نیست بلکه مدل خاصی از روابط اجتماعی است که توسط سرمایه‌داری ساخته شده است. (...). کارِ خانه، کارِ خانگی و همه‌ی مجموعه‌ی فعالیت‌هایی که با آن‌ها کلِ زندگی ما بازتولید می‌شود، در واقع کاری است که برای تشکیلاتِ سرمایه‌دارانه‌ی کار ضروری است. این فقط به تهیه‌ی غذا و تمیزکردن لباس محدود نمی‌شود بلکه نیروی کار را نیز بازتولید



می‌کند و از این رو، به یک معنا مولدترین کار سرمایه‌داری است. بدون این کار هیچ شکلی از تولید نمی‌تواند اتفاق بیفتد. (... این کار اساسی و محوری است (...)). (۶)

(...) یکی از مهم‌ترین یاری‌رسانی‌های نظریه و مبارزه‌ی فمینیستی (...) بازتعریف کار و به رسمیت شناختن کار مولد پرداخت‌نشده‌ی زنان، به‌عنوان منبع کلیدی انباشت سرمایه‌دارانه است. فمینیست‌ها در بازتعریف کار خانه به‌عنوان کار (نه به‌عنوان خدمات شخصی بلکه کاری که نیروی کار را تولید و بازتولید می‌کند)، ملاک جدیدی را برای استعمار کشف کردند، که مارکس و نظریه‌ی مارکسیستی کاملاً نادیده گرفته بود. (۷)

این یکی از بنیان‌های اتونومیسیم<sup>۱</sup> ایتالیایی و فمینیسم رادیکال در سال‌های دهه ۶۰ تا ۸۰ بود که در ۱۹۷۰ به وسیله‌ی مانیفست ریوالتا فمینیله<sup>۲</sup> بیان شد:

ما در کار خانگی چیزی را هویت‌یابی می‌کنیم که مُمد حیات سرمایه‌داری خصوصی و دولتی است. (۸)

این [نظریه] با بهره‌گیری از خوش‌نامی عقیده‌ای که آزموده شد است، به‌عنوان باور متداولی در فمینیسم رادیکال باقی مانده و هرگونه تلاشی برای درانداختن طرحی متفاوت، یقیناً از طرف محافل متعدد مورد حمله قرار می‌گیرد.

این [نظریه] مفهوم کار اضافی را از محل کار به خانه بسط داد. یادآوری مختصری ممکن است کمک کند: مارکس استدلال می‌کند که به کسی که دستمزد می‌گیرد، ارزش توان انجام کار یعنی هزینه‌ی بازتولید آن، پرداخت می‌شود. با این حال، این کالا کاملاً خاص است: شیء نیست بلکه ظرفیت فعال برای انجام کار است. بخشی از یک روز کاری صرف بازتولید وسایل معیشت ضروری برای زندگی کردن و فرزندپروری یک کارگر می‌شود. اما بخش دیگر زمانی ایجاد می‌شود که کارگر هنوز با

<sup>۱</sup> Autonomy به مجموعه‌ای از جنبش‌ها و نظریه‌های سیاسی و اجتماعی ضد اقتدارگرای چپ‌گرایانه اطلاق می‌شود که به‌عنوان یک نظام نظری برای اولین بار در ایتالیای دهه‌ی ۶۰ از کمونیسیم کارگرگرایانه (آپرا ایسمو) شکل گرفت.

<sup>۲</sup> تشکل فمینیستی ایتالیایی Rivolta Femminile که به معنای انقلاب زنانه است.

این که خرجی خود را درآورده، همچنان کار می‌کند. این بخش از که کار پرداخت نشده و مازاد است (یعنی همان ارزش اضافی)، منبع سودِ کارفرماست. جان کلام مفهوم «کار بازتولیدی» زنانه این است که منبع دیگری از کار بلاعوض در فعالیت‌ها توسط زن‌های خانه‌دار انجام می‌شود.

بر مبنای این نظریه، کار خانگی (که توسط زنان انجام می‌شود) هزینه‌ی توان انجام کار را کاهش می‌دهد. اگر یک کارگر (مرد) مجبور باشد بیرون غذا بخورد یا غذای بسته‌بندی شده بخرد و شستنی‌های خود را به رخت‌شورخانه بدهد یا هرکاری از این قبیل بکند، باید بیش‌تر از زمانی هزینه کند که یک زن این کارها را برای او انجام می‌دهد. کارفرما به یمن فعالیتِ پرداخت‌نشده‌ی زن، پول پس‌انداز می‌کند: او از این کار منتفع می‌شود زیرا هزینه‌ی تشکیل و نگهداری خانواده‌ی مردانِ مزدبگیر را بر دوش زنان می‌گذارد. همان‌طور که این نظریه تصریح می‌کند، کار خانگی به مثابه تحفه‌ای رایگان به سرمایه‌دار داده می‌شود و یکی از منابع پایدارِ اساسی تعیین ارزش سرمایه است.

این [نظریه] منطقاً نتیجه می‌گیرد که «راز» ثروت سرمایه‌دارانه تنها در جایی که به‌عنوان محل کار می‌شناسیم، یافت نمی‌شود بلکه در خانه نیز هست. این با صفاتی که فدریچی پیش‌تر در حرف‌هایش درباره‌ی کار خانگی به کار می‌برد یعنی «مولدترین»، «اساسی» و «محوری» اثبات می‌شود.

اگر این درست بود از آن‌جا که دستمزد، هزینه‌ی تولید کار را می‌پردازد، زندگی کارگر مرد مجرد بیش‌تر از همکارانِ متأهلش هزینه دارد و باید دریافتی بیش‌تری داشته باشد. همین منطق در واقع می‌تواند درباره‌ی کارگر زن مجرد نیز صدق کند و کارفرما باید به او دستمزدی بهتر از کارگر زنی بدهد که با خانواده زندگی می‌کند. مسئله این نیست. بی‌شک نکوهیده و ستم‌گرانه است که بسیاری از مردان به خانه برمی‌گردند، در حال دیدن تلویزیون لم می‌دهند و منتظر می‌شوند تا زن شام را بیاورد؛ اما خانواده یک کارخانه‌ی کارگاهی نیست. می‌توانیم کار را هرچه که می‌خواهیم بنامیم؛ با وجود این، تنها کاری که سرمایه را بازتولید می‌کند، همچنان همان کاری است که در کارخانه انجام می‌شود.

این که کار خانگی به طور مساوی تقسیم شود یا برعکس مرد از همسرش سوءاستفاده کند، چیزی را در بازتولید سرمایه تغییر نمی‌دهد. مردان بدون شک از حضور زنان سود می‌برند اما این هیچ اشتراکی با سود کارخانه ندارد. کار خانه به تولید ارزش اضافی منجر نمی‌شود و کالایی برای فروش در بازار تولید نمی‌کند. علاوه بر این، نظریه‌ی «کار بازتولیدی» زندگی کارگری متأهلی را به صورت یک هنجار تصور می‌کند؛ درحالی که این هم درست نیست. اشکال گوناگونی از زندگی برای مزدبگیران وجود دارد. برخی متأهل هستند و عده‌ای تنها زندگی می‌کنند. گروهی در بلوک‌های آپارتمانی انبوه زندگی می‌کنند و هم‌خانه‌ی مجرد دارند و برخی همچنان در خوابگاه‌های سبک سربازخانه‌ای سکونت دارند. معدن کاران سنتی در نزدیکی معدن محل کار خود زندگی می‌کنند، درحالی که معدن کاران [معدن] روباز در طی مدت قرارداد دور از محل کار اسکان داده می‌شوند. همین در مورد پرسنل سکوی نفتی وجود دارد. میلیون‌ها زن و مرد آسیایی، خانواده‌های خود را به منظور یافتن شغل در ساخت‌وساز و بخش خدمات به مقصد خاورمیانه ترک کرده‌اند و باید با زندگی در کمپ، کانتینر و حتی گاهی خانه‌ی کارفرمای خود کنار بیایند. در ضمن، وضعیت یک زن مجرد بدون فرزند که با هیچ خویشاوندی زندگی نمی‌کند (اکثریت موارد نیست اما شمار قابل توجهی را دربرمی‌گیرد) چه‌گونه است؟ او چه کار «بازتولیدی» ای انجام می‌دهد؟ به‌طور جدی می‌توان گفت که «کار بازتولیدی» نظریه‌ی زنان نیست بلکه فقط نظریه‌ی زنان خانه‌دار است. از هر نظرگاهی به این مسئله نگاه کنید، کار خانگی زنانه از لحاظ ساختاری برای سرمایه ضروری نیست. درست است که انگلس نوشته: «درون خانواده، شوهر بورژوا است و زن پرولتاریا را نمایندگی می‌کند» (۹) [اما] این قصد ندارد که یک قیاس را به یک تئوری جدی تبدیل کند، با این حال فمینیسم اتونومیست،<sup>۱</sup> هنوز کاملاً مشتاق استدلال مبتنی بر قیاس است.

<sup>۱</sup> جریانی از فمینیسم که با مارکسیسم اتونومیستی ایتالیایی قرابت دارد. این جریان به لحاظ تاریخی در دهه‌ی ۷۰ و تحت تاثیر گردش به راست فراگیر سیاست در سطح جهانی شکل گرفت. لئوپولدینا فورتوناتی، ماریارزا دلاکوستا، سلما جیمز و سیلویا فدریچی شماری از چهره‌های شاخص فمینیسم اتونومیستی هستند.

فدریچی با رونویسی از نظریه‌ی ارزش ادامه می‌دهد: ارزش اضافی صرفاً از کار تولیدی انجام شده برای تأمین سود یک کارخانه حاصل نمی‌شود بلکه همچنین - و در واقع عمدتاً - از کار خانگی ایجاد می‌شود. همه چیز به این ختم می‌شود که تولید و بازتولید چیست؟ مفاهیمی که در این جا دستخوش تغییر معنایی شده‌اند:

(...) تولید ارزش واقعاً محصول مکان‌های خاصی نیست، اما به طور اجتماعی معین شده است. (...) شما یک خط مونتاژ اجتماعی گسترده دارید (...) که کاملاً برای تولید ارزش ضروری است. (...) فعالیت‌هایی که با آن مزدبگیران بازتولید می‌شوند، بخشی از خط مونتاژ اجتماعی هستند. این بخشی از یک فرآیند اجتماعی است که ارزش اضافی را تعیین می‌کند. این یک کارخانه‌ی اجتماعی است که فراسوی کارخانه گسترش یافته است. برای زنان، خانه به مثابه کارخانه است یعنی محل تولید. (۱۰)

(...) در جامعه‌ی سرمایه‌داری بدن برای زنان همان نقش کارخانه برای کارگران مزدبگیر مرد را داشته است؛ یعنی حوزه‌ی اصلی استثمار و مقاومت (...). (ص ۳۱)

در این طرز فکر، بازتولید همه چیز را دربر می‌گیرد. سرمایه، طبقات، جمعیت، توان انجام کار، مردان و زنان بورژوا، مردان و زنان پرولتر و غیره. فدریچی در این جا دوباره با استدلال کردن بر مبنای قیاس، مفاهیم را به نقطه‌ای می‌رساند که چنان بی‌دروپیکر است که معنا [در آن] گم می‌شود. بسیاری از فعالیت‌ها ممکن است در حال حاضر برچسب «اجتماعی» بخورد؛ با این حال هر عمل مولدی ارزش ایجاد نمی‌کند. اما فدریچی به گونه‌ای می‌نویسد که انگار همه چیز استثمار بوده است، همه چیز کار بوده است و همه چیز ارزش ایجاد کرده است.

خب! نه همه چیز. فدریچی استدلال می‌کند که یک بازتولید بر دیگران برتری دارد: زادن و پروراندن کودکان. تئوری «کار بازتولیدی» با این منطق که چون زن‌ها بچه تولید می‌کنند، بدون آن‌ها نه جامعه وجود دارد و نه سرمایه‌داری، نقش مولد را به زنان اعطا می‌کند که به نظر می‌رسد مشابه دیگر عوامل ورودی است؛ گرچه این نظریه در واقع به آن‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای می‌دهد.

اطلاعات پُروپیمان کتاب کالیبان و ساحره در خدمت یک هدف است: شکل دادن پنداری که نظام سرمایه‌داری را مبتنی بر انقیاد زنان در گذشته و حال می‌داند.

هدف کتاب این است که بگوید «... کارخانه اکنون به عنوان بازتولید توان انجام کار فهمیده می‌شود؛ بازتولید مهم‌ترین کالا (...).» (۱۱)

فدریچی مارکسیسم را فمینیستی کرده و این احتمالاً چیزی است که او را محبوب ساخته است.

### دستمزد برای کارخانه: یک شعار سیاسی

اگر یک جنبش اجتماعی به اندازه‌ی کافی قوی بود که بتواند کاری کند که زنان دستمزد فعالیت‌های خانگی‌شان را دریافت کنند، ما خوشحال خواهیم شد که ادعایی به واقعیت پیوسته که وضع زندگی مردان و زنان پرولتر را بهبود می‌بخشد. «همه چیز یا هیچ چیز» سیاست ما نیست؛ همان‌طور که «بد و بدتر».

با این حال، حامیان این اقدام، انتظار متفاوتی دارند.

برای برخی از هواداران، درخواست پرداخت برای کار خانگی یک اسم رمز رادیکال بود. اتونومیست‌های ایتالیایی به دنبال چیزی بودند که همه‌ی گروه‌های استعمارشده را ورای «طبقه‌ی کارگر» و موضوعات محدود مرتبط با دستمزد، متحد و بسیج کند. همان‌طور که لوتا فمینیستا<sup>۱</sup> در ۱۹۷۳ بیان می‌کند: «بخشی از طبقه دارای مواجب هستند و بخش دیگر نه. این تبعیض، بنیان‌قشرندی قدرت میان پرداخت شده و پرداخت نشده یعنی ریشه‌ی ضعف طبقه را شکل داده است (...).» (۱۲)

از این رو، کنش‌گران «دستمزد برای کارخانه» می‌خواستند تمام استعمارشدگان را دوباره متحد کنند زیرا این اسم رمز «کل معماری اجتماعی‌ای که در جداسازی مردم قدرت بسیاری داشت را چندپاره می‌کرد (...).» (۱۳) آن‌طور که اتونومیست‌ها می‌گویند، طبقه‌ی کارگر کافی نیست. یکی از ضعف‌های تمرکز روی این طبقه این است که به ندرت به فرودستی زنان توجه می‌شود. بنابراین، سیاست باید جامع باشد: مبارزه برای «دستمزد سیاسی» به مثابه مطالبه‌ی آن برای تمام افراد غیرشاغل؛ یعنی زنان خانه‌دار، دانش‌آموزان، بیماران و افراد بستری‌شده در بیمارستان

<sup>۱</sup> تشکل فمینیستی ایتالیایی Lotta Feminista که به معنای مبارزه‌ی فمینیستی است.

نیز مانند یک کارگر استخدامی حقوق دریافت کنند. از آن جا که سرمایه داری ابزار معاشِ حداقلی را تنها برای اقلیتی که در لیست پرداخت هستند فراهم می کند، چنین مطالبه‌ای منطق پوچ و سرکوب‌گرانه‌ی این نظام را افشا می کند.

در واقع کسانی که این ایده را صیقل دادند، هرگز انتظار نداشتند که این مطالبه محقق شود و حتی می توان گفت که نمی خواستند. طرح این بود که یک کمپین ارتقای آگاهی راه اندازی شود و از آن جا که سرمایه داری مایل نیست و نمی تواند پاسخگوی این مطالبه باشد، فشار اجتماعی برای تحقق این مطالبه منجر به فروپاشی نظام شود. ارشمیدس می گوید: «با اهرمی که به اندازه‌ی کافی بلند است و پایه‌ای برای نصب این اهرم، می توانم دنیا را تکان دهم.» در این مورد، یک مطالبه‌ی همه‌جانبه برای مزدبگیر و بی‌مزد نقش اهرم و توده‌ی بی‌انتهای پرولتاریا عملاً نقش پایه را ایفا می کند. چنین استدلالی قانع کننده بود اگر تاریخ هم از اصول فیزیک تبعیت می کرد. کمپین «به بدون دستمزدها مزد بدهید» بر این باور استوار بود که انقلابی‌ها می توانند مطالبه‌ای را ابداع کنند که به زعم استشارشوندگان، فراگیر (در وسیع‌ترین معنا) و به زعم حاکمان، غیرقابل پذیرش باشد. این جستجو برای یک چاره‌ی اعجاز‌انگیز، بخش ثابت سیاست‌های چپ‌گرایانه است: کنش‌گران به طور مصنوعی درمانِ معجزه‌آسای خود را به مبارزات نفرات گره می‌زنند که معمولاً بدون پاسخ می‌ماند. توفان اجتماعی ایتالیایی با خود یک وسواس کهنه را به همراه آورده بود: چه‌گونه استشارشدگان را به پیش برانیم؟ چه‌گونه لوکوموتیو تاریخ را از این ترمز زنگ‌زده رها کنیم. یک متحدکننده، یک تقویت‌کننده می‌تواند این ترفند را انجام دهد.

همان‌طور که اتفاق افتاد، کنش‌گران نتوانستند این فرمول منطقی سفت و سخت را به واقعیت تبدیل کنند. برخلاف حق رأی زنان، کنترل باروری، سقط جنین، فرصت شغلی برابر و دستمزد برابر، ابتکار «دستمزد برای کارخانه» مبتنی بر مبارزه‌های واقعی نبود و در عمل، از طریق گروه‌های سیاسی‌ای که این مسئله را به‌عنوان بخش عمده‌ی پلت‌فرم خود در نظر گرفته بودند، به ضمیمه‌ای برای گروه‌های زنان بدل شده بود.

به علاوه فرض بر این بود که میلیون‌ها نفر به خیابان‌ها آورده می‌شدند و مثلاً مطالبه‌ی پول کافی برای زندگی را مطرح می‌کردند. دست‌کم به اندازه‌ی مطالبه‌کنندگان دستمزد به اصطلاح حداقلی، آن میلیون‌ها مرد و زن پیش‌تر از مرحله‌ای که پول را برای همه بخوانند عبور کردند و حالا دارند از خودشان می‌پرسند که چه‌گونه می‌توان جهانی بدون پول خلق کرد؟

پس از سال ۱۹۷۷، سال نقطه‌ی عطف، رویدادها مجاهدت‌های انقلابی را محاصره کردند. هنگامی که معلوم شد عمل با نظریه مطابقت ندارد، آن‌ها -مانند اغلب کنش‌گران- به تاکتیک‌های خود چسبیدند و با تکرار دوباره و چندباره‌ی اسم رمز خود، به امید موفقیت نشستند. کمپین «به بدون دستمزدها مزد بدهید» طبق پیش‌بینی با نتایج اندک از دور خارج شد.

با وجود این، مدافعان دیگر «مزد برای کار خانگی» موفق شدند این مبحث را به موضوعی برای بحث در محافل سیاسی و رسانه‌ها تبدیل کنند. آن‌ها موفق‌تر بودند زیرا چه با دیدگاهی رادیکال و چه اصلاح‌طلبانه و یا مخلوطی از هر دو [در کل] افراط کم‌تری داشتند و به طور ساده‌تری روی زنان تمرکز داشتند. برای مثال سلما جیمز<sup>۱</sup> دهه‌هاست که فعالیت‌های توده‌ای را با فعالیت‌های چانه‌زنی ترکیب کرده است. (۱۴) کمپین او در دفاع از به رسمیت شناختن رسمی کار بدون دستمزد نهایت تلاش خود را کرد تا دولت‌ها و سازمان ملل را متقاعد کند که مراقبت‌کنندگان (که در رأس آن زنان قرار دارند) برای زندگی اقتصادی و سیاسی ضروری هستند. او با قانون‌گذاران دیدار می‌کند تا بتواند روی سیاست‌گذاری‌هایشان تاثیر بگذارد، اما اقدام او هم‌چنان با اصطلاحات طبقاتی بیان می‌شود. (۱۵) با وجود این و به رغم چنین بحث‌های رادیکالی، تلاش‌های او دستاوردی به جز چیزی که سرمایه‌داری سال‌هاست انجام می‌دهد، نداشته است: اعطای مستمری به خانواده، کودک، مادر غیرشاغل و والدین مجرد. چنین مزایای اضافی با فاصله‌ی زیادی از سرنگون کردن نظام دستمزد، به دستمزد غیرمستقیم یا اجتماعی که اکنون بخشی از رابطه‌ی سرمایه/ کار طاقت‌فرسا

<sup>۱</sup> Selma James

است، کمک می‌کند. سرمایه‌داری در مدرن‌ترین نسخه‌ی خود نمی‌تواند رفاه کسان را که فرزند به وجود می‌آورند و بزرگ می‌کنند نادیده بگیرد؛ بنابراین آن‌هایی که قبلاً حذف شده بودند - از جمله زنان خانه‌دار - را در بازتولید سراسری خود لحاظ می‌کند. فمینیسم چپ افراطی به‌عنوان نقدی بر اتحادیه‌گرایی و سیاست‌های چپ‌گرایانه‌ی سنتی (تحت سلطه‌ی مردان) شروع به کار کرد؛ سیاست‌های سنتی‌ای که ظاهراً از کارگران کارخانه‌ها دفاع می‌کرد و از هر چیزی که خارج از کارگاه می‌گذشت، غافل بود. [در واقع] آن‌چه پیش‌تر رادیکالیسم بود، اکنون صرفاً مکمل اصلاح‌طلبی اتحادیه‌ای است. بگذارید برای پیش‌گیری از انتقادات چرب‌زبانانه بگوییم که اصلاح‌طلبی برای ما توهین تلقی نمی‌شود؛ بلکه واقعیتی است که باید در جایی که وجود دارد، تصدیق شود؛ مگر آن‌که کسی تفاوتی میان اصلاح و انقلاب قائل نباشد. همان‌طور که سلما جیمز نیست. کالیبان و ساحره مصرانه به جیمز به‌عنوان الهام‌بخش اصلی کار فدریچی ارجاع می‌دهد. همه‌ی شواهد این واقعیت را نشان می‌دهد که فدریچی هیچ‌گونه مخالفتی با قابل اعتراض‌ترین زمینه‌های سفت‌وسخت انتخابات‌های سیاسی جیمز ندارد. ما باید فرض کنیم که برای او، تمایز انقلاب/اصلاحات غیرمرسوم و از مد افتاده است.

### سیلویا فدریچی به‌عنوان نظریه‌پرداز «کمون‌ها»

کالیبان و ساحره برنامه‌ای ارائه می‌دهد که نویسنده هرگز ما را در مورد آن در شک و گمان باقی نمی‌گذارد. ممکن است برخی خوانندگان [موضع او را] دیر گرفته باشند، اما موضع سیاسی او برای سال‌ها رازی برملا شده بوده است. تنها تفاوت این است که اکنون فدریچی صراحتاً پیوند میان تفسیرهای تاریخی و حمایتش از نظریه‌ی «کمون‌ها» را بیان می‌کند. او از جنبش‌های معاصر مقاومت گرفته تا خصوصی‌سازی منابع طبیعی را دنبال می‌کند، سپس به مبارزه‌ی کمون‌های پیشین که در قرن ۱۶ تا ۱۸ شکست خورد باز می‌گردد و خواستار «تجدید اجتماعی بودن و همبستگی قوی زنان که آن‌ها را قادر می‌سازد تا علیه مردان به پاخیزند» می‌شود؛ پیش از آن‌که با آمدن مدرنیته‌ی سرمایه‌داری از بین بروند. به زعم فدریچی، تلاش‌های کمونی که با بال و پر گرفتن سرمایه‌داری شکست خورد، اکنون در برابر



جهانی‌شدن در مقیاسی بزرگ‌تر و با شانس بیشتری برای موفقیت، به جای پیشین خود باز گشته است.

یکی از خطوط مهم کالیبان و ساحره، اهمیت تاریخی خشونت است که فدریچی عقیده دارد مارکس [آن را] دست‌کم گرفته است. فدریچی می‌گوید در گذار به سوی سرمایه‌داری استفاده از خشونت و محدودیت از قدرت بورژوازی برای سازمان‌دهی نیروهای مولد ضروری‌تر بود: «خشونت خود به مولدترین نیرو تبدیل می‌شود» (۱۶). ما ترجیح می‌دهیم استدلال کنیم که دلایل مستدل تاریخی‌ای مبنی بر این‌که خشونت این دگرگونی دوران‌ساز را تسهیل کرده است، وجود دارد. با این حال این منطق در تقابل با روش فدریچی پیش خواهد رفت. کل کتاب بر این فرض استوار است که تکامل انسان در وهله‌ی اول و پیش از هرچیز، مسئله‌ی قدرت است: کنترل یک اقلیت حاکم بر اکثریت پرشمار یا خودسازمان‌دهی همکارانه‌ی مردم؛ در نتیجه تغییر اجتماعی از خلق و بازآفرینی آشکال و جایگاه‌های جدید قدرت تشکیل می‌شود. ویژگی‌های اساسی نظام سرمایه‌داری به‌ندرت اهمیت دارد: تا زمانی که آن‌ها مشترکاً مدیریت می‌شوند، پول، کار و کارِ طاقت‌فرسای دستمزدی در طبیعت تغییر ایجاد می‌کند و از بهره‌کشی و ستم‌گری دست نمی‌کشد.

اگر سرمایه به‌عنوان یک مانع تعریف شود، ما صرفاً باید آزادانه اقدام کنیم تا به آن پایان دهیم.

و اگر سرمایه به‌عنوان سلب مالکیت تعریف شود، بگذارید دوباره جهان را تصرف کنیم؛ این بازتخصیص کمونی مشترک برای دگرگون ساختن چیزهایی که در حال حاضر وجود دارد، کفایت می‌کند. (۱۷)

فدریچی سرمایه‌داری را نیرویی بیرونی نسبت به جامعه می‌بیند و استثمار را به چپاول‌گری تقلیل می‌دهد. سرمایه‌داران مانند گانگسترهایی هستند که از اجتماع دزدی می‌کنند؛ در نتیجه تغییر زمانی اتفاق می‌افتد که اجتماع دور هم جمع شوند. «کمون» تنها نام دیگری برای اجتماعی<sup>۱</sup> است یعنی برای چیزی که همیشه به

<sup>۱</sup> social

صورت بالقوه وجود داشته است؛ و «کمون‌ها» به این معناست که جامعه خودش را با فرار از چنگال سرمایه‌داری، بازپس می‌گیرد.

آیا جامعه‌ای که برای آن مبارزه می‌کنیم، در بستر کنونی وجود دارد؛ و اگر دارد، می‌تواند تا زمانی که مسلط شود، در همین بستر رشد کند؟ پاسخ فدریچی به هر دو پرسش «بله» است و این پیامی است که کالیبان و ساحره قصد دارد بفهماند. برای کسانی که تمایز اساسی میان انقلاب و اصلاحات را به رسمیت می‌شناسند، مرزهایی وجود دارد. یک‌بار جنی مارکس نوشت: «من اقدامات نصفه نیمه را دوست ندارم.»<sup>(۱۸)</sup> جیمز و فدریچی بر این باور هستند که تغییر ناقص امروز، قدمی به سمت تغییر کامل فرداست. راهبرد گرامشی برای نفوذ به جامعه‌ی مدنی تبدیل به تفکر جمعی روز شده است.

فدریچی نیز مانند جیمز، درباره‌ی طبقه صحبت می‌کند اما پندار او چنان کِش‌سان و منعطف است که دیگر پرولتاریایی وجود ندارد به جز شش میلیارد کمون‌نشین که از طریق نیازهای جمعی و اجتماعات خودسازمان‌یافته، با سرمایه‌داری در کشاکش هستند. نرسید که این انقلاب در راه است یا دارد اتفاق می‌افتد: این نشانه‌ی مسلم این است که شما کماکان در الگوهای فکری منسوخ گرفتار هستید. نظریه‌پردازان «کمون‌ها» مانند فدریچی می‌خواهند که ما باور کنیم تغییر واقعی این‌جا و در همین زمان است. آن‌ها بدیل‌گرایی<sup>۱</sup> را به جای انقلاب کمونیستی نشانده‌اند: به طور خلاصه، فشار پیوندهای اجتماعی کهن که سرمایه‌داری هنوز به آن مسلط نشده است، با ظهور یک اقتصاد تسهیمی<sup>۲</sup> و نرم‌افزاری آزاد به علاوه‌ی دموکراسی مشارکتی مستقیم از پایین به بالا قرار است تدریجی اما به‌طور حتم به سرمایه‌داری غلبه کند.

<sup>۱</sup> alternativism

<sup>۲</sup> اصطلاح sharing economy که عمدتاً برای توصیف فعالیت اقتصادی و اجتماعی حاوی تبادلات آنلاین به کار می‌رود. [مترجم]

### چه انتقادی به مارکسیسم؟ چه نقدی به مارکس؟

یوهان فیلیپ بکر<sup>۱</sup> سوسیالیست آلمانی قرن نوزدهم، [کتاب] سرمایه را «انجیل طبقه‌ی کارگر» نامیده است. مارکسیسم (مرتبط اما متفاوت با اندیشه‌ی مارکسی)، تئوری جنبش کارگری بود که خود را درون سرمایه‌داری اثبات کرد؛ هم در همکاری با بورژوازی (نوع سوسیال‌دموکراتیک) و هم در جای خود یعنی پایان دادن به بورژوازی (نوع لنینیستی). با توجه به بحث کنونی، مارکسیسم به طور گسترده‌ای زنان را در حاشیه طبقه‌بندی می‌کند. جنسیت یکی از نقاط کور [آرای] مارکس بود. مارکسیسم در دهه‌ی ۷۰ تحت شوک امتناع عده‌ای از کارگران - البته یک اقلیت - از کار، در هم شکست اما هنوز به اندازه‌ی کافی برای به چالش کشیدن واقعیت‌ها و قطعیت‌های اجتماعی مصمم بود. (۱۹)

دهه‌ی ۷۰ گذشته است اما تاثیرات این بحران تئوریک کماکان حل نشده باقی مانده است. اوقات تکان دهنده‌ای سرشار از تروما و انکار؛ مانند زندگی بعد از یک فقدان. این زلزله کاستی‌های انگاره‌های انقلابی را برملا کرد، بدون آن‌که آن قدر قوی باشد که چیزی را جای‌گزین آن‌ها کند و تنها توانست حفره‌هایی در باورهای تاریخ گذشته ایجاد کند.

سیلویا فدریچی، بخشی از صف بلند نیمه‌منتقدانی است که حیانشان وابسته به این کاستی‌هاست؛ به‌ویژه کاستی‌هایی که به‌ناگزیر در مارکس وجود دارد. نویسنده‌ی سرمایه روی ویژگی مهم انباشت اولیه تأکید کرده است: جدایی بین تولیدکننده و ابزار تولید. او زنان، عقلانی‌سازی و مکانیزه کردن طبیعت و جامعه، سلب مالکیت از بدن و دوگانه‌سازی ذهن/بدن، نقش زبان، (بد)رفتاری با حیوانات و موارد دیگری را کم‌اهمیت می‌بیند. بنابراین، کالیبان و ساحره طوری خوانده می‌شود که گویا در جستجوی چیزهایی بوده که مارکس کم‌تر به آن‌ها توجه کرده است؛ درحالی‌که فدریچی با دید کاملاً متفاوتی می‌آید. تمام نکته این است که آیا مناسب است که زنان را در مرکز اصلی ظهور سرمایه‌داری و ماهیت درونی آن قرار دهیم. این‌که

<sup>۱</sup> Johann Philipp Becker

مارکس برخی از عناصر مهم و قابل توجه را نادیده گرفته یا در حاشیه قرار داده، برای در مرکز قرار دادن آن‌ها کافی نیست.

هیچ‌کس از مرزهای زمانه‌ی خویش خلاصی ندارد.

پراسپرو<sup>۱</sup> در پایان [نمایش‌نامه‌ی] توفان می‌گوید: «من کتابم را غرق خواهم کرد.» هیچ نکته‌ای در غرق کردن کتاب سرمایه نیست اما ما نیازمند مرور انتقادی [آرای] مارکس هستیم. (۲۰)

نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که فدریچی [در این زمینه] کمکی کند. (۲۱) او در ضعیف‌ترین تجلی‌های تحولات اجتماعی ایتالیا در دهه‌ی ۷۰ مشارکت داشته است. تنها برنامه‌ی کمونیستی‌ای که فمینیست‌های رادیکال می‌شناختند، چیزی بود که کارلا لونزی<sup>۲</sup> یکی از بنیان‌گذاران انقلاب زنان در دهه‌ی ۷۰ تحت عنوان «ایده‌آل مالکیت کمونی بر اشیا» جمع‌آوری کرده بود؛ پروژه‌ای که به‌آسانی می‌شد تشخیص داد به طور فاحشی برای زنان (و مردان، نکته‌ای که سی. پونزی<sup>۳</sup> از آن غفلت کرد) نابسند است. (۲۲) مارکسیسمی که مد نظر آن‌ها است، نسخه‌ی محبوب مارکسیسم است؛ یعنی مارکسیسمی که طبقه‌ی کارگر را ستایش می‌کند و سوسیالیسم و کمونیسم را با اقتصادی که توسط کارگران مدیریت می‌شود، یکسان می‌پندارد.

کار نکته‌ی برجسته‌ای است. نظریه‌پردازان پساکارگرایی<sup>۴</sup> بی‌تمایل و عاجز از کشف آن هستند. نیروی پیش‌برنده‌ی آن‌ها نزدیک به ۴۰ سال پیش از نفس افتاده است و آتش‌های قدیمی، مدت‌هاست خاکستر شده‌اند. بازبینی دوباره‌ی مارکس از مسئولیت‌های قرن بیست و یکم است. فمینیست‌های اتونومیست مخالف جهت حرکت می‌کنند. به جای واکاوی این که منظور مارکس از کار چیست (به ویژه با نگاهی دوباره

<sup>۱</sup> Prospero: دوک میلان و مردی دانشور، خردمند، آشنا به نجوم و فلسفه، پرهیزگار که بعدها به جادوگری نیرومند بدل می‌شود.

<sup>۲</sup> Carla Lonzi

<sup>۳</sup> Charles Ponzi

<sup>۴</sup> L'operaismo به معنای کارگرگرای گرایش مارکسیسم ضد اقتدارگرایی بود که در اوایل دهه ۶۰ در ایتالیا شکل گرفت.

به فصل اول سرمایه، این مفهوم را به همه‌ی زنان تعمیم می‌دهند. آن‌ها می‌گویند یک زن، یک زن نیست؛ یک کارگر است زیرا بچه تولید می‌کند. فمینیسم رادیکال به خود برای به رسمیت شناختن زن به‌عنوان کارگر افتخار می‌کند: یک کارگر واقعی یعنی در مقایسه با مزدبگیر (مرد)، به‌عنوان یک انسانی که واقعاً استمار شده و حالا می‌تواند به‌عنوان یک عضو کامل «سوژه‌ی انقلابی» باشد. در گفت‌وگوهای چپ‌گرایانه‌ی مرسوم در دهه‌ی ۷۰، کارگر صنعتی نماد نیکی و نمک روی زمین<sup>۱</sup> بود. سپس به نظر رسید که وی شوری خود را از دست داده است. پس چه‌گونه می‌توان آن را دوباره نمکین کرد؟ (۲۳) با اضافه کردن لایه‌های تازه‌ی نمک یعنی افراد ستم‌دیده‌ی بیش‌تر. زنان کاملاً برای این نقش مناسب بودند: آن‌ها لگدمال شده و پرشمار بودند. سوژه‌ی انقلابی قدیمی (طبقه‌ی کارگر) خیلی کوچک و از آن بدتر کوتاه‌بین (سکسیست، هم‌جنس‌گراهراس، تولیدگرا و ...) بود. حالا ما یک عامل تاریخی بزرگ‌تر و بلندنظرتر داریم. چه ساده!

کسانی که چنین مسیری را در پیش گرفتند، به پیش‌رفت عظیم حقیقی‌ای پشت کردند که اکثر پروولترهای مترقی تلاش کرده بودند در آن سهیم باشند. امتناع از کار و نقد زندگی روزمره به انقلابی اشاره کرد که نمی‌توانست اجتماع «تولیدکنندگان هم‌بسته» را که مارکسیسم حامی آن بود به ارمغان بیاورد. جنبش کارگری نه‌تنها به خاطر محافظه‌کار بودن و بعضاً ضدانقلاب بودن (که بود) بلکه به این خاطر مطرود شد که جهان آینده نمی‌تواند جهان کارگری باشد. برعکس، شمار اندکی از اتونومیست‌ها شامل فمینیست‌هایی مانند فدریچی به دنبال فرصت‌هایی برای گسترش دادن جنبش کارگری بودند تا دسته‌بندی‌های بیشتری -از بچه مدرسه‌ای‌ها گرفته تا بیماران اعصاب‌وروان- را شامل شود؛ البته که بزرگ‌ترین دسته همچنان زنان هستند. به عبارت دیگر، آن‌ها جنبش کارگری را در زمانی توسعه می‌دادند که مسئله‌ی روز، فراروی از آن بود. هرگاه اعضای یک انقلاب به مسئله‌ی شماره یک انقلابی‌ها تبدیل شود، بی‌تردید جریان به گم‌راهی کشیده شده است.

<sup>۱</sup> نویسنده این‌جا از اصطلاح salt of the earth استفاده کرده که به معنای انسان صادق، نیکو، صالح و قابل احترام است.

کاستی‌های فدریچی متعلق به خودش نیست بلکه محدودیت‌های آخرین موج پرولتری را بیان می‌کند. متأسفانه، نارسایی‌های تاریخی وقتی در قالب دکترین‌ها و برنامه‌های سیاسی احیا می‌شوند، به انسدادهای جدی تبدیل می‌شوند. به جای نقد کار، ما در معرض تعمیم آن قرار می‌گیریم؛ گویی گسترش وضعیت کارگر به [وضعیت] همه‌ی افراد می‌تواند نظام را از هم بپاشاند. عجز عملی برای نقد کارخانه، به این منجر می‌شود که کارخانه به لحاظ نظری، تا خانه بسط داده شود. رادیکال‌های دهه‌ی ۷۰ مجبور بودند در درون مرزهای آن چه که در آن زمان در حال وقوع بود، فکر و عمل کنند و محبوبیت فعلی سیلویا فدریچی نشان می‌دهد که آن دوران هنوز به سر نیامده است.

#### منبع:

این یادداشت از نسخه‌ی [انگلیسی](#) آن که نسخه‌ی تفصیلی یادداشت اصلی به زبان [فرانسه](#) (اکتبر ۲۰۱۵) محسوب می‌شود، ترجمه شده است.

#### یادداشت‌ها

۱. اتونومدیا، ۲۰۰۹ (نسخه‌ی اول، ۲۰۰۴). شماره‌ی صفحه‌ها در این مقاله براساس این نسخه است.
۲. جی. داروین، بعد از تیمور (ظهور و سقوط امپراتوری جهانی ۲۰۰۰-۱۴۰۰)، انتشارات بلومزبری، ۲۰۰۸، ص ۱۵۴.
۳. مارکس، به نقل از فرماندار کل هند در گزارش او (۴۵-۱۸۳۴)، سرمایه، جلد اول، فصل ۱۵، بخش ۵.
۴. نقاشی «کالیبان آزاد» را می‌توان گه‌گاه بر روی دیوارهای شهر دید اما به مادرش «سیکوراکس؛ این ساحره‌ی لعنتی» کمتر توجه شده است. جالب است که در فیلم توفان ساخته‌ی جولیا تیمور (۲۰۱۰)، پراسپرو (دوک و ساحره) تبدیل به یک شخصیت زن به نام پراسپرا (با بازی هلن میرن) شده است.
۵. ما در آینده‌ی نزدیک یادداشتی درباره‌ی «مسئله‌ی زن» منتشر خواهیم کرد.

۶. ساختن مردسالاری سرمایه‌دارانه: مصاحبه با س. فدریچی، دسامبر ۲۰۱۳، پادکست سوسیالیستی بلک شیپ.
۷. س. فدریچی، کار پرمخاطره و کار بازتولیدی (۲۰۱۰)، بخش‌هایی از سخنرانی «کار پرمخاطره: یک نقطه نظر فمینیستی» در سال ۲۰۰۶.
۸. متن کامل در [این‌جا](#) قابل دسترسی است.
۹. منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، ۱۸۸۴، فصل دوم، بخش دوم. این ایده برگرفته از یک سوسیالیست-فمینیست قدیمی به نام فلورا تریستان (۱۸۰۳-۴۴) است.
۱۰. مصاحبه در بلک شیپ.
۱۱. س. فدریچی، کار پرمخاطره و کار بازتولیدی (۲۰۱۰).
۱۲. نقل قول از جی. کاتسیافیکاس، انهدام سیاست: جنبش اجتماعی اروپا و مستعمره‌زدایی [eroseffect.com](#)، فصل دوم، زندگی روزمره، فصل دوم، مصاحبه در بلک شیپ.
۱۳. همان‌طور که فدریچی توضیح می‌دهد کتاب کالیبان و ساحره بر اساس کتاب زنان و براندازی اجتماع (۱۹۷۳) اثر ماریارزا دلاکوستا و سلما جیمز و همچنین نژاد و کتاب جنس، نژاد و طبقه (۱۹۷۵) اثر سلما جیمز نوشته شده است. جادوی پرمهر و مرچ رادیکالیسم قرن ۲۱ یعنی ترکیب جنسیت و نژاد و طبقه از چهل سال پیش وجود داشته است.
۱۴. س. جیمز، مصاحبه با گاردین، ۲۵ آوریل ۲۰۱۲.
۱۵. کالیبان و ساحره، ص ۱۶. این‌جا هم در بسط مفهوم زیاده‌روی شده است. فدریچی اصرار دارد که زنان به خاطر نقش مادری و مراقبت‌گری، مولدترین نیرو هستند. حالا به خشونت به‌عنوان نیروی مولد اساسی اشاره می‌شود: آیا این دو به یک اندازه اساسی هستند؟ یا خشونت اساسی‌تر است؟ ابهام ذهنی مشابهی در مورد طبقه وجود دارد: وقتی فدریچی می‌گوید که «تاریخ زنان، تاریخ طبقه است» ما نمی‌توانیم متوجه شویم که زنان بخشی از طبقه‌ی ستم‌دیده هستند یا خود طبقه‌ی مشابهی را تشکیل می‌دهند. در مورد جنسیت به ما گفته می‌شود که از ویژگی‌های خاص روابط طبقاتی است. درکی

- این که منظور از ویژگی‌های خاص (specification) چیست، بر عهده‌ی خواننده است. تغییرات ذهنی چیزی است که این کتاب بر مبنای آن نگاشته شده است.
۱۷. س. فدریچی، «فمینیسم و سیاست‌های کمون در دوران انباشت اولیه»، ۲۰۱۰، در انقلاب در نقطه‌ی صفر: کار خانه، بازتولید و مبارزه‌ی فمینیستی، انتشارات پی‌ام، ۲۰۱۲.
۱۸. نامه به لوئیس ویدمیر، ۱۱ مارس ۱۸۶۱.
۱۹. یادداشت‌های سرخ، ایتالیا ۷۸-۱۹۷۷، زندگی با زلزله (خواندن آن توصیه می‌شود). همچنین رابرت لوملی، **شرایط اضطرار: فرهنگ‌های انقلاب در ایتالیا از ۱۹۶۸ تا ۱۸۹۷۸**.
۲۰. یادداشت مکمل این نقد: کتاب ارزش، دوره‌ی کار طاقت‌فرسا و کمونیسم (بازخوانی مارکس) از انتشارات پی‌ام (۲۰۱۴). فصل افول و بازپدیداری جنبش کمونیستی این کتاب در همین سایت ترجمه شده است. برای تحلیل دقیق‌تر به کتاب **همه چیز باید از بین برود: لغو ارزش (۲۰۱۶)** اثر برونو آستارین و ژیل داوه. لازم به گفتن نیست که یک پیش‌رفت واقعی به چیزی بیش از واژه‌ها نیاز دارد.
۲۱. متاسفانه و شاید به صورتی غیرقابل اجتناب این مسئله در مورد دیگر شخصیت‌های سابقاً برجسته‌ی ایتالیایی و اتونومیست فعلی وجود دارد. مثلاً تونی نگری که از دامن افراطی‌گرایی رشد کرد تا سیاست را تعدیل کند. پسرپچی تخس مدرسه‌ای به معلم تبدیل شد. همان‌طور که بورش‌های طبقاتی و زندگی روزمره‌ی ایتالیایی عمیق‌تر می‌شد، گرایش‌های اصلاح‌طلبانه‌ی مخالف آن نیز گسترش می‌یافت. رهبران چپ افراطی در رادیکال‌سازی مجدد خود کاملاً خوب عمل کردند.
۲۲. «بگذارید به هگل تف کنیم» را در **این جا** می‌توانید بخوانید. سی. لونزی بی‌اعتنایی مارکسیست‌ها به زنان را در یک طیف از افلاطون به سعی هگل تا مارکس، انگلس، لنین و قاعدتاً گرامشی (ظاهراً عالی‌ترین نظریه‌ی کمونیستی متعارف برای کسانی که پانه‌کوک و بوردیگا را نادیده می‌گیرند) دنبال کرده است.
۲۳. انجیل متی ۱۳:۵. بیش از آن‌چه در وهله اول به نظر می‌آید، زیرموج‌های مذهبی در رویکردهای سیاسی جریان دارد.



## برنامه ریزی متقابل از آشپزخانه

سیلویا فدریچی و نیکول کاکس  
ترجمه‌ی طلیمه حسینی



این مقاله در اصل در پاسخ به مقاله‌ی کارول لوپاته<sup>۱</sup> نوشته شد که در مجله‌ی *لیبراسیون*<sup>۲</sup> با عنوان «زنان و پرداخت پول برای کارخانگی»<sup>۳</sup> منتشر شده بود. [۱] سردبیران این مجله پاسخ ما را رد کردند. ما اکنون این مقاله را منتشر می‌کنیم چرا که در حال حاضر لوپاته با گشودگی بیش‌تری از سایرین، مفروضات چپ و نسبت آن با جنبش فمینیستی بین‌المللی را مفصل‌بندی می‌کند. با انتشار این نوشته ما بحثی عقیم را با «چپ» باز نمی‌کنیم بلکه به آن پایان می‌دهیم. [۲]

از زمان مارکس روشن شده است که سرمایه از رهگذر دستمزد، سلطه و توسعه می‌یابد، به این معنا که بنیاد جامعه‌ی سرمایه‌داری، کارگر مزدبگیر و استثمار مستقیم او است. آنچه که سازمان‌های جنبش طبقه‌ی کارگر نه آن را روشن کرده‌اند و نه آن را مفروض گرفته‌اند، این است که دقیقاً از رهگذر همین دستمزد، استثمار کارگر غیرمزدی سازمان‌دهی شده است. این استثمار حتا مؤثرتر نیز بوده چرا که فقدان دستمزد، آن را پنهان ساخته است... آن‌جا که مربوط به *زنان است*، کار آن‌ها همچون خدمتی شخصی خارج از سرمایه ظاهر می‌شود. [۲]

تصادفی نیست که در چند ماه گذشته بسیاری از مجلات چپ، حملاتی را نسبت به دستمزد برای کارخانگی منتشر کرده‌اند. هر زمان که جنبش زنان موضعی مستقل گرفته، چپ احساس خطر کرده است. چپ معتقد است این دورنما معانی ضمنی‌ای دارد که فراتر از «مسأله‌ی زنان» می‌رود و بیان‌گر گسست در سیاست‌های گذشته و اکنون‌شان هم در قبال زنان و هم در قبال بقیه‌ی طبقه‌ی کارگر است. البته فرقه‌گرایی چپ به‌طور سنتی در نسبت با مبارزات زنان نشان داده است پیامدی درک سطحی از نحوه‌ی تسلط سرمایه‌داری و نیز سمت‌وسویی است که مبارزه‌ی طبقاتی باید در پیش گیرد تا این سلطه را بشکند.

چپ تحت عنوان «مبارزه‌ی طبقاتی» و «منافع متحد طبقه‌ی کارگر»، همواره بخش‌های به‌خصوصی از طبقه‌ی کارگر را به‌عنوان سوزده‌های انقلابی برگزیده و در مبارزه‌ای که این بخش‌ها به راه انداخته‌اند بقیه را به ایفای نقشی صرفاً حمایتی

<sup>۱</sup> Carol Lopate

<sup>۲</sup> Liberation

<sup>۳</sup> Women and Pay for Housework

محکوم کرده است. بنابراین چپ در اهداف سازمانی و استراتژیکش همان تقسیم‌بندی‌های طبقاتی را بازتولید کرده که مشخصه‌ی تقسیم کار در سرمایه‌داری است. از همین رو، چپ، به‌رغم تنوع مواضع تاکتیکی، به لحاظ استراتژیک یکپارچه است. استالینیست‌ها، تروتسکیست‌ها، آنارکولیبترتارین‌ها، چپ قدیم و نو، زمانی که نوبت به انتخاب سوژه‌های انقلابی می‌رسد با مفروضات و استدلال‌های مشابه همدست می‌شوند.

### آن‌ها به ما «پیشرفت» اعطا می‌کنند

از زمانی که چپ دستمزد را درمقام مرز تقسیم‌بندی میان کار و غیرکار، تولید و انگل‌وارگی، قدرت بالقوه و بی‌قدرتی پذیرفته است، حجم انبوه کار غیرمزدی که زنان در خانه برای سرمایه انجام می‌دهند از تحلیل‌ها و استراتژی‌شان بیرون مانده است. از لنین تا گرامشی و تا ژولیت میشل، کل سنت چپ بر سر فرعی بودن کار خانگی در بازتولید سرمایه و فرعی بودن زن خانه‌دار در مبارزه‌ی انقلابی توافق داشته‌اند. طبق نظر چپ، زنان در مقام زنان خانه‌دار از سرمایه رنج نمی‌برند بلکه از غیاب آن در عذابند. به نظر می‌رسد مشکل ما آن است که سرمایه در دست‌یابی به آشپزخانه‌ها و اتاق خواب‌های مان شکست خورده است، با این پیامد مضاعف که از قرار معلوم ما در مرحله‌ی فتودالی و پیش‌سرمایه‌داری باقی مانده‌ایم و هرکاری که در آشپزخانه‌ها و اتاق خواب‌های مان می‌کنیم بی‌ارتباط با دگرگونی اجتماعی است. روشن است که اگر آشپزخانه‌هایمان خارج از سرمایه باشند، مبارزه‌ی ما برای نابودی آن‌ها هرگز در شکست دادن سرمایه موفق نخواهد بود.

این که چرا باید سرمایه به این حجم انبوه کار غیرسودآور، این حجم انبوه کار غیرمولد اجازه بدهد پرسشی است که چپ هرگز نمی‌پرسد، چرا که همواره به غیرعقلانی بودن سرمایه و ناتوانی آن در برنامه‌ریزی اطمینان دارد. کنایه‌آمیز است که آن‌ها جهل خود از ارتباط ویژه‌ی زنان با سرمایه را به نظریه‌ی عقب‌ماندگی سیاسی زنان ترجمه کرده‌اند که تنها از رهگذر ورودمان به دروازه‌های کارخانه می‌توان بر آن فائق آمد. بنابراین منطق تحلیلی که سرکوب زنان را در نتیجه‌ی محروم شدن‌شان از

روابط سرمایه‌دارانه می‌بیند، به‌ناگزیر به این استراتژی برای ما می‌انجامد که وارد این روابط شویم و نه این که آن را نابود کنیم.

بنا به این تعبیر، ارتباطی بی‌واسطه میان استراتژی چپ برای زنان و استراتژی‌اش برای «جهان سوم» وجود دارد. به همین ترتیب، به همان طریق که می‌خواهند زنان را به کارخانه‌ها بیاورند، می‌خواهند کارخانه‌ها را به «جهان سوم» بیاورند. در هر دو مورد فرض می‌کنند که «توسعه‌نیافتگان» - کسانی از ما که دستمزد ندارند و در سطح تکنولوژیک پایین‌تری کار می‌کنند - در مقایسه با «طبقه‌ی کارگر واقعی» عقب‌مانده هستند و تنها از رهگذر دستیابی به نوع پیشرفته‌تری از استثمار سرمایه‌دارانه، یعنی سهم بزرگ‌تری از کار کارخانه، می‌توانند عقب‌ماندگی‌شان را جبران کنند. در هر دو مورد، نزاعی که چپ برای بی‌دستمزدی، برای «توسعه‌نیافتگی»، پیش می‌کشد، مبارزه برعلیه سرمایه نیست بلکه مبارزه برای سرمایه به شکل عقلانی‌تر، توسعه‌یافته‌تر و مولدتر، است. در مورد ما، آن‌ها نه تنها «حق کار» اعطا می‌کنند (این را که به هر کارگری ارزانی می‌کنند)، بلکه حق کار بیش‌تر عرضه می‌کنند، حق این که بیش‌تر استثمار شویم.

### زمینی جدید برای مبارزه

شالوده‌ی سیاسی دستمزد برای کار خانگی، امتناع این ایدئولوژی سرمایه‌دارانه است که بی‌دستمزدی و توسعه‌ی تکنولوژیک پایین را معادل عقب‌ماندگی سیاسی، معادل فقدان قدرت و نهایتاً، درمقام پیش‌شرطی برای سازمان‌یافتن‌مان، معادل نیاز به سرمایه برای سازمان‌دهی ما می‌داند. مسئولیت این مسأله برعهده‌ی خود ماست زیرا از آن‌جا که بی‌دستمزد هستیم یا در سطح تکنولوژیک پایین‌تری کار می‌کنیم (و این دو شرط عمیقاً به هم وابسته است)، نیازهای‌مان باید از بقیه‌ی طبقه‌ی کارگر متفاوت باشد. ما زیربار پذیرش این موضوع نمی‌رویم که چون که کارگر مرد کارخانه‌ی تولید خودرو در دیترویت می‌تواند در برابر خط مونتاژ قیام کند، پس هدف ما نیز باید با آغاز از آشپزخانه‌های‌مان در کلان‌شهرها یا آشپزخانه‌ها و مزارع «جهان سوم»، کار در کارخانه باشد که کارگران در تمام دنیا به‌طور فزاینده‌ای از آن امتناع می‌کنند. مخالفت ما با ایدئولوژی چپ‌گرایانه درست همان نپذیرفتن توسعه‌ی سرمایه‌داری

به‌منزله‌ی راهی به سوی آزادی است، یا به‌طور دقیق‌تر مخالفت با تمامی اشکال سرمایه‌داری است. در ذات این نپذیرفتن، بازتعریفی است از این‌که سرمایه‌داری چیست و طبقه‌ی کارگر کیست، یعنی ارزیابی مجدد نیروهای طبقاتی و نیازهای طبقاتی.

پس دستمزد برای کار خانگی تنها یک مطالبه در کنار سایر مطالبات نیست، بلکه دورنمایی سیاسی است که زمینی جدیدی برای مبارزه می‌گشاید که از زنان آغاز می‌شود ولی به سود تمام طبقه‌ی کارگر است.<sup>[۳]</sup> بر این مسئله باید تأکید کرد، چرا که تقلیل دستمزد برای کار خانگی به یک مطالبه، عنصری متداول در حملات چپ به آن است؛ شیوه‌ای برای اعتبارزدایی از آن است که منتقدانش را قادر می‌سازد از مواجهه با مسائل سیاسی‌ای که این مبارزه برمی‌انگیزد اجتناب کنند.

مقاله‌ی لوپاته، «زنان و پرداخت پول برای کار خانگی»، نمونه‌ای از این دست است. عنوان، «پرداخت پول برای کار خانگی»، از پیش مسئله را تحریف می‌کند، زیرا دستمزد تنها مقداری پول نیست، بلکه نمودی از رابطه‌ی قدرت میان سرمایه و طبقه‌ی کارگر است. شیوه‌ای هوشمندانه‌تر در اعتبارزدایی از دستمزد برای کار خانگی ادعای آن است که این دورنما از ایتالیا وارد شده است و تناسب بسیار کمی با وضعیت ایالات متحده دارد که در آن زنان «کار می‌کنند». این مثالی دیگر از اطلاعات غلط است. «قدرت زنان و براندازی اجتماع»<sup>۱</sup> - تنها منبعی که لوپاته به آن ارجاع می‌دهد - بعد بین‌المللی بستری را که در آن دستمزد برای کار خانگی پدید آمد، تصدیق می‌کند. در هر صورت ردیابی خاستگاه جغرافیایی دستمزد برای کار خانگی، در مرحله‌ی کنونی ادغام بین‌المللی سرمایه خارج از موضوع است. آن‌چه اهمیت دارد تکوین سیاسی آن است یعنی امتناع کنیم از این‌که کار، استثمار و قدرت طغیان علیه آن را تنها در سایه‌ی حضور دستمزد ببینیم. در مورد ما، پایانی است بر تقسیم‌بندی میان زنانی که «کار می‌کنند» و زنانی که «کار نمی‌کنند» (آن‌ها «فقط زنان خانه‌دار» هستند) که این معنای ضمنی را دارد که کار بی‌مزد کار نیست، کار خانگی کار نیست و به شکلی متناقض تنها در ایالات متحده اکثر زنان کار می‌کنند و قیام می‌کنند زیرا

<sup>۱</sup> The power of Women and the Subversion of the Community

بسیاری از آن‌ها شغل دوم دارند. اما ندیدن کار زنان در خانه، چشم‌پستن بر کار بی‌مزد و مبارزه‌ی اکثریت چشمگیری از جمعیت جهان است. مانند چشم‌پوشی از این موضوع است که سرمایه‌ی آمریکایی بر کار بردگان و نیز کار مزدی بنا شده است و تا به امروز متکی بر کار بی‌مزد میلیون‌ها زن و مرد در زمین‌ها، آشپزخانه‌ها و زندان‌های ایالات متحده و در سرتاسر جهان رشد کرده است.

### کار پنهان

ما با شروع کردن از خودمان در مقام زن، می‌دانیم که از نظر سرمایه، روز کاری الزاماً چک حقوقی در پی ندارد و کار از دروازه‌های کارخانه شروع و به آن‌جا نیز ختم نمی‌شود و ماهیت و گستره‌ی خودِ کار خانگی را دوباره کشف می‌کنیم. زیرا به محض آنکه سرهای مان را از جوراب‌هایی که وصله می‌کنیم و غذاهایی که می‌پزیم بلند می‌کنیم و به تمامیت روز کاری مان می‌نگریم، می‌بینیم با این‌که این کار دستمزدی برای خودمان دربر نداشته، اما ارزنده‌ترین محصول را برای ظهور در بازار سرمایه‌دارانه تولید کرده‌ایم: نیروی کار. کار خانگی به مراتب بیش‌تر از تمیزکاری منزل است. خدمت کردن به لحاظ جسمی، احساسی و جنسی به دستمزدبگیران و آماده کردن آن‌ها برای کار هر روزه است. مراقبت از فرزندان مان - کارگران آینده - است، کمک کردن به آن‌ها از تولد تا سال‌های مدرسه‌شان است، اطمینان‌یافتن از این‌که آن‌ها هم به شیوه‌هایی که از آن‌ها تحت لوای سرمایه‌داری انتظار می‌رود، عمل می‌کنند. به این معنا که پشت هر کارخانه، پشت هر مدرسه، هر اداره یا معدن، کار پنهان میلیون‌ها زن وجود دارد که زندگی‌شان و کارشان را صرف کرده‌اند تا نیروی کاری تولید کنند که در آن کارخانه‌ها، مدارس، اداره‌ها یا معادن کار کنند. [۵]

به همین علت است که تا به امروز در هر دوی کشورهای «توسعه‌یافته» و «توسعه‌نیافته»، کار خانگی و خانواده ستون‌های تولید سرمایه‌دارانه هستند. دسترس‌پذیری کاری پایدار و بانضباط، شرط ضروری تولید در هر مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه است. شرایط کارمان از کشوری به کشور دیگر، متفاوت است. در بعضی کشورها مجبور به تولید روزافزون فرزندان هستیم و در سایر کشورها به ما گفته شده است که بازتولید نکنیم، مخصوصاً اگر سیاه‌پوست یا مستمری‌بگیر هستیم، یا قصد

بازتولید «آدم‌های دردسرافرین» را داریم. در بعضی کشورها ما کارگر غیرماهر برای مزارع تولید می‌کنیم اما در برخی دیگر کارگران ماهر و تکنسین. اما در هر کشور، کار غیرمزدی‌مان و وظیفه‌ای که برای سرمایه انجام می‌دهیم مشابه است.

یافتن شغل دوم هیچ‌گاه ما را از شغل اول‌مان رها نکرده است. دوشغله‌بودن برای زنان تنها به معنای زمان و انرژیِ حتماً کمتر برای مبارزه بر ضد هر دوی آن‌ها است. علاوه بر این، زنی که به صورت تمام وقت در خانه یا خارج از آن نیز کار می‌کند، متأهل یا مجرد، باید ساعت‌ها کار را صرف بازتولید نیروی کار خودش بکند و زنان به خوبی از استبداد این وظیفه آگاه‌اند، زیرا برای‌شان چه در بازار ازدواج یا در بازار کار مزدی، پیراهنی زیبا و مویی آراسته شرایط به دست آوردن شغل است.

بنابراین ما شک داریم که در ایالات متحده «مدارس، کودکان‌ها، مهدکودک و تلویزیون، بخش اعظم مسئولیت اجتماعی‌سازی فرزندان را از دوش مادران‌شان برداشته‌اند» و این‌که «کاهش اندازه‌ی خانه و ماشینی‌سازی کار خانگی به این معنا است که به صورت بالقوه، زمان فراغت بسیار زیادی برای زن خانه‌دار باقی مانده است» و او فقط «سرگرم خریدکردن، استفاده از وسایل و تعمیر آن‌ها است... که قاعدتاً مربوط به صرفه‌جویی در وقت او هستند.» [۶]

مهدکودک‌ها و کودکان‌ها هرگز هیچ زمانی را برای خودمان آزاد نکرده‌اند بلکه تنها وقت‌مان را برای کار اضافی باز کرده‌اند. در مورد تکنولوژی، تنها در ایالات متحده است که ما شکاف میان تکنولوژی اجتماعاً دسترس‌پذیر و تکنولوژی‌ای را که آهسته به درون آشپزخانه‌هایمان وارد شده است ارزیابی می‌کنیم. و در این مورد نیز، شرط بی‌مزدی ما است که کمیت و کیفیت تکنولوژی‌ای که به دست می‌آوریم را تعیین می‌کند. چرا که «اگر در حدودی مشخص به شما حقوق ساعتی پرداخت نمی‌شود، هیچ‌کس اهمیت نمی‌دهد که چه مدت زمانی طول می‌کشد تا کارتان را انجام دهید.» [۷] در هر صورت، وضعیت در ایالات متحده مؤید آن است که نه تکنولوژی و نه شغل دوم، هیچ‌کدام نمی‌توانند زنان را از کار خانگی خلاص کنند و این‌که «تولید یک تکنسین، بدیل آسان‌تری در مقایسه با تولید کارگر غیرماهر نیست، میان این دو تقدیر، با هر سطح تکنولوژیکی که این کار انجام شود، با هر نوع خاصی از فرزند که

تولید می‌شود، موضع زنان باید امتناع از کار رایگان و امتناع از زیستن برای تولید کردن باشد.» [۸]

این مسئله باید روشن شود که با گفتن این‌که کاری که در خانه ارائه می‌دهیم تولید سرمایه‌دارانه است، آرزویی برای قانونی‌شدن به عنوان بخشی از «نیروی تولید» را نداریم، به بیان بهتر این مسئله نوعی توسل به اخلاقیات نیست. تنها از منظری سرمایه‌دارانه، مولدبودن اگر نه ضرورتی اخلاقی حداقل فضیلتی اخلاقی است. از منظر طبقه‌ی کارگر، مولدبودن صرفاً یعنی استثمارشدن. همان‌گونه که مارکس دریافت «بنابراین کارگر مولدبودن از خوش اقبالی نیست بلکه بدشانسی است.» [۹] بنابراین ما «اعتماد به نفس» کمی از آن کسب می‌کنیم. [۱۰]. اما زمانی که می‌گوییم کار خانگی لحظه‌ای از تولید سرمایه‌دارانه است، کارکرد ویژه‌مان را در تقسیم‌بندی سرمایه‌دارانه‌ی کار و نیز اشکال ویژه‌ای را که شورش بر ضد آن باید بیابد، روشن می‌کنیم. نهایتاً زمانی که می‌گوییم ما سرمایه را می‌سازیم، در اصل می‌گوییم ما می‌توانیم و می‌خواهیم آن را نابود کنیم، نه این‌که در نبردی شکست‌خورده شریک شویم تا از شکل و درجه‌ای از استثمار به شکل و درجه‌ای دیگر حرکت کنیم.

همچنین باید روشن سازیم که ما «مقولاتی از دنیای مارکسیستی را به عاریت نمی‌گیریم.» [۱۱] البته می‌پذیریم که نسبت به لوپاته اشتیاق کم‌تری در چشم‌پوشی از آثار مارکس داریم، زیرا که این آثار تحلیلی ارائه داده‌اند که تا به امروز برای فهم عملکرد ما در جامعه‌ی سرمایه‌داری حیاتی است. ما همچنین مشکوکیم که بی‌تفاوتی آشکار مارکس به کار خانگی ممکن است ریشه در عوامل تاریخی داشته باشد. ما منحصرأ به آن سطح از شووینیسیم مردانه که مارکس مشخصاً با معاصرانش (و نه فقط با آن‌ها) به اشتراک گذاشت ارجاع نمی‌دهیم. زمانی که مارکس مشغول نوشتن بود، خانواده‌ی هسته‌ای و کار خانگی هنوز کاملاً ساخته نشده بود. [۱۲] آن‌چه مارکس در پیش‌چشمانش داشت زن پرولتر بود که همراه شوهر و فرزندان در کارخانه مشغول کار بود و زن بورژوازی که یک خدمتکار داشت و چه خودش کار می‌کرد یا نه، نیروی کارِ کالایی تولید نمی‌کرد. غیاب خانواده‌ی هسته‌ای به این معنا نبود که کارگران ازدواج یا جفت‌گیری نمی‌کردند، بلکه به این معنا بود که روابط خانوادگی و کار



خانگی زمانی که هر عضو خانواده پانزده ساعت از روز را در کارخانه سپری می‌کرد ناممکن بود و نه زمان برای زندگی خانوادگی فراهم بود و نه فضای جسمی. نیاز به نیروی کار پایدارتر و منضبط‌تر، تنها پس از بیماری‌های همه‌گیر و کار طاقت‌فرسایی که نیروی کار را کاهش داد و مهم‌تر از آن امواج مبارزات پرولتری در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ که انگلستان را در آستانه‌ی یک انقلاب قرار داد، سرمایه را به سوی سازمان‌دهی خانوادگی هسته‌ای درمقام مرکز بازتولید نیروی کار سوق داد. خانواده، نه تنها ساختاری پیشاسرمایه‌دارانه نیست، آن‌گونه که ما در «غرب» می‌دانیم، بلکه خلق سرمایه برای سرمایه است، درمقام نهادی که بناست کمیت و کیفیت نیروی کار و کنترلش را تضمین کند. بنابراین «خانواده همچون واحد تجاری از کارگر محافظت می‌کند اما اطمینان نیز حاصل می‌کند که او (چه زن و چه مرد) هرگز چیزی جز کارگر نخواهد بود. و به این علت است که مبارزه‌ی زن طبقه‌ی کارگر برضد خانواده حیاتی است.» [۱۳]

### بی‌مزدی ما درمقام یک نظم

خانواده ضرورتاً نهادینه‌سازی کار بی‌مزدمان، وابستگی بی‌دستمزدمان به مردان و درنتیجه نهادینه‌سازی تقسیم‌بندی نابرابری است از نیرویی که ما را و نیز مردان را منضبط کرده است. زیرا بی‌دستمزدی‌مان و وابستگی‌مان مردان را به شغل‌شان گره زده است، از این رهگذر که هرگاه خواستند از کارشان سر باز بزنند با همسر و فرزندان مواجه می‌شوند که به مزدشان وابسته هستند. این‌جا بنیان آن «عادات کهن- متعلق به مردان و ما» است که برای لویپاته شکستن آن‌ها بسیار سخت است. تصادفی نیست که برای مرد دشوار است «زمانبندی‌های ویژه برای مشارکت برابر در نگهداری از فرزند درخواست کند.» [۱۴] یک دلیل برای آن‌که چرا مردان نمی‌توانند برای ساعات نیمه‌وقت برنامه‌ریزی کنند آن است که دستمزد مرد برای بقای خانواده حیاتی است، حتی اگر زن دستمزد دومی بیاورد. و اگر «خودمان را متمایل به ترجیح یا یافتن شغل‌های کم‌تر مصرفی دریابیم که نتیجتاً زمان بیش‌تری برای کار خانه برای‌مان باقی بگذارد» به این دلیل است که ما مشغول مقاومت در برابر استثمار

شدیدتر هستیم، یعنی مصرف‌شدن در یک کارخانه و سپس مصرف‌شدن با شتاب  
بیش‌تر در خانه. [۱۵]

همچنین فقدان دستمزدمان برای کاری که انجام می‌دهیم، مسبب اولیه‌ی ضعف  
ما در بازار کار دستمزدی است. کارفرمایان می‌دانند که ما عادت به کار برای هیچ  
داریم و بسیار محتاج مقداری پول برای خودمان هستیم به طوری که می‌توانند به ازای  
قیمتی ناچیز ما را به چنگ آورند. از آن‌جا که زن مترادف زن خانه‌دار شده است، ما  
این هویت و «مهارت‌های خانه‌داری»<sup>۱</sup>ی را که از بدو تولد می‌آموزیم هرکجا که  
می‌رویم با خود حمل می‌کنیم. به این دلیل است که شغل زنانه معمولاً دنباله‌ی کار  
خانه است و مسیر ما به سوی کسب دستمزد معمولاً ما را به امور خانه‌داری بیش‌تری  
سوق می‌دهد. این واقعیت که کار خانه بدون دستمزد است به این شرطِ تحمیلی از  
سوی جامعه، رنگ‌بویی از طبیعی‌بودن («زنانگی») بخشیده است که فارغ از آن‌چه  
انجام می‌دهیم ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین نیازی نداریم که لوپاته به ما  
بگوید «آن چیز ضروری که باید به خاطر سپرد این است که ما یک "جنس"<sup>۱</sup>  
هستیم.» [۱۶] سرمایه‌سال‌ها به ما گفته است که ما فقط برای سکس و تولید بچه  
خوب هستیم. این تقسیم‌بندی جنسی کار است و ما از تداوم‌بخشیدن به آن امتناع  
می‌کنیم زیرا این اتفاق الزاماً وقتی رخ می‌دهد که می‌پرسیم: «زن‌بودن واقعاً به چه  
معناست؛ چه کیفیت‌های خاصی، در صورت وجود، ضرورتاً و برای همه‌ی زمان‌ها به  
این خصلت پیوسته است؟» [۱۷] پرسیدن این سؤال تمنای یک پاسخ سکسیستی  
است. چه کسی می‌گوید که ما کی هستیم؟ تمام چیزی که می‌توانیم بفهمیم این است  
که ما چه کسی نیستیم، تا جایی که از دل مبارزه‌مان، قدرت لازم را کسب کنیم تا از  
هویت اجتماعی تحمیلی‌مان دل برکنیم. این طبقه‌ی قانون‌گذار یا آن دسته از  
مشتاقان قانون‌گذاری هستند که یک شخصیت انسانی طبیعی و ابدی را پیش‌فرض  
می‌گیرند- این همان تداوم‌بخشیدن به قدرت‌شان بر ما است.

---

<sup>۱</sup> Sex

## تکریم خانواده

جست‌وجوی ذات زنانگی، لوپاته را به شکلی پیش‌بینی‌پذیر به سوی تکریم و قیحانه‌ی کار بی‌دستمزد در خانه و کار بی‌دستمزد به‌طور عام سوق می‌دهد:

خانه و خانواده به شکلی سنتی تنها شکاف زندگی سرمایه‌دارانه را فراهم آورده‌اند که در آن‌ها افراد می‌توانند احتمالاً نیازهای یکدیگر را از سر عشق یا مراقبت برآورده سازند. حتی اگر این امر معمولاً از سر ترس یا تسلط نیز باشد. والدین، حداقل تا حدودی، از سر عشق از فرزندان محافظت می‌کنند... من حتی فکر می‌کنم که این خاطره زمانی که ما بزرگ می‌شویم همراه ما زنده می‌ماند و به همین علت است که همیشه کار و مراقبتی که از سر عشق است و نه بر مبنای پاداشی نقدی را همراه خود مانند نوعی یوتوپیا نگه می‌داریم. [۱۸]

ادبیات جنبش زنان اثرات مخربی را که این عشق، مراقبت و خدمت بر زنان وارد کرده، نشان داده است. این‌ها زنجیرهایی هستند که ما را به شرایطی نزدیک به برده‌داری گره زده‌اند. پس ما از این‌که فلاکت مادران و مادر بزرگ‌های مان و فلاکت خودمان در مقام فرزندان را در خود نگه داریم و آن را به نوعی یوتوپیا ترفیع دهیم، امتناع می‌ورزیم. زمانی که سرمایه یا دولت دستمزدی پرداخت نمی‌کند، آن‌ها که مورد عشق و مراقبت هستند و البته بی‌دستمزد و حتی ضعیف‌تر، همان کسانی هستند که باید زندگی‌شان را پرداخت کنند.

ما همچنین پیشنهاد لوپاته را رد می‌کنیم مبنی بر اینکه درخواست اجرت در ازای کار خانگی «تنها به پنهان کردن امکانات بالقوه‌ی باز هم بیش‌تر برای کار رایگان غیربیگانه کمک می‌کند» [۱۹] که گویی سریع‌ترین راه به سوی کار «بیگانه‌زدا» انجام آن به‌صورت رایگان است. بدون شک رییس‌جمهور فورد از این پیشنهاد قدردانی خواهد کرد. کار داوطلبانه که دولت مدرن هرچه بیش‌تر بر آن تکیه می‌زند، مبتنی بر چنین توزیع خیرانه‌ای از زمان ما است. با وجود این، به نظر ما اگر به عوض آن‌که مادران مان بر عشق و مراقبت متکی بودند، اجرتی اقتصادی داشتند، کم‌تر تلخ و وابسته بودند و کم‌تر مورد اخاذی قرار می‌گرفتند و کم‌تر هم از فرزندان‌شان که مدام آن‌ها را به یاد این‌اثرگری‌هایشان می‌اندازند، اخاذی می‌کردند. مادران مان زمان و قدرت

بیش‌تری برای مبارزه علیه چنین کاری داشتند و ما را به مرحله‌ی پیشرفته‌تری در این مبارزه می‌رساندند.

ذات ایدئولوژی سرمایه‌داری این است که خانواده را در مقام «دنیایی خصوصی»، آخرین جبهه‌ای که مردان و زنان «روح‌شان» را زنده نگه می‌دارند، تکریم کند و تعجیبی ندارد که این ایدئولوژی همراه با طراحان سرمایه‌دار در زمان حال مملو از «بحران» و «ریاضت» و «سختی» [۲۰]، سرخوش از شهرتی تجدید یافته است. همان‌طور که راسل بیکر<sup>۱</sup> اخیراً در نیویورک تایمز بیان کرده است، عشق در دوران رکود اقتصادی<sup>۲</sup> ما را دلگرم نگه داشت و بهتر بود آن را در سفر کوتاه حاضرمان به دوران سختی همراه خود بیاوریم. [۲۱] این ایدئولوژی که خانواده (یا اجتماع) را در برابر کارخانه، امر شخصی را در برابر امر اجتماعی، امر خصوصی را در برابر امر عمومی و کار مولد را در برابر غیرمولد قرار می‌دهد عملکردی جهت بردگی ما در خانه دارد که در غیاب دستمزد همواره در مقام کنشی از عشق ظاهر شده است. این ایدئولوژی عمیقاً در تقسیم‌بندی سرمایه‌دارانه از کار ریشه دارد که یکی از روشن‌ترین تعبیرش را در سازمان‌دهی خانواده‌ی هسته‌ای می‌یابد.

شیوه‌ای که در آن رابطه‌ی دستمزدی، عملکرد اجتماعی خانواده را رازآلود کرده تعمیمی است از شیوه‌ای که سرمایه‌داری کار دستمزدی و انقیاد روابط اجتماعی‌مان را به «پیوندهای پولی»، رازآلود کرده است. ما از مارکس آموخته‌ایم که دستمزد، کار پرداخت‌نشده‌ای را پنهان می‌کند که منجر به سود می‌شود. اما اندازه‌گیری کار با دستمزد، حد و اندازه‌ای را که روابط خانوادگی و اجتماعی‌مان منقاد به روابط تولید شده‌اند - تبدیل به روابط تولید شده‌اند - را نیز پنهان می‌کند، بنابراین هر لحظه از زندگی‌مان عملکردی جهت انباشت سرمایه خواهد داشت. دستمزد و فقدان آن، به سرمایه اجازه داده‌اند تا اندازه‌ی واقعی روز کاری‌مان را مخفی کند. کار در مقام یک بخش از زندگی‌مان که تنها در زمان و فضای ویژه‌ای رخ می‌دهد، ظاهر می‌شود. آن زمانی را که در «کارخانه‌ی اجتماعی» مصرف می‌کنیم، خودمان را برای کار آماده

<sup>۱</sup> Russell Baker

<sup>۲</sup> Depression

می‌کنیم یا سر کار می‌رویم، «عضلات، اعصاب، استخوان‌ها و مغزمان» [۲۲] را با اسنک‌های فوری، سکس فوری و فیلم‌های سینمایی بازسازی می‌کنیم، همگی به شکل اوقات فراغت، زمان آزاد و انتخاب فردی ظاهر می‌شوند.

### بازارهای متفاوت کار

استفاده‌ی سرمایه از دستمزد این موضوع را نیز که طبقه‌ی کارگر چه کسی است پنهان می‌کند و کارگران را منفک نگه می‌دارد. سرمایه از رهگذر رابطه‌ی دستمزد، بازارهای متفاوت کار را سازمان‌دهی می‌کند (بازار کاری برای سیاه‌پوستان، جوانان، زنان و مردان سفید) و «طبقه‌ای کارگر» را رویاروی پرولتاریایی «بی‌کار»، که گویا انگلی است بر کار گروه اول، قرار می‌دهد. بنابراین درمقام مستمری‌بگیران به ما گفته شده است که معاف از مالیات‌های «طبقه‌ی کارگر» زندگی می‌کنیم و در مقام زنان خانه‌دار به شکل چاه بی‌پایان حقوق شوهرهایمان تصویر شده‌ایم.

اما نهایتاً ضعف اجتماعی ناشی از بی‌دستمزدی، ضعف تمام طبقه‌ی کارگر با عطف به سرمایه بوده است و اکنون نیز هست. همان‌گونه که تاریخ «مشاغل گریزپا»<sup>۱</sup> نشان می‌دهد، دسترس‌پذیری کار بی‌دستمزد هم در کشورهای «توسعه‌نیافته» و هم در کلان‌شهرها، به سرمایه اجازه داده است تا آن عرصه‌هایی را که کار قیمت خود را بسیار بالا برده است رها کند، در نتیجه قدرتی را که کارگران در آن جا به آن رسیده بودند تحلیل ببرد. هرکجا که سرمایه نتوانست به سوی «جهان سوم» بشتابد، دروازه‌های کارخانه‌ها به روی زنان، سیاه‌پوستان و جوانان در کلان‌شهرها یا مهاجران از «جهان سوم» باز شد. بنابراین اتفاقی نیست با آن که سرمایه‌داری قاعدتاً مبتنی بر کار دستمزدی است، بیش از نیمی از جمعیت جهان بی‌دستمزد هستند. بی‌دستمزدی و توسعه‌نیافتگی عناصر ضروری برنامه‌ریزی سرمایه‌دارانه به لحاظ ملی و بین‌المللی هستند. این‌ها شیوه‌هایی قوی هستند برای وادار کردن کارگران به رقابت بر سر بازار

<sup>۱</sup> Runaway shops :

بعضی از مشاغل که برای فرار از قوانین کار و اتحادیه‌ی کارگری مرتب دست به جابجایی مکان شغل می‌زنند. م

کار ملی و بین‌المللی و باوراندن این موضوع به ما که منافع‌مان متفاوت و متضاد هستند. [۲۳]

در این‌جا ریشه‌های سکسیسم، نژادپرستی و مستمری‌بگیری (تحقیر کارگرانی که در گرفتن مقداری پول از دولت موفق شده‌اند) وجود دارد که نمودهایی از بازارهای متفاوت کار و در نتیجه شیوه‌های متفاوت از تعدیل و تقسیم طبقه‌ی کارگر هستند. اگر این استفاده از ایدئولوژی سرمایه‌دارانه و ریشه‌هایش در رابطه‌ی دستمزدی را نادیده بگیریم، نه تنها سرانجام به احتساب نژادپرستی، سکسیسم و مستمری‌بگیری در مقام بیماری‌های اخلاقی و محصولات «آگاهی کاذب» می‌رسیم، بلکه محدود به استراتژی‌ای از «آموزش» می‌شویم که چیزی برای‌مان باقی نمی‌گذارد مگر «ضروریات اخلاقی جهت پشتیبانی از ما». [۲۴]

دست آخر ما نقطه‌ی توافقی را با لوپاته می‌یابیم، جایی که او می‌گوید استراتژی‌مان ما را از اتکا بر این‌که «انسان‌ها مردمانی "خوب" باشند» [۲۵] تا به آزادی دست یابیم رها می‌کند. همان‌طور که مبارزات دهه‌ی ۱۹۶۰ سیاه‌پوستان نشان داد، نه با کلمات خوب که با سازمان‌دهی قدرت‌شان بود که نیازهایشان را «فهماندند». در مورد زنان، تلاش برای آموزش مردان همواره به این معنا بوده است که مبارزه‌مان خصوصی شده است و در خلوت آشپزخانه‌ها و اتاق خواب‌هایمان می‌جنگیم. قدرت آموزش می‌دهد. در ابتدا مردان خواهند ترسید، سپس یاد خواهند گرفت زیرا سرمایه خواهد ترسید. زیرا ما برای بازتوزیع برابرتر کار مشابه نمی‌جنگیم. ما می‌جنگیم تا بر این کار نقطه‌ی پایانی بگذاریم و قدم اول زدن برچسب قیمت بر آن است.

### تقاضای دستمزد

قدرت ما در مقام زن از مبارزه‌ی اجتماعی‌مان بر سر دستمزد آغاز می‌شود، نه به این معنا که اجازه یابیم وارد روابط دستمزدی شویم (زیرا هرگز خارج از آن نبوده‌ایم) بلکه برای این‌که اجازه‌ی خروج از آن پیدا کنیم تا همه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر اجازه یابند از آن خارج شوند. این‌جا باید روشن کنیم که طبیعت نزاع بر سر دستمزد چیست. زمانی که اندیشه‌ی چپ اصرار می‌ورزد که تقاضاهای دستمزد،

«اقتصادگرایانه» و «تقاضاهای اتحادیه‌ای» هستند، این موضوع را نادیده می‌گیرند که دستمزد، همچون فقدان آن، مقیاس مستقیم استثمار ما است و بنابراین بیانی صریح از روابط قدرت میان سرمایه و طبقه‌ی کارگر و نیز درون طبقه‌ی کارگر است. آن‌ها همچنین نسبت به این موضوع بی‌اعتنا هستند که مبارزه بر سر دستمزد فرم‌های بسیاری به خود می‌گیرد و به افزایش دستمزد محدود نیست. کاهش ساعت کاری، دستیابی بهتر به خدمات اجتماعی و همچنین کسب پول بیشتر، همگی منافع دستمزد هستند که تعیین می‌کنند چه مقدار کار از ما کشیده شده و به چه میزان زندگی‌مان در ید قدرت ما است. به این دلیل است که دستمزد به صورتی تاریخی زمین اصلی مبارزه میان کارگران و سرمایه بوده است. و در مقام بیانی از روابط طبقاتی، دستمزد همواره دو جنبه دارد: جنبه‌ی سرمایه که از آن برای کنترل کارگران استفاده می‌کند، از این رهگذر که اطمینان حاصل می‌کند هر افزایش دستمزدی ملازم با افزایشی در بهره‌وری است؛ و جنبه‌ی کارگران که به‌طور فزاینده‌ای برای پول بیشتر، قدرت بیشتر و کار کم‌تر مبارزه می‌کنند.

همان‌طور که تاریخ بحران سرمایه‌داری حال حاضر نشان می‌دهد، اکنون کارگران هرچه کم‌تری مشتاق ایثار زندگی‌شان در خدمت تولید سرمایه‌دارانه هستند و کم‌تر رغبتی به شنیدن درخواست افزایش بهره‌وری دارند. [۲۶] اما هنگامی که «مبادله‌ی عادلانه» بین دستمزد و بهره‌وری به هم ریخته است، مبارزه بر سر دستمزد به حمله‌ی مستقیمی به منفعت سرمایه و توان آن در استخراج کار مازاد از ما بدل می‌شود. در نتیجه مبارزه بر سر دستمزد همزمان مبارزه‌ای علیه دستمزد است، به دلیل قدرتی که نمایش می‌دهد و صورت‌بندی‌ای که علیه روابط سرمایه‌دارانه شکل می‌دهد. در مورد بی‌دستمزدی، یعنی مورد ما، نزاع بر سر دستمزد حتا به شکلی بسیار روشن‌تر حمله‌ای به سرمایه است. دستمزد به‌ازای کار خانگی به این معنا است که سرمایه موظف است برای مقدار بی‌شماری از خدمات اجتماعی که کارفرمایان اکنون به پشتوانه‌ی ما صرفه‌جویی می‌کنند، پول بپردازد. از همه مهم‌تر، درخواست دستمزد به‌ازای کارخانگی امتناع از پذیرش کارمان در مقام تقدیری بیولوژیک است که شرطی الزام‌آور برای مبارزه علیه آن است. در حقیقت هیچ چیز، اعم از خانواده و

وابستگی‌مان به مردان، در نهادینه‌سازی کارمان آن‌قدر قوی نبوده است به اندازه‌ی این واقعیت که نه دستمزد بلکه «عشق» همواره هزینه‌های این کار را از پیش پرداخته است. اما دستمزد برای ما هم همچون کارگران مزدی، قیمت قرارداد بهره‌وری نیست. ما در برابر دستمزد، به همان اندازه یا بیش‌تر از قبل کار نخواهیم کرد، بلکه کم‌تر کار می‌کنیم. ما دستمزد می‌خواهیم تا بتوانیم وقت و انرژی‌مان را به دلخواه خود صرف کنیم، تا بتوانیم مبارزه‌ای به پا کنیم و به خاطر نیازمان به استقلال اقتصادی با یک شغل دوم محدود نشویم.

مبارزه‌ی ما بر سر دستمزد هم برای مزدبگیران و هم غیرمزدبگیران این سؤال را پیش می‌کشد که طول حقیقی روز کاری چقدر است. تا کنون طبقه‌ی کارگر، اعم از زن و مرد، روز کاری‌اش را بنا به تعریف سرمایه داشته است - از لحظه‌ی کارت‌زدن برای ورود تا لحظه‌ی کارت‌زدن برای خروج. این تعریف زمانی را که ما به سرمایه تعلق داریم و زمانی را که به خودمان تعلق داریم مشخص می‌کرد. اما ما هیچ‌وقت به خودمان تعلق نداشته‌ایم، ما همیشه و هر لحظه از زندگی‌مان متعلق به سرمایه بوده‌ایم و اکنون وقتش رسیده که سرمایه را وادار کنیم برای هر لحظه‌ی آن هزینه بپردازد. از منظر طبقاتی این مسئله به معنای درخواست دستمزد برای تمام لحظاتی است که در خدمت سرمایه زندگی می‌کنیم.

### وادار کردن سرمایه به پرداخت

این دورنمای طبقاتی‌ای است که مبارزات دهه‌ی ۱۹۶۰ در ایالات متحده و در سطح بین‌المللی را شکل داده است. در ایالات متحده مبارزات سیاه‌پوستان و مادران مستمری‌بگیر - «جهان سوم»‌ی‌های ساکن کلان‌شهرها - شورش بی‌دستمزدها و امتناع‌شان را از تنها جایگزینی که سرمایه پیش می‌کشد نمایش داد: کار بیش‌تر. این مبارزات که مرکز قدرت‌شان در اجتماع بود در راستای توسعه نبودند بلکه برای تخصیص مجدد ثروت اجتماعی‌ای بودند که سرمایه از بی‌دستمزدی و نیز از دستمزدبگیری انباشته است. آن‌ها سازمان‌های سرمایه‌دارانه‌ی جامعه را به چالش کشیدند که کار را به مثابه تنها شرط وجودی‌مان تحمیل می‌کنند. آن‌ها همچنین این



عقیده‌ی جزمی چپ را به چالش کشیدند که طبقه‌ی کارگر تنها در کارخانه‌ها می‌تواند قدرتش را سازمان‌دهی کند.

اما نیازی نیست که وارد کارخانه شوید تا عضوی از سازمان طبقه‌ی کارگر باشید. وقتی لوپاته ادعا می‌کند که «شبکه‌ها و ارتباطات، پیش‌شرط‌های ایدئولوژیک اتحاد طبقه‌ی کارگر هستند که از کارکردن در کنار هم پدیدار می‌شوند» و «این پیش‌شرط‌ها نمی‌توانند از زنانی منزوی که در خانه‌های جدا کار می‌کنند حاصل شوند»، مبارزاتی را که این زنان «منزوی» در دهه‌ی ۱۹۶۰ به راه انداختند (اعتصاب برسر اجاره‌بها، مبارزه بر سر تأمین اجتماعی و ...) را از قلم می‌اندازد. [۲۷] او فرض می‌کند که چنانچه ما در ابتدا توسط سرمایه سازمان‌دهی نشده باشیم، نمی‌توانیم خودمان را سازمان‌دهی کنیم و از آن جایی که منکر آن است که سرمایه از پیش ما را سازمان‌دهی کرده است، موجودیت مبارزه‌مان را انکار می‌کند. اما اشتباه‌گرفتن سازمان‌دهی کارمان توسط سرمایه، چه در آشپزخانه‌ها یا در کارخانه‌ها، با سازمان‌دهی مبارزه‌مان علیه آن، مطمئناً به شکست منتهی خواهد شد. زیرا مبارزه برای کار، از پیش یک شکست است و می‌توانیم مطمئن باشیم که هر فرم تازه‌ای از سازمان‌دهی کار، تلاشی است برای هرچه بیش‌تر منزوی کردن ما. زیرا توهم است که تصور کنیم وقتی که در انزوا از یکدیگر کار نمی‌کنیم، سرمایه ما را از هم جدا نمی‌کند.

در تقابل با تقسیم‌بندی‌های ویژه‌ی سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه‌ی کار، باید طبق نیازهای مان سازمان یابیم. به این معنی دستمزد به‌ازای کار خانگی به همان اندازه امتناعی است از اجتماع‌سازیِ کارخانه که امتناعی است از «بهینه‌سازی» احتمالی سرمایه‌دارانه‌ی خانه، چنان‌که لوپاته اظهار کرده است: «ما باید به کارهایی که برای پیشبرد امور یک خانه "ضروری" هستند به صورت خیلی جدی نگاه کنیم ... ما نیازمند آنیم که در ابزار صرفه‌جویی در زمان و کار سرمایه‌گذاری کنیم و تصمیم بگیریم که کدام‌یک مفید هستند و کدام‌یک صرفاً موجب تحقیر بیش‌تر کار خانگی می‌شوند.» [۲۸]

تکنولوژی به‌خودی‌خود موجب تحقیر ما نمی‌شود اما استفاده‌ای که سرمایه از آن می‌برد چرا. علاوه بر این «خودمدیریتی» و «کنترل کارگران» همواره در خانه وجود داشته است. ما همیشه این انتخاب را داشته‌ایم که روز شنبه یا یکشنبه رخت‌چرک‌ها را بشوریم یا بین خریدن یک ماشین ظرف‌شویی یا یک جاروبرقی، بنا به این‌که از پس کدام یک برمی‌آییم، انتخاب کنیم. بنابراین نباید از سرمایه‌داری درخواست کنیم تا طبیعت کارمان را تغییر دهد، بلکه مبارزه کنیم تا از بازتولید خودمان و دیگران در مقام کارگر، نیروی کار و کالا سر باز زنیم؛ و یکی از شروط تحقق این هدف، بازشناسی این کار در مقام یک کار از رهگذر دستمزد است. مشخصاً تا زمانی‌که دستمزد - رابطه‌ی سرمایه‌دارانه وجود دارد، سرمایه‌داری نیز وجود خواهد داشت. بنابراین ما نمی‌گوییم که تحقق یک دستمزد، انقلاب است. ما می‌گوییم این یک استراتژی انقلابی است زیرا نقشی را که در تقسیم‌بندی سرمایه‌دارانه از کار به ما محول شده است متزلزل می‌کند و در نتیجه روابط قدرت درون طبقه‌ی کارگر را بنابه شرایطی که بیش‌تر خوشایند ما و اتحاد این طبقه است تغییر می‌دهد.

اما به لحاظ جنبه‌های مالی دستمزد به ازای کار خانگی تنها اگر نظرگاه سرمایه را اتخاذ کنیم این مسئله «بسیار مسأله‌ساز» است، یعنی دیدگاه وزارت خزانه‌داری که همیشه وقت مخاطب قراردادن کارگران ادعای تنگدستی می‌کند. [۲۹] از آن جایی‌که ما وزارت خزانه‌داری نیستیم و هیچ تمایلی هم به آن نداریم، نمی‌توانیم برای‌شان برنامه‌ریزی نظام‌های پرداختی، دیفرانسیل‌های دستمزد و قراردادهای بهره‌وری را هم تصویر کنیم. بنا نیست ما بر قدرت‌مان محدودیت بگذاریم و ارزش‌مان را اندازه بگیریم. فقط بنا است که مبارزه‌ای را سازمان‌دهی کنیم تا آن‌چه را می‌خواهیم به چنگ آوریم، برای همه‌مان، بنا به شرایط خودمان. هدف ما این است که گرانبها باشیم، خودمان را خارج از بازار قیمت‌گذاری کنیم تا کار خانگی و کار در کارخانه و اداره «غیراقتصادی» شود.

به همین ترتیب، این بحث را که بخشی از طبقه‌ی کارگر هزینه‌ی منفعت احتمالی ما را تقبل خواهد کرد، رد می‌کنیم. بر طبق این منطق می‌توانیم بگوییم که کارگران مزدی، اکنون پولی را دریافت می‌کنند که سرمایه به ما نمی‌دهد. اما این شیوه‌ای است که دولت سخن می‌گوید. در حقیقت این ادعا که درخواست‌های

طرح‌شده از سوی سیاه‌پوستان در دهه‌ی ۱۹۶۰ برای برنامه‌های تأمین اجتماعی، «اثری مخرب بر هر نوع استراتژی فراگیر ... برای روابط سیاهان-سفیدها» داشت زیرا «کارگران می‌دانستند که آن‌ها و نه شرکت‌ها نهایتاً وادار به پرداخت هزینه‌های آن برنامه‌ها شدند»، نژادپرستی آشکار است. [۳۰] اگر فرض کنیم که هر مبارزه‌ای باید به نوعی بازتوزیع فقر منجر شود، گریزناپذیری شکست‌مان را فرض گرفته‌ایم. به واقع مقاله‌ی لوپاته زیر تابلوی شکست‌گرایی نوشته شده که به معنای پذیرش نهادهای سرمایه‌دارانه در مقام نهادهایی گریزناپذیر است. لوپاته نمی‌تواند تصور کند که اگر سرمایه‌دستمزد سایر کارگران را کاهش دهد تا به ما دستمزد بپردازد، آن کارگران هم می‌توانند از منافع خودشان و ما دفاع کنند. او همچنین فرض می‌کند که «مشخصاً مردان بالاترین دستمزدها را برای کارشان در خانه دریافت خواهند کرد»، به‌طور خلاصه او معتقد است که ما هرگز پیروز نمی‌شویم. [۳۱]

سرانجام لوپاته به ما هشدار می‌دهد که اگر به‌ازای کار خانگی دستمزد بگیریم، سرمایه‌ناظرانی را برای کنترل کارمان خواهد فرستاد. از آن‌جا که او زنان خانه‌دار را تنها در مقام قربانی می‌بیند که ناتوان از مبارزه هستند، نمی‌تواند تصور کند که ما می‌توانیم به صورت جمعی سازمان‌دهی کنیم تا اگر آن‌ها تلاش کردند چنین کنترلی را بر ما تحمیل کنند، درها را به روی ناظران ببندیم. علاوه بر این او فرض می‌کند از آن‌جا که ما ناظران رسمی نداریم پس کارمان تحت کنترل نیست. با این حال حتا اگر دریافت دستمزد به این معنی باشد که دولت تلاش خواهد کرد به شکلی مستقیم‌تر کارمان را کنترل کند، این شرایط باز هم نسبت به وضعیت فعلی مان ارجحیت خواهد داشت؛ چرا که این تلاش آشکار خواهد کرد چه کسی بر کارمان نظارت دارد و بهتر است بدانیم چه کسی دشمن مان است، به جای اینکه چون محکومیم «از سر ترس و سلطه» «عشق بورزیم و مراقبت کنیم» خودمان را سرزنش کنیم و از خود بیزار باشیم. [۳۲]

### مشخصات منبع اصلی:

Silvia Federici and Nicole Cox, Counterplanning from the Kitchen, in Silvia Federici, *Revolution at Point Zero: Housework, Reproduction, and Feminist Struggle*, PM Press (2012). pp-28-41

### پی‌نوشت‌ها

1. Carol Lopate, "Women and Pay for Housework," *Liberation* 18, no. 8 (May–June 1974), 8–11.
2. Mariarosa Dalla Costa, "Women and the Subversion of the Community," in *The Power of Women and the Subversion of the Community*, Dalla Costa and Selma James, 25–26.
۳. به مقاله‌ی «دستمزد در قبال کارخانگی» رجوع کنید.
۴. «درخواست برای پرداخت پول به ازای کارخانگی از ایتالیا می‌آید، جایی که اکثریت قریب به اتفاق زنان در تمام طبقات هنوز در خانه می‌مانند. در ایالات متحده بیش از نیمی از تمام زنان شاغل هستند» ۹.
۵. Mariarosa Dalla Costa, "Community, Factory and School from the Woman's Viewpoint," *L'Offensiva* (1972). «اجتماع ضرورتاً محل زنان است به این معنی که زنان در آنجا ظاهر می‌شوند و مستقیماً کارشان را در آن صرف می‌کنند. اما کارخانه به همان اندازه جایی است که کار زنانی که در آن ظاهر نمی‌شوند را تجسد می‌بخشد همان کسانی که کارشان را به مردان، که تنها افرادی هستند که در آنجا حضور دارند، منتقل کرده‌اند. به شیوه‌ای مشابه، مدرسه تجسد کار زنانی است که در آنجا ظاهر نمی‌شوند اما کارشان را به دانش‌آموزانی منتقل کرده‌اند که هر روز صبح مادرانشان آن‌ها را غذا داده‌اند، ازشان مراقبت کرده‌اند و لباسشان را اتو کرده‌اند.»
6. Lopate, "Women and Pay for Housework," 9.
7. Dalla Costa, "Women and the Subversion of the Community," 28–29.
8. Dalla Costa, "Community, Factory and School."
9. Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin Books, 1990), 644.
۱۰. Lopate, "Women and Pay for Housework," 9. «شاید خیلی هم خوب باشد که زنان احساس نیاز می‌کنند که حقوق بگیر باشند تا به خودکفایی و اعتماد به نفس برسند که قدم‌های اولیه به سوی برابر است.»
11. Lopate, "Women and Pay for Housework," 11.
۱۲. ما در حال حاضر مشغول مطالعه روی تولد خانواده‌ی هسته‌ای درمقام مرحله‌ای از روابط سرمایه‌دارانه هستیم.
13. Dalla Costa, "Women and the Subversion of the Community," 41.
۱۴. Lopate, "Women and Pay for Housework," 11. «بیش‌تر ما زنانی که در زندگی خودمان برای چنین ساختاردهی مجددی مبارزه کرده‌ایم، در دام ناامیدی‌های دوره‌ای افتاده‌ایم. اولاً عادات کهنه‌ای بودند-عادات مردان و ما- که باید شکسته می‌شدند. دوماً مشکلات واقعی زمان‌بندی وجود داشت ... از هر مردی بپرسید که چقدر برای او برنامه‌ریزی کردن ساعت‌های نیمه‌وقت یا درخواست برنامه‌ریزی‌های زمانی ویژه جهت مشارکت برابر در نگهداری فرزندان سخت است!»

۱۵. همان.
۱۶. Lopate, "Women and Pay for Housework," 11. «کته‌ی ضروری که نباید از یاد برد این است که ما یک جنس هستیم. واقعاً این تنها واژه‌ای است که برای تشریح اشتراکاتمان به وجود آمده است.»
۱۷. همان.
18. Lopate, "Women and Pay for Housework," 10.
۱۹. همان: «حذف یک عرصه‌ی وسیع از زندگی سرمایه‌دارانه که در آن تمام تبدلات، ارزش مبادله‌ای ندارند تنها به کمک مخفی کردن امکانات هرچه بیش‌تر کار آزاد و غیربیگانه‌شده می‌آید.»
۲۰. همان: «من معتقدم در دنیای خصوصی‌مان است که روح‌مان را زنده نگه می‌داریم.»
21. Russell Baker, "Love and Potatoes," *New York Times*, November 25, 1974.
22. Marx, *Capital*, vol. 1, 717.
23. Selma James, *Sex, Race and Class* (Bristol: Falling Wall Press and Race Today Publications, 1975), reprinted with a postscript in *Sex, Race, and Class: The Perspective of Winning: A Selection of Writings, 1952–2011* (Oakland: PM Press, 2012) 92–101.
24. Lopate, "Women and Pay for Housework," 11.
۲۵. همان
26. *Fortune* (December 1974).
27. Lopate, "Women and Pay for Housework," 9.
۲۸. همان
۲۹. همان
۳۰. همان، ۱۰.
۳۱. همان
۳۲. همان

## درباره‌ی «مسئله‌ی زن»

ژیل داوه

ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه



توضیح مترجم: ژیل داوه در مقاله‌ی «فدریچی در مقابل مارکس» به نقد آرای فمینیست‌های اتنومیست پرداخته بود؛ بدون آن‌که موضع خود درباره‌ی برابری جنسیتی را مشخصاً مطرح کرده باشد. این یادداشت در ادامه‌ی همان مقاله و به منظور روشن کردن رویکرد ژیل داوه نسبت به مسئله‌ی برابری جنسیتی ترجمه شده است.

\*\*\*

مارکس در سال ۱۸۴۴ - با سرنخی که از [شارل] فوریه گرفته بود - نوشت: رابطه‌ی بین جنس‌ها ما را قادر می‌سازد تا درباره‌ی «سطح کلی پیش‌رفت بشریت» قضاوت کنیم. براساس این رابطه ما می‌توانیم درباره‌ی پیش‌رفت جنش انقلابی نیز قضاوت کنیم. بر مبنای این معیار، قیام‌های پیشین نسبتاً ضعیف عمل کرده‌اند زیرا اجازه دادند که سلطه‌ی مردانه مستولی شود.

بخش اعظم افکار رادیکال به‌ندرت با این واقعیت بی‌چون‌وچرا مخالفت می‌کنند.<sup>(۱)</sup> آنارشیسیم در گذشته با این مسئله به عنوان یک موضوع خاص برخورد نکرده بود: رهایی انسان، زنان را نیز مانند مردان رها می‌سازد. بسیاری از گروه‌های آنارشیسیت در دهه‌های اخیر یعنی از ۱۹۷۰ به بعد و با رشد جنبش‌های فمینیستی، زنان را به عنوان یک گروه ستم‌دیده (که مدت‌ها مورد غفلت قرار گرفته) به رسمیت شناختند. گروهی که باید به فهرست انقلابی‌های بالقوه‌ی اصلی اضافه شود.

مارکسیست‌ها اغلب با این فرض کاملاً معتبر آغاز می‌کنند که «مسئله‌ی زنان» تنها از ره‌گذار مسئله‌ی پرولتاریا به‌طور کلی و با تمایز قائل شدن میان زن بورژوا و زن پرولتر قابل حل است. اما این رویکرد در ادامه با ادغام شدن مسئله‌ی زنان در مسئله‌ی طبقه بی‌سرانجام می‌ماند؛ و مشکل این‌جا است که بدون این بخش، گمیت کل مسئله لنگ خواهد شد.<sup>(۲)</sup>

ما برخلاف اکثر مارکسیست‌ها و آنارشیسیت‌ها فکر می‌کنیم که رهایی زنان برآیند محض رهایی نوع بشر نیست؛ بلکه یکی از اجزای کلیدی ناگزیر آن است.

## معنای زیان‌آور؟

«مسئله‌ی جنس» یکی از معماهایی است که در بیش از یک قرن گذشته، افکار رادیکال را راحت نگذاشته است. از آن‌جا که در این یادداشت قصد داریم صرفاً یک چارچوب نظری را صورت‌بندی کنیم، برخی از جنبه‌های قضیه کنار گذاشته می‌شود. در میان باقی قضایا، با صرف نظر از خاستگاه و گذشته‌ی روابط میان زن و مرد، صرفاً به این می‌پردازیم که آن‌ها در مسیر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به چه چیزی تبدیل شده‌اند و روی مدرن‌ترین اشکال این تبدیل‌شدن متمرکز خواهیم شد.

بی‌شک سرمایه‌داری علتِ فرودستی زنان نیست زیرا این فرودستی هزارسال پیش از سرمایه‌داری وجود داشته است؛ اما امروز این سرمایه‌داری است که به این انقیاد تداوم می‌بخشد. پس این وضعیت تنها در قالب سرمایه‌داری می‌تواند مورد توجه قرار بگیرد و با آن مبارزه شود؛ قالبی که در آن انقیاد زنان از ره‌گذار کارِ طاقت‌فرسای مزدی و مالکیتِ خصوصی باز تولید می‌شود.

در این مقاله مشخص می‌شود که ما رابطه‌ی بین جنس‌ها را نیروی محرک تاریخ نمی‌بینیم و گمان نمی‌کنیم که «مسئله‌ی زنان» - این قطعه‌ی گمشده‌ی پازل نظری (و پراتیک) انقلابی - می‌تواند انقلابی را که مدت‌هاست انتظارش را می‌کشیم به ارمغان بیاورد.

## بازتولید و مالکیتِ خصوصی

«بازتولید» به واژه‌ای همه‌گیر تبدیل شده که بازتولید شرایط طبیعی زندگی روی کره‌ی زمین و گونه‌های انسانی را با زادن و مراقبت کردن از کودکان، بازتولید سرمایه از طریق چرخه‌های آن، بازتولید رابطه‌ی سرمایه/ کارِ مزدی و در نتیجه، بازتولید کل جامعه درهم می‌آمیزد. (۳)

در واقع، رابطه‌ی مرد/ زن بخشی از بازتولید اجتماعی است اما نکته این است که ما باید رابطه‌ی میان تقسیم کار اجتماعی و تقسیم جنسی جامعه را درک کنیم.

داشتن فرزند چیزی بیش‌تر از زادن و پروراندن کودکان است. اگرچه تمامی سرمایه‌داران در نقش «ورثه» قرار نمی‌گیرند، اما والدین کودکِ متولدشده در یک خانواده‌ی بورژوا نمی‌توانند در مورد انتقال دارایی‌های خانوادگی خود فکر نکنند.



بورژوازی از ضرورت انتقال ثروتش به منظور حراست کردن از منافع فردی و جمعی خود و حفظ خود به عنوان یک طبقه کاملاً آگاه است.

جامعه‌ی سرمایه‌داری مانند همه‌ی جوامع دیگر، باید بر بازتولید خود تسلط یابد و این یعنی حفظ یکی از اصول بنیادین آن: مالکیت خصوصی.

نقش محوری مالکیت خصوصی در جامعه‌ی ما واقعیتی روشن است و بیش‌تر مردم دارای چیزهای اندکی هستند. بورژوازی، صاحب ابزار تولید (یعنی ابزار معیشت اکثریتی عظیم) است و بین سهام‌دار ۵ درصدی شرکت تویوتا با کسی که یک خانه برای زندگی دارد (از هر ۱۰ خانه در پادشاهی متحد بریتانیای کبیر یعنی انگلیس، اسکاتلند، ولز و ایرلند شمالی، هفت خانه در اشغال مالک آن است)، زمین تا آسمان تفاوت وجود دارد. طبقه‌ی واژه‌ی بهتری برای اشاره به این تفاوت است. تنها تحلیل طبقاتی است که توضیح می‌دهد چه کسی عنان واقعی قدرت را به دست دارد. این تفاوت طبقاتی خود را بازتولید می‌کند. البته تمام کودکان بورژوا از یک نسل تا نسل بعدی خودشان بورژوا نمی‌شوند، بلکه بورژوازی به‌عنوان یک ساختار معنی‌دار - خصوصاً - از طریق خانواده تداوم می‌یابد. ما در دنیای اتمیزه‌ی افراد بورژوا و پرولتر زندگی نمی‌کنیم که در ناکجا متولد شده‌اند و اهمیتی نمی‌دهند که پس از مرگ‌شان چه اتفاقی می‌افتد. شاید فقط یک کارآفرین خودساخته‌ی عجیب و غیرمتعارف باشد که مثل یه خلوت‌نشین زندگی کند و علاقه‌ای به سرنوشت سرمایه‌ی خود در غیاب خود، نشان ندهد.

با این حال خانواده صرفاً نهادی نیست که ثروتمندان از طریق آن اموال خود را به ورثه منتقل کنند. جامعه‌ای که مراقبت از کودکان تمام و کمال به عهده‌ی مقامات دولتی باشد، کماکان تخیل محض است. از این رو، خانواده برای پرولترها مانند بورژواها جایی برای زندگی با حداقل‌های حمایتی و همبستگی است که عمدتاً فراتر از سال‌های نوجوانی را دربر می‌گیرد. گرچه مدل ازدواج پایدار «زن + مرد» رو به افول است، اما نهاد خانواده در تمامی طبقات همچنان مقاومت می‌کند؛ به‌ویژه در زمان بحران که با حمایت از محرومان، چیزی به آن‌ها می‌دهد که خودشان به ندرت می‌توانند پیدا کنند. هرچه بحران اجتماعی عمیق‌تر شود، مردم بیش‌تری طالب

پیوندهای خانوادگی می‌شوند؛ خانواده مجبور می‌شود تناقضات بیش‌تری را تحمل کند و وجودش ضروری‌تر خواهد شد. جای تعجب نیست که خانواده معمولاً به عنوان سرچشمه‌ی رفتارهای عشق-نفرت عمل می‌کند.

خانواده به زوج محدود نمی‌شود. حتی وقتی یکی از والدین و کودک با هم زندگی کنند، می‌توانیم از خانواده حرف بزنیم؛ هرچند در اشکال متفاوتی نسبت به گذشته. مثلاً خانوارهای تک‌والدی (۲۷ درصد کودکان ایالات متحده در چنین خانواده‌ای زندگی می‌کنند)، خانواده‌های متشکل از والدین و فرزندان تنی-ناتنی از ازدواج‌های قبلی (نزدیک به یک‌سوم خانواده‌های ایالات متحده) و شمار فزاینده‌ی زوج‌های هم‌جنس‌گرایی که با کودکان زندگی می‌کنند (براساس سرشماری ایالات متحده، بیش از ۱۵ درصد زوج‌های هم‌جنس). واژه‌ها گویای همه‌چیز هستند: واژگان از زناشویی به حالت زناشویی<sup>۱</sup> و از والدین به پدر و مادری کردن<sup>۲</sup> (والدین در اصل به کسانی اطلاق می‌شد که در شکل‌گیری و تولد کودک سهیم بودند) تبدیل شده‌اند: انتزاعی بودن اصطلاحات حاکی از این است که نمی‌توان خانواده‌ی معاصر را به یک مدل ثابت تقلیل داد. والدین دیگر مترادف با پدر و مادر زیست‌شناختی نیست بلکه به کسی اطلاق می‌شود که برای کودک نقش پدر و مادر را ایفا می‌کند.

با وجود گستردگی این تغییر شکل، خانواده‌ی قرن بیست‌ویکم ظاهر و ساختار فکری خانواده‌ی سنتی را از دست داده درحالی‌که عملکرد آن را حفظ کرده است؛ پس طبیعی است که مسائل و اقدامات خاص خود را طلب کند. یک زوج مزدوج هم‌جنس (صرف‌نظر از داشتن یا نداشتن فرزند و حتی در صورت نگه‌داری و پرورش یک کودک) به اجبار درگیر حراست از دارایی‌های خود و انتقال آن می‌شوند؛ زیرا این ترکیب نیز شبیه خانواده عمل می‌کند یعنی جایی است برای حفظ و حراست از مالکیت خصوصی و انتقال آن. یکی از برجسته‌ترین واقعیت‌های تاریخی، تاب‌آوری<sup>۳</sup>

۱. conjugality

۲. parenting

۳. resilience

واحد خانواده است؛ توانایی آن برای پایداری در مقابل محک زمان از طریق از آن خود کردن اکثر مواردی که موجب انحلال آن می‌شوند.

## ۱. زنان به عنوان زاینندگان

پرسش همیشگی بی‌پاسخ این است که اگر خانواده چنین نقش مهمی را ایفا می‌کند، چرا با فرودستی زنان همراه است؟

یکی از علت‌های اصلی این است که سرمایه‌داری یعنی تقدم تولید. بگذارید برای جلوگیری از هرگونه سوءتفاهم روشن کنیم که منظور ما چیست. هر جامعه‌ای بر اساس (باز)تولید شرایط زندگی خود برقرار است. با این حال، سرمایه‌داری یعنی فرمان‌روایی الزام تولید؛ نه به خاطر خود تولید بلکه به خاطر تولید ارزش بیش‌تر. اگر این نظام تولید (و تخریب) زیادی دارد، برای انبار کردن اشیا نیست؛ بلکه به منظور ایجاد و انباشت ارزش است. بنابراین ملزم است که هر چیز مادی یا موجود زنده‌ای را به عنوان ابزار بالقوه‌ی تولید در نظر بگیرد. این موجب ایجاد موقعیت متفاوت و نازل برای زنان در مقایسه با مردان است.

این یک واقعیت زیست‌شناختی است که تنها زنان قادرند موجودی را در بدن خود پرورش دهند، به دنیا بیاورند و او را با شیر تغذیه کنند: جامعه‌ای که همه در آن - در وهله‌ی اول - به مثابه ابزار تولیدند، نمی‌تواند در تخصصی‌سازی این نقش برای زنان که به یک محدودیت تبدیل شده است، اهمال کند.

در سطوح بسیار مختلف و به‌رغم هزاران استثنا، زن موجودی است که مقدر شده مادر باشد و گرچه دیگر در حصار پروراندن و سیر کردن اسیر نیست اما کماکان تشویق می‌شود که در مقایسه با مرد، زمان بیش‌تری را در سپهر خانگی سپری کند. این واقعیت در محیطی اجتماعی با گرایش جنسی اقلیت نیز دیده می‌شود: یک زن هم‌جنس‌گرا با یک مرد هم‌جنس‌گرا برابر نیست. روشن‌فکرترین والدین و خویشاوندان انتظار یکسانی از پسر و دختر ندارند. حتی در محافل مترقی، بسیاری از زنان آشکارا یا ضمنی تحت فشار اجتماعی داشتن فرزند قرار می‌گیرند و زندگی در قالب یک زوج (مزدوج یا غیرمزدوج) مادری را تشویق می‌کند.

## ۲. زنان و روابط استثمارکننده

جامعه‌ای که کار بر آن حکم‌رانی می‌کند، تمایل دارد که انسان‌ها را بر اساس موقعیت‌شان در دنیای کار یعنی در تولید رتبه‌بندی کند. در تولیدی که هم محاسبه می‌شود و هم از لحاظ اجتماعی دارای امتیاز است؛ این توسط کار و کار طاقت‌فرسای مزدی ارزش تولید می‌کند.

در این‌جا نیاز داریم که کار را هم مانند تولید در بند پیشین، مورد بررسی قرار دهیم. وقتی می‌گوییم «کار» منظور اقدام کردن برای تبدیل کردن چیزی نیست: کار کردن در باغ، کار کردن یک ملودی روی پیانو در اتاق نشیمن، کار چوب برای لذت بردن و غیره. از سوی دیگر ما کار را بر این اساس که تحت محدودیت انجام شده است، تعریف نمی‌کنیم. کار طاقت‌فرسای مزدی مشخصاً مخالف فعالیت آزادانه است: ما کار می‌کنیم زیرا ناچاریم برای گذران زندگی پول در بیاوریم؛ و هر ساعتی که در کارگاه، پشت فرمان کامیون یا در اداره می‌گذرد، تحت نظارت یک رئیس است. اما این فرمان‌برداری هدفی را دنبال می‌کند: تضمین می‌کند که کار طاقت‌فرسای ما به رشد سرمایه کمک می‌کند، ارزش ایجاد می‌کند و به کارخانه اعتبار می‌دهد.

وقتی این واقعیت در دنیای کار رخ می‌دهد، زن و مرد در موقعیت یکسان قرار نمی‌گیرند. به محض این‌که میان دو گروه تفاوت اجتماعی وجود داشته باشد، میان کسانی که کار می‌کنند و کسانی که کار را سازمان‌دهی می‌کنند (حتی اگر گاهی کار هم بکنند)، زنان به دلیل دوره‌های بارداری و شیردهی خود را در موقعیت کمکی یا کارگر موقت می‌بینند. با این حال، هرچقدر این دوره‌ی کار نکردن کوتاه باشد، تفاوت ایجاد می‌کند. عملکرد باروری زنان، آن‌ها را مجبور می‌کند که در نقشی که در بازتولید کلی جامعه ایفا می‌کنند، به‌طور منظم وقفه ایجاد کنند. تا زمانی که کار (بهره‌کشی) در جامعه محوریت دارد، جایگاه زنان در آن ثانویه است. گرچه زنان خیلی زیاد کار می‌کنند، اما بخش اصلی سازمان‌دهی و فرمان‌دهی برای مردانی که تمام‌وقت کار می‌کنند، باقی می‌ماند. بنابراین مردان سهم بزرگ‌تری از ثروت اجتماعی دریافت می‌کنند و نقش ویژه‌ای در زندگی سیاسی، فرهنگی و مذهبی عهده‌دار می‌شوند. مردان (خواه استثمارگر و خواه استثمارشونده) از رابطه‌ی استثمارگری سهم

می‌برند و زنان (خواه استثمارگر و خواه استثمارشونده) از آن بی‌نصیب هستند. حتی در سوئد که بالاترین نرخ اشتغال زنان را دارد، اکثر زنان به‌خصوص در بخش‌های دولتی و بهداشت به صورت پاره‌وقت کار می‌کنند. این مادری نیست که زنان را در موقعیت فرودست قرار می‌دهد، بلکه نقش مادری در دنیایی است که کار در آن حکم می‌راند.

به‌عنوان جمع‌بندی این دو بند آخر، بهترین فرضیه این است که موقعیت فرودست زنان با بازتولید اجتماعی و خانواده در ارتباط است. فرودستی آن‌ها به خاطر خانواده نیست، بلکه خانواده جایی است که این موقعیت در آن تجلی می‌یابد. با وجود پیشرفت‌های پزشکی در حوزه‌ی باروری و زایش، بچه‌ها کماکان در خانواده متولد می‌شوند و پرورش می‌یابند؛ جایی که مکان اصلی تشکیل نقش‌های جنسیتی و فرودستی زنان است.

تقسیم جنسی جامعه بخشی از تقسیم اجتماعی کار است؛ که البته به این معنا نیست که تقسیم جنسی جامعه انعکاس محض یا از عوارض جانبی تقسیم اجتماعی کار است.

### کنترل جامعه‌پذیر

مردسالاری اصطلاح دیگری برای خانواده‌ی پدرتبار است: یعنی وضعیتی که خانواده با متدوال‌ترین واحد بنیادین اقتصادی هم‌ساز است و زنان و کودکان تحت نظارت شوهر یا پدر کار می‌کنند. مردسالاری یعنی حکمرانی سران خانوار. دیرزمانی است که مردسالاری و مالکیت با هم همراهند. نسب و انتقال ثروت به طور پایداری به یک‌دیگر پیوند خورده‌اند. خانواده‌ی پدرتبار باید یقین حاصل کند که وارث او، فرزند پسر است.<sup>(۴)</sup>

تا پایان مردسالاری مسیر زیادی باقی مانده است. مردسالاری کماکان در قلب کشورهای به اصطلاح پیش‌رفته، با قدرت تمام حضور دارد. زنان در بروکسل مانند میلان، به شیوه‌های گوناگون سرکوب می‌شوند، مورد تمسخر قرار می‌گیرند، تحقیر می‌شوند و در فرهنگ رسمی به عنوان صغیر تحت قیمومیت قرار می‌گیرند.

با این حال، مردسالاری برای سرمایه‌داری ضروری نیست. تحفه‌ی بدیع سرمایه‌داری در رابطه با تقسیم نقش بین زن و مرد، این نیست که زنان [حالا] کار می‌کنند. آن‌ها پیش‌تر هم کار می‌کردند؛ در باغ‌های سبزی، در مزارع، در مغازه‌ها و میادین فروش اما همواره در رابطه با خانه و خانواده. حالا زنان با ظهور کار طاقت‌فرسای مزدی بیرون از خانه کار می‌کنند. عمده‌ی این کارها نه توسط شوهر بلکه توسط یک رئیس (گاهی رئیس زن) مدیریت می‌شود. اگرچه روابط مرد/زن در سرمایه‌داری دیگر به‌طور مستقیم به سازمان‌دهی تولید معطوف نیست، اما آن‌ها کماکان در تقسیم کار نقش دارند. سرمایه‌داری سلسله‌مراتب جنسی را حفظ می‌کند و آن را با شیوه‌های ویژه‌ی خود ترویج می‌کند. سلطه‌ی مردانه اگر ما را به این باور برساند که فرودستی زنان در دنیای امروز، از مردان (به‌طور فردی) ناشی می‌شود، اصطلاح گمراه‌کننده‌ای است. مردان این‌جا نقش مجرای آب را ایفا می‌کنند و سرچشمه‌ی اصلی نیستند. کنترل پدر و همسر روی زنان کم‌تر شده است و مردان (به‌طور فردی) تحت نظارت جمعی قرار گرفته‌اند. زنان در صورت نیاز به خدمات پزشکی و اجتماعی (به‌خاطر منفعت خودشان) مورد رسیدگی کارکنان قرار می‌گیرند. نیازی به گفتن نیست که پزشک یا مددکار زن با تمام شدن شیفت کاری، در خانه یا خیابان با محدودیت و فشاری مواجه می‌شود که بی‌شبهت به رفتاری نیست که چند ساعت قبل با زنان دیگر می‌کرد.

«قدرت زیست‌پزشکی»<sup>۱</sup> برای همه استفاده می‌شود اما بیش‌تر در مورد زنان به کار گرفته می‌شود که از نوجوانی - صرف نظر از این که فرزند داشته باشند یا نه - توسط متخصص زنان و زایمان، ماماها، متخصص اطفال برای بازدیدهای پس از زایمان مورد پایش سلامت قرار می‌گیرند.

این قیومیت نرم و ملایم با مغزشویی و شکنجه‌ی قیم‌آبانه کاملاً تفاوت دارد. رفاه، امنیت اجتماعی و دولت اجتماعی، مجموعه‌ای از نهادها را سامان داده‌اند که به زنان یاری می‌رساند و از آن‌ها حمایت می‌کند. برخلاف آنچه در گذشته اتفاق می‌افتاد، متصدیان امور به لحاظ نظری و گاهی واقعاً در عمل از زنان در مقابل یار مردشان

---

۱. Biomedical power

حفاظت می‌کنند. دولت از خشونت خانوادگی و وحشی‌گری جلوگیری نمی‌کند اما آن‌ها را قاعده‌مند می‌کند و این اقدام محدودیت‌های مشخصی را ایجاد می‌کند، خود را به رابطه‌ی صمیمانه زوجین تحمیل می‌کند و برای نمونه با جرم‌انگاری تجاوز زناشویی و بد رفتاری با کودکان، رفتار مناسب و نامناسب را کدگذاری می‌کند. ما نمی‌توانیم دلتنگ زمانی باشیم که سوءاستفاده‌ی جنسی یک عمل متعارف محسوب می‌شد. اما محافظت از زنان نیز گواه انقیاد آن‌هاست: قانون به کسانی که از قرار معلوم ضعیف هستند و نمی‌توانند از خود دفاع کنند، یاری می‌رساند؛ و زنان در ازای پذیرش یک نقش مشخص یعنی نقش مادری، مورد محافظت قرار می‌گیرند.<sup>(۵)</sup>

ما داریم از یک وابستگی مستقیم و شخصی زن به شوهرش به سمت یک وابستگی غیرمستقیم حرکت می‌کنیم؛ نوعی از سرپرستی که به ندرت محدودکننده تلقی می‌شود زیرا غیرشخصی، بدون نام و پراکنده است. در گذشته زنان هیچ انتخاب دیگری به جز زاییدن ۴ تا ۷ فرزند نداشتند. اما حالا آن‌ها انتخاب می‌کنند که ۱,۵۸ فرزند داشته باشند (میانگین نرخ باروری در اتحادیه‌ی اروپا، ۲۰۱۴).

### دموکراسی در خانواده؟

آیا می‌توانیم شرایطی را تصور کنیم که سرمایه‌داری به منظور حفظ نهاد خانواده، اصلاح عمیقی در خود انجام داده است؛ و در عین حال از موقعیت فرودست زنان در ساختار خانواده خلاص بشویم؟

خرد جمعی می‌گوید این اتوپیای مساوات‌طلبانه در حال حاضر در راه است. به ما نشان می‌دهند که مردم طبقه متوسط بی‌سروصدا که در محله‌ای امن در استکهلم زندگی می‌کنند، بزرگسالان به شغل‌های خلاقانه در شرکت‌ها و سازمان‌های غیردولتی دوستدار LGBT مشغولند، پدر به مرخصی فرزندآوری می‌رود، والدین برای جلوگیری از کلیشه‌های جنسی، کودکان خود را با ضمائر جنسی خنثی صدا می‌زنند، جامعه‌پذیر شدن با دوستانی با پیشینه و رفتار مشابه و همچنین انجام مشترک وظایف خانوار و مراقبت از فرزندان. شاید کسی بگوید یک زوج ایده‌آل... اما

صرفاً تا زمانی که بتوانند این وضعیت را جدا از دنیای بیرون یا طبقات دیگر نگه دارند.

آیا این داستان علمی-تخیلی است؟ نه کاملاً. هیچ انکاری درباره‌ی پیشرفتِ برابری جنسی بیش‌تر در خانواده و روندِ روبه‌رشدِ توزیعِ منصفانه‌ی وظایف و تصمیمات بین یارها در کار نیست. اما این واقعیت در محدوده‌ی برخی کشورهای مشخص و محیط‌های معینی وجود دارد که احتمالاً قابلِ تعمیم به تمام ۹۰۰,۰۰۰ ساکن استکهلم نیست. خانواده‌ی مرجع، هم‌وزنِ واقعیت‌های طبقاتی عمل نمی‌کند. از آن‌جا که کل زنان به خاطر مادری دستمزد کم‌تری می‌گیرند (و موقعیت اجتماعی پایین‌تری دارند)، زنی در فرودست‌ترین موقعیت این مقیاس، بیش‌تر از مادری با پیشینه‌ی ممتاز از این اختلاف رنج می‌برد. یک وکیل یا مدیر زن می‌تواند کارهای سخت و خسته‌کننده‌ی خانه را به دوشِ زنِ دیگری بیاندازد. زن و مرد ممکن است (فقط ممکن است) در پیش‌گاهِ قانون برابر باشند اما این پول است که غرامتِ برابری را پرداخت می‌کند، همه‌ی زنان در مقابل پول، برابر نیستند و وزارت اتحاد و برابری جنسیتی سوئد هم نمی‌تواند کاری برای آن بکند. ضماین را راحت‌تر از تفاوت‌های طبقاتی می‌توان تغییر داد. اگر فرودستیِ زنان در خانه‌های طبقه‌ی کارگر واضح‌تر و قوی‌تر باقی مانده است، به خاطر سماجتِ ذهن‌ها و عادات جنسیت‌زده در میان کارگرنماهای<sup>۱</sup> تحصیل‌نکرده‌ی بی‌اطلاع مرتجع نیست. بلکه به خاطر شرایطی است که به کسانی که اندکی بالای خطر فقر زندگی می‌کنند، تحمیل می‌شود. روشن‌بینی با پس‌انداز بانکی و موقعیت و تصویر اجتماعی بهتر آسان‌تر به دست می‌آید. زندگی خانگی و خانوادگی دموکراتیک، به ما نزدیک نیست.

### برابری در سرمایه‌داری

برخلاف‌های نظام‌های استثماری دیگر که نمی‌توانستند بدون نقش‌های و هویت‌های ثابتی که معمولاً با تولد مشخص می‌شد ادامه پیدا کنند، سرمایه‌داری

<sup>۱</sup> Prole در واقع کوتاه‌شده‌ی عامیانه‌ی پرولتاریا است که به تمسخر بیان می‌شود. (تمام پاورقی‌ها از مترجم است.)



مبتنی بر اجماع نقش‌های برابر شده است. این نظام تمایل دارد با هرکس نه بر اساس «سرشت» طبیعی او، بلکه با توجه به ارزش بازار و توانایی او در کسب سود رفتار کند. برابری رسمی و مؤثر مردان و زنان یک روند تاریخی است که با کاهش شکاف جنسی بین دستمزدها و نسبت فزاینده‌ی مدیران اجرایی و دولتی زن به تصویر کشیده می‌شود (با درصد بالایی از کارفرماها و مدیران ارشد زن در آسیا). از لحاظ نظری یک پرولتر ماهر با هر پرولتر دیگری که به همان اندازه مهارت داشته باشد، قابل جایگزینی است و هر دو می‌توانند استخدام شوند و حقوق مشابهی دریافت کنند.<sup>(۶)</sup>

این به لحاظ نظری، به این خاطر است که خواست سرمایه برای بهره‌وری به کاهش هزینه منجر می‌شود و یک شیوه‌ی کاهش هزینه‌های کار طاقت‌فرسا، «تفرقه بینداز و حکومت کن» است. در دنیای واقعی، شرکت‌ها هرگز نسبت به خاستگاه، نژاد و جنس بی تفاوت نیستند. حتی با وجود صلاحیت یکسان، یک نیروی کار به ندرت با نیروی کار دیگر برابر است. جامعه‌ی سرمایه‌داری به همان اندازه که گرد هم می‌آورد، تفرقه ایجاد می‌کند و در کنار رفع یک‌سری از نابرابری‌ها، نابرابری جدید ایجاد می‌کند. برای نشان دادن یک نمونه در میان مرزهای متغیر «نژاد»، در اواخر قرن نوزدهم در ایالات متحده بحث سر این بود که مهاجران فنلاندی باید به‌عنوان «سفید» یا «آسیایی» طبقه‌بندی شوند. رقابت، پیش و بیش از همه زنان را در مقابل مردان و «ملی» را در مقابل کارگران مهاجر قرار می‌داد. حتی در پیشرفته‌ترین بخش‌های دنیا، کارفرماها هر جا که می‌توانستند از موقعیت فرودست زنان امتیاز کسب می‌کنند. نابرابری جنسی دگرگون شده اما ملغی نشده: اکثر زنان دستمزد کم‌تری دارند و مجبور می‌شوند در شرایط بدتری کار کنند.

### فمینیسم

به هر گرایشی از فمینیسم بپردازید، همیشه یک فمینیست پیدا می‌شود تا به شما یادآوری کند که انتقاداتان متوجه او نمی‌شود. بحث زمانی پیچیده‌تر می‌شود که یک فمینیست رادیکال از این که خود را فمینیست بنامد، سر باز می‌زند؛ با این استدلال

که این عنوان برای فمینیست‌های بورژوا، اومانیست یا لیبرال است. چه طور جرات می‌کنید یک جنبش زنان طبقه‌متوسطی را با جنبش فمینیسم آنارشویستی مقایسه کنید؟ در نتیجه، ما نباید از فمینیسم صحبت کنیم بلکه صرفاً می‌توانیم درباره‌ی جنبش زنان چندچهره‌ای حرف بزنیم. در واقع، فمینیسم رادیکال برای این که خود را از فمینیسم بورژوایی جدا کند، معمولاً خود را با یک ضمیمه تعریف می‌کند: فمینیسم مبارزه‌ی طبقاتی، ماتریالیست، رادیکال جنسی، ضد سرمایه‌داری، مارکسیست، کوئیر، اینترسکشنال و غیره.

این ضمیمه هر چه که باشد، بدون شک بسیاری از چهره‌های فمینیسم تا آن جا که اولویت سیاسی‌شان مسئله‌ی زنان و مبارزه علیه نابرابری جنسی باشد - علی‌رغم مخالفت‌ها و اختلافات در تبیین معنای برابری - زمینه‌های مشترکی دارند. وقتی فمینیست‌های رادیکال، فمینیسم برابری را با خاطر بورژوایی بودن رد می‌کنند و به جای آن از خودبیان‌گری زنان حمایت می‌کنند، نگرانی اول آن‌ها «زن» باقی می‌ماند. تفاوت در این است فمینیسم بورژوایی، برابری را به عنوان مقصد در نظر می‌گیرد اما برای فمینیسم رادیکال برابری نقطه‌ی شروع است. فمینیسم رادیکال از شرایط زنان آغاز می‌کند و با شیوه‌های متفاوتی آن را با یک دیدگاه اجتماعی جهانی ترکیب می‌کند. متغیرهای ساده‌ای مبارزات زنان را به مبارزات دیگر وصل می‌کند و متغیرهای پیچیده از نو جنس را با طبقه یا جنس را با نژاد و طبقه ترکیب می‌کند.<sup>(۷)</sup> در هر صورت، از آن جا که نقطه‌ی تمرکز همه‌ی آن‌ها جایگاه زن در تاریخ است، برحق است که تمام این موقعیت‌ها و جریان‌ها را فمینیستی در نظر بگیریم.

برچسب فمینیستی زدن به یک فرد یا فعالیت کسر شأن نیست. برای ما مقاومت در برابر انقیاد و ستمی که بر زنان اعمال شده، مبارزه‌ای ضروری است. فقط هوادار سیاست‌گذاری «همه یا هیچ» نسبت به چیزی که می‌تواند شرایط زنان را بهتر کند، بی تفاوت باقی می‌ماند. بر آن مبنا، فمینیسم به اندازه‌ی سایر اشکال مقاومت، بخش لاینفک جنبش عمومی به سوی رهایی بشر است؛ و بر همان مبنا، ما نیاز داریم که مانند سایر اشکال مقاومت، قلمرو و چشم‌اندازهای فمینیسم را ارزیابی کنیم.<sup>(۸)</sup>

## پیروزی تلخ

مقاومت همواره در میان زنان وجود داشته است اما جنبش فمینیستی تا قبل از سرمایه‌داری ظهور نکرد؛ زیرا نظام سرمایه‌داری، تناقضی را با خود آورد که تا پیش از این، ناشناخته بود:

گرچه فرودستی مداوم زنان باعث می‌شود که حقوق کم‌تری دریافت کنند و به کارهای کم‌مهارت و کم‌ارزش گمارده شوند، اما ورود زنان به بازار کار آن‌ها را در کنار مردان مزدبگیر قرار می‌دهد و آن‌ها را تشویق می‌کند تا در محیط کار (پرداخت برابر برای کار برابر) نیز مانند سایر سپهرها (در خانه، عرصه‌ی عمومی، سیاست و غیره)، برابری جنسی را مطالبه کنند. ۵۵ درصد اعضای اتحادیه کارگری بریتانیا در سال ۲۰۱۴ زنان بودند. فرودستی کماکان برقرار است اما مورد پرسش قرار گرفته است.

زنان همچنان در انقیاد هستند اما در شرایط «فارغ از جنسیت<sup>۱</sup>» به عنوان رئیس زن یا کارگر زن زندگی می‌کنند. در پیشرفته‌ترین کشورها و مناطق، زنان نسبت به گذشته در موقعیت کم‌تر نابرابری در مقایسه با مردان قرار هستند؛ اما هنوز باید نقش فرزندپروری و مراقبت را بر عهده بگیرند و با افسانه‌ی متداول غریزه‌ی ذاتی مادری - گرچه بسیار به چالش کشیده شده است - دست‌وپنجه نرم کنند.

تا زمانی که یک جنبش پرولتاریایی متشکل از مردان و زنان فاقد توانایی مقابله با سرمایه‌داری و از بین بردن سرمایه و کار باشد، فمینیست‌ها ناچارند در بستر این تناقض عمل کنند. فمینیسم بخشی از سیاست‌های برابری انسانی است.

از آن‌جا که برابری در نظامی که به طور ساختاری ناعادلانه است، - حتی در کشورهای به اصطلاح مدرن - هدفی دوراز دسترس می‌نماید، ما می‌توانیم آینده‌ی پرمشغله اما بی‌ثمری را برای تمام طیف گروه‌های فمینیستی - میانه‌رو و رادیکال یا هر متغیری که افراد را در جایگاه فمینیست واقعی قرار می‌دهد - پیش‌بینی کنیم. از آن‌جا که تلاش آن‌ها با بلوک‌های نفوذناپذیر روبرو می‌شود، نمی‌توانند به‌تنهایی این

۱. unisex

مسیر را ادامه دهند؛ ناگزیر اولویت را به موارد دیگر می‌دهند: قانون (برابرسازی مستلزم قانونی کردن است)، آموزش (تدریس جنسیت در مدرسه و رسانه‌ها و همچنین محیط سیاسی)، آکادمی (اصلاح روایت غالب تاریخ و بازخوانی ادبیات به منظور یافتن شواهد سوگیری جنسی) و تصحیح زبان (تطهیر و جنس‌زدایی از واژگان). در این راستا فمینیسم به جریان اصلی تبدیل می‌شود. (البته این فرآیند در نیویورک بیش‌تر از نوار انجیل،<sup>۱</sup> در مسکو کم‌تر پیش می‌رود و تقریباً در صنعا اصلاً پیش نمی‌رود).

### خارج از اتاق کارِ طاقت‌فرسا

قیام‌های پیشین عموماً توجه کمی نسبت به انقیاد زنان نشان دادند؛ درست است. اما آن‌ها هسته‌ی واقعی نظام سرمایه‌داری را هم واقعاً به چالش نکشیدند. این قیام‌ها نه به این خاطر که توسط مردان سکسیست رهبری می‌شدند (با این‌که در بسیاری موارد نیز چنین بود)، بلکه به خاطر کاستی‌های خود در دستورکاری که اتخاذ کرده بودند، به مسئله‌ی زنان توجه نکردند. برنامه این بود که نیروی کار از قید سرمایه آزاد شود و اجتماعی از تولیدکنندگان هم‌بسته و برابر ایجاد کند. هر دو محدودیت - اجتماعی و جنسی - دست به دست یک‌دیگر دادند. گروه‌هایی (که عمدتاً توسط زنان سازمان‌دهی می‌شدند) که تلاش می‌کردند تا علیه سلسله‌مراتب جنس‌محور قیام کنند، خود را بیش‌تر از گروه‌هایی که سعی می‌کردند کار مزدی را لغو کنند، از همه

---

<sup>۱</sup> Bible Belt: کمربند یا نوار انجیل ناحیه‌ای فرضی است که ایالت‌های جنوبی ایالات متحده آمریکا را از ایالت‌های لیبرال همچون منطقه نیوانگلند و سواحل غربی آمریکا جدا می‌کند. این منطقه عمدتاً سنتی روستایی و پایبند به ارزش‌های دینی و خانوادگی است. مخالفت با سقط جنین و همجنسگرایی در این منطقه قوی است و هنوز نشانه‌های تبعیض نژادی علیه سیاهپوستان دیده می‌شود.

جهت تحت فشار می‌دیدند. در سال‌های ۳۹-۱۹۳۶ موخیرس لیبرس<sup>۱</sup> و دوستان دوروتی<sup>۲</sup> به عنوان اقلیت‌هایی کم‌شمار به پایان رسیدند.

این به خاطر فقدان قصد و نیت و یا تعهدات عملی نبود. برای مثال، نقد خانواده موضوعی پرتکرار در تاریخ آنارشیسم و کمونیسم است که توسط تجربه‌ی اجتماعات آزادی‌خواه در اروپا، آمریکا و آسیا محک زده شد. در سال‌های نخستین پس از ۱۹۱۷، انقلاب روسیه تلاش کرد تا زندگی زوجها را با هدف خاتمه دادن به سرکوب زنان تغییر دهد: مهدکودک‌ها، غذاخوری‌ها و رخت‌شورخانه‌های اشتراکی با این هدف تأسیس شد که بار کار طاقت‌فرسای خانگی را از دوش زنان بردارد و به آن‌ها توانایی مشارکت در فعالیت‌های جمعی را بدهد.<sup>(۹)</sup> این اقدام روندی از بالا به پایین، تحت کنترل حزب و با ابزاری ناچیز بود که مدت کوتاهی پس از تحمیل دوباره‌ی ارزش‌های سنتی خانواده توسط رژیم، از بین رفت. با این حال، دست‌کم نقطه‌ی عطفی در روابط روزمره‌ی زن و مرد بود.

به همین ترتیب، انگلس هم تعهد حقیقی‌ای نسبت به الغای خانواده نشان می‌دهد. یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت این است که چگونه خانواده‌ی تک‌همسری شکل گرفته است، چگونه سرمایه‌داری آن را تضعیف می‌کند و چگونه تحت لوای سوسیالیسم منحل خواهد شد.

به زعم انگلس، درحالی‌که پیش‌رفت سابق نیروهای مولد (کشاورزی و صنعت اولیه) زنان را به بردگی کشید، صنعتی‌سازی مدرن با به کار گرفتن زنان در کنار مردان در کار طاقت‌فرسای مزدی، آن‌ها را از کنترل مردانه رها می‌کند و سوسیالیسم این رهاسازی را تکمیل خواهد کرد. برای او مانند اکثریت گسترده‌ی کمونیست‌ها تا ربع آخر قرن بیستم، انقلاب سرمایه‌داران را از اموال خود خلع‌ید خواهد کرد و کار

۱. Mujeres Libres یا زنان آزاد یک سازمان زنان آنارشیستی در اسپانیا بود که با هدف توانمندسازی زنان طبقه کارگر فعالیت می‌کرد. این سازمان در سال ۱۹۳۶ تاسیس شد و بالغ بر ۳۰,۰۰۰ عضو داشت.

۲. José Buenaventura Durruti Dumange آنارکو-سندیکالیست و مبارز اسپانیایی که در دورانی که به جنگ داخلی اسپانیا منجر شد و در طی جنگ، با سازمان‌های آنارشیستی همکاری می‌کرد.

برنامه‌ریزی شده‌ی مبتنی بر مدیریت شخصی به همه تسری می‌یابد؛ بدون بازار و بدون کارفرما.

به طور خلاصه، تقریباً تمام مارکسیست‌ها (و شمار اندکی از آنارشیست‌ها) امیدوار بودند که این مسئله‌ی ویژه‌ی زنان به همان شیوه‌ای حل شود که کل مسئله‌ی اجتماعی حل می‌شود و راه‌حل‌هایی پرولتاریا و زنان یکی باشد؛ به بیان انگلس: «مشارکت آزاد و برابر تولیدکنندگان». برابری‌سازی جنسیتی از ره‌گذار کار اشتراکی محقق خواهد شد.

بدون تردید به‌سختی می‌توان انتظار نقد چنین کار و اقتصادی را داشت: علی‌رغم استثناها و بینش‌های درخشان، پرولتاریا به دنبال آزاد کردن کار هستند و نه آزاد کردن خودشان از کار. (بررسی لغو کار اغلب به مدد فناوری کنار گذاشته می‌شد: کار همچنان وجود خواهد داشت اما فقط با ماشین انجام خواهد شد).

زندگی یک جامعه توسط روشی که برای سازمان‌دهی تولید شرایط وجودی خود دارد (یعنی روابط اجتماعی، پایه‌های مادی و تجدید نسل)، معین می‌شود. بنابراین هر جامعه‌ای باید بازتولید خود را از جمله بازتولید کودکان را قاعده‌مند کند. انکار این واقعیت با تصور منتقل کردن بار مسئولیت تولید از شانه‌ی مادران به ماشین‌ها - با کودکانی که از لوله‌های آزمایشگاه متولد می‌شوند و ربات‌ها از آن‌ها مراقبت می‌کنند - رویه‌ی باطلی است. مسئله سهمی است که تولید از زندگی ما گرفته است.

اجازه دهید در این مقاله جوامع به اصطلاح ابتدایی و دنیای پیشاسرمایه‌داری را کنار بگذاریم. از زمان ظهور سرمایه‌داری صنعتی، تولید شرایط مادی وجودی به واقعیتی منکوب‌کننده به نام اقتصاد تبدیل شده که به طور فزاینده‌ای از بقیه‌ی زندگی منفک می‌شود و در حال حاضر به سپهر مجزایی با شکاف بین زمان-مکان به دست آوردن پول (کار) و دیگر فعالیت‌ها تبدیل شده است. هر کنش مولدی صرفاً مولد است یعنی ارزش تولید می‌کند. میلیون‌ها ساعت «خودت انجام بده»<sup>۱</sup> در خانه، باغبانی، کمک به همسایه برای تعمیر دوچرخه یا داوطلب شدن در بانک محلی مواد

۱. DIY که مخفف Do It Yourself است به روشی برای ساختن، تغییر دادن و تعمیر کردن چیزها بدون کمک گرفتن از افراد متخصص یا حرفه‌ای اطلاق می‌شود.

غذایی تنها در حاشیه‌ی کار طاقت‌فرسای مزدی - فعالیت‌محوری که بدون آن تمام حرفه‌های دیگر غیرممکن خواهد بود - قرار دارد.

ما همگی صدمه‌های تقسیم اجتماعی کار را تحمل می‌کنیم؛ اما این مسئله برای زنان وزنِ بیش‌تری دارد: زنان به دلیل داشتن توانایی فرزندآوری، خود را در این نقش تخصص‌یافته می‌بینند، حتی اگر (همان‌طور که هر روز بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود) خارج از خانه نیز شاغل باشند. زبان گویای همه‌چیز است: در زایشگاه، تقلا کردن بر وضع حمل تقدم دارد.<sup>۱</sup> تا زمانی که ما تحت سلطه‌ی تولید ابزار گذران زندگی هستیم که شامل فرزندآوری نیز هست، جامعه زنان را به شدت کنترل خواهد کرد و آن‌ها را وادار خواهد کرد این نقش ویژه را انجام دهند و زنان در موقعیت فرودست، نگاه داشته می‌شوند.

چاره این نیست که ابزارهای ماشینی و چاپ‌گرهای سه بعدی تولید را به عهده بگیرند؛ بلکه برپاسازی جامعه‌ای است که در آن عمل تولید منحصرأ خلق ارزش اضافی نیست که درباره‌ی «تولید» کودکان نیز صدق می‌کند. راستی کودکان چه کسی؟ در کمونیسم، حتی اگر یک کودک از زهدان یک زن بیرون بیاید، با تمام فشارها و تعهداتی که حالا به هردوی آن‌ها تحمیل می‌شود، مجبور نیست متعلق به «آن زن» باشد. در یک جهان عاری از مالکیت خصوصی، هیچ‌کس صاحب یک کودک نیست؛ نه والدین زیست‌شناختی او و نه کسانی که از او مراقبت می‌کنند؛ گرچه می‌توانیم با خیال راحت تصور کنیم که رابطه‌ی عمیقی میان آن‌ها وجود خواهد داشت. باید شدیداً تاکید کنیم که امروز این چشم‌انداز به انداز‌ی دنیای بدون پول و بدون دولت، بعید به نظر می‌رسد: با این حال، شرایط متقابل مادر و کودک دیگر به اندازه‌ی غریزه‌ی مادری، «واقعیت‌های طبیعی» انکارناشدنی نخواهد بود.

پاسخ به مسئله زن در رابطه‌ی مرد/ زن پیدا نمی‌شود: تنها با تولید بدون تولید [ارزش اضافی] در جامعه می‌توانیم اطمینان پیدا کنیم که زنان فارغ از نقش‌شان در

<sup>۱</sup>. در متن انگلیسی (in the maternity unit, labour precedes delivery) روی مشابهت بین واژه‌ی labour (به معنای درد زایمان و کار طاقت‌فرسا) و delivery (به معنای وضع حمل و تحویل و ارائه‌ی کار) مانور داده شده است.

فرزندآوری تعریف شوند. یک کودک کماکان از زهدان یک زن متولد می‌شود اما این واقعیت دیگر زنان را محدود نخواهد کرد. هنوز مشخص نیست که چه چیزی «مردان» و «زنان» را تعریف خواهد کرد؛ در هر صورت، مادری دیگر با فرودستی همراه نخواهد بود و شرایط زیستی سرنوشت را رقم نخواهد زد.

### جنس‌ها و انقلاب

در انقلاب آتی همه‌چیز به آن بستگی دارد که مبارزان زن و مرد چه کاری انجام دهند.<sup>(۱۰)</sup>

خانواده، زوج نیست: زن را درون یک عملکرد مشخص، محبوس می‌کند زیرا خانواده از ره‌گذار بازتولید خود - یعنی حول محور مادران و کودکان - رشد می‌یابد و تاکنون زن پیش از هر چیز، مادر بوده است که خواسته یا ناخواسته در قلمرو «خود» تخصص یافته است. قیامی که مالکیت خصوصی و کار را درهم بشکند، نقش «زنانه» را که در واقع یک نقش خانوادگی است نیز نابود خواهد کرد.

امروز تصور چنین چیزی ممکن است دشوار باشد؛ اما تاریخ یک جریان تکاملی مسالمت‌آمیز نیست و از ناپیوستگی‌های عمیق زخم خورده است. «در یک هفته، ما یک قرن زندگی کرده‌ایم.» این را یکی از شورشی‌های ۱۷۸۹ فرانسه هنگام حمله کردن به باستیل می‌گوید. قیام‌ها، روش‌ها و عادات را دست‌خوش تغییر می‌کنند. مردم دیگر «در خانه» غذا نمی‌خورند و نمی‌خوابند. کودکان دیگر متعلق به والدین «خود» نیستند. جوانان از کنترل سرباز می‌زنند و تغییر، رابطه‌ی کودک/بزرگسال، رابطه‌ی زن/مرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مقابله با سرمایه و دولت به صورت خودکار ستم‌های دیگر را از بین نمی‌برد اما در نقش‌های عمیقاً تثبیت‌شده گسست ایجاد می‌کند: زن شورشی دیگر به عنوان حامی امدادی مرد عمل نمی‌کند و حضور ناگهانی کودکان در در صحنه‌ی عمومی غل و زنجیرهای قراردادی را به مبارزه می‌طلبد.

تاکنون در اکثر قیام‌ها زنان در نقش همسران پرولتاریا ظاهر شدند؛ اما در قیام کمونیستی، زنان در نقش زنان پرولتر ظاهر خواهند شد. زنی که - به جای نگه‌داری از



کودک خود در خانه - مستعد برداشتن سلاح است و در خیابان باقی می‌ماند و مردی که عاشق آشپزی است، تمایل خود را دنبال خواهد کرد. اما واقعیت خیلی بیش از این‌هاست. تجدید ساختاری محض در وظایف زنان به حذف فرودستی آن‌ها منجر نمی‌شود؛ همان‌طور که چندوظیفه‌گی<sup>۱</sup> کار را حذف نمی‌کند. ما یا هم‌زمان از شر کار و خانواده خلاص می‌شویم؛ یا هیچ وقت نمی‌شویم.

از سوی دیگر اگر جنبش در معرض تعارض‌های کار/سرمایه یا خواست‌های دموکراتیک قرار بگیرد - حتی با استفاده از ابزار خشونت‌آمیز - زنان کار بیش‌تری از مردان نمی‌کنند و سرانجام به موقعیت زن باز می‌گردند: خانه؛ از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر. بازگشت به زندگی خانوادگی می‌تواند از طریق یک مرحله‌ی میانجی مانند غذاخوری یا مرکز نگهداری کودک بدون مدیر اشتراکی اما با مدیریت زنان اتفاق بیفتد. زنان یک بار دیگر به یک سپهر خصوصی که به لحاظ سیاسی بی‌خطر است، باز خواهند گشت.

هژمونی مردانه در یک ماه یا یک سال از بین نخواهد رفت و کاملاً نخواهد مرد. فرآیند آن به طور برابر گرفتار تضادهای زن/مرد و به طور کلی تنش‌های بین پرولتاریای (زن و مرد) رادیکال و اصلاح‌طلب می‌شود. پیکتروها<sup>۲</sup> و شورشیان اوآکساکا<sup>۳</sup> نمونه‌هایی از ضرورت و دشواری حل این تضادها هستند. انقلابی که نتواند با چنین چالشی مواجه شود، از رویارویی با باقی چالش‌ها نیز ناتوان است. راهی که انقلاب از ره‌گذار آن بازتولید خود (و مشارکت‌کننده‌هایش) را تضمین می‌کند، سرنوشت آن انقلاب را مشخص خواهد کرد.

۱. multi-tasking .

۲. Piqueteros یا جنبش کارگران بی‌کار عامل اصلی مقاومت در برابر پیامدهای اجتماعی نولیبرالیسم و مبارزه برای ورود بخش‌های مردمی یعنی قشر فقیر و/یا حاشیه‌نشین به عرصه‌ی سیاست آرژانتین است. اسم این جنبش مبتنی بر نوعی از اعتراض (یعنی اعتصاب و بستن جاده‌های ملی) است که باعث شده این جنبش به طور گسترده شده شناخته شود.

۳. Oaxaca شهری در مرکز مکزیک.

درست است که روابط سرمایه/ کارِ طاقت‌فرسای مزدی ساختارِ دنیای امروز را شکل داده است؛ اما به آن معنا نیست که این مناسبات مشترک تنها عنصری است که جهان را برقرار نگه داشته است. در این رابطه، خانواده سهم ضروری و مهمی دارد و جایگاه ثانویه‌ی زن، یکی از ارکان این نظام است: از این رو برای خلاص شدن از دست سرمایه و کارِ طاقت‌فرسای مزدی باید آن را به چالش بکشیم.

«هیچ‌کدام از ما نمی‌خواهیم همه‌ی زندگی خود را در آب‌های آرام باشیم»

جین آستین - رمانِ ترغیب (۱۸۱۸)

## یادداشت‌ها

۱. برخی از موضوعاتی که این‌جا مطرح شده، در جزوه‌ی آماده‌ی انتشار «[تصویر فمینیسم](#)» نیز مورد بحث قرار گرفته است.
۲. مسئله‌ی زن/جنس/جنسیت می‌تواند یک کتاب‌خانه‌ی بی‌نهایت را پر کند. من به معرفی یک مجموعه غیرانتقادی اما بسیار آموزنده اکتفا می‌کنم: [فمینیسم انقلابی](#)، گروه پژوهش کمونیستی، ۲۰۱۵.
۳. برای مطالعه‌ی متون مربوط به کار بازتولیدی به اثر فمینیسم انقلابی (لینک دسترسی در پاورقی ۲ موجود است) فصل‌های ۵، ۱۱، ۱۲ و ۱۴ مراجعه کنید. برای مطالعه‌ی بیش‌تر می‌توان به مقاله‌ی [فدریچی در مقابل مارکس](#) نیز مراجعه کرد.
۴. امروزه فرزند پسر امتیاز خود را برای به ارث بردن اموال خانواده از دست داده و تست DNA تشخیص نسبت‌ها را آسان کرده است. مرد دیگر نیاز ندارد زنش را حبس کند تا از نسب فرزندانش مطمئن باشد. علاوه بر این، بارداری از طریق رحم جای‌گزین به افراد اجازه می‌دهد که فرزند ژنتیکی خود را داشته باشند: رحم جای‌گزین تنها کودک آینده را در خود می‌پروراند؛ جنین متعلق به او نیست و زوج سفارش‌دهنده مطمئن هستند که کودک توسط آن‌ها تولید شده و به خودشان تعلق دارد. مالکیت خانوادگی توسط فناوری پیشرفته تجدید شده است. به علاوه، می‌توان مادر جای‌گزین را در نقش ارائه‌دهنده‌ی خدمات یا کارگر بخش خدمات دید: فقدان موقت فیزیکی (و به تبع آن فرودستی) ناشی از مادر شدن به زنان طبقات پایین‌تر منتقل می‌شود.

۵. به‌هنجارسازی آداب اجتماعی دچار گسست شده است: قربانی شماردن افراد درگیر در خشونت خانوادگی در زوج‌های هم‌جنس نیز مد نظر قرار می‌گیرد و درحالی‌که ضرب‌و‌شتم زن هم‌چنان رایج‌ترین نوع خشونت در روابط صمیمانه است، و کلا و جامعه‌شناسان در حال حاضر ضرب‌و‌شتم شوهر را مورد بحث قرار داده‌اند. آمار نشان می‌دهد که در پادشاهی متحد بریتانیای کبیر از هر ۵ نفری که مورد خشونت یار خود قرار می‌گیرند، ۲ نفر مرد هستند. نسبت بالای این ارقام به آن معنا نیست که موقعیت زنان در حال بهتر شدن است؛ بلکه نشان می‌دهد که هر دو جنس به طور برابر به بدرفتاری گرایش دارند. علاوه بر این، حقوق همواره با وظایف همراه است. ترویج وضعیت برابر برای زنان به این معنا است که کارگران مزدبگیر زن تحت تعهدات مشابهی با مردان هم‌کارگاهی یا هم‌اداره‌ای خود قرار بگیرند. کاهش تبعیض جنسیتی در کار می‌تواند مثل یک شمشیر دولبه عمل کند؛ مثلاً زمانی که پارلمان فرانسه در سال ۲۰۰۰ ممنوعیت کار در شیفت شب برای زنان را لغو کرد. برابرسازی سرمایه‌دارانه به معنای برابری در قالب روابط سرمایه/ کار طاقت‌فرسا است. البته کاستی‌های وضعیت برابر جنس‌ها با انجام اقدامات خاص برای زنان جبران می‌شود و با لحاظ کردن ویژگی‌های زن، او را به خانواده و نقش مادری باز می‌گرداند.

۶. زمانی که از برابری حرف می‌زنیم، یک واژه به‌سرعت در ارتباط با مسائل زنان و جنس مطرح می‌شود: تراجنسی‌ها. گفته می‌شود در ایالات متحده ۷۰۰,۰۰۰ نفر به یک شکل دیگر تغییر شکل می‌دهند. برخی معتقد هستند که «تراجنسی‌ها»، جبهه‌ی جدید یا بعدی جنبش حقوق مدنی در آمریکا است. به کتاب فکر می‌کنید چه کسی هستید؟ نوشته‌ی **ژاکلین رُز** در ۵ می ۲۰۱۶ مراجعه کنید. این کتاب حاوی یک کتاب‌شناسی کوتاه اما مفید است.

۷. در ترکیب طبقه + جنسیت، انتخاب دوز مناسب ضروری است. آیا یکی از این دو به دیگری غالب است و اگر هست، کدام یک؟ تی‌سی (Théorie Communiste) عقیده دارد این یک پرسش نادرست است: تاریخ در واقع با دو تناقض (طبقه و جنسیت) حرکت می‌کند اما آن‌ها توسط یک دینامیک واحد پیش می‌روند. پاسخ پیچیده‌ای که می‌گوید این دو هم‌زیستی دارند. تی‌سی برای اثبات آن استدلال می‌کند که «تمام جوامع طبقاتی به افزایش جمعیت به عنوان نیروی

مولد اصلی وابسته‌اند.» جمعیت؟ همه‌ی ۱۸۰ میلیون نفر نیجریه (با احتساب اطفال) نمی‌توانند برای سرمایه ارزش تولید کنند. پس این چیست که به ما گفته می‌شود؟

تی‌سی در مجموعه‌ی واژگان تغییر اساسی ایجاد می‌کند. زمانی که تی‌سی می‌نویسد جمعیت، منظورش جمعیت نیست بلکه صرفاً «نیروی کار مولد» است. منصفانه به نظر می‌رسد: بدون کودکان نیروی انجام کار تجدید نمی‌شود و سرمایه‌ای در کار نیست. اما چرا جمعیت تئوریزه می‌شود؟ چرا این‌طور مطرح می‌شود که به دنیا آوردن و پروراندن بچه‌ها مولد ارزش است؟ این بچه‌ها تنها زمانی ارزش ایجاد می‌کنند که به استخدام یک شرکت دربیایند و سرمایه‌ی آن را ارتقا دهند. اتفاقی که برای همه‌ی افراد نمی‌افتد.

اما نکته این‌جاست. تی‌سی می‌داند که پرولتاریا نیروی مولد اصلی است اما جایگزین کردن آن با جمعیت این امکان را فراهم می‌کند که گروه زنان (نه گروه زنان پرولتر بلکه زنان به عنوان یک کل) را در نظریه‌ی کار و سرمایه دخیل کند؛ چون این زنان هستند که جمعیت را به وجود می‌آورند.

فمینیست‌های مارکسیست کار خانگی را به عنوان کار مولد ارزش (چون بچه‌ها یعنی کارگران آینده را تولید می‌کند) تلقی می‌کنند؛ مانند کار طاقت‌فرسای مزدی که در یک شرکت انجام می‌شود. نظریه‌پردازانی مانند فدریچی چون فمینیست هستند می‌خواهد ثابت کنند که زنان مولدترین نیرو هستند تا فرودستی زنان را به عنوان بنیان اصلی سرمایه‌داری معرفی کنند. از این‌رو، چیزهایی از مارکس را انتخاب می‌کنند که به دردشان می‌خورد و از تناقضات چشم‌پوشی می‌کنند.

تی‌سی این استدلال را زمانی برمی‌گزیند که می‌خواهد زنان را در مرکز صحنه تاریخ قرار دهد. با این تفاوت که برای تی‌سی این مرکزیت به اندازه‌ی بزرگ است که جا برای زنان و پرولتاریا (زن و مرد) داشته باشد. نیازی به گفتن نیست که تی‌سی به جای استفاده از زنان که می‌تواند نوعی اومانیسیم ایده‌آلیستی عامیانه تلقی شود، «گروه زنان» را تئوریزه می‌کند.

تی‌سی از حرف زدن درباره‌ی طبقه‌ی زنان اجتناب می‌کند: برای مارکسیست‌ها این یک قدم خیلی بزرگ است. در گذشته فمینیست‌های نیمه‌مارکسیستی مانند کریستین دلفی و کلت گیوما از این رمز گذشتند. تی‌سی می‌گوید که این از طبقه می‌گذرد و صرفاً به «گروه زنان» می‌پردازد و با یک گروه غیرطبقاتی به‌مثابه یک

گروه طبقاتی برخورد شود. تی‌سی امیدوار است که این گروه در طی یک فرآیند انقلابی آتی، بتواند به سلسله‌مراتب جنسی خاتمه دهد؛ وظیفه‌ای فرساینده و سنگین که به نظر می‌رسد طبقه‌ی پرولتاریا (زن و مرد) از حل آن عاجز است زیرا در این زمان طبقه کماکان تحت سلطه‌ی مردانه است. فمینیسم آن‌گونه که شایسته است به زنان اولویت می‌دهد. فمینیست مارکسیستی اولویت مضاعفی را ابداع کرده است. زمانی که به جای یک اولویت، دو اولویت داشته باشیم، چه واقعیتی باقی می‌ماند؟ چه چیزی طبقه را برجسته می‌سازد وقتی جنسیت نیز همان برتری را داشته باشد؟ ما گمان می‌کردیم که هسته‌ی سرمایه‌داری روابط سرمایه/ کار طاقت‌فرسا (یعنی بورژوازی و پرولتاریا) است. تی‌سی توضیح می‌دهد که اشتباه است: سرمایه‌داری یک جامعه‌ی طبقاتی و جنسیتی است؛ هردو! آیا این یک تضاد است؟ فقط برای ساده‌لوح‌ها. تیزبینی مخفیانه همواره بخشی از جذابیت مهلک تی‌سی بوده است.

بهتر است بحث تی‌سی را با ذکر یک نکته‌ی مثبت تمام کنیم. تی‌سی این واقعیت را به‌روشنی شرح می‌دهد که هیچ‌کس تفکر انقلابی را درک نمی‌کند مگر جنسیت در آن ادغام شود و از آن‌جا که این گروه جنسیت را در سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۱۰ کشف کرد، ما می‌توانیم ۲۲ موضوع تی‌سی را که قبل از این سال‌ها طرح شده بود، کنار بگذاریم و انرژی خود را روی آثار بعدی متمرکز کنیم! شاید برخی از کمتر جدی گرفتن خودشان منتفع می‌شوند. به [این‌جا](#) و [این‌جا](#) مراجعه کنید.

۸. سافروجت‌ها برای حقوق سیاسی برابر مبارزه می‌کردند. کسانی مانند سیلویا پانکورست که از مطالبات دموکراتیک فراتر رفتند و حتی تا نقطه‌ی کمونیست شدن رادیکال شدند، این کار را تنها با حرکت به یک میدان سیاسی و اجتماعی متفاوت مانند انجام دادند؛ مانند اعتراض به گردهمایی طبقاتی وطن‌پرستانه در ۱۹۱۴. برای پانکورست و رفقای او، فعالیت دموکراتیک (مبارزه برای حقوق شهروندی زنان) در **لندن شرقی** منجر به درگیری بیش‌تر با مبارزات طبقه‌ی کارگر شد و بعدها در قالب جنبش سوسیالیستی و بنیان‌گذاری اولین حزب کمونیست در بریتانیا ادامه یافت. در وضعیت بسیار متفاوت ناآرامی‌های اجتماعی دهه‌ی ۱۹۷۰، زنان کارگر برای برابری در محیط کار مبارزه می‌کنند و

در زندگی روزمره با زنان طبقه‌ی متوسطی که علیه انقیاد مبارزه می‌کردند، سروکار داشتند. هم‌گرایی جنیش را از افول نجات نداد اما تصویری از قابلیت‌های موج اجتماعی پر دامنه در زمانی که موانع جامعه‌شناختی را در هم می‌شکنند، ارائه کرد.

۹. الکساندرا کولونتای در رمان سیاسی خود به نام «[عشق سرخ](#)» که در ۱۹۲۳ منتشر شد اذعان می‌کند که وجود یک کودک نیازی نیست و نباید باری بر دوش مادرش باشد. او به زنان دیگر نشان می‌دهد که چگونه می‌توان یک کودک را با شیوه‌ی کمونیستی تربیت کرد. نیازی به آشپزخانه، زندگی خانوادگی و این مزخرفات نیست. چیزی که باید انجام می‌شد، ایجاد یک مهدکودک و یک خانه‌ی اجتماع خودحمایتی است.

۱۰. درباره‌ی فرآیند انقلابی به [این‌جا](#)، [این‌جا](#) و [این‌جا](#) مراجعه کنید.

۱۱. چیزی جا نیفتاده است؟ جنسیت؟ برخی از خوانندگان ممکن است اعتراض کنند: «شما حتی یک کلمه درباره‌ی جنسیت صحبت نکردید.» درست است و غیبت این کلیدواژه برای بی‌اثر ساختن این مقاله در محافل مشخص کافی است. من به درستی این کلیدواژه را به کار نبردم. در حقیقت این کلیدواژه بعداً ایجاد شده است، مسأله این است که با این کلید قادر به گشودن کدام در است.

جنسیت برای ما یک تمایز ایجاد می‌کند. جنس یک واقعیت زیست‌شناختی است؛ یعنی اندام جنسی‌ای است که فرد با آن متولد می‌شود. جنسیت چیزی است که جامعه بر مبنای آن اندام جنسی بنا می‌کند. جامعه تا به امروز افراد را مجبور کرده تا بر اساس اندام جنسی‌شان شیوه‌های کاملاً متفاوتی از زندگی را تجربه کنند. اکنون به ما گفته می‌شود که تمایز بین جنس و جنسیت ما را قادر می‌سازد تا از نقش‌های تثبیت‌شده فراروی کنیم. جنسیت، جنس اجتماعی است که امروز محدود شده و فردا آزاد خواهد شد. من ترجیح می‌دهم بگویم که عصر ما مفهوم جنسیت را ابداع کرده تا مشکلی را که از اشاره به آن عاجز است، عقلانی کند.

همان‌طور که در مقاله توضیح داده شد، فشار هزارساله بر زنان برای مادر بودن و داشتن زندگی خانوادگی با رشد کار طاقت‌فرسای مزدی و تکامل هنجارهای اجتماعی متناظر با آن در یک خط نیستند. گرایش سرمایه به سمت تبدیل همه‌چیز به سود، به کار گرفتن هرکسی که می‌تواند تولید ارزش کند و فروش هر چیزی قابل خرید، است. مانیفست کمونیست تنها متنی نیست که تأکید می‌کند

سرمایه‌داری چگونه بنیادهای سنت، مذهب، اخلاق، فرهنگ و عرف را تضعیف می‌کند. ما تنها زمانی می‌توانیم مارکس و انگلس را سرزنش کنیم که اعلام می‌کنند: «تمایزهای سنی و جنسی دیگر اعتباری اجتماعی ویژه‌ای برای طبقه‌ی کارگر ندارد.» و «با اقدامات صنعت مدرن، تمام پیوندهای خانوادگی پرولتاریا در حال گسستن است.» یک قرن و نیم بعد، جامعه‌ی سرمایه‌داری ناچار است با زنان مزدبگیری دست‌وپنجه نرم کند که برای برابری مبارزه می‌کنند. مبارزات آن‌ها از محل کار فراتر رفته و به بسیاری از سپهرهای اجتماعی دیگر مانند خانه کشیده شده است. از این رو، احزاب سیاسی، رسانه‌ها، نظام مدارس، دانشگاه‌ها، قانون و غیره باید با یک نظام مبتنی بر اصول برابری (برخلاف نظام‌های پیشین) سازگار شوند که به شدت متکی بر برخورد نابرابر با نیمی از جمعیت است. این تناقض در دوران سافروجت‌ها نیز وجود داشت. این تناقض با رشد کارهای فارغ از جنسیت، و ظهور پلیس‌ها، سربازان و کشیشان زن آشکارتر شد؛ آشکارتر و ستیزه‌جوتر. امکان انتخاب شدن یک رئیس‌جمهور زن برای ایالات متحده به معنای پایان دادن به تبعیض جنسی نیست؛ صرفاً مرزبندی‌ها را تغییر می‌دهد.

این زمانی است که پندار جنسیت، کاربرد اجتماعی خود را پیدا می‌کند. جوامع پیش‌سرمایه‌داری، نقش‌های جنسی را بر مبنای الگوهای خشک و انعطاف‌ناپذیر مبتنی بر «طبیعت» تنظیم می‌کردند. فرودستی زنان در گذشته می‌تواند در این قالب توجیه کردند که اکثر آن‌ها شغل‌های مشابه مردان نداشتند و از این رو متفاوت – البته پایین‌تر – بودند. از آن‌جا که این مناسبات دیگر برقرار نیست، هنجارهای قدیمی دچار کژکارکرد شده‌اند. یک مدیر اجرایی زن یا استاد دانشگاه زن در محیط کار خود در موقعیت فرمان دادن قرار می‌گیرد و به مردان حکومت می‌کند گرچه خود را در خیابان یا احتمالاً در خانه پایین‌تر می‌یابد. زنان حق دارند که برابر باشند اما واقعاً نمی‌توانند. این تناقض‌ها یک شی‌زوفرنی اجتماعی، یک شکاف ذهنی را ایجاد می‌کند که باید آن را پر کرد چون تغییر واقعی ناممکن است. پس دوگانگی زبان‌شناختی و حقوقی (که اکثراً در جهان واژگان و قانون روی می‌دهد) همراه یک‌دیگر می‌آیند: یک واقعیت زیست‌شناختی (به نام جنس) در کنار ساخت تاریخی – اجتماعی خود (که اکنون جنسیت خوانده می‌شود). با تمایز میان جنس طبیعی و جنسیت اجتماعی، یک پلت‌فرم سیاسی جدید متولد

شد: مطالبه‌ی این که این ساخت اجتماعی دیگر تحمیل نشود؛ بلکه انتخاب شود. مطالبه‌ی آزادی برای همگان به منظور انتخاب زندگی شخصی خود به جای اطاعت از دیکته‌های «طبیعت» با اختلاف عقیده و اعتراضی پیش می‌رود که برخی را خوش حال و برخی دیگر را نگران می‌کند.

صحبت از جنسیت راه‌نمای مدرنیته است؛ نشانه‌ای از یک ذهن روشن که شما را در جبهه‌ی حمایت از برابری و عدالت قرار می‌دهد. جنسیت به شما کمک می‌کند که گمان کنید خلاف جریان فعلی هستید درحالی‌که در واقع در مسیر جریان غالب شنا می‌کنید. جنسیت کارت ویزیت مکان‌هایی است که آکادمی و رادیکالیسم تلاقی پیدا می‌کنند: این گواهی بدون نقصی است که عملکرد کاملاً رضایت‌بخشی دارند. در مقابل، چسبیدن به واژه‌ی جنس بازتابی از یک ذهن محافظه‌کار و بی‌ارتباط با زمان است. این همیشه راست‌گراها هستند که از سودمندی «طبیعت انسانی» حرف می‌زنند؛ در مقابل مترقی‌هایی که حامی اصلاحات هستند زیرا همه چیز «اجتماعی» و بنابراین تغییرپذیر است. طبیعت در مقابل پرورش؛ اما ما از چه «اجتماعی» بودنی صحبت می‌کنیم؟ تقابل «اجتماعی» و «طبیعی» زمانی مشخص می‌شود که ما جامعه را بر اساس چیزی که هست - یعنی نظامی از پیوندها که توسط روابط تولید تعیین می‌شود- بفهمیم؛ نه به عنوان جمعی از نگرش‌ها، سبک‌های زندگی و انتخاب‌ها.

اگر وضعیت زنان به ساخت اجتماعی بستگی داشته باشد و این ساخت برآیند تعصب‌ها، عادات بد و مردم ناآگاه باشد، راه حل به آسانی پیدا می‌شود: ما فقط به برنامه‌های آموزشی اصلاح‌گرانه‌ی عاری از تعصب نیاز داریم که هر روز بیش از پیش از تریبون رسانه‌ها و مدارس ارائه شود. زبان «جنسیت» به جریان اصلی تبدیل شده زیرا کاملاً با ایدئولوژی دموکراتیک و لیبرال سازگار است که گمان می‌کنند برابری در یک دنیای نابرابر محقق می‌شود. موضوعیت سیاسی یک مفهوم با انسجام روشنفکرانه‌ی آن سنجیده نمی‌شود.

گرچه بحث جنسیت می‌تواند به اقلیت‌های جنسی سرکوب‌شده و گاهی زنان برای بهتر شدن وضعیت‌شان کمک کند، اما ما نمی‌توانیم منشأ آن را نادیده بگیریم. زمانی که موج کارگری دهه‌ی ۱۹۷۰ فروکش کرد، به لحاظ اجتماعی امکان طرح مسئله‌ی کار یعنی روابط تولیدی کاهش یافت. طبقه کنار رفت و جنسیت پا به میدان گذاشت. جنسیت قطعاً یک ساخت اجتماعی است اما مفهوم



جنسیت نیز همین‌طور است. مفهومی که به بن‌مایه‌ی بسیاری از مکتب‌ها تبدیل می‌شود و به وضوح به نیاز پاسخ می‌دهد و یک وظیفه‌ی اجتماعی انجام می‌دهد. اولویت‌بندی جنسیت (یا به روشی پالوده‌تر، ترکیب آن با طبقه) تمرکز را از «کار طاقت‌فرسای مزدی در مقابل سرمایه» به نظریه‌ی سلطه منحرف می‌کند. با این حال، مردان به خاطر لذت محض مسلط بودن، به زنان اعمال سلطه نمی‌کنند: این لذت از واقعیت‌های سفت‌وسختی به وجود می‌آیند. پرسش این است که کدام منافع اعطایی مورد بحث هستند؟ سلطه تنها به این دلیل به کار گرفته شده و تداوم یافته که چیزی تولید می‌کند؛ و نه فقط خانواده و فرودستی زنان را. اگر باور داشته باشیم که ساختار سرمایه/ کار مناسبات جامعه‌ی فعلی را تعیین می‌کند، به خانه‌ی اول باز می‌گردیم: طبقه؛ و جنسیت نمی‌تواند کمک زیادی بکند.

اشاره به جنسیت یک بیانیه‌ی سیاسی است. هر مفهومی تعدادی از تعیین‌کننده‌ها را انتخاب و تجمیع می‌کند و دیگر تعیین‌کننده‌ها را به جای‌گاه اقلیت می‌راند. پافشاری روی طبقه به معنای دادن نقش ثانویه به فرد، قشر، دسته، گروه قومی، مذهب و غیره است. پافشاری روی جنسیت به معنای اولویت دادن به جنس به عنوان معیار است.

منبع: [On the "woman question"](#)

# فروریزش سرمایه‌داری جهانی: بر آمدن چپ رادیکال

سمیر امین  
ترجمه‌ی کمال اطهاری



به احترام سمیر امین، نظریه پرداز راه‌هایی کارگران، خلق‌ها و ملت‌های جهان سوم: بی‌تردید بررسی زندگی امین ناکامل خواهد بود اگر به انبوه آتش درونش، دریادلی‌اش و رفاقت نابش نپردازیم. خنده‌رویی‌اش، شور و انرژی بی‌پایانش برای گردهم آوردن مردم و راندن آنها در پی پراکسیس انقلابی؛ از قلب پر ز گرمایش، و گشوده بودنش به هر که به‌سویش می‌آمد. گفتگو با او خود تجربه‌ای آموزنده بود. خواه موافقتش بودی خواه مخالف، او می‌توانست طیفی کامل از موضوعات را به رویت بگشاید. از بخت‌یاری‌ات بود که می‌توانستی با کمونیستی عهدنگاه‌دار سخن بگویی. نبودنش سایه‌ای سنگین از اندوه بردل انبوه دوستان، رفقا و تحسین‌کنندگان‌ش انداخته است. (برگرفته از نوشته‌ی پرابهات پاتنایک Prabhat Patnaik در رثای وی)

\*\*\*

دو دهه از اعلان «پایان تاریخ» توسط سرمایه‌داری جهانی‌شده نگذشته بود که فروریزشش [آبا بحران جهانی] آغاز گشت. اما «دنیایی دیگر» چه‌گونه جایگزین آن خواهد شد؟ آیا سرمایه‌داری با عدم توازن جهانی کم‌تر، و تمرکز بی‌ش‌تر در آسیا و آمریکای جنوبی، آرایشی نوین به‌خود خواهد گرفت؟ یا با جهانی به‌راستی چندمرکزی با بدیل‌های گوناگون دموکراتیک مردمی روبرو خواهیم گشت، که اکنون برآمدن‌شان با تدابیر سرسختانه‌ی سرمایه‌داری برای بازسازی خود مواجه است؟ راه روشن نمودن ماهیت بحران نظام‌مند جاری، از بررسی مسیر تاریخی سرمایه‌داری می‌گذرد. چنین پژوهیدنی راه را برای چپ رادیکال، اگر دلاور بماند، خواهد گشود تا کنش‌یار اصلی نیروهای دگرگون‌ساز، و توانمند برای پیش‌روی‌های کارگران و خلق‌ها گردد.

### مسیر سرمایه‌داری تاریخی

تاریخ طولانی سرمایه‌داری شامل سه مرحله‌ی مجزا و در پی یکدیگر است: یک، دوره‌ی طولانی آمادگی - گذار از شیوه‌ی خراج‌دهی (tributary mode) یا شکل سازمانی معمول در جوامع پیشامدرن - که هشت قرن از ۱۰۰۰ تا ۱۸۰۰ (میلادی) پایید؛ دو، دوران کوتاه بلوغ (قرن نوزدهم)، که طی آن «غرب» سلطه‌اش را تثبیت کرد؛ دوره‌ی بلند «تنزل» که دلیلش «بیداری جنوب» (نام کتابی از سمیر امین

انتشار یافته در ۲۰۰۷) است و طی آن خلق‌ها و دولت‌ها دوباره ابتکار عمل عمده‌ای در تحول جهان یافته‌اند. این تلاش علیه نظم امپریالیستی، از گسترش جهانی سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیر بوده، خود عامل بالقوه‌ی گام نهادن در راه طولانی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. قرن بیست‌ویکم سرآغاز موج دوم ابتکارات مستقل خلق‌ها و دولت‌های جنوب است.

۱- تعارضات درونی که خصلت تمام جوامع پیشرفته‌ی دنیای پیشامدرن بود - و نه تنها اروپای «فتودال» - امواجی پیاپی از ابداعات را موجب گشت که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را ساخت. موج مقدم از چین برخاست، با دگرگونی‌هایی که از عصر سونگ آغاز گشت (قرن یازدهم) و در دوره‌های مینگ و چونگ توسعه‌ی بیش‌تری یافت به چین نقش پیشرو در ابداعات فناورانه و بهره‌وری اجتماعی کار جمعی را داد، جایگاهی که اروپا تا قرن نوزدهم نتوانست از آن پیشی گیرد. پشت‌بند این موج چینی، موج دیگر از خاورمیانه از محدوده‌ی خلافت عربی - پارسی، و پس از آن (در پی جنگ‌های صلیبی) از شهرهای ایتالیا برخاست.

آخرین موج، حامل گذار از دنیای خراج‌دهنده به دنیای سرمایه‌داری مدرن بود، که از بخش آتلانتیک اروپا برای تسخیر آمریکا آغاز گشت و در شکل مرکانتیلیسم برای سه قرن (۱۸۰۰-۱۵۰۰) ظاهر شد. سرمایه‌داری که به تدریج بر جهان حاکم گشت، برآمد این آخرین موج بود. شکل اروپایی غربی سرمایه‌داری تاریخی که در اروپای آتلانتیک و مرکزی، و خلف آن در ایالات متحده و بعد ژاپن، با خصایص خود انکشاف یافت، به‌ویژه با شیوه‌ی انباشت متکی بر سلب‌مالکیت (ابتدا دهقانان، و سپس خلق‌های کشورهای پیرامونی در پیوند با نظام جهانی). از این‌رو، هیئت تاریخی آن از تضاد مرکزها/پیرامون‌ها تفکیک‌ناپذیر است، که به‌طور پایان‌ناپذیر ساخته، بازتولید و تعمیق می‌شود.

۲- سرمایه‌داری تاریخی شکل نهایی‌اش را در پایان قرن هجدهم یافت. در انگلستان که با انقلاب صنعتی، کارخانه‌ی ماشینی جدید را (به‌همراه پرولتاریای جدید صنعتی) خلق کرد؛ و در فرانسه با انقلابی که سیاست مدرن را آفرید. سرمایه‌داری بالغ در دوره‌ای کوتاه چنان توسعه یافت که اوج این نظام را برای قرن نوزدهم ثبت

نمود. ازین پس بود که انباشت سرمایه شکلی قطعی یافت و قانون پایه‌ی حاکم بر جامعه گشت.

هرچند این شکل از انباشت در آغاز سازندگی داشت (شتاب‌دهندگی عظیم و پیوسته‌ی بهره‌وری کار اجتماعی را ممکن می‌ساخت)، اما همزمان تخریب‌گر نیز بود. مارکس در همان آغاز دریافت که انباشت، دو مبنای ثروت را به نابودی می‌کشاند - انسان (قربانی خودبستگی کالایی) و طبیعت.

در تحلیل از سرمایه‌داری تاریخی، من به‌ویژه بر وجه سومی از بُعد تخریبی انباشت تأکید داشته‌ام: سلب مالکیت مادی و فرهنگی خلق‌های تحت سلطه در پیرامون، که مارکس شاید از نظر انداخته باشد. در این شکی نیست که در مدتی کوتاه که مارکس آثارش را خلق می‌کرد، چنین می‌نمود که اروپا تقریباً به‌طور اکید بر الزامات انباشت داخلی‌اش متمرکز است. از این رو او چنین سلب مالکیتی را به مرحله‌ی *انباشت اولیه* محدود نمود، که بالعکس من آن را متداوم می‌دانم.

این واقعیت جای خود دارد که در دوره‌ی کوتاه بلوغ، سرمایه‌داری به کارکردهای مترقی انکارناپذیر دست یافت. شرایطی را ایجاد کرد که امکان و ضرورت جایگزین شدن سوسیالیسم/کمونیسم را، چه از لحاظ مادی و چه به دلیل آگاهی نوین سیاسی و فرهنگی پی‌آیندش، به وجود آورد. سوسیالیسم (و حتا بیش از آن، کمونیسم) به دلیل آن که قادر است به توسعه‌ی نیروهای مولد شتاب ببخشد و آن را به توزیع *بر/برساز* درآمد پیوند زند، یک شیوه‌ی تولید برتر نیست. بلکه بیش از آن هم می‌رود: مرحله‌ای فراتر در توسعه‌ی تمدن انسانی. از این رو اتفاقی نیست که جنبش کارگری و سوسیالیستی توانست از زمان اروپای قرن نوزدهم (با *مانیفست کمونیست* از سال ۱۸۴۸) در طبقات جدید مردمی ریشه کند. اتفاقی هم نبوده که این چالش شکل نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ را گرفت: کمون پاریس در ۱۸۷۱.

۳- از پایان قرن نوزدهم سرمایه‌داری وارد دوره‌ی درازمدت کاهیدگی گشت. بدین معنا که وجوه مخرب انباشت، با نرخ فزاینده آغاز به برتری جستن بر ابعاد مترقی و سازنده‌ی آن کرد.

بنا به تحلیل هابسن، هیلفردینگ، لنین) این استحاله‌ی کیفی سرمایه‌داری با برپایی انحصارات نوین تولید (و نه دیگر در عرصه‌ی تجارت و سلطه‌ی استعماری در دوره‌ی مرکانتیلیسم) در پایان قرن نوزدهم شکل گرفت، که پاسخ به نخستین بحران ساختاری درازمدتی بود که از دهه‌ی ۱۸۷۰ (اندکی پس از درهم‌شکستن کمون پاریس) آغاز گشت. ظهور سرمایه‌داری انحصاری نشانه‌ی آن بود که روز خوش سرمایه‌داری به سر آمده، یعنی روزگار سالخورده‌گی/ش فرا رسیده است، و زنگ‌ها برای سلب مالکیت ضرورتمند و قابل تحقق از سلب مالکیت‌کنندگان نواخته شده‌اند. این کاهیدگی در موج نخست جنگ‌ها و انقلاب‌هایی تجلی یافت که متن قرن بیستم را درنوردید.

از این رو لنین محق بود که سرمایه‌داری انحصاری را «آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری» بخواند. اما او خوشبینانه می‌اندیشید که نخستین بحران درازمدت، با در دستور کار قرار گرفتن انقلاب سوسیالیستی، آخرین آن خواهد بود. تاریخ بعداً به اثبات رساند که سرمایه‌داری می‌تواند بر این بحران فائق آید (به هزینه‌ی دو جنگ جهانی و با سازگاری با موانعی که انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه و چین و جنبش‌های رهایی‌بخش در آسیا و آفریقا برایش ایجاد کردند). اما پس از مدت کوتاه بازسازی سرمایه‌داری انحصاری (۷۵-۱۹۴۵) بحران ساختاری درازمدت دومی از دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز گشت. سرمایه به این چالش نوآمده، با دگرسانی کیفی نوینی واکنش نشان داد که این شکل جدید را من سرمایه‌داری/انحصاری فراگیرشده<sup>۱</sup> نامیده‌ام.

انبوهی از پرسش‌ها از این تفسیر درباره‌ی کاهیدگی درازمدت سرمایه‌داری برمی‌آید، که به ماهیت/انقلاب مربوط می‌شود که دستور کار زمانه بود. آیا کاهیدگی درازمدت سرمایه‌داری انحصاری تاریخی، مترادف با گذار درازمدت به سوسیالیسم/کمونیسم است؟ با چه شرایطی؟

۴- من تاریخ این گذار درازمدت سرمایه‌داری را چون فرایندی از ابداع عناصر سازنده‌ی آن می‌بینم، که چون هم‌پیوند گردند، شکل نهایی سرمایه‌داری تاریخی را می‌سازند. این عناصر سازنده شامل روابط اجتماعی - و به خصوص روابط مالکیت -

<sup>۱</sup>. generalized monopoly capitalism

سرمایه‌داری، به عبارت دیگر قطب‌بندی بین مالکان انحصاری ابزار مدرن تولید (کارخانه) و نیروی کار است، که به کالا تنزل یافته است. البته از آن‌جا که موجودیت این روابط معرف سرمایه‌داری است، آمیختن تجارت و سرمایه‌داری موجب تضعیف شدید شناخت واقعیت جهان مدرن می‌شود. این خوانش اروپامحور<sup>۱</sup> از مارکسیسم، باعث تقلیل‌گذار درازمدت سرمایه‌داری به سه قرن مرکانتیلیسم (۱۸۰۰-۱۵۰۰) در اروپا می‌شود. به‌علاوه چارچوب اروپامحور باعث تقویت گرایش به آمیختن سرمایه‌داری تجاری با خود سرمایه‌داری می‌گردد. تا آن‌جایی که گذار کیفی برآمده از انقلاب صنعتی، ابداع تولید ماشینی، گاه به زیر سؤال می‌رود.

درک ما از تاریخ محدودتر هم می‌شود، اگر دیدگاه اروپامحور به انگلومحور<sup>۲</sup> تبدیل گردد که در آن دوره گذار اروپایی، به شکل خاص دگرسانی کشاورزی در انگلستان تقلیل داده شود - زمانی که با حصارکشی از اکثریت دهقانان سلب مالکیت گشت و دسترسی به زمین به اشراف زمیندار و دهقانان ثروتمند محدود شد که کشاورزان اجاره‌دار آنها بودند. در واقعیت دیگر اشکال سرمایه‌داری صنعتی در پیوند با اشکال دیگر مدیریت سرمایه‌دارانه‌ی کشاورزی در ایالات متحده، فرانسه و قاره اروپا، ژاپن و دیگر مناطق ظهور کرد.

خوانش مورد نظر من غیر اروپامحور ساده نشده است، زیرا شامل مؤلفه‌هایی از دیگر مناطق جهان برای خلق سرمایه‌داری است. ریشه‌ی آن خوانش غیرتقلیل‌گرا از مفهوم شیوه‌ی تولید است. سرمایه‌داری فراتر از یک شیوه‌ی تولید در مرحله‌ای بالاتر از توسعه‌ی نیروهای مولده، که مرحله‌ای بالاتر از تمدن است. به‌همین دلیل، ایجاد روابط اجتماعی سرمایه‌داری از دیگر عناصری که مبدل به مدرنیته گشتند، جدایی‌ناپذیر است.

عرضه‌ی خدماتی عمومی با پذیرش بر اساس سنجش رقابتی، باور به دولت عرفی، اعتقاد به تاریخ‌سازی انسان - و نه خدایان و نیاکان اشراف - قرن‌ها پیش از اروپا در چین آغاز گشت، و همه‌ی آن‌ها اجزای مدرنیته‌ی سرمایه‌داری را تشکیل

۱. Eurocentric

۲. Anglocentrism

دادند. مدرنیته‌ای که ما می‌شناسیم مدرنیته‌ی سرمایه‌داری است، با تضادهایی ذاتی در هژمونی سرمایه و محدودیت‌های برخاسته از آن.

همچنین من شناختی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را مطرح می‌نمایم که، با در نظر آوردن تمام سطوح واقعیت آن (در نوشته‌های مارکسی اجزای فرایند instances) زیرساخت‌های اقتصادی و روبناهای سیاسی و ایدئولوژیک آن را پیوند می‌زند، آن هم با در نظر گرفتن استقلال منطق خاص عملکرد هریک از این سطوح واقعیت (اجزای فرایند).

باید اضافه کنم سرمایه‌داری تجاری در پیشرفته‌ترین مرحله‌ی توسعه‌ی خود - در چین، خلافت اسلامی، در دولت‌شهرهای ایتالیا، و در آخر در مرکانتیلیسم اروپایی - معنایی جدید می‌یابد: پیش‌درآمد سرمایه‌داری پیشرفته که با انقلاب صنعتی به میدان می‌آید. هرچند سرمایه‌داری تجاری برای مدتی طولانی اسیر شیوه‌ی تولید خراج‌گیری بود، به عبارت دیگر حک‌شده<sup>۱</sup> در نظامی مانده بود که تحت سلطه‌ی جزء سیاسی قرار داشت و اقتصاد از الزامات بازتولید آن تبعیت می‌کرد، این واقعیت باقی است که توسعه‌ی نهایی سرمایه‌داری وابسته به عناصری ضروری از مرکانتیلیسم بود، مانند اشکال پیچیده‌ی حسابداری و اعتبار.

۵- از ۱۵۰۰ (آغاز شکل مرکانتیلیستی آتلانتیکی گذار به سرمایه‌داری بالغ) تا ۱۹۰۰ (آغاز چالش برای منطق یک‌جانبه‌ی انباشت) غربی‌ها (اروپایی‌ها، سپس آمریکای شمالی و دست آخر ژاپن) در این بازی سرور بودند. تنها آن‌ها بودند که ساختارهای دنیای نوی سرمایه‌داری تاریخی را ساختند. خلق‌ها و ملت‌های پیرامونی که تسخیر شدند و تحت سلطه درآمدند، هرچند تا می‌توانستند مقاومت کردند، اما در نهایت درهم شکسته و مجبور شدند به زیردست بودن تن دهند.

در پی سلطه‌ی دنیای اروپای آتلانتیکی، انفجار جمعیت آن رخ داد: در سال ۱۵۰۰ جمعیت اروپا ۱۸ درصد جمعیت جهان بود اما در سال ۱۹۰۰ به ۳۶ درصد آن رسید، در حالی که مهاجرت عظیمی به قاره‌ی آمریکا و استرالیا داشت.

۱. Embedded (برگرفته از پولانی)



بدون این مهاجرت عظیم، مدل انباشت سرمایه‌داری تاریخی، بر مبنای ناپدید شدن دنیای دهقانی، به آسانی میسر نبود. به همین دلیل این مدل نمی‌تواند در پیرامون نظام [جهانی] بازتولید گردد، که دیگر آمریکایی برای فتح ندارد. پس در این نظام پیش‌افتادن غیرممکن گشت، آنها بدیلی گزیده برای پیش رو گذاشتن مسیر توسعه‌ی دیگری نداشتند.

۶- قرن بیستم آغاز حضور بازیگران متعدد: بازگشت ابتکار عمل به خلق‌ها و ملت‌های پیرامونی. کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، علاوه بر این که نخستین انقلاب سوسیالیستی بود، به اثبات رساند که آخرین آن نیز در یک کشور مرکزی سرمایه‌داری است. قرن بیستم، با بیداری خلق‌های پیرامونی، آغازگر فصل نوینی در تاریخ بود. نخستین تجلی آن انقلاب ۱۹۰۷ در ایران بود و همچنین در مکزیک ۲۰- ۱۹۱۰، در چین ۱۹۱۱، در نیمه‌پیرامونی روسیه ۱۹۰۵ (پیام‌دهنده ۱۹۱۷)، نهضت عربی-اسلامی، بنیان‌گذاری جنبش ترک‌های جوان، انقلاب مصر ۱۹۱۹، تشکیل حزب کنگره‌ی هند.

همچون دوره‌ی ۱۷-۱۹۱۴، در نخستین بحران درازمدت سرمایه‌داری تاریخی (۱۹۵۰-۱۸۷۵) خلق‌های پیرامونی آغاز به رهایی خود کردند و در زیر پرچم سوسیالیسم (روسیه، چین، ویتنام، کوبا) یا رهایی ملی، که درجات متفاوتی از اصلاحات اجتماعی را دربرمی‌گرفت، جنبش‌های خود را شکل دادند. آن‌ها راه صنعتی شدن را پیش گرفتند، که تا آن زمان در دوران سلطه‌ی امپریالیسم کلاسیک (کهنه) منع شده بود و آن را مجبور کردند تا با این نخستین حرکت استقلال‌طلبانه‌ی خلق‌ها، ملت‌ها و دولت‌های پیرامونی سازگار شوند. از سال ۱۹۱۷ تا زمانی که پروژه‌ی باندونگ (۸۰-۱۹۵۵) از جریان خارج گشت و تا فروپاشی شوروی در ۱۹۹۰، تحرکات مذکور صحنه را دربرگرفته بود. من به دو بحران درازمدت سرمایه‌داری انحصاری سالمند به‌عنوان ادوار کندراتیف نمی‌نگرم، بلکه هر دو را کاهیدگی سرمایه‌داری تاریخی جهانی شده و امکان‌گذار به سوسیالیسم ارزیابی می‌کنم. همچنین به دوره‌ی ۴۵-۱۹۱۴ تنها به‌عنوان ۳۰ سال جنگ بر سر جایگزینی هژمونی انگلیس نمی‌نگرم،

بلکه آن را جنگ طولانی مراکز امپریالیستی علیه بیداری پیرامونی‌ها (شرق و جنوب) هم می‌دانم.

نخستین موج بیداری خلق‌های پیرامون به دلایل بسیاری آرام گرفت، هم در اثر محدودیت‌های و تضادهای درونی آن‌ها، و هم به دلیل موفقیت امپریالیسم در یافتن راه‌های نوین سلطه بر نظام جهانی (از طریق کنترل نوآوری فناورانه، دستیابی به منابع، نظام جهانی مالی، فناوری ارتباطات و اطلاعات، سلاح‌های کشتار جمعی). با این همه سرمایه‌داری درست ۱۰۰ سال پس از بحران نخست، از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بحران درازمدت دومی وارد شد. واکنش سرمایه به این بحران مانند قبلی بود: تشدید تمرکزبایی، که برپایی سرمایه‌داری انحصاری فراگیرشده، جهانی‌شدن (لیبرال) و مالی‌سازی (financialization) را به دنبال داشت. مدت پیروزی امپریالیسم جدید جمعی سه‌گانه (ایالات متحده، اروپا و ژاپن) به‌راستی کوتاه بود، عصر زیبای<sup>۱</sup> دوم در دوره‌ی ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۸ گویا پژواک عصر زیبای نخست در دوره‌ی ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴ بود. دوران آشفتگی نوین با جنگ‌ها و انقلاب‌ها برآمده است. در این میان، موج دوم بیداری ملت‌های در پیرامون (که اکنون آغاز گشته است)، جدا از کنترل نظامی، دیگر امپریالیسم جمعی سه‌گانه را مجاز نمی‌داند که به سلطه‌گری جهانی‌اش ادامه دهد. حاکمیت واشنگتن، با اولویت دادن به اهداف استراتژیک خود نشان داد که به‌طور کامل از واقعیت وخامت اوضاع در اثر ستیزه‌ها و تعارضات این دوران آگاه است، درست خلاف دیدگاه ناپخته‌ی جهان‌گرایی بدیل (alterworldism) در بیش‌تر جریان‌های غربی.

### آیا سرمایه‌داری انحصاری فراگیرشده آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری است؟

نئین امپریالیسم انحصارات را «آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری» خواند. من امپریالیسم را «مرحله متداوم سرمایه‌داری» می‌دانم، بدین معنا که سرمایه‌داری تاریخی جهانی برپا گشته، و از بازتولید و تعمیق قطبی‌شدن مرکز/پیرامون هرگز منصرف نمی‌شود. نخستین موج تشکیل انحصارات در پایان قرن نوزدهم بدون شک

<sup>۱</sup> belle époque

شامل استحاله‌ی کیفی در ساختارهای بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بود. لنین از این نتیجه گرفت که انقلاب سوسیالیستی می‌تواند در دستورکار قرار گیرد و روزاً لوگزامبورگ باور یافت که اکنون انتخاب بین «سوسیالیسم یا بربریت» است. بی‌تردید برداشت لنین بسیار خوشبینانه بود، چرا که به اثر مخرب رانت امپریالیستی و در نتیجه به پی‌آیند آن، انتقال انقلاب از غرب (مرکزها) به شرق (پیرامونی‌ها)، توجه لازم را نکرده بود.

دومین موج تمرکزیابی سرمایه، که در سومین بخش قرن بیستم رخ داد، دومین دگرسانی کیفی نظام آن را موجب گشت که آن را *انحصارات فراگیرشده*<sup>۱</sup> خوانده‌ام. از این به بعد آن‌ها نه تنها بر فرازهای اقتصاد مدرن حاکم شدند، بلکه توانستند بر کل نظام تولید کنترل مستقیم اعمال کنند. شرکت‌های کوچک و متوسط (حتا بزرگ بیرون از انحصارات)، همان‌گونه که دهقانان [درگذشته]، در واقع سلب‌مالکیت گشته و به حد پیمانکار خرد تنزل یافته‌اند، چه در فعالیت‌های بالادستی و چه پایین‌دستی، تحت کنترل اکید انحصارات درآمده‌اند.

در بالاترین مرحله‌ی تمرکز خود، رابطه‌ی سرمایه با کالبد ارگانیک زنده – بورژوازی – قطع شده است. این دگرگونی بسیار مهمی است: بورژوازی تاریخی، شامل خانواده‌های با ریشه در وطن، جای خود را به گروه‌سالاران/توانگرسالاران<sup>۲</sup> ناشناسی داده است که به‌رغم پراکندگی اسناد مالکیت‌شان، هدایت انحصارات را در دست دارند. دامنه‌ی ابداعات مالی در دهه‌های اخیر، گواه این شکل برتری‌یافته‌ی از خودبیگانگی است: سوداگران می‌توانند چیزی را بفروشند که حتا مالک آن نیستند، در نتیجه اصل مالکیت به مایه‌ی ریشخند تبدیل شده است.

کارکرد کار مولد اجتماعی ناپدید گشته است. اکنون درجه‌ی بالای خودبیگانگی به پول فضیلت مولد بودن را بخشیده است: پول بچه می‌کند. خودبیگانگی به قلل جدیدی دست یافته است: زمان که فی‌ذاته منفعت/آفرین است (زمان پول است). طبقه‌ی جدید بورژوازی که به الزامات بازتولید این نظام پاسخ می‌دهد، به جایگاه

۱. generalized monopolies

۲. oligarchy/plutocracy

مستخدم مزدور (البته متزلزل) تقلیل یافته، با این که به‌عنوان اعضای بالانشین طبقه‌ی متوسط از مزیت پرداخت بسیار خوب برای «کار» خود برخوردارند. اگر چنین است، آیا نباید گفت که روزگار خوش سرمایه‌داری به‌سرآمده؟ برای این چالش پاسخی جز این متصور نیست: انحصارات باید ملی شوند. این نخستین قدم اجتناب‌ناپذیر به‌سوی اجتماعی‌کردن مدیریت توسط کارگران و شهروندان است. تنها چنین اقدامی می‌تواند گامی در راه طولانی پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم باشد. همچنین تنها راه آن انکشاف یک اقتصاد کلان نوین است که فضایی واقعی را برای فعالیت بنگاه‌های کوچک و متوسط بازگشایی کند. اگر چنین نشود، منطق سلطه‌ی سرمایه‌ی انتزاعی، به هیچ چیز جز سقوط دموکراسی و تمدن، و آ‌پارتا‌ید فراگیر جهانی نخواهد انجامید.

### وظیفه‌ی مارکسیسم در سه قاره

تفسیر من از سرمایه‌داری تاریخی بر قطبی‌شدن جهان (تضاد مرکز/پیرامون) تأکید دارد که محصول شکل تاریخی انباشت سرمایه است. این تفسیر چشم‌انداز انقلاب سوسیالیستی (و فراتر از آن گذار به سوسیالیسم) را که در مارکسیسم تاریخی انکشاف یافته است، مورد پرسش قرار می‌دهد. /انقلاب (یا گذار) نزد ما ضرورتاً همان نیست که مبنای این چشم‌اندازها بوده است، و راهبردهای ستیزه برای فرارفتن از سرمایه‌داری نیز نیستند.

باید دریابیم که هدف چالش مهم‌ترین مبارزات اجتماعی و سیاسی، آن قدر خود سرمایه‌داری نبود، که بعد امپریالیستی متداوم سرمایه‌داری واقعاً موجود آن. بنابراین پرسش این است که آیا حداقل به‌طور ممکن گذار از مرکز ثقل مبارزات، ضرورتاً (چه رسد خودبه‌خود) سرمایه‌داری را هدف می‌گیرد.

[در قرن بیستم] مارکسیسم (یا دقیق‌تر، مارکسیسم تاریخی) با چالشی نوین روبرو گشته که در روشن‌ترین شناخت سیاسی در قرن نوزدهم هم وجود نداشته است. برآمدن آن ناشی از انتقال فعالیت خلاق برای دگرگونی جهان به خلق‌ها، ملت‌ها و دولت‌های پیرامونی بوده است.

رانت امپریالیستی نه تنها انحصارات مرکز سلطه‌مند را (در شکل اُبرسود) منتفع می‌کند، بلکه به‌رغم ساختار واضح طبقاتی و استثمار کارگران، مبنای بازتولید جامعه به‌مثابه یک کل نیز هست.

تحقق دنیایی دیگر (عبارتی کلی برای نامیدن جهانی که خواهان پیمودن راه طولانی به سوسیالیسم است)، بی‌تردید ناممکن است، اگر راه‌حلی برای خلق‌های پیرامونی (که تنها ۸۰ درصد جمعیت جهان‌اندا!) یافت نشود. از این‌رو دگرگونی جهان به معنای تغییر شرایط زندگی این اکثریت است. مارکسیسم که در پی تحلیل واقعیت جهان است تا نیروهای فعال برای تغییر آن را تا حد ممکن کارآمد سازد؛ اگر وظیفه‌ی اصلی‌اش نباشد، به‌طور حتم نیازمند تعریف دقیق وظیفه در سه قاره (افریقا، آسیا، آمریکای لاتین) است. حال چه‌گونه تحلیل واقعیت و تنظیم راهبردهای کارای عمل را به انجام می‌رساند؟

پاسخ به این پرسش می‌بایست برای مبنای تحلیل واقعیت باشد. منظور من تحلیل دگرشدگی سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی (فرتوت) به سرمایه‌داری انحصاری فراگیر (به همین دلیل فرتوت‌تر) است. این دگرشدگی □ کیفی در پاسخ به بحران درازمدت نظام بوده که از دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شده است و هنوز ادامه دارد. از این تحلیل دو نتیجه می‌گیرم: یک، دگرشدگی نظام امپریالیستی به امپریالیسم جمعی سه‌گانه در واکنش به صنعتی‌شدن پیرامونی‌ها، ناشی از موفقیت‌های موج نخست بیداری آن‌ها بوده است، به همراه به‌کارگیری ابزارهای نوین کنترل نظام جهانی توسط امپریالیسم جدید، بر مبنای کنترل نظامی کره‌ی زمین و منابع آن، ابرحفاظت از اختصاص انحصاری فناوری توسط انحصار گروهی و کنترل آن‌ها بر نظام مالی جهانی. دوم، دگرشدگی ساختارهای طبقاتی در سرمایه‌داری معاصر که با پیدایش سلطه‌ی گروه‌سالاری انحصاری، شکل گرفته است.

در تقابل با این موقعیت، مائو رویکردی را انکشاف داد که درباره‌ی شرایطی که چالش باید در آن تحلیل شود، هم عمیقاً انقلابی و هم واقعی (علمی، واضح) بود و این امکان را می‌داد که راهبردهای کاراً برای موفقیت‌های پی از هم در راه طولانی

گذار به سوسیالیسم استنتاج شود. به این دلیل وی سه بُعد واقعیت را از هم تفکیک و به هم مرتبط ساخت: خلق‌ها، ملت‌ها، دولت‌ها.

خلق (طبقات عامه) *خواستار/انقلاب* است. معنایش این است که ایجاد یک بلوک هژمونیک از طبقات تحت سلطه و استثمار را علیه آن چه ممکن می‌کند که بازتولید نظام سلطه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی را توسط بلوک هژمونیک کمپرادور و دولت در خدمت آن، تحقق می‌دهد.

ذکر ملت‌ها از این‌رو است که سلطه‌ی امپریالیستی، حقانیت ملت‌ها را (هرنامی که می‌خواهید به آنها بدهید) با قلب تاریخ جوامع پیرامونی انکار می‌کند. چنین سلطه‌ای به‌طور نظام‌مند به نفع خرت و پرت *عربی‌سازی*، تمام آن چه را که به ملت‌ها اصالت می‌بخشند نابود می‌کند. از این‌رو رهایی خلق از رهایی ملت‌هایی که به آن‌ها تعلق دارند جدایی‌ناپذیر است. با همین استدلال بود که مائوئیسم شعار کوتاه «کارگران همه کشورها متحد شوید!» را به شعاری فراگیرتر تبدیل کرد: کارگران همه‌ی کشورها، خلق‌های تحت ستم متحد شوید! ملت‌ها خواهان رهایی خویش‌اند و آن را مکمل تلاش خلق‌ها می‌بینند، نه در تضاد با آن. رهایی مورد بحث به معنای بازسازی گذشته نیست - یا پندار پیوستن فرهنگی به گذشته - بلکه ابداع آینده براساس دگرگونی رادیکال میراث تاریخی، به جای واردات جعلی یک مدرنیته‌ی تقلبی است. در این‌جا، فرهنگی که به میراث رسیده و موضوع عمل دگرگون‌سازی است به‌مثابه فرهنگی سیاسی است، می‌بایست از به‌کار بردن واژه‌ی کلی فرهنگ (مذهب و غیره) که گویای مطلبی نیست پرهیز کرد، چون از لحاظ تاریخی نمی‌تواند بی‌تغییر باشد.

ارجاع به دولت مبتنی بر ضرورت شناخت استقلال قدرت در روابطش با بلوک هژمونیک است که اساس مشروعیتش است، حتا اگر این [بلوک] خلقی و ملی باشد. تا زمانی که دولت وجود دارد، حداقل برای کل دوره‌ی گذار به کمونیسم، این استقلال را نمی‌توان انکار نمود. تنها ازین پس است که می‌توان به جامعه‌ی بدون دولت اندیشید. نه تنها به این دلیل که پیشرفت خلقی و ملی باید از تهاجم امپریالیسمی که هنوز بر جهان حاکم است حفاظت شود، بلکه همچنین و شاید مقدم بر همه، به این دلیل که پیشرفت در دوره‌ی طولانی‌گذار همچنان نیازمند توسعه‌ی نیروهای مولده است. به عبارت دیگر برای رسیدن به آن چه امپریالیسم مانع آن برای

کشورهای پیرامونی بوده و محور پیشینه‌ی قطبی‌سازی جهان، که به گسترش جهانی سرمایه‌داری تاریخی وابسته بوده است. این برنامه به‌مثابه دستیابی به مرتبه‌ی سرمایه‌داری مرکزی نیست، که ناممکن و بالاتر از همه نامقبول است. این برنامه مستلزم مفهوم نوینی از مدرن‌شدن/صنعتی‌شدن، بر مبنای مشارکت واقعی طبقات خلقی در فرایند آن، با بهره‌مندی عاجل آنها در هر مرحله‌ای از پیشرفت است. این استدلال رایج را باید کنار گذاشت که مردم تا زمانی نامشخص باید صبر کنند تا توسعه‌ی نیروهای مولده بالاخره شرایط ضروری گذار به سوسیالیسم را فراهم آورد. همه‌ی اینها باید از همان آغاز با امکان ساختمان سوسیالیسم توسعه یابد. بی‌تردید قدرت دولت صحنه‌ی اصلی برخوردهایی است که تعارضات بین توسعه و سوسیالیسم ایجاد می‌کنند.

*دولت‌ها خواستار استقلال‌اند.* این هدف تیغی دولبه است: استقلال در مقابل طبقات خلقی (خودمختاری افراطی)، استقلال در مقابل فشارهای نظام سرمایه‌داری جهانی. *بورژوازی* (به معنای وسیع کلمه طبقه‌ی حاکم در جایگاه‌های فرماندهی دولت، چه در شکل ملی و چه کمپرادورش همواره خواستار تحول بورژوازی است. اگر شرایط آن‌ها را قادر به استقلال در مقابل سلطه‌ی امپریالیستی سازد، *دفاع از منافع ملی* را بر خواهند گزید. اما اگر شرایط اجازه ندهد، آنها *کمپرادوری* را بر خواهند گزید و به خواسته‌های امپریالیسم گردن خواهند گذاشت. *طبقه‌ی حاکم جدید* (یا گروه حاکم) هنوز دارای تعریف قطعی نیست، حتا زمانی که مبنایش یک بلوک خلقی باشد، که در واقعیت، حداقل به‌طور نسبی با *گرایش بورژوازی* حیات یابد.

موفقیت در پیشرفت در راه طولانی گذار، مشروط به هم‌پیوندی درست واقعیت در سطوح پیش‌گفته است. به معنای *واکاو*ی چگونگی پشتیبانی از مکمل هم‌گشتن پیشروی خلق، رهایی ملت، و دستاوردهای قدرت دولت است. اما اگر تضادهای بین عامل خلقی و عامل دولت اجازه‌ی بسط یابد، هر پیشرفتی در نهایت بی‌سرانجام خواهد گشت.

اگر یکی از این سطوح با بقیه هم‌پیوندی برقرار نکند، بن‌بست به‌وجود می‌آید. این دیدگاه که تنها خلق، قابل تکیه است - در تز جنبش - به معنای توانایی آن‌ها

برای دگرگونی جهان بدون تسلط به قدرت، به‌سادگی ناپخته است. همان‌گونه که رهایی ملی به هر قیمت، به عبارتی دیگر جدایی از محتوای اجتماعی بلوک هژمونیک است که به پندار فرهنگی پیوستن به گذشته (همانند اسلام سیاسی، هندویسم و بودیسم) می‌انجامد. برگزیدن قدرت به تصور داشتن دستاورد برای مردم اما در عمل بدون آنها، رفته‌رفته به خودکامگی و تبلور بورژوازی جدید خواهد انجامید. انحراف از نظام شورایی - دگرگونی سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران (سرمایه‌داری دولتی) به سرمایه‌داری با سرمایه‌داران، تراژیک‌ترین نمونه‌ی آن است.

از آنجا که خلق‌ها، ملت‌ها و دولت‌های پیرامون نظام امپریالیستی را بر نمی‌تابند، جنوب منطقه‌ی توفان‌ها/ است، جای قیام‌ها و شوریدن‌های مداوم. از سال ۱۹۱۷ جهان عمدتاً شاهد این شوریدن‌ها و تحرکات استقلال‌خواهانه (به معنای استقلال از گرایش‌هایی که به سلطه نظام موجود سرمایه‌داری امپریالیستی می‌انجامد) توسط خلق‌ها، ملت‌ها و دولت‌های پیرامونی بوده است. همین تحرکات، به‌رغم محدودیت‌ها و تناقضات آنها، بیش‌ترین دگرگونی‌های شاخص دنیای معاصر را شکل داده است، که بسیار فراتر از رشد نیروهای مولده و تعدیلات اجتماعی به‌طور نسبی آرامی بوده که به دنبال این رشد در سرزمین‌های مرکزی این نظام رخ داده است.

موج دوم تحرکات استقلال‌طلبانه کشورهای جنوب آغاز شده است. کشورهای نوظهور و بقیه، مانند خلق‌های آنها، با راه‌هایی که امپریالیسم جمعی سه‌گانه در پی تداوم سلطه‌ی خویش‌اند در ستیزند. مداخلات نظامی واشنگتن و متحدان تحت فرمانش در ناتو به شکست انجامیده است. نظام مالی جهانی در حال فروریزی است و نظامات مستقل منطقه‌ای به‌جای آن در حال برپا شدن است. انحصار فناوری انحصارگره‌ی درهم شکسته است. بازیابی کنترل بر منابع طبیعی در دستور کار قرار گرفته است. ملت‌های سلسله کوه آند، که در پی استعمار خارجی، قربانی استعمار داخلی‌اند اکنون به سیاست روی آورده‌اند.

سازمان‌های خلقی و احزاب چپ رادیکال فعال تاکنون برخی برنامه‌های لیبرال را (در آمریکای لاتین) خنثا کرده یا در دست انجام دارند. این فعالیت‌ها، که به‌طور مقدم در اساس ضدامپریالیستی‌اند، بالقوه به راه طولانی گذار به سوسیالیسم می‌روند.



چه‌گونه این دو آینده‌ی محتمل به یکدیگر می‌پیوندند؟ دنیای دیگری در حال ساخت هم پرتضاد خواهد بود: آمیزه‌ای از بدترین و بهترین‌ها، که هر دو محتمل‌اند (همان‌طور که گفته‌ام هیچ قانونی در تاریخ، پیش از خود تاریخ وجود ندارد که جبری را تحمیل کند). نخستین موج فعالیت‌های خلق‌ها، ملت‌ها و دولت‌ها در قرن بیستم تا سال ۱۹۸۰ پایید. هر تحلیلی از مؤلفه‌های آن بی‌معناست، اگر هم‌افزایی‌ها و تضادهای نحوه‌ی ارتباط این سه سطح را از نظر بیندازد. موج دوم فعالیت‌ها اکنون آغاز گشته است. آیا می‌تواند تأثیرگذارتر باشد و از قبلی فراتر رود؟

### بحران سرمایه‌داری پایان می‌پذیرد؟

انحصارگره‌ی در قدرت در نظام سرمایه‌داری معاصر می‌کوشد نظام را به‌گونه‌ای که پیش از بحران مالی ۲۰۰۸ بود بازسازی کند. برای آن‌ها نیازمند اقناع مردم از طریق نوعی از /جماع هستند که قدرت برترشان را به چالش نکشند. برای موفقیت به توافق شعاری درباره‌ی چالش‌های زیست‌بومی روی آورده‌اند (به‌خصوص درباره‌ی مسأله‌ی آب‌وهوا) تا سلطه‌ی خود را سبزشویی<sup>۱</sup> و حتا وانمود کنند که در پی اصلاحات اجتماعی (جنگ با فقر) و اصلاحات سیاسی (حکمروایی شایسته) هستند. شرکت در این بازی و کوشش برای اقناع مردم به چنین توافقی – هرچند با شرایطی که به‌وضوح بهتر تعریف شده – به شکست خواهد انجامید – بدتر از آن توهمات‌ی دروغین را خواهد پرورید. پاسخ به چالش روبرو، در درجه‌ی اول مستلزم دگرگونی روابط قدرت به نفع کارگران است، همچنان که دگرگونی روابط بین‌المللی به نفع خلق‌های پیرامونی. سازمان ملل مجموعه‌ای کامل از همایش‌های جهانی و غیره سازمان داده که حاصلی درخور نداشته است.

تاریخ نشان داده، آن‌چه گفتیم ضرورت دارد. در اساس از طریق سستیزه‌های خلق‌های پیرامونی علیه سلطه‌ی قدرت‌های امپریالیستی، و به درجات مختلف از طریق روابط درونی اجتماعی بوده است که پاسخ به نخستین بحران درازمدت سرمایه‌داری سالمند بین ۱۹۱۴ تا ۱۹۵۰ به نفع طبقات خلقی داده شده است. از این

۱. green-washing

طریق آن‌ها راه سه نظام را از پس جنگ دوم جهانی هموار کردند: سوسیالیسم واقعاً موجود در آن زمان، رژیم‌های ملی و خلقی باندونگ، میانه‌جویی سوسیال‌دموکرات در کشورهای شمال، که ضرورت آن به‌خصوص به دلیل پیشرفت‌های فعالیت‌های مستقل خلق‌های پیرامونی به‌وجود آمده بود.

در سال ۲۰۰۸ دومین بحران درازمدت سرمایه‌داری به مرحله‌ی جدیدی وارد گشت. برخورد‌های خشونت‌بار بین‌المللی شروع شده و نمایان است: آیا آن‌ها، برپایه‌ی مواضع ضدامپریالیستی سلطه‌ی انحصارات فراگیر را به چالش می‌کشند؟ میزان ارتباط آن‌ها با تلاش‌های اجتماعی قربانیان سیاست‌های ریاضت‌کشانه که توسط طبقات مسلط در پی بحران تحمیل شده چیست؟ به عبارت دیگر آیا خلق‌ها راهبرد رهایی خود از سرمایه‌داری در بحران را، جایگزین راهبرد رهایی نظام سرمایه‌داری از بحران خواهند کرد که صاحبان قدرتش می‌خواهند؟

ایدئولوژی‌های خدمتگزار قدرت که از میدان خارج می‌شوند، درباره‌ی دنیای پس از بحران یاوه می‌یابند. سیاه‌تنها می‌تواند درباره‌ی بازسازی نظام خیالبافی کند، به این تصور که ضرر مشارکت بازاری‌های نوظهور در جهانی شدن لیبرال، بیش‌تر متوجه اروپا است تا ایالات متحده. نباید تصور کنیم بحران، هرچند که گسترش و ژرفا می‌یابد، درمان نمی‌شود، اما مسیر آن پر از برخورد‌های خشونت‌بار بین‌المللی و اجتماعی خواهد بود. هیچ کس نمی‌داند چه رخ خواهد داد: وضع بهتر خواهد گشت (پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم) یا بدتر (آپارتاید جهانی).

رادیکال‌شدن تلاش‌های اجتماعی شرط فائق‌شدن بر گسیختگی آن‌ها و بر راهبرد‌های صرفاً دفاعی (مواظبت از منافع اجتماعی) است. تنها در این صورت تعریف اهداف مورد نیاز برای پیمودن راه طولانی به سوسیالیسم ممکن می‌گردد. تنها به این شرط جنبش‌ها توان دستیابی به قدرت واقعی را می‌یابند، واژه‌ی تواناسازی<sup>۱</sup> بیش‌ترین گویایی را برای این نیاز دارد.

تواناسازی جنبش‌ها مستلزم تعریف چارچوبی برای شرایط کلان سیاسی و اقتصادی است که پروژه‌های مشخص آن‌ها را پذیرفتنی سازد. این شرایط را چه‌گونه

۱. empowerment

بسازیم؟ این جاست که به پرسش مرکزی درباره‌ی قدرت دولت می‌رسیم. اما آیا دولتی نوین‌یاد، به‌طور واقعی مردمی و دموکراتیک، می‌تواند سیاست‌هایی کارآمد را در شرایط جهانی شدن دنیای معاصر به انجام رساند؟ یک پاسخ سریع منفی، به‌طور مقدم خواهان پژوهش برای دستیابی به اجماع جهانی خواهد گشت. بی‌ثمری این پاسخ و پشت‌بندهای آن به اثبات رسیده است. راه دیگری وجود ندارد جز گشایش‌هایی که در سطح ملی باید صورت گیرد، که شاید با اقداماتی مناسب در سطح منطقه‌ای باید تقویت گردد. هدف آنها باید برچیدن نظام جهانی باشد (اوراق کردن) پیش از بازسازی محتمل آن، بر بنیادهای مختلف، با چشم‌انداز غلبه بر سرمایه‌داری. این اصل هم برای کشورهای جنوب معتبر است، که حرکت در این جهت در آسیا و آمریکای لاتین آغاز شده؛ وهم برای کشورهای شمال. دریغ که برچیدن نهادهای اروپایی (از آن جمله یورو) هنوز قابل تصور نیست، حتا برای چپ رادیکال.

### ناگزیری انترناسیونالیسم کارگران و خلق‌ها

محدودیت‌های پیشرفت‌های بیداری جنوب در قرن بیستم و تشدید تضادها در اثر آن، علت آن شد که موج نخست رهایی‌توانش را از دست بدهد. رویارویی دولت‌های امپریالیستی مرکز نیز، که تاحد جنگ آشکار پیش رفتند، آن را بیش‌تر کاهید. باید گفت که این رویارویی را *خلق‌های شمال* پشتیبانی کرده یا حداقل پذیرفته بودند. بی‌شک منافع رانت امپریالیستی عامل مهم کنارگذاشتن انترناسیونالیسم توسط خلق‌های شمال بوده است. اقلیت‌های کمونیست، که رویکردی دیگر داشتند، گاه با استحکام، در ایجاد بلوک‌های بدیل کارآ با پیرامون خود شکست خوردند. تمام احزاب سوسیالیست هم به اردوگاه ضد کمونیست پیوستند که در اساس در خدمت موفقیت قدرت‌های سرمایه‌داری در اردوگاه امپریالیستی بود. هرچند که *پاداشی* نصیب این احزاب نشد، چون پس از فرونشستن موج نخست تلاش در قرن بیستم، سرمایه‌داری انحصاری دیگر خواهان یاریشان نبود. این احزاب از شکست خود برای رادیکال شدن پند نگرفتند، بلکه بالعکس راه تسلیم را گزیده به مواضع سوسیال لیبرالی درگلتیند که با آن آشناییم. این هم، اگر لازم بود، دلیلی بر نقش

تعیین‌کننده‌ی رانت امپریالیستی در بازتولید جوامع شمالی. از این رو تسلیم‌طلبی دوم نه تراژیک بلکه کم‌دی بود.

بخشی از مسئولیت شکست انترناسیونالیسم متوجه لغزش اقتدارطلبان به‌سوی خودکامگی در تجربه‌ی سوسیالیسم قرن گذشته بود. شکوفیدن معنای نوین دموکراسی در دوره‌ی انقلاب‌های روسیه و چین جای خود را به قضاوتی بسیار ابتدایی داد که جوامع این کشورها برای دموکراسی پختگی ندارند. رویارویی کشورهای امپریالیستی، که با پشتیبانی مردم آن‌ها تسهیل می‌گشت، در سخت‌تر ساختن پی‌گیری پیشرفت سوسیالیسم دموکراتیک بسیار مؤثر بود، آن‌هم در شرایطی که به دلیل میراث سرمایه‌داری پیرامونی، خود سخت بود.

بدین ترتیب در قرن بیست‌ویکم دومین موج بیداری خلق‌ها، ملت‌ها و دولت‌های پیرامونی در شرایطی نه بهتر، بلکه در واقع بدتر آغاز گشت. ایدئولوگ‌های آمریکایی /جماع (به معنای گردن گذاشتن به الزامات قدرت سرمایه‌داری انحصاری فراگیر) به‌کارگیری رژیم‌های سیاسی ریاست جمهوری که تأثیر بالقوه ضد حکومتی دموکراسی را از بین می‌برد، بزرگ‌نمایی بی‌حساب فردگرایی دروغین و جعلی به همراه نابرابری، گردآوری کشورهای تحت فرمان ناتو برای راهبردهای مدون حکومت واشنگتن: همگی راهی سریع پیش روی اتحادیه‌ی اروپا می‌گذارند که در این شرایط نمی‌تواند جز آن چه هست باشد: یک بلوک مرکب از جهانی‌شدن امپریالیستی.

در این وضعیت توقف این پروژه‌ی نظامی نخستین اولویت است و پیش‌نیاز موفقیت موج دوم رهایی که با کوشش خلق‌ها، ملت‌ها و دولت‌های سه قاره به انجام خواهد رسید. تا زمان تحقق آن، پیشرفت‌های کنونی و آینده آسیب‌پذیر خواهد بود. از این رو احتمال تکرار قرن بیستم را نباید کنار گذاشت، هرچند که بدیهی است شرایط دوران ما کاملاً از قرن پیش متفاوت است.

این سناریوی تراژیک تنها سناریوی ممکن نیست. هجوم سرمایه علیه کارگران اکنون در بسیاری سرزمین‌های مرکزی نظام در دستور کار است. این دلیلی است، اگر ذکرش لازم باشد، که سرمایه در پی پیروزی‌هایش بر خلق‌های پیرامونی توان این را می‌یابد که به‌طور همه‌جانبه به مواضع طبقات کارگر در مراکز نظام حمله کند. در چنین شرایطی دیگر بعید نیست که با رادیکال شدن تلاش‌ها روبرو شویم. میراث

فرهنگ سیاسی اروپایی هنوز از دست نرفته است و می‌تواند تولد دوباره‌ی آگاهی بین‌الملل را تسهیل نماید تا الزامات جهانی شدنش را در یابد. تحولی در این زمینه در هر صورت به مانعی برای رانت امپریالیستی تبدیل می‌گردد.

این رانت تنها یک منبع اصلی سودهای فوق‌العاده انحصارات نیست؛ بلکه بازتولید جامعه را هم به مثابه یک کل به خود مشروط می‌کند. و با توجه به حمایت مردمی که به مدل انتخاباتی دموکراسی موجودشان علاقه‌منداند، وزن طبقه‌ی متوسط می‌تواند نیروی بالقوه‌ی رادیکال شدن طبقات خلقی را از میان ببرد. به این دلیل مانند قرن پیشین به احتمال زیاد برای پیشروی، سه قاره‌ی جنوب همچنان جلودار میدان خواهند بود. در هر صورت به زودی پس از آن که این پیشروی‌ها تأثیر خود را بگذارد، خلق‌های شمال موقعیت بهتری خواهند یافت تا شکست‌خوردگی راهبردهایی را دریابند که به خواسته‌های انحصارات فراگیرشده‌ی امپریالیستی تسلیم می‌شوند. نیروهای ایدئولوژیک و سیاسی چپ رادیکال می‌بایست جایگاه خود را در این جنبش بزرگ رهایی‌بخش مبتنی بر همبستگی خلق‌ها و کارگران به دست آورند.

*نبرد ایدئولوژیک و سیاسی برای این رنسانس حیاتی است - که آن را به‌طور فشرده هدف راهبردی پنجمین انترناسیونال کارگران و خلق‌ها اعلان نموده‌ام.*

### چالشی برای جنوب:

*آیا مرکز ثقل سرمایه‌داری جابه‌جا می‌شود؟*

آیا پیروزی‌های تلاش‌های ضد امپریالیستی دولت‌ها و خلق‌های پیرامونی، راه سوسیالیسم را هموار می‌کند یا مراکز جدید سرمایه‌داری را می‌سازد؟ به نظر می‌رسد رخدادهای کنونی حاکی از تضاد بین در سرانجام بحران قرار گرفتن مراکز کنونی سرمایه‌داری کهن سه‌گانه (ایالات متحده، اروپا و ژاپن)، با جهش در سرمایه‌داری با رشد کشورهای نوظهور (چین و دیگران) است. آیا بحران جاری به بردن نوین سرمایه‌داری نخواهد انجامید، که این بار مرکزش در آسیا و آمریکای جنوبی باشد؟ به این معنا که تلاش‌های ضد امپریالیستی کشورهای نوظهور نه به

سوسیالیسم، بلکه به بردن نوین سرمایه‌داری، هر چند با قطبی‌شدن کمتر از گذشته می‌انجامد.

استدلال اصلی من در نقد این تزه‌های رایج، فراتر از مشاهده‌ی این پدیده طبق الگوی سرمایه‌داری تاریخی می‌رود، که اکنون تنها گزینه محسوب شده و از ابتدا (از مرکانتیلیسم اروپایی) متکی به تولید و بازتولید قطبی‌شدن جهانی بوده است. این شکل‌بندی خود محصول خلع‌ید از توده‌ی دهقانی است که برپایه‌ی آن سرمایه‌داری بنا شد. این مدل تنها زمانی پایدار است که شیر اطمینانی امکان مهاجرت توده‌ای را به قاره آمریکا بدهد. مطلقاً غیرممکن است که کشورهای پیرامونی که ۸۰ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده‌اند و قریب نیمی از آن روستایی است، در مدل مذکور بگنجند. آن‌ها به ۵ یا ۶ قاره آمریکا نیاز دارند تا در چنین راهی به صف مقدم برسند. از این رو به صف مقدم رسیدن توهم است و هرگونه پیشرفت در این راه به بن‌بست می‌انجامد. به همین دلیل است که می‌گویم تلاش‌های ضد امپریالیستی، بالقوه ضد سرمایه‌داری است. اگر نمی‌توانیم در صف مقدم جای گیریم، پس باید کاری دیگر کنیم.

البته این دگرگونی در چشم‌انداز بلندمدت کشورهای نوظهور برای توسعه به هیچ‌وجه *گریزناپذیر* نیست؛ بلکه تنها ضروری و ممکن است. موفقیت کنونی کشورهای نوظهور به صورت رشد شتابان درون سرمایه‌داری جهانی شده، و با ابزار سرمایه‌دارانه، این توهم را تقویت می‌کند که رسیدن به صف مقدم ممکن است. چنین توهمی در تجربه‌ی نخستین موج *بیداری جنوب* در قرن بیستم نیز بروز کرده بود، گرچه در آن زمان آن‌ها تجربه‌ی رسیدن به صف مقدم را با *راه سوسیالیسم* داشتند. من تناقضات *پروژه‌ی باندونگ* (۸۰-۱۹۵۵) را به همین ترتیب، با در نظر گرفتن پروژه‌های متعارض ائتلاف بورژوازی ملی و طبقه‌ی کارگر در تلاش برای رهایی، تحلیل کرده‌ام.

امروز سرمایه‌داری جمعی سه‌گانه ما را مجبور می‌کند از همه‌ی ابزارها- اقتصادی، مالی و نظامی - به فرمان او استفاده کنیم تا سلطه‌اش بر جهان تداوم یابد. کشورهای نوظهور با *گزیدن* راهبردهای مقابله با برتری‌های سرمایه‌داری سه‌گانه - کنتری فناوری، کنترل دستیابی به منابع طبیعی، و کنترل نظامی بر کره‌ی زمین -

در تضاد با آن هستند. این رویارویی هرگونه توهمی را درباره‌ی توانایی پیشرفت در درون نظام باطل می‌کند و به نیروهای دموکراتیک مردمی امکان سوق دادن رخدادها را در جهت پیشرفت در راه طولانی گذار به سوسیالیسم می‌دهد.

### سه چالش اصلی: دموکراسی، مسأله‌ی کشاورزی، بوم‌زیست

یک، دموکراسی یا دموکراتیک‌شدن همراه با پیشرفت اجتماعی پیمان آتلانتیک با برگزیدن حوزه‌ی دموکراسی برای آرایش هجومی خود نبوغ به‌خرج داد. هدف آن از ابتدا تجزیه‌ی اتحاد شوروی و تسخیر دوباره‌ی کشورهای اروپای شرقی بود. سابقه‌ی این تصمیم به دهه‌ی ۱۹۷۰ برمی‌گشت و به‌تدریج در کنفرانس سامان‌دهی به امنیت و همکاری اروپا (OSCE) و پس از آن با امضای توافق نهایی در هلسنکی در ۱۹۷۵ تحقق یافت. ژاک آندریانی<sup>۱</sup> در کتابی با نامی گویا (دام‌چاله: هلسنکی و سقوط کمونیسم) توضیح می‌دهد شوروی که در پی یک موافقتنامه درباره‌ی خلع سلاح ناتو و تنش‌زدایی واقعی بود، به‌سادگی توسط طرف‌های غربی فریب خورد.

نبوغ‌آمیزی آن به دلیل مسأله‌ی دموکراسی بود که موضوعش واقعیت داشت، چرا که حداقل در این مورد به قاطعیت می‌شد گفت که باهر تعریف عملی و ذهنی، شوروی دموکراتیک نیست. بالعکس کشورهای پیمان آتلانتیک به‌رغم هر محدودیت و تناقضی که در عمل سیاسی خود به دلیل تبعیت از الزامات بازتولید سرمایه‌دارانه داشتند، می‌توانستند خود را دموکراتیک بخوانند. مقایسه‌ی نظام‌ها در این مورد به نفع آن‌ها تمام می‌شد.

به‌تدریج شوروی و متحدانش گفتمان همزیستی مسالمت‌آمیز را جایگزین دموکراسی کردند که احترام متقابل به رژیم سیاسی و عدم مداخله در موضوعات داخلی را همراه داشت.

<sup>۱</sup> Jacques Andreani

گفتمان همزیستی مقاطع مهم خود را داشت. به‌طور مثال دادخواست استکهلم Stockholm Appeal در دهه‌ی ۱۹۵۰ به مردم خطر واقعی اتمی را گوشزد می‌کرد که دیپلماسی تجاوزطلبانه‌ی ایالات متحده از کنفرانس پتسدام (۱۹۴۵) ایجاد کرده و بمباران اتمی ژاپن تنها چند روز پس از کنفرانس آن را اثبات می‌کرد.

در هر صورت انتخاب این استراتژی (همزیستی و عدم‌مداخله) در همان زمان برای قدرت‌های شرق و غرب راه‌گشا بود، یا در آن شرایط می‌توانست باشد. برای آن که می‌توانست به واقعیت مربوط به کاپیتالیست و سوسیالیست در کشورهای شرق و غرب بدهد و تمام مباحث جدی درباره‌ی ماهیت متمایز دو نظام را کنار می‌گذاشت: چه سنجش ماهیت سرمایه‌داری در عمل موجود عصر ما (سرمایه‌داری انحصارگروهی) و چه سوسیالیسم واقعاً موجود. سازمان ملل نیز (با توافق ضمنی قدرت‌های دو جهان) واژگان کاپیتالیست و سوسیالیست را به اقتصاد بازار و اقتصاد برنامه‌ای متمرکز (یا برای زشت‌نمایی: اقتصاد آمرانه)<sup>۱</sup> تغییر داد.

این دو اصطلاح – که هر دو جعلی‌اند (یا تنها به‌طور سطحی درست) – گاه امکان تأکید بر هم‌گرایی دو نظام را می‌داد: هم‌گرایی ناشی از فناوری نوین (نظریه‌ای – بازهم جعلی – برآمده از برداشت تک‌ریشه‌ای فن‌گرایانه از تاریخ). همچنین همزیستی را برای تسهیل این هم‌گرایی طبیعی را قبول داشت. یا در مواقعی معین در دوره‌ی جنگ سرد، به‌طور معکوس بر تضاد غیرقابل تخفیف بین مدل دموکراتیک (به همراه اقتصاد بازار) با تمامیت‌خواهی (ناشی از اقتصاد آمرانه) تأکید می‌شد.

با انتخاب تمرکز بر گفتمان دموکراسی، این امکان به‌وجود آمد که بر جایگزین‌ناشدنی بودن نظام‌ها تأکید، و برای کشورهای شرقی پذیرش بازگشت به سرمایه‌داری (بازار) به‌عنوان تنها چشم‌انداز طرح شود تا در پی آن – به‌طور طبیعی – دموکراسی حاصل آید. این واقعیت که این چشم‌انداز برای روسیه‌ی پسا شوروی صادق نبود، یا آشکال فوق کاریکاتوری برای اقوام اروپای شرقی یافت، گفتن ندارد.

گفتمان دموکراسی کشورهای پیمان آتلانتیک در واقع متأخر بود. در ابتدا ناتو پایبندی‌اش را به آن در مورد سالار در پرتغال، ژنرال‌ها در ترکیه، و سرهنگ‌های

<sup>۱</sup> administered economies



یونان نشان داد. در همان زمان که سیاستمداران سه‌گانه‌ی امپریالیستی، از حاکم شدن بدترین دیکتاتوری‌های ممکن در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا حمایت یا برپایشان می‌کردند.

ابتدا گفتمان جدید دموکراسی با سکوت بسیار همراه بود. بسیاری از مقامات سیاسی پیمان آتلانتیک آن را مانعی در راه سیاست عملی مورد نظرشان می‌دیدند. تنها تا رئیس‌جمهور شدن کارتر (مانند اوباما) نبود که موعظه‌ی /اخلاقی دموکراسی فهمیده می‌شد. پیش از آن میتران در فرانسه از سنت گلیست‌ها درباره‌ی عدم موافقت‌شان با تقسیم‌تحمیلی اروپا در جنگ سرد توسط ایالات متحده بریده بود. بعداً تجربه‌ی گورباچف در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به‌وضوح روش کرد که وارد شدن به این نوع گفتمان به فاجعه می‌انجامد.

بدین ترتیب گفتمان دموکراتیک به بار نشست. آن قدر قانع‌کننده به‌نظر می‌آمد که جناح چپ اروپا پشتیبانش باشد. نه‌تنها چپ انتخاباتی (احزاب سوسیالیست) بلکه دارندگان سنتی رادیکال‌تر و از آن جمله احزاب کمونیست به خدمت آن درآمدند. با کمونیسم/روپایی، اجماع کامل شد.

طبقات حاکم در سه‌گانه‌ی امپریالیستی که درس خود را از پیروزی خوب فراگرفته بودند، تصمیم گرفتند که راهبردِ تمرکز بر مسأله‌ی دموکراسی را ادامه دهند. چین نباید بخاطر گشودن اقتصادش به روی بقیه جهان سرزنش می‌شد، بلکه به این خاطر که هدایت آن توسط حزب کمونیست صورت گرفته بود. نباید ذکر از دستاوردهای اجتماعی کوبا، که در آمریکای لاتین همتا ندارد، صورت گیرد؛ بلکه نظام تک‌حزبی آن باید کوبیده شود. گفتمانی مشابه هم علیه روسیه‌ی پوتین به جریان افتاد.

آیا پیروزی دموکراسی هدف واقعی این استراتژی است؟ برای چنین فکری باید بسیار ناپخته باشیم. تنها هدف این است که به کشورهای نافرمان، اقتصاد بازار □ گشوده و هم‌پیوند با به‌اصطلاح نظام جهان لیبرال تحمیل شود. این استراتژی در واقع امپریالیستی است و هدفش تقلیل این کشورها به جایگاه پیرامونی‌های تحت سلطه‌ی نظام است. این هدفی است که پیش‌تر یک‌بار حاصل شده و مانع پیشرفت دموکراسی

در کشورهای قربانی گشته است، و راهی به پاسخ‌گویی به مسأله‌ی دموکراتیک نمی‌گشاید.

بخت پیشرفت دموکراتیک در کشورهایی که سوسیالیسم واقعاً موجود را (حداقل در آغاز آن) آزموده‌اند، در میان مدت اگر نه بلافاصله، بسیار بیش‌تر است. دیالکتیک تلاش‌های اجتماعی باید برای انکشاف‌شان مسیر خود را بیمایند، تا کشورهایی که اکنون به دلیل تبعیتی ناقص از اقتصاد لیبرال دچار کژتالی شده‌اند، امکان فرارفتن از سوسیالیسم واقعاً موجود را بیابند و راهی به روشنایی بیابند.

در عمل اصطلاح دموکراتیک تنها در ادعانامه‌هایی علیه کشورهای که نمی‌خواهند در را بروی اقتصاد جهانی لیبرال بگشایند استفاده می‌شود. در حالی که کم‌ترین توجه به رژیم‌های به‌شدت خودکامه، چون عربستان سعودی، پاکستان، و نیز گرجستان (که طرفدار پیمان آتلانتیک است) صورت نمی‌گیرد.

به‌علاوه در بهترین حالت فرمول پیشنهادی دموکراتیک به‌سختی از کاریکاتوری از انتخابات چندحزبی که نه‌تنها پاسخ‌گوی الزامات پیشرفت اجتماعی نیستند، بلکه همیشه - یا تقریباً همیشه - در خدمت عقب‌گردی اجتماعی هستند که سلطه‌ی کاپیتالیسم واقعاً موجود (از جنس انحصارات گروهی) خواستار و تولیدکننده‌ی آن است. این فرمول بنیان دموکراسی را تخریب کرده است، از این‌روست که بسیاری از مردم، که به‌شدت سرخورده‌اند، پیوند مذهبی و قومی به گذشته را جایگزین آن کرده‌اند.

از این‌رو بیش از همیشه نیازمند آنیم که نقد چپ رادیکال را تقویت کنیم (من بر واژه‌ی رادیکال تأکید کرده‌ام تا از نقد چپ متمایز شود، که مبهم و گمراه‌کننده است). به عبارت دیگر این باید نقدی باشد که دموکراتیک‌سازی جامعه را (نه‌تنها از لحاظ مدیریت سیاسی)، به‌جای انجمن‌زدایی، در جهت پیشرفت اجتماعی (با دورنمایی سوسیالیستی) هم‌انجمن‌تر کند. در این نقد تلاش برای دموکراتیک‌سازی و تلاش برای سوسیالیسم یکسان و همسان‌اند. نه سوسیالیسم بدون دموکراسی ممکن است، و نه پیشرفت دموکراتیک بدون دورنمای سوسیالیستی.

دموکراتیک‌سازی فرایندی بدون پایان است و دموکراسی نباید به انتخاب نمایندگان منتخب از چندین حزب، که به مردم امکان و توانایی دگرگونی جامعه را

نمی‌دهد، تقلیل یابد. دموکراتیک‌سازی فرایندی چندبُعدی است. این می‌تواند موضوع مهم جنسیت را دربرداشته باشد، آزادی‌های فردی را تضمین می‌کند و شامل حقوق اجتماعی جمعی نیز می‌شود. با نگاهی که به اجتماعی کردن مدیریت اجتماعی دارد، حرکتی فراتر از سرمایه‌داری که مبتنی بر تقدس مالکیت خصوصی است، دارد.

**دو،** مسأله‌ی نوین ارضی: دسترسی به زمین برای تمام دهقانان جنوب

تمام جوامع پیش از عصر مدرن (سرمایه‌داری) جوامع دهقانی بودند و بر تولید آن‌ها نظام‌ها و منطق‌های مختلف خاصی حاکم بود که وجه مشترک آن‌ها عدم اشتراک‌شان با قاعده‌ی سرمایه‌دارانه است (به‌معنای حداکثرسازی بازگشت سرمایه در جامعه‌ی بازاری). کشاورزی سرمایه‌داری مدرن، توسط زراعت خانوادگی ثروتمند و/یا شرکت‌های با فعالیت کشاورزی، اکنون در تدارک تهاجمی بزرگ به تولید دهقانی جهان سوم‌اند. چراغ سبز این پروژه توسط سازمان تجارت جهانی WTO در نشست دوحه داده شده است. هرچند کار کشاورزی نیمی از جامعه‌ی انسانی را به خود اختصاص می‌دهد. اما تولید آن بین دو بخش تقسیم می‌شود که اندازه‌ی آن‌ها به‌شدت نابرابر و با خصایص به‌وضوح متمایز اقتصادی و اجتماعی و سطوح کارایی است.

کشاورزی سرمایه‌دارانه بر اصل بازگشت سرمایه استوار است و تقریباً به‌طور انحصاری در آمریکای شمالی، اروپا، در جنوب در مخروط آمریکای لاتین و در استرالیا مکان دارد. تنها چند ده میلیون کشاورز به آن مشغول‌اند که دیگر دهقان محسوب نمی‌شوند. اما بهره‌وری آن‌ها، که وابسته به مکانیزاسیون است (و انحصار جهانی‌اش را دارند) و دامنه‌ی مساحت زمین در مالکیت هر مزرعه‌دار به‌گونه‌ای است که سالانه معادل ۱۰ تا ۲۰ هزار کنتال (برابر ۱۰۰ کیلوگرم) غلات برای هر کشاورز بازده دارد.

از طرف دیگر نظام‌های دهقانی - زراعی هنوز اشتغال نزدیک به نیمی از انسان‌ها را، نزدیک سه میلیارد نفر، تشکیل می‌دهد. بین این نظام‌های بهره‌برداری، آن‌هایی که از انقلاب سبز (کود، سم و بذر پرورشی) بهره برده‌اند نیز هستند، اما مکانیزاسیونی

ضعیف دارند، با میزان تولیدی بین ۱۰۰ تا ۵۰۰ کنتال برای هرکشاورز، و بقیه که هنوز جدا از این انقلاب‌اند و تولید آن‌ها حدود ۱۰ کنتال برای هرکشاورز است. مسأله‌ی نوین ارضی ناشی از توسعه‌ی نابرابر است.

در واقع همیشه مدرن‌شدن مرکب از ابعاد سازنده (انباشت سرمایه و ازدیاد بهره‌وری‌ها) با وجوهی مخرب است (کاهش کار بنا به قاعده‌ی کالایی که در بازار به‌فروش می‌رسد، اغلب نابودکننده‌ی بوم‌زیست طبیعی لازم برای بازتولید حیات و تولید، قطبی‌کردن ثروت در سطح جهانی است). مدرن‌شدن همیشه به‌طور هم‌زمان آن‌هایی را که برای‌شان اشتغال ایجاد شده با گسترش بازارها هم‌پیوند می‌کند؛ و آن‌هایی را کنار می‌گذارد که جایگاه پیشین خود را در نظام از دست داده، به نیروی کار جدید ملحق نشده‌اند. هرچند در دوره‌ی برشدگی‌اش، گسترش جهانی سرمایه‌داری فرایندهای کنار گذاشتگی را باخود به همراه نداشته است. اما در مورد جوامع دهقانی کشورهای جهان سوم، به‌جز اقلیت‌های کوچک، کنار گذاشتگی بزرگی رخ داده است.

این پرسش دقیق مطرح می‌شود که آیا این گرایشی متداوم است و همچنان سه میلیون انسانی را که در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در چارچوب جوامع دهقانی زندگی و تولید می‌کنند دربرمی‌گیرد.

در واقع چه خواهد شد اگر چون حالا با تولیدکشاورزی و غذا، چون دیگر اشکال تولید، مطابق قوانین رقابتی در بازار باز مقررات‌زدایی شده رفتار شود؛ همان‌طور که همایش WTO (دو‌حده نوامبر ۲۰۰۱) تصمیم گرفته بود؟

آیا چنین قواعدی باعث سرعت‌بخشی به تولید می‌گردد؟ می‌توان تصور کرد که ۲۰ میلیون مزرعه‌دار مدرن جدید آن‌چه سه میلیارد دهقان کنونی پس از مصرف (فقیرانه) خود به بازار می‌توانند عرضه کنند را تولید کنند. برای موفقیت این جایگزینی ضروری است قطعات خوب زمین از دست‌ان جوامع کنونی دهقانی خارج شده به کشاورزان متخصص<sup>۱</sup> جدید منتقل شود، به همراه دسترسی به بازارهای مالی (برای خرید تجهیزات) و دسترسی به بازار مصرف. چنین

<sup>۱</sup> agriculturalist

کشاورزان متخصصی در واقع می‌توانند با میلیاردها دهقان کنونی رقابت موفق داشته باشند. اما سرنوشت آن‌ها چه خواهد شد؟ اگر شرایطی که WTO تعیین کرده یعنی اصول عمومی رقابت در بخش کشاورزی و مواد غذایی پذیرفته شود، به معنای پذیرش حذف میلیاردها تولیدکننده غیررقابتی در مدت زمان تاریخی کوتاه چند دهه است. بر این میلیاردها انسان چه خواهد رفت، اکثریت آن‌ها اکنون بین فقرا فقیراند، اما چه کسی از پس تأمین غذای خود با چنین سختی‌هایی می‌تواند بریاید، بدتر از این، (از آن‌جا که سه‌چهارم جمعیت دچار سوءتغذیه روستایی‌اند) چه بلایی بر سر یک‌سوم جمعیت جهان خواهد آمد؟ در خوش‌بینانه‌ترین فرضیات با رشد مداوم هفت درصد در سال در مدت پنجاه سال برای سه‌چهارم جمعیت انسانی، هیچ توسعه‌ی صنعتی به‌طور نسبی رقابتی هم نمی‌تواند حتی یک سوم این ذخیره‌ی کار را جذب کند.

استدلال‌های اصلی برای موجه جلوه دادن آموزه‌ی رقابتی WTO که این چنین توسعه‌ای در قرن نوزدهم در اروپا رخ داد و درنهایت جامعه‌ی شهری صنعتی و پسا صنعتی مدرن ثروتمند را ایجاد کرد که کشاورزی‌اش هم قادر به تغذیه‌ی آن و هم صادرات است. چرا چنین‌الگویی نتواند در کشورهای کنونی جهان سوم، به‌خصوص ملت‌های نوظهور تکرار شود؟

چنین استدلالی دو عامل اساسی را از نظر انداخته است که بازتولید این‌الگو را اکنون در جهان سوم تقریباً غیرممکن می‌سازد.

نخست این که مدل اروپایی که یک قرن و نیم پیش با فناوری صنعتی‌ای انکشاف یافت که کاربر بود. فناوری‌های نوین بسیار کم‌تر کاربرند. از این‌رو اگر نوآمدگان جهان سوم بخواهند در بازارهای جهانی برای صادرات صنعتی خود رقابت کنند باید از آن پیروی کنند.

دوم این که اروپا در آن دوران طولانی‌گذار، از امکان مهاجرت به بیرون عظیمی برای فرستادن *مازاد* جمعیتش به آمریکا برخوردار بود.

این استدلال را - که کاپیتال‌سیسم به‌طور واقعی در مراکز توسعه‌یافته‌اش مسأله‌ی ارضی را حل کرد - بخش بزرگی از چپ همیشه تأیید کرده است. از آن جمله در

مارکسیسم تاریخی در کتاب معروف کائوتسکی *مسأله‌ی ارضی* که پیش از جنگ اول نوشته شده، به آن اذعان شده است. خود لنینسیم آن دیدگاه را به میراث برد و برمبنای آن مدرن‌سازی از طریق اشتراکی‌سازی استالینی، با نتایجی قابل‌تردید، عملی گشت. از آن‌چه همواره غفلت شد این بود که حل مسأله در کشورهای مرکزی از طریق ایجاد مسأله‌ی عظیم ارضی در پیرامون بود، که اکنون نمی‌تواند حل شود مگر با قتل‌عام نیمی از بشر. در حوزه‌ی مارکسیسم تاریخی تنها مائویسم ابعاد چالش را دریافت. از این‌رو آن‌هایی که برچسب *انحراف دهقانی* به مائویسم می‌زنند با این نقد خود نشان می‌دهند که ظرفیت تحلیلی برای درک آن‌چه در عمل کاپیتالیسم امپریالیستی واقعاً موجود هست را نداشته، به گفتمانی مجرد درباره‌ی کاپیتالیسم به‌طور عام اکتفا کرده‌اند.

مدرن‌سازی از طریق آزادسازی بازار که WTO و پشتیبانانش پیشنهاد می‌کردند درنهایت موازی هم، بدون ترکیب ضروری آن‌ها، دو مؤلفه را پیش خواهند برد: یک، تولید غذا در مقیاس جهانی با کشاورزان متخصص مدرن رقابتی در اساس در شمال، که احتمالاً در آینده در برخی از محدوده‌های مجزای جنوب صورت خواهد گرفت. دو، کنارگذاشتگی - حذف - و بی‌نواسازی عمده‌ی سه میلیون دهقان کنونی جهان سوم و درنهایت جداسازی آنها به‌عنوان نوعی ذخیره‌سازی. این ذخیره مرکب خواهد بود از: یک، گفتمان پشتیبانی از مدرن‌سازی، تحت فرمان کارآمدی. دو، مجموعه‌ای از سیاست‌های ذخیره‌سازی زیست‌بوم فرهنگی که به قربانیانش امکان بقا می‌دهد. این دو مؤلفه می‌بایست مکمل هم گردند نه متعارض هم.

آیا می‌توانیم گزینه‌های دیگری تصور نماییم و به‌طور گسترده به بحث‌شان بگذاریم. در چارچوب آن کشاورزی دهقانی می‌بایست از طریق آینده‌ی قابل‌مشاهده‌ی قرن بیست‌ویکم حفظ شود، اما هم‌زمان باید با فرایند تغییرات و پیشرفت‌های فنی/اجتماعی همراه گردد. با چنان‌شتابی که به‌گذار فرارونده به اشتغال‌گیر روستایی و غیرکشاورزی تحقق بخشد.

چنین مجموعه‌ای از اهداف راهبردی شامل ترکیبات سیاستی پیچیده در سطوح ملی، منطقه‌ای و جهانی خواهد بود: در سطوح ملی مستلزم وجود سیاست‌های کلان محافظت از تولید غذای دهقانی در مقابل رقابت نابرابر کشاورزان متخصص مدرن‌شده

– شرکت‌های کشاورزی محلی و جهانی است. با توجه به تضمین قابل قبول قیمت غذا که در نهایت از آن‌چه قیمت‌های بازار بین‌المللی نامیده شده جدا گردد، بازارهایی که در واقع با پاران‌های کشورهای ثروتمند شمال – ایالات متحده، کانادا و اروپا – کژتاب‌اند.

این اهداف سیاست‌گذاری الگوی توسعه‌ی صنعتی – شهری را هم زیرسؤال می‌برد، تا کم‌تر بر اولویت‌های صادراتی با استفاده از مزیت مزدهای پایین (که خود مستلزم قیمت‌های پایین غذا است) پایه‌گذاری شوند، و به گسترش متوازن اجتماعی بازار داخلی توجه کنند.

راهبرد توسعه‌ای که با این چالش روبرو شود می‌بایست برپایه‌ی دسترسی به زمین و ابزاری باشد که برابری استفاده‌اش برای همه‌ی دهقانان، تا حد ممکن تضمین گردد. از آن‌جا که پیشرفت ضروری بهره‌وری کشاورزی خانوادگی دهقانی نیازمند حمایت صنایع است، صنعتی‌شدن گریزی از آن ندارد، اما الگوی آن نباید بازتولید کاپیتالیستی‌اش باشد، که به‌طور فزاینده نابرابری و ضایعات زیست‌بومی ایجاد می‌کند. برنامه‌هایی که جایگزین ابداع الگوهای نوین صنعتی‌شدن بوده و نام کمک خارجی داشته و با گفتمان‌های توخالی (حکروایی شایسته، از میان بردن فقر) همراه‌اند، چیزی جز تداوم گفتمان‌های استعماری نیستند. هدف اصلی امپریالیسم به حاشیه راندن خلق‌ها است. برای امپریالیسم منابع طبیعی افریقا (نفت، مواد معدنی، زمین) مهم است، نه خلق‌های افریقایی که مانع غارت منابع‌اند.

گزینش چنین اصولی پیوند الگوهای فراگیر سیاست‌هایی را تسهیل می‌کند که امنیت غذایی ملی را تضمین می‌نماید، و شرایط ضروری را برای یک کشور برای تبدیل به عضوی فعال از جامعه‌ی جهانی تضمین می‌کند، تا از امکانات ضروری برای اقتدار و چانه‌زنی برخوردار گردد.

این امر مستلزم آن است که در سطوح منطقه‌ای و جهانی، توافقات و سیاست‌ها از اصول لیبرال آموزه‌ی فراگیر WTO جدا گشته و برای مناطق مختلف اندیشیده و پردازش شود، چرا که می‌بایست موضوعات خاص و مشخص تاریخی و اجتماعی را به حساب آورد.

سه، محیط زیست، یا چشم‌انداز اجتماعی ارزش استفاده؟ مسأله‌ی زیست‌بوم و اصطلاح توسعه‌ی پایدار

در این‌جا نیز نقطه‌عزیمت آگاهی از مشکل واقعی، تخریب محیط زیست طبیعی، و آخرین کار ممکن، نجات حیات بر کره زمین، که به دلیل منطق سرمایه مطرح شده است.

در این‌جا نیز طرح مسأله به دهه‌ی ۱۹۷۰، و به‌طور دقیق‌تر کنفرانس استکهلم در ۱۹۷۲ بازمی‌گردد. اما برای مدتی طولانی موضوعی کوچک تلقی می‌شد، که توسط گفتمان‌های مسلط و فعالیت‌های مدیریت اقتصادی به حاشیه رانده شده بود. مسأله به‌عنوان محور اصلی جدید در راهبرد سلطه، اخیراً مطرح گشته است.

توجه به ارزش استفاده (که قلمرو بوم‌زیست نخستین مثال گویای آن است) ایجاب می‌نماید که سوسیالیسم می‌بایست بوم‌زیستانه باشد، یعنی چیزی نمی‌تواند باشد جز بوم‌زیستانه. همان‌طور که *آلت‌واتر* دیده است، یا *سوسیالیسم خورشیدی*، یا *سوسیالیسم هرگز*.<sup>۱</sup>

همچنین حاکی از آن است که برای نظام سرمایه‌داری غیرممکن است بتواند چنانچه خواهیم دید هرگز، حتا در صورت تحول، بوم‌زیست را به حساب آورد.

مارکس در زمان خود تنها به مسأله ظن نبرده بود. او تفکیکی قاطع بین ارزش و ثروت را انتظام داد، که در اقتصادیات مبتذل خلط شده بود. او به‌روشنی گفت که انباشت سرمایه‌دارانه مبنای طبیعی خود را نابود ساخته است: انسان (کارگر خودبیکانه، استثمارشده، تحت سلطه و اجبار)، و زمین (نماد ثروت طبیعی تعلق‌یافته به انسان). هرچه هم این تشریح، چون همیشه زندانی عصر خود، محدودیت داشته باشد از این لحاظ درست است که آگاهی روشنی از مسأله (فرا‌تر از مقصودش) می‌دهد که می‌بایست بشناسیمش.

<sup>۱</sup>. Elmar Altvater, *The plagues of capitalism, energy crisis, climate collapse, hunger and financial instabilities*, paper presented to the World Forum for Alternatives, Caracas, 2008).



از این رو که بوم‌شناسان عصر ما مارکس را نخوانده‌اند، دلپسندشان نیست. در حالی که می‌تواند به فرضیات آن‌ها وسعت بیش‌تری ببخشد، تا تأثیر انقلابی خود را بهتر بشناسند و حتا، بی‌تردید، در این موضوع از وی فراتر بروند.

ناکارایی بوم‌شناسی مدرن، کار اقتصادیات مبتذل را، که در دنیای حاضر در موضع مسلط است، برای تفوق بر آن آسان کرده است. این تفوق در راه است و حتا پیشرفت نمایان داشته است.

بوم‌شناسی سیاسی، آن گونه که پیشنهاد *Alain Lipietz* است، ابتدا در زمره‌ی چپ سیاسی طرفدار سوسیالیسم طبقه‌بندی گشت. بعد در زمره‌ی جنبش‌های سبز (و از آن پس در احزاب سبز)، و به دلیل تأکیدشان بر عدالت اجتماعی و بین‌المللی، نقدشان بر ضایعات و همدلی‌شان با کارگران و خلق‌های فقیر در چپ میانه جای گرفتند. اما جدا از تنوع این جنبش‌ها، هیچ‌کدام موضعی قاطع درباره‌ی ذات بُعد سوسیالیستی ضروری برای پاسخ به چالش اتخاذ نکرده‌اند، که کم‌تر از بُعد ضروری بوم‌شناسانه نیست. برای به انجام رساندن آن، تفکیک بین ارزش و ثروت را که ریشه در مارکس دارد، نمی‌توان نادیده انگاشت.

تفوق ایدئولوژی مبتذل بر بوم‌شناسی در دو سطح عمل می‌کند: تقلیل محاسبه‌ی ارزش استفاده به محاسبه‌ی بسط‌یافته‌ی ارزش مبادله؛ و همچنین پیوند دادن چالش زیست‌بوم به ایدئولوژی/جماع [اجتماعی]. هردوی آن‌ها مانع دستیابی به آگاهی روشن به این واقعیت است که بوم‌زیست و کاپیتالیسم در ذات خود با هم تضاد دارند. اقتصادیات مبتذل محاسبات زیست‌بوم را به‌طور غافلگیرانه در دست گرفته است. هزاران پژوهشگر جوان در ایالات متحده، و به تعداد کم‌تر در اروپا، برای این هدف بسیج شده‌اند.

بدین ترتیب هزینه‌های زیست‌بوم به پی‌آمدهای برون<sup>۱</sup> تأویل شده است. روش معمول هزینه/فایده برای اندازه‌گیری ارزش مبادله (که خود با قیمت بازار مشتبه شده

<sup>۱</sup> externalities

است) برای دستیابی به قیمت منصفانه استفاده می‌شود، که صرفه‌ها و عدم صرفه‌های خارجی را به هم مربوط می‌سازد تا حقه سوار شود! در واقعیت قابل‌مشاهده است که انحصارات گروهی بر زیست‌بوم‌گرایی فائق آمده‌اند تا گشایش حوزه‌های جدید برای گسترش مخرب خود را توجیه نمایند. فرانسویس هوتارت در کتابش درباره‌ی کشت‌سوخت‌ها<sup>۱</sup> نمونه‌ای عالی در این باره آورده است.<sup>۲</sup>

اکنون صاحبان قدرت (چپ و راست) در سه‌گانه‌ی امپریالیستی و مدیران انحصارات چندگانه، کاپیتالیسم سبز را در دستورکار قرار داده‌اند. زیست‌بوم‌گرایی مورد بحث نیز از آن چه پایدار/ضعیف<sup>۳</sup> نامیده‌اند – تا از زبان رایج استفاده شود – تبعیت کرده، که به معنای بازاریابی حق دسترسی به منابع سیاره‌ی زمین است. تمام اقتصاددانان رسمی نیز به‌طور علنی موضعی را اختیار کرده‌اند که خواستار مزایه‌گذاری منابع جهان (آبزیان، مجوز آلودگی و غیره) است. این چنین احکامی به‌روشنی حامی انحصارات چندگانه است تا بازهم بیش‌تر آینده‌ی خلق‌های جنوب را در رهن خود درآورند.

تفوق بر گفتمان زیست‌بومی خدماتی مفید به امپریالیسم می‌رساند. امکان به حاشیه راندن، اگر نه حذف، موضوع توسعه را می‌دهد. همان‌طور که می‌دانیم مسأله‌ی توسعه در دستورکار بین‌المللی قرار نگرفت، تا آن که کشورهای جنوب قادر شدند با فعالیت‌های خود قدرت‌های سه‌گانه را مجبور به مذاکره و اجماع سازند. اما هنگامی که دوران باندونگ به‌سرآمد، آوای توسعه خاموش گشت و تنها صدای گشودن بازارها بلند شد. زیست‌بوم نیز با خوانش قدرت‌های مسلط، به همان راه می‌رود.

<sup>۱</sup>. agrofuels

<sup>۲</sup>. François Houtart, *L'Agroénergie, solution pour le climat ou sortie de crise pour le capital?*; Couleur Livres, Charleroi, 2009. An English version will be published by Pluto Books, London, in Spring 2010 under the title *Agrofuels: big profits, ruined lives and human ecological destruction*.

<sup>۳</sup>. weak sustainability

تسخیر گفتمان زیست‌بوم از طریق سیاست اجماع (تبیین ضروری مفهوم پایان تاریخ کاپیتالیستی) کم پیشرفت نداشته است. این تسخیر به آسانی صورت گرفته است، چون به خودبیگانگی‌ها و توهمات پاسخ می‌گوید که فرهنگ مسلط از آن‌ها تغذیه می‌کند، که همان کاپیتالیسم باشد. آسان از این‌رو که این فرهنگ به‌طور واقعی وجود داشته، در ذهن بیش‌تر انسان‌ها، در جنوب و شمال، جای گرفته و بر آن مسلط است. در مقابل، تشریح نیازهای فرهنگ جایگزین سوسیالیستی مشکل است. فرهنگ سوسیالیستی هم این‌جا، در روبه‌روی ما نیست. این آینده‌ای است که باید خلق شود، طرح تمدنی است که بر اندیشه‌ی خلاق آشکار است. تنظیماتی مانند/اجتماعی‌شدن از طریق دموکراسی و نه بازار، و تسلط فرهنگ به‌جای اقتصادیات با خدمت‌گزاری سیاست، به‌رغم موفقیتی که در آغاز فرایند تاریخی دگرگونی داشته‌اند، ناکافی‌اند. چرا که این فرایند دنیوی طولانی خواهد بود: بازسازی جوامع براساس اصولی غیر از اصول کاپیتالیسم، در شمال و جنوب، نمی‌تواند سریع باشد. اما ساختمان آینده، هرچند که دور از ما است، از امروز آغاز می‌شود.

### دلیری، بیش‌دلیرانگی

شرایط تاریخی فراهم‌آمده در اثر فروریزش سرمایه‌داری معاصر ایجاب می‌کند که در شمال و جنوب، چپ رادیکال در تنظیم بدیل سیاسی خود برای نظام موجود دلیر باشد.

### چرا دلیری؟

یک، سرمایه‌داری معاصر، سرمایه‌داری انحصارات فراگیر است. بدین معنا که انحصارات دیگر جزیره‌هایی (هرچند مهم) در دریایی از شرکت‌هایی به‌طور نسبی مستقل نیستند، بلکه نظامی هم‌پیونداند. از این‌رو این انحصارات به‌طور تنگاتنگی تمام نظام‌های تولید را کنترل می‌کنند. بنگاه‌های کوچک و متوسط، و حتا شرکت‌های بزرگی که به‌طور کامل در انحصارات گروهی جای ندارند، در شبکه‌ی کنترل

انحصارات گرفتار آمده‌اند. درجه‌ی استقلال آن‌ها به حد پیمانکاران جزء انحصارات تقلیل یافته است.

این نظام انحصارات فراگیر برآیند مرحله‌ی جدید تمرکز یابی سرمایه در کشورهای سه‌گانه (ایالات متحده، اروپای غربی و مرکزی، و ژاپن) است که بین دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ شکل گرفته است.

اکنون انحصارات فراگیر بر اقتصاد جهان مسلط‌اند. جهانی‌شدن نامی دیگر برای مجموعه‌ی تقاضاهایی است که با آن‌ها کنترل خود را بر نظام‌های تولیدی پیرامون سرمایه‌داری جهانی (دنیای بیرون شرکای سه‌گانه) اعمال می‌کنند. این چیزی جز مرحله‌ای نوین از امپریالیسم نیست.

دو، سرمایه‌داری انحصارات فراگیر و جهانی‌شده نظامی است که برای انحصارات، رانتی انحصاری را تضمین می‌کند که از توده‌ی ارزش اضافی (تبدیل شده به سود) اخذ می‌شود، که سرمایه آن را از استثمار نیروی کار کسب کرده است. به همان اندازه که انحصارات در حوزه‌ی پیرامونی نظام جهانی فعال باشند، رانت انحصاری رانتی امپریالیستی است. بدین ترتیب فرایند انباشت سرمایه - که تعریف‌کننده‌ی سرمایه در تمام اشکال متوالی خود است - با بیشینه‌سازی رانت جویی انحصاری / امپریالیستی راهبری می‌شود. این تغییر در مرکز ثقل انباشت سرمایه، منبع تمرکز پیوسته‌ی درآمد و ثروت به نفع انحصارات است که به‌طور عمده توسط گروه‌سالاری (توانگرسالاری) انحصاری گشته‌اند، و بر دسته‌های انحصارات گروهی به قیمت مزدی‌سازی نیروی کار و حتا مزدی‌سازی سرمایه‌ی غیرانحصاری حکمروایی می‌کنند. سه، خود عدم‌توازن در رشد متداوم به نوبه‌ی خود منشاء مالی‌گرایی نظام اقتصادی است. بدین معنا که بخش فزاینده‌ای از مازاد نمی‌تواند برای گسترش و ژرفابخشی به نظام‌های تولید سرمایه‌گذاری شود و از این‌رو سرمایه‌گذاری مالی این بیش مازاد، تنها انتخاب برای تداوم انباشت تحت کنترل انحصارات است. به‌کارگیری نظامات ویژه توسط سرمایه به مالی‌سازی اجازیه‌ی عمل از راه‌های مختلف می‌دهد:

الف، سلطه‌ی اصل ارزش برای سهام‌دار / ازدیاد درآمد قابل تقسیم در اثر ازدیاد قیمت سهم / بر مدیریت بنگاه‌ها

ب، جایگزینی نظامات بازنشستگی که با سرمایه‌سازی تأمین مالی می‌شوند (صندوق‌های بازنشستگی)، توسط نظام‌های توزیعی بازنشستگی  
ب، به کارگیری اصل نرخ/ارز شناور  
ت، ممنوعیت اصل تعیین نرخ بهره - بهای تقدینگی - توسط بانک‌های مرکزی  
و انتقال این مسئولیت به بازار.

مالی‌سازی عمده مسئولیت کنترل بازتولید نظام انباشت را به حدود ۳۰ غول بانکی در سه‌گانه‌ی امپریالیستی منتقل کرده است. آن چه برای رد گم کردن بازارها نامیده می‌شود، تنها مکان‌هایی است که در آن استراتژی‌های این بازیگران که عرصه‌ی اقتصاد را تحت سلطه دارند، تدوین می‌شود.

مالی‌سازی که مسئول رشد نابرابری توزیع درآمد (و ثروت) است، مزاد فزاینده‌ای ایجاد می‌کند تا از آن بهره‌گیرد. سرمایه‌گذاری مالی (یا در واقع سرمایه‌گذاری در سوداگری مالی) به رشد گیج‌کننده‌ی خود ادامه می‌دهد، که ارتباطی به رشد GDP (که در عین حال در اثر آن به مقدار زیاد جعلی شده) یا به سرمایه‌گذاری در تولید واقعی ندارد.

رشد انفجاری سرمایه‌گذاری مالی در میان دیگر چیزها، نیازمند - و آتش‌افروز - بدهی در تمام اشکال آن، به خصوص قرضه‌ی دولتی است. هنگامی که دولت‌های حاکم مدعی می‌شوند که هدف کاهش بدهی را دنبال می‌کنند، به‌وضوح دروغ می‌گویند. زیرا استراتژی انحصارات مالی (جستجو، و بیش‌تر نبرد) برای رشد بدهی به‌عنوان راه جذب سود مزاد انحصارات است. سیاست‌های انقباضی برای کاهش بدهی در واقع (همان‌طور که هدف بوده) موجب ازدیاد حجم آن شده است.

چهار، این نظام، که به‌طور رایج *نولیبرال* نامیده شده، نظام سرمایه‌داری انحصاری فراگیر، جهانی‌شده (امپریالیستی) و مالی‌گرا شده (بنا به‌ضرورت بازتولیداش) است، که پیش چشم ما فرومی‌ریزد. این نظام جدا از این که نمی‌تواند بر تناقضاتش فائق آید، به ادامه‌ی این بازی پرخطر محکوم است.

بحران این نظام ناشی از موفقیت آن است. در واقع تا به‌حال راهبرد مورد استفاده‌ی انحصارات نتایجی مطلوب داده است: برنامه‌های ریاضت‌کشانه و برنامه‌های

کوچک‌سازی بودجه‌ی اجتماعی (درواقع ضد اجتماعی) که به‌رغم مقاومت‌ها و برخوردها هنوز عملی می‌شوند. تا امروز ابتکار در دست انحصارات (بازرها) و خدمتگزاران‌شان (دولت‌هایی که به خواسته‌ی به‌اصطلاح *بازار* تن داده‌اند) بوده است. پنج، با چنین شرایطی، سرمایه‌ی انحصاری به‌روشنی علیه کارگران و خلق‌ها اعلان جنگ کرده است. این اعلان در این عبارت تنظیم شده که *لیبرالیسم قابل گفت‌وگو نیست*. سرمایه‌ی انحصاری تا ابد به بازی پرخطر خود ادامه داده و کوتاه نخواهد آمد. نقد *مقررات‌گذاری* که در ادامه خواهد آمد مبتنی بر این واقعیت است. ما در مقطعی از تاریخ زندگی نمی‌کنیم که در آن جستجوی *وفاق اجتماعی* انتخابی ممکن باشد. چنین مقطعی در گذشته، مانند توافق اجتماعی بین سرمایه و کار خاص دولت سوسیال‌دموکراتیک در غرب، سوسیالیسم واقعاً موجود در شرق، و پروژه‌های ملی مردمی در جنوب، وجود داشت. اما مقطع تاریخی موجود ما چنین نیست. اکنون تضاد بین سرمایه‌ی انحصاری با کارگران و خلق‌هایی است که به تسلیم بی‌قید و شرط فراخوانده می‌شوند. در چنین شرایطی استراتژی‌های دفاعی مقاومت ناکارآمداند و به شکست محتوم ره می‌برند. برای ورود به نبردی که سرمایه‌ی انحصاری اعلان نموده، کارگران و خلق‌ها می‌بایست استراتژی‌هایی را انکشاف دهند که امکان هجوم را می‌دهد.

دوران نبرد اجتماعی با تعدد تضادهای سیاسی و مداخلات نظامی قدرت‌های امپریالیستی سه‌گانه همراه خواهد گشت. استراتژی ایالات متحده برای کنترل *نظامی* دنیا با نیروهای مسلح با همراهی دست‌نشانده‌هایش در *ناتو* در نهایت تنها ابزار موردانتظار انحصارات امپریالیستی سه‌گانه برای تداوم سلطه‌شان بر خلق‌ها، ملت‌ها و دولت‌های جنوب است. برای رویارویی با چالش نبردی که انحصارات اعلان کرده‌اند، چه گزینه‌هایی متصور است؟

نخستین پاسخ: *مقررات‌گذاری بازار* (مالی و غیره)

انحصارات و دولت‌ها مدعی‌اند چنین اقداماتی را در دستور کار دارند. اما در واقع شعارهایی توخالی‌اند که برای انحراف افکار عمومی طراحی شده‌اند. این اقدامات

نمی‌تواند مانع هجوم وحشیانه‌ی سرمایه‌ی مالی برای بازگشت گردد که نتیجه‌ی منطق انباشت تحت کنترل انحصارات است. پس این گزینه‌ی دروغین است.

دومین پاسخ: بازگشت به مدل‌های پس از جنگ.

این پاسخ‌ها حامل نوستالژی‌های سه‌گانه است: الف، بازسازی یک سوسیالیسم دموکراسی واقعی در غرب؛ ب، احیای انواع سوسیالیسم بر مبنای اصولی که در قرن بیستم بر آن‌ها حاکم بود؛ پ، بازگشت به ملی‌گرایی مردمی در پیرامونی‌های جنوب. این نوستالژی‌ها تصور می‌کنند ممکن است سرمایه‌داری انحصاری را مجبور کنند به عقب به آن‌چه در سال ۱۹۴۵ بود تقلیل یابد. با کاپیتالیسم باید به‌گونه‌ای که هست رویاروی شد نه آن‌چه، با تصور ممانعت از تحول آن، آرزو داریم باشد. با این همه این آرزوها هنوز بخش‌های بزرگی از چپ را در سراسر جهان تسخیر کرده است.

سومین پاسخ: جستجو برای اجماع/انسان‌گرا.

این آرزوی لاهوتی را می‌توان این‌گونه تشریح نمود: توهم درباره‌ی امکان اجماع بین منافع از بنیان متضاد. جنبش‌های ناپخته‌ی زیست‌بوم، در میان بقیه، دچار این توهم‌اند.

چهارمین پاسخ: توهم گذشته.

این نوع توهمات خواستار ویژگی و حق تمایز بدون کوشش برای شناخت دامنه و معنای آن‌ها است: گذشته همیشه برای پرسش‌های آینده پاسخ دارد. این فرهنگ‌گرایی می‌تواند اشکالی مختلف از طرفداری مذهبی یا اخلاقی بگیرد. کاهن‌سالاری و قوم‌سالاری جایگزین تلاش‌های اجتماعی دموکراتیک می‌شود که از برنامه‌ی خود دور افتاده‌اند.

پنجمین پاسخ: اولویت آزادی فردی.

دامنه‌ی پاسخ‌های مبتنی بر این اولویت آن را تنها/رزش‌والا تلقی می‌کند، و رتبه‌بندی آن‌ها بنا بر تعصب‌شان به دموکراسی نمایندگی/انتخابی است، که گمان

می‌برند خودِ دموکراسی است. براین اساس مردم‌سالاری شدن جوامع از پیشرفت اجتماعی تفکیک می‌شود، و حتا مداراگریِ عملی با رجعت اجتماعی برای اجتناب از خطر آسیب به دموکراسی، اکنون به وضعیتی کمدی تراژیک تنزل یافته است. اشکالی خطرناک‌تر نیز در این موضع‌گیری وجود دارد. منظورم جریان‌های عمومی پسامدرن (به‌ویژه مانند تونی نگری) است که تصور می‌کنند اکنون فرد سوژه‌ی تاریخ شده است، آن‌گونه که در کمونیسم خواهد شد، یعنی فرد این امکان را یافته که از خودبیگانگی رها شود و به‌طور عملی سوژه‌ی تاریخ گردد، درست همین حالا!

روشن است که تمام پاسخ‌های بالا، شامل راست‌ترین آنها (مانند *مقررات‌گذاری‌هایی* که تأثیری بر انحصارات مالکیت خصوصی ندارد) هنوز در میان بخش عمده‌ای از چپ پژواکی نیرومند دارد.

شش، جنگی که سرمایه‌داری انحصاری فراگیر در امپریالیسم معاصر اعلان کرده، از گزینه‌های دروغینی که در بالا خلاصه شد هیچ هراسی ندارد. پس چه باید کرد؟

چنین موقعیتی به ما فرصتی تاریخی برای فرارفتن داده است؛ به‌عنوان تنها پاسخ مؤثر می‌طلبد که رادیکال‌شدن دلیرانه و دلاورانه‌ی تنظیم گزینه‌هایی در دستورکار قرار گیرد که قابلیت تحرک هجومی را به کارگران و خلق‌ها برای درهم‌شکستن استراتژی‌های جنگی دشمنانشان بدهد. این چنین تنظیماتی مبتنی بر تحلیل سرمایه‌داری معاصر واقعاً موجود، می‌بایست به‌طور مستقیم آینده‌ای را که باید بسازیم مطرح سازد، و نوستالژی گذشته، و توهمات همسانی یا اجماع را پشت سر گذارد.

### برنامه‌های دلاورانه برای چپ رادیکال

پیشنهاد‌های عمومی زیر دارای سه سرفصل‌اند: الف، مالکیت اجتماعی انحصارات؛ ب، مالی‌زدایی اقتصاد؛ جهانی‌زدایی روابط بین‌المللی.

*مالکیت اجتماعی انحصارات*



کارآیی پاسخ بدیل مستلزم به‌زیر سؤال بردن هرگونه اصل مالکیت خصوصی در شکل سرمایه‌ی انحصاری است. بدون حذف مالکیت خصوصی انحصارات، پیشنهاد *مقررات‌گذاری* فعالیت‌های مالی برای بازگشت *شفافیت* به بازارها، برای آن که *انتظارات عاملان* بتواند عقلانی گردد و شرایط اجماع درباره‌ی این اصلاحات تعریف شود، چیزی نیست مگر خاک پاشیدن به چشمان جماعتی ناپخته. این که از انحصارات خواسته می‌شود اصلاحاتی را علیه منافع‌شان مدیریت کنند، غفلت از این واقعیت است که آن‌ها هزار و یک راه را برای دور زدن اهداف چنین اصلاحاتی بلدند. پروژه‌ی بدیل اجتماعی می‌بایست جهت نظم اجتماعی (بی‌نظمی اجتماعی) کنونی را که توسط استراتژی‌های انحصارات ساخته شده معکوس سازد، تا اشتغال حداکثر و باثبات را تضمین کند، و رشد دستمزدهای مناسب را موازی با میزان بهره‌وری کار اجتماعی برقرار نماید. روشن است تحقق این هدف بدون حذف قدرت انحصارات ممکن نیست.

نرم‌افزار *نظریه‌پردازان/اقتصادی* (به قول فرانسیس مورین) باید بازسازی شود. نظریه‌ی غیرمنطقی و غیرممکن *انتظارات*، دموکراسی را از مدیریت تصمیم‌گیری اقتصادی جدا می‌سازد. پیشگامی در این زمینه نیازمند تحول رادیکال آموزش نه‌تنها برای اقتصاددانان، بلکه برای همه‌ی کسانی است که موقعیت مدیریتی می‌یابند. در تضاد با آن‌هایی که به مالکیت خصوصی تقدس می‌دهند، انحصارات بدنه‌ای نهادی هستند که می‌بایست براساس اصول دموکراسی مدیریت شوند. هرچند که اصطلاح *مشاعات (commons)* از دنیای آنگلو ساکسون گرفته شده، اما خودش چندپهلوی است، چرا که همیشه از بحث درباره‌ی محتوای تضادهای اجتماعی جدا تفکیک می‌شود (زبان آنگلو ساکسون آگاهانه واقعیت طبقات اجتماعی را انکار می‌کند). اصطلاح مذکور را در این‌جا به‌طور خاص برای *مشاع* دانستن انحصارات به کار می‌بریم.

حذف مالکیت خصوصی انحصارات از طریق ملی کردن آن‌ها انجام می‌پذیرد. این نخستین اقدام قانونی اجتناب‌ناپذیر است. اما در این‌جا دلیری به معنای فرارفتن

به‌سوی برنامه‌های اجتماعی شدن مدیریت انحصارات ملی شده و تقویت تلاش‌های اجتماعی دموکراتیکی است که در این راه طولانی پیش رو است. در ادامه نمونه‌ای مشخص از آنچه در برنامه‌های اجتماعی شدن مد نظر است، ارائه می‌کنیم.

کشاورزان سرمایه‌ده/ر (در کشورهای توسعه‌یافته) مانند دهقانان (بیش‌تر آن‌ها در جنوب) هم در بند انحصارات بالادستی‌اند که نهاده‌ها و اعتبارات را فراهم می‌آورند؛ و هم پایین‌دستی که به آن‌ها برای فرآوری، حمل‌ونقل و بازاریابی محصولات‌شان نیازمندند. ازین‌رو در تصمیمات‌شان استقلالی ندارند. به‌علاوه عایدی بهره‌وری آن‌ها توسط انحصارات که تولیدکنندگان را به جایگاه پیمانکاران خرد تنزل داده‌اند مکیده می‌شود.

نهادهای عمومی در چارچوبی قانونی کار می‌کنند که شیوه‌ی حکمروایی جایگزین انحصارات را در این مورد می‌تواند برپا کند. این نهاد می‌بایست شامل این نمایندگان باشد: الف، کشاورزان (دارندگان منافع اصلی)؛ ب، واحدهای بالادستی (ساخت نهاده‌ها، بانک‌ها) و پایین‌دستی‌ها (صنایع غذایی)؛ پ، مصرف‌کنندگان؛ ت، مقامات محلی (ذی‌نفعان در محیط طبیعی و اجتماعی - مدارس، بیمارستان‌ها، برنامه‌ریزی شهری و مسکن، حمل‌ونقل)؛ دولت (شهروندان). نمایندگان حوزه‌های مذکور باید از درون هریک گزیده شوند، براساس آیین‌نامه‌هایی که منطبق با شیوه‌ی مدیریت اجتماعی آن‌ها باشد. مانند واحدهای تولید نهاده‌ها که مدیریت آن‌ها با مدیران کارگرانی است که به‌طور مستقیم در استخدام آن واحدها هستند، و نیز کسانی که توسط پیمانکاران خرد آن‌ها استخدام شده‌اند و غیره. این ساختارها باید با فرمولی طراحی شود که کارکنان مدیریتی را به هریک از این سطوح پیوند زند، مانند مراکز پژوهشی برای فناوری علمی، مستقل و مناسب. حتا اگر مفید بنماید می‌توان درباره‌ی حضور نمایندگانی از تأمین‌کنندگان سرمایه (سهام‌داران کوچک) اندیشید که برآیند ملی شدن‌اند.

بدین ترتیب درباره‌ی رویکردی نهادی سخن می‌گوییم که بسیار پیچیده‌تر از اشکال کارکن مستقل و تعاونی است که می‌شناسیم. راه‌هایی برای کارکردن می‌بایست ابداع شود که امکان عملی کردن دموکراسی اصیل را در مدیریت اقتصاد،

بر مبنای مذاکرات شفاف بین طرف‌های ذی‌نفع بدهد. تنظیماتی مورد نیاز است که پیوندی نظام‌مند بین دموکراتیک‌کردن جامعه با پیشرفت اجتماعی برقرار سازد. خلاف سرمایه‌داری با دموکراسی‌ای که به مدیریت صوری امور سیاستی تقلیل یافته، پیوند آن را با شرایط اجتماعی گسیخته، آن را به بازار تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی انحصاری سپرده است. تنها و تنها هنگامی می‌توان از شفافیت واقعی بازارها سخن گفت، که براساس اشکال نهادی مدیریت اجتماعی انتظام یابند.

نمونه‌ی ما شاید در مورد کشورهای سرمایه‌داری تقدم نداشته باشد، چرا که کشاورزان آن‌ها سهم اندکی در اشتغال (۳ تا ۷ درصد) دارند. اما این موضوعی اساسی در جنوب است، زیرا جمعیت روستایی تا مدتی میزانی قابل توجه خواهد داشت. در جنوب دسترسی [دهقانان] به زمین که باید برای همه (یا حداقل ممکن نابرابری) تضمین شود، از اصول بنیادی توسعه‌ی کشاورزی دهقانی است (در این باره به آثار گذشته‌ام به این پرسش ارجاع می‌دهم). کشاورزی دهقانی را نباید مترادف کشاورزی دچار سکون (یا سنتی و فولکلوریک) تلقی کرد. پیشرفت ضروری کشاورزی دهقانی مستلزم مدرن‌شدن است (هرچند که این اصطلاح گمراه‌کننده است چون بلافاصله به مدرن‌سازی به شیوه‌ی کاپیتالیستی راه می‌برد). نهاده‌ها، اعتبارات، و زنجیره‌های تولید و عرضه‌ی کارآمدتری برای بهبود بهره‌وری کار دهقانی مورد نیاز است. تنظیمات پیشنهادی در پی هدف توانمندسازی برای مدرن‌سازی به شیوه و با محتوایی غیرسرمایه‌دارانه است، یعنی بر زمینه‌ی دورنمایی سوسیالیستی است.

بدیهی است نمونه‌ی خاص ارائه شده، یکی از نیازهای نهادسازی است. ملی-کردن/اجتماعی‌کردن مدیریت انحصارها در بخش‌های صنعتی، حمل‌ونقل، بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی نیز باید با همین محتوا مدنظر باشد، در عین حال باید ویژگی‌های کارکردهای اقتصادی و اجتماعی آن‌ها در ترکیب مدیریت‌شان مورد توجه قرار گیرد. باید تأکید کرد که این مدیریت‌ها می‌بایست شامل کارکنان شرکت و پیمانکاران جزء آن‌ها، نمایندگان صنایع بالادستی، بانک‌ها، مؤسسات پژوهشی، مصرف‌کنندگان، و شهروندان باشد.

ملی کردن/اجتماعی کردن انحصارات، موضوعی اساسی را در محور مرکزی چالش کنترل کردن کارگران و خلق‌ها توسط سرمایه‌داری انحصاری فراگیر معاصر مطرح می‌کند. این تنها راه توقف انباشت با سلب‌مالکیتی است که مدیریت اقتصاد را توسط انحصارات ممکن می‌کند.

انباشت تحت سلطه‌ی انحصارات تنها در صورتی می‌تواند بازتولید شود که پهنه‌ی تحت مدیریت بازار پیوسته گسترش یابد. این با خصوصی‌سازی فزاینده‌ی خدمات عمومی (سلب‌مالکیت از شهروندان)، و دست‌اندازی به منابع طبیعی (سلب‌مالکیت از خلق‌ها) حاصل می‌گردد. تصاحب سود واحدهای اقتصادی مستقل توسط انحصارات نیز نوعی سلب‌مالکیت (از سرمایه‌داران!) توسط الیگارشی مالی است.

#### مالی‌زدایی: جهانی بدون وال/استریت

ملی کردن/اجتماعی کردن انحصارات، می‌تواند زمینه و عامل حذف اصل/ارزش برای سهام‌دار گردد که تحمیل شده‌ی استراتژی انباشتی است که رانت‌های انحصاری را ممکن می‌سازد. این هدف برای هر دستور کار دلبرانه ضروری است تا از باتلاقی بگریزد که مدیریت اقتصاد امروز در آن افتاده است. چنین عملی فرش را از زیر پای مالی‌سازی مدیریت اقتصاد می‌کشد. آیا ما به همان قضیه‌ی معروف مرگ خودخواسته‌ی رانت‌جو<sup>۱</sup> بازمی‌گردیم که کینز در زمان خود می‌گفت؟ الزاماً نه، و به‌طور قطع نه به‌طور کامل. پس‌انداز می‌تواند با پاداش مالی تشویق شود، اما در شرایطی که سرچشمه‌ی آن (پس‌انداز خانوار نیروی کار، فعالان اقتصادی، جماعات) و قواعد عایدی‌ها، به‌طور دقیق تعریف شود. بحث درباره‌ی پس‌انداز در اقتصاد کلان در نظریه‌ی اقتصادی متعارف، سازمان‌دهی دست‌اندازی انحصاری انحصارات را به بازار سرمایه پنهان می‌سازد. آن‌چه عایدی براساس بازار گفته می‌شود، چیزی نیست جز ابزاری برای تضمین رشد رانت‌های انحصاری.

بی‌تردید ملی کردن/اجتماعی کردن انحصارات شامل بانک‌ها و حداقل بزرگ‌ترین‌های‌شان می‌شود. اما اجتماعی کردن نحوه‌ی حضور آن‌ها در اقتصاد (سیاست‌های

<sup>۱</sup> euthanasia of the rentier

اعتباری) مشخصه‌های ویژه دارد که مستلزم سامان‌دهی مناسب ترکیب مدیریتی آن‌ها است. ملی کردن در معنای کلاسیک آن، تنها دال بر این است که دولت در هیأت مدیره جایگزین سهام‌داران خصوصی گردد. طبق اصول، این به معنای تنظیم سیاست‌های اعتباری توسط دولت است - که اندک کاری است. به‌طور قطع این کافی نیست، اگر توجه نماییم که اجتماعی کردن مستلزم مشارکت مستقیم در مدیریت بانک توسط شرکای اجتماعی مربوطه است. خودمدیریتی بانک‌ها توسط کارکنان آن‌ها نیز نمی‌تواند مناسب باشد. بی‌تردید این کارکنان درباره‌ی شرایط کارشان باید در تصمیم‌گیری حضور داشته باشند، اما نه بیش‌تر، زیرا در جایگاه تعیین سیاست‌های اعتباری اجرایی قرار ندارند.

اگر مدیریت‌ها باید تعارض منافع بین کسانی که وام می‌دهند (بانک‌ها) و آن‌هایی که وام می‌گیرند (بنگاه‌ها) را سامان دهند، ترکیب مدیریتی باید با توجه به ماهیت بنگاه‌ها و نیازهای آن‌ها تنظیم شود. تجدیدساختار نظام بانکی موضوعی بسیار حیاتی شده است، چرا که چارچوب مقررات انتظام‌بخش به آن‌ها در دو سده‌ی گذشته، از چهار دهه پیش از میان برداشته شده است.

استدلالی قوی برای بازسازی بانک‌های تخصصی وجود دارد تا برپایه‌ی نیازهای دریافت‌کنندگان اعتبارات آن‌ها و همچنین کارکرد اقتصادی‌شان (عرضه‌ی نقدینگی کوتاه‌مدت، تشریک مساعی برای تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌های میان و درازمدت) فعالیت کنند. براین اساس به‌طور نمونه می‌توان یک بانک کشاورزی تأسیس کرد (یا تشکلی از بانک‌های کشاورزی) که مشتریان آن‌ها نه تنها کشاورزان و دهقانان، بلکه فعالان پایین‌دستی و بالادستی بخش کشاورزی باشند که پیش‌تر گفته شد. مدیریت بانک‌ها از یک‌سو بانکدار (کارکنان ارشد بانک‌ها که عضو هیأت مدیره‌اند) و از سوی دیگر مشتری هستند (کشاورزان، دهقانان و واحدهای پایین‌دستی و بالادستی).

به مجموعه‌هایی دیگر از نظامات بانکی هم‌پیوند می‌توان اندیشید که متناسب با بخش‌های مختلف صنعتی باشند. مدیریت آن‌ها می‌تواند مرکب از مشتریان صنایع، مراکز پژوهشی و فناوری و خدمات برای تضمین کنترل تأثیرات زیست‌بومی صنعت باشد، که به این ترتیب ایجاد کم‌ترین خطر را تضمین می‌کند (با در نظر گرفتن این

که هیچ فعالیت انسان به‌طور کامل بدون خطر نیست)، و موضوع بحث دموکراتیک شفاف قرار می‌دهد.

مالی‌زدایی اقتصاد به دو مجموعه قانون‌گذاری دیگر نیز نیازمند است. نخستین آن‌ها مربوط می‌شود به اقتدار یک دولت مستقل که مانع فعالیت‌های سوداگری مالی (صندوق‌های سوداگر سرمایه‌گذاری)<sup>۱</sup> در کشور گردد. دومی مربوط به صندوق‌های بازنشستگی است، که در حال حاضر عاملان اصلی مالی‌سازی نظام اقتصادی‌اند، این صندوق‌ها برای این طراحی شدند (البته اول بار در ایالات متحده) تا خطراتی را که به‌طور معمول متوجه سرمایه می‌گردد به شاغلان منتقل سازند، و برای همین هم برای تعدیل نوسانات سرمایه فراخوانده شده‌اند! این یک رسوایی در سازمان‌دهی است، در تضادی روشن حتا با دفاع ایدئولوژیک از سرمایه‌داری! اما این/بداع ابزاری مطلوب برای استراتژی‌های انباشت سرمایه تحت سلطه‌ی انحصارات است.

انحلال صندوق‌های بازنشستگی و برپایی نظام‌های بازنشستگی توزیعی ضرورت دارد. در این نظام‌ها بنا به ماهیت‌شان، ضرورت دارد و اجازه می‌دهد که بحث دموکراتیک درباره‌ی تعیین مبالغ و دوره‌های پرداخت و رابطه‌ی بین مبلغ مستمری و دستمزدهای پرداختی صورت گیرد. در آن مردم‌سالاری که حقوق اجتماعی را رعایت می‌کند، این نظام‌های بازنشستگی برای همه‌ی کارکنان مقبولیت فراگیر دارد. با این همه اگر لازم باشد، برای آن که جلوی خواسته‌ی خاص یک گروه از افراد گرفته نشود، صندوق‌های بازنشستگی مکمل می‌تواند مجاز باشد.

تمام قواعدی که برای مالی‌زدایی مطرح شد به یک نتیجه‌ی بدیهی می‌انجامد: جهانی بدون وال‌استریت، که ممکن و مطلوب است.

در جهانی بدون وال‌استریت (که از عنوان کتاب فرانسیس مورین وام گرفته‌ام)، اقتصاد هنوز به‌صورت گسترده توسط بازار هدایت می‌شود. اما این بازارها برای نخستین بار واقعاً شفاف بوده، توسط مذاکرات دموکراتیک میان شرکای اجتماعی اصلی انتظام می‌یابند (که برای نخستین بار نیز آن‌گونه که ضرورتاً در سرمایه‌داری تلقی می‌شوند، دشمن نیستند). این بازار مالی است، که ماهیتاً نامرئی بوده و برای

---

<sup>۱</sup> hedge funds

خدمت به الزامات سودبری انحصارات مدیریت می‌شود، که باید از میان برداشته شود. ما حتی می‌توانیم چگونگی بازسازی بازار سهام را بر این اساس بررسی نماییم. نماد جهانی بدون وال‌استریت در هیچ شرایطی نباید بی‌توش و توان شود. بی‌تردید مالی‌زدایی به معنای حذف سیاست کلان‌اقتصادی و به‌ویژه مدیریت کلان اعتبارات نیست. بالعکس کارآیی‌اش را با آزاد نمودن خود از سرسپردگی‌اش به استراتژی‌های رانت‌جویانه‌ی انحصارات به‌دست می‌آورد. توان‌یابی دوباره‌ی بانک‌های مرکزی، دیگر نه مستقل، بلکه همزمان وابسته به دولت و بازارهای انتظام‌یافته با مذاکرات دموکراتیک شرکای اجتماعی، به انتظام‌بخشی سیاست اعتباری کلان، کارآمدی لازم را برای خدمت به مدیریت اجتماعی‌شده‌ی اقتصاد می‌بخشد.

#### در سطح بین‌المللی: گسیختن

در این‌جا از واژه‌ی گسیختن بهره گرفتیم که نیم قرن پیش پیشنهاد کردم، واژه‌ای که جایگزینش در گفتمان معاصر، مترادف آن یعنی جهانی‌شدن‌زدایی گشته است. من هیچ‌گاه گسیختن را به معنای خودکفایی انزواجویانه به‌کار نبرده‌ام، بلکه منظورم جایگزین استراتژیک در برابر نیروهای داخلی و خارجی در پاسخ به الزامات اجتناب‌ناپذیر توسعه‌ی خودخواسته است. گسیختن، به‌جای سرسپردن به منافع انحصارات امپریالیستی، از بازسازی شکلی از جهانی‌شدن حمایت می‌کند که برپایه‌ی مذاکره بنا شده است. همچنین امکان کاهش نابرابری‌های بین‌المللی را فراهم می‌آورد.

گسیختن ضروری است، زیرا قواعدی که در دو بخش پیشین عنوان شد به‌طور واقعی هرگز نمی‌تواند در مقیاس جهانی عملی شود، حتی در سطح منطقه‌ای مانند اروپا. امکان آغاز آن‌ها تنها در متن دولت‌ها/ملت‌ها وجود دارد، آن‌هم با تلاش‌های اجتماعی و سیاسی رادیکال متریقی که منطبق بر فرایند اجتماعی‌شدن و مدیریت اقتصاد خود آن‌ها باشد.

امپریالیسم با شکلی که درست پس از جنگ جهانی دوم به‌خود گرفت، بین مراکز صنعتی‌شده‌ی امپریالیستی با پیرامونی‌های تحت‌سلطه که صنعت در آن‌ها

ممنوع بود، تفاوت گذاشت. پیروزی جنبش‌های رهایی‌بخش با اجرای سیاست‌های گسیختن که برای شکل توسعه‌ی متکی به خود لازم است، موجب آغاز صنعتی‌شدن پیرامونی‌ها گشت. با اجرای اصلاحات اجتماعی که در زمان خود رادیکال بودند، این گسیختن شرایط ظهور بعدی آن دسته از کشورهایی را ایجاد کرد که در این جهت فراتر رفته بودند - بی‌تردید چین پیشگام آن‌ها بود.

اما امپریالیسم دوران ما، امپریالیسم سه‌گانه، مجبور به تجدید رفتار و سازگاری خود با شرایط این دوران جدید گشت، و تجدیدساختار خود را بر مبنای‌ای جدیدی استوار ساخت، مبتنی بر مزیت / است که کوشید از این برتری به‌طور انحصاری بهره‌مند بماند. من آن را به پنج مقوله‌ی تقسیم می‌کنم که شامل کنترل بر این‌ها است:

- فناوری
- دسترسی به منابع طبیعی کره‌ی زمین
- سامانه‌های ارتباطات و اطلاعات
- سلاح‌های کشتار جمعی.

بدین ترتیب امروزه شکل اصلی گسیختن، به‌طور دقیق با چالش علیه این پنج برتری امپریالیسم معاصر تعریف می‌شود. کشورهای نوظهور در حال گسیختن از این پنج مزیت‌اند، البته با درجاتی متفاوت از کنترل و خودسامان‌دهی. هرچند موفقیت‌های اولیه در دو دهه‌ی گذشته در گسیختن، آن‌ها را قادر ساخت به توسعه‌ی خود شتاب بخشند، به‌خصوص از لحاظ توسعه‌ی صنعتی در نظام لیبرال جهانی‌شده با استفاده از ابزار کاپیتالیستی، این موفقیت این توهم را پروراند که امکان ادامه‌ی این مسیر وجود دارد. بدین معنا که تا حد شرکای برابر کاپیتالیست بالا روند. کوشش برای یارگیری صاحب‌نام‌ترین آن‌ها با ایجاد گروه بیست G20 این توهم را دامن زد.

اما با فروریزش پیش‌رونده‌ی نظام امپریالیستی (جهانی‌شدن خوانده شده)، این توهمات می‌رود پایان گیرد. تضاد بین قدرت‌های امپریالیستی سه‌گانه با کشورهای نوظهور مشهود شده، و می‌رود که حادث‌تر گردد. جوامع کشورهای نوظهور اگر خواهان پیش‌روی هستند، مجبوراند از طریق برنامه‌های ملی و با نیرومندکردن همکاری جنوب-جنوب، به‌طرف شیوه‌های خوداتکاتری از توسعه بروند.



در چنین شرایطی دلیری، به معنای درآویختن شورمند و هم‌پیمان برای دستیابی به هدف، ابزارهای لازم برای گسیختن را با پیش‌روی مطلوب در راه ترقی اجتماعی فراهم می‌آورد.

هدف این رادیکال‌سازی سه‌وجهی است: دموکراتیک‌سازی جامعه؛ پیشرفت اجتماعی پی‌آیند آن؛ و اتخاذ مواضع ضدامپریالیستی. توافق درباره‌ی این مسیر ممکن است، نه تنها برای جوامع کشورهای نوظهور، بلکه برای تحریم‌شده‌ها و کنار گذاشته‌های جهان جنوب. این کشورها به‌طور چشم‌گیری با برنامه‌های تعدیلات ساختاری دهه‌ی ۱۹۸۰، بازمستمره‌سازی شده‌اند. خلق‌های آن‌ها آشکارا در حال شورش‌اند، خواه تاکنون پیروزی به‌دست آورده باشند (آفریقای جنوبی) یا نه (دنیای عرب).

در این جا دلیری بدین معناست که چپ رادیکال باید شهادت اقدام در برابر چالش‌هایی را که با آن‌ها روبرو است داشته باشد، و از تداوم و رادیکال‌شدن تلاش‌هایی ضروری که در حال بالیدن‌اند پشتیبانی کند.

گسیختن جنوب، خود راه ساخت‌زدایی از نظام امپریالیستی را هموار می‌کند. این به‌خصوص در مناطقی آشکار است که از مدیریت نظام پولی و مالی جهانی، از این‌رو که نتیجه‌ی هژمونی دلار است، آسیب دیده‌اند.

اما باید هوشیار بود که این توهم است انتظار داشته باشیم جایگزینی به‌صورت نظام دیگر پولی و مالی، که توازن‌بخش و مطلوب‌تر برای توسعه‌ی پیرامونی‌ها باشد، وجود دارد. مانند همیشه، جست‌وجوی جماعی از بالا برای بازسازی روابط بین‌المللی تنها آرزویی خام است و چشم‌داشتن به معجزتی. اکنون ساخت‌زدایی از نظام موجود – فروریختن آن – و بازسازی نظام‌های بدیل ملی (برای کشورها یا قاره‌ها و مناطق) در دستور کار است، همانند پروژه‌ای که در آفریقای جنوبی آغاز شده است. این‌جا دلاوری، به معنای شجاعت پیش‌روی با نیرومندترین عزم ممکن است، بی آن که از عکس‌العمل امپریالیسم بیش از حد نگران باشیم.

اروپا نیز که زیرمجموعه‌ی جهانی‌شدن تحت سلطه‌ی انحصارات است، با مسأله‌ی محوری گسیختن/برچیدن روبرو است. پروژه‌ی اروپایی از بالا طراحی شد و به‌طور نظام‌مند ساخته شد که توانایی خلق‌هایش را برای اعمال قدرت دموکراتیک

خود بگیرد. اتحادیه‌ی اروپا برای حفاظت از انحصارات تأسیس شد. با فروریزش حوزه‌ی یورو، اینک سرسپردگی‌اش به خواسته‌ی انحصارات برای دور زدن دموکراسی، که وضعیتی خنده‌دار و اشکالی نامتعارف یافته است؛ به پاسخ این پرسش متمرکز شده است: *وضع بازار* (تو بخوان وضع انحصارات) و واکنش رتبه‌بندی *کارگزاران* (بازهم بخوانید انحصارات) چه‌طور می‌شود؟ این تنها پرسش مطروحه است. واکنش مردم دیگر پشیزی نمی‌ارزد.

بی‌تردید این وضعیت ناشی از نبود این بدیل دلیرانه است: سرپیچی از قوانینی که *قانون اساسی اروپا* و *انگاره‌ی بانک مرکزی یورو* تحمیل کرده‌اند. به عبارت دیگر بدیلی برای ساخت‌زدایی از *نهادهای اروپا* و حوزه‌ی یورو وجود ندارد. این پیش‌نیازی اجتناب‌ناپذیر برای *بازساختن اروپایی* دیگر توسط خلق‌ها و ملت‌ها است.

### برای نتیجه‌گیری: دلیری، بیش دلیرانگی، همیشه دلاوری

منظور من از دلیری این است:

**یک**، *چپ رادیکال* در کشورهای امپریالیستی سه‌گانه نیاز به درگیر شدن بیش‌تر برای ساختن یک بلوک اجتماعی ضد انحصاری دارد.

**دو**، *چپ رادیکال* در جوامع پیرامونی می‌بایست به ساختمان یک بلوک اجتماعی بدیل ضدکمپرادور بپردازد.

پیشرفت ساختمان این بلوک‌ها زمان‌بر است، اما پیشرفت آن می‌تواند شتاب کافی گیرد اگر *چپ رادیکال* در جنبش با قاطعیت شرکت کند و به پیش‌روی آن در راه طولانی سوسیالیسم بپردازد. از این‌رو ضروری است استراتژی‌هایی را مطرح نماید که نه برای *بیرون آمدن از بحران سرمایه‌داری* بلکه برای *بیرون شدن از سرمایه‌داری* در بحران باشد.

در دوره‌ای تعیین‌کننده از تاریخ به‌سر می‌بریم. تنها مشروعیت سرمایه‌داری در این است که زمینه‌ی گذار به سوسیالیسم را، به‌مثابه مرحله‌ای برتر در تمدن، فراهم آورده است. سرمایه‌داری اکنون نظامی منسوخ است که تداوم آن تنها به بربریت می‌انجامد. سرمایه‌داری شکل دیگری نخواهد داشت. اما مانند همیشه، برآیند جنگ تمدن‌ها مشخص نیست. شاید *چپ رادیکال* با به‌کارگیری دلاورانه‌ی ابتکاراتش بتواند

به پیشرفت‌های انقلابی دست یابد، یا شاید ضد انقلاب پیروز شود. اما هیچ سازش پایداری از پس این پی‌آیندهای چالش بین آن‌ها به‌وجود نخواهد آمد. استراتژی‌هایی که از چپ رادیکال نباشد، در واقع استراتژیک نیستند؛ تنها سازگارشدن روزبه‌روز با نوسانات نظامی در حال فروریزش‌اند. اگر به‌رض زمانی هم قدرت‌ها خواستار آن باشند، مانند [گفتاری در رمان] یوزپلنگ، که همه چیز تغییر کند تا هیچ چیز عوض نشود، کاندیداهای چپ [غیررادیکال] برای این باوراند که تغییر وضعیت بدون برخورد به قدرت/انحصارات ممکن است! چپ غیررادیکال جلوی پیروزی بربریت سرمایه‌داری را نمی‌گیرد. آن‌ها از پیش نبرد را باخته‌اند، چون نمی‌خواهند در آن وارد شوند.

دلاوری ضروری است تا پاییز، سرمایه‌داری را با ندا دادن فروریزش نظامش دربرگیرد و بهار شکوفنده‌ی مردم را فرارساند، بهاری که در راه است.

منبع اصلی:

SAMIR AMIN, [THE IMPLOSION OF GLOBAL CAPITALISM THE CHALLENGE FOR THE RADICAL LEFT](#)

# سرمایه‌داری شکست خورده است؛ بعدش چه؟

جان بلامی فاستر  
ترجمه‌ی هومن کاسبی



طرح از بنکسی

کم‌تر از دو دهه پس از آغاز قرن بیست‌ویکم، روشن است که سرمایه‌داری به‌مثابه نظامی اجتماعی شکست خورده است. جهان در منجلاب رکود اقتصادی، مالی‌گرایی [i] و شدیدترین نابرابری در تاریخ بشر، همراه با بیکاری و اشتغال ناکافی [ii] جمعی، بی‌ثباتی، فقر، گرسنگی، اتلاف محصولات و جان‌ها، و آنچه که در این برهه تنها می‌توان «مارپیچ مرگ» [iii] زیست‌محیطی سیاره نامید فرو رفته است. [۱] انقلاب دیجیتال، یعنی بزرگ‌ترین پیشرفت تکنولوژیک زمانه‌ی ما به‌سرعت از وعده‌ی ارتباط آزاد و تولید آزاد، به وسیله‌ی جدید نظارت، کنترل و جابه‌جایی جمعیت کارگری جهش یافته است. نهادهای دموکراسی لیبرال در نقطه‌ی فروپاشی قرار دارند، در حالی که فاشیسم به‌عنوان پس‌قراول نظام سرمایه‌داری دوباره همراه با پدشاهی، نژادپرستی، امپریالیسم و جنگ، آفتابی شده است.

البته گفتن این‌که سیستم سرمایه‌داری شکست خورده، بدین معنا نیست که فروپاشی و تجزیه‌ی آن قریب‌الوقوع است. [۲] با این حال به آن معناست که از نظامی تاریخی ضروری و خلاق در سرآغاز خود به نظامی تاریخی غیرضروری و مخرب در قرن حاضر گذر کرده است. امروزه بیش از همیشه جهان با انتخاب دوران‌ساز میان «بازسازی انقلابی جامعه در کل و نابودی مشترک طبقات متنازع مواجه است» [۳]

نشانه‌های این شکست سرمایه‌داری را در همه‌جا می‌توان دید. رکود سرمایه‌گذاری به‌همراه حباب‌های گسترش مالی در فواصل خود که سپس به ناگزیر می‌ترکند، مشخصه‌ی اکنون بازار به‌اصطلاح آزاد است. [۴] صعود نابرابری در درآمد و ثروت، متناظر با افول شرایط مادی بخش اعظم جمعیت است. دستمزدهای واقعی برای اکثر کارگران در ایالات متحده علی‌رغم افزایش پیوسته‌ی بهره‌وری به‌ندرت در چهل سال اخیر تکان خورده است. [۵] شدت کار افزایش یافته در حالی که حفاظت‌های کار و ایمنی در مشاغل به شکل نظام‌مندی از بین رفته است. به دلیل اشتغال ناکافی نهادینه‌ی نوین در قالب کار قراردادی در اقتصاد گیگ، [iv] داده‌های بیکاری بیش از پیش بی‌معنا گشته‌اند. [۶] اتحادیه‌ها صرفاً به سایه‌هایی از شکوه پیشین خود تقلیل یافته‌اند چرا که سرمایه‌داری مدعی کنترل تمامیت‌طلبانه بر محل کار شده است. با فروپاشی جوامع از نوع شوروی، سوسیال‌دموکراسی اروپا در فضای جدید «سرمایه‌داری آزادشده» به محاق رفته است. [۷]

تسخیر ارزش اضافی تولیدشده توسط جمعیت تحت استثمار بیش از حد در فقیرترین مناطق جهان به واسطه‌ی آربیتراژ [v] نیروی کار جهانی از طریق شرکت‌های چندملیتی به انباشت بی‌سابقه‌ی ثروت مالی در مرکز اقتصاد جهانی و فقر نسبی در پیرامون منجر می‌شود. [۸] حدود ۲۱ تریلیون دلار وجوه برون‌مرزی [vi] در حال حاضر در بهشت‌های مالیاتی جای گرفته‌اند؛ عمدتاً در جزایر کارائیب که «پناهگاه مستحکم مالیه‌ی بزرگ» را تشکیل می‌دهند. [۹] انحصارات تکنولوژیک ناشی از انقلاب ارتباطات جهانی، همراه با افزایش سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی مبتنی بر وال استریت که قادر به خلق دارایی سوداگرانه است، بیش‌تر به ثروت «۱ درصد» کنونی کمک کرده‌اند. چهل و دو میلیارد در حال حاضر از ثروتی به اندازه‌ی نصف جمعیت جهان برخوردارند، در حالی که سه تن از ثروتمندترین مردان در ایالات متحده - جف بزوس، [vii] بیل گیتس [viii] و وارن بافت [ix] - دارایی بیش‌تری از نصف جمعیت ایالات متحده دارند. [۱۰] نابرابری در تمام نقاط جهان در دهه‌های اخیر به شدت افزایش یافته است. [۱۱] شکاف درآمد سرانه و ثروت میان ثروتمندترین و فقیرترین کشورها که روند مسلط برای قرن‌ها بوده است، دوباره به سرعت عریض می‌شود. [۱۲] بیش از ۶۰ درصد جمعیت شاغل در دنیا، در حدود دو میلیارد نفر که در حال حاضر در بخش غیررسمی فلاکت‌بار کار می‌کنند، پرولتاریای عظیم جهانی را تشکیل می‌دهند. ارتش ذخیره‌ی نیروی کار جهانی حدوداً ۷۰ درصد بزرگ‌تر از ارتش فعال کارگران دارای شغل رسمی است. [۱۳]

مراقبت‌های بهداشتی مناسب، مسکن، آموزش و پرورش، و آب‌وهوای پاک به‌طور فزاینده برای بخش‌های بزرگی از جمعیت حتی در کشورهای ثروتمند آمریکای شمالی و اروپا خارج از دسترس است، در حالی که حمل‌ونقل در ایالات متحده و بسیاری از کشورهای دیگر به علت سطوح غیرمنطقی بالا از وابستگی به خودرو و عدم سرمایه‌گذاری در حمل‌ونقل عمومی دشوارتر می‌شود. ساختارهای شهری بیش از پیش درگیر بهسازی [x] و جداسازی [xi] می‌شوند و شهرها به اسباب‌بازی مرفهین بدل می‌گردند، در حالی که جمعیت حاشیه‌نشین به کناری رانده می‌شود. هر شب در ایالات متحده تقریباً نیم میلیون نفر، اکثراً کودکان، سقفی بالای سر خود ندارند. [۱۴]

نیویورک سیتی، هجوم عظیم موش‌های صحرایی را تجربه می‌کند که به گرمایش هوا نسبت داده می‌شود، و روندها را در سراسر جهان بازتاب می‌دهد. [۱۵]

در ایالات متحده و دیگر کشورهای پردرآمد، با تجدیدحیات بیماری‌های ویکتوریایی مرتبط با فقر و استثمار، امید به زندگی در حال کاهش است. در انگلستان، نقرس، تب‌خال، سرفه، و حتی اسکوربوت هم‌اکنون همراه با سل عود کرده‌اند. با رعایت ناکافی مقررات بهداشتی و ایمنی کار، بیماری ریوی سیاه با انتقام‌جویی به کشور زغال‌سنگ ایالات متحده بازگشته است. [۱۶] استفاده‌ی بیش از حد از آنتی‌بیوتیک‌ها، به‌ویژه در کشاورزی تجاری سرمایه‌داری، به بحران مقاومت در برابر آنتی‌بیوتیک منجر می‌شود؛ با رشد خطرناک ابرمیکروب‌ها که موجب شمار روزافزون مرگ‌ومیر می‌شوند. این تعداد تا اواسط قرن می‌تواند از مرگ‌ومیر سالانه بر اثر سرطان فراتر برود، و سازمان بهداشت جهانی را به اعلام «وضعیت اضطراری بهداشت جهانی» برمی‌انگیزد. [۱۷] این شرایط مخوف ناشی از کارکرد سیستم، با آنچه فردریک انگلس در وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان، «قتل اجتماعی» نامید مطابقت دارد. [۱۸]

به تحریک شرکت‌های غول‌پیکر، بنیادهای خیریه‌ی سرمایه‌داری، و حکومت‌های نولیبرال، تحصیلات عمومی حول آزمون طراحی شده توسط شرکت‌های بزرگ بر اساس اجرای استانداردهای هسته‌ی مشترک [xii] رباتیک بازسازی شده است. این امر پایگاه‌های داده‌ی عظیمی را در مورد جمعیت دانش‌آموزان ایجاد می‌کند که بسیاری از آن‌ها در حال حاضر مخفیانه در بازار به فروش می‌رسند. [۱۹]

شرکتی‌سازی و خصوصی‌سازی آموزش، به تبعیت روزافزون نیازهای کودکان از نقدینگی بازار کالا دامن می‌زند. بدین ترتیب شاهد بازگشت چشمگیر فلسفه‌ی فایده‌گرایانه‌ی زمخت توماس گرادگریند [xiii] و آقای ام. چوکوم چایلد [xiv] هستیم که در روزگار سخت [xv] چارلز دیکنز به نمایش درآمده است: «تنها واقعیت‌ها در زندگی مورد نیاز هستند» و «هرگز نباید خیال‌پردازی کنید». [۲۰] بسیاری از فقیرترین مدارس در ایالات متحده که اغلب بیش از همه دارای تفکیک نژادی هستند، به سیاهپال‌های فکری تقلیل یافته و صرفاً خطوط انتقال برای زندان یا ارتش هستند. [۲۱]

بیش از دو میلیون نفر در ایالات متحده در پشت میله‌ها قرار دارند؛ نرخ حبسی بالاتر از هر کشور دیگر در جهان، که قسمی جدید از تفکیک نژادی را تشکیل می‌دهد. جمعیت کل زندان‌ها تقریباً با تعداد افراد در هیوستون تگزاس، چهارمین شهر بزرگ ایالات متحده، برابری می‌کند. ۵۶ درصد از محبوسین متشکل از امریکایی‌های افریقایی‌تبار و لاتین‌ها است، آن‌ها در حالی که فقط ۳۲ درصد از جمعیت ایالات متحده را تشکیل می‌دهند. تقریباً ۵۰ درصد از بزرگسالان آمریکایی، و درصد بسیار بالاتری در میان امریکایی‌های افریقایی‌تبار و بومیان آمریکا، دارای یک عضو خانواده هستند که مدتی را پشت میله‌ها گذرانده یا اکنون می‌گذرانند. هم مردان سیاه‌پوست و هم مردان بومی آمریکا در ایالات متحده تقریباً سه برابر، و مردان اسپانیایی تقریباً دو برابر مردان سفیدپوست، احتمال دارد از تیراندازی پلیس جان سپارند. [۲۲] در حال حاضر، تقسیمات نژادی در سراسر سیاره گسترش می‌یابد.

خشونت علیه زنان و تصاحب کار بی‌دستمزد آن‌ها، و همچنین سطح بالاتر استثمار نیروی کار دستمزدی آن‌ها، جزئی جدایی‌ناپذیر از نحوه‌ی سازمان‌دهی قدرت در جامعه‌ی سرمایه‌داری هستند؛ و این که چه‌گونه در پی تقسیم جمعیت است نه وحدت بخشیدن به آن. بیش از یک سوم زنان در سراسر جهان، خشونت فیزیکی/جنسی را تجربه کرده‌اند. بدن زنان به‌طور اخص به‌عنوان بخشی از کارکردهای عادی بازاریابی انحصاری-سرمایه‌داری، دچار ابژگی، شیء‌وارگی و کالاشدگی می‌گردد. [۲۳]

سیستم پروپاگاندای رسانه‌های جمعی، به‌عنوان بخشی از ماتریس شرکتی بزرگ‌تر، در حال حاضر در یک سیستم پروپاگاندا مبتنی بر رسانه‌های اجتماعی ادغام می‌شود که متخلخل‌تر و ظاهراً آنارشیک، اما جهانی‌تر و بیش از همیشه به نفع پول و قدرت است. با استفاده از تکنیک‌های نظارت و بازاریابی مدرن که اکنون بر تمام تعاملات دیجیتال تسلط دارند، منافع مقرر قادر به اصلاح پیام‌های عمدتاً خوانده نشده به افراد و شبکه‌های اجتماعی هستند، که نگرانی‌هایی در مورد «اخبار جعلی» در تمام طرفین می‌آفریند. [۲۴] کسب‌وکارهای متعددی که وعده‌ی دستکاری تکنولوژیک رأی‌دهندگان را در کشورهای در حال جهان می‌دهند در حال حاضر



پدیدار شده‌اند، و خدمات خود را برای بالاترین پیشنهاد به مزایده می‌گذارند. [۲۵] حذف بی‌طرفی شبکه در ایالات متحده به معنای تمرکز، مرکزیت، و کنترل بیشتر بر تمام اینترنت توسط ارائه‌دهندگان خدمات انحصاری است.

انتخابات‌ها به طور روزافزونی طعمه‌ی «پول کثیف» تنظیم‌نشده می‌شوند که از خزانه‌ی شرکت‌ها و طبقه‌ی میلیاردرها سرچشمه می‌گیرد. ایالات متحده اگرچه خودش را به‌عنوان دموکراسی پیشرو در جهان نمایش می‌دهد، همان‌طور که پل باران [xvi] و پل سوئیزی [xvii] در سال ۱۹۶۶ در سرمایه‌ی انحصاری بیان کردند «دارای فرم دموکراتیک و محتوای پلوکراتیک است». [۲۶] در دولت ترامپ، به پیروی از سنتی دیرینه، ۷۲ درصد از افرادی که به کابینه منصوب شده‌اند از رده‌های بالاتر شرکتی هستند، در حالی که دیگران از ارتش جذب شده‌اند. [۲۷]

جنگی که ایالات متحده و سایر قدرت‌های بزرگ در رأس سیستم مهندسی می‌کنند، در مناطق نفتی استراتژیک همچون خاورمیانه همیشگی شده و تهدیدی برای گسترش تبادلات گرم‌ماهسته‌ای [xviii] در جهان است. طی دولت اوباما، ایالات متحده درگیر جنگ/بمباران در هفت کشور مختلف بود: افغانستان، عراق، سوریه، لیبی، یمن، سومالی و پاکستان. [۲۸] شکنجه و ترورها مجدداً توسط واشنگتن به‌عنوان ابزار قابل قبول جنگ علیه آن دسته‌ی اکنون بی‌شمار از افراد، شبکه‌های گروهی، و کل جوامعی که برچسب تروریست می‌خورند برقرار شده‌اند. یک جنگ سرد جدید، و مسابقه‌ی تسلیحات هسته‌ای میان ایالات متحده و روسیه در حال شکل‌گیری است، در حالی که واشنگتن تلاش می‌کند بر سر راه رشد مستمر چین سنگ‌اندازی کند. دولت ترامپ، نیروی فضایی جدیدی را به‌عنوان شاخه‌ای جداگانه از ارتش در تلاش برای تضمین سلطه‌ی ایالات متحده در نظامی‌سازی فضا ایجاد کرده است. با به گوش رسیدن زنگ خطرات درمورد خطرات روزافزون جنگ هسته‌ای و بی‌ثباتی آب‌وهوا، بولتن دانشمندان اتمی [xix] برجسته ساعت روز قیامت خود را در سال ۲۰۱۸ به دو دقیقه مانده تا نیمه‌شب حرکت داد، نزدیک‌تر از همیشه از سال ۱۹۵۳ که نشان‌گر ظهور سلاح‌های گرم‌ماهسته‌ای بود. [۲۹]

به‌رغم انتخابات دموکراتیک یا به خاطر آن‌ها، تحریم‌های اقتصادی شدید ایالات متحده بر کشورهایی مانند ونزوئلا و نیکاراگوئه تحمیل می‌شود. جنگ‌های تجاری و

ارزی، فعالانه از جانب کشورهای مرکز مورد حمایت قرار می‌گیرند، در حالی که موانع نژادپرستانه علیه مهاجرت همچنان در اروپا و ایالات متحده برپا می‌شوند همچنان که ۶۰ میلیون پناهنده و مردمان آواره از محیط‌های ویرانه می‌گریزند. جمعیت مهاجران در سراسر جهان به ۲۵۰ میلیون نفر رسیده است، و آنانی که در کشورهای پردرآمد سکونت دارند بیش از ۱۴ درصد جمعیت آن کشورها را تشکیل می‌دهند، در مقایسه با سال ۲۰۰۰ که شمارشان کمتر از ۱۰ درصد بود. در عین حال، محافل حاکم و کشورهای ثروتمند در پی دیوارکشی میان جزایر قدرت و امتیاز و باقی بشریت که به تقدیر خود رها می‌شوند هستند. [۳۰]

بیش از سه چهارم یک میلیارد نفر، بیش‌تر از ۱۰ درصد جمعیت جهان، دارای سوء‌تغذیه‌ی مزمن هستند. [۳۱] استرس غذایی در ایالات متحده مدام بالا می‌رود، و به رشد سریع مغازه‌های ارزان‌قیمتی منجر می‌شود که مواد غذایی سمی با کیفیت پایین می‌فروشند.

حدود چهل میلیون آمریکایی، نشان‌گر یک خانواده از هر هشت خانواده، از جمله نزدیک به ۱۳ میلیون کودک، به لحاظ غذایی ناایمن هستند. [۳۲] کشاورزان سرسخت در یک فرآیند دهقان‌زدایی جهانی که بزرگ‌ترین جابجایی مردم را در طول تاریخ تشکیل می‌دهد، توسط کشاورزی تجاری، سرمایه‌ی خصوصی و صندوق‌های ثروت حاکمه از اراضی خود بیرون رانده شدند. [۳۳] اضافه‌جمعیت شهری و فقر در بسیاری از نقاط جهان بسیار شدید است به طوری که اکنون می‌توان به شکل منطقی به «سیاره‌ی زاغه‌ها» اشاره کرد. [۳۴] در همین حال، تخمین زده می‌شود که ارزش بازار مسکن جهانی تا ۱۶۳ تریلیون دلار باشد (در مقایسه با ارزش طلایی که در طول تمام تاریخ مکتوب استخراج شده است، در حدود ۷٫۵ تریلیون دلار). [۳۵]

عصر انترویوسین [xx] که اولین بار با شتاب عظیم اقتصاد جهانی بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد، باعث شکاف‌های بزرگی در مرزهای سیاره‌ای شده است، که در طیفی از تغییرات اقلیمی تا اسیدی‌شدن اقیانوس‌ها، انقراض ششم، اختلال در نیتروژن جهانی و چرخه‌ی فسفر، از دست رفتن آب شیرین، ناپدیدشدن جنگل‌ها، آلودگی گسترده‌ی مواد شیمیایی سمی و رادیواکتیو، بسط می‌یابد. [۳۶] اکنون

تخمین زده می‌شود که ۶۰ درصد از جمعیت مهره‌داران حیات وحش جهان (از جمله پستانداران، خزندگان، دوزیستان، پرندگان و ماهی‌ها) از سال ۱۹۷۰ از روی کره‌ی زمین محو شده‌اند، در حالی که فراوانی بی‌مهرگان در سراسر جهان در دهه‌های اخیر به میزان ۴۵ درصد کاهش یافته است. [۳۷] آن‌چه که جیمز هانسن [xxi] اقلیم‌شناس، «نابودی گونه‌ها» بر اثر تسریع تغییرات آب‌وهوایی و تغییرات سریع در نواحی اقلیمی می‌نامد، فقط این فرایند عمومی خسران تنوع زیستی را پیچیده‌تر می‌سازد. زیست‌شناسان انتظار دارند که نیمی از تمام گونه‌ها تا پایان قرن حاضر با انقراض مواجه شوند. [۳۸]

اگر روند کنونی تغییرات آب‌وهوایی ادامه یابد، «بودجه‌ی کربن جهانی» [xxii] همراه با ۲ درجه‌ی سانتی‌گراد افزایش در دمای متوسط جهان، در عرض شانزده سال شکسته خواهد شد (در حالی که ۱/۵ درجه‌ی سانتی‌گراد افزایش در دمای متوسط جهانی - که ماندن در زیر آن، کلید ثبات درازمدت آب‌وهواست - در عرض یک دهه رخ خواهد داد). دانشمندان سیستم زمین هشدار می‌دهند که جهان هم‌اینک در حد خطرناکی به زمین گلخانه‌ای نزدیک است، و تغییرات فاجعه‌بار آب‌وهوایی، تثبیت‌شده و بازگشت‌ناپذیر خواهند بود. [۳۹] هزینه‌های زیست‌محیطی، اجتماعی و اقتصادی برای بشریت به خاطر تداوم افزایش انتشار کربن به میزان سالانه ۲/۰ درصد همانند دهه‌های اخیر (افزایش ۲،۷ درصدی در سال ۲۰۱۸ - ۳،۴ درصد در ایالات متحده)، و عدم رعایت حداقل ۳/۰ درصد کاهش سالیانه در انتشار گازها که اکنون برای جلوگیری از بی‌ثباتی فاجعه‌بار در تعادل انرژی زمین مورد نیاز است، در واقع غیر قابل محاسبه هستند. [۴۰]

با وجود این، شرکت‌های بزرگ انرژی همچنان در مورد تغییرات آب‌وهوایی دروغ می‌گویند. آن‌ها در حین پذیرش حقایق در اسناد داخلی خود، انکارگرایی اقلیمی [xxiii] را ترویج می‌کنند و مورد حمایت مالی قرار می‌دهند. این شرکت‌ها برای تسریع استخراج و تولید سوخت‌های فسیلی تلاش می‌کنند، از جمله کثیف‌ترین انواع که بیش‌ترین گازهای گلخانه‌ای را به وجود می‌آورند، و سودهای هنگفتی از این طریق به جیب می‌زنند. از نظر سرمایه، ذوب شدن یخ‌های قطب شمال به خاطر گرمایش جهانی موجب آفرینش ال‌دورادویی جدید می‌شود، و ذخایر نفت و گاز

اضافی عظیمی را می‌گشاید که می‌توان بدون توجه به پیامدهای آن برای آب‌وهوای زمین مورد بهره‌برداری قرار داد. شرکت اکسون موبیل در پاسخ به گزارش‌های علمی در مورد تغییرات آب‌وهوایی اعلام کرد که قصد دارد تمام ذخایر سوخت فسیلی را که در اختیار دارد استخراج کند و بفروشد. [۴۱] شرکت‌های انرژی همچنان در مذاکرات آب‌وهوایی دخالت می‌کنند تا مطمئن شوند که هرگونه توافق برای محدودیت انتشار کربن بی‌اثر می‌گردد. کشورهای سرمایه‌داری در سرتاسر جهان، انباشت ثروت را برای عده‌ای اندک بر مبارزه با بی‌ثباتی اقلیمی که آینده‌ی بشریت را تهدید می‌کند اولویت می‌بخشند.

بهترین تعریف از سرمایه‌داری عبارتست از شیوهی رقابتی و طبقاتی تولید و مبادله، متکی بر انباشت سرمایه از طریق استثمار نیروی کار کارگران و تصاحب خصوصی ارزش اضافی (ارزش حاصله فراسوی هزینه‌های بازتولید خود کارگران). اسلوب حسابداری اقتصادی در ذات سرمایه‌داری، هر چیزی را که از بازار می‌گذرد و بنابراین درآمدزا است به‌عنوان کالا یا خدمات مولد ارزش تعریف می‌کند. در نتیجه بخش اعظم هزینه‌های اجتماعی و زیست‌محیطی تولید در خارج از بازار در این شکل از سنجش کنار می‌روند، و صرفاً «اثرات خارجی» منفی نامرتبط به خود اقتصاد سرمایه‌داری قلمداد می‌شوند؛ خواه از منظر کاهش و انحطاط زندگی انسان، خواه از منظر تخریب محیط‌زیست طبیعی. همان‌طور که کی. ویلیام کپ [xxiv] اقتصاددان زیست‌محیطی اظهار داشت، «سرمایه‌داری را باید به‌عنوان اقتصاد هزینه‌های پرداخت‌نشده در نظر گرفت».[۴۲]

ما اکنون به نقطه‌ای در قرن بیست‌ویکم رسیده‌ایم که اثرات خارجی این سیستم غیرعقلانی همچون هزینه‌های جنگ، تخلیه‌ی منابع طبیعی، اتلاف زندگی بشر و اختلال در محیط‌زیست سیاره اکنون به‌مراتب فراتر از هرگونه مزایای اقتصادی آتی است که سرمایه‌داری به جامعه در کل ارائه می‌دهد. انباشت سرمایه و تراکم ثروت به‌طور روزافزون به بهای شکاف جبران‌ناپذیری در شرایط اجتماعی و زیست‌محیطی حاکم بر زندگی انسان در زمین رخ می‌دهد.[۴۳]

برخی معتقدند که چین، استثنائی بر اکثر موارد فوق به نظر می‌آید. وجه مشخصه‌ی این کشور، نرخ ظاهراً توقف‌ناپذیر پیشرفت اقتصادی است (گرچه تناقضات اجتماعی و زیست‌محیطی عمیقی را با خود به همراه دارد). با این حال، توسعه‌ی چین در انقلاب ۱۹۴۹ چین ریشه دارد، که توسط حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو تسه دونگ انجام گرفت، و بدین وسیله خودش را از سیستم امپریالیستی آزاد کرد. این انقلاب به چین اجازه داد که برای دهه‌های متمادی تحت اقتصاد برنامه‌ریزی شده عمدتاً آزاد از اجبار نیروهای خارجی توسعه یابد، و پایگاه اقتصادی صنعتی و کشاورزی قدرتمندی مستقر ساخت. سپس در دوره‌ی اصلاح پس از مائو، انتقال به سیستم مختلطی از برنامه‌ریزی دولتی محدودتر همراه با اتکای بسیار بیش‌تر بر روابط بازار (و گسترش وسیع بدهی و سفته‌بازی) صورت گرفت، تحت شرایطی - جهانی‌شدن بازار جهانی - که به‌ویژه برای «جلو افتادن» آن خوش‌یمن بودند.

ایالات متحده از طریق جنگ‌های تجاری و فشارهای دیگر به هدف بی‌ثبات کردن موقعیت چین در بازار جهانی، از پیش قصد دارد تا پایگاه‌های رشد چین را در تجارت جهانی به چالش بکشد. بنابراین چین نه چندان به خاطر موفقیت‌های سرمایه‌داری متأخر بلکه به خاطر محدودیت‌های ذاتی آن برجسته است. علاوه بر این، مدل چینی کنونی بسیاری از گرایش‌های ویران‌گر سیستم انباشت سرمایه را نیز در بر می‌گیرد. در نهایت، آینده‌ی چین نیز به بازگشت به فرایند گذار انقلابی بستگی دارد، که به‌دست جمعیت خود آن به راه خواهد افتاد. [۴۴]

چه‌گونه این شرایط فاجعه‌بار توسعه یافتند که مشخصه‌ی سرمایه‌داری در سراسر جهان هستند؟ فهم شکست سرمایه‌داری که در قرن بیستم آغاز می‌شود، نیازمند بررسی تاریخی ظهور نولیبرالیسم است و این‌که چه‌گونه فقط به افزایش ویران‌گری نظام کمک کرد. تنها پس از آن می‌توانیم به آینده‌ی بشریت در قرن بیست‌ویکم بپردازیم.

#### نولیبرالیسم و شکست سرمایه‌داری

بسیاری از علایم شکست سرمایه‌داری که در بالا شرح داده شد مشهور هستند. با این حال، آن‌ها اغلب نه به سرمایه‌داری به‌مثابه یک سیستم، بلکه صرفاً به نولیبرالیسم

به‌عنوان پارادایم خاصی از توسعه‌ی سرمایه‌داری نسبت داده می‌شوند که می‌توان آن را با پارادایم دیگر و بهتری جایگزین کرد. برای بسیاری از افراد در جناح چپ، راه‌حل معضل نولیبرالیسم یا سرمایه‌داری فاجعه عبارتست از بازگشت به لیبرالیسم دولت رفاه، تنظیم بازار، یا شکلی از سوسیال‌دموکراسی محدود، و بدین ترتیب بازگشت به قسمی عقلانی‌تر از سرمایه‌داری. مسئله نه شکست خود سرمایه‌داری، بلکه در عوض شکست سرمایه‌داری نولیبرال به نظر می‌رسد.

سنت مارکسی در مقابل، نولیبرالیسم را به‌عنوان نتیجه‌ی ذاتی سرمایه‌داری متأخر همراه با سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی-انحصاری درک می‌کند. بنابراین تحلیل انتقادی-تاریخی از نولیبرالیسم حیاتی است، هم برای زمینه‌ی درک ما از سرمایه‌داری امروز و هم برای افشای دلیل این‌که چرا تمام بدیل‌ها برای نولیبرالیسم و مطلق‌گرایی کاپیتالیستی آن، درون خود سیستم بسته شده‌اند.

خاستگاه اصطلاح نولیبرالیسم به اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ بازمی‌گردد، به نقد مارکسی از کتاب‌های لودویگ فون میزس [xxv] تحت عناوین ملت، دولت و اقتصاد (۱۹۱۹) و سوسیالیسم: تحلیل اقتصادی و جامعه‌شناختی (۱۹۲۲)، که هر دو به‌عنوان اعلامیه‌های ضدسوسیالیستی زهرآگین نوشته شده بودند، و آثار بنیادین ایدئولوژی نولیبرال-سرمایه‌داری را تشکیل می‌دادند. [۴۵] میزس که در آن زمان کارمند اتاق بازرگانی وین بود، در این آثار اصرار داشت که «لیبرالیسم قدیمی» باید به گونه‌ای «تقویت شود» تا سوسیالیسم را شکست دهد. در این فرآیند، او سوسیالیسم را با «تخریب‌گرایی» [xxvi] معادل گرفت، اصرار داشت که انحصار با رقابت آزاد سرمایه‌داری سازگار است، از نابرابری نامحدود دفاع کرد، و معتقد بود که مصرف‌کنندگان از طریق خریدهایشان که معادل با صندوق رأی است اعمال «دموکراسی» می‌کنند. او قوانین کار، بیمه‌ی اجتماعی اجباری، اتحادیه‌های کاری، بیمه‌ی بیکاری، اجتماعی شدن (یا ملی‌شدن)، مالیات و تورم را به‌عنوان دشمنان لیبرالیسم تازه‌ی خود به‌شدت محکوم کرد. [۴۶] دیدگاه‌های نولیبرالی میزس چنان افراطی بودند که او صریحاً طرف ام‌چوکوم‌چایلد، پداگوگ زمخت و فایده‌گرا، را در برابر قهرمان نافرمان جوان، سیسی جوپ، گرفت؛ چهره‌هایی که توسط دیکنز در

روزگار سخت ترسیم شده‌اند. میزس ادعا کرد که دیکنز «به میلیون‌ها نفر یاد داده بود تا از لیبرالیسم و سرمایه‌داری نفرت داشته باشند».[۴۷]

در سال ۱۹۲۱، ماکس آدلر [xxvii] مارکسیست اتریشی، برای تعریف تلاش‌های میزس به منظور بازسازی نظم لیبرال در حال محو شدن، از طریق ایدئولوژی جدید بت‌وارگی بازار، اصطلاح نولیبرالیسم را ابداع کرد. سپس در سال ۱۹۲۳ نوبت به انتقاد شدید هلن باوئر [xxviii] مارکسیست اتریشی بااستعداد از ایدئولوژی نولیبرال میزس رسید. در سال ۱۹۲۴، آلفرد موزل [xxix] مارکسیست آلمانی، انتقادی طولانی از میزس به نام «نولیبرالیسم» («Der Neu-Liberalismu») برای نشریه‌ی مهم نظری سوسیالیستی آلمانی، گزلفاشت، [xxx] تحت سردبیری رودلف هیلفردینگ [xxxi] نوشت.[۴۸]

آدلر، باوئر و موزل بر اساس تحلیل غنی مارکسی به این ادعای میزس حمله کردند که سرمایه‌داری تنظیم‌نشده تنها نظام اقتصادی عقلانی است و سوسیالیسم معادل با تخریب‌گرایی است. آن‌ها تصویر غیرتاریخی او را از سرمایه‌داری هماهنگی که مبادله‌ی آزاد و تجارت آزاد را از طریق مکانیسم بازار ترویج می‌داد به شدت به چالش کشیدند. آن‌ها معتقد بودند که نقض منطقی جدی در تحلیل میزس، شکاف نظام‌مند در باطن ایدئولوژی نولیبرال او بود که به موجب آن، اتحادیه‌های کارگری به‌عنوان محدودیت‌هایی بر کسب‌وکار در نظر گرفته می‌شدند، در حالی که اتحادیه‌های کارفرمایان و شرکت‌های انحصاری را به‌مثابه چیزهایی سازگار با رقابت آزاد توجیه می‌کرد. به همین ترتیب، اشاره شد که میزس از دولتی قدرتمند برای سرکوب مبارزات طبقه‌ی کارگر به نام نظام بازار خودتنظیم‌گر دفاع می‌کرد، حتی وقتی اقدامات دولت به نفع کارگران، به‌عنوان ضد بازار آزاد و شکلی از ترور طبقاتی محکوم می‌شدند. برای موزل، میزس «خدمتگزار وفادار سرمایه‌دار متحرک» یا سرمایه‌ی مالی بین‌المللی بود. بعداً در سال ۱۹۲۶، اوزمار اشپان [xxxii] اقتصاددان فاشیست، تلاش نیابرایانه [xxxiii] را برای رجعت به نسخه‌ی افراطی‌تر لیبرالیسم کلاسیک به باد انتقاد گرفت، و در اثر خود به نام انواع نظریه‌ی اقتصادی، به این روند به‌عنوان «روند نولیبرالی» اشاره کرد.[۴۹] در سال ۱۹۲۷، خود میزس در اثر خود به

نام لیبرالیسم میان «لیبرالیسم قدیمی و... نولیبرالیسم» بر مبنای تعهد اولی به برابری در تضاد با رد برابری در دومی (غیر از به اصطلاح برابری فرصت) تمایز قائل شد. [۵۰] بدین ترتیب، منتقدان مارکسی (و حتی برخی از چهره‌ها در جناح راست) در دهه‌ی ۱۹۲۰، نولیبرالیسم را همان‌طور که در ابتدا از قلم میزس تراویده بود، تلاشی برای عقلانی‌سازی سرمایه‌ی انحصاری یا مالی می‌دانستند که به مراتب از فرامین لیبرالیسم کلاسیک فاصله داشت. نولیبرالیسم طراحی شده بود تا مبنای فکری را برای جنگ طبقاتی سرمایه‌داری علیه نه‌تنها سوسیالیسم، بلکه علیه تمام اقدامات برای مقررات اجتماعی و سوسیال‌دموکراسی فراهم سازد: حمله‌ای بی‌رحم و بی‌امان به طبقه‌ی کارگر.

یورش میزس به سوسیالیسم، همراه با مرید او فریدریش هایک، [xxxiv] تا حدی تحت تأثیر نومیثی عمیق از وین سرخ تحت سلطه‌ی مارکسیسم اتریشی بود، که چهره‌هایی مانند آدلر، اوتو باوئر و کارل رنر به آن الهام بخشیدند. [۵۱] بالعکس، همین محیط سیاسی وین سرخ که در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۳۲ بر سیاست اتریش مسلط بود، به کارل پولانی [xxxv] که به شدت تحت نفوذ آدلر و اوتو باوئر قرار داشت الهام بخشید تا انتقادی خردکننده از اعتقاد نولیبرالی به بازار خودتنظیم‌گر به عمل آورد - که بعداً مبنای دگرگونی بزرگ (۱۹۴۶) را تشکیل داد. [۵۲]

در دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰، پس از رکود بزرگ و جنگ جهانی دوم، ایدئولوژی نولیبرال در زمینه‌ی تعمیق بحران سرمایه‌داری به محاق رفت. در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰، همچنان‌که ابرهای توفانی بر فراز اروپا جمع می‌شدند، میزس به‌عنوان مشاور اقتصادی صدراعظم-دیکتاتور فاشیست اتریشی انگلبرت دولفوس [xxxvi] پیش از تصرف اتریش به دست نازی‌ها خدمت می‌کرد. [۵۳] او بعداً به سوئیس و سپس به ایالات متحده مهاجرت کرد، از حمایت بنیاد راکفلر [xxxvii] برخوردار شد و مشغول تدریس در دانشگاه نیویورک بود. در همین حال، هایک به توصیه‌ی لیونل رابینز، [xxxviii] اقتصاددان بریتانیایی نولیبرال اولیه، در مدرسه‌ی اقتصاد لندن استخدام شد.



سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در غرب به‌عنوان عصر کینز [xxxix] شناخته می‌شد. به موجب افزایش هزینه‌های دولت (به‌ویژه برای ارتش در زمینه‌ی جنگ سرد)، بازسازی اقتصادهای اروپا و ژاپن جنگ زده، گسترش بازاریابی، موج اتومبیل‌سازی در ایالات متحده و اروپا و دو جنگ منطقه‌ای عمده در آسیا، اقتصادهای سرمایه‌داری به مدت نیم قرن به‌سرعت رشد یافتند. [۵۴] در عین حال، رویارو با تهدید مدل بدیل اتحاد جماهیر شوروی، و ظهور اتحادیه‌های قدرتمند در نتیجه‌ی تحولات دهه‌های ۱۹۳۰ و ۴۰، غرب در جهت کینزگرایی، سوسیال‌دموکراسی و دولت رفاه حرکت کرد.

با این حال، گرایش به سوی رکود اقتصادی که از پیش در دهه‌ی ۱۹۳۰ به نمایش درآمده بود به‌عنوان نقضی ساختاری در سیستم باقی ماند، که موقتاً با به اصطلاح عصر طلایی رشد سریع و افزایش درآمد کارگران پوشانده شد که بلافاصله به دنبال جنگ جهانی دوم آمد. شرکت‌های غول‌پیکر سرمایه‌داری انحصاری موفق به تصاحب مازاد هر چه بیش‌تری از هر دو نظر مطلق و نسبی شدند، که در دستان ثروتمندان هر چه کم‌شماتری متمرکز می‌گشت. این امر به گرایش در جهت انباشت بیش از حد سرمایه و تولید بیش از حد ظرفیت انجامید که تا حدی با گسترش عظیم بازاریابی، نظامی‌گری و امپریالیسم جبران می‌شد، اما تأثیر هر چه کم‌تری در تحریک اقتصاد داشت.

امپریالیسم آمریکا و گسترش دلار در خارج از کشور موجب فروپاشی سیستم برتون وودز [x] شد که تجارت جهانی را در دوران پس از جنگ جهانی دوم ثبات بخشیده بود، و باعث شد ریچارد نیکسون در سال ۱۹۷۱ به پایه‌ی دلار- طلا پایان دهد. این اتفاق ملازم با افت در اقتصاد ایالات متحده از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد بود، در حالی که جنگ ویتنام فروکش می‌کرد، و به بحران ساختاری سیستم سرمایه‌داری در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ منجر شد، که نشان از آغاز دهه‌های رکود اقتصادی و افول طولانی‌مدت در روند نرخ رشد در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری داشت. محرک‌های اصلی که جرقه‌ی رونق را پس از جنگ جهانی دوم زدند، همگی رو به نقصان گذاشتند، و اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری را به حال رکود انداختند. [۵۵]

اولین پاسخ به بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری که در دهه‌ی ۱۹۷۰ شکل گرفت، بهره‌برداری از ترویج تقاضای کینزی برای گسترش هزینه‌های دولت بود. مخارج غیرنظامی حکومت ایالات متحده در مورد کالاها و خدمات نسبت به تولید ناخالص داخلی (به درصد) در طول دولت نیکسون به اوج رسید. [۵۶] این روند، علاوه بر مبارزه‌ی اتحادیه‌ها برای حفظ دستمزد واقعی خود در هنگام بحران، در حالی که شرکت‌های انحصاری به شدت قیمت‌ها را بالا می‌بردند تا حاشیه‌ی سود خود را افزایش دهند، به دوره‌ای از رکود اقتصادی همراه با تورم انجامید.

تورم که ثروت انباشته در قالب دارایی‌های پولی را مستهلک می‌کند، تهدید بی‌واسطه‌ای بسیار بزرگ‌تر از رکود اقتصادی برای جایگاه طبقه‌ی سرمایه‌دار است، در حالی که برای طبقه‌ی کارگر، وضعیت برعکس است. در نتیجه، یک جنبش ضدکینزی درون طبقه‌ی سرمایه‌دار به ظهور رسید، که به اسلوب کتاب راه بردگی هاپک، هر چیزی را به جز نولیبرالیسم سخت، سوسیالیستی یا تمامیت‌گرا تصور می‌کرد و به دنبال ابطال دهه‌ها دستاورد فروتنانه‌ی طبقه‌ی کارگر بود. [۵۷] چرخش شدید به سوی ریاضت اقتصادی و تجدیدساختار اقتصادی در ابتدا تحت پوشش پول‌گرایی [xli] و اقتصاد طرفدار عرضه [xlii] رخ داد، و بعد خصلت بازار آزاد غیرشفاف‌تری به خود گرفت. تلاش هماهنگی برای نابودی اتحادیه‌ها از طرق سیاسی، اقتصادی و حقوقی به انجام رسید، و آنچه را که جان کنت گالبریت [xliv] زمانی در سرمایه‌داری آمریکایی خود «قدرت همسنگ» کارگران نامیده بود از بین برد. [۵۸]

کلید ظهور مجدد نولیبرالیسم در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، انجمن مون‌پلرن [xlv] بود که به افتخار آب‌گرم سوئیس نام‌گذاری شد. میزس، هاپک، رابینز، [xlvi] میلتون فریدمن، [xlvii] جورج استیگلر، [xlviii] ریمون آرون و سایرین در سال ۱۹۴۷ برای ترویج اقتصاد و ایده‌های سیاسی نولیبرال در آن‌جا با هم ملاقات کردند. اعضای انجمن مون‌پلرن به طور کلی خودشان را لیبرال‌های کلاسیک به معنای اروپایی می‌نامیدند. بدون تردید آن‌ها با یادآوری انتقادات مارکسیستی ویران‌گر از ایدئولوژی نولیبرال در دهه‌ی ۱۹۲۰، از برجسب نولیبرال اجتناب ورزیدند که خود میزس در سال ۱۹۲۷ اتخاذ کرده و در سال ۱۹۳۸ در کنفرانس والتر

لیپمان [xlix] در پاریس که میزس و هایک حضور داشتند مطرح شده بود. [۵۹] در عوض، نولیبرالیسم توسط طرفداران اصلی آن در انجمن مون‌پلرن نه به‌عنوان ایدئولوژی سیاسی مجزا از لیبرالیسم کلاسیک بلکه به‌عنوان بسط آن و قابل استناد به خصوصیات ذاتی طبیعت بشر ارائه شد. به این طریق، همان‌طور که میشل فوکو ادعا کرده بود، به نوعی زیست‌سیاست [I] تبدیل شد. [۶۰]

با وجود این، انجمن مون‌پلرن در همان حال که برچسب نولیبرال را کنار می‌گذاشت، بنا بود که همراه با دانشکده‌ی اقتصاد در دانشگاه شیکاگو سنگر ایدئولوژی نولیبرال باشد؛ دقیقاً به همان معنا که در ابتدا بین جنگ‌های جهانی ظاهر شده بود. در دوران کینزی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ چهره‌هایی مانند میزس، هایک، فریدمن و جیمز بوکانان [ii] در حاشیه ماندند، گرچه به‌شدت از طرف بنیادهای خصوصی حمایت مالی می‌شدند. [۶۱] اما با بازگشت رکود اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۷۰، روشنفکران نولیبرال فعالانه در تارک سرمایه‌ی انحصاری استخدام شدند تا مبانی ایدئولوژیک را برای کارزار شرکتی مداوم در تجدیدساختار اقتصاد سرمایه‌داری فراهم کنند که عاقدانه کارگران، دولت و اقتصادهای توسعه‌نیافته‌ی جنوب جهان را هدف قرار داده بود.

دفاع از سرمایه‌ی شرکتی متمرکز و سلسله‌های طبقاتی از ابتدا عناصری اساسی از فلسفه‌ی نولیبرال بودند، که به‌عنوان بازنمودی از رقابت و کارآفرینی بازار آزاد به تصویر کشیده می‌شدند. [۶۲] خصومت ضدسوسیالیستی نولیبرال به این معنا بود که حرکت به سمت بازاری-خصوصی‌سازی حیات اجتماعی را نمایندگی می‌کرد. در لندن مارگارت تاچر [lii] و واشنگتن رونالد ریگان، [liii] چهره‌هایی مانند هایک و فریدمن به نماد عصر نولیبرال بدل شدند، که گاهی اوقات عصر هایک نامیده می‌شد. به‌اصطلاح جایزه‌ی نوبل جدید در اقتصاد، یا جایزه‌ی بانک سوئد در علوم اقتصادی به یاد و خاطره‌ی آلفرد نوبل، که توسط بانک سوئد در سال ۱۹۶۹ تأسیس شد، از زمان آغاز خود تحت کنترل اقتصاددانان نولیبرال ابرمحافظة کار بود. هفت عضو انجمن مون‌پلرن از جمله هایک، فریدمن، استیگر و بوکانان، جایزه را در میان سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۲ دریافت کردند، در حالی که حتی اقتصاددانان ذره‌ای سوسیال‌دموکرات نیز از آن محروم شدند. [۶۳]

نولیبرالیسم به‌عنوان قسمی ایدئولوژی اقتصادی عمدتاً از نظر سیاست‌های اقتصادی عادی ناکارآمد بود - که با فقدان موفقیت در ترویج رشد قضاوت می‌شود - زیرا مانند خود اقتصاد نوکلاسیک در پی انکار (یا عقلانی‌سازی) واقعیت اقتصاد تحت سلطه‌ی کسب‌وکارهای بزرگ و قدرت متمرکز بود. [۶۴] با این حال، در مقام استراتژی اقتصادی-سیاسی مؤثری به کسب‌وکارهای بزرگ و طبقه‌ی میلیاردر نوظهور خدمت می‌کرد، در عصری که سرمایه‌ی انحصاری-مالی به دنبال کنترل تمام جریان‌های پولی در جامعه است. [۶۵] اگرچه رکود اقتصادهای سرمایه‌داری و کاهش نرخ رشد دهه‌هاست که ادامه می‌یابد، سرمایه‌ی اضافی در دستان ثروتمندان شرکتی نه تنها افزایش یافت، بلکه به‌مدد مالی‌گرایی، جهانی‌شدن و انقلاب در فناوری دیجیتال، اشکال جدیدی از تراکم ثروت ایجاد شد. [۶۶] مالی‌گرایی -تغییر نسبی اقتصاد از تولید به مالیه- راه‌های جدیدی را برای سفته‌بازی و شکل‌گیری ثروت نسبتاً جدا از سرمایه‌گذاری در ظرفیت تولیدی جدید (یعنی انباشت سرمایه‌ی واقعی) گشود.

جهانی‌شدن نه تنها به معنای بازارهای جدید، بلکه مهم‌تر از همه - از طریق آربیتراژ نیروی کار جهانی - به معنای تصاحب ارزش‌های اضافی هنگفتی از استثمار بیش از حد نیروی کار ارزان در پیرامون بود، که به صندوق‌های مالی شرکت‌های چندملیتی و افراد ثروتمند در کشورهای ثروتمند سرازیر می‌شدند. [۶۷] برای کارگران در مرکز اقتصاد سرمایه‌داری، مزایای امپریالیسم دیگر شامل افزایش اشتغال و درآمد ناشی از سلطه‌ی جهانی بر تولید نبود، بلکه در بهترین حالت می‌توان گفت که از طریق برون‌سپاری تولید توسط شرکت‌های چندملیتی، به قیمت‌های ارزان‌تر کمک می‌کند که نماد آن رشد وال‌مارت است. در عین حال، تکنولوژی دیجیتال موجب خلق پایه و اساس سرمایه‌داری نظارتی جهانی جدیدی شد که اطلاعات جمعیت را عمدتاً به انگیزه‌ی بازاریابی خرید و فروش می‌کند. این امر به ایجاد انحصارات فناوری اطلاعات عظیم انجامید. [۶۸]

افزایش وسیع در نابرابری و ثروت به‌عنوان پاداش نوآوری توجیه می‌شد، که همیشه به شمار اندکی نسبت داده می‌شد و نه محصول جمعی جامعه. در عصر جدید

سلب مالکیت، همه چیز را باید قاپید: آموزش، نظام بهداشتی، حمل‌ونقل، مسکن، زمین، شهرها، زندان‌ها، بیمه، حقوق بازنشستگی، خوراک و سرگرمی. تمام مبادلات در جامعه باید کاملاً کالایی، شرکتی و مالی گردند، با وجوهی که به مراکز مالی سرازیر می‌شوند و به سفته‌بازی بر سود حاصل از سرمایه دامن می‌زنند؛ سرمایه‌ای که با بدهی به دست آمده است. خود ارتباطات انسانی باید به کالا تبدیل می‌شد. همه به نام یک جامعه‌ی بازار آزاد.

برای قدرت‌مداران، این استراتژی فوق‌العاده موفق بود. سرمایه‌داری، بر خلاف گفته‌های آدام اسمیت، هرگز نه در مورد ثروت ملل، بلکه در مورد ثروت طبقه‌ی سرمایه‌دار بوده است. فرایند مالی‌گرایی موفق شد تا حدی با گرایش‌های رکود اقتصادی مقابله کند، اما به بهای بحران‌های مالی دوره‌ای که چرخه‌ی کسب‌وکار عادی را قطع می‌کنند. با این حال تراکم ثروت در بالا همچنان شتاب گرفت، و خود بحران‌های مالی به تراکم و تمرکز حتی بیش‌تر مالی منجر شدند. در این وضعیت، نولیبرالیسم به طور فزاینده‌ای به منطق سلب مالکیت و انباشت مالی متوسل شد.

دولت نیز تحت تابعیت سیاست مالی‌گرایانه قرار گرفت، و نقش کلی آن به حفاظت از ارزش پول تغییر یافت. [۶۹] در بحران مالی بزرگ سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۹ بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ بودند که به‌تمامی از مخمصه خلاص شدند، نه جمعیت. بحران مالی بزرگ به جای این‌که نشان‌گر بحران شدیدی برای خود نولیبرالیسم باشد تنها به آن انگیزش بیش‌تری بخشید، و این واقعیت را بازتاب می‌دهد که سیاست نولیبرال به بیان ایدئولوژیک سیستم فراگیری از سلب مالکیت مالی تبدیل شده است. [۷۰]

یکی از خصوصیات عصر جدید انباشت مالی این است که روزبه‌روز بیش‌تر از واقعیات تولید و ارزش مصرف دور می‌شود، که تضاد میان ارزش مبادله (شکل ارزش) و ارزش مصرف (شکل طبیعی) را درون فرایند کلی انباشت و تولید تشدید می‌کند. [۷۱] نتیجه، «وضعیت اضطراری اجتماعی و زیست‌محیطی سیاره‌ای» است. [۷۲] این امر را بیش از همه در تخریب سریع محیط‌زیست طبیعی شاهد هستیم. سوخت‌های فسیلی به‌عنوان دارایی‌های مالی به دفتر شرکت‌ها وارد می‌شوند، حتی زمانی که فقط در قالب ذخایر مدفون در زمین وجود دارند. به این طریق، آن‌ها

جزیی جدایی‌ناپذیر از کل فرآیند انباشت مالی سرمایه‌داری انحصاری هستند. بدین ترتیب، میلیاردها دلار از دارایی‌های وال استریت به سرمایه‌ی فسیلی وابسته است. [۷۳] همین امر باعث شده است که روگردانی از استخراج و استفاده از سوخت‌های فسیلی به سمت بدیل‌های پایدارتر همچون نیروی خورشیدی و باد به‌غایت دشوار گردد. هیچ‌کس مالک پرتوهای خورشید یا باد نیست. از این رو سرمایه‌گذاری در این اشکال از انرژی کم‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد. در سرمایه‌داری امروز، بیش از هر زمان دیگری، سودهای جاری و بالقوه‌ی آتی به بهای مردم و سیاره همه چیز را دیکته می‌کنند. جمعیت انسانی ظاهراً درمانده کناری می‌ایستد و تخریب آب‌وهوا و از دست رفتن گونه‌های بی‌شمار را تماشا می‌کند، که همگی توسط نیروی ظاهراً غلبه‌ناپذیر جامعه‌ی مبتنی بر بازار تحمیل می‌شوند.

نولیبرالیسم همواره مستقیماً مخالف با لسه فر به معنای اکید آن بوده زیرا همیشه بر رابطه‌ی قدرتمند، مداخله‌جویانه و ساخت‌گرایانه با دولت در خدمت مستقیم سرمایه‌ی خصوصی و اقتدارگرایی بازار، یا آن‌چه جیمز ک. گالبریت به شکل انتقادی «دولت غارتگر» نامیده، تأکید داشته است. [۷۴] حکومت مطلقه‌ی سرمایه‌دار در دیدگاه نولیبرال محصولی خودجوش نیست؛ باید ایجاد شود. نقش دولت صرفاً حفاظت از مالکیت نیست، چنان‌که اسمیت ادعا می‌کرد، بلکه همان‌طور که فوکو در زایش زیست‌سیاست خود به درخشانی توضیح داد، به بساخت فعال سلطه‌ی بازار بر تمام جوانب زندگی بسط می‌یابد. [۷۵] این امر به معنای بازسازی دولت و جامعه بر اساس مدل شرکت یا بازار است.

به بیان فوکو، «مسئله‌ی نولیبرالیسم این است... که چه‌گونه می‌توان اعمال کلی قدرت سیاسی را بر اساس اصول اقتصاد بازار شکل داد». دولت نباید «تأثیرات مخرب بازار را اصلاح کند»، جایی که «بر جامعه» خارج از بازار اثر می‌گذارند، بلکه در عوض باید از این آثار مخرب برای تحمیل اقدامات بیش‌تر که گستره و نفوذ بازار را بسط می‌دهند سوءاستفاده کند. [۷۶] هدف این نیست که یک‌سره از دولت فراتر برویم، بلکه باید آن را به غایات انحصارطلبانه-رقابتی سرمایه‌مقید سازیم، دیدگاهی که بوکانان قویاً تبلیغ می‌کند. [۷۷] پابندهای تحمیل شده بر دولت نولیبرال تحت

سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی-انحصاری به‌ویژه برای محدود کردن هر تغییری که تأثیر منفی بر ارزش پول دارد طراحی شده‌اند. از این رو، هر دو سیاست مالی و پولی به‌طور فزاینده از دسترس خود حکومت خارج می‌شوند؛ در آن مواردی که تغییرات علیه منافع سرمایه مورد توجه قرار می‌گیرد. بانک‌های مرکزی به شاخه‌های بسیار مستقل دولت تبدیل شده‌اند که در واقع توسط بانک‌ها کنترل می‌شوند. ادارات خزانه‌داری را سقف بدهی‌ها محدود می‌کند. آژانس‌های تنظیم مقررات در تصرف سرمایه‌ی انحصاری-مالی هستند، و عمدتاً به نفع مستقیم شرکت‌های خارج از کنترل حکومت عمل می‌کنند. [۷۸]

نتیجه‌ی چنین تلاشی برای بر ساخت یک جامعه‌ی بازار به اصطلاح خودتنظیم‌گر - در واقع مستلزم مداخلات دولتی مداوم از طرف سرمایه و ایجاد یک دولت غارتگر - همان‌گونه که پولانی قویاً نشان داد به معنای تضعیف بنیادهای جامعه و خود حیات است. [۷۹] اما از منظر سرمایه‌داری امروز، هیچ بازگشتی در کار نیست. رکود، مالی‌گرایی، خصوصی‌سازی، جهانی شدن، بازاری‌سازی دولت و تقلیل مردم به «سرمایه‌ی انسانی» و طبیعت به «سرمایه‌ی طبیعی»، سیاست نولیبرالی را به ویژگی بازگشت‌ناپذیر سرمایه‌ی مالی - انحصاری بدل کرده‌اند که فقط سیاست ضدسرمایه‌داری می‌تواند جایگزین آن شود.

بدین ترتیب نولیبرالیسم در سیستم ادغام شده است؛ در زمینه‌ی بحران ساختاری سرمایه‌داری در مرحله‌ی مالی-انحصاری جهانی آن که این بحران ساختاری را به تمام جامعه بسط می‌دهد و آن را درون سیستم، جهان‌شمول و فائق‌نیامدنی می‌گرداند. بدین ترتیب واکنش به تمام شکست‌های سرمایه‌داری، پیچاندن بیش‌تر پیچ است، که بخش اعظم حرص و طمع اصل بازار را توضیح می‌دهد زیرا دائماً راه‌حل مشکلی قلمداد می‌شود که خود ایجاد می‌کند؛ با هر شکست، نواحی جدیدی از سودآوری برای عده‌ی اندک گشوده می‌شود.

نتیجه‌ی این منطق غیرعقلانی نه صرفاً فاجعه‌ی اقتصادی و زیست‌محیطی، بلکه مرگ تدریجی خود دولت لیبرال-دموکراتیک است. بدین ترتیب، نولیبرالیسم ناگزیر به اقتدارگرایی بازار و حتی نئوفاشیسم منتهی می‌شود. در این راستا، دونالد ترامپ به هیچ وجه کجراهی نیست. [۸۰]

همان‌طور که می‌زس در سال ۱۹۲۷ در لیبرالیسم آشکارا اعلام کرد: «نمی‌توان انکار کرد که فاشیسم و جنبش‌های مشابه [در جناح راست] با هدف استقرار دیکتاتوری، سرشار از بهترین نیت هستند و مداخله‌ی آن‌ها تا به امروز تمدن اروپا را نجات داده است. شایستگی که فاشیسم به این ترتیب برای خود به دست آورده است، تا ابد در تاریخ زنده خواهد ماند».[۸۱] هایدک همراه با دیگر نولیبرال‌ها همچون فریدمن و بوکانان، فعالانه از کودتای ژنرال آگوستو پینوشه در شیلی در سال ۱۹۷۳، سرنگونی حکومت سوسیالیستی سالوادور آلنده که با انتخابات دموکراتیک بر روی کار آمده بود، و تحمیل دکتترین شوک اقتصادی بر جمعیت، حمایت کرد. در این زمینه، هایدک در سفر خود به شیلی در سال ۱۹۷۸ شخصاً به پینوشه علیه رستاخیز «دموکراسی نامحدود» هشدار داد. او در طی سفر دوم خود در سال ۱۹۸۱ اعلام کرد که «دیکتاتوری... ممکن است در سیاست‌های خود، لیبرال‌تر از مجمعی دموکراتیک باشد».[۸۲] همان‌طور که او در سال ۱۹۴۹ در فردگرایی و نظم اقتصادی نوشت، «ما باید با این واقعیت روبرو شویم که حفظ آزادی فردی با رعایت کامل دیدگاه‌های ما در مورد عدالت توزیعی سازگار نیست».[۸۳]

سخن کوتاه، نولیبرالیسم صرفاً پارادایمی نیست که بتوان دور انداخت، بلکه بازنمود گرایش‌های مطلق‌گرای سیستم در عصر مالیه‌ی انحصاری است. همان‌طور که فوکو اشاره کرد، «بقای سرمایه‌داری» را فقط می‌توان با کاربست منحصربه‌فرد منطق اقتصادی آن در همه‌ی موجودات جامعه‌شناختی تا مدتی تضمین کرد.[۸۴] با این حال، سرمایه‌داری با تقلیل به اصل ناب میداس، [Iiv] فقط می‌تواند به نابودی تمام موجوداتی که آن را لمس می‌کنند ختم شود. اما اگر سرمایه‌داری اکنون شکست خورده، سؤال این است: بعدش چه؟

بعدش چه؟

اریک هابزبام مورخ مارکسیست در اثر معتبر خود به نام عصر نهایت‌ها، تاریخ جهان در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۹۱، با نگاهی به رویکرد قرن بیست‌ویکم نشان داد دلایلی برای نگرانی وجود دارد که قرن جدید ممکن است حتی بیش‌تر از «عصر



نهایت‌ها» که پیش از آن آمده بود تهدیدی برای بشریت باشد؛ قرنی که با جنگ‌های جهانی، تعارض‌های امپریالیستی و رکودهای اقتصادی متمایز شده و بشریت برای نخستین بار با امکان خودویران‌گری مواجه شده بود. با این حال او با نظر به آینده نتیجه گرفت که قرن (و هزاره)ی جدید خطرات حتی بیش‌تری در مقابل ما قرار می‌دهد.

هابزبام در سال ۱۹۹۴ اشاره کرد: «جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم»، به واسطه‌ی فرایند اقتصادی و تکنو-علمی [Iv] غول‌آسای توسعه‌ی سرمایه‌داری که در دو یا سه قرن گذشته مستولی بوده، ریشه‌کن و دگرگون شده است. ما می‌دانیم یا حداقل فرض معقولی است که این وضع نمی‌تواند تا ابد ادامه یابد. آینده نمی‌تواند استمرار گذشته باشد، و نشانه‌هایی هم خارجی و هم تا حدودی داخلی وجود دارد که به نقطه‌ی بحران تاریخی رسیده‌ایم. نیروهای تولید شده توسط اقتصاد تکنو-علمی در حال حاضر به قدر کافی بزرگ هستند تا محیط‌زیست یعنی بنیاد مادی زندگی انسان را نابود کنند. خود ساختارهای جوامع بشری از جمله حتی برخی از بنیادهای اجتماعی اقتصاد سرمایه‌داری در نقطه‌ای هستند که با تخریب آن‌چه از گذشته‌ی بشری به ارث برده‌ایم نابود می‌شوند. دنیای ما در معرض خطر انفجار هم از بیرون و هم از درون قرار دارد. این جهان باید تغییر کند.

ما نمی‌دانیم که به کدام سو می‌رویم. فقط می‌دانیم که تاریخ ما را به این نقطه آورده است و -اگر خوانندگان با بحث این کتاب همدل باشند- می‌دانیم که چرا. با این حال، یک چیز روشن است. اگر بشریت قرار است آینده‌ی قابل تشخیصی داشته باشد، نباید گذشته یا حال را امتداد بخشد. اگر سعی کنیم هزاره‌ی سوم را بر همان اساس بنا کنیم، شکست خواهیم خورد. و بهای شکست، یعنی بدیل برای جامعه‌ای تحول‌یافته، ظلمات است. [۸۵]

هابزبام شک و تردید اندکی در مورد آنچه هم‌اکنون خطر اصلی است باقی گذاشت، یعنی «ایمان یزدان‌شناختی به اقتصادی که در آن، منابع به تمامی توسط بازار کاملاً بی‌قید و بند تحت شرایط رقابت نامحدود» تصاحب می‌شدند؛ فرایندی که توسط شرکت‌های هر چه متمرکزتر انجام می‌گرفت. خطر اصلی در میان خطرات

چنین سیستمی، عبارت بود از احتمال وجود «عواقب بازگشت‌ناپذیر و فاجعه‌بار برای محیط‌زیست طبیعی این سیاره، از جمله نژاد بشر که بخشی از آن است». [۸۶]

موضع هابزبام در آن زمان، حتی از طرف بسیاری در جناح چپ به‌عنوان دیدگاهی شدیداً «بدبینانه» در رابطه با مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفت. [۸۷] با این حال امروزه پس از گذشت ربع قرن واضح است که او درست به‌خاطر زده بود. نگرانی‌هایی که در آن زمان ابراز کرد، امروزه حتی بیش‌تر مشهود هستند. با وجود این، چنین واقع‌گرایی در رویکرد به شکست سرمایه‌داری در زمان ما، حتی در مواجهه با دهه‌ها یورش نولیبرال درآمیخته با رکود اقتصادی، مالی‌گرایی، نابرابری روبه‌رشد و انحطاط زیست‌محیطی، هنوز در جانب روشنفکران چپ در کشورهای ثروتمند نادر است. یک پاسخ رایج این است که به‌انگاره‌ی پولانی از جنبش مضاعف اشاره شود. بر این اساس، اسطوره‌ی همیشگی یک جامعه‌ی بازار خودتنظیم‌گر، ناگزیر به ظهور جنبش‌های دفاعی برای محافظت از جامعه و محیط‌زیست می‌انجامد. [۸۸] آن‌انگاره به این امید دامن زده است که آونگ دوباره به عقب نوسان خواهد کرد و به لیبرالیسم در سبکی مثبت‌تر یا به دموکراسی اجتماعی منجر می‌شود. این باور باقی می‌ماند که شکست‌های سرمایه‌داری تنظیم‌نشده را می‌توان با بازگشت به سرمایه‌داری تنظیم‌شده، عصر جدید کینزی، جبران کرد. انگار تاریخ از حرکت بازایستاده باشد.

با این حال، امید بستن به جنبش مضاعفی از این نوع، چهار واقعیت مادی را انکار می‌کند. نخست، سوسیال‌دموکراسی فقط تا زمانی به وجود آمد و پایدار بود که تهدید جوامع سوسیالیستی واقعاً موجود حضور داشت و قدرت اتحادیه‌ها دوام می‌آورد، و بلافاصله با مرگ هر دو از بین رفت. دوم، نولیبرالیسم امروز در خود سرمایه‌داری و در مرحله‌ی سرمایه‌ی انحصاری - مالی ریشه دارد. عصر پیشین سلطه‌ی سرمایه‌ی صنعتی که اقتصاد کینزی بر پایه‌ی آن قرار داشت، اکنون رفته است. سوم، سوسیال دموکراسی در عمل متکی بر نظامی امپریالیستی بود که در تقابل با منافع اکثریت عظیم بشریت قرار داشت. چهارم، دولت لیبرال - دموکراتیک و سلطه‌ی طبقه‌ی

سرمایه‌دار-صنعتی ظاهراً روشن‌فکر که مایل به تعامل در وفاق اجتماعی با کارگران هستند، عمدتاً بقایای گذشته است و پایگاه‌های ساختاری آن تقریباً ناپدید شده‌اند. حتی زمانی که احزاب سوسیال دموکرات در این شرایط به قدرت برسند، و وعده بدهند که درون نظام کار کنند و سرمایه‌داری مهربان‌تر و ملایم‌تری بیافرینند، ناگزیر طعمه‌ی قوانین حرکت سرمایه‌داری در این مرحله می‌شوند. همان‌طور که مایکل ییتس [Ivi] در زمینه‌ی شکست سرمایه‌داری می‌نویسد، «امروزه این باور غیرممکن است که حتی فروتنانه‌ترین پروژه‌ی سیاسی و اقتصادی، که اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی زمانی پذیرفتند و به ثمر رسیدن آن کمک کردند، بار دیگر احیا خواهد شد.» [۸۹]

در به‌اصطلاح چپ لیبرال، برخی از افراد رویکرد تکنولوژیک-مدرنیزاسیون گسترده‌ای را اتخاذ کرده‌اند و عمدتاً به روابط اجتماعی بی‌اعتنا بوده‌اند. این‌جا در نوعی جبرگرایی تکنولوژیک ضمنی، انتظار می‌رود که فناوری دیجیتال، مهندسی اجتماعی و مدیریت حکیمانه‌ی لیبرال، حکم‌فرمایی کنند. بنا به ادعای چنین متفکرانی، درست است که مطلق‌گرایی کاپیتالیستی نولیبرالیسم به فاجعه‌ی بی‌پایان می‌انجامد. اما سرمایه‌داری را احتمالاً از بالا می‌توان تغییر داد تا با هر ضرورتی، حتی از دور خارج کردن سود و انباشت در انطباق با الزامات تکنولوژیک فعلی، مطابقت یابد. آن‌چه از سیستم در این مفهوم باقی خواهد ماند، چارچوب‌های عریان شرکت‌ها و بازارهای اکنون عاری از هر رانه‌ی طبقاتی یا اکتسابی و صرفاً موتورهای کارایی خواهند بود.

همان‌طور که یورگن راندرز، [Ivii] یکی از نویسندگان اصلی حد و مرزهای رشد، در ۲۰۵۲ - پیش‌بینی وی (در سال ۲۰۱۲) از جامعه در چهل سال آینده - اعلام کرد، «سرمایه‌داری اصلاح‌شده» که در اواسط قرن حاضر ظهور خواهد کرد «سیستمی خواهد بود که در آن، بهروزی عمومی بر سود فردی اولویت می‌یابد». سرمایه‌داری اصلاح‌شده تحت راهنمایی «حکومت خردمند» و با مدیریت تکنوکرات‌ها خواهد بود، در حالی که حاکی از «دموکراسی کم‌تر و آزادی بازار کم‌تر» است. راندرز به جای این که مستقیماً با شکست‌های سرمایه‌داری روبرو شود - گرچه چهل سال رکود اقتصادی برای قدرت‌های بزرگ اقتصادی و تداوم فقر در «باقی جهان» را

فرافکنی می‌کند - چنین مسائلی را عمدتاً به تصویر خود از جهان در سال ۲۰۵۲ نامربوط می‌داند. پیش‌بینی او این است که واقعیت غالب، نسخه‌ی کارآمدتر و پایدارتر اگرچه به لحاظ فیزیکی محدودتری از دنیای سرمایه‌داری امروز خواهد بود. [۹۰]

با این حال، فقط هفت سال از تحریر کتاب او گذشته است، و از پیش روشن است که پیش‌بینی‌های راندرز از همه لحاظ اشتباه بودند. وضعیت مواجهه با جهان به لحاظ کبفی جدی‌تر از سال ۲۰۱۲ است، زمانی که راه‌حل‌های تدریجی و تکنوکراتیک برای تغییرات آب‌وهوایی هنوز حتی در میان بسیاری از افراد در جناح چپ میسر به نظر می‌رسیدند، و در شرایطی که دولت لیبرال - دموکراتیک کاملاً باثبات به نظر می‌آمد. امروزه در زمینه‌ی تسریع تغییرات آب‌وهوایی، رکود اقتصادی ممتد، تحولات سیاسی و بی‌ثباتی رو به رشد ژئوپلیتیک، واضح است که چالش‌هایی که جهان با آن‌ها مواجه می‌شود هم عظیم‌تر و هم دوران‌سازتر از آن چیزی خواهند بود که طرفداران مدرنیته‌ی اکولوژیک پیشرو مانند راندرز تصور می‌کردند. گزینه‌های پیش روی ما، اکنون بسیار دشوارتر هستند.

به‌راستی تاریخ با تمام چنین تلاش‌هایی برای ارائه‌ی پیش‌بینی‌های دقیق از آینده نامهربان بوده است، به‌ویژه اگر به سادگی روندهای موجود را بسط دهند و بخش اعظم بشریت و مبارزات آن‌ها را از نظر دور بدارند. به همین دلیل است که دیدگاه دیالکتیکی به این اندازه مهم است. مسیر واقعی تاریخ را هرگز نمی‌توان پیش‌بینی کرد. تنها چیز مسلم درمورد تغییرات تاریخی، وجود مبارزاتی است که آن را به پیش می‌رانند و خصلت ناپیوسته‌ی آن را تضمین می‌کنند. انفجارها هم از درون و هم از بیرون به‌ناگزیر محقق می‌شوند، و جهان را برای نسل‌های جدید متفاوت از نسل قدیم می‌سازند. تاریخ به سیستم‌های اجتماعی متعددی اشاره دارد که به حدود توانایی‌شان برای تطبیق روابط اجتماعی خود به منظور استفاده‌ی عقلانی و پایدار از نیروهای تولیدی در حال توسعه رسیده‌اند. از این رو گذشته‌ی انسانی مملو از دوره‌های پس‌روی و به دنبال آن، شتاب‌های انقلابی است که همه چیز را زیرورو می‌کنند. همان‌طور که یاکوب بورکهارت [Iviii] مورخ محافظه‌کار در قرن نوزدهم اعلام کرد، «بحران تاریخی» زمانی رخ می‌دهد که «بحرانی در کل وضعیت امور ایجاد شده است،

شامل تمام دوره‌ها و همگی یا بسیاری از مردمان همان تمدن... فرآیند تاریخی ناگهان به صورت وحشتناکی شتاب می‌گیرد. به نظر می‌رسد تحولاتی که در غیر این صورت قرن‌ها طول می‌کشند، در عرض چند ماه یا هفته مانند اشباحی به سرعت برق و باد می‌گذرند، و به انجام می‌رسند». او این وضعیت را «شتاب فرآیندهای تاریخی» نامید. [۹۱]

بورکهارت در اصل انقلاب‌های اجتماعی را در نظر داشت، مانند انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹. همانطور که ژرژ لوفور [lix] مورخ مدرن فرانسوی توضیح داد، این شتاب تاریخی به‌عنوان سلسله‌ای از انقلاب‌های گسترده آغاز شد و با سرعت وحشتناکی از انقلاب آریستوکراتیک به انقلاب بورژوازی به انقلاب مردمی و بعد به انقلاب دهقانی جهش یافت. این انقلاب سرانجام خصلت یک «بلوک، یک چیز واحد» تاریخی و ظاهراً شکست‌ناپذیر را به خود گرفت، که بخش اعظم تاریخ جهان را تغییر داد. [۹۲]

آیا چنین شتاب انقلابی تاریخ، گرچه در مقیاسی بی‌نهایت بزرگ‌تر، می‌تواند در قرن بیست‌ویکم اتفاق بیفتد؟ اکثر مفسران وضع موجود در کشورهای هژمونیک نظام جهانی امپریالیستی بر اساس تجربیات محدود خودشان و دیدگاه محدود به تاریخ، خواهند گفت نه. با این حال انقلاب‌ها همچنان در پیرامون نظام جهانی به وقوع می‌پیوندند، و حتی در حال حاضر تنها تحت تأثیر مداخلات اقتصادی، سیاسی و نظامی امپریالیستی فرومی‌نشینند. به علاوه امروز شکست سرمایه‌داری در مقیاس سیاره‌ای، تمام تمدن و حیات را که روی این سیاره می‌شناسیم تهدید می‌کند. اگر تغییرات چشمگیری صورت نگیرد، دمای جهانی این قرن به میزان ۴ درجه یا حتی ۶ درجه‌ی سانتیگراد از زمان پیشا-صنعتی افزایش خواهد یافت، که به شرایطی منجر می‌شود که بشریت را در کل به مخاطره می‌اندازد. در ضمن، سرمایه‌داری افراطی امروز تلاش می‌کند تا تمام پایگاه‌های وجود مادی را خلع ید و محصور کند، که تقریباً تمام مازاد خالص اجتماعی را تخلیه می‌نماید و محیط‌زیست طبیعی را برای منفعت مستقیم عده‌ای انگشت‌شمار غارت می‌کند.

در نتیجه‌ی مستقیم روابط اجتماعی سرمایه‌داری، چالش‌های مادی اینک رویارو با بشریت بیشتر از هر چیزی هستند که قبلاً دیده شده است، که به انباشت فاجعه همراه با انباشت سرمایه می‌انجامد. [۹۳] صدها میلیون نفر تحت این شرایط به نبرد با

سیستم کشانده می‌شوند، که مبنای جنبش جدیدی را در سراسر جهان به سوی سوسیالیسم خلق می‌کند. ییتس در کتاب خود به نام آیا طبقه‌ی کارگر می‌تواند جهان را تغییر دهد؟ پاسخ می‌دهد بله می‌تواند. اما تنها از طریق نبردی وحدت‌بخش توسط کارگران و مردم به هدف سوسیالیسم اصیل می‌تواند این کار را به انجام رساند. [۹۴]

ممکن است اعتراض شود که سوسیالیسم مورد آزمایش قرار گرفته و شکست خورده است و از این رو دیگر به‌عنوان بدیل وجود ندارد. با این حال، مانند نخستین تلاش‌های سرمایه‌داری در دولت-شهرهای ایتالیا در اواخر قرون وسطی که به اندازه‌ی کافی نیرومند نبودند تا در میان جوامع فئودالی دوام آورند که آن‌ها را احاطه کرده بودند، شکست نخستین آزمایش‌ها در سوسیالیسم فقط گواه بر نوزایی نهایی آن در فرمی جدید، انقلابی‌تر و جهانی‌تر است که شکست‌ها را بررسی می‌کند و از آن‌ها درس می‌گیرد. [۹۵] حتی در شکست، سوسیالیسم این مزیت را نسبت به سرمایه‌داری دارد: با تقاضا برای «آزادی به طور کلی» برانگیخته می‌شود، که در برابری اساسی و توسعه‌ی انسانی پایدار ریشه دارد. سوسیالیسم دقیقاً آن روابط اجتماعی جمعی را منعکس می‌کند که از ضرورت تاریخی و نبرد بی‌پایان برای آزادی انسانی زاده می‌شوند و برای بقای انسان در دوران ما حیاتی هستند. [۹۶]

جوزف شومپتر [ix] اقتصاددان محافظه‌کار بزرگ که در مقام وزیر امور اقتصادی اتریش در وین سرخ برای مدتی با حکومت سوسیالیست دست دوستی داده بود و متوجه شد که از همه طرف مورد حمله قرار می‌گیرد، زمانی نوشت که سرمایه‌داری نه به خاطر «وزن شکست اقتصادی» بلکه در عوض به خاطر «موفقیت» خود در تعقیب غایات اقتصادی تنگ‌نظرانه‌ی خویش نابود خواهد شد، که بنیادهای جامعه‌شناختی وجود آن را تضعیف کرده است. شومپتر اعلام کرد که سرمایه‌داری «به‌ناگزیر شرایطی را ایجاد می‌کند که قادر نخواهد بود به زندگی خود ادامه دهد و این شرایط لزوماً به سوسیالیسم به‌عنوان وارث بلافصل آن منجر می‌شود». [۹۷]

معلوم می‌شود که از بسیاری جهات حق با او بود، گرچه نه تماماً به طریقی که او انتظار داشت. توسعه‌ی جهانی سرمایه‌داری انحصاری و مالی‌گرایی با طلایه‌داری همان

نولیبرالیسم ضدانقلابی که ابتدا در واکنش به وین سرخ در سال‌های بین جنگ ظاهر شد - در زمانی که خود شومپیتر نقش عمده‌ای ایفا می‌کرد - اکنون پایه‌های مادی نه چندان خود سرمایه‌داری بلکه جامعه‌ی جهانی و محیط‌زیست سیاره‌ای را تضعیف کرده است. در نتیجه، «فضای خصومت تقریباً همگانی» نسبت به نظم اجتماعی حاکم به ظهور رسیده است، گرچه در زمینه‌ی سردرگم کنونی، بیش‌تر مخالفت با نولیبرالیسم محسوب می‌شود تا با خود سرمایه‌داری. [۹۸]

تضعیف پایه و اساس وجود انسان توسط سرمایه‌داری در نهایت کارگران و مردم جهان را به طلب راه‌های جدید رو به جلو وادار می‌سازد. جنبشی فراگیر و طبقاتی به سوی سوسیالیسم در این قرن، امکان تحولات کیفی جدید را خواهد گشود که هرج‌ومرج جامعه‌ی بازار سرمایه‌داری احتمالاً نمی‌تواند با رقابت انحصاری، نابرابری شدید و حرص و طمع نهادینه‌ی خود ارائه دهد. [۹۹] این امکان دربرگیرنده‌ی توسعه‌ی تکنولوژی سوسیالیستی است، که هم اشکال تکنولوژی مورد استفاده و هم اهدافی که در خدمت آن‌ها قرار می‌گیرد در جهات سوسیالیستی مخالف با منافع فردی و طبقاتی هدایت می‌شوند. [۱۰۰] چشم‌انداز برنامه‌ریزی دموکراتیک درازمدت در تمام سطوح جامعه را معرفی می‌کند که اجازه می‌دهد تصمیم‌گیری و توزیع خارج از منطق نقدینگی رخ دهند. [۱۰۱] سوسیالیسم، در رادیکال‌ترین شکل آن، مربوط به برابری اساسی، همبستگی اجتماعی و پایداری زیست‌محیطی است. هدف آن، وحدت - نه صرفاً تقسیم - کار است.

همین که توسعه‌ی انسانی پایدار با ریشه در ارزش‌های مصرفی و انسانی واقعی، و نه در نیازهای مبادله، پیشرفت تاریخی را تعریف کند، آینده که اکنون بسته به نظر می‌رسد در هزاران راه گشوده خواهد شد و اشکال به‌تمامی جدید، کیفی‌تر و جمعی را از توسعه میسر خواهد ساخت. [۱۰۲] این امر را می‌توان در انواع اقدامات عملی ضروری دید که می‌توانستیم اتخاذ کنیم اما تحت شیوه‌ی تولید فعلی به‌طور کامل کنار گذاشته می‌شوند. عدم امکان فیزیکی یا فقدان مازاد اقتصادی - که اکثر آن در حال حاضر بر باد می‌رود - نیستند که بر سر راه کنترل دموکراتیک سرمایه‌گذاری یا ارضای نیازهای اساسی - هوا و آب پاک، خوراک، پوشاک، مسکن، آموزش و پرورش، مراقبت‌های بهداشتی، حمل‌ونقل و کار مفید - برای همگان قرار می‌گیرند. کمبود

کاردانی فنی یا وسایل مادی نیست که از تغییر زیست‌محیطی ضروری به اشکال پایدارتر انرژی جلوگیری می‌کند. [۱۰۳] نوعی تقسیم ذاتی انسانیت نیست که مانع از بر ساخت یک انترناسیونال جدید از کارگران و مردمان علیه سرمایه‌داری، امپریالیسم و جنگ می‌شود. [۱۰۴] تمام این‌ها در دسترس ما هستند، اما پی‌گیری منطقی را نیاز دارند که مخالف با منطق سرمایه‌داری است.

کارل مارکس نوشت که انسانیت «به ناگزیر تنها وظایفی را بر دوش می‌گیرد که قادر به حل آن‌ها باشد، چرا که نگاهی دقیق‌تر همواره نشان خواهد داد که خود مسئله تنها وقتی پیش روی ما قرار می‌گیرد که شرایط مادی برای حل آن از پیش حاضر هستند یا لاقلاً در مسیر شکل‌گیری قرار دارند». [۱۰۵] خود اتلاف و افراط سرمایه‌ی انحصاری-مالی امروز همراه با توسعه‌ی وسایل ارتباطات جدید که هماهنگی، برنامه‌ریزی و کنش دموکراتیک را بیش از همیشه برای انسان‌ها میسر می‌سازند، نشان می‌دهد که مسیرهای بی‌شمار به سوی جهانی از برابری اساسی و پایداری زیست‌محیطی وجود دارند همین که دنیا از غل و زنجیر سرمایه رها شود. [۱۰۶]

پاسخ‌ها به بحران‌های رویاروی ما هم اجتماعی و هم زیست‌محیطی هستند. آن‌ها نیاز به تنظیم عقلانی متابولیسم میان انسان‌ها و طبیعت تحت کنترل انسانیت متحد -که جریان‌ها، چرخه‌ها و دیگر فرایندهای حیاتی اکوسیستم‌های سالم، محلی، منطقه‌ای و جهانی (و زیستگاه‌های گونه‌ها) را بازسازی و حفظ می‌کند- در انطباق با نیازهای کل زنجیره‌ی نسل‌های انسانی دارند. سرچشمه‌های اصلی کنش انسانی در سراسر تاریخ، در سائق برای آزادی انسان و مبارزه برای چیرگی بر روابط ما با جهان نهفته‌اند. اولی نهایتاً خواهان برابری و اجتماع است؛ دومی، توسعه و پایداری انسانی. باید نهایتاً بر این مبارزات برای پیشرفت جمعی اتکا کنیم اگر بناست انسانیت اصلاً آینده‌ای داشته باشد.

پیوند با متن انگلیسی:

[John Bellamy Foster, Capitalism Has Failed—What Next?](#)

پی‌نوشت‌های مترجم



- li| Financialization
- lii| Underemployment
- liii| Death spiral
- liv| Gig economy
- lv| Arbitrage
- lvi| Offshore
- lvii| Jeff Bezos
- lviii| Bill Gates
- lix| Warren Buffett
- lx| Gentrification
- lxi| Segregation
- lxii| Common-core standards
- lxiii| Thomas Gradgrind
- lxiv| M'Choakumchild
- lxv| Hard Times
- lxvi| Paul Baran
- lxvii| Paul Sweezy
- lxviii| Thermonuclear
- lxix| Bulletin of Atomic Scientist
- lxx| Anthropocene
- lxxi| James Hansen
- lxxii| Global carbon budget
- lxxiii| Climate Denialism
- lxxiv| K. William Kapp
- lxxv| Ludwig von Mises
- lxxvi| destructionism
- lxxvii| Max Adler
- lxxviii| Helene Bauer
- lxxix| Alfred Meusel
- lxxx| Die Gesellschaft
- lxxxi| Rudolf Hilferding
- lxxxii| Othmar Spann

- lxxxiii| Atavistic
- lxxxiv| Friedrich Hayek
- lxxxv| Karl Polanyi
- lxxxvi| Engelbert Dollfuss
- lxxxvii| Rockefeller Foundation
- lxxxviii| Lionel Robbins
- lxxxix| Keynes
- xl| Bretton Woods
- xli| Monetarism
- xlzii| Supply-side economics
- xlziii| John Kenneth Galbraith
- xlziv| Mont Pèlerin Society
- xlv| Robbins
- xlvi| Milton Friedman
- xlvii| George Stigler
- xlviii| Raymond Aron
- xlx| Walter Lippmann
- li| Bio-politics
- lii| James Buchanan
- liii| Margaret Thatcher
- liiii| Ronald Reagan
- liiv| Midas
- liv| Techno-scientific
- lvi| Michael Yates
- lvii| Jørgen Randers
- lviii| Jacob Burckhardt
- lix| Georges Lefebvre
- lxx| Joseph Schumpeter

## پی‌نوشت‌ها

[۱] George Monbiot, “The Earth Is in a Death Spiral. It will Take Radical Action to Save Us”, Guardian, November 14, 2018; Leonid Bershidsky, “Underemployment is the New Unemployment”, Bloomberg, September 26, 2018.

[۲] برای تحلیل دقیق تاریخی از مسئله‌ی عمومی ویرانی و فروپاشی تمدن‌ها، نک.

Arnold J. Toynbee, A Study of History, abridged by D.C. Somerville (Oxford: Oxford University Press, 1946), 244–428.

[۳] Karl Marx and Frederick Engels, The Communist Manifesto (New York: Monthly Review Press, 1964), 2.

[۴] برای تحلیل از رکود و مالی‌گرایی، نک.

Harry Magdoff and Paul M. Sweezy, Stagnation and the Financial Explosion (New York: Monthly Review Press, 1986); John Bellamy Foster and Fred Magdoff, The Great Financial Crisis (New York: Monthly Review Press, 2009); John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, The Endless Crisis (New York: Monthly Review Press, 2012); Costas Lapavistas, Profits Without Production: How Finance Exploits Us All (London: Verso, 2013).

[۵] Drew Desilver, “For Most U.S. Workers, Real Wages Have Barely Budged in Decades,” Pew Research Center, August 7, 2018.

[۶] Yuki Noguchi, “Gig Economy Renews Debate Over whether Contract Laborers Are Really Employees,” NPR, March 7, 2018.

[۷] مفهوم سرمایه‌داری آزادشده از هنریک سالیفر (در مصاحبه با گرگور کونات) اخذ شده است، «سرمایه‌داری آزادشده»، شماره‌ی آتی، مانتلی ریویو.

[۸] John Smith, Imperialism in the Twenty-First Century (New York: Monthly Review Press, 2016).

[۹] Heather Stewart, “£13trn Horde Hidden from Taxman by Global Elite”, Guardian, July 21, 2012; Sam Ro, “The Mega Rich Are Holding at Least \$21 Trillion in Offshore Tax Havens”, Business Insider, July 22, 2012; Nicholas Shaxson, Treasure Islands (London: Palgrave Macmillan, 2011).

[۱۰] Larry Elliott, “Inequality Widens as 42 People Hold Same Wealth as 3.7bn Poorest”, Guardian, January 21, 2018; Rupert Neate, “Bill Gates,

Jeff Bezos, and Warren Buffett are Wealthier than Poorest Half of US”,Guardian ,November 8, 2017.

[۱۱] World Inequality Report 2018) World Inequality Lab, 2018.(

[۱۲] Lant Pritchett, “Divergence, Big Time”,Journal of Economic Perspectives ,۱۱ no. 3 (1997): 3–17; Jason Hickel, “Global Inequality May Be Worse than We Think”,Guardian ,April 8, 2016; John Bellamy Foster, “The New Imperialism of Globalized Monopoly-Finance Capital”,Monthly Review ,۶۷ no. 3 (July–August 2015): 11–12.

[۱۳]“ More than 60 percent of the World’s Employed Population Are in the Informal Economy,” International Labour Organisation, April 30, 2018; Foster and McChesney ,The Endless Crisis.۵۱–۱۴۴ ,

[۱۴]“ State of Homelessness,” National Alliance to End Homelessness, accessed January 9, 2019 ,<http://endhomelessness.org>.

[۱۵] Oliver Milman, “‘We Are at War’: New York’s Rat Crisis Made Worse by Climate Change”,Guardian ,December 21, 2018.

[۱۶] Lisa Rapaport, “Life Expectancy Declines Seen in the US and Other High-Income Countries”,Reuters ,August 22, 2018; “Life Expectancy in America Has Declined Two Years in a Row”,Economist ,January 4, 2018; Rebecca Voelker, “Black Lung Resurgence Raises New Challenges for Coal Country Physicians,” JAMA Network, December 12, 2018; Thea Jourdan, “Return of the Victorian Diseases: Scarlet Fever, TB, Whooping Cough, Even Scurvy”,Daily Mail ,April 4, 2016.

[۱۷] Claas Kirchelle, “Pharming Animals: A Global History of Antibiotics in Food Production”,(۲۰۱۷–۱۹۳۵) Palgrave Communications ,۴ no. 96 (2018); Amanda Holpuch, “UN Meeting Tackles the ‘Fundamental Threat’ of Antibiotic Resistant Superbugs”,Guardian ,September 21, 2016: “Antimicrobial Resistance a ‘Global Health Emergency,” UN, Ahead of Awareness Week”,UN News ,November 12, 2018; Rob Wallace ,Big Farms Make Big Flu) New York: Monthly Review Press, 2016.(

[۱۸] Frederick Engels ,The Condition of the Working Class in England (London: Penguin, 1987), 127–28.

[۱۹] Stephanie Simon, “K–12 Student Databases Jazzes Tech Startups, Spooks Parents”,Reuters ,March 3, 2013; Sharon Lurye, “Why Your

Student's Personal Data Could Be Freely Bought and Sold", Hechinger Report, June 14, 2018; Gerald Coles, *Miseducating for the Global Economy* (New York: Monthly Review Press, 2018); Howard Ryan, *Educational Justice* (New York: Monthly Review Press, 2017); John Bellamy Foster, "Education and the Structural Crisis of Capital", *Monthly Review*, ۶۳ no. 3 (July–August 2011): 6–37.

[۲۰] Charles Dickens, *Hard Times* (London: Penguin, 1995), 10–15.

[۲۱] Erica R. Meiners and Therese Quinn, "Militarism and Education Normal", *Monthly Review*, ۶۳ no. 3 (July–August 2011): 77–86.

[۲۲] "Half of Americans Have Family Members Who Have Been Incarcerated," Equal Justice Institute, December 11, 2018; Michelle Alexander, *The New Jim Crow* (New York: New Press, 2012); Drew Kann, "Five Facts Behind America's High Incarceration Rate," CNN, July 10, 2018; "Criminal Justice Fact Sheet," NAACP, accessed January 12, 2019 (data on incarceration from 2015); Jacqueline Howard, "Black Men Nearly 3 Times as Likely to Die from Police Use of Force, Study Says," CNN, December 20, 2016; Keeanga-Yamahtta Taylor, *From #BlackLivesMatter to Black Liberation* (Chicago: Haymarket, 2016).

[۲۳] "Facts and Figures: Ending Violence Against Women," UN Women, last updated in November 2018; L. A. Sharp, "The Commodification of the Body and Its Parts", *Annual Review of Anthropology*; ۳۲۸–۲۸۷ (۲۰۰۰) ۲۹ Robin McKie, "Biologists Think 50% of Species Will Be Facing Extinction by End of the Century", *Guardian*, February 25, 2017.

[۲۴] John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, "Surveillance Capitalism", *Monthly Review*, ۶۶ no. 3 (July–August 2014): 1–31.

[۲۵] "Who's Working for Your Vote," Tactical Technology Collective, November 29, 2018.

[۲۶] Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966), 155; Doug Henwood, "Trump and the New Billionaire Class," in *Socialist Register 2019*, ed. Leo Panitch and Greg Albo (New York: Monthly Review Press, 2018), 100–25; Jane Mayer, *Dark Money* (New York: Random House, 2017).

[۲۷] Timothy M. Gill, “Why the Power Elite Continues to Dominate American Politics”, Washington Post, December 24, 2018.

[۲۸] John Pilger, “New Cold War and Looming Threats”, Frontline, December 21, 2018; Christi Parsons and W. J. Hennigan, “President Obama Who Hoped to Sow Peace, Instead Led the Nation in War”, Los Angeles Times, January 13, 2017.

[۲۹] John Mecklin, “It is Now Two Minutes to Midnight”, Bulletin of the Atomic Scientists, accessed December 19, 2018.

[۳۰] Zack Beauchamp, “9 Maps and Charts that Explain the Global Refugee Crisis”, Vox, June 30, 2017; “International Migration Report 2017 Highlights”, United Nations, December 18, 2017; Philippe Rekacewicz, “Mapping Europe’s War on Immigration”, Le Monde Diplomatique, October 16, 2013; Joseph S. Nye, “2050: How Can We Avoid a Gated World”, World Economic Forum, January 19, 2014; James Randerson, “Expert Warns Climate Change Will Lead to ‘Barbarisation’”, Guardian, May 15, 2008; John Bellamy Foster, Trump in the White House (New York: Monthly Review Press, 2017), 104.

[۳۱] ۲۰۱۸ “World Hunger and Poverty Facts”, Hunger Notes, accessed December 19, 2018, <http://worldhunger.org>; Fred Magdoff, “Twenty-First-Century Land Grabs: Accumulation by Agricultural Dispossession”, Monthly Review, ۶۵ no. 6 (November 2013): 1–18.

[۳۲] David Ruccio, “Dollarization in the United States,” Occasional Links and Commentary blog, December 10, 2018, <http://anticap.wordpress.com> ۴۱; Million People in the United States Face Hunger”, Feeding America, September 6, 2017.

[۳۳] Farshad Araghi, “The Great Global Enclosure of Our Times,” in Hungry for Profit, eds. Fred Magdoff, John Bellamy Foster, and Frederick H. Buttel (New York: Monthly Review Press, 2000), 145–60.

[۳۴] Mike Davis, Planet of Slums (London: Verso, 2006).

[۳۵] Vijay Prashad, “We Have No Choice But to Live Like Human Beings,” Tricontinental, December 14, 2018, <http://thetricontinental.org>; “‘Shameful’: What’s Driving the Global Housing Crisis?”, Al Jazeera, November 3, 2018.

[۳۶] Will Steffen, et al., “Planetary Boundaries”, *Science*, ۳۴۷ no. 6223 (2015); Ian Angus, *Facing the Anthropocene* (New York: Monthly Review Press, 2016); John Bellamy Foster, Brett Clark, and Richard York, *The Ecological Rift* (New York: Monthly Review Press, 2010).

[۳۷] Damian Carrington, “Humanity Has Wiped Out 60% of Animal Populations Since 1970, Report Finds”, *Guardian*, October 29, 2018; M. Grooten and R. E. A. Almond, eds, *Living Planet Report—2018: Aiming Higher* (Gland, Switzerland: World Wildlife Foundation, 2018); Ben Guarino, “Hyperalarming Study Shows Massive Insect Loss”, *Washington Post*, October 15, 2018; Rodolfo Dirzo, Hilary S. Young, Mauro Galetti, Geraldo Ceballos, Nick J. B. Isaac, and Ben Collen, “Defaunation in the Anthropocene”, *Science*, ۳۵ no. 6195 (2014): 401–6.

[۳۸] James Hansen, “Climate Change in a Nutshell: The Gathering Storm,” December 18, 2018, 25.

[۳۹] Will Steffen, et al., “Trajectories of the Earth System in the Anthropocene”, *Proceedings of the National Academy of Sciences*, ۱۱۵ no. 33 (2018). For estimated cumulative emissions from fossil-fuel use, cement production, and land-use change since the beginning of industrialization, see [trillionthtonne.org](http://trillionthtonne.org).

[۴۰] Hansen, “Climate Change in a Nutshell,” 42–47; Kendra Pierre-Louis, “Greenhouse Gas Emissions Accelerate Like a ‘Speeding Freight Train’ in 2018”, *New York Times*, December 5, 2018; Brad Plumer, “U.S. Carbon Emissions Surged in 2018 Even as Coal Plants Closed”, *New York Times*, January 8, 2019.

[۴۱] Marcelo Gleiser, “ExxonMobil vs. the World,” NPR, November 30, 2016; Andy Rowell, “Exxon’s 25 Year ‘Drop Dead’ Denial Campaign”, *Oil Change International*, April 14, 2014.

[۴۲] K. William Kapp, *The Social Costs of Private Enterprise* (Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, 1950), 231.

[۴۳] Herman Daly, *From Uneconomic Growth to a Steady State Economy* (Brookfield, Vermont: Edward Elgar, 2016), 131–44.

[۴۴] Samir Amin, “China 2013”, *Monthly Review*, ۶۴ no. 10 (March 2013): 14–33.

[۴۵] Ludwig von Mises, *Nation, State, and Economy* (Indianapolis: Liberty Fund, 1983); Ludwig von Mises, *Socialism: An Economic and Sociological Analysis* (Indianapolis: Liberty Fund, 1981).

[۴۶] Mises, *Socialism*, ۹۲-۴۸۸, ۶۲-۴۱۳, ۴۰۶-۳۹۹, ۵۴-۳۲۳, *Nation, State, and Economy*, ۶۵-۱۶۳, ۱۴۳, ۳۷-۳۶,

[۴۷] Mises, *Socialism*, ۲۲-۴۲۱.

[۴۸] Phillip W. Magness, "The Pejorative Origins of the Term 'Neoliberalism,'" American Institute for Economic Research, December 10, 2018; Alfred Meusel, "Zur Bürgerlichen Sozialkritik der Gegenwart: Der Neu-Liberalismus (Ludwig von Mises)", *Die Gesellschaft: Internationale Revue für Sozialismus und Politik*, ۱ no. 4 (1924): 372-83. (The article "Der Neu-Liberalismus" was the first of a two-part series; the second article went on to critique Othmar Spann.) Peter Goller, "Alfred Meusel als Kritiker von Ludwig Mises und Othmar Spann: Gegen 'Neoliberalismus' and 'Neoromantik' (1924)," *Mitteilungen der Alfred Klahr Gesellschaft* 2 (2003); Peter Goller, "Helene Bauer Gegen die Neoliberal Bürgliche Ideologie von Ludwig Mises (1923)," *Mitteilungen der Alfred Klahr Gesellschaft* 4, (۲۰۰۵) <http://klahrgesellschaft.at>—includes Helene Bauer, "'Gemeine Mann' und ein Besserer Herr".

آدلر به شدت از تلاش میزس برای این ادعا انتقاد کرد که ایده‌های مارکس دارای ارتباط نزدیکی با دولت پروس اقتدارگرایی سنتی بودند، بر این اساس که هر چیزی خارج از نولیبرالیسم اساساً یکسان بود و حتی سوسیالیسم دموکراتیک با رد لیبرالیسم، اقتدارگرا محسوب می‌شد.

Max Adler, "Excursus on Anarchism," in *Austro-Marxism: The Ideology of Unity*, ed. Mark E. Blum and William Smalldone (Boston: Brill, 2016), 207.

[۴۹] Magness, "The Pejorative Origins of the Term 'Neoliberalism'"; Meusel, "Der Neu-Liberalismus," 383; Bauer, "'Gemeine Mann' und ein Besserer Herr"; Othmar Spann, *Types of Economic Theory* (London: George Allen and Unwin, 1930), 278-79 (reference to the "neoliberal trend" first appeared in the 1926 edition).

هانس هونگر، اقتصاددان سوئیسی در سال ۱۹۳۰ در کتاب خود به نام روند ایده‌های اقتصادی درمورد نولیبرالیسم نظری نوشت، اما بر خلاف تلقی پیشین موزل، از آن برای پرداختن به اقتصاد نئوکلاسیک به جای نولیبرالیسم متفکرینی مانند میزس استفاده کرد. نک،



Dieter Plehwe, introduction to *The Road from Mount Pèlerin*, ed. Philip Morowski and Plehwe (Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, 2009), 10.

اصطلاح سرمایه‌ی متحرک اغلب به ماکس وبر مرتبط دانسته می‌شود، که در اثر پس از مرگش در سال ۱۹۲۳ به نام نظریه‌ی اقتصادی عمومی اشاره‌ی مختصری به آن کرد، اما این اصطلاح در واقع با تحلیل مقدم مالیه‌ی بین‌المللی (و تجاری) توسط رودلف هیلفردینگ به نظریه‌ی مارکسی وارد شد. نک،

Rudolf Hilferding, *Finance Capital* (London: Routledge, 1981), 342, 325–30; Max Weber, *General Economic History* (New York: Collier, 1961), 242.

[۵۰] Ludwig von Mises, *Liberalism* (Indianapolis: Liberty Fund, 2005), 9.

[۵۱] Kari Polanyi-Levitt and Marguerite Mendell, “The Origins of Market Fetishism”, *Monthly Review*, ۴۱ no. 2 (June 1989): 11–32; Johannes Maerk, “Plan Oder Markt: The Battle of Ideas Between Austro-Marxism and Neoliberalism in Vienna” (lecture, Institute for the Humanities, Simon Fraser University, Burnaby, British Columbia, Canada, September 13, 2016). Available at <http://youtube.com>.

[۵۲] Karl Polanyi, *The Great Transformation* (Boston: Beacon, 1944); Felix Schaffer, “Vorgartenstrasse 203: Extracts from a Memoir,” in Karl Polanyi in Vienna, ed. Kenneth McRobbie and Kari Polanyi-Levitt, (Montreal: Black Rose, 2006), 328–46; Kari Polanyi-Levitt, “Tracing Polanyi’s Institutional Political Economy to its Central European Source,” in Karl Polanyi in Vienna; ۹۱–۳۷۸. Eduard Márz, *Joseph Schumpeter: Scholar, Teacher, and Politician* (New Haven: Yale University Press, 1991), 101.

[۵۳] Gareth Dale, *Karl Polanyi: A Life on the Left* (New York: Columbia University Press, 2016), 102–3.

[۵۴] Harry Magdoff, “International Economic Distress and the Third World”, *Monthly Review*, ۳۳ no. 11 (April 1982): 3–5.

[۵۵] این تحولات اقتصادی به طور مفصل به‌عنوان تفسیری در جریان در مجموعه‌ی فوق‌العاده‌ای از کتاب‌ها بر اساس مجموعه مقالات به قلم هری مگداف و پل سوئیزی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ ارائه شده‌اند:

Paul M. Sweezy and Harry Magdoff, *The Dynamics of U.S. Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 1972); Paul M. Sweezy and Harry Magdoff, *The End of Prosperity* (New York: Monthly Review Press, 1973); Paul M. Sweezy and Harry Magdoff, *Stagnation and the Financial Explosion* (New York: Monthly Review Press, 1987); and Paul M. Sweezy and Harry Magdoff, *The Irreversible Crisis* (New York: Monthly Review Press, 1988).

[۵۶] Hannah Holleman, Robert W. McChesney, John Bellamy Foster, and R. Jamil Jonna, "The Penal State in an Age of Crisis", *Monthly Review* ۶۱ no. 2 (June 2009): 2.

[۵۷] Friedrich von Hayek, *The Road to Serfdom* (London: Routledge, 1944).

همانطور که پل سوئیزی در مورد راه بردگی هایک نوشت، «انتخاب لیبرالیسم - به معنای فردگرایی و رقابت - به عنوان معیار قضاوت که انحراف از آن به عنوان خطا در نظر گرفته می‌شود به او اجازه می‌دهد که تمام تفکرات و سیاست ضد فردگرایانه را روی هم رفته به سادگی تحت عنوان اقتدارگرا جمع کند.»

Paul M. Sweezy, *The Present as History* (New York: Monthly Review Press, 1953), 285.

[۵۸] John Kenneth Galbraith, *American Capitalism: The Concept of Countervailing Power* (London: Hamish Hamilton, 1957).

[۵۹] Philip Mirowski, *Never Let a Serious Crisis Go to Waste* (London: Verso, 2013), 24, 37-50; David Stedman Jones, *Masters of the Universe* (Princeton: Princeton University Press, 2012).

میروفسکی و جونز علی‌رغم ارائه‌ی شرح‌های مفصل از شکل‌گیری نولیبرالیسم در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، آگاهی اندکی از انتقادات مارکسی (و سایرین) از نولیبرالیسم در دهه‌ی ۱۹۲۰ یا تعارضی که در زمینه‌ی وین سرخ برانگیخت دارند یا هیچ آگاهی ندارند.

[۶۰] Michel Foucault, *The Birth of Biopolitics* (New York: Palgrave MacMillan, 2008), 317.

مثالی افراطی از چنین فرایند طبیعی‌سازی، استفاده‌ی شرکت‌ها از اصطلاح اکوسیستم برای اشاره به زنجیره‌های عرضه‌ی کالا، مانند اکوسیستم اپل است - راهی برای اجتناب از ارجاع به سیستم استثمار متضمن در آربیتراژ نیروی کار جهانی. نک،

John Patrick Leary, Keywords: The New Language of Capitalism (Chicago: Haymarket, 2018), 72–76.

[۶۱] نقش فریدمن به‌عنوان سخنگوی نولیبرالیسم مشهور است. در مورد نقش جیمز بوکانان، نک.

Nancy McLean, Democracy in Chains (New York: Viking, 2017).

[۶۲] Foucault, The Birth of Biopolitics; ۳۸–۱۳۳, Mirowski, Never Let a Serious Crisis Go to Waste; ۶۴, Mises, Socialism. ۵۱–۳۴۴,

استیگر در خاطرات خود تأکید کرد که یکی از اهداف کلیدی مکتب اقتصاد شیکاگو و به طور کلی نولیبرالیسم، تخریب مفهوم قدرت انحصاری بود تا با «نقد سوسیالیستی رو به رشد از سرمایه‌داری [که] بر انحصار تأکید می‌کرد» مقابله کند؛ «سرمایه‌داری انحصاری در آن ادبیات تقریباً یک کلمه است».

George J. Stigler, Memoirs of an Unregulated Economist (New York: Basic, 1988), 92, 162–63.

[۶۳] Avner Offer and Gabriel Söderberg, The Nobel Factor (Princeton: Princeton University Press, 2016), 101, 130–31.

[۶۴] See John Cassidy, How Markets Fail (New York: Farrar, Straus, and Giroux, 2009), 3–110; Foster and McChesney, The Endless Crisis—۱, ۲۸.

[۶۵] در مورد این که چه‌گونه نولیبرالیسم در عصر مالی‌گرایی فرایند انباشت، اهمیت جدیدی به خود گرفت، نک.

Gérard Duménil and Dominique Lévy, Capital Resurgent: Roots of the Neoliberal Revolution (Harvard: Harvard University Press, 2004), 119–20, 156–67; Foster and McChesney, The Endless Crisis. ۴۵–۴۴,

[۶۶] Foster and McChesney, The Endless Crisis, ۱۸, ۴, On the concentration of wealth, see Thomas Piketty, Capital in the Twenty-First Century (Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, 2014), 336–76.

[۶۷] Smith, Imperialism in the Twenty-First Century; Ernesto Screpanti, Global Imperialism and the Great Crisis (New York: Monthly Review Press, 2014).

[۶۸] Foster and McChesney, “Surveillance Capitalism”.

[۶۹] Prabhat Patnaik, The Value of Money (New York: Columbia University Press, 2009).

سرمایه‌داری شکست خورده است؛ بعدش چه؟

[۷۰] Mirowski ,Never Let a Serious Crisis Go to Waste.۶-۱ ,

[۷۱] Karl Marx, “The Value-Form”, Capital & Class no. 4 (1978): 134.

[۷۲] Fred Magdoff and Chris Williams, Creating an Ecological Society (New York: Monthly Review Press, 2017), 25-47.

[۷۳] Andreas Malm ,Fossil Capital) London: Verso, 2016.(

[۷۴] James K. Galbraith ,The Predator State (New York: Free Press, 2008); Foucault ,The Birth of Biopolitics.۱۳۳ ,

[۷۵] Mirowski ,Never Let a Serious Crisis Go to Waste ;۵۷-۵۶ , Foucault ,The Birth of Biopolitics.۱۳۱ ,

[۷۶] Foucault ,The Birth of Biopolitics.۱۴۵ ,۱۳۱ ,

[۷۷] Mirowski ,Never Let a Serious Crisis Go to Waste ;۵۷ , McLean ,Democracy in Chains.

[۷۸] Marco Boffo, Alfredo Saad-Filho, and Ben Fine, “Neoliberal Capitalism: The Authoritarian Turn,” in Socialist Register 2019.۲۵۶ ,

[۷۹] دگرگونی بزرگ پولانی، نقد نولیبرالیسم نظریه‌پردازانی نظیر میزس و هایک بود که در زمینه‌ی وین سرخ به نفع اقتصاد بازار خودتنظیم‌گر استدلال کرده بودند و اصول اصلی آنچه که در حال حاضر به‌عنوان نئولیبرالیسم شناخته می‌شود را تدوین کردند. با این حال، نقد قدرتمند پولانی همچنین به معنای انعکاس یک لحظه‌ی پیروزی، شکست گرایش‌های نولیبرال در قالب «دگرگونی بزرگ» بود. بنابراین از شوخی روزگار انجمن مون پلرن یک سال پس از انتشار کتاب پولانی تأسیس شد و فقط با به قدرت رسیدن نولیبرالیسم در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۸۰ بود که شیدایی کنونی با پولانی ظهور کرد.

[۸۰] See Robert W. McChesney, foreword to Trump in the White House.۱۳-۷ ,

[۸۱] Mises ,Liberalism .۳۰ ,See also Herbert Marcuse ,Negations (Boston: Beacon, 1968), 10.

[۸۲] Hayek quoted in Renato Cristi, Carl Schmitt and Authoritarian Liberalism (Cardiff: University of Wales Press, 1998), 168.

[۸۳] Friedrich von Hayek ,Individualism and Economic Order (London, 1949), 22; Paul A. Baran, “On Capitalism and Freedom”, Monthly Review ,۴۲ no. 6 (November 1990): 36.

[۸۴] Foucault ,The Birth of Biopolitics.۱۶۴ ,

[۸۵] Eric Hobsbawm, *The Age of Extremes* (New York: Vintage, 1994), 584–85.

[۸۶] Hobsbawm, *The Age of Extremes*. ۵۶۹، ۵۶۳،

[۸۷] See Edward Said, “Contra Mundum”, *London Review of Books*, ۱۷ no. 5 (1995): 22–23; Justin Rosenberg, “Hobsbawm’s Century”, *Monthly Review*, ۴۷ no. 3 (July–August 1995): 139–56; Eugene Genovese, “The Age of Extremes—Review”, *New Republic*, April 17, 1995.

[۸۸] Polanyi, *The Great Transformation*. ۷۶،

[۸۹] Michael D. Yates, *Can the Working Class Change the World?* (New York: Monthly Review Press, 2018), 134.

[۹۰] Jørgen Randers ۲۰۵۲، *A Report to the Club of Rome Commemorating the Fortieth Anniversary of the “Limits to Growth”* (White River Junction, Vermont: Chelsea Green, 2012), 14–15, 19–23, 210–17, 248–49, 296–97.

[۹۱] Jacob Burckhardt, *Reflections on History* (Indianapolis: Liberty, 1979), 213, 224.

[۹۲] Georges Lefebvre, *The Coming of the French Revolution* (Princeton: Princeton University Press, 1947), 212.

[۹۳] John Bellamy Foster, “Capitalism and the Accumulation of Catastrophe”, *Monthly Review*, ۶۳ no. 7 (December 2011): 1–17.

[۹۴] Yates, *Can the Working Class Change the World*. ۸۵–۱۸۴، ؟

[۹۵] Paul M. Sweezy, “Socialism and Ecology”, *Monthly Review*, ۴۱ no. 4 (September 1989): 5.

[۹۶] Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 1 (New York: International, 1975), 157.

[۹۷] Joseph Schumpeter, *Capitalism, Socialism, and Democracy* (New York: Harper and Row, 1942), 61.

شومپیتر محصول اصیل مکتب اقتصاد اتریش بود، اما هم‌زمان متفکری بسیار مستقل بود. او اولین کسی بود که انگاره‌ی میزس را درمورد این که نظام قیمت عقلانی را نمی‌توان تحت لوای سوسیالیسم توسعه داد به باد انتقاد گرفت. استقلال او با رغبت وی برای خدمت به‌عنوان وزیر امور مالی در حکومت سوسیالیستی نشان داده می‌شد. نک،

Márz, Joseph Schumpeter. ۶۳–۱۴۷، ۱۱۳–۹۹،

[۹۸] Schumpeter, *Capitalism, Socialism, and Democracy*, ۱۴۳.

[۹۹] همان‌طور که آنتونیو نگری تأکید می‌کند جنبش فراگیر طبقاتی با «مفهوم اجتماعی» طبقه، جدا از برساختی صرفاً اقتصادی، آغاز می‌شود. این بدان معنی است مسئله‌ی طبقه‌ی کارگر را نمی‌توان از مسائلی همچون کار خانگی زنان، محیط‌زیست، ساخت نژادی و غیره جدا کرد.

Antonio Negri, "Starting Again from Marx", *Radical Philosophy* ۲۰۳

(۲۰۱۸).

[۱۰۰] See the indispensable discussion of socialist technology in Victor Wallis, *Red-Green Revolution: The Politics and Technology of Ecosocialism* (Chicago: Political-Animal, 2018), 54–92. See the indispensable discussion of socialist technology in Victor Wallis, *Red-Green Revolution: The Politics and Technology of Ecosocialism* (Chicago: Political-Animal, 2018), 54–92.

[۱۰۱] همان‌گونه که سوئیزی خاطرنشان کرد، «چیزی در سیستم [سرمایه‌داری وجود ندارد] که با آن نوع از برنامه‌ریزی طولانی‌مدت که برای اجرای یک برنامه‌ی اکولوژیک کارآمد ضروری است، متناسب یا سازگار باشد»، به ویژه برای اطمینان از این که پیشرفت اجتماعی به طور مساوی در میان همگان در جامعه به اشتراک گذاشته خواهد شد. در مقابل، سوسیالیسم پذیرای چنین تحولاتی بر یک مبنای دموکراتیک است، دقیقاً به این دلیل که به معنای دور شدن از انباشت سرمایه، سود و تولید کالا به‌عنوان اهداف عالی جامعه است.

Sweezy, "Socialism and Ecology," 7–8.

ما می‌توانیم نقاط قوت برنامه‌ریزی را امروز از جهات مختلف در کشورهایی مانند ونزوئلا، با کمون‌ها و شوراهای جمعی آن، و در کوبا با موفقیت‌های اجتماعی و زیست‌محیطی شگرف آن ببینیم؛ علی‌رغم این که هر دو در معرض فشارهای سیاسی و اقتصادی عظیمی هستند، و همچنین تهدیدهای نظامی از جانب ایالات متحده. نک.

John Bellamy Foster, "Chávez and the Communal State", *Monthly Review* ۶۶ no. 11 (April 2015): 1–17.

[۱۰۲] در مورد توسعه‌ی انسانی پایدار، نک.

Paul Burkett, "Marx's Vision of Sustainable Human Development", *Monthly Review* ۵۷ no. 5 (October 2005): 34–62.

[۱۰۳] مسئله‌ی تغییر زیست‌محیطی به طور نظام‌مند در اثر والیس به نام انقلاب سبز-سرخ

بررسی شده است. همچنین نک.

Magdoff and Williams, *Creating an Ecological Society*; ۲۸۳–۳۲۹, and Fred Magdoff and John Angus, *Facing the Anthropocene*; ۲۰۸–۱۸۹.

Bellamy Foster, What Every Environmentalist Needs to Know About Capitalism (New York: Monthly Review Press, 2011), 121–44.

درمورد استراتژی سوسیالیستی و دموکراتیک رادیکال در ایالات متحده، نک.

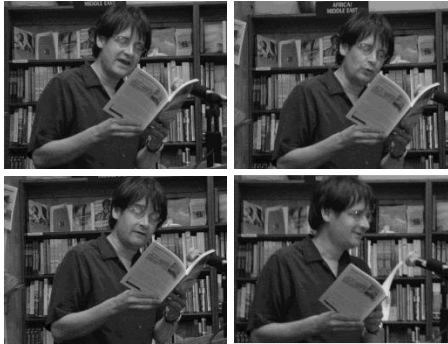
Robert W. McChesney and John Nichols, People Get Ready (New York: Nation, 2016), 245–76.

[۱۰۴] در باب یک انترناسیونال جدید، نک.

István Mészáros, The Necessity of Social Control (New York: Monthly Review Press, 2015), 199–217; Samir Amin, “It Is Imperative to Reconstruct the Internationale of Workers and Peoples,” IDEAS, July 3, 2018.

[۱۰۵] Karl Marx, A Contribution to a Critique of Political Economy (Moscow: Progress, 1970), 21.

[۱۰۶] See John Bellamy Foster, “The Ecology of Marxian Political Economy”, Monthly Review, ۶۳ no. 4 (September 2011): 5–14; Robert W. McChesney, Communication Revolution (New York: New Press, 2007).



جان بلامی فاستر

# نقش دولت در سرمایه‌داری متأخر: واکاوی اسطوره‌ها

احمد سیف





وارسیدن رابطه‌ی بین دولت و بازار در اقتصاد سرمایه‌داری مقوله‌ی بسیار مهم و درعین حال پیچیده‌ای است که متأسفانه با تعدادی «اسطوره» و «افسانه» درآمیخته است و در نتیجه این که دقیقاً دولت چه می‌کند و یا چه باید بکند، اغلب در پی‌آمد وجود این اسطوره‌ها مخدوش می‌شود و آن‌گونه که سزاوار است مورد بررسی قرار نمی‌گیرد.<sup>[۱]</sup> از این‌رو در نظر دارم طی یادداشت‌هایی نخست اسطوره‌های رایج درباره‌ی جایگاه دولت در اقتصاد سرمایه‌داری را بررسی کنم و در پرتو آن در نهایت به بررسی جایگاه بایسته‌ی این دولت در اقتصاد بپردازم. در یادداشت حاضر، تلاش می‌کنم درباره‌ی این سه اسطوره اندکی توضیح بدهم:

اسطوره‌ی اول، دولت در یک اقتصاد سرمایه‌داری سربار است.

اسطوره‌ی دوم، «بازار آزاد»

اسطوره‌ی سوم: دولت‌های نولیبرالی کوچک می‌شوند و کم‌تر بر سر راه مردم قرار

می‌گیرند.

### اسطوره‌ی سربار بودن دولت

بر اساس اسطوره‌ی اول ادعا می‌شود که مصرف‌کنندگان «تحت‌ستم» در واقع مالیات‌دهندگان هستند که ناچارند سرباری دولت را تحمل کنند. و این اقدامات دولت آزادی آن‌ها را کم‌تر می‌کند و به‌ویژه به خاطر پرداخت مالیات آن‌ها نمی‌توانند پول خود را به هر شکلی که دوست می‌دارند در بازار هزینه کنند. بخش دولتی هم که چیزی غیر از یک بوروکراسی غیرکارآمد نیست که در کنار غیرکارآمدی مقررات دست‌وپاگیر زیادی هم دارد و در کنار ایرادهای دیگر که اغلب گرفته می‌شود اینها در کلیت خود سرباری دولت را توضیح می‌دهند.

در همین جا اضافه کنم که این اتهام «سربار بودن» دولت به مقدار زیادی بستگی دارد به این که دولت درآمدهایی را که از طریق مالیات به دست می‌آورد به چه صورتی هزینه می‌کند. اجازه بدهید نمونه‌ای ارائه بدهم.

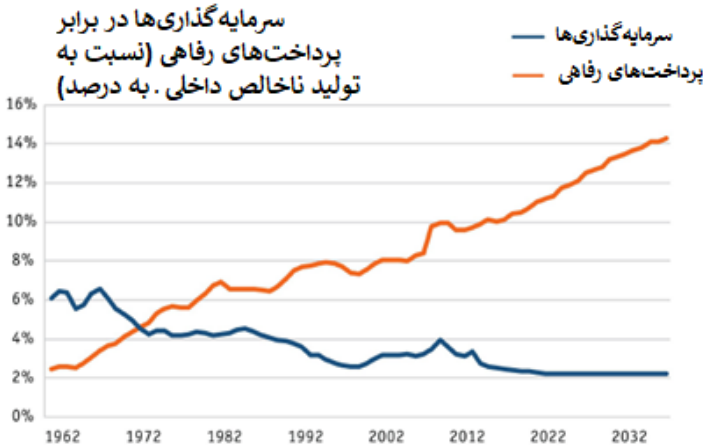
در انگلیس که نویسنده در آن زندگی می‌کند چند سال پیش‌تر مباحثات زیادی در گرفته بود که آیا بین لندن و بیرمنگام باید نظام راه‌آهن سریع‌السیار ایجاد کرد یا خیر. در همان زمان، شماری ادعا می‌کردند که آیا درست است که هزینه‌ی ایجاد این

راه‌آهن سریع‌السییر را «سربار مالیات‌دهندگان» بکنیم؟ نظر به این که این راه‌آهن ساخته نشد به حدس قریب به یقین می‌گویم که این داستان باراضافی بر مالیات‌دهندگان در بحث و جدل‌ها پیروز شد و احتمالاً به همین دلیل ساخت این راه‌آهن انجام نگرفت.

ولی آیا به‌راستی ساخت راه‌آهن سریع‌السییر بین لندن و بیرمنگام بار اضافه‌ای بر دوش مالیات‌دهندگان بود؟ همین جا اضافه کنم که ممکن است به دلایل دیگر بتوان با ایجاد این راه‌آهن مخالفت کرد ولی به‌یقین «باراضافی» بودن بر دوش مالیات‌دهندگان یکی از آن دلایل نیست.

همه‌ی پژوهش‌هایی که انجام گرفت نشان داد که اگر این راه‌آهن ساخته شود، پروژه‌ی سودآوری خواهد بود و به همین خاطر اصل و فرع وامی که برای ساخت آن گرفته شود را می‌تواند کارسازی نماید و حتی این امکان واقعی وجود داشت که احتمالاً مازادی هم باقی می‌ماند که البته دولت اگر چنین کاری را انجام می‌داد می‌توانست از آن برای کاستن از بار مالیاتی مصرف‌کنندگان در انگلیس استفاده کند. در آن صورت، معلوم نیست که اجرای این پروژه‌ی دولتی چگونه می‌توانست باراضافه‌ای بردوش مالیات‌دهندگان باشد؟ از سوی دیگر تا زمان روی کار آمدن خانم تاجر در سال ۱۹۷۹، گاز، برق، مخابرات و سازمان آب در مالکیت دولت بود که از سوی دولت خانم تاجر به بخش خصوصی واگذار شدند. آیا این خدمات عمومی به این دلیل به بخش خصوصی واگذار شدند که باراضافه‌ای بردوش مالیات‌دهندگان بودند؟ به‌هیچ‌وجه. اگر چه پس از خصوصی‌شدن از جمله به‌دلیل افزایش قابل‌توجه هزینه‌ی استفاده از این خدمات سودشان بسیار بیش‌تر شده است ولی در زمان واگذاری هم آن‌ها سودآور بودند. به عبارت دیگر، می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که تصمیم به واگذاری آن‌ها به بخش خصوصی نه براساس مبانی پایه‌ای اقتصاد سرمایه‌داری بلکه دقیقاً تصمیمی سیاسی بود. البته این واقعیت دارد که در یک جامعه‌ی نمونه‌وار سرمایه‌داری منشاء بخش عمده‌ای از درآمدهای دولت مالیاتی است که از ساکنان کشور می‌گیرد ولی این که این مالیات‌ها باری بردوش مالیات‌دهندگان است یا خیر به میزان زیادی بستگی دارد که دولت این درآمدها را چه‌گونه هزینه کند.

به طور کلی می توان این هزینه ها را به دو گروه تقسیم کرد:  
 سرمایه گذاری بخش دولتی  
 مصرف بخش دولتی  
 اگر به صورت دیگری همین تقسیم بندی را ارائه کنم می توانم از دو دسته خدمات  
 سخن بگویم:  
 دفاع و جنگ و پلیس  
 خدمات اجتماعی  
 خدمات اجتماعی را هم می توان به حداقل سه گروه تقسیم کرد:  
 آموزش عمومی  
 بهداشت عمومی  
 حقوق تقاعد و بازنشستگی دولتی  
 حالا که این تقسیم بندی ها را مشاهده کردیم توجه را به نمودار زیر که درباره ی  
 امریکاست جلب می کنم.

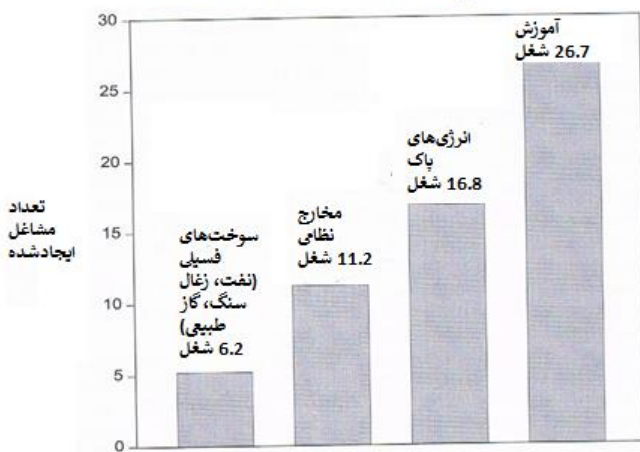


Source : Authors' calculations, using Office of Management and Budget and Congressional Budget Office data. For Methodology, see "Collision Course" (2012).

بلافاصله باید اضافه کنم که این نمودار بیانگر آمار قطعی نیست بلکه براساس  
 روند تغییر آن در دوره های که آمارهای قطعی داریم، شامل پیش بینی برای چند سال

آینده هم هست. اما نکته‌ی جالب این که در سال ۱۹۶۲ سرمایه‌گذاری دولت امریکا در حدود ۶ درصد تولید ناخالص داخلی بود و مصرف‌اش هم اندکی بیش‌تر از ۲ درصد تولید ناخالص داخلی، ولی وقتی به سال ۲۰۱۲ می‌رسیم درحالی که میزان سرمایه‌گذاری دولتی به ۳ درصد کاهش یافته است میزان مصرف ولی به ۱۰ درصد رسیده است. حالا که داریم از اقتصاد امریکا سخن می‌گوییم پس نمونه‌ی دیگری هم به دست بدهم. پروفیسور پولین که در دانشگاه امهرست در بوستون درس می‌دهد میزان مشاغل ایجاد شده به ازای یک میلیون دلار هزینه‌های دولتی را محاسبه کرده است. نمودار بعدی خلاصه‌ای از یافته‌های پولین را به دست می‌دهد.

اشتغال‌زایی در امریکا از راه یک میلیون دلار هزینه



Source: See Pollin 2012A

اگر در تخصیص منابع دولتی مبانی ابتدایی اقتصاد سرمایه‌داری در نظر گرفته شود، دولت باید مشوق سرمایه‌گذاری در آموزش عمومی و یا انرژی سبز باشد چون گذشته از منافع درازمدت، میزان اشتغالی که برای امریکاییها ایجاد خواهد کرد به‌مراتب از هزینه در عرصه‌های دیگر - هزینه‌های نظامی و یا منابع انرژی فسیلی بیشتر است. ولی خبر داریم که دولت کنونی آقای ترامپ در حالی که یارانه‌ی پرداختی به انرژی سبز را کاهش می‌دهد و از بودجه‌ی آموزشی می‌کاهد ولی

بودجه‌ی نظامی را افزایش داده است. به سخن دیگر دارم به این نکته اشاره می‌کنم که سیاستمداران اگرچه در توجیه سیاستهایی که در پیوند با نقش دولت در اقتصاد در پیش می‌گیرند معمولاً به اقتصاد هم اشاره می‌کنند ولی در واقع مبانی پایه‌ای اقتصاد را نادیده گرفته و بر اساس منافع گروهی و طبقاتی خویش تصمیم‌گیری خواهند کرد. پیش از آن که به اسطوره‌ی دوم بپردازم اجازه بدهید نمونه‌ی دیگری به دست بدهم. چند سال پیش‌تر در بریتانیا دولت وقت این مباحث را پیش کشید که دیگر «توان مالی» ارائه‌ی تحصیلات عالی مجانی و بدون شهریه به شهروندان را ندارد و به همین دلیل هم بود که برای دانشجویان انگلیسی هم شهریه‌ی دانشگاهی تعیین شد (البته از مدت‌ها پیش‌تر برای دانشجویان خارجی - غیرانگلیسی - شهریه تعیین شده بود ولی در هم‌هی آن سال‌ها دانشجویان انگلیسی بدون شهریه وارد دانشگاه می‌شدند). فعلاً به این کار ندارم که این شهریه در اولین اقدام سالی ۱۰۰۰ پوند بود و در حال حاضر (۲۰۱۸) به بیش از سالی ۹۰۰۰ پوند رسیده است. ولی پرسش این است که به یک تعبیر خصوصی‌کردن و یا پولی‌کردن آموزش عالی آیا مشکل عدم توان مالی در ارائه‌ی آن را درمان کرده است؟

البته که چنین هدفی به دست نیامد و احتمالاً قرار هم نبود به دست بیاید. در این شرایط:

برای خانوارهای ثروتمند، هزینه‌ی عمومی ارائه‌ی آموزش عالی «خصوصی» شد و حالا از کیسه‌ی خانوارها پرداخت می‌شود.

برای خانوارهای کم‌درآمدتر که دسترسی به این امکانات از همیشه دشوارتر شده است.

به احتمال زیاد خانواده‌های فقیر هم که از آموزش عالی بازمانده‌اند و این البته پی‌آمدهای نامطلوب درازمدت خواهد داشت.

### اسطوره‌ی «بازار آزاد»

اما بپردازم به اسطوره‌ی «بازار آزاد» که هم گسترده‌تر است و هم این که نقش مخرب‌تری در اغتشاش ذهنی سیاست‌پردازان داشته است.

استدلال هم به این صورت ارائه می‌شود که بازار باید به‌ضرورت «آزاد» باشد یعنی وقتی دولت در بازار «مداخله» می‌کند و برای عوامل اقتصادی تعیین تکلیف می‌کند

که چه بکنند و یا چه نکنند، در آن صورت تخصیص منابع در اقتصاد بهینه نخواهد بود. سرمایه‌گذاری و نوآوری در اقتصاد لطمه می‌خورد و البته که در پی آمد این مداخلات، میزان رشد اقتصادی، سطح اشتغال هم در اقتصاد صدمه می‌خورد. در نتیجه هر چه که «مداخلات» دولت در بازار کم‌تر باشد، به نفع همگان است. این نتیجه‌گیری البته بر یک کزفهمی اساسی دیگر استوار است که بر آن اساس:

جامعه متشکل از کسانی است که به صورت «انفرادی» زندگی می‌کنند.

افراد هم به فراخور حال «نهادهای» لازم را ایجاد می‌کنند.

آن‌ها می‌توانند به دلخواه وارد این «نهادهای» شده و یا از آن‌ها خارج شوند.

«بازارها» و «دولت» هم دو حوزه‌ی کاملاً مجزا هستند که نباید مخلوط شوند. در نتیجه، وقتی «دولت» در «بازارها» «مداخله» می‌کند این به نفع همگان است که این چنین نکند.

ولی در واقعیت زندگی، «دولت» چیزی بیش‌تر از عبارتی برای سازوکاری که به آن وسیله گروه‌های مختلف در جوامع بشری وجود و زندگی خود را سامان می‌دهند، نیست و با همه‌ی ایرادهایی که می‌توان به این نهاد داشت، نبودن آن به یقین موجب رسیدن ما به نیروانا، و خوشبختی و رفاه همگانی نمی‌شود. اگر به واقع به برچیدن آن موفق شویم در بهترین حالت به شرایطی خواهیم رسید که چند سال پیش‌تر در سومالی وجود داشت و یا در حال حاضر احتمالاً در لیبی وجود دارد. از آن گذشته در دنیای واقعی، چیزی به نام «بازار آزاد» وجود ندارد و هرگز هم وجود نداشته است. در واقع پیش‌شرط وجود بازارها، وجود دولت است و به‌علاوه وجود دولت شرط اساسی و ضروری تداوم و پایداری بازارها هم هست. بازار عمدتاً به خاطر مقررات دولتی است که عمل می‌کند نه این که این مقررات مانع عملکرد آن باشد. بهترین مثالی که می‌توانم درباره‌ی نقش دولت در بازار بدهم به نقش داور در یک مسابقه‌ی فوتبال شبیه است. آیا می‌توان بدون داشتن یک داور یک مسابقه‌ی فوتبال داشت؟ آیا می‌توانیم بگوییم که داور در مسابقه‌ی فوتبال «مداخله» می‌کند و هر چه کمتر «مداخله» بکند به نفع مسابقه‌ی فوتبال است. نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم این

است که عمده‌ترین خصیصه‌ی نظام اقتصادی - سرمایه‌داری - که در تحت آن زندگی می‌کنیم کدام است؟

هر مبادله در بازار - بزرگ، کوچک، ساده و پیچیده - براساس «قانون قرارداد» انجام می‌گیرد و در پی‌آمد تکمیل‌اش، انتقال «مالکیت» اتفاق می‌افتد. از دیگر جنبه‌ها می‌گذرم ولی برای این که این «قرارداد» به سرانجام برسد، ساختار مقررات و تعاریف پذیرفته‌شده از «حقوق» و «مالکیت» لازم است. اجازه بدهید با یک مثال ساده ادامه بدهم.

فرض کنید که به مک‌دونالد محل می‌روید و می‌خواهید یک همبرگر بیگ‌مک بخرید. قبل از هرچیز باید مطمئن باشید که فروشنده در واقع «مالک» بیگ مکی است که می‌خواهد به شما بفروشد و شما به‌عنوان خریدار باید اطمینان خاطر داشته باشید که پس از مصرف آن گرفتار مسمومیت غذایی نمی‌شوید. فروشنده هم می‌پذیرد که وقتی شما قیمت بیگ مک را پرداختید، مالکیت آن به شما منتقل می‌شود. فروشنده هم باید مطمئن باشد که خریدار به وظایف خویش در اجرای همین «قرارداد» عمل می‌کند.

پیش‌تر هم گفته‌ام در هر مبادله‌ای هم «حقوق» مطرح است و هم «تعهدات»، ولی شکل و صورت این حقوق و این تعهدات برای طرفین تفاوت می‌کند. به‌طور کلی هر مبادله‌ای که در بازار صورت می‌گیرد، می‌خواهد خرید یک شیشه شیر باشد یا خرید چند میلیارد دلاری یک بنگاه براساس قراردادی است که اگرچه گاه نوشته و در محضر قانونی ثبت می‌شود ولی اغلب براساس قراردادهای نانوشته استوارند تا انتقال مالکیت صورت بگیرد. درواقع برای انجام و اتمام همه‌ی این مبادلات باید مجموعه‌ای از مقررات و تعاریف پذیرفته‌شده‌ی حقوق و مالکیت ازپیش تنظیم شده باشد.

برای شماری از این مبادلات و شماری از این بازارها این مقررات و تنظیمات بسیار پیچیده و حتی دست‌وپاگیرند و برای شماری دیگر مبادله با سهولت بیش‌تری انجام می‌گیرد. ولی واقعیت این است که درجهان امروزین بازاری وجود ندارد که این مقررات و تنظیمات در آن وجود نداشته باشد و البته که این مقررات آزادی ما را در انتخاب اندکی محدود می‌کند.

اجازه بدهید از انگلیس که نظام اقتصادی اش سرمایه‌داری پیشرفته است مثال بزنم.

آیا می‌توانید هرچه که دوست دارید در این بازارها خریداری کرده و یا به فروش برسانید؟

البته که نمی‌توانید.

فروش اعضای بدن و یا مواد مخدر در انگلیس غیر قانونی است.

خرید رأی مردم در انتخابات آزاد نیست و مجازات قانونی دارد.

نمی‌توان با پرداخت مبلغی به یک قاضی دادگاه رأی او را خرید.

خرید و فروش سلاح گرم در انگلیس غیرقانونی است.

درشماری از کشورها - از جمله در ایران و عربستان - خرید و فروش مشروبات

الکلی هم غیرقانونی است.

در شماری دیگر از بازارها، تایید دولت برای این که بتوانید در این مبادله‌ها

مشارکت کنید ضروری است.

در همین انگلیس، آیا هر کسی آزاد است که طبابت کند؟

البته که این گونه نیست. و همین محدودیت درباره‌ی وکالت و چندین حوزه‌ی

دیگر هم وجود دارد.

آیا هرکسی می‌تواند در بازار و در این مبادلات مشارکت کند؟

روشن است که این «آزادی» وجود ندارد. به‌کارگیری کودکان از یک سن

غیرقانونی است و همان‌طور که گفتم اطبا و وکلا برای این که بتوانند وارد این

مبادلات بشوند باید از دولت «جواز» داشته باشند.

آیا هرکس و یا هر بنگاهی می‌تواند به تأسیس بانک دست بزند؟

البته که نه، از سوی دولت مقرراتی وجود دارد که باید شخص و یا بنگاه متقاضی

تأسیس بانک آن شرایط را احراز کرده باشد. یا اجازه بدهید نمونه‌ی دست به نقدتری

بدهم. آیا گمان می‌کنید هر بنگاهی می‌تواند در بازار سهام به فروش سهام خود دست

بزند؟ پاسخ این‌جا هم منفی است. شرایط و مقرراتی وجود دارد که عمدتاً از سوی

دولت تعیین شده‌اند و بدون احراز آن شرایط چنین مبادله‌ای - یعنی خریدوفروش



سهام - اتفاق نخواهد افتاد. حتی وقتی وارد این مبادله می‌شوید، آیا می‌توانید به هر قیمتی که دوست دارید کالا یا خدمات موردنظر خود را خریداری کنید و یا به فروش برسانید؟ برخلاف آن‌چه که در نگاه اول به نظر می‌رسد در این جا هم پاسخ منفی است. اگر در انگلیس - و بسیاری از کشورهای دیگر - خریدار نیروی کار هستید، یک حداقل مزدی وجود دارد که پرداخت کم‌تر از آن مجازات قانونی دارد. من هم می‌دانم که در کلاسهای درسی وقتی از تعیین میزان مزد - به‌طور کلی - سخن می‌گوییم با استفاده از نمودارهای عرضه و تقاضا به این توهم دامن می‌زنیم که در نتیجه‌ی برخورد این دو در بازار، میزان مزد تعیین می‌شود. در عمل ولی آن‌چه اثر تعیین‌کننده‌ای بر میزان مزد در اقتصاد دارد سیاست‌های کنترل مهاجرت نیروی کار است که عمدتاً از سوی دولت تدوین و اجرا می‌شود. حتی اجازه بدهید از بازارهای مهم‌تری نمونه بدهم. چند سالی است که نرخ بهره - یعنی دواقع «قیمت پول» در اقتصادهای سرمایه‌داری غربی به‌شدت «ارزان» شده است و حتی اکنون چندین سال است که نرخ واقعی بهره در این بازارها «منفی» است. یعنی واقعیت این است که نرخ بهره به‌شدت پایین است. آیا فکر می‌کنید دلیل ارزان بودن وام‌ستانی این است که عرضه‌ی پول زیاد شده و در نتیجه «بهای‌اش» پایین آمده است - پاسخی که معتقدین به بازار آزاد به چنین وضعیتی خواهند داد. از سوی دیگر، آیا فکر می‌کنید که دلیل این امر این است که مردم - یعنی متقاضیان وام‌ستانی کم شده‌اند - به اصطلاح تقاضا برای وام - کم‌تر شده است و در نتیجه قیمت‌ها سقوط کرده‌اند. البته که هیچ کدام از این احتمالها واقعیت ندارند. سیاست‌پردازان - دولت‌ها - تصمیم گرفته‌اند که برای تشویق تقاضای کل در اقتصاد، نرخ بهره را به صورت مصنوعی در سطح پایینی نگاه بدارند. این که آیا سیاست درستی است یا خیر و یا در عمل مؤثر بوده یا خیر، به موضوع مورد اشاره‌ی من در این جا ربطی ندارد.

اگر می‌پذیریم که دو تا از مهم‌ترین قیمت‌هایی که در نظام سرمایه‌داری بسیار هم تعیین‌کننده‌اند، یعنی مزد از سویی و نرخ بهره از سوی دیگر، نه به وسیله‌ی «بازار آزاد» بلکه به‌طور عمده از سوی دولت تعیین می‌شوند در نتیجه می‌توان نتیجه گرفت که تنظیمات دولت در تعیین دیگر قیمت‌ها هم اثرگذار هستند.

### دولت کوچک‌شونده‌ی نولیبرالی

سومین اسطوره ای که ارائه می‌شود این است که دولت نولیبرالی به‌طور دائمی در راستای کوچک‌ترشدن حوزه‌ی اثرگذاری‌اش فعالیت می‌کند. چون در این نگرش «مداخلات دولت» نه بخشی از «راه‌حل» بلکه بخشی از مشکلات اداره‌ی کشور است. واقعیت امر این است که این ادعا سرپا کذب است و سند و شاهده‌ی در دفاع از آن نداریم. درواقع دولت نولیبرالی همانند هر نوع دولت دیگری در همه جا هست ولی حوزه‌ی فعالیت و مداخله‌اش با مداخلات انواع دیگر دولت‌ها متفاوت است. در همین انگلیسی که نویسنده در آن زندگی می‌کند، دولت‌های نولیبرالی بودند که حتی «جداول شیوه‌ی فعالیت دبستان‌ها» را تنظیم و اجرا کرده‌اند. به گفته‌ی سیمور (۲۰۱۴ ص ۶۷) برخلاف ادعاهایی که می‌شود «دولت درجایی که به دنیا می‌آیی و آن‌جا که تو را به خاک می‌سپارند، حضور دارد».

این ادعا که دولت‌های نولیبرالی مداخلات کمتری در اقتصاد دارند با شواهد موجود ناهمخوان است. درجدول زیر نسبت هزینه‌های دولتی به درآمد ملی را در ۱۷ کشور عمده‌ی سرمایه‌داری به دست می‌دهم و مشاهده می‌کنید که برخلاف این ادعا، سهم دولت در همه‌ی این کشورها از ۱۹۶۰ به این سو به‌شدت افزایش یافته است. تنها کشوری که سهم هزینه‌های دولتی از درآمد ملی در آن در سال ۲۰۱۷ از میزانش در ۱۹۶۰ کم‌تر شده است ایرلند است.

#### سهم هزینه‌های دولتی از درآمد ملی به درصد

سال	نروژ	هلند	ژاپن	ایتالیا	ایرلند
۱۹۶۰	۳۲	۷.۳۳	۳.۱۸	۱.۳۰	۲۸
۱۹۷۰	۴۱	۵.۴۵	۳.۱۹	۲.۳۴	۶.۳۹
۱۹۸۰	۴.۴۹	۵.۶۲	۷.۳۲	۶.۴۵	۸.۵۰
۱۹۹۰	۹.۵۴	۵.۵۷	۳.۳۲	۶.۵۳	۴.۴۱
۲۰۰۰	۳.۴۲	۲.۴۴	۳۹	۱.۴۶	۳.۳۱
۲۰۱۱	۸.۴۴	۱.۵۰	۸.۴۲	۹.۴۹	۷.۴۸
۲۰۱۷	۳.۵۰	۶.۴۲	۰.۵۳۹	۹.۴۸	۱.۲۶

سال	کانادا	بلژیک	اتریش	استرالیا
۱۹۶۰	۹.۲۸	۶.۳۴	۱.۳۲	۱.۲۲
۱۹۷۰	۷.۳۵	۱.۴۲	۲.۳۹	۵.۲۵
۱۹۸۰	۵.۴۱	۷.۵۸	۵.۴۸	۱.۳۴
۱۹۹۰	۸.۴۷	۳.۵۵	۴.۴۹	۷.۳۷
۲۰۰۰	۱.۴۱	۲.۴۹	۲.۵۲	۲.۳۵
۲۰۱۱	۹.۴۲	۴.۵۳	۵.۵۰	۲.۳۵
۲۰۱۷		۲.۵۲	۱.۴۹	۲.۳۶

سال	آلمان	فرانسه	فنلاند	دانمارک
۱۹۶۰	۳۲	۶.۳۴	۶.۲۶	۶.۲۴
۱۹۷۰	۶.۳۷	۹.۳۸	۵.۳۰	۲.۴۰
۱۹۸۰	۹.۴۶	۲.۴۶	۴.۳۹	۲.۵۶
۱۹۹۰	۷.۴۵	۹.۴۹	۸.۴۶	۶.۵۸
۲۰۰۰	۱.۴۵	۶.۵۱	۳.۴۸	۳.۵۳
۲۰۱۱	۷.۴۵	۱.۵۶	۱.۵۴	۹.۵۷
۲۰۱۷	۹.۴۳	۵.۵۶	۷.۵۳	۹.۵۱

سال	امریکا	بریتانیا	سویس	سوئد
۱۹۶۰	۲.۲۷	۶.۳۲	۲.۱۷	۱.۳۱
۱۹۷۰	۶.۳۱	۳.۳۹	۳.۲۱	۷.۴۳
۱۹۸۰	۶.۳۳	۶.۴۴	۷.۲۹	۷.۶۵
۱۹۹۰	۶.۳۶	۳.۴۲	۹.۳۰	۸.۶۰
۲۰۰۰	۹.۳۳	۶.۳۶	۱.۳۵	۵۷
۲۰۱۱	۷.۴۱	۱.۴۹	۳۴	۳.۵۱
۲۰۱۷	۸.۳۷	۱.۴۱	۳۳	۱.۴۹

منبع: جان ریونیهیل: اقتصاد سیاسی جهانی، ۲۰۱۱، ص ۲۶۶

آمار ۲۰۱۷ برگرفته از Trading Economics

به چند نکته درباره‌ی این جدول اشاره می‌کنم:

در بلژیک، دانمارک، فنلاند، فرانسه و نروژ هزینه‌های دولتی در ۲۰۱۷ بیش از ۵۰ درصد درآمد ملی این کشورهاست یعنی نصف فعالیت‌های اقتصادی که در اقتصاد این کشورها انجام می‌گیرد از چارسوق «بازار آزاد» نمی‌گذرد.

درحالی که در ۱۹۶۰ سهم هزینه‌های دولتی از درآمد ملی در هیچ کشوری به ۴۰ درصد نمی‌رسد در ۲۰۱۷ در ۱۲ کشور از ۱۷ کشوری که در این جدول آورده‌ام سهم هزینه‌های دولتی از درآمد ملی بیش از ۴۰ درصد شده است.

تا به همین جا چند نتیجه‌گیری کلی:

نقش دولت در اقتصاد سرمایه‌داری بسی پیچیده تر از آن است که از سوی مخالفان این نقش ادعا می‌شود.

به جای این که برای مباحث «دولت» در مقابل «بازار» انرژی بگذاریم و وقت خود و دیگران را تلف کنیم، مناسب‌تر است تا بررسی کنیم که بهترین ترکیب این دو کدام است تا بتوانیم به اهداف زیر برسیم:

منابع موجود در اقتصاد به صورت بهینه مورد بهره‌برداری قرار بگیرند.

ثبات نظام اقتصادی خود را تضمین کنیم.

با استفاده‌ی بهینه از این منابع، رفاه اجتماعی را به حداکثر برسانیم.

## پی‌نوشت

[۱] آنچه در این‌جا نوشته‌ام بازنوشته‌ی یکی از درس‌گفتارهای من در نیو کالج در درس «اقتصاد سیاسی» است که برای دانشجویان سال سوم ارائه می‌دهم.

# بازبینی نقش دولت در سرمایه‌داری متأخر

احمد سیف



در نخستین بخش این بحث اسطوره‌ها و افسانه‌هایی را که حول نقش دولت در سرمایه‌داری معاصر پدید آمده و اکاوی و نقد کردم. در این بخش، قصد دارم با توجه به تجارب دهه‌های اخیر نقش دولت در جوامع معاصر را مورد بازبینی قرار دهم.

به‌عنوان نقطه‌ی شروع از مباحث آدام اسمیت آغاز می‌کنم. می‌دانیم که در ایران شماری از بدآموزی‌ها و آدرس غلط دادن‌ها با سوءاستفاده از نام آدام اسمیت صورت می‌گیرد. اسمیت در کتاب معروف‌اش «ثروت ملل» می‌گوید براساس «یک نظام آزادی طبیعی»، دولت سه نقش اساسی دارد.

اولین وظیفه‌ی دولت «حفاظت جامعه در مقابل خشونت و اشغال از سوی دیگر جوامع مستقل است». وظیفه‌ی دوم هم «تا جایی که ممکن است حفاظت از افراد جامعه در مقابل بی‌عدالتی و بهره‌کشی از سوی دیگر اعضای جامعه است». و سرانجام وظیفه‌ی سوم هم «ایجاد کارهای عمومی مشخص و نهادهای مشخص عمومی است که نمی‌تواند مورد توجه فرد یا گروه کوچکی از افراد باشد که به ایجادش مبادرت کنند». دلیل این امر هم این است که «سود حاصل از آن‌ها هیچ‌گاه نمی‌تواند هزینه‌ی ایجادش از سوی افراد یا گروه کوچکی از افراد را جبران کند اگرچه در سطح جامعه منافعش به مراتب از هزینه‌هایش بیش‌تر است» (ثروت ملل، صص ۵۳۴-۵۳۳).

دو وظیفه‌ی اول دولت به‌گفته‌ی اسمیت مشخص و روشن است، دفاع ملی و یک سیستم قضایی مؤثر و مستقل از دولت که بتواند حافظ امنیت افراد باشد، ولی در مورد وظیفه‌ی سوم اسمیت به‌وضوح بین «منافع فردی» و «منافع اجتماعی» تفکیک قائل می‌شود. البته در «ثروت ملل» وظیفه‌ی دیگری هم برای دولت مشخص می‌شود که از سوی کسانی که ادعای پیروی از دیدگاه‌های اقتصادی او را دارند به‌دلخواه نادیده گرفته می‌شود. وظیفه‌ی چهارم دولت به‌نظر آدام اسمیت «حفاظت از عموم در مقابل کلاهبرداری‌های مالی و التهابات سوداگرانه است» و نظرش به‌وضوح این است که دولت باید اعتبارات در دسترس وام‌دهندگان سوداگر را کنترل کند. او بلافاصله اضافه می‌کند که این مقررات البته تاحدودی «با آزادی طبیعی ناهمخوانی دارد» ولی «آزادی چند فرد نباید به گونه‌ای باشد که امنیت کل جامعه را به خطر بیندازد» و این نوع آزادی‌ها - یعنی آزادی به خطر انداختن امنیت جامعه - «باید با قوانین

همه‌ی دولت‌ها محدود شود». اسمیت در واقع خواهان تنظیم مقررات برای مدیریت «کار بانک‌ها» ست (ثروت ملل، ص ۲۵۲)

نقش دیگر دولت تهیه و تدارک «کالاها و خدمات عمومی» است و منظورم از این کالاها و خدمات هم آن چیزهایی است که اگرچه وجودشان برای این که سیستم اقتصادی سرمایه‌داری عمل کند اساسی و ضروری است ولی ماهیت‌شان به‌گونه‌ای است که بازار قادر به تولیدشان نیست. این ویژگی‌ها هم این است که وقتی از سوی یک مصرف‌کننده مصرف شود میزان باقی‌مانده برای بقیه‌ی مصرف‌کنندگان احتمالی تغییر نمی‌کند - به‌عنوان مثال دفاع ملی و یا حتی مسائل ساده‌ای چون چراغ خیابان‌ها در شب - و از سوی دیگر ماهیت‌شان به‌گونه‌ای است که وقتی از سوی مصرف‌کننده‌ای مصرف می‌شود نمی‌توانید دیگر مصرف‌کنندگان را از مصرف‌اش باز دارید. باز هم همان نمونه‌ی دفاع ملی مثال خوبی است. اگر از کلیت ایران از سوی نیروهای نظامی زمینی، هوایی، و دریایی دفاع شود حتی مخالفان دولت ایران که در ایران زندگی می‌کنند هم شامل همین خدمات ارائه داده شده می‌شوند و نمی‌توان آن‌ها را از «مصرف» دفاع ملی بازداشت. تهیه و تدارک کالاها و خدمات عمومی با آن‌چه که آدام اسمیت هم می‌گفت هم‌خوانی دارد.

درباره‌ی نقش دولت ولی یک عملکرد اجتماعی هم در سال‌های جدیدتر به آن اضافه شده است و این عملکرد اجتماعی هم شامل کوشش برای بهبود در توزیع درآمد و ثروت در جامعه است. البته همین که به مباحث توزیع درآمد نزدیک می‌شویم دو مقوله در کنار هم قرار می‌گیرند، کارآمدی در مقابل برابری و عدالت. ادعا می‌شود که اگر اندکی زیادی برای ایجاد برابری کوشش کنیم انگیزه‌های لازم برای کار و کار بیش‌تر زیر ضرب قرار می‌گیرد و درنهایت کل اقتصاد از این بابت لطمه خواهد خورد. درعین حال در ۴۰ سال گذشته هم شواهد بی‌شماری گرد آمده است که اگر به مقوله‌ی نابرابری کم‌توجهی کنیم در آن صورت، میزان رشد اقتصادی هم کم‌تر می‌شود. به این ترتیب آن‌چه که اهمیتی اساسی دارد یافتن ترکیب معقولی از این دو مقوله است که هرکدام به سهم خویش پی‌آمدهای قابل‌توجهی بر عملکرد نظام اقتصادی دارند.

عرصه‌ی دیگری که شاهد مداخلات دولت در اقتصاد هستیم برای تصحیح کمبودهای نظام بازار است. این کمبودها را در تحت چند عنوان فرعی به اختصار بررسی خواهیم کرد.

### پیدایش انحصار و تضعیف رقابت

در یک اقتصاد ایده‌آل سرمایه‌داری که در آن بازارها رقابتی هستند، برای بیشینه کردن رفاه اجتماعی باید هزینه‌ی نهایی و قیمت یک محصول و یا یک خدمت با یک‌دیگر برابر باشد. هر زمان که بازارها رقابتی نباشند، قیمت‌هایی که پرداخت می‌شوند از هزینه‌ی نهایی تولید آن کالا و یا خدمت بیش‌تر است و به این ترتیب، رفاه اجتماعی بیشینه نشده است.

### پی‌آمدهای جانبی تولید و مصرف

این پی‌آمدها هم می‌توانند منفی باشند و هم مثبت. درباره‌ی پی‌آمدهای منفی مصرف و تولید می‌توانم به مقوله‌ی ضایعات و آلودگی هوا و امکانات طبیعی اشاره کنم و درباره‌ی پی‌آمدهای مثبت هم می‌توان از دست‌آوردهای مثبت شبکه‌های اینترنتی سخن گفت.

در نگاه سنتی به نقش دولت در اقتصاد می‌توان به ابزارهای زیر اشاره کرد که به آن وسیله دولت می‌تواند مداخلات خود را سازمان‌دهی کند.

- مالیات‌ها و یارانه‌ها
- درآمدها
- بهبود نظام تخصیص منابع (می‌توان به وضع مالیات برای جلوگیری از ضایعات و آلودگی محیط زیست اشاره کرد).
- ایجاد مقررات: به‌طور کلی منظورم مقرراتی است که موجب بهبود رفتار عوامل اقتصادی می‌شود.



- تدارک مستقیم به وسیله دولت - به عنوان مثال دفاع ملی

حالا که دارم از شکست نظام بازار سخن می گویم باید به شکست دولت هم اشاره کنم. به عبارت دیگر، اگر مداخلات دولت با هوشمندی صورت نگیرد به راحتی می تواند به صورت شکست دولت درآید.

آن چه در این جا مدنظر من است این که در کشورهایی که نظام پارلمانی پیشرفته و همین طور احزاب متعدد دارند، گاه اتفاق می افتد که احزاب نه این که برای حل مسائل و مشکلات سیاست پردازی کنند بلکه در وهله ی اول هدف سیاست پردازی توفیق در انتخابات است و به همین نحو اتفاق می افتد که همین که در انتخابات به پیروزی رسیدند اجرای آن سیاست ها یا اتفاق نمی افتد و یا آن طور که لازم است به اجرا در نمی آید. به این ترتیب، در عمل نه تنها مشکلات کم تر نمی شود بلکه بعید نیست حتی بیش تر هم بشود.

درباره ی نقش دولت در اقتصاد سرمایه داری، کینز بر این باور بود که نظام بازار آزاد نمی تواند اقتصاد را به اشتغال کامل برساند و برخلاف باور غالب در آن سال ها وضعیتی پایین تر از اشتغال کامل هم یک حالت گذرا و ناپایدار نیست. به همین خاطر به نظر کینز، دولت باید با مداخله در اقتصاد آن را در سمت وسوی رسیدن به اشتغال کامل سوق بدهد. در این مقاله من بر این باورم که در اقتصادهای سرمایه داری با آن چنان زنجیره ای از مشکلات گوناگون روبرو هستیم که رسیدن یا نرسیدن به اشتغال کامل نمی تواند عمده ترین هدف سیاست پردازی باشد. شماری از چالش هایی که با آن روبرو هستیم به این قرارند.

- متوسط رشد اقتصادی از روند تاریخی اش به مراتب کمتر است و بعلاوه رشد اقتصادی هم فراگیرنده (inclusive) نیست.

- رشد روزافزون نابرابری در توزیع درآمد و ثروت.

- رشد ناچیز و نزولی بازدهی.

- قطع رابطه بین رشد بازدهی و میزان مزد دریافتی که نه تنها موجب وخیم تر شدن توزیع نابرابر درآمد می شود بلکه بر رشد بازدهی هم اثرات مخرب می گذارد.

- عدم توجه به بهداشت محیط زیست که به صورت مخاطره‌ای بسیار جدی برای تداوم حیات در کره‌ی زمین درآمده است.

حتی اگر از خرده‌گیری من بر مقوله‌ی افسانه بودن «بازار آزاد» چشم‌پوشی کنیم، شماری از این چالش‌ها پی‌آمدهای بلافاصل عملکرد نیروهای بازار در اقتصاد سرمایه‌داری هستند و طبیعتاً نظام بازار نمی‌تواند راه برون‌رفت مفید و مؤثری برای مقابله با این مشکلات ارائه کند.

به این ترتیب، آیا من در این مقاله مدافع اقتصادی دولتی شبیه به آن چه که در شوروی سابق داشتیم، هستیم؟

پاسخ صریح من به این پرسش منفی است.

حتی اگر این پرسش را به صورت دیگری مطرح کنم. آیا در این مقاله من خواهان مداخله‌ی بیش‌تر دولت در اقتصاد سرمایه‌داری هستیم؟

پاسخ من به این پرسش هم منفی است. در [مقاله‌ی دیگری](#) نشان دادم که در کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری نقش دولت در اقتصاد در چهل سال گذشته رشد قابل توجهی داشته است و نه تنها این مشکلات رفع نشده‌اند بلکه به جایی رسیده‌ایم که اکنون در آن هستیم. به این ترتیب، من مدافع مداخله‌ی بیش‌تر دولت بر همان روال سابق نیستم.

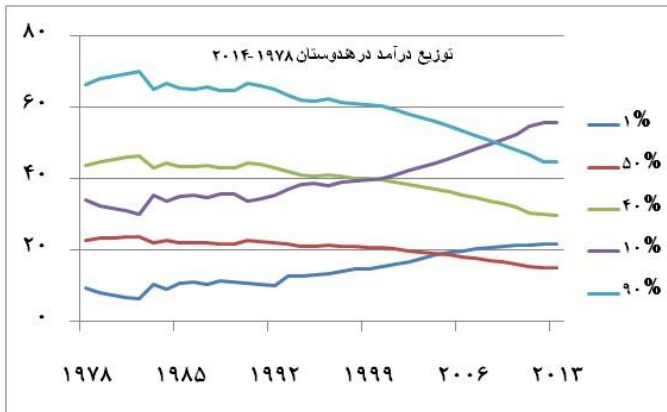
اگر به ساده کردن دیدگاه خودم مجاز باشم من بر این باورم که «کیفیت» مداخله‌ی دولت در اقتصاد سرمایه‌داری باید تغییر کند. همان‌گونه که پیش‌تر هم گفته‌ام چالش‌های کنونی ما به حدی چشمگیرند که تنها مداخله برای تصحیح عملکرد ناصواب بازارها کافی نیست. آن چه که نیاز داریم رشد اقتصادی بر مبنای نوآوری‌های هوشمند است که بتواند از سویی فراگیر بودن رشد اقتصادی را تضمین کند و از سوی دیگر، باعث رشد پایدار اقتصادی شود.

بدنیست نمونه‌ای به دست بدهم. همه‌ی شواهد و آمارها نشان می‌دهند که در امریکا و انگلیس شاهد یک روند فراگیر و دامنه‌دار «صنعت‌زدایی» هستیم و صنایع متعدد قدیمی یکی پس از دیگری از دست رفته‌اند. به گمان من برخلاف ادعاهای آقای ترامپ با هیچ ترفندی نمی‌توان این صنایع قدیمی را به امریکا و یا انگلیس

برگرداند. به این ترتیب، ابتدابه‌ساکن با این پرسش روبرو هستیم که آیا برای حفظ ثبات اقتصادی و همین‌طور کمک به رشد اقتصادی به یک بنیان صنعتی نیازمند هستیم یا خیر؟ پاسخ من به این پرسش مثبت است و در آن صورت، بلافاصله باید اضافه کنم در این‌جا «بدعت و نوآوری» مطرح می‌شوند. به سخن دیگر این بنیان صنعتی جدید نمی‌تواند بر همان پایه‌های قدیمی بلکه باید بر بنیان‌های تازه استوار باشد. به این ترتیب، هم باید برای ایجاد صنایع جدید برنامه‌ریزی کنیم و هم شیوه‌ی تازه‌ای بکار بگیریم. نیاز به صنایع جدید به این خاطر است که اولاً مشاغل پربازده با درآمد بالقوه بالا ایجاد کنیم که مددکار ثبات مالی و اقتصادی نظام اقتصادی ما باشد. پیش‌تر گفتم که یکی از مشکلاتی که در چهل سال گذشته داشته‌ایم این بود که رشد اقتصادی کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری فراگیر نبود و بخش قابل‌توجهی از جمعیت از منافع آن برکنار مانده‌اند. برای نشان دادن این وضعیت توجه را به چند نمودار زیر جلب می‌کنم. نمودار اول توزیع درآمد در هندوستان را نشان می‌دهد.

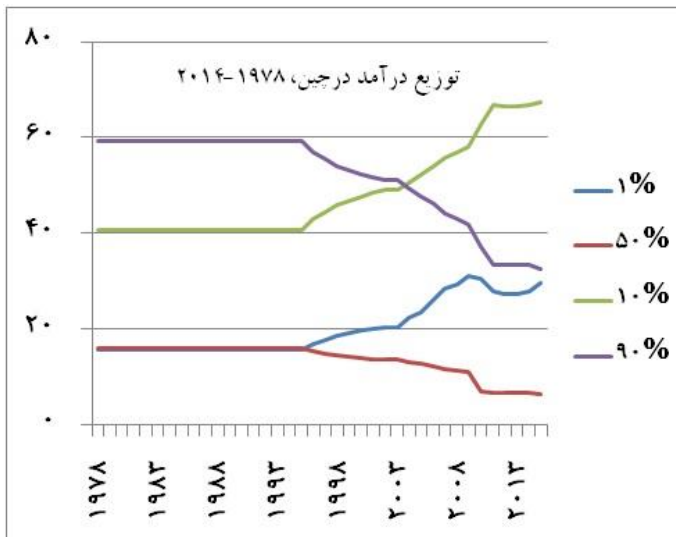
در این نمودار که وضعیت توزیع درآمد را از ۱۹۷۸ به بعد نشان می‌دهد مشاهده می‌کنیم که سهم ۹۰ درصد جمعیت از درآمد ملی به میزان قابل‌توجهی کاهش یافته و از نزدیک به ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی به کمتر از ۵۰ درصد رسیده است و به همین نسبت سهم ده درصد غنی‌ترین بخش جمعیت افزایش داشته است. سهم یک درصدیها از درآمد در طول این مدت به بیش از دوبرابر افزایش یافته و سهم ۴۰ درصد میانی هم کاهش نشان می‌دهد. به این ترتیب، در این که یک درصد و یا ده درصد غنی‌ترین بخش جمعیت وضعیت شان بهتر شده است تردیدی نیست ولی همین ادعا را برای ۹۰ درصد پایین جمعیت و یا اندکی مشخص‌تر، ۴۰ درصد بخش میانی و ۵۰ درصد پایینی جمعیت هندوستان نمی‌توان گفت.

### نمودار یک - توزیع درآمد در هند



مورد دیگر که در این سال‌ها بسیار مورد توجه بوده است اقتصاد چین است که رشد قابل توجهی را تجربه کرده است. ولی در این جا هم مشاهده می‌کنیم که حتی رشد چشمگیر اقتصادی با رشد نابرابری در توزیع درآمد همراه شده است.

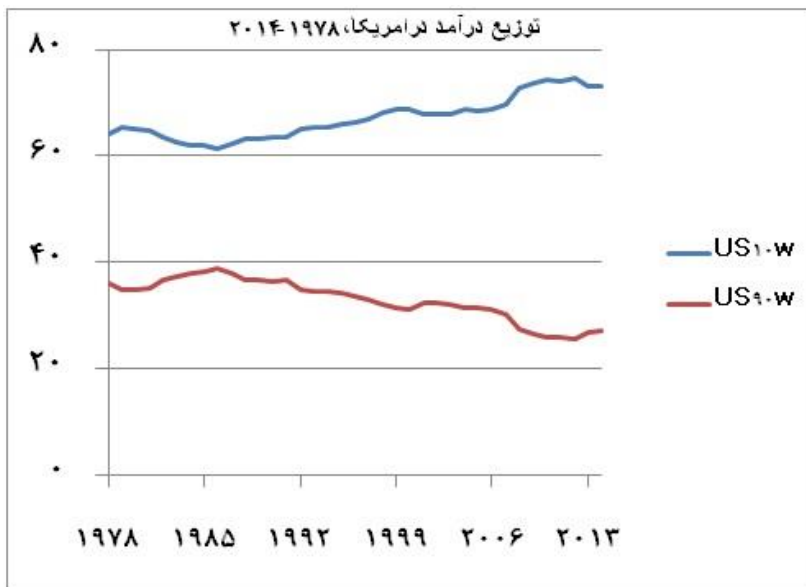
نمودار دو - توزیع درآمد در چین



در نمودار بالا مشاهده می‌کنیم اگرچه براساس آمارهای رسمی توزیع درآمد در فاصله‌ی ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۵ ثابت مانده و تغییر نکرده است ولی از ۱۹۹۵ به بعد شاهد گسترش نابرابری در توزیع درآمد هستیم. سهم ۹۰ درصد پایینی جمعیت از نزدیک به ۶۰ درصد به اندکی بیش از ۳۰ درصد کاهش یافت درحالی که سهم ده درصد غنی‌ترین بخش جمعیت هم از ۴۰ درصد به نزدیک به ۷۰ درصد رسیده است. به همین نحو شاهد افزایش سهم یک درصد غنی‌ترین بخش جمعیت و کاهش سهم ۵۰ درصد پایینی جمعیت هستیم.

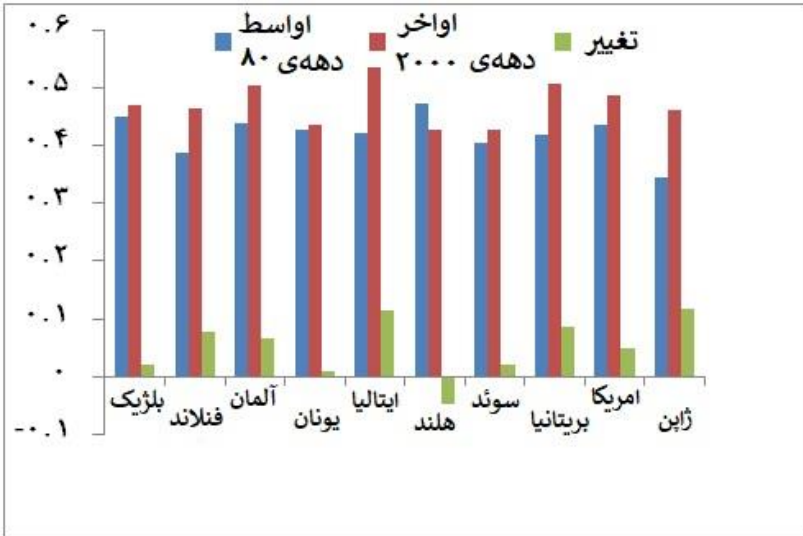
البته بعید نیست در اینجا به منحنی کوزنت اشاره کنید که مدعی شد که کشورهای در حال توسعه در مراحل اولیه توسعه با چنین وضعیتی روبرو خواهند شد. یعنی در ابتدا توزیع درآمد نابرابر می‌شود ولی بعد که اقتصاد از مراحل اولیه گذشت، توزیع درآمد تعدیل خواهد شد. به‌عنوان مثال بارو (۲۰۰۸) مدعی شد که گذر از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی و پس آن گاه به اقتصادی براساس خدمات موجب می‌شود که توزیع درآمد نابرابرتر شود ولی همین که اقتصاد صنعتی و حتی پس از آن اقتصاد براساس بخش خدمات جا افتاد منافع ناشی از رشد با نابرابری کم‌تری توزیع خواهد شد و توزیع درآمد بهبود می‌یابد. او حتی مدعی شد که «آمارهای بین‌المللی این روند را تأیید می‌کند». من با این دیدگاه موافق نیستم. در نمودار بعدی توجه را به آن چه در اقتصاد امریکا پیش آمده است جلب می‌کنم. هرچه که نظرمان درباره‌ی اقتصاد امریکا باشد به یقین در طبقه‌بندی کوزنت و یا بارو جا نمی‌گیرد یعنی اقتصادی نیست که در مراحل اولیه‌ی توسعه و رشد اقتصادی باشد.

## نمودار سه - توزیع درآمد در امریکا



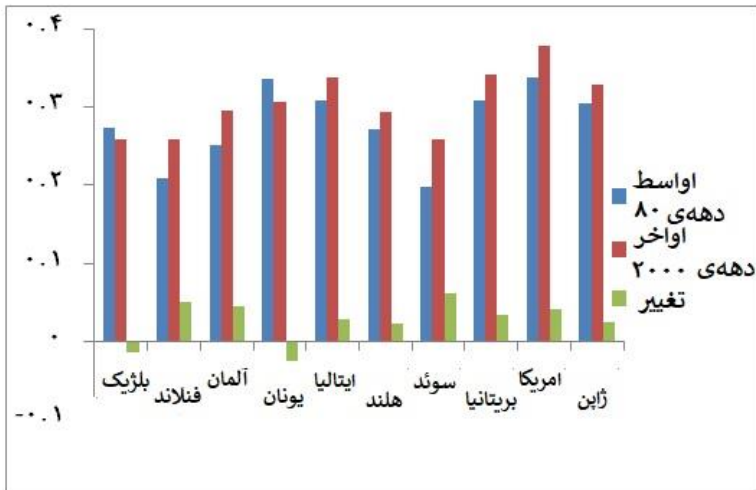
در این‌جا مشاهده می‌کنیم که سهم ده درصد غنی‌ترین بخش جمعیت که در ۱۹۷۸ اندکی بیش‌تر از ۶۰ درصد درآمد ملی بوده در ۲۰۱۴ به بیش از ۷۰ درصد افزایش یافته و به همین نحو سهم ۹۰ درصد جمعیت هم از نزدیک به ۴۰ درصد درآمد به کم‌تر از ۳۰ درصد رسیده است. ممکن است بگویید اقتصاد امریکا حالت استثنایی دارد ولی در نمودار بعد با استفاده از ضریب جینی وضعیت در شماری دیگر از کشورهای توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری را بررسی خواهیم کرد. ضریب جینی که بین صفر (برابری کامل) و یک (نابرابری کامل) متغیر است مقوله‌ای است که در ادبیات اقتصادی مورد استفاده‌ی گسترده قرار می‌گیرد. اگرچه بهره‌گیری از آن بی‌عیب و نقص نیست ولی احتمالاً بهترین ابزاری است که در اختیار داریم.

نمودار چهار - ضریب جینی در کشورهای منتخب



علاوه بر امریکا در این جا تغییرات ضریب جینی برای درآمد بازار - پیش از بررسی پی‌آمدهای سیاست‌های رفاهی - در بلژیک، فنلاند، آلمان، یونان، ایتالیا، هلند، سوئد، انگلیس و ژاپن را نشان می‌دهیم. در این جا ضریب جینی در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ با ضریب جینی در دهه‌ی اول قرن کنونی با یک‌دیگر مقایسه شده‌اند. مشاهده می‌کنیم به غیر از هلند که شاهد کاهش در ضریب جینی هستیم در دیگر کشورها، توزیع درآمد نابرابرتر شده است. نکته‌ی جالب این است که در این جا علاوه بر امریکا - که برنامه‌های گسترده‌ی رفاه اجتماعی ندارد - سوئد و انگلیس را داریم که در این سال‌ها برنامه‌های گسترده‌ی رفاهی هم داشته‌اند ولی با این وصف مشاهده می‌کنیم که توزیع درآمد در آن‌ها نابرابرتر شده است. در نمودار بعدی تغییرات ضریب جینی پس از محاسبه‌ی پرداخت‌های رفاهی را نشان می‌دهیم.

## نمودار پنج - ضریب جینی در کشورهای منتخب (درآمدهای بازار)



در این جا هم مشاهده می‌کنیم که به‌غیر از بلژیک و یونان، حتی با محاسبه‌ی پی‌آمدهای پرداخت‌های رفاهی شاهد افزایش نابرابری در دیگر کشورها از جمله در هلند هستیم. جالب این که بیش‌ترین میزان افزایش در نابرابری در سوئد اتفاق افتاد که دست بر قضا گسترده‌ترین برنامه‌های رفاهی را به اجرا درآورده است.

بد نیست نمونه‌ی دست‌به‌نقدتری ارائه کنم که چرا رشد اقتصادی در این سال‌ها فراگیرنده نبوده است. هاگر و پیرسون (۲۰۱۱ ص ۲۲) نشان دادند که متوسط درآمد در امریکا از ۴۷۹۰۰ دلار در ۱۹۷۹ به ۷۱۹۰۰ دلار در ۲۰۰۶ افزایش یافته است. به سخن دیگر در طول ۲۷ سال متوسط درآمد در امریکا ۵۰ درصد رشد داشته است که البته رشد قابل توجهی است ولی وقتی اندکی دقیق‌تر آمارها را بررسی می‌کنیم روشن می‌شود که تکیه بر میانگین در این جا به‌شدت گمراه‌کننده است. می‌دانیم که در طول این دوره متوسط درآمد ۲۰ درصد فقیرترین بخش جمعیت در امریکا از ۱۴۹۰۰ دلار به ۱۶۵۰۰ دلار افزایش یافت یعنی در طول ۲۷ سال تنها ده درصد رشد داشته



است. متوسط درآمد ۲۰ درصد بعدی هم تنها ۱۸ درصد بیش‌تر شده است. ولی متوسط درآمد یک درصدیها که در ابتدای دوره ۳۳۷۱۰۰ دلار بود با ۲۶۰ درصد افزایش به بیش از ۱,۲ میلیون دلار رسید. نکته این که شکاف درآمد بین متوسط درآمد یک درصدی‌ها و ۲۰ درصد فقیرترین بخش جمعیت که در ابتدای دوره تنها ۳۲۲۲۰۰ دلار بود به ۱۱۸۳۵۰۰ دلار رسید، یعنی تقریباً ۴ برابر شد.

پس تا به همین جا خلاصه کنم:

- با دیدگاهی که مدعی است «بازار همه چیز را می‌داند» همراه نیستم.
- با دیدگاه سنتی که نقش دولت را به تصحیح عملکرد بازارها محدود می‌کند هم همراهی ندارم.
- به گمان من باید نقش دولت در اقتصاد سرمایه‌داری را از اساس بازبینی کنیم و به‌ویژه بر نقش دولت در تعیین جهت‌گیری کلی اقتصاد، ارزیابی پی‌آمدها، تغییرات سازمانی، ریسک و توزیع پاداش‌ها تأیید می‌کنم.

### جهت‌گیری کلی اقتصاد

باید برای حل مشکلات ملموسی که وجود دارد فعالیت‌های مان را متمرکز کنیم و دگرسانی کل نظام برای حل آن‌ها و مشارکت و همیاری همه‌ی بازیگران اقتصادی باید مدنظر باشد.

- تنها حل مشکلات عملکرد بازار به صورت کنونی راه‌گشا نیست دولت باید در شکل‌گیری و ایجاد بازارهای تازه دست به اقدام بزند.
- آن‌چه نیاز داریم این است که باید کل فرایند نوآوری و بدعت در اقتصاد به صورت دائمی ارزیابی شود و این ارزیابی هم باید به صورت پویا انجام بگیرد.

منظورم از نوآوری و بدعت در این‌جا چیست؟

برخلاف آن‌چه به نظر می‌رسد جواب این پرسش دشوار نیست. به گمان من نوآوری یعنی این که ما به **دگرسانی ساختاری در اقتصاد** نیازمندیم. و به همین خاطر نظر به این که این فرایند تغییر می‌تواند در ابتدای کار ناروشن باشد باید

بپذیریم که امکان شکست هم هست و باید برای مقابله با پی‌آمدهایش برنامه‌ریزی کنیم. باید بپذیریم که این فرایند برهم‌فزاینده است و باید با مشارکت بیشتر بخش‌های گوناگون بازیگران اقتصادی انجام بگیرد. اگر نوآوری قرار است هوشمند باشد که به رشد اقتصاد پایدار برسیم، سیاست‌پردازان باید بپذیرند که با بودن عدم‌اطمینان، شکست بخشی از این فرایند است و بعلاوه به تحمل و اراده‌ی سیاسی برای سیاست‌پردازی درازمدت و سرمایه‌گذاری‌های درازمدت نیاز دارد. باید برای گسترش همکاری و رشد رفتار و کردار مشترک لازم برای موفقیت در میان بخش‌های مختلف اقتصاد فعالیت کنیم تا رشد اقتصادی فراگیر بشود. در این‌جا نه فقط میزان رشد اقتصادی مهم است بلکه به همان اندازه مهم و اساسی جهت‌گیری رشد اقتصادی است.

برنامه‌های تشویق پژوهشی باید هدفمند باشد و به‌ویژه بر حل مشکلات نهادینه شده و درازمدت تمرکز کند. این نوع پژوهش‌ها اغلب سرمایه‌بر و دارای ریسک به نسبت بالا هستند. و اتفاقاً دقیقاً به همین دلایل بخش خصوصی معمولاً به مشارکت در آن‌ها علاقه‌مند نیست. در مباحث معمول درباره‌ی نقش دولت تمام تمرکز بر این است که دولت باید با تصحیح عملکرد بازار و کاستن از ریسک شرایط را برای فعالیت بخش خصوصی آماده کند. برخلاف این دیدگاه دیرپا حرف من در این مقاله این است که اگرچه تصحیح عملکرد بازارها مثبت است ولی دولت باید به بازارها شکل داده و در صورت لزوم آن را از اساس تغییر بدهد. از ۲۰۰۸ به این سو با در پیش‌گیری سیاست ریاضت اقتصادی، و کاستن از بودجه‌های رفاهی دولت‌ها ادعا بر این بود که به این ترتیب، میزان بدهی دولت‌ها کم‌تر خواهد شد.

همه‌ی شواهد موجود نشان می‌دهد که این سیاست تقریباً در همه‌ی کشورها شکست خورده و در رسیدن به اهداف ادعایی توفیق نداشته است. لوند (۲۰۱۸) برای نمونه نشان داد که کل بدهی در اقتصاد جهان از ۹۷ تریلیون دلار در ۲۰۰۷ به ۱۶۹ تریلیون دلار در ۲۰۱۷ افزایش یافته است. فعلاً به این نکته کار ندارم که اتفاقاً بدهی دولت‌ها در پی‌آمد در پیش‌گیری سیاست «سوسیالیسم برای ثروتمندان» یعنی در واقع تأمین مالی زبان‌های مالی بخش خصوصی بیش‌تر شده بود ولی تأسف در این

است که در کاستن از بودجه‌های دولت، در بسیاری از کشورها از بودجه‌ی تحقیقاتی دولت‌ها هم کاسته‌اند. در امریکا این بودجه حدوداً یک‌سوم کمتر شده است. میزان کاهش بودجه‌ی پژوهشی در انگلیس ۱۵ درصد است و اسپانیا هم میزان آن را ۴۰ درصد کاهش داده است. درعین حال کشورهایی که در این سال‌ها رشد قابل‌قبولی داشته‌اند از این سیاست تبعیت نکرده و برعکس بر میزان بودجه‌ی پژوهشی خود افزوده‌اند. در این جا می‌توانم به آلمان اشاره کنم که بودجه‌ی پژوهشی را به ۱۰ صد تولید ناخالص داخلی افزایش داده و در چین هم سرمایه‌گذاری بخش دولتی ۱۷۰ درصد بیش‌تر شده است.

در مباحث تاکنونی کسانی که به اصطلاح موافق «مداخله‌ی دولت در اقتصاد هستند همه تأکیدشان بر این بود که این مداخله در واقع حوزه‌ی فعالیت را برای بخش خصوصی تسهیل می‌کند، از ریسکی که بخش خصوصی با آن مواجه است می‌کاهد، و درنهایت، حوزه‌های شکست نیروهای بازار را تصحیح می‌کند. این نگاه به گمان من نگاهی ایستاست که با تکیه بر «بررسی هزینه و فایده» و «پی‌آمدها قبل و بعد از مداخله» تمرکز می‌کند و نتیجه‌گیری‌اش این است که دولت باید شرایط را برای تولیدکنندگان ثروت در بخش خصوصی تسهیل کند. پژوهشگرانی چون پیکتی و استیگلتز هم در راستای بهبود توزیع ثروت خواهان وضع مالیات بر ثروت هستند. همان‌طور که در جای دیگر گفته‌ام اگرچه در اصول با وضع مالیات بر ثروت موافقم ولی باید پیش از آن برای «کشف» ثروت‌های پنهان‌شده دست به اقدام جدی زد تا وضع این مالیات مؤثر باشد. اما به نظر من این نگاه سنتی به نقش دولت موجب می‌شود تا امکانات بخش دولتی برای تولید ثروت در اقتصاد به اندازه‌ی کافی به کار گرفته نشود و در نتیجه مشکلاتی که به آنها اشاره کردم تداوم یابند.

در این نگاه به نقش دولت، شکست بازار اگرچه شرط ضروری مداخله‌ی دولت در اقتصاد است ولی از نگاه این جماعت شرط کافی نیست. به عبارت دیگر، مدافعان این نگرش مدعی‌اند که منافع ناشی از مداخله‌ی دولت در مقابل زیان‌های ناشی از شکست دولت قابل‌توجه نیست. فامیل‌بازی، رفاقتی بودن، فساد، و رانت‌جویی باعث می‌شود تا تخصیص منابع بهینه نباشد و از طرف دیگر شاهد رقابت بخش دولتی با

بخش خصوصی هستیم که موجب پس زدن بخش خصوصی خواهد شد. به سخن دیگر در این نگاه به اقتصاد ما دو تا نظام غیرکارآمد داریم.

- یکی نظام بازار بدون مداخله‌ی دولت که با شکست بازارها غیر کارآمد است.
- نظام بازار با مداخله‌ی دولت که با شکست دولت در مداخلاتی که انجام می‌دهد غیرکارآمد است.

در عمل دو راه حل احتمالی مطرح می‌شود.

- یک راه براساس الگوی «انتخاب عمومی» است که در نهایت تخصیص منابع را در اختیار نیروهای بازار قرار می‌دهد.
- نگاه کینزگراها که خواهان مداخله‌ی دولت برای تصحیح عدم موفقیت بازارهاست. مداخله‌ی دولت در حوزه‌هایی چون «کالاهای عمومی» دانش، هوای پاک، تحقیقات پایه‌ای، عوارض جانبی منفی (آلودگی محیط زیست)، وجود اطلاعات نامتقارن، و رقابت ناقص انجام می‌گیرد.

من بر این اعتقادم که به مراتب بهتر از این می‌توان از نهاد دولت بهره گرفت.

حتی براساس تجربیات ۵۰ سال گذشته، معتمد دولت باید در ایجاد و شکل‌گیری بازارهای تازه نقش مستقیم داشته باشد. همان گونه که در پیوند با اینترنت، بیوتکنولوژی، و تکنولوژی پاک داشت. جهت‌گیری تغییرات اساسی را باید دولت تعیین کند.

دولت باید برای تصمیم‌گیری‌های عظیم آماده باشد و این کاریست که در ۴۰ سال گذشته به آن قادر نبوده است. گذشته از محدودیت‌های عملی، حتی در عرصه‌ی اندیشه‌پردازی هم محدودیت‌های زیادی وجود داشت که دولت تنها باید وضع را «اداره» کند و بعلاوه باید از «اندازه»ی دولت کاست تا بخش خصوصی بتواند با آزادی عمل بیش‌تری اقتصاد را به سامان برساند.

در موارد مکرر به این ادعا پاسخ گفته‌ام که در عمل متأسفانه این چنین نشده است، نه تنها اقتصاد به سامان نرسید بلکه دقیقاً در نتیجه‌ی شکست بخش خصوصی عملاً در بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۸ دیگر نه از تاک نشانی باقی مانده بود و نه از تاک‌نشان.

وقتی می‌گویم دولت باید برای تصمیم‌گیری‌های عظیم آماده باشد اصلاً و ابداً منظورم این نیست که باید برای حل هر مشکلی از کیسه‌ی مالیات‌پردازان خاصه‌خرجی کند. بلکه منظورم این است که باید یک چارچوب اقتصادی نوین را به کار بگیرد تا در آن دولت بتواند بر جهت‌تغییرات تأثیر بگذارد. البته که خیلی کارها باید اتفاق بیفتد ولی یکی از مهم‌ترین‌ها احتمالاً ایجاد ساختار نهادی لازم برای مدیریت این تغییرات است و آنچه که باید اتفاق بیفتد، همان گونه است که کینز (۱۹۲۶) نوشت: «وظیفه‌ی مهم دولت این نیست که همان کارهایی را بکند که افراد در حال انجام آن‌ها هستند و احتمالاً همان کارها را اندکی بهتر و یا اندکی بدتر انجام دهد. درواقع وظیفه‌ی دولت انجام آن چیزهایی است که درحال حاضر انجام نمی‌گیرد» و من اضافه می‌کنم که یا به اندازه‌ی کافی انجام نمی‌گیرد (برای نمونه تکنولوژی سبز که باعث بهبود محیط زیست می‌شود).

فعالیت دولت در این عرصه‌ها نه‌تنها بر نرخ نوآوری اثر می‌گذارد بلکه جهت‌گیری آن هم تغییر می‌کند. برای این که این چنین شود باید نگرش نوینی به سازمان‌دهی فعالیت‌های دولتی در پیش بگیریم. توزیع ریسک و پاداش‌ها باید بازنگری شود. مداخله‌ی دولت در بازار برای تصحیح شکست‌های بازار تنها می‌تواند سبب پیدایش راه‌حل‌های بازارگرا بشود. اما پرسش عمده‌ای که پیش می‌آید این است که آیا این پی‌آمدها از نظر اجتماعی بهینه هستند یا خیر؟

با توجه به وظیفه‌ی عظیمی که در مقابل مداخلات دولت وجود دارد به یک پارادایم فناورانه و تکنولوژیک نیاز داریم و منظورم از این پارادایم تازه هم درواقع توافقی است که باید بین هم عوامل درگیر اتفاق بیفتد. منظورم از این توافق سراسری هم دربرگیرنده‌ی مسائلی است که در زیر به آن اشاره می‌کنم:

- جهت‌گیری درست و منطقی پژوهشی کدام است؟

- چه پی‌آمدی را نشانه‌ی بهبود می‌دانیم؟

به سخن دیگر منظورم از این‌جا درواقع دربرگیرنده‌ی منطق مشترک و پذیرفته‌شده و نزدیک شدن هدفمند عوامل مختلف اقتصادی به یک‌دیگر است که درمقابل امکانات بالقوه‌ی تکنولوژیک، هزینه‌های نسبی، پذیرش احتمالی در بازار و

پی‌آمدهای اجتماعی توافق دارند. در شرایط مختلف اجزای این پارادایم می‌تواند گوناگون باشد. به ذکر چند نمونه می‌پردازم.

در زمینه‌ی ریزتراشه‌ها برسر آن‌چه که مورد توافق همه بود، یعنی این که سریع‌تر عمل کند، کوچک‌تر و پرقدرت‌تر و بادوام‌تر شود.

در زمینه‌ی هواپیما در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ آن‌چه مورد توافق همگان قرار گرفته بود این بود که این هواپیماها بزرگ‌تر و سریع‌تر شوند.

تعیین پارادایم به این دلیل مهم است که در عین حال مسیر رشد را تعیین می‌کند.

واقعیت دارد که نوآوری اولیه اثر و بازتاب گسترده‌ای بر سرمایه‌گذاری و بر رشد خواهد داشت ولی این هم واقعیت دارد که این پی‌آمدهای بالقوه تنها در زنجیره‌ی نوآوری‌های بعدی تحقق می‌یابند. آن‌چه باید بر آن تأکید کنم این است که باید بپذیریم که نوآوری پی‌آمد یک فعالیت تصادفی نیست بلکه نتیجه‌ی روندی برهم‌فزاینده است، یعنی در مراحل مختلف دائماً بر آن افزوده می‌شود و یا حتی چیزی کم می‌شود و واقعیت این است که همه‌ی عوامل اقتصادی خواهان تغییر در آن مشارکت دارند:

- عرضه‌کنندگان

- توزیع‌کنندگان

- مصرف‌کنندگان

اگر به ساده‌سازی شرایط مجاز باشم بخش خصوصی و بخش دولتی - در واقع یعنی همگان. شومپیتر این روند را «خوشه» می‌نامید که در یک چارچوب پیچیده ولی پویا شکل می‌گیرد.

اجازه بدهید یک نمونه را بیش‌تر بررسی کنم.

مقوله‌ی تلویزیون را در نظر بگیریم. تردیدی نیست که در همه‌ی سطوح آن‌چه به‌عنوان تلویزیون داریم شاهد بروز نوآوری هستیم.

- در پیوند با دریافت‌کنندگان تصاویر و صدا

- ابزارهای ارسال برنامه‌ها

- تولید برنامه‌ها و بازاریابی
- فیلم‌های سینمایی
- موزیک و آواز خوانی

بلافاصله اشاره کنم که حوزه‌های دیگری هم هست ولی من تنها به این موارد اشاره کردم. به همین خاطر شماری از پژوهشگران معتقدند که در وارسیدن این مقوله‌ها ما در واقع با یک «نظام تکنولوژیک» سروکار داریم. ولی بد نیست اشاره کنم که اشتباه خواهد بود اگر پی‌آمدها را تنها در حوزه‌های اقتصاد و بازرگانی محدود کنیم.

وقتی از پی‌آمد نوآوری‌ها سخن می‌گوییم، می‌توانیم از پی‌آمدهای فرهنگی حرف بزنیم. برای مثال بنگرید به پی‌آمدهای فرهنگی اینترنت، یوتیوب و فیس‌بوک.

- پی‌آمدهای نهادی
  - پی‌آمدهای سیاسی، تلفن دستی، فیلم‌ها و دامن‌گستری جهانی این فناوری.
- هرچه دامنه و حوزه‌ی تأثیرگذاری‌ها باشد بدون تردید دیر یا زود این روند به پایان خواهد رسید، به سخن دیگر، برای جلوگیری از توقف، پویایی لازم است چون واقعیت این است که تکنولوژی هم «بالغ» و حتی «پیر» می‌شود و به همین دلیل برای اجتناب از زودمرگی باید که نوآوری هم پدیده‌ای «دائمی» باشد یا حداقل باید در راه دائمی کردن آن کوشید. در نبود این نوآوری دائمی تردیدی نیست که زمانی خواهد رسید که بهبود تدریجی ولی ناچیز دیگر ارزش بیش‌تری تولید نمی‌کند. مثالی که می‌توانم همین‌طور سردستی ارایه کنم نوارهای ویدئویی است که نه فقط به‌عنوان پی‌آمد یک نوآوری چندسال پیش‌تر فاقد ارزش شده است که حتی تمام شده است و از میان رفته است.

زنجیره‌ای از نظام‌های تکنولوژیک وقتی در کنار هم قرار می‌گیرند به صورت یک انقلاب تکنولوژیک درمی‌آیند. به دو نمونه اشاره می‌کنم:

- انقلاب صنعتی
- انقلاب عصر اطلاعات

به این ترتیب، پرسش این است که منظور من از انقلاب تکنولوژیک چیست؟

دسته‌ای از نوآوری‌های رادیکال که با یک‌دیگر مربوط‌اند و دسته‌ای از تکنولوژی‌های به‌هم مرتبط را شکل می‌دهند. همین‌جا اضافه کنم که یک انقلاب تکنولوژیک تنها جمع جبری تعدادی نظام تکنولوژیک نیست بلکه حداقل دو شرط باید وجود داشته باشد.

- این نظام‌ها باید به یک‌دیگر مربوط و مرتبط باشند.
- باید دارای این امکان بالقوه باشند که بقیه‌ی اقتصاد را هم دگرسان نمایند. به‌عنوان مثال، به اینترنت بنگرید و به نقشی که در این دگرسانی داشته است. نگاه سنتی به این‌گونه مسائل تنها وجه اول را «انقلاب» می‌داند در حالی که وجه دوم - قابلیت دگرسانی بقیه‌ی اقتصاد - از وجه اول مهم‌تر است. به این ترتیب، یک انقلاب تکنولوژیک، یعنی یک دگرسانی چشمگیر در توانایی بالقوه‌ی یک اقتصاد در تولید ارزش و ثروت که به‌خاطر پویایی می‌تواند بازدهی و کارآمدی همه‌ی صنایع و همه‌ی فعالیت‌ها را بهبود بخشد و بیش‌تر کند. به گمان من در این‌جاست که نقش دولت در یک اقتصاد نمونه‌وار سرمایه‌داری برجسته می‌شود. یک انقلاب تکنولوژیک به یک پارادایم تکنو - اقتصادی نیاز دارد تا پی‌آمدهایش در کل اقتصاد تکثیر شود و سرانجام به تعدیل و هم‌خوان‌سازی ساختار نهادی - اجتماعی منجر شود.

## ارزیابی

من در این مقاله مخالف مداخله‌ی دولت برای تصحیح شکست‌های نظام بازار نیستم. به گمان من تصحیح این شکست‌ها مهم است ولی حرف اصلی این است که دولت می‌تواند و باید نقش به‌مراتب تعیین‌کننده‌تری در اداره‌ی اقتصاد داشته باشد. ولی درعین حال براین باورم که آن چه دولت می‌کند باید با واقع‌بینی ارزیابی و ارزش‌گذاری شود تا ببینیم و بدانیم که آیا آن چه دولت به نیابت از سوی مردم هزینه می‌کند، به‌درستی و با بازگشت کافی هزینه شده است یا خیر. در نگاه سنتی به نقش دولت سعی می‌کنیم این ارزیابی را با استفاده از بررسی هزینه - فایده انجام بدهیم. به این ترتیب، در این‌جا بررسی می‌کنیم که آیا منافع سرمایه‌گذاری دولتی و کوشش



دولت بری تصحیح شکست نظام بازار به اندازه‌ای هست که هزینه‌ی شکست بازارها را جبران کند و یا درمقابل احتمال شکست بالقوه‌ی مداخله‌ی دولتی قابل‌پذیرش باشد. در این جاست که به گمان من با یک مشکل روبه‌رو می‌شویم.

ابزاری که از آن استفاده می‌شود، بررسی هزینه - فایده، ابزاری ایستاست در حالی که فرایندی که قرار است ارزیابی شود فرایندی پویاست. این نگاه به ارزیابی مداخله‌ی دولت نمی‌تواند این امکان را بررسی کند که مداخله‌ی دولت در واقع دورنمای تازه‌ای ایجاد کرده است که در گذشته وجود نداشت. مثالی که به نظر می‌رسد سرمایه‌گذاری‌های بخش دولتی برای ایجاد و گسترش اینترنت است. این مشکل ارزیابی موجب می‌شود تا پی‌آمدهای مثبت مداخله‌ی دولت به مراتب کم‌تر از آنچه که واقعاً هست ارزیابی و ارزش‌گذاری شود. در مباحثی که درباره‌ی مداخله‌ی دولت می‌شود «شلوغ کردن بازار» و یا «تنگ‌تر کردن فضا برای دیگران» نقش قابل‌توجهی دارد. به‌عنوان نمونه ادعا می‌شود که اگر بخش دولتی از پس‌اندازهای موجود استفاده کند دیگر پس‌اندازی باقی نمی‌ماند تا بخش خصوصی برای تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌های خود از آن بهره‌برداری کند. اقتصاددانان کینزگرا منطبق این نگاه را می‌پذیرند ولی معتقدند که این مشکل تنها زمانی پیش می‌آید که همه‌ی منابع موجود به‌طور کامل مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند و در اقتصاد منابع عاطل نداریم. پاسخ من به این خرده‌گیری مدافعان بازار آزاد ولی ساده‌تر است. همان‌طور که پیش‌تر هم گفتم به گمان من دولت باید در حوزه‌هایی سرمایه‌گذاری کند که بخش خصوصی در آن مشارکت نمی‌کند و چون این‌گونه است دیگر مقوله‌ی تنگ‌تر کردن جا برای دیگران پیش نخواهد آمد. آن‌چه که احتمال بیش‌تری دارد این است که به خاطر فعالیت‌های دولت - با شروطی که برایش برشمردم - هم اندازه‌ی کیک ملی بزرگ‌تر می‌شود و هم حوزه‌های تازه‌ای باز می‌شود و در نتیجه نه فقط حیطه‌ی عمل بخش خصوصی تنگ‌تر نمی‌شود که احتمالاً بیش‌تر گسترش می‌یابد.

### تغییرات سازمانی

اگر قرار است دولت برای حل مشکلات بزرگ دست به کارهای بزرگ بزند باید نگاهی به سیاست‌پردازی هدفمند باشد و برای این کار ضروری است که همکاری‌های

شبکه‌ای بین بازیگران گوناگون اقتصادی، بخش‌های مختلف دولت و هم‌چنین بخش خصوصی در کلیت‌اش نه فقط ایجاد که گسترش یابد. برای این منظور باید ساختارهای سازمانی مناسب که مشوق این شیوه‌ی سیاست‌پردازی باشد ایجاد شود. در امریکا نهادها و مؤسسات زیادی داریم که در واقع سیاست‌پردازی هدفمند را دنبال می‌کنند.

آن چه در میان این واحدها، آژانس پروژه‌های پیشرفته‌ی دفاعی، مؤسسه‌ی اورفن دراگ، انستیتو ملی تکنولوژی نانو، انستیتو بهداشت ملی، بنیاد ملی علوم، مشترک است این است که دولت از طریق اینها نقش فعال و هدفمندی در پژوهش‌ها و نوآوری‌ها دارد. اگر به مجموعه نوآوری‌هایی که در صنعت تلفن دستی و به‌خصوص آی‌فون به‌کار گرفته شد نگاه کنیم نقش این نهادها را در پیشبرد این تکنولوژی مشاهده خواهیم کرد.

### ریسک و پاداش

در شیوه‌ی بررسی سنتی از نقش دولت، در خصوص مواردی که دولت سرمایه‌گذار اصلی و در نتیجه عمده‌ترین بازیگری است که ریسک‌پذیری می‌کند مسائل زیادی مطرح نمی‌شود و اغلب هم نادیده گرفته می‌شود. ولی اگر یادآوری کینز را به‌خاطر داشته باشیم، روشن است که در کنار موفقیت امکان شکست هم هست. برای نمونه، دولت امریکا در زمان ریاست آقای اوباما به دو کمپانی درگیر تکنولوژی سبز ۵۰۰ میلیون دلار وام ترجیحی داد که یکی از این شرکت‌ها، شرکت تسلا، با موفقیت به کارش ادامه می‌دهد در حالی که دیگر دریافت‌کننده‌ی این وام ترجیحی، سولیندرا، ورشکست شد. آن چه که باید در وارسیدن نقش دولت مورد توجه قرار بگیرد این است که چارچوب نظری لازم را تدوین کنیم که در کنار اجتماعی کردن زیان‌ها و ریسک، بتوان پاداش‌ها را هم اجتماعی کرد. دلیل اساسی این که این کار ضروری است این است که باید تداوم این نوع سیاست‌ها را تضمین کنیم.

پرسش اساسی این است که آیا دولت باید در سودی که با فعالیت‌های پژوهشی خود ایجاد می‌کند شریک باشد یا خیر؟ در جواب این پرسش شماری ادعا می‌کنند که

وقتی سود بیش‌تری تولید می‌شود دولت هم مالیات بیش‌تری می‌گیرد در نتیجه همین کافیتست. ولی باید در این جا به دو نکته اشاره کنم.

- برای این که دولت بتواند پروژه‌های با ریسک بالا را که بخش خصوصی مایل به سرمایه‌گذاری در آنها نیست به‌عهده بگیرد آیا تنها پرداخت مالیات کافی‌ست؟

- از آن مهم‌تر، به‌وضوح می‌دانیم که بنگاه‌هایی چون اپل، گوگل، و آمازون که از پروژه‌های پژوهشی که دولت تأمین مالی کرده بیش‌ترین بهره‌ها را برده و برای خود سود ساخته‌اند، از پرداخت مالیاتی که باید براساس قوانین موجود بپردازند شانه‌خالی می‌کنند و سهم خود را نمی‌پردازند. در کنار فرار مالیاتی گسترده، مالیات بر مزایای سرمایه‌ای «برای تشویق تولیدکنندگان ثروت در بخش خصوصی» روند نزولی داشته و به‌شدت کاهش یافته است.

به گمان من برای این که دولت بتواند به مشارکت فعال خود در این عرصه - پژوهش‌های دوران‌ساز و هدفمند - ادامه دهد باید این مسائل مورد بازبینی قرار گرفته و شیوهی مناسب‌تری برای تداوم آن ایجاد شود.

## منابع

Mazzucato, M (2015), Building the Entrepreneurial State: A New Framework for Envisioning and Evaluation a Mission-oriented Public Sector, working paper no. 824, Levy Economics Institute.

Mazzucato, M (2014): The Coffees of the Secretary General, OECD.

Mazzucato, M (2013): *The Entrepreneurial State, Debunking Public vs Private Sector Myths.*

Mazzucato, M (2017): *Mission-Oriented Innovation Policy, Challenges and Opportunities*, UCL Institute for Innovation and Public Purpose.

# «تجاری سازی بیکاری»؛<sup>۱</sup> ریشه‌ها و پیامدهای توافقی سازی دستمزد

فروزان افشار



Photo: Omid Yehabzadeh

★ Fars News Agency

۱. «طرح [جرمی] بنتام به این می‌مانست که چرخه‌ی تجاری را با تجاری‌سازی بیکاری در مقیاسی وسیع برطرف کند.» کارل پولانی، دگرگونی بزرگ، ترجمه‌ی محمد مالجو، پردیس دانش، ۱۳۹۱، صص. ۲۱۵-۲۱۴.

ما برای این که بتوانیم که اهداف خیریه را بیش تر پیش ببریم آمدمیم با ادارات دولتی لینک شدیم. یعنی که رفتیم وارد زندان [شدیم و] از امکانات زندان استفاده کردیم. اهداف خیریه را آن جا پیاده کردیم. وارد استان داری شدیم، وارد بهزیستی، وارد شهرداری... این ها را یکی یکی وارد شدیم تا بتوانیم اهداف خیریه را با کمک آن ها خیلی با سرعت بیش تر ادامه بدهیم. الان وارد اتاق بازرگانی داریم می شویم. یعنی من کاندیدای اتاق بازرگانی هستم برای این دوره که انتخاب بشود. فقط به این خاطر که بتوانیم از امکانات اتاق بازرگانی که امکانات بسیار زیادی هم هست در جهت اشتغال استفاده کنیم.

اکبر اخوان مقدم، مدیرعامل خیریه‌ی نذر اشتغال امام حسین (ع)<sup>۱</sup>  
 ... درست یک سده بعدتر بود که جرمی بنتام، پرکارترین همه‌ی طراحان اجتماعی، برنامه‌ای ریخت برای استفاده از بینوایان در مقیاسی وسیع تا ماشین بهره‌برداری از چوب و فلز را که برادر حتی مبتکرترش، ساموئل بنتام، ساخته بود راه بیاندازد. به نوشته‌ی سرلسلی استفان، «بنتام به برادرش پیوسته بود و این دو دنبال موتور بخار بودند. اکنون به ذهن‌شان رسیده بود که محکومان را به جای موتور بخار به کار ببنندند.» این در سال ۱۷۹۴ بود. طرح سراسربین جرمی بنتام که به کمک آن زندان‌ها را می‌شد به نحوی طراحی کرد که ارزان و کارا زیر نظارت قرار گیرند چند سال پیش‌تر به وجود آمده بود و او اکنون تصمیم گرفت که برای کارخانه‌ی خودش که با نیروی محکومان می‌چرخید به کارش ببندد. مقدر بود که جای محکومان را تهدیدستان بگیرند. کسب‌وکار خصوصی برادران بنتام خیلی زود با طرحی عام برای حل‌وفصل کلیت این معضل اجتماعی درآمیخت.

کارل پولانی، دگرگونی بزرگ<sup>۲</sup>

<sup>۲</sup> لینک سخنرانی: <https://www.aparat.com/v/iQwec>

<sup>۳</sup> پولانی، پیشین، ص. ۲۱۶.

در جریان همایش «کارآفرینان خیر و خیرین کارآفرین» که آبان‌ماه ۱۳۹۶ از سوی دفتر فرهنگی وزارت کار، تعاون و رفاه اجتماعی برگزار شد علی ربیعی، وزیر وقت تعاون، کار و رفاه اجتماعی گفت: «کارآفرین با خیر جمعی چند رابطه‌ی مستقل دارد. یک سری کارآفرینان هستند که فقط افرادی که از اعتیاد رهایی جسته‌اند را استخدام می‌کنند، برخی هستند که فقط معلولین را استخدام می‌کنند، برخی هستند که زنان سرپرست خانوار را استخدام می‌کنند. ما از این نوع کارآفرین‌ها هم در کشور بسیار داریم که باید برای اشاعه‌ی فرهنگ کارآفرینی به همراه عمل خیر این موضوع را در کشور باب کنیم.»<sup>۱</sup> به فاصله‌ی یک سال بعد، یکی از پرسروصداترین "خیریه‌های کارآفرین" کشور، مستقر در اصفهان، طرحی را به‌واسطه‌ی چند نماینده به مجلس شورای اسلامی برد که می‌کوشید کارگران شاغل در کارگاه‌های دارای کمتر از ده نفر کارکن در روستاها را از شمول قانون حداقل دستمزد مستثنی سازد. اقدام این مؤسسه در ارائه‌ی طرح به مجلس، در ادامه‌ی چندین سال لابی‌گری در نهادهای دولتی و همین‌طور فعالیت فرهنگی مستمر صورت گرفته است، عمدتاً با یک هدف آشکار: لغو قانون حداقل دستمزد برای گروه‌های اجتماعی کم‌مزیت.

در مقاله‌ی حاضر، استدلال خواهیم کرد طرح «دستمزد توافقی»، در صورت تصویب، به‌آفت قابل توجه توان چانه‌زنی کارگران در ایران منجر خواهد شد. در گام بعد، تلاش می‌کنم پیشبرد این طرح را در بافتار رویکرد دولت به خیریه‌های اشتغال‌زا بنشانم. نشان خواهیم داد چگونه گونه‌ی نوظهوری از خیریه‌ها در ایران، که در زمینه‌ی خلق فرصت‌های شغلی فعال‌اند، با حمایت و همراهی فعالانه‌ی دولت مواجه شده‌اند.

### مزد توافقی در چشم‌انداز

جمعی از نمایندگان مجلس در تلاش‌اند تا با الحاق تبصره‌ای به ماده‌ی ۴۱ قانون کار، الزام قانونی پرداخت حداقل دستمزد از دوش کارفرمایان کارگاه‌های دارای کمتر از ده نفر کارکن در مناطق روستایی برداشته شود. در صورت تصویب این طرح، دستمزد،

<sup>۱</sup> نگاه کنید به خبرگزاری ایلنا، انجام کار خیر به پایان نرسیده است/ کارآفرینان برای ریشه‌کن کردن بیکاری کمک کنند، کد خبر: ۵۶۱۲۴۳، ۱۳۹۶/۰۸/۳۰.

حق بیمه و سایر مزایای متعلقه‌ی کارگران در مناطق روستایی مطابق با توافق میان کارگر و کارفرما تعیین خواهد شد.

اگرچه دستمزد توافقی منطقاً می‌تواند بالاتر از، برابر با، یا پایین‌تر از حداقل دستمزد قانونی تعیین شود، اما جدوجهدها برای تغییر مبنای تعیین دستمزد از الزام قانونی به توافق عرفی تنها در صورتی می‌تواند معنی‌دار باشد که با هدف اعمال فشار روبه‌پایین بر مزد نیروهای کار دنبال شود. طرفداران این طرح تصریحاً سیاست کاهش مزد روستاییان شاغل در کارگاه‌های کوچک را دنبال می‌کنند، بنا بر ادعا با هدف کاهش هزینه‌های تولید و به تبع آن ایجاد اشتغال.

موضوع دستمزد توافقی ذیل مبحث کلی‌تر دستمزد منطقه‌ای مطرح می‌شود که ناظر بر حداقل دستمزدهای متفاوت برای مناطق شهری و روستایی است. به تصریح ماده‌ی ۴۱ قانون کار ایران، «شورای عالی کار همه ساله موظف است، میزان حداقل مزد کارگران را برای نقاط مختلف کشور و یا صنایع مختلف با توجه به معیارهای ذیل تعیین نماید - (۱) حداقل مزد کارگران با توجه به درصد تورمی که از طرف بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران اعلام می‌شود.

(۲) حداقل مزد بدون آن که مشخصات جسمی و روحی کارگران و ویژگی‌های کار محول شده را مورد توجه قرار دهد باید به اندازه‌ای باشد تا زندگی یک خانواده، که تعداد متوسط آن توسط مراجع رسمی اعلام می‌شود را تأمین نماید.» عبارت «برای نقاط مختلف کشور و یا صنایع مختلف» به‌دفعات با هدف فشار برای حرکت به سوی نظام حداقل دستمزدهای چندگانه، مرجع استناد طرفداران برقراری دستمزد منطقه‌ای قرار گرفته است. اگرچه سیستم‌های حداقل دستمزد چندگانه ممکن است به واسطه‌ی لحاظ شرایط ویژه‌ی مناطق و مشاغل گوناگون، کارا تر و عادلانه‌تر باشند، اما اینکه دستگاه اداری کشور واجد ظرفیت نهادی، اجرایی و آماری لازم برای برقراری چنین سازوکارهایی باشد عمیقاً مورد تردید است.<sup>۱</sup> به این جهت، موضوع دستمزد منطقه‌ای در مقطعی که طرح شده عمدتاً مستظهر به حمایت گروه‌های کارفرمایی بوده و آماج نقد نمایندگان کارگری. در نوبت اخیر، حامیان دستمزد متفاوت برای مناطق شهری و

<sup>۱</sup> برای یک مقایسه میان مزایا و معایب نظام‌های حداقل دستمزد ساده و پیچیده، نگاه کنید به: Minimum Wage Policy Guide; A Summary, ILO.

روستایی طرح‌شان را یک گام پیش‌تر برده‌اند: از تعیین حداقل دستمزدهای متفاوت به لغو کامل حداقل دستمزد در روستاها. این طرح با مخالفت جدی نمایندگان کارگری مواجه شده است. کانون هم‌هنگی شوراهای اسلامی کار استان تهران به همراه شوراهای اسلامی کار مختلف واحدهای استان تهران، در اعتراض به تلاش‌ها برای توافقی کردن دستمزد، طوماری امضا کرده‌اند علیه آنچه «برده‌داری نوین» می‌خوانند.<sup>۱</sup>

حامیان توافقی‌سازی دستمزد بدواً کوشیدند طرح‌شان را از طریق شورای عالی کار پیش ببرند، مشخصاً با تمسک به ماده‌ی ۱۹۱ قانون کار. ماده‌ی پیش‌گفته، مستثنی‌سازی «کارگاه‌های کوچک کمتر از ده نفر» را «بر حسب مصلحت موقتاً» از شمول «بعضی از مقررات» این قانون مجاز می‌شمارد و «تشخیص مصلحت و موارد استثنا» را به آیین‌نامه‌ای محول می‌کند که «با پیشنهاد شورای عالی کار به تصویب هیأت وزیران خواهد رسید». با ناکام ماندن این پروژه در شورای عالی کار، تلاش‌ها برای توافقی‌سازی از طریق مجلس شورای اسلامی پی گرفته شده است.

در ماه‌های اخیر جهش شدید نرخ ارز در پی تشدید نااطمینانی در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل که موجی از تورم بی‌مه‌ار را به همراه آورد نمایندگان کارگری را واداشت برای افزایش مجدد حداقل دستمزد وارد مذاکره شوند - تلاشی که البته تا به امروز بی‌سرانجام مانده است. حال در شرایطی که به‌گفته‌ی فعالان کارگری، حداقل دستمزد قانونی، معادل یک میلیون و ۱۱۴ هزار و ۱۴۰ تومان، فقط چیزی حدود ۳۳ درصد هزینه‌های خانوار را پوشش می‌دهد<sup>۲</sup> بحث دستمزد پایین‌تر برای مناطق روستایی مجدداً بالا گرفته است، این بار در قوه‌ی مقننه، در میانه‌ی تلاش نمایندگان کارگری برای ترمیم دستمزد، با لابی‌گری مؤسسه‌ای خیریه.

<sup>۱</sup> نگاه کنید به خبرگزاری ایلنا، [طومار شوراهای اسلامی کار استان تهران علیه تبلیغات یک موسسه برای مقابله با قانون کار](#)، کد خبر: ۷۰۹۹۱۹، ۱۳۹۷/۱۰/۱۱.

<sup>۲</sup> نگاه کنید به خبرگزاری تسنیم، [پس انداز کارگران آب رفت/ حقوقی که جوابگوی ۳۳ درصد هزینه هاست](#)، ۱۳۹۷/۸/۴.



## کارکردها

بنا بر یک برآورد، در سال ۱۳۹۰ چهار میلیون نفر، برابر با بیست درصد جمعیت شاغل کشور، در بخش غیررسمی فعالیت داشته‌اند.<sup>۱</sup> علی‌رغمی، وزیر سابق تعاون، کار و رفاه اجتماعی، خردادماه ۱۳۹۴ با حضور در چهارمین همایش ملی «مهارت‌آموزی و اشتغال» تعداد شاغلان در بخش غیررسمی را هفت میلیون نفر اعلام کرد.<sup>۲</sup> اقتصاد غیررسمی، شامل کلیه فعالیت‌های اقتصادی است که به دلایل پولی، نظیر گریز از مالیات یا بیمه‌پردازی، دلایل مقرراتی، همچون اجتناب از بوروکراسی دولتی، و دلایل نهادی نظیر ضعف حاکمیت قانون و کیفیت نهادهای سیاسی از چشم مقامات رسمی پنهان می‌مانند.<sup>۳</sup> شاغلان این بخش عمدتاً از پوشش بیمه و حمایت قانون کار محروم‌اند. به بیان دیگر، در بخش غیررسمی، حقوق و مزایای کارگران به‌طور توافقی تعیین می‌شود، آن‌هم عمدتاً پایین‌تر از حداقل دستمزد قانونی. بر طبق آمار سال ۹۴، یک‌سوم نیروی کار شاغل در ایران، چنین وضعیتی دارند. در چنین چارچوبی، تقلاها برای کشیدن چارپایه‌ی حداقل دستمزد از زیر پای گروه‌های کم‌مزیت، در شرایطی که بیکاری گسترده و فقدان امنیت شغلی، دسترسی به نیروی کار ارزان و مطیع را تا حد زیادی برای کارفرمایان تضمین کرده است در خدمت تحقق چه کارکردهایی می‌تواند باشد؟ به بیان روشن‌تر، در شرایطی که توافق بر سر دستمزد، آن‌هم دستمزدی عمدتاً پایین‌تر از حداقل دستمزد قانونی، به رویه‌ای رایج در بازار کار تبدیل شده، بی‌آن‌که جرمه یا مجازاتی کیفری در انتظار عاملان آن باشد، در صورت قانونی شدن این رویه، چه امتیازات بیشتری برای گروه‌های کارفرمایی می‌توان متصور بود و روی دیگر سکه، چه عقب‌نشینی‌های دیگری برای نیروهای کار؟

<sup>۱</sup> تعامل بخش غیررسمی و سازمان تأمین اجتماعی، مؤسسه‌ی عالی پژوهش تأمین اجتماعی، تاریخ انتشار گزارش: ۱۳۹۵/۷/۱۷.

<sup>۲</sup> نگاه کنید به خبرگزاری تسنیم، ربیع‌ی: ۷ میلیون شاغل غیررسمی داریم، ۱۳۹۴/۳/۱۷.

<sup>۳</sup> Leandro Medina and Friedrich Schneider, *Shadow Economies Around the World: What Did We Learn Over the Last 20 Years?*, IMF Working Papers, January 2018.

۱. **اجتناب از دادرسی در مراجع شبه قضایی:** قرارداد کار از جمله عقود رضایی است و مقنن در انعقاد آن، رعایت تشریفات خاصی را شرط نکرده و به صرف توافق کارگر و کارفرما صورت می‌پذیرد. به این معنا که انعقاد به هیچ گونه تشریفات خاص - نظیر تنظیم سند یا به کار بردن لفظ مخصوص - نیاز ندارد.<sup>۱</sup> بنا بر ماده‌ی هفتم قانون کار جمهوری اسلامی ایران، قرارداد کار اعم از هرگونه قرارداد کتبی یا شفاهی است که «به موجب آن کارگر در قبال دریافت حق‌السعی، کاری را برای مدت موقت یا مدت غیرموقت برای کارفرما انجام می‌دهد». از این‌رو، بخش احتمالاً گسترده‌ای از شاغلان غیررسمی که فاقد قرارداد کتبی با کارفرما هستند نیز مشمول قانون کار به شمار می‌آیند.<sup>۲</sup> بنابراین بهره‌مندی از حقوق و مزایای مصرح در قانون کار صرفاً منوط به احراز رابطه‌ی کاری با کارفرماست، خواه از طریق ارائه‌ی قرارداد کتبی، خواه به شیوه‌های دیگر، نظیر ارائه‌ی فیش واریز حقوق و درخواست بازرسی از محل کار.<sup>۳</sup> تا جایی که به پرداخت حقوق کمتر از حداقل دستمزد مربوط می‌شود تبصره‌ی ماده ۴۱ قانون کار، به صراحت حکم می‌کند که در صورت تخلف، کارفرما ملزم به تأدیه‌ی ماهه‌التفاوت دستمزد فرد و حداقل دستمزد قانونی خواهد بود.

همچنین، به موجب رأی هیأت عمومی دیوان عدالت اداری، به شماره دادنامه‌ی ۳۹۲ مورخ ۱۳۸۲/۱۰/۷، «دعای و مزایای قانونی ناشی از حقوق مندرج در قانون کار» مشمول مرور زمان نمی‌شوند. چنانچه کارفرما دستمزد و مزایایی کمتر از حداقل دستمزد و مزایای قانونی مصرح در قانون کار به کارگر پرداخت کند، کارگر حتی پس از انحلال قرارداد کار یعنی قطع رابطه‌ی کاری بین کارگر و کارفرما نیز می‌تواند حقوق معوقه‌اش را مطالبه کند. از این‌رو، حتی چنانچه نامنی شغلی و مشخصاً نگرانی از اخراج

<sup>۱</sup> رفیعی، احمد، «معیارهای احراز رابطه‌ی کارگری و کارفرمایی»، *دوفصل‌نامه‌ی رویه‌ی قضایی*، ۱۳۹۲، ص.ص. ۸۴-۳۹.

<sup>۲</sup> به استثنای گروه‌هایی که آشکارا از شمول قانون کار برکنار دانسته شده‌اند، نظیر کارگران شاغل در مناطق آزاد و ویژه‌ی اقتصادی، زندانیان، و کارگران خارجی فاقد مجوز.

<sup>۳</sup> به موجب ماده‌ی ۸۹ آیین دادرسی کار، «مرجع رسیدگی‌کننده می‌تواند به تشخیص خود یا به درخواست هر یک از طرفین دعوا، قرار تحقیق محلی صادر نماید».

مانع از این شود که فرد در طول دوره‌ی کاری دست به شکایت بزند در زمان خاتمه‌ی قرارداد می‌تواند کلیه‌ی معوقات مزدی و مزایایش را طلب کند.

از سوی دیگر، حداقل مزد جزو قواعد آمره به شمار می‌آید. به استناد ماده‌ی ۱۱ آیین دادرسی کار، قواعد آمره، شامل هر قانون یا قاعده‌ای است که طرفین یک قرارداد یا تعهد نمی‌توانند برخلاف آن تراضی کنند، مانند رعایت حداقل مزد (موضوع ماده‌ی ۴۱ قانون کار) و رعایت حداکثر ساعات قانونی کار (موضوع تبصره‌ی یکم ماده‌ی ۵۱ قانون کار). ماده‌ی هشتم قانون کار ایران مصوب ۱۳۶۹ صراحتاً اعلام می‌دارد «شروط مذکور در قرارداد کار یا تغییرات بعدی آن در صورتی نافذ خواهد بود که برای کارگر مزایایی کمتر از امتیازات مقرر در این قانون منظور ننماید». این به آن معناست که حقوق پایین‌تر از حداقل دستمزد و مزایایی کمتر از آنچه در قانون مصرح است به لحاظ قانونی فاقد اعتبار خواهد بود ولو که با موافقت شخص کارگر توأم بوده باشد. بنابراین، کارگر در هر زمان، حتی پس از اعلام صریح توافق خود با شرایط قرارداد، می‌تواند خواستار حقوق قانونی خود شود. دور زدن این اصل حقوقی یکی از کارکردهای توافقی‌سازی مزد را تشکیل می‌دهد. حق محفوظ کارگر برای اقامه‌ی دعوا حتی در صورتی که هرگز از آن استفاده نکند به شکل محدودیتی نیم‌بند بر کارفرما عمل می‌کند و توان چانه‌زنی کارگران را در محل کار در برابر کارفرما ارتقا می‌بخشد. اگرچه کارفرما ممکن است در صورت اقدام کارگر به دادخواهی، با سر باز زدن از انعقاد قرارداد جدید با وی، مقابله‌به‌مثل کند اما باید در نظر داشت که این گزینه ضرورتاً و در همه‌ی موارد برای کارفرما کاملاً بی‌هزینه نیست، عمدتاً به علت هزینه‌های جایگزین‌سازی نیروهای کار در مشاغلی که به درجه‌ای از آموزش و مهارت نیاز دارند.<sup>۱</sup>

مراجعی که در قانون کار ایران برای پیگیری این حقوق قانونی پیش‌بینی شده عبارت‌اند از هیأت‌های تشخیص و هیأت‌های حل اختلاف دعاوی کار. هیأت تشخیص،

<sup>۱</sup> این دغدغه‌ی حامیان توافقی‌سازی دستمزد، خصوصاً در استثنائاتی بازتاب یافته که خیریه‌ی نذر اشتغال امام حسین از برخی مراجع تقلید به عمل آورده است. به عنوان مثال، در نامه‌ای به آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی پرسیده‌اند: «اگر در قرارداد بین کارگر و کارفرما، کارفرما اذعان کند که حقوق ماهیانه کارگر کمتر از قوانین مصوب اداره کار هست و کارگر نیز آن را قبول نماید ولی پس از اشتغال بکار به مراجع قانونی شکایت کند و مابه‌التفاوت حقوق خود را برخلاف توافق اولیه دریافت نماید، حکم چیست؟». نگاه کنید به اخوان مقدم، اکبر، نقش من در بیکاری، شمیم معرفت، چاپ پنجم، ۱۳۹۵.

مرجع بدوی رسیدگی به دعاوی کارگری و کارفرمایی مشمول قانون کار به شمار می‌آیند که مشتمل‌اند بر یک نفر نماینده‌ی دولت، یک نفر نماینده‌ی کارفرمایان، و یک نفر نماینده‌ی کارگران مشمول قانون کار و مستقرند در ادارات کار محلی. هیأت‌های حل اختلاف در واقع مرجع تجدیدنظر رسیدگی به دعاوی کارگری و کارفرمایی مشمول قانون کارند، شامل سه نفر نماینده‌ی دولت، سه نفر نماینده‌ی کارفرمایان و سه نفر نماینده‌ی کارگران. کارگر یا کارفرما می‌توانند ظرف ۱۵ روز از ابلاغ رأی هیأت‌های تشخیص، اعتراض خود را به هیأت‌های حل اختلاف تقدیم کنند. همچنین، طبق بند دوم ماده‌ی ۱۰ قانون تشکیلات و آیین دادرسی، آرای قطعی صادره از مراجع حل اختلاف دعاوی کار در دیوان عدالت اداری قابل فرجام‌خواهی‌اند. به بیان روشن‌تر، پس از صدور رأی هیأت‌های حل اختلاف، طرفین از حق اعتراض نسبت به رأی صادره به دیوان عدالت اداری برخوردارند.

جدول ۱- تعداد موارد خواسته‌ها در هیأت‌های تشخیص دعاوی کار برحسب نوع خواسته‌ها (۱۳۸۸-۱۳۹۶)			
سال	حق بیمه	حقوق معوقه	تفاوت مزد
۱۳۸۸	۶۷۱۸۴	۹۴۴۵۷	۴۳۳۳۲
۱۳۸۹	۷۸۵۴۹	۱۰۷۶۶۳	۵۲۳۸۶
۱۳۹۰	۸۴۳۷۶	۱۰۳۶۶۰	۶۱۸۶۵
۱۳۹۱	۸۵۲۱۸	۱۲۲۱۱۴	۵۵۰۱۱
۱۳۹۲	۷۹۱۶۱	۱۰۱۴۱۲	۴۸۸۸۹
۱۳۹۳	۹۳۸۶۰	۱۱۴۰۳۸	۴۹۷۳۹
۱۳۹۴	۱۱۳۲۳۷	۱۳۰۴۰۱	۴۵۸۱۱
۱۳۹۵	۱۰۵۶۶۲	۱۲۱۸۷۲	۲۸۹۲۹
۱۳۹۶	۸۹۴۴۸	۱۰۸۸۹۰	۲۱۹۷۲
میانگین	۸۸۵۲۲	۱۱۱۶۱۲	۴۵۳۲۶
منبع: آمارنامه‌های وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی <sup>۱</sup>			

<sup>۱</sup> تعداد خواسته‌های مربوط به حقوق معوقه در سال ۱۳۹۶ با یک رقم افتادگی در آمارنامه‌ی سال ۱۳۹۶ درج شده است. به جای رقم جاف‌فاده از صفر استفاده کرده‌ام.

در جدول بالا، فراوانی شکایات صورت گرفته در خصوص سه خواسته‌ی تفاوت دستمزد، حقوق معوقه و حق بیمه در کل کشور در حداث سال‌های ۱۳۸۸ الی ۱۳۹۶ ثبت شده است. تفاوت مزد عبارت است از «اختلاف مزد دریافتی کارگر مشمول قانون کار با حداقل مزد تعیین شده توسط شورای عالی کار در همان سال». حقوق معوقه نیز به این قرار تعریف شده است: «حق‌السعی کارگر مشمول قانون کار که به تعویق افتاده است». بر اساس داده‌های مندرج در این جدول، در بازه‌ی نه‌ساله‌ی مورد بررسی سالانه به طور متوسط ۴۵ هزار و ۳۲۶ مورد شکایت درباره‌ی تفاوت دستمزد، ۱۱۱ هزار و ۶۱۲ مورد شکایت درباره‌ی حقوق معوقه و ۸۸ هزار و ۵۲۲ مورد شکایت درباره‌ی حق بیمه تقدیم هیأت‌های تشخیص دعاوی کار شده است. بیش‌ترین شکایات درباره‌ی تفاوت دستمزد مربوط است به سال ۱۳۹۰ با ۶۱ هزار و ۸۶۵ مورد. تعداد شکایات در خصوص تفاوت دستمزد از سال ۱۳۸۸ یعنی اولین سالی که داده‌های مربوط به دادخواست‌های کارگری را به تفکیک دعاوی در اختیار داریم، تا سال ۱۳۹۴ سیری کم‌وبیش افزایشی داشته است، پیش از آن که در دو سال آخر یعنی سال‌های ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ به یکباره به کم‌تر از یک‌دوم تقلیل یابد؛ چیزی که با توجه به شرایط اقتصادی رکودی در این سال‌ها که انتظار داریم کارفرمایان را در اجرای تعهدات‌شان از حالت معمول ناتوان‌تر سازد، داده‌ی سازگاری به نظر نمی‌رسد. این ناسازگاری را شاید بتوان به شیوه‌ی نه‌چندان منظم و غیرمتمرکز تدوین آمارنامه‌های وزارت کار که اطلاعات فوق از آن‌ها اخذ شده‌اند نسبت داد. دو خواسته‌ی دیگر کم‌وبیش در طی این سال‌ها رو به افزایش داشته‌اند. این داده‌ها گرچه تصویری کلی از دامنه‌ی شکایات کارگری در بازه‌ی زمانی مورد بررسی به دست می‌دهد اما ناسازگاری پیش‌گفته نتیجه‌گیری نهایی در خصوص روند مراجعه‌ی کارگران به مراجع حل اختلاف کار را دشوار می‌سازد. برای قضاوت در این خصوص می‌توان از شاخص دیگری استفاده کرد که ماهیتاً از دقت بیش‌تری برخوردار است: تعداد هیأت‌های تشخیص و هیأت‌های حل اختلاف. از آن‌جا که شعب جدید تشخیص و حل اختلاف در پاسخ به رشد تقاضای رسیدگی از سوی کارگران و کارفرمایان تأسیس می‌شوند و با توجه به این‌که فقط درصد ناچیزی از شکایات از سوی کارفرمایان طرح می‌شوند افزایش تعداد این شعب را می‌توان به معنای رشد تقاضای دادرسی از سوی کارگران در نظر گرفت. تعداد هیأت‌های تشخیص و حل

اختلاف در بازه‌ی زمانی مورد بررسی در جدول زیر درج شده است. همان‌طور که از اطلاعات ثبت‌شده در جدول زیر برمی‌آید تعداد هیأت‌های تشخیص در کشور از ۴۸۲ در سال ۱۳۸۸ به ۶۴۰ در سال ۱۳۹۶ افزایش یافته است. تعداد هیأت‌های حل اختلاف نیز رشدی ۴۴٫۳ درصدی را نشان می‌دهد؛ از ۲۳۰ هیأت در سال ۱۳۸۸ به ۳۳۲ هیأت در سال ۱۳۹۶. بر مبنای این شاخص، میزان مراجعات کارگران به مراجع حل اختلاف کار طی یک‌دهه‌ی گذشته افزایش قابل توجهی یافته است.

جدول ۲- تعداد هیأت‌های تشخیص و حل اختلاف دعاوی کار (۱۳۸۸-۱۳۹۶)		
سال	تعداد هیأت‌های حل اختلاف	تعداد هیأت‌های تشخیص
۱۳۸۸	۲۳۰	۴۸۲
۱۳۸۹	۲۳۹	۴۸۵
۱۳۹۰	۲۲۱	۴۵۸
۱۳۹۱	۲۲۱	۴۵۸
۱۳۹۲	۲۵۳	۵۱۰
۱۳۹۳	۲۶۰	۵۱۹
۱۳۹۴	۲۶۰	۵۱۹
۱۳۹۵	۲۹۲	۵۶۲
۱۳۹۶	۳۳۲	۶۴۰

منبع: آمارنامه‌های وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی

به‌گواه داده‌های فوق، سالانه کسری از نارضایتی‌های کارگران به مراجع حل اختلاف کار راه می‌یابد. برای نمونه، از سال ۱۳۹۱ تا سال ۱۳۹۶ سالانه به‌طور متوسط دست‌کم ۷۹۷ هزار و ۱۴۱ خواسته‌ی کارگری در هیأت‌های تشخیص دعاوی کار طرح شده‌اند.<sup>۱</sup> اگر در نظر داشته باشیم بسیاری از این دعاوی ناظر بر انباشت چندساله‌ی مطالبات

<sup>۱</sup> منبع: محاسبات نگارنده براساس آمارنامه‌های وزارت، کار و رفاه اجتماعی.

کارگران هستند اهمیت مسئله برای کارفرمایان روشن تر می شود. درعین حال، درگیر شدن در فرایند دادرسی حتی چنانچه رأی نهایی به نفع کارگر صادر نشود، برای کارفرما کاملاً بی هزینه نیست. اجتناب از نظام دادرسی کار یکی از کارکردهای اصلی توافقی سازی دستمزد را شکل می دهد که، در طرف مقابل، تأثیر مخربی بر توان چانه زنی نیروهای کار بر جای خواهد گذاشت.

۲. **کاهش حق بیمه ی سهم کارفرما:** بر طبق ماده ی ۱۴۸ قانون کار، «کارفرمایان کارگاه های مشمول قانون کار مکلف اند بر اساس قانون تأمین اجتماعی، نسبت به بیمه نمودن کارگران واحد خود اقدام نمایند». امتناع از پرداخت حق بیمه ی کارگران، به موجب ماده ی ۱۸۳ همین قانون، علاوه بر «تأدیه ی کلیه ی حقوق متعلق به کارگر (سهم کارفرما)»، بسته به «شرایط و امکانات خاطی و مراتب جرم»، می تواند «جریمه ی نقدی معادل دو تا ده برابر حق بیمه» را نیز در پی داشته باشد. علاوه بر بازرسی هایی که سازمان تأمین اجتماعی رأساً به عمل می آورد سازوکاری تعبیه شده که در آن کارگران می توانند به طور ناشناس درخواست بازرسی از محل کارشان را بدهند.<sup>۱</sup> همچنین، در صورتی که کارفرما از ارسال صورت حقوق و دستمزد خودداری کند سازمان می تواند حق بیمه را رأساً تعیین و از کارفرما مطالبه و وصول کند (ماده ی ۴۰ قانون تأمین اجتماعی). از آن جا که حداقل دستمزد پایین ترین سطح دستمزد قانونی است دستمزدهای کم تر از آن نمی توانند مبنای محاسبه ی حق بیمه قرار گیرند. بنابراین، چنانچه کارفرما ناگزیر به پرداخت حق بیمه باشد (یا به شکایت کارگران یا بنا به خواست کارفرماها) حق بیمه ی پرداختی او معادل با ۳۰ درصد حداقل دستمزد تعیین می شود (که سه درصد آن سهم دولت، هفت درصد سهم کارگر و ۲۰ درصد سهم کارفرماست). در صورت رسمیت یافتن مزدهای توافقی زیر حداقل دستمزد، حق بیمه ای که کارفرما موظف به پرداخت آن است کاهش خواهد یافت.

۳. **ارزان سازی نیروی کار:** حداقل دستمزد ماهیتهً باید بالاتر از دستمزد تعادلی بازار تعریف شود تا مؤثر و معنی دار باشد، با این هدف که مزد نیروهای کار به پایین تر

<sup>۱</sup> نگاه کنید به خبرگزاری خبرآنلاین، سازمان تأمین اجتماعی حق بازرسی از کارگاهی که بیمه نمی کند را دارد، ۱۳۹۶/۷/۲۵، کد خبر: ۴۶۲۲۲.

از سطح معینی سقوط نکند. نکته‌ای که کم‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد از این قرار است که قانون حداقل دستمزد صرفاً بالاتر از دستمزد تعادلی تعیین نمی‌شود؛ بلکه خود یکی از عواملی است که بر دستمزد تعادلی بازار یا همان دستمزد توافقی اثر می‌گذارد. نخست این که حداقل دستمزد در بازار کار به‌مثابه نوعی معیار عرفی مزد نیز نقش‌آفرینی می‌کند. به بیان دیگر، حداقل دستمزد هم سطوح بالاتر مزدی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و هم سطوح پایین‌تر مزدی را. دستمزد در مشاغل غیررسمی نیز به طور ضمنی به عنوان درصدی از حداقل دستمزد تعیین می‌شود. در غیاب این معیار، بازار کار در دستمزد پایین‌تری به تعادل می‌رسد. دوم این که، برخورداری از پشتوانه‌ی حمایت قانون و دادرسی قضایی حتی در صورتی که هرگز مورد استفاده قرار نگیرند به واسطه‌ی تقویت توان چانه‌زنی کارگر در مقابل کارفرما دستمزد تعادلی را در قیاس با حالت فقدان قانون حداقل دستمزد به سطح بالاتری می‌کشاند. از این منظر، لغو حداقل دستمزد، فشاری رو به پایین بر سطوح مختلف دستمزد در مناطق روستایی اعمال خواهد کرد - حتی بر مزد کارگرانی که دستمزدشان پیشاپیش بر اساس توافق با کارفرما تعیین می‌شده است.

در حالت کلی، کاهش دستمزد کارگران در روستاها ممکن است با ایجاد نوعی گرایش به جایگزین‌سازی نیروی کار، سطح دستمزد در شهرها را نیز متأثر سازد. اگرچه وقوع این سازوکار به عوامل فراوانی وابسته است.

به طور خلاصه، توافقی‌سازی دستمزد دست کم سه کارکرد را برای کارفرمایان محقق می‌سازد: یکم، اجتناب از دادرسی شبه‌قضایی در زمینه‌ی تفاوت دستمزد؛ دوم، کاهش حق بیمه‌ی پرداختی؛ سوم، ارزان‌سازی نیروی کار. مجموعه‌ی این موارد به طور مستقیم به کاهش توان چانه‌زنی نیروهای کار منجر خواهد شد. برخلاف آنچه حامیان این طرح ادعا می‌کنند، رسمیت‌بخشی به مزد توافقی زیر حداقل دستمزد قانونی، صرفاً به رسمیت‌شناسی وضعیتی از پیش موجود نیست، بلکه به سهم خود به تنزل بیش‌ازپیش توان چانه‌زنی کارگران و وخامت بیش‌تر وضعیت معیشتی‌شان دامن خواهد زد.



## ان‌جی‌اویی‌سازی<sup>۱</sup> اشتغال

در نخستین گردهمایی خیریه‌ها و سازمان‌های مردم‌نهاد که مردادماه ۱۳۹۵ در محل نهاد ریاست جمهوری برگزار شد محمد نهاروندیان، رئیس وقت دفتر رئیس‌جمهور گفت: «برای کمک به مددجویان باید یک مثلث ایجاد شود که یک ضلع آن خیرین و سازمان‌های مردم‌نهاد، ضلع دیگر آن نهادهایی مانند کمیته‌ی امداد و بهزیستی، و ضلع سوم آن دولت در قالب صندوق کارآفرینی امید باشد.»<sup>۲</sup> در این قسمت تلاش می‌کنم نشان دهم ایران، در دهه‌ی اخیر، شاهد تکوین چنین مثلثی بوده است.

گونه‌ی نوپدیدی از خیریه‌ها در سال‌های اخیر در ایران تکثیر شده‌اند که به خیریه‌های اشتغال‌زا یا کارآفرین معروف‌اند. برخلاف اشکال سنتی‌تر خیریه‌ها که به‌طور معمول پول نقد یا برخی اجناس را در اختیار نیازمندان قرار می‌دهند، این خیریه‌ها مدعی‌اند برای جامعه‌ی هدفشان اشتغال ایجاد می‌کنند. امروز ۱۵۰۰ خیریه‌ی این‌چنینی در ایران فعال‌اند.<sup>۳</sup> «نذر اشتغال امام حسین» یکی از آن‌هاست.

این دسته از خیریه‌ها با اقبال گسترده‌ی دولت مواجه و از حمایت گسترده‌ی دولتی برخوردار شده‌اند. از این هم بیش، به نظر می‌رسد دولت فعالانه سیاست تشویق و هدایت خیریه‌های موجود به سوی ایجاد اشتغال را دنبال کرده است. آن‌گونه که در کلام علی‌رضا همتی، مدیر توانمندسازی صندوق کارآفرینی امید، بازتاب یافته، دولت کوشیده مؤسسات خیریه را «از حالت فعلی پرداخت اعانه به جامعه‌ی هدف» به سمت «کارآفرینی و اشتغال‌زایی» سوق دهد.<sup>۴</sup> این روند از خلال مجموعه‌ای از گزارش‌های خبری، نقل‌قول‌ها، دستورالعمل و تصویب‌نامه‌ها قابل ردیابی است.

به لحاظ نهادی این مؤسسات در نوعی رابطه‌ی همکاری با نهادهای حامی کارآفرینی خرد نظیر صندوق کارآفرینی امید از یک سو و نهادهای حمایتی دولتی و

<sup>۱</sup> NGOization

<sup>۲</sup> نگاه کنید به خبرگزاری صداوسیما، برگزاری سومین گردهمایی خیریه‌های اشتغال‌زا، کد خبر: ۱۲۵۵۴۵۰، ۱۳۹۵/۵/۲۶.

<sup>۳</sup> نگاه کنید به خبرگزاری تسنیم، طرح پرداخت وام اشتغال ۱۰۰ میلیونی به ۱۵۰۰ مؤسسه‌ی خیریه، ۱۳۹۴/۶/۶.

<sup>۴</sup> نگاه کنید به وب‌سایت مدیرانفو، به مؤسسات خیریه‌ی کارآفرین تسهیلات ارزان‌قیمت پرداخت می‌شود، ۱۳۹۵/۶/۵، کد مطلب: ۱۱۳۷۶.

شبه‌دولتی نظیر بهزیستی و کمیته‌ی امداد امام خمینی از سوی دیگر قرار دارند. نهادهای پیش‌گفته اصلی‌ترین متولیان حمایت از خیریه‌های کارآفرین به شمار می‌روند. صندوق کارآفرینی امید یک مؤسسه‌ی عمومی غیردولتی است با سرمایه‌ای به مبلغ هجده هزار و نهصد و سی میلیارد و پانصد و پنج میلیون و چهارصد و شصت هزار و دویست و هفتاد و نه ریال<sup>۱</sup> که در زمینه‌ی تأمین مالی کسب‌وکارهای خانگی، خرد و کوچک فعالیت می‌کند. این مؤسسه که بدواً در سال ۱۳۸۵ از ادغام صندوق قرض‌الحسنه‌ی توسعه‌ی اشتغال روستایی و صندوق ازدواج جوانان در صندوق حمایت از فرصت‌های شغلی ذیل عنوان صندوق مهر امام رضا ایجاد شده بود در اسفندماه ۱۳۹۳ به صندوق کارآفرینی امید تغییر نام داد.<sup>۲</sup> این مؤسسه «همکاری و هم‌افزایی مؤسسات خیریه‌ی فعال در حوزه‌ی اشتغال» را یکی از استراتژی‌های اصلی خود اعلام کرده است.<sup>۳</sup> اصغر نوراله‌زاده، مدیرعامل این صندوق در سومین همایش ملی روز روستا و عشایر در آبان‌ماه ۱۳۹۵ «استفاده از ظرفیت خیرین اشتغال» را از جمله برنامه‌های این نهاد برشمرد.<sup>۴</sup>

مطابق با دستورالعمل «حمایت مالی صندوق کارآفرینی امید از مؤسسات خیریه و سازمان‌های مردم‌نهاد فعال در امر اشتغال (خیریه‌های اشتغال‌زا)» که در چهارم مرداد ۱۳۹۴ به تصویب رسید، صندوق کارآفرینی امید متعهد شد خدمات زیر را به مؤسسه‌های خیریه‌ی اشتغال‌زا ارائه کند:

۱- چنانچه مؤسسه‌ی خیریه و مردم‌نهاد در کنار فعالیت‌های عام‌المنفعه یا با ایجاد یا توسعه‌ی کسب‌وکار موجود و یا برای ایجاد دفاتر فروش یا شبکه‌ی توزیع محصولات تولیدی فعلی اقدام نماید می‌تواند از

<sup>۱</sup> اساسنامه‌ی صندوق کارآفرینی امید.

<sup>۲</sup> نگاه کنید به وبسایت صندوق کارآفرینی امید، [تاریخچه](#).

<sup>۳</sup> نگاه کنید به وبسایت صندوق کارآفرینی امید، [تأمین مالی خرد برای کسب‌وکارهای کوچک](#)، به‌دلیل دو شاخص [هزینه‌ی کم و زمان کوتاه در راه‌اندازی](#)، مناسب شرایط بازار کار جامعه‌ی کنونی ایران است، ۱۳۹۴/۶/۳۱.

<sup>۴</sup> نگاه کنید به وبسایت صندوق کارآفرینی امید، [کاهش رونق زندگی و اشتغال در روستاها از مهمترین عوامل مهاجرت روستائیان به شهرها می‌باشد](#)، ۱۳۹۵/۸/۲.

تسهیلات صندوق تا سقف یک میلیارد ریال متناسب با نوع فعالیت کسب و کار مربوط و در چارچوب دستورالعمل‌های مربوطه به طرح‌های کارفرمایی پس از تصویب در کمیته‌ی تصویب طرح‌ها استفاده نماید.

۲- مؤسساتی که در حوزه‌ی توانمندسازی و مهارت‌آموزی افراد تحت پوشش خود فعالیت می‌نمایند می‌توانند برای حمایت مالی افراد تحت پوشش خود از تسهیلات صندوق تحت عنوان پشتیبان و با انعقاد تفاهم‌نامه و تصویب کمیته‌ی تصویب طرح‌ها بهره‌مند گردند.

۳- مؤسساتی که قادر به شناسایی و راه‌اندازی زنجیره‌های تولید در شهرستان حوزه‌ی فعالیت برای افراد تحت پوشش باشند و یا موفق به شناسایی حلقه‌های مفقوده از یک زنجیره یا خوشه باشند به شرطی که خود پشتیبان یا مجری طرح باشند و منافع حاصل از آن به خیریه برسد، می‌توانند از حمایت مالی صندوق در چارچوب دستورالعمل‌های مربوطه به طرح‌های کارفرمایی یا پشتیبان پس از تصویب در کمیته‌ی تصویب طرح‌ها برخوردار گردند.

۴- صندوق بر اساس منابعی که توسط مؤسسات خیریه و اعضای آن در سرفصل ایجادشده جمع می‌گردد، در دوره‌های زمانی هر سه ماه یک‌بار معدل‌گیری نموده و معادل ۲۰ درصد منابع جمع‌شده از منابع قرض‌الحسنه‌ی خود را در اختیار مؤسسه قرار می‌دهد تا با نظر معاونت تجهیز و تخصص منابع مالی و معرفی خیریه در قالب تسهیلات در اختیار افراد قرار بگیرد.

۵- چنانچه مؤسسه مبلغ مشخصی را در دوره‌ی زمانی معین (حسب توافق با صندوق) نزد صندوق تودیع نماید، امکان اعطای تسهیلات به معرفی‌شدگان از سوی مؤسسه با کارمزد صفر درصد با تأیید معاونت تجهیز و تخصیص منابع مالی وجود خواهد داشت.

علاوه بر اعطای تسهیلات به خیریه‌های اشتغال‌زا از محل منابع دولتی، صندوق کارآفرینی امید در قالب طرح نذر اشتغال «به جمع‌آوری نذورات، کمک‌های مردم و

خیرین و هدایت این منابع به کارآفرینی و توسعه‌ی کسب و کارهای اجتماعی<sup>۱</sup> نیز می‌پردازد.

در تاریخ سوم آذر ۱۳۹۳ شورای عالی اشتغال به استناد آیین‌نامه‌ی اجرایی بندهای الف، ب و ج ماده‌ی ۸۰ قانون برنامه‌ی پنجم توسعه و قانون سامان‌دهی و حمایت از مشاغل خانگی «آیین‌نامه‌ی اجرایی سامان‌دهی و حمایت از بنگاه‌های پشتیبان کسب و کارهای خانگی، خرد و کوچک» را به تصویب رساند. به موجب این آیین‌نامه، مجریان بنگاه‌های پشتیبان و وابسته از مجموعه‌ای از حمایت‌ها برخوردار می‌شوند. بنا بر تعاریف ارائه‌شده در این آیین‌نامه، بنگاه پشتیبان شامل کلیه‌ی بنگاه‌های خصوصی و تعاونی، اصناف، اتحادیه‌ها، سمن‌ها، انجمن‌های خیریه و علمی، شرکت‌های مادر تخصصی دارای مجوز فعالیت از دستگاه اجرایی ذی‌ربط و کارآفرینان برتر است که مسئولیت حمایت و هدایت تعدادی از کسب و کارهای خانگی، خرد و کوچک را به‌صورت شبکه‌ای و زنجیره‌ی تأمین و تولید و توزیع در زمینه‌هایی مانند آموزش، فرایند تولید، مشاوره، طراحی و نوآوری، بسته‌بندی، برندسازی، بازاریابی و فروش را بر عهده داشته و صلاحیت آن‌ها برای انجام فعالیت پشتیبانی به تأیید دستگاه اجرایی مربوطه رسیده است. بنگاه وابسته نیز «به کسب و کارهای خانگی، خرد و کوچک اطلاق می‌شود که براساس قرارداد پشتیبانی از خدمات بنگاه پشتیبان بهره‌مند می‌گردد». حمایت‌های پیش‌گفته از این قرارند:

۱. اولویت و تسهیل در استفاده از امکانات (فضای آموزشی، مربی) سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای کشور و نهادهای آموزشی دستگاه‌های مرتبط؛
۲. تخفیف هزینه‌های دوره‌های آموزشی سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای کشور و نهادهای آموزشی دستگاه‌های اجرایی مرتبط؛
۳. اولویت دریافت تسهیلات از صندوق و بانک؛
۴. بهره‌مندی از یارانه‌ی سود و کارمزد تسهیلات بانکی (در صورت تأمین منابع)؛

<sup>۱</sup> نگاه کنید به وبسایت صندوق کارآفرینی امید، مصاحبه‌ی خبرنگار خبرگزاری تسنیم با مدیرعامل صندوق کارآفرینی امید، ۱۳۹۶/۱۰/۳.

۵. اولویت استفاده از تضمین‌های صندوق ضمانت سرمایه‌گذاری تعاون و صندوق ضمانت سرمایه‌گذاری صنایع کوچک؛
۶. اولویت و تخفیف در استفاده از بازار محلی شهرداری‌ها جهت عرضه محصولات؛
۷. حمایت‌های ویژه‌ی تعاونی‌ها؛
۸. تخفیف هزینه‌ی حضور در نمایشگاه‌های تخصصی داخلی و خارجی؛
۹. تخفیف حق پخش تبلیغات رسانه‌های ارتباط جمعی دولتی؛
۱۰. اولویت پرداخت جوایز صادراتی.

یکی دیگر از مصوبات شورای عالی اشتغال با نام «سیاست‌های شورای عالی اشتغال در خصوص نحوه‌ی استفاده از اعتبارات اشتغال‌زایی در اختیار نهادها و سازمان‌های حمایتی موضوع ماده‌ی ۵۵ قانون الحاق موادی به قانون تنظیم بخشی از مقررات مالی دولت» تسهیلات اشتغال قابل پرداخت از محل اعتبارات موضوع این مصوبه در قبال ایجاد هر فرصت شغلی برای افراد تحت پوشش هر یک از سازمان‌ها و نهادهای حمایتی را تا سقف دویست میلیون ریال در نظر گرفته است.

دریافت حمایت‌های نهادهای حمایتی نظیر بهزیستی و کمیته‌ی امداد بعضاً با تعهد برای استخدام مددجویان جویای کار این نهادها همراه بوده است. به تعبیری دیگر، برخی نهادهای خیریه‌ی عمومی به نوعی به برون‌سپاری وظیفه‌شان در فراهم آوردن اشتغال برای مددجویان جویای کار اقدام کرده‌اند. برای نمونه، بنا به اظهارات علی اصغر شاهزیدی، معاون مشارکت‌های مردمی اداره‌ی کل بهزیستی استان اصفهان در خصوص تفاهم‌نامه‌ی همکاری اداره‌ی کل بهزیستی استان اصفهان و خیریه‌ی نذر اشتغال امام حسین، «مقرر شد سازمان بهزیستی برای معرفی افراد واجد شرایط به منظور بازتوانی و خودکفایی اقدام کند... خیریه‌ی نذر اشتغال نیز موظف شد افراد معرفی شده از طرف اداره‌ی کل بهزیستی را در کارگاه‌های زیرمجموعه‌ی این خیریه به‌کارگیری کند و یا برای اشتغال آنان به‌ویژه زنان سرپرست خانوار در بخش‌های خصوصی اقدام کند».<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> نگاه کنید به وب‌سایت صداوسیما مرکز اصفهان، [تفاهم نامه بهزیستی استان و خیریه نذر اشتغال امام حسین اصفهان](#)، ۱۳۹۵/۳/۱۳.

در شرایطی که شکل‌گیری هویت‌های جمعی مردمی در ایران با انواع موانع روبرو بوده‌گرفته‌ی سیاست‌زدوده‌ای از "سازمان‌های مردم‌نهاد" در سایه‌ی پشتیبانی فعالانه‌ی نهادهای دولتی رشد کرده‌اند، بی‌آن‌که فعالیت این دسته از خیریه‌ها از حیث همسویی با مقررات بیمه‌ای و قانون کار تحت نظارت‌های سخت‌وسختی قرار بگیرند. به‌عنوان مثال، مؤسسه‌ی «نذر اشتغال» علاوه بر فعالیت در جهت تغییر قانون کار، کارگاه‌هایی نیز تأسیس کرده که در آن کارگران زن سرپرست خانوار را با چیزی حدود یک‌سوم حداقل دستمزد قانونی و بدون پوشش بیمه استخدام کرده است.<sup>۱</sup> بشنویم از شخص مدیرعامل این مؤسسه که در یک برنامه‌ی تلویزیونی فعالیت‌های اقتصادی مؤسسه‌اش را چنین تشریح می‌کند:

«فعالیت خیریه‌ی نذر اشتغال در بیرون از زندان بیشتر برای خانواده‌های زندانیان به‌خصوص همسران‌شان است. حدود ۲۰۰ نفر ما الان خانم داریم که توی پنج شش تا از کارگاه‌های ما مشغول به کار هستند و در صنایع مختلف، بیش‌تر صنایع دستی، مشغول هستند. در داخل زندان حدود ۲۵۰ نفر در پنج شش صنعت مختلف، هم آقایان و هم خانم‌ها مشغول‌اند، ولی بیرون از زندان متأسفانه به‌واسطه‌ی منع قانونی فقط برای خانم‌هاست. خانم‌ها هم به خاطر خوبی‌شان... چون شکایت نمی‌کنند می‌توانیم برای‌شان اشتغال ایجاد کنیم. اگر اینها هم مثل ما آقایان شکایت می‌کردند که بقیه‌ی کارگاه‌های خیریه همه‌اش تعطیل می‌شد.»<sup>۲</sup> به نظر می‌رسد که فقدان نظارت و حساسیت دولتی از یک سو، و سروکار داشتن با آسیب‌پذیرترین لایه‌های کارگران از سوی دیگر این خیریه‌ها را واجد ظرفیت بالایی برای بهره‌کشی و سوءاستفاده‌ی مشدّد از نیروهای کار ساخته است.

<sup>۱</sup> برای نمونه، نگاه کنید به خبرگزاری مهر، [پشت پرده‌ی طرح «حذف حداقل مزد برای کارگران روستایی»](#)، ۱۳۹۷/۱۰/۱، کد خبر: کد خبر ۴۴۹۱۴۷۵.

<sup>۲</sup> لینک برنامه: <https://www.aparat.com/v/gjwqk>

## چشم‌اندازها

حامیان توافقی‌سازی دستمزد استدلال می‌کنند کسب‌وکارهای واقع در مناطق روستایی عمدتاً صنایع کوچکی هستند که تاب رقابت با واردات ارزان و باکیفیت را ندارند. راهکار پیشنهادی آن‌ها چیزی نیست جز کاهش هزینه‌ی نیروی کار به‌هوامی کاستن از بهای تمام‌شده‌ی کالا و از این‌رو تقویب رقابت‌پذیری آن. دشواری‌های تولید و خصوصاً کسب‌وکارهای کوچک در ایران البته مسئله‌ای واقعی و جدی است. اما تلاش‌ها برای سرکوب دستمزد با ادعای رفع دشواری‌های تولید، نه تلاشی صرف برای افزایش حاشیه‌ی سود، بلکه همچنین برآمده از رویکردی است که می‌کوشد با اجتناب از رویارویی با دولت، کارگران را به میراث‌دار کژکارکردی‌های اقتصاد رکودزده‌ای بدل سازد که در شکل‌گیری آن کم‌ترین نقش را داشته‌اند. از این زاویه، تلاش‌ها برای توافقی‌سازی دستمزد نمونه‌ی گویایی را به نمایش می‌گذارد که در آن محافظه‌کاری سیاسی با لیبرالیسم اقتصادی پیوند خورده است.

نخستین بار نیست تلاش‌ها برای مستثنی‌سازی بخشی از کارگران از شمول قانون کار و به‌طور کلی‌تر از میان برداشتن مواد حمایتی قانون کار با هدف ادعایی افزایش تولید و اشتغال توجیه می‌شود. در گذشته، پیشبرد و اصولاً حمایت از سیاست‌هایی از این دست فشار اجتماعی فزاینده‌ای را به دولت تحمیل کرده و در مواردی دولت را به عقب‌نشینی واداشته است. همان استدلال‌ها این بار با لفاظی به‌مراتب بی‌پروا تر از زبان خیریه‌ای شنیده می‌شود که خود را یک مؤسسه‌ی «غیردولتی غیرسیاسی» معرفی می‌کند.<sup>۱</sup>

اگرچه اکبر اخوان مقدم، مدیرعامل خیریه‌ی نذر اشتغال، در چند نوبت مدعی همسویی بخش‌هایی از وزارت کار با مجموعه‌ی تحت مدیریت خود شده،<sup>۲</sup> حاتم شاکرمی، معاون روابط کار وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در واکنشی تازه طرح

<sup>۱</sup> نگاه کنید به وب‌سایت خیریه‌ی نذر اشتغال، معرفی خیریه‌ی نذر اشتغال امام حسین (ع).

<sup>۲</sup> برای نمونه، در مناظره با علی خدایی، نماینده‌ی کارگران در شورای عالی کار، در برنامه‌ی رادیویی «رهیافت اقتصاد». فایل صوتی مناظره در کانال تلگرامی علی خدایی به آدرس @alikhodaei\_ir قابل دسترسی است. همچنین، از میان مسئولان وزارت کار، زهرا ممتاز قمشه‌ای، مشاور معاونت امور تعاون تصریحاً از این طرح حمایت کرده است. نگاه کنید به خبرگزاری تسنیم، پیشنهاد جدید برای تغییر در دستمزدها / دستمزد روستاها متفاوت از شهرها تعیین شود، ۱۳۹۷/۸/۱۸.

دستمزد توافقی را طرحی «مغایر با قانون کار» دانست.<sup>۱</sup> به نظر می‌رسد که گرایش دولت و به‌ویژه وزارت کار برای نزدیکی به تشکل‌های رسمی کارگری و به طور اخص شورای عالی کار در شرایطی که چیزی به مذاکرات مزدی پایان سال نمانده از یک سو، و چشم‌انداز برگزاری انتخابات مجلس شورای اسلامی در سال آتی از سوی دیگر، احتمالاً در قالب اهرمی در دست نمایندگان رسمی کارگری، کفه‌ی ترازو را در مقطع فعلی به نفع کارگران سنگین‌تر خواهد کرد، اما نه ضرورتاً در درازمدت.

در چند سال گذشته، مؤسسه‌ی نذر اشتغال امام حسین در نبرد بی‌امانش علیه قانون کار، به طیف بسیار گسترده‌ای از فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغاتی مبادرت کرده، از چاپ کتاب و جزوه و برگزاری گردهمایی و مسابقه گرفته تا سفارش انیمیشن‌های طنز و مستند و ساخت ویدیوهای آموزشی و تبلیغی،<sup>۲</sup> جملگی عمدتاً با لفاظی‌های بی‌پرده، زمخت و ناشیانه. تکاپوهای این خیریه البته به عرصه‌ی فرهنگی محدود نمانده است. مدیریت این مؤسسه صراحتاً تلاش برای نزدیکی به، و ارتباط‌گیری با، نهادهای دولتی مختلف را به عنوان استراتژی این مؤسسه در مبارزه با آن‌چه خود «نواقص قانونی» می‌خواند اعلام کرده است. در یک سخنرانی، اخوان مقدم، مدیرعامل این مجموعه، می‌گوید: «با نماینده‌های مجلس، با نماینده‌های دولت، با وزارت کار ارتباطات نزدیکی داریم. هم‌اندیشی‌های خوبی انجام دادیم. برای مثال، من دیروز مجلس بودم و حداقل با ۱۵ نماینده صحبت کردم. دو نفر دیگر از کارمندان خیریه هم آن‌جا بودند صحبت کردیم. دیشب جلسه‌ای داشتیم در مدیریت صنعتی، برای اشتغال دانشجویها صحبت کردیم. دیروز صبح اتاق بازرگانی تهران بودیم با نماینده‌ی آن‌ها صحبت کردیم. فعالیت‌هایی از این دست [برای] اصلاح قوانین هم داریم انجام می‌دهیم.»<sup>۳</sup> مسئولان رده‌بالای این خیریه به‌دفعات به صداوسیما دعوت شده و در مقام کارآفرین تجلیل شده‌اند. در برنامه‌ی تلویزیونی «حرف حساب» محصول همکاری روابط عمومی صندوق

<sup>۱</sup> نگاه کنید به خبرگزاری تسنیم، تعیین توافقی دستمزد مغایر با قانون کار است، ۱۳۹۷/۹/۷.

<sup>۲</sup> غالب این محتواها در آرشیو وب‌سایت این مؤسسه به آدرس [www.nazreeshteghal.com](http://www.nazreeshteghal.com) قابل دسترس است.

<sup>۳</sup> لینک سخنرانی: <https://www.aparat.com/v/sD5aL>



کارآفرینی امید و گروه اقتصادی شبکه‌ی یک سیما،<sup>۱</sup> اخوان مقدم در پاسخ به مجری برنامه که از اشارات پیشین وی به «موانع قانونی بر سر راه اشتغال» نتیجه گرفته بود که «یعنی شما الان می‌توانستید برای تعداد بیشتری هم کار درست بکنید در خیره‌تان، ولی به خاطر این مشکلات الان دست و پاتان بسته است» چنین اظهار می‌دارد: «ما چون داریم غیرقانونی کار می‌کنیم دست‌مان بسته است.»<sup>۲</sup> کم‌شمارند افرادی که حاضر باشند در مقابل دوربین تلویزیون ملی به تخلفات‌شان اقرار کنند. افراد حتی کم‌تری از آثار منفی پیامدهای چنین اعترافی برکنار می‌مانند.

به هر تقدیر، این نشانه‌ها حتی اگر شاهدهی متقن بر دامنه‌ی نفوذ و تأثیرگذاری چنین نهادی به شمار نروند، یقیناً از اراده‌ای پیگیر و استوار خبر می‌دهند که بعید به نظر می‌رسد با یک بار شکست در مجلس، صحنه را ترک کند، و با همین منطق، با یک بار پیروزی. پس از اخراج روستاییان از زیر چتر حمایتی قانون کار، احتمالاً نوبت به سایر گروه‌های اجتماعی کم‌مزیت، نظیر زنان سرپرست خانوار، معلولان و کم‌توانان جسمی، معتادان ترک کرده و افراد دارای سوءپیشینه خواهد رسید. این که نیروهای کار در غیاب تشکل‌های قدرتمند چگونه قادر به دفع چنین هجمه‌هایی خواهند بود روشن نیست، آن‌هم در شرایطی که نوک پیکان حمله، بی‌دفاع‌ترین و آسیب‌پذیرترین لایه‌های کارگران را نشانه رفته است.

## سخن آخر

ائتلافی از نیروها، به‌سرمداری یک مؤسسه‌ی خیریه، در تلاش‌اند قانون حداقل دستمزد را در مناطق روستایی با سازوکار دیگری جایگزین سازند که در آن، توافق طرفین کارگری و کارفرمایی، مبنای تعیین مزد را شکل می‌دهد. این تلاش‌ها پس از چندین سال مذاکرات پشت‌پرده و لابی‌گری و تبلیغات، اکنون به مجلس شورای اسلامی راه یافته، آن‌هم در غیاب توجه و حساسیتی درخور از سوی افکار عمومی.

<sup>۱</sup> نگاه کنید به وبسایت رسمی صندوق کارآفرینی امید، [انعکاس فعالیت های صندوق کارآفرینی امید در برنامه های زنده حرف حساب از گروه اقتصادی شبکه یک سیما](http://www.aparat.com/v/AXk5e)، ۱۳۹۷/۱۰/۲۰.

<sup>۲</sup> لینک برنامه: <https://www.aparat.com/v/AXk5e>

در نوشتار حاضر، کوشیدم این طرح را از یک سو در دورنمای تاریخی‌اش بنشانم و از سوی دیگر، تبعاتش برای توان چانه‌زنی کارگران را مورد بررسی قرار دهم. استدلال کردم طرح دستمزد توافقی، در صورت تصویب، به اُفت شدید توان چانه‌زنی کارگران و تنزل بیش‌ازپیش شرایط زیستی و معیشتی‌شان راه خواهد برد. سپس کوشیدم نشان دهم چگونه گونه‌ی نوپدیدی از خیریه‌ها که در زمینه‌ی خلق فرصت‌های اشتغال فعال‌اند در سایه‌ی حمایت فعالانه‌ی دولت رشد کرده‌اند، آن‌هم در شرایطی که شکل‌گیری انواع هویت‌های جمعی مستقل با موانع بی‌شماری روبروست.

---

# به یاد اریک آلین رایت



اریک آلین رایت، جامعه‌شناس مارکسیست و رئیس پیشین انجمن جامعه‌شناسی آمریکا در پی ابتلا به سرطان خون پیشرفته در تاریخ ۲۳ ژانویه ۲۰۱۹ در سن ۷۲ سالگی درگذشت.

جنبش ۱۹۶۸ بر شکل‌گیری اندیشه‌های رادیکال و گرایش به مارکسیسم نزد رایت، مانند بسیاری دیگر از روشنفکران هم‌عصرش، تأثیر فراوانی داشت. وی فعالیت پژوهشی خود را با مطالعه‌ی [زندان‌ها](#) در ایالات متحده آغاز کرد. از آن مقطع او آثار متعددی درباره‌ی طبقه و سرمایه‌داری نوشت. مجموعه‌ی آثار رایت بسیار گسترده است. از هنگام سمینار «اتوپیا و انقلاب» در دانشگاه کالیفرنیا - برکلی که وی در مقام دانشجوی فارغ‌التحصیل مبتکر و مدیر آن بود تا به پایان‌رساندن کتابی که وی در واحد مراقبت‌های ویژه‌ی بیمارستانی که در آن بستری بود، یکی از پایاترین دریافت‌ها را از طبقه و سرمایه‌داری از زمان مارکس توسعه بخشید. در زبان فارسی نیز چارچوب نظری کتاب *طبقه و کار در ایران* نوشته‌ی فرهاد نعمانی و سهراب بهداد عمدتاً در توافق با چارچوب نظری رایت در زمینه‌ی تحلیل طبقاتی است.

اریک آلین رایت همچون نیای فکری خود به انگیزه‌ی اخلاقی برای مبارزه علیه سرمایه‌داری و ترسیم بدیل‌ها در برابر نظام سرمایه‌داری اعتقاد داشت.

این بخش از فعالیت فکری او چند دهه بعد، در شاهکارش با عنوان تصور کردن اتوپیا‌های واقعی به اوج رسید. نزد رایت «اتوپیا‌های واقعی بدیل‌های ادموکراتیک و مساوات‌طلبانه‌ی جهان واقعی‌اند که می‌توان در این جهان بنا کرد چنان که پیشاپیش تصویری از جهان ترسیم می‌کنند که جهان می‌توانست چنین باشد و به ما یاری می‌کنند تا در جهت آن‌ها حرکت کنیم.» چنین نهادهایی شامل طیفی از ویکی‌پدیا تا فدراسیون تعاونی‌های کارگری موندارگون در اسپانیا است. [تذرایت](#) به‌اختصار آن است که چپ در عین حال که سرمایه‌داری را در سپهر سیاسی مهار می‌کند، می‌تواند با این نهادها سرمایه‌داری را به‌تدریج نابود کند، نتیجه‌ی درازمدت سوسیالیسم است.

به نظر رایت، ضدیت با سرمایه‌داری در طول تاریخ به‌مدد چهار منطق مقاومت جان یافته است: نابود کردن سرمایه‌داری، مهار کردن سرمایه‌داری، گریز از سرمایه‌داری و زوال بخشیدن به سرمایه‌داری. این منطق‌ها اغلب همزیستی دارند و درهم

آمیخته‌اند اما هر یک شیوه‌ای متمایز برای واکنش به آسیب‌های سرمایه‌داری‌اند. این چهار شکلِ ضدیت با سرمایه‌داری اغلب همزمان و درهم‌تنیده‌اند اما هر یک راهی متمایز در واکنش به آسیب‌های سرمایه‌داری هستند. این چهار شکلِ ضدیت با سرمایه‌داری را می‌توان در امتداد دو بُعد تغییر داد.

یک بُعد درگیر هدف استراتژی‌های ضدسرمایه‌داری — تفوق بر ساختارهای سرمایه‌داری یا صرفاً خنثا کردن بدترین آسیب‌های سرمایه‌داری — است در حالی که بُعد دیگر درگیر هدف اولیه‌ی استراتژی‌هاست — خواه این هدف دولت یا نهادهای سطح کلان سیستم باشد، خواه فعالیت‌های اقتصادی افراد و سازمان‌ها و اجتماعات در سطح خرد.

### منطق چهار استراتژی ضد سرمایه‌داری

هدف استراتژی‌ها		هدف سیاسی
فرارفتن از ساختارها	برطرف کردن آسیب‌ها	
نابود کردن سرمایه‌داری	مهار کردن سرمایه‌داری	کلان - سیاسی
زوال بخشیدن به سرمایه‌داری	گریز از سرمایه‌داری	خرد - اجتماعی

وی همچنان که نظریه‌ی دگرگونی خود را می‌پرواند - در تقابل با [دایلان رایلی](#) و سایر متفکرانی که درگیر بحث با آنان بود — تردید داشت که بتوان به گونه‌ای سرمایه‌داری را درهم کوبید که رهایی کامل ایجاد کند. او منتقد اتحاد شوروی و دیگر دولت‌هایی بود که برآمده از انقلاب بودند. نزد رایت، دولت سوسیالیستی زمانی تحقق می‌یابد که بر قدرت اجتماعی — نه قدرت اقتصادی (سرمایه‌داری) یا قدرت دولتی (دولت‌گرایی) — چیرگی به دست آید. مثلاً یک شرکت نمی‌تواند کارخانه‌ی شیمیایی خود را در یک محله بسازد، مگر این که مردمی که آن‌جا زندگی می‌کنند رضایت

داشته باشند. نیز دولت نمی‌تواند منافع رأی‌دهندگان را تابع سیاست‌مداران سازد. به اصطلاح دولت‌های سوسیالیستی قرن بیستم، مانند هم‌تایان سرمایه‌داری‌شان، هیچ‌گاه به این شکل از عدالت سیاسی دست نیافتند.

رایت همچنین اعتقاد داشت که سوسیالیسم باید دربرگیرنده‌ی عدالت اجتماعی باشد. برخلاف جامعه‌ی سرمایه‌داری که در آن همگان به‌ظاهر «فرصت برابر» برای شکوفایی دارند، عدالت اجتماعی مستلزم «دسترسی برابر» به منابعی است که امکان شکوفایی را برای مردم پدید می‌آورد. عدالت اجتماعی همچنین به معنای آزادی از تبعیض اجتماعی است. بچه‌ها نباید به دلیل آن که والدین‌شان پولدارترند در مدارس بهتری حضور یابند و لازم است بر نژادپرستی، سکسیسم و دیگر اشکال سرکوب‌غلبه یافت.

رایت باور داشت که سوسیالیسم با بازار سازگار است اما نه آن نوع بازاری که عدالت سیاسی و اجتماعی را تخریب می‌کند. بازارها برای آن که با سوسیالیسم هماهنگ باشند، باید مقیاس کوچک‌تری داشته باشند و مشارکت‌کنندگان در آن‌ها را باید محدود ساخت. به عبارت دیگر، باید کم‌تر شبیه بازارهای آزاد و بیش‌تر همچون میداین محلی فروش باشند. این اندیشه‌ها علیه [رابین هانل](#) و دیگر متفکران اتوپیایی بود و رایت را در معرض انتقاد مارکسیست‌های ارتدوکس قرار داد. وانگهی رایت هیچ‌گاه موضعی را به دلیل این که مد روز نیست کنار نگذاشت. اما فراتر از آن حاضر به تغییر عقیده بود. رایت وقتی احساس کرد که عقاید قبلی‌اش دیگر اعتباری ندارد آن‌ها را مورد بازنگری قرار داد یا کنار گذاشت.

قبیل از انتشار کتاب *توپیا‌های واقعی* رایت ایده‌های خود را در بیش از پنجاه سخنرانی در هجده کشور مطرح کرد. عقاید وی به بحث گذاشته شد و در فوروم‌هایی آزاد و مشورتی که پشتیبانش بودند مورد گفت‌وگو قرار گرفت. وی بعد از انتشار کتاب در مقام رئیس انجمن جامعه‌شناسی امریکا به این کار ادامه داد. تحت هدایت وی، کنفرانس بین‌المللی این انجمن صدها جامعه‌شناس را از سرتاسر جهان برمبنای کار رایت گرد آورد.

رایت همچنین مرکز ای ای هیونز A. E. Havens برای عدالت اجتماعی در مدیسون را اداره کرد که پژوهشگران و کنشگران را گردآورد تا وقف ایجاد آینده‌ای عادلانه‌تر و دموکراتیک‌تر شوند. مایک دیویس، باربارا ارنریش، نانسی فریزر، آرلی راسل هاچ‌شاید، طارق علی، دیوید هاروی، تدا اسکاچیل، نوام چامسکی، و سازمان‌دهندگان محلی از شماری از کشورها در آن مشارکت داشتند. تحت هدایت رایت بسیاری از پروژه‌های رهایی‌بخش در مرکز هیونز به بحث گذاشته شد و در مجموعه‌ی پروژه‌ی اتوپیا‌های واقعی انتشارات ورسو منتشر شد.

وی در دوران کاری مشاوران صدها دانشجو بود. بسیاری از استادان برجسته در دانشگاه‌های امریکا دانشجویان دوره‌ی دکتری آلین رایت بودند و نفوذ وی در آثار ویوک چیپر، پیتز فریز و دیگر نویسندگان است که نشریات پرنفوذ [ژاکوبین](#) و [کاتالیست](#) را بنا کردند. این موج جدید روشنفکران سوسیالیست آثاری خلق کردند که ویژگی گروه «مارکسیسم غیرعوامانه» است. رایت به همراه ساموئل بولز و رابرت برنر بر ضرورت نگارش روشن و بی‌تکلف تأکید کرد که برای گسترده‌ترین مخاطبان قابل درک باشد.

اریک آلین رایت اخیراً اعلام کرده بود که پزشکانش به او گفته‌اند که تنها چند هفته بیش‌تر زنده نخواهد ماند. همان‌طور که خودش پیش‌بینی کرده بود شاهد فوریه‌ی ۲۰۱۹ نخواهد بود و در تاریخ ۲۳ ژانویه با میراث نظری پرباری جهان را وداع گفت.

### کتاب‌شناسی اریک آلین رایت

- Wright, Erik Olin (1973). *The Politics of Punishment: A Critical Analysis of Prisons in America*. New York: Harper & Row. ISBN 9780060903183.
- Wright, Erik Olin (1978). *Class, Crisis, and the State*. London: New Left Books. ISBN 9780902308930.
- Wright, Erik Olin (1979). *Class Structure and Income Determination*. New York: Academic Press. ISBN 9780127649504.

- Wright, Erik Olin (1997) [1985 *Verso*]. *Classes*. London & New York: *Verso*. ISBN 9781859841792.
- Wright, Erik Olin (1989). *The Debate on Classes*. London & New York: *Verso*. ISBN 9780860919667.
- Wright, Erik Olin (1997). *Class Counts: Comparative Studies in Class Analysis*. Cambridge, New York & Paris: Cambridge University Press Maison des Sciences de l'homme. ISBN 9780521556460.
- Wright, Erik (2010). *Envisioning Real Utopias*. London & New York: *Verso*. ISBN 9781844676170.
- *Alternatives to Capitalism: Proposals for a Democratic Economy*, with Robin Hahnel (2014) *New Left Project*<sup>[13]</sup>
- Wright, Erik (2015). *Understanding Class*. London & New York: *Verso*. ISBN 9781781689455.

متن بالا عمدتاً براساس دو مقاله‌ی زیر تهیه شده است:

Adam Szetela, [Remembering Erik Olin Wright](#), January 23, 2019

Erik Olin Wright, [How to Be an Anticapitalist Today](#).



## به طبقه پاییند باش

اریک آلین رایت  
ترجمه: سیدرحیم تیموری



در نگاه نخست، کتاب سرمایه در قرن بیست و یکم توماس پیکتی، بازگشت به مارکس است. قبل از هر چیز، عنوان کتاب آگاهانه سرمایه مارکس را تداعی می‌کند و بخش زیادی از این کتاب در مورد «سرمایه» و «کار» به عنوان دو عنصر اساسی نظام سرمایه‌داری است. اما به رغم تمام این گره‌بندی‌ها به مارکسیسم، تحلیل پیکتی یک واقعیت حیاتی درباره‌ی طبقه را نادیده می‌گیرد و از آن غفلت می‌کند: تاریخ طولانی استثمار و سلطه‌ی سرمایه بر کار.

مسئله این نیست که پیکتی از این تاریخ ناآگاه است: وی فصل اول کتاب خود را با بازگویی داستان منازعه‌ی خونین طبقاتی بین کارگران و مالکان معدن پلاتین [ماریکانا](#) در اوت ۲۰۱۲ شروع می‌کند، که در آن ۳۴ معدنچی به دست پلیس کشته شدند. او از این منازعه استفاده می‌کند تا یک پرسش کلیدی را مطرح کند:

این رویداد به ما یادآوری می‌کند، اگر نیازی به یادآوری باشد، که چه سهمی از تولید باید به دستمزدها برسد و چه سهمی از آن نصیب سود شود، به عبارت دیگر، چه‌گونه درآمد حاصل از تولید را باید بین نیروی کار و سرمایه تقسیم کرد؟ این پرسش همیشه در کانون منازعات توزیعی بوده است.

وی در ادامه نتیجه می‌گیرد:

برای کسانی که چیزی جز نیروی کار خود ندارند و اغلب در شرایط فرودستانه زندگی می‌کنند (بدون این‌که درباره‌ی شرایط دوزخی دهقانان قرن هجدهم یا معدن‌کاران ماریکانا چیزی بگوییم)، پذیرش این موضوع دشوار است که صاحبان سرمایه - که برخی از آن‌ها دست‌کم بخشی از ثروت خود را به ارث برده‌اند - قادرند که ثروت تولید شده توسط کار آن‌ها را به خود تخصیص دهند.

این تحلیل طبقاتی مستحکمی است: درآمدی که در تولید خلق شده بین طبقات متخاصم، سرمایه و کار، تقسیم می‌شود، و بخشی که به سرمایه می‌رسد در واقع تصاحب ثروتی است که معدن‌کاران تولید کرده‌اند. طبقات در روابط فی‌مابین درک

می‌شوند و این روابط دربرگیرنده‌ی سلطه و استثمار است که در ارتباط نظام‌مند با تولید است.

اما این درک رابطه‌ای<sup>۱</sup> از طبقه، بعد از آغاز فصل اول کتاب ناپدید می‌شود.<sup>۲</sup> هنگامی هم که از اصطلاح طبقه اصلاً استفاده می‌شود، صرفاً به‌عنوان روشی سرراست برای صحبت در مورد قلمروهای توزیع درآمد یا ثروت - خیلی بالا، بالا، میانی و پایین - با آن برخورد می‌شود. صاحبان سرمایه «بازده سرمایه» را دریافت می‌کنند؛ آنان به‌عنوان بهره‌کشان کار کارگران توصیف نمی‌شوند. توزیع درآمد بازتاب تقسیم یک درآمد ملی بین «سهام‌بران» است؛ انتقال واقعی از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر در کار نیست.

در پژوهش تجربی پیکتی و استدلال‌های نظری وی در مورد خط‌سیر درازمدت نابرابری درآمد و ثروت ارزش زیادی هست که البته به تحلیل رابطه‌ی طبقه بستگی ندارد. اما فقدان یک تحلیل طبقاتی پایدار از فرآیندهای اجتماعی که در آن درآمد تولید و تصاحب می‌شود، همان چیزی که با اصطلاح «تحلیل رابطه‌ی طبقه» منظور من است، برخی مکانیسم‌های اجتماعی انتقادی در جریان را مبهم می‌کند. اجازه دهید این نکته را با دو مثال، تحلیل نابرابری درآمدی و تحلیل بازدهی سرمایه، توضیح دهم.

## نابرابری درآمدی

یکی از استدلال‌های مهم پیکتی این است که افزایش سریع نابرابری درآمدی در آمریکا از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ «عمدتاً پی‌آمد افزایش بی‌سابقه‌ی نابرابری دستمزدها و

### ۱. relational understanding

۲. گاه در کتاب سایه‌ای از تحلیل طبقاتی رابطه‌ی پدیدار می‌شود. مثلاً در جایی پیکتی ایده‌ی انتقال درآمد را مطرح می‌کند وقتی می‌نویسد: لازم است توجه کنیم که انتقال هنگفت درآمد ملی ایالات متحده - تقریباً معادل ۱۵ درصد - از ۹۰ درصد فقیرتر جامعه به ۱۰ درصد ثروتمند از دهه‌ی ۱۹۸۰... انتقال درونی بین گروه‌های اجتماعی... تقریباً چهاربرابر بزرگ‌تر از کسری تجاری هنگفت ایالات متحده در دهه‌ی ۲۰۰۰ است. اما حتی در این‌جا نیز «انتقال» اشاره به جابه‌جایی درآمد از توده‌ی مردم به بالا دارد نه بین مقوله‌های اجتماعی در ارتباط متقابل. در این‌جا «انتقال» صرفاً اشاره به تقسیم کیکی دارد که بیشتر به نفع رأس توزیع است، نه تصاحب درآمد از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر

به‌طور خاص ظهور پاداش‌های به‌شدت بالا در قله‌ی هرم سلسله‌مراتب دستمزد، به ویژه در میان مدیران ارشد شرکت‌های بزرگ بود.» این استنتاج تا اندازه‌ای به این مسأله بستگی دارد که دقیقاً چه چیزی به‌عنوان «دستمزد» در نظر گرفته می‌شود و «درآمد سرمایه» چیست. پیکتی طبقه‌بندی متعارفی که اقتصاددانان از آن بهره می‌برند را می‌پذیرد و تمامی درآمد مدیران ارشد را «درآمد حاصل از کار» در نظر می‌گیرد؛ صرف نظر از شکل به‌دست آوردن درآمدها - حقوق عادی، پاداش‌ها یا اختیارات مربوط به خرید و فروش سهام - یا مکانیسم‌های خاصی که از طریق آن سطح درآمدها تعیین می‌شود.

این کاملاً باب طبع اهداف قانون مالیاتی و نظریه‌های اقتصاد متعارف است که در آن‌ها مدیران عامل صرفاً کارمندانی با درآمد بالا هستند. اما هنگامی که موقعیت مدیران عامل (و دیگر مدیران ارشد) را برحسب فرآیندهای رابطه‌ای طبقاتی تحلیل کنیم، این شیوه‌ی برخورد با درآمدهای مدیران اجرایی، کم‌تر معنادار است. همان‌طور که پیکتی خاطرنشان می‌کند: «مدیران ارشد سرجمع قدرت این را دارند که پاداش خود را، در بعضی موارد بدون محدودیت و در بسیاری از موارد بدون هیچ‌ونه ارتباط دقیق با بهره‌وری فردی، تعیین کنند.» این موضوع به‌ویژه در مورد مدیران ارشد اجرایی صادق است:

حقوق در بالاترین سطوح توسط خود مدیران اجرایی یا کمیته‌های تعیین دستمزد شرکت که اعضای آن معمولاً حقوق بالا می‌گیرند، تعیین می‌شود ... شاید متهم کردن مدیران که «دست‌شان در دخل شرکت است»، زیاده‌روی باشد، اما این استعاره احتمالاً از استعاره‌ی «دست نامرئی» بازار نزد آدام اسمیت مناسب‌تر است.

حال، برحسب درک رابطه‌ای از طبقه، معنای دقیق این تشخیص از حقوق مدیر عامل و دیگر مدیران ارشد چیست؟ روابط طبقاتی اساساً روابط قدرت است. این گفته که سرمایه‌داران «مالک» وسایل تولیدند را دارند و کارگران نیروی کار خود را درازای دستمزد می‌فروشند، مجموعه‌ای از روابط قدرت را توصیف می‌کند فعالیت‌های سرمایه‌داران و کارگران را به هم متصل می‌کند.

از جمله قدرت‌های سرمایه‌داران در این روابط [قدرت]، باید به مواردی چون عرضی کار در سطح معین دستمزد، دستور کار به کارکنان در مورد کارهایی که باید انجام دهند، و صرف نظر کردن از سود سرمایه‌گذاری‌های بدیل اشاره کرد. این فهرست را می‌توان ادامه داد، اما پیشاپیش باید مشخص کرد که آنچه ما رابطه‌ی سرمایه/کار می‌خوانیم، در واقع یک بسته‌ی پیچیده‌ی چندبعدی از روابط قدرت است. در شرکت مدرن، بسیاری از قدرت‌های سرمایه در اختیار مدیران ارشد است. این بدان معنی است که نقش آن‌ها را نباید منطقاً به‌عنوان «کار» درون بنگاه، صرفاً با پرداختی بهتر، توصیف کرد. این مدیران آنچه را من جایگاه‌های متناقض درون روابط طبقاتی نامیده‌ام اشغال می‌کنند، به این معنی که به لحاظ رابطه‌ای آن‌ها بخشی از قدرت سرمایه‌داران، نه همه‌ی آن‌را، در اختیار دارند.<sup>۱</sup> این امر پی‌آمدهای مستقیمی روی نحوه‌ی تفکر ما درباره‌ی حقوق کلان مدیران عامل دارد: بخش بزرگی از درآمد مدیران ارشد و اجرایی را باید به‌عنوان تخصیص سود بنگاه به حساب شخصی خود مدیران لحاظ کرد، نه به‌عنوان دستمزد به معنای مرسوم کلمه. آن‌ها قدرت‌شان را که برآمده از سرمایه‌داری است درون روابط طبقاتی بنگاه اعمال می‌کنند تا بخشی از سود شرکت را به حساب‌های شخصی خود تخصیص دهند. اگر این امر درست باشد، آنگاه بخش هنگفتی از درآمد آن‌ها را باید بازدهی سرمایه دانست، ولو آن‌که شکلی متفاوت از سود سهام ناشی از مالکیت سهام داشته باشند.

کاربرد تحلیل کلی پیکتی از خط‌سیر نابرابری درآمدی این است که بخش مهمی از افزایش پاداش به «ابر-مدیران» را باید به سهم سرمایه از درآمد کل نسبت داد، نه سهم کار از آن. این بدان معنی است که نمی‌توانید سهم سرمایه و سهم نیروی کار را صرفاً با در نظر گرفتن ارزش اسمی مقوله‌های حساب‌های درآمد ملی برآورد کنید. و این ادعا، اگر پذیرفته شود، یکی از نتیجه‌گیری‌های کلیدی پیکتی را نیز به پرسش می‌گیرد: «این افزایش چشمگیر نابرابری عمدتاً بازتاب انفجار بی‌سابقه‌ی از درآمد بسیار بالای کار، جدایی واقعی مدیران ارشد بنگاه‌های بزرگ از بقیه‌ی جمعیت است.» تردیدی نیست که انفجار نابرابری نمایانگر انفجار درآمدهای بسیار بالای

<sup>۱</sup> Wright, *Class Counts: Comparative Studies in Class Analysis* (1997).

مدیران ارشد است، و این امر «جدایی مدیران ارشد بنگاه‌های بزرگ از بقیه‌ی جمعیت» را ایجاد می‌کند، اما نباید آن را افزایش نابرابری در درآمدهای حاصل از کار دانست.

### بازدهی سرمایه

در روش پیکتی برای ترکیب انواع متفاوت دارایی‌ها درون مقوله‌ی «سرمایه» و سپس صحبت از «بازدهی‌های» این جمع ناهمگن نیز غیاب تحلیل رابطه‌ای طبقاتی بازتاب یافته است. به‌طور خاص، او مستغلات مسکونی در اشغال مالکان (مالکیت خانه) و املاک سرمایه‌داری را در مقوله‌ی کلی «سرمایه» ترکیب می‌کند. این مسئله‌ی بسیار مهمی است، زیرا در کشورهایی که پیکتی این روش را در آن‌ها به‌کار برده است، مالکیت خانه تقریباً بین ۴۰ تا ۶۰ درصد ارزش کل سرمایه را تشکیل می‌دهد. ترکیب همه‌ی دارایی‌های درآمدزا در یک مقوله‌ی واحد از دیدگاه نظریه‌ی اقتصادی متعارف کاملاً منطقی است، چراکه این موارد صرفاً سرمایه‌گذاری‌های بدیلی است که فرد بازدهی آن را دریافت می‌کند. اما اگر بخواهیم سازوکارهای اجتماعی را که از طریق آن این بازدهی تولید می‌شود شناسایی کنیم، ترکیب این دو فرایند اقتصادی در یک مقوله‌ی واحد معنای چندانی ندارد.

مالکیت خانه، را به دو روش برای مالک خود بازدهی ایجاد می‌کند: به‌عنوان «خدمات مسکن»، که سپس در شکل اجاره‌ی غیرپولی ارزش‌گذاری می‌شود؛ و در صورتی که ارزش مستغلات با گذشت زمان افزایش یابد، به‌عنوان مزایای سرمایه‌ای. در آمریکا در سال ۲۰۱۲، حدود دوسوم جمعیت مالک خانه هستند. تقریباً ۳۰ درصد از اینها مالک «تمام و کمال» خانه‌های خود هستند؛ ۵۱ درصد دیگر به صورت رهنی مالک‌اند اما هنوز وام‌های خود را پرداخت می‌کنند.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> Cory Hopkins, "[More Homeowners Are Mortgage-Free Than Underwater.](#)"

باید استثمار و سلطه‌ی طبقاتی را در کانون بحث قرار دهیم،  
نه در حاشیه‌ی آن.

روابط اجتماعی که در آن بازدهی‌های اقتصادی به این الگوهای مالکیت خانه پیوند می‌یابند کاملاً متفاوت از الگوهای درون روابط تولید سرمایه‌دارانه است. البته، مسائل اجتماعی و اخلاقی مهمی در پیوند با مالکیت خانه و دسترسی به مسکن ارزان‌قیمت وجود دارد، و بنابراین نابرابری‌های همراه با این شکل از «سرمایه» مهم هستند. اما به همان دلایلی مهم نیستند که نابرابری‌ها در دارایی سرمایه‌دارانه وجود دارد، و از طریق همان فرایندهای علی عمل نمی‌کنند. در نتیجه، مبارزات اجتماعی ناشی از نابرابری در مالکیت خانه، از یک طرف و نابرابری در مالکیت سرمایه از سوی دیگر، اساساً متفاوت هستند. مهم‌تر از همه، سیاست‌های عمومی که می‌توانند به صدمات ناشی از این انواع متفاوت «بازدهی سرمایه» را تعدیل کنند نیز متفاوت خواهد بود: برای مثال، حذف کسور مالیاتی برای پرداخت بهره بر روی وام رهنی بر روی خانه‌های گران‌قیمت، یا کاهش کسور مالیاتی به صورت تصاعدی برای مالکان خانه که درآمد بالا دارند، بر پی‌آمدهای ناعادلانه‌ی «بازدهی سرمایه» در بخش مسکن تأثیری چشمگیر دارد. مالیات جهانی عنصر رضایت‌بخشی در سیاست‌گذاری است که در واکنش به نابرابری‌های مرتبط با تحرک جهانی سرمایه پیکتی پیشنهاد کرده است اما به نظر می‌رسد ارتباط چندانی با صدمات ناشی از نابرابری در بازدهی مالکیت نداشته باشد.

در مجموع، توماس پیکتی و همکارانش مجموعه‌ی گران‌قدری از داده‌ها را درباره‌ی نابرابری درآمد و ثروت ایجاد کرده‌اند که شامل داده‌های ثروتمندترین ثروتمندان می‌شود. و با ساخت این داده‌های در دسترس و کاربرپسند، خدمات بالایی

به طبقه پایبند باش

به جامعه‌ی دانشگاهی رسانده‌اند.<sup>۱</sup> آنچه هنوز موردنیاز است، تحلیل نظام‌مند رابطه‌ای طبقاتی این داده‌ها به منظور شناسایی مکانیزم‌های متنوع ایجاد نابرابری اقتصادی است. اگر بخواهیم میراث‌های تاریخی و مداوم نابرابری سرمایه‌داری را بفهمیم - یا حتی از تعمیق بیش‌تر آن جلوگیری کنیم - باید استثمار و سلطه‌ی طبقاتی را در کانون بحث قرار دهیم، نه در حاشیه‌ی آن.

پیوند با منبع اصلی:

Erik Olin Wright, [Stay Class, Piketty](#)

---

<sup>۱</sup>. بخش اعظم این بانک اطلاعاتی در پیوند زیر در دسترس است:

[The World Top Incomes Database.](#)



# نظریه‌ی مارکسی دموکراسی

محمت تاباک

ترجمه‌ی حسن آزاد



## مقدمه

نظریه‌ی سیاسی **مارکس** را به‌عنوان دموکراسی مستقیم تمام‌عیار، دموکراسی نمایندگی و حتی با تمامیت‌گرایی تفسیر کرده‌اند. نیمی از دو مدعای نخست و تمام ادعای سوم برداشت نادرستی از نظر **مارکس** محسوب می‌شوند. به نظر من، نظریه **مارکس** یک شکل ویژه و بی‌همتا از دموکراسی است، شامل نمایندگی وکالتی\* و مشابهت با دموکراسی نمایندگی و مستقیم. در این مقاله، می‌کوشم یک نظریه‌ی مارکسی از دموکراسی را صورت‌بندی کنم که عمدتاً بر بنیاد نظریه‌ی **مارکس** از دوره‌ی گذار یعنی دیکتاتوری پرولتاریا استوار است. نشان خواهم داد که این دیکتاتوری در واقع، نوعی دموکراسی است که از مدل کمون پاریس ۱۸۷۱ الهام می‌گیرد.<sup>(۱)</sup>

تفسیرهای متعدد از نظرات **مارکس** بر این امر تأکید دارند که آثار او یک نظام سیاسی منسجم و بدیل ارائه نمی‌کنند. برخی پا را از این فراتر می‌گذارند که او از بنیاد، فاقد نظریه‌ای در باب علم سیاست است.<sup>(۲)</sup> این تفسیر بیش از اندازه افراطی است. فکر می‌کنم که **مارکس** بیش‌تر ملاحظاتی پراکنده در باب علم سیاست ارائه می‌کند که خود از منطقی منسجم برخوردار است. و اگر این ملاحظه‌های پراکنده را در پیوند با یک‌دیگر قرار دهیم، به مدلی متمایز از دموکراسی تبدیل می‌شوند، که در واقع مکمل ارزیابی او از کمون پاریس هم‌چون «شکل سیاسی درنهایت کشف‌شده» است که نه‌تنها طبقه‌ی کارگر را از استثمار بورژوازی، بلکه جامعه را از سلطه‌ی دولت رها می‌سازد.<sup>(۳)</sup>

من در بنای یک نظریه‌ی سیاسی گذار نشان خواهم داد که استنتاج **مارکس** از تجربه‌ی کمون، در تداوم با سایر آثار او نظیر نقد نظریه‌ی دولت **هگل**، درباره‌ی مسأله‌ی یهود، هیجده برومر لویی بناپارت و نقد برنامه‌ی گوتا قرار دارد، اگر نگوییم که با آن‌ها هم‌سان است. حتی بیانیه‌یکمونیست که اثری «دولت‌گرا»، «اقتدارگرا» محسوب می‌شود (با شعار تمرکز وسایل تولید در دستان «دولت») مخالف دموکراسی نیست، چون «دولت» را به‌عنوان «کل ملت» تعریف می‌کند که بعد از فتح «نبرد

دموکراسی» به وسیله‌ی پرولتاریا پایه‌گذاری می‌شود.<sup>(4)</sup> تابعیت اقتصاد از تمرکز دموکراتیک، تنظیم و برنامه‌ریزی تنها در راستای گسترش دموکراسی قرار دارد، نه برخلاف آن.<sup>(5)</sup>

من برای تکمیل این ملاحظه‌ها، از روش «وارونه‌سازی» (method of inversion)\*\*\* بهره می‌گیرم. این روش همان‌گونه که شلومو آوینری توضیح می‌دهد غالباً از سوی مارکس نیز به کار گرفته شده است: «روش دیالکتیکی مقولات مارکس... بر این امر مبتنی است که خدانگاری انتقادی را می‌توان به‌سادگی به پیش‌فرضی سازنده تبدیل کرد. چون دولت مدرن هگلی به‌مثابه‌ی واقعیتی وارونه تعریف شده است، باید بار دیگر واقعیت را با روش تغییرشکل‌دهنده (transformative method)\*\*\* بر سر جای خود نشانده. انسان باید دوباره به سوژه بدل شود.»<sup>(6)</sup> به نظر من روش وارونه‌سازی در این‌جا به این معنا است که می‌توانیم از نقد مارکس به دولت مدرن - یعنی خاستگاه آزادی مجرد و بیگانه شده - به‌عنوان مبنایی برای درک نهادهای مدرن بهره بگیریم.

این روش با درک مارکس از آزادی هم‌چون «خودتعیینی» و ناهم‌خوانی دولت دیوان‌سالار با این شکل از آزادی پیوندی وثیق دارد.<sup>(7)</sup> دولت مدرن یعنی دولت نمایندگی و «آزاد» از آن‌جا که جلوه‌ای مجرد از خودتعیینی جمعی از بالا به پایین است، نمی‌تواند بیانگر آزادی واقعی باشد. آزادی واقعی تنها زمانی ممکن است که خودتعیینی مستقیماً از فعالیت مشارکتی مجموعه‌ی شهروندان نتیجه شود. از این رهگذر، **فهر، هلر و مارکوس** در این اظهارنظر حق دارند، که در «تصور مارکس، جامعه‌ی ره‌اشده، محصول اراده‌ی همبسته‌ی افراد بالقوه آزاد» است.<sup>(8)</sup> مفهوم آزادی هم‌چون خودتعیینی نه‌تنها شکل نهادینه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را هم‌چون شکل دموکراسی مستقیم در اختیار ما می‌گذارد، بلکه توجیه اخلاقی برای دموکراسی نیز به‌شمار می‌رود. اگر آزادی یک خیر اخلاقی و وجدانی است، مشارکت دموکراتیک هم‌چون خودتعیینی نیز، امری لازم و عادلانه محسوب می‌شود.<sup>(9)</sup>

به‌رغم ادبیات غنی در باب نظر **مارکس** پیرامون علم سیاست و دموکراسی،<sup>(10)</sup> غالب محققان معاصر در نظرات او جز اقتدارگرایی یا آن‌چنان که در بالا اشاره شد

بی‌توجهی به نهادهای سیاسی را نمی‌بیند. اما دیدگاه من، با این حکم **پولانزانس** هم‌خوانی دارد که «سوسیالیسم یا دموکراتیک است، یا اصلاً سوسیالیسم نیست.»<sup>(11)</sup> هدف من در این‌جا تفسیر دوباره‌ی مسایل اساسی در باب نمایندگی، مشارکت، مفهوم مشارکت «تولیدکنندگان آزاد و همبسته»، نهادها، کارکردها و حقوق دموکراتیک است. رویکرد **مارکس** به‌ویژه به حقوق دموکراتیک به شکل گسترده‌ای دچار بدفهمی شده است. من برخلاف تفسیرهای رایج نشان خواهم داد که مارکس آن‌چه را که ما حقوق دموکراتیک می‌نامیم، می‌پذیرد، و مورد حمایت قرار می‌دهد، به‌رغم اشاره‌هایی که «حقوق» را «گزاره‌های شفاهی منسوخ» قلمداد می‌کند.<sup>(12)</sup> این بحث‌ها حتی در ادبیاتی که سرشت دموکراتیک فرایند‌گذار در نزد **مارکس** را می‌پذیرند، نادیده گرفته شده است. به‌علاوه، بر این باورم که رابطه‌ی دموکراسی و کمونیسم خاستگاه اغتشاش نظری بوده است. من می‌کوشم این بحث‌ها را در پرتو روشنی قرار دهم.

### کمونیسم و سیاست‌های دموکراتیک

رابطه‌ی بین دوره‌ی گذار دموکراتیک و کمونیسم («قلمروی آزادی») نه‌تنها در آثار **مارکس**، بلکه در بازسازی من از دموکراسی مارکسی نیز جنبه‌ی بنیادی دارد. اما دست‌کم، در برخی تفسیرها از رویکرد **مارکس** به سیاست و کمونیسم به‌عنوان دیدگاهی مخالف با سیاست‌های دموکراتیک یاد شده است. گاه حتی در بین مارکسیست‌ها نیز چنین نگاهی دیده می‌شود، و پاسخ به آن امری است، حایز اهمیت. یک رویکرد، بر این نظر است که مشخص کردن هدف نهایی سیاست - «قلمروی آزادی» یا کمونیسم در نزد مارکس - خودبه‌خود مانع مشارکت سیاسی هدفمند است. **دیوید هلد** در حالی که هم‌خوانی نظریه سیاسی **مارکس** با دموکراسی مستقیم را می‌پذیرد، ادعا می‌کند که مشخص کردن پیشاپیش جامعه‌ی ایده‌آل کمونیستی، برخلاف مشارکت سیاسی است:

«پس از انقلاب، این خطر جدی وجود دارد که فقط یک شکل از "سیاست اصیل" امکان‌پذیر خواهد بود، زیرا به‌هیچ‌وجه زمینه‌ی موجهی برای مخالفت‌های بنیادین وجود ندارد... به‌دشواری می‌توان در برابر این نظر مقاومت کرد که چنین موضعی در راستای سیاستی اقتدارگرایانه گام برمی‌دارد. دیگر جایی برای تشویق و تحمل مخالفت درباره‌ی موضوعات عمومی وجود نخواهد داشت.»<sup>(13)</sup>

از یک‌سو، باید به **هلد** یادآوری کرد که هیچ نظام سیاسی بی‌هدف نیست، و برخورداری از هدف‌های عمومی ضرورتاً امکان دموکراسی را منتفی نمی‌کند، چون می‌توان این اهداف را از طریق روش‌های دموکراتیک صورت‌بندی و پی‌گیری کرد. وانگهی هیچ نظام سیاسی‌ای نمی‌تواند مخالفت با خود را تشویق کند. برعکس، همواره هدف تمامی حکومت‌ها چه دموکرات چه غیردموکرات موافقت و هم‌رأیی بوده است. به نظر می‌رسد که **هلد** این حقیقت را نادیده می‌گیرد که تحمل موافقت و دیدگاه‌های گوناگون هیچ‌گاه به‌معنای ترجمان تمام ایده‌ها به قانون و سیاست نیست. دموکراسی‌های لیبرال به هر میزان که ایده‌های مخالفت با مالکیت خصوصی را تحمل کنند، اما مصرانه و به‌طور پیوسته از پذیرش ایده‌هایی که خواهان الغای مالکیت خصوصی‌اند سرباز می‌زنند. هنگامی که مالکیت خصوصی در عمل مورد چالش قرار می‌گیرد، مدارا به عدم مدارا تبدیل می‌شود. به‌همین علت، **مارکس** هر شکل از سیاست را به‌مثابه‌ی دیکتاتوری قلمداد می‌کند، و هیچ‌گاه دموکراسی و دیکتاتوری را به‌عنوان شکل‌هایی که یکدیگر را متقابلاً نفی می‌کنند، در نظر نمی‌گیرد. یعنی درست همان‌گونه که دموکراسی بورژوایی شکلی از دیکتاتوری بورژوایی است، دموکراسی پرولتری نیز هم‌هنگام تلفیقی از دموکراسی و دیکتاتوری است. در همین زمینه **مارکس** در جنگ داخلی در فرانسه ضرورت «شمشیر» علیه «قیام» را نفی نمی‌کند، حتی اگر این شمشیر در کف کمون کاملاً دموکراتیک قرار بگیرد.

**بویو** به ما یادآوری می‌کند که «آزادی مخالفت با محدودیت‌هایی روبه‌رو است که هیچ رژیم‌ی قادر نیست آن را نادیده بگیرد.» در دموکراسی‌های سرمایه‌داری حق مخالفت «تنها در چارچوب قلمروی بسیار محدود می‌تواند عمل کند: در محدوده‌ی نظام اقتصادی مسلط، هیچ‌گاه امکانی برای بدیل‌های رادیکال باقی نمی‌گذارد.»<sup>(14)</sup> به

سخن دیگر، شیوه‌ی دموکراتیک آن‌گونه که در جوامع سرمایه‌داری اجرا می‌شود، فرصت نمی‌دهد که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم رخ دهد. همین‌گونه دموکراسی‌های پرولتری نیز بازگشت به سرمایه‌داری را بدون زیرپا گذاشتن چارچوب دموکراتیک این جامعه به امری دشوار و پرهزینه بدل می‌کند. اما محدودیت در برابر دموکراسی، همواره به معنای حذف دموکراسی نیست. آن‌چه که یک سیاست را به سیاستی دموکراتیک بدل می‌کند قواعد، نهادها و فرایندهای تصمیم‌گیری جمعی است، تا آن‌جا که سیاست به شکل مستقیم یا غیرمستقیم از مشارکت عمومی شهروندان نتیجه می‌شود.

اما پرسش این است چرا دموکراسی؟ چرا صرفاً خطوط راهنمایی برای دستیابی دست‌یابی به اهداف کمونیسم ترسیم نکنیم؟ می‌توانم چند دلیل را مشخص کنم: **الف)** درک **مارکس** از آزادی، همان‌گونه که در سطرهای بعدی مشاهده خواهیم کرد به شرایط آزادی ناشی از مشارکت و مداخله‌ی مستقیم جامعه نیاز دارد. از این‌رو، نه تنها هدف سیاست آزادی است، بلکه وسایل دستیابی به این هدف نیز باید محصول فعالیت آزادِ افراد باشد. **ب)** دموکراسی باید به نظارتی علیه تصرف قدرت سیاسی از سوی حکومت بدل شود. **ج)** از آن‌جا که هدف نهایی خودمدیریتی است، دموکراسی می‌تواند تجربه‌ی پیشین لازم برای آن را ارائه دهد. **د)** دموکراسی می‌تواند هم‌چون خاستگاه مشروعیت عمل کند، و مشارکت عمومی در ارائه‌ی سیاست‌ها و بسیج برای اجرای برنامه را تقویت کند.

تفسیر دیگر در باب نظریه‌ی سیاسی **مارکس** بر این پایه استوار است که دیدگاه او یا به شکل اعتراض علیه «استبداد» سرمایه‌داری یا برعکس، به قلمروی کمونیسم مربوط می‌شود، که در آن قرار است سیاست به پایان خود برسد. از باب نمونه، **گریستوفر پیرسون** می‌گوید: «مارکس به‌شکل منظم و پیوسته از مطالبی که مربوط به عرصه‌ی مورد مشاجره‌ی استراتژی و فعالیت سیاسی سوسیالیستی می‌شود طفره می‌رود.» نگاه مارکس به سیاست و دموکراسی تنها در «جایی کاربرد دارد که شرایط برای "پایان سیاست" پیش‌تر محقق شده باشد.» وجود یک استراتژی سوسیالیستی متمایز و مورد بحث، امری است قابل قبول «برای شرایط گذار که دولت

و دموکراسی هنوز پشت سر گذاشته نشده‌اند.»<sup>(15)</sup> اما پیرسون نظیر بسیاری از دیگر مفسران - شاید اغلب آن‌ها - دو حوزه‌ی مختلف را در آثار مارکس از هم تمیز نمی‌دهد: دیکتاتوری پرولتاریا و کمونیسم.

آن‌چه که در کمونیسم از بین می‌رود یا نابود می‌شود سیاست به معنای قدرت طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی است. این نکته‌ای است که مارکس در بیانیه‌ی کمونیست در نظر دارد، «زمانی که در جریان تحول تمایزهای طبقاتی ناپدید می‌شوند... قدرت عمومی خصلت سیاسی خود را از دست می‌دهد. قدرت سیاسی به معنای خاص کلمه صرفاً قدرت سازمان‌یافته‌ی یک طبقه برای سرکوب طبقه‌ی دیگر است.»<sup>(16)</sup> این فراز، نشان می‌دهد که «پایان سیاست» به قدرت سیاسی هم‌چون سلطه‌ی طبقاتی مربوط می‌شود، نه تنظیم یا خودتنظیمی امور اجتماعی. مارکس خود چنین نتیجه می‌گیرد. او در اثر «انشعاب اعلام شده در بین‌الملل» می‌گوید که در کمونیسم، «کارکردهای دولتی کاملاً به کارکردهای اداری تبدیل می‌شود.»<sup>(17)</sup> اما در دیکتاتوری پرولتاریا که امور اداری و قدرت سیاسی به حیات خود ادامه می‌دهند مسایل کاملاً متفاوت است. نتیجه‌گیری پیرسون هرچند که به‌صراحت گفته نمی‌شود از اشاره‌ی مارکس به «اتحاد آزاد تولیدکنندگان» الهام می‌گیرد که صرفاً به مرحله‌ی کمونیسم مربوط می‌شود، که «پایان سیاست» تحقق یافته است. اما اعلام این نکته به‌عنوان «نگاه مارکس به سیاست و دموکراسی» نادرست است، چون چنین اتحادی نه سیاسی است و نه نوعی دموکراسی.

سخن کوتاه، اشاره‌ی مارکس به دموکراسی دست‌کم در متن کمون پاریس از یک‌سو، به شیوه‌ی مشارکت و نمایندگی اشاره دارد؛ و از سوی دیگر، به قدرت سیاسی پرولتاریا. همان‌گونه که در سطرهای بعدی نشان خواهیم داد حمایت اولیه برای «دموکراسی واقعی» بر درک او از آزادی هم‌چون خودتعیینی استوار بود که تنها نتیجه‌ی مشارکت فعال جامعه در سیاست است. به این معنا، دموکراسی مارکس شبیه مدل روسو از خودحکومتی با مشارکت مستقیم است، هرچند مارکس درباره‌ی مشارکت مستقیم با‌ابهام سخن می‌گوید. در حالی که درک مارکس از دموکراسی در مورد اشکال مشارکت و نمایندگی با تجربه‌ی کمون وضوح یافت و

دامنه‌ی وسیع‌تری نیز پیدا کرد، که هم خودحکومتی روسو و هم قدرت طبقاتی پرولتاریا را دربر می‌گرفت. به این معنا، این درک از دموکراسی، یادآور تعریف ارسطو از دموکراسی هم‌چون حکومت فقراست (در این مورد پرولتاریا) که اکنون به اکثریت تبدیل شده‌اند.<sup>(18)</sup> این درک اخیر به مرحله‌ای از سیاست طبقاتی مربوط می‌شود نه «پایان سیاست».

دموکراسی در چارچوب مبارزه‌ی طبقاتی و قدرت طبقاتی، هم‌چون خودحکومتی همگان توسط همگان معنایی ندارد. این امر برای **مارکس**، نه به‌معنای ترک حمایت از خودحکومتی همگان، بلکه بیش‌تر تبدیل خودحکومتی به هدف سلطه‌ی طبقاتی پرولتاریا است. اکنون آزادی کامل و خودتعیینی می‌تواند از طریق قدرت سیاسی پرولتاریا تحقق یابد، به معنای قدرتی که با الغای تمامی طبقات به‌عنوان پیش‌شرط اتحاد آزاد مورد استفاده قرار می‌گیرد. به این معنا، دموکراسی ارسطویی صحنه را برای خودحکومتی **روسو** آماده می‌کند. در ادامه می‌کوشم این ادعاها را ثابت کنم، و پیوند آن‌ها را با شکل‌های نهادی ایجابی نشان دهم.

### افکار اولیه در باب دموکراسی: پیش‌بینی کمون

کاوش **مارکس** از دموکراسی با نقد او از **هگل** آغاز می‌شود. نقد **مارکس** به **هگل** در باب توجیه حکومت پادشاهی با تبدیل حاکمیت به ایده‌ی مجرد امری شناخته شده است، ایده‌ای که در دولت سلطنتی پیکر می‌یابد. **هگل** بر این نظر بود که «حاکمیت مردم در مقابل حاکمیت موجود در پادشاه است» و آن را «ایده‌ی وحشی مردم» می‌نامید. **مارکس** مدعی بود که این «ایده‌ی وحشی» بازتاب اندیشه‌ی های **روسو** به زبان خاص **هگل** است. به این معنا که اگر حاکمیت از آن پادشاه است، پس سخن گفتن از حاکمیت متضاد مردم احمقانه است. چون در مفهوم حاکمیت این نکته نهفته است که «حاکمیت نمی‌تواند هستی دوگانه داشته باشد...» بنابراین پرسش واقعی برای **مارکس** «حاکمیت پادشاه یا حاکمیت مردم است». برای **هگل** حاکمیت مردمی باید در پادشاه و در تجلی نهادی آن یعنی دولت دیوان‌سالار بازنمایی شود. دموکراسی به‌معنای «حاکمیت مردم»، یعنی اعمال این



قدرت به‌وسیله‌ی خود مردم (دموس)، پس «در برابر ایده‌ی انکشاف‌یافته، بحث بیش‌تری از این مفهوم» نمی‌تواند مطرح باشد. **مارکس** این مفهوم هگلی از دولت هم‌چون «ایده‌ی انکشاف‌یافته» را به‌عنوان یک شکل بی‌محتوا (که محتوا را ابطال می‌کند) در برابر دموکراسی قرار می‌داد، دموکراسی که به‌شکلی ابطال‌نشده «هم محتوا و هم شکل» را دربر می‌گیرد. **مارکس** استدلال می‌کرد در سلطنت مشروطه‌ی هگلی «مردم تحت تابعیت یکی از روش‌های خاص هستی خود یعنی قانون اساسی سیاسی» یعنی (شکل) قرار دارند. اما در دموکراسی «قانون اساسی خود صرفاً هم‌چون یک تعیین از خودتعیینی مردم جلوه‌گر می‌شود». با این قانون اساسی هم‌چون خودتعیینی مردم، «قانون اساسی، پیوسته به پایه‌ی واقعی خود باز می‌گردد، یعنی هستی انسانی، مردم واقعی و برقرارشده از طریق عمل مردم.»<sup>(19)</sup> این فرازها، در بنیاد خود به ما می‌گوید که آزادی سیاسی اگر قرار است بیان یا جلوه‌ی خودتعیینی باشد، باید هم‌چون عمل واقعی خود مردم نمودار شود. این چیزی نیست جز «دموکراسی واقعی» مردم. این جا، ما شاهد به‌کارگیری **مارکس** از آزادی هم‌چون خودتعیینی چارچوب سپهر سیاسی هستیم. همین مفهوم بعدها به سپهر اقتصادی نیز فرامی‌روید.

همان‌گونه که **آوینری** اشاره می‌کند آنچه را که **مارکس** تحت عنوان «دموکراسی واقعی» در نظر دارد، بازتاب نقد او از مفهوم جامعه‌ی کمونیستی است که در آن فرد، دیگر در برابر جامعه قرار ندارد. اما نتیجه‌گیری **آوینری** به‌معنای فراتر رفتن از دولت سیاسی نیاز به توضیح دارد. **آوینری** برای تأکید در نتیجه‌گیری خود، از **مارکس** نقل می‌کند «در دموکراسی، دولت به‌عنوان عنصری مجزا چیز دیگری نیست، به جز امر عام، یعنی عام واقعی، یا به عبارتی نه تمایزی که محتوای دیگر آن را تعیین کند. فرانسوی‌های دوران جدید، این را به‌عنوان دموکراسی واقعی می‌پندارند که در آن دولت سیاسی از بین می‌رود.»<sup>(20)</sup> توضیح لازم از **مارکس** بعد از نقل قول **آوینری** می‌آید، جایی که می‌گوید فرانسوی‌ها درست می‌گویند «تا آن جا که دولت سیاسی، هم‌چون دولت سیاسی یعنی قانون اساسی دیگر کل محسوب نمی‌شود.» در دموکراسی، «قانون اساسی، قانون، دولت خود تا آن جا که یک قانون اساسی سیاسی

محسوب می‌شود، تنها خودتعیینی مردم و محتوایی خاص از مردم است.»<sup>(21)</sup> به سخن دیگر، آنچه ناپدید می‌شود دولتی است، که محصول عمل و خودتعیینی مردم نیست، اما ادعای «کل بودن را دارد.» این فراز، نه به‌عنوان ناپدید شدن کامل نهادهای سیاسی، بلکه باید به‌مثابه‌ی تحول این نهادها برای بیان روابط و اراده‌ی واقعی در جامعه‌ی مدنی تفسیر شود. آنچه که در «دموکراسی واقعی» از بین می‌رود، دولت هگلی است که نزد **مارکس** هرچه بیش‌تر در نقش هیأت اجرایی بوروکراتیک ظاهر می‌شود، و نه نهادهای سیاسی خودتعیین‌یافته‌ی مردم (قانون اساسی، قانون، و سازماندهی قدرت و حکومت سیاسی).

به بیان کوتاه، کوشش اولیه‌ی **مارکس** برای توضیح سیاست، «دموکراسی واقعی» را به‌عنوان تنها شکل سیاسی آزاد پیش می‌نهد. نه سلطنت مشروطه و دولت دیوان‌سالار، بلکه تنها دموکراسی می‌تواند شرایط آزادی هم‌چون خودتعیینی را برآورده کند. در این فرازها، چون هنوز محتوای طبقاتی «جامعه» یا «مردم» به نقد کشیده نشده است، این اصطلاحات به‌عنوان یک خودجمعی تمایزنیافته تعریف می‌شود که در لحظه‌های جدایی و تقابل در برابر دولت ظهور می‌کند. ادعاهای هنجاری نظریه‌ی لیبرال این جدایی را مورد تأیید قرار می‌دهد، اما برای **هگل** دولت و جامعه از یک‌دیگر جدایی‌ناپذیرند.<sup>(22)</sup> نظریه‌ی لیبرال به دنبال آزادی از دولت است، در حالی که برای **هگل**، دولت پیش‌شرط آزادی است. **مارکس** در توافق با **هگل** می‌پذیرد که نهادهای سیاسی می‌توانند و باید قلمروی آزادی باشند. اما به‌نظر او صورت‌بندی **هگل** و عمل‌کرد مدرن کنونی با محروم کردن جامعه از مداخله‌ی واقعی در دولت به جدایی دولت از جامعه پایان می‌دهد. بازنمایی یا تجلی آزادی در دولت به امری صرفاً صوری و مجرد (یک‌جانبه) بدل می‌شود، در حالی که آزادی - اگر آزادی واقعی باشد - باید مستقیماً از جامعه سرچشمه بگیرد. این مسأله‌ی انتزاعی بودن و صوری بودن آزادی تنها از طریق «دموکراسی واقعی» برطرف می‌شود. اما گفتن این که دموکراسی لازم است چیز زیادی در باب شکل نهادی واقعی آن ارائه نمی‌کند، به جز آن‌که قانون اساسی و قوانین - به‌وسیله‌ی مردم ایجاد می‌شود. در بخش بعدی،

می‌کوشم درک **مارکس** از آزادی سیاسی در متن مشارکت، نمایندگی و قانون‌گذاری را به تصویر بکشم.

### نمایندگی و مشارکت

**مارکس** مشارکت و نمایندگی در سیاست را در دو سناریو معرفی می‌کند. در اولی «دولت سیاسی و جامعه‌ی مدنی جدا از یکدیگرند». در این‌جا، «مشارکت تمامی افراد در قوه‌ی مقننه ممکن نیست.» و مشارکت «از طریق نمایندگان دقیقاً بیان جدایی و اتحادی صرفاً دوگانه است.»<sup>(23)</sup> این وحدت دوگانه امری است مدرن، سرمایه‌دارانه و برای **مارکس** نامطلوب. مشهور است که در سناریوی نخستین عضویت در دولت، به‌شکلی کاملاً «مجرد» در می‌آید که بیانگر «خطای فکری **هگل** و شرایط مدرن کنونی است که جدایی زندگی واقعی از زندگی سیاسی را پیش‌فرض قرار می‌دهد، و کیفیت دولت را به «تعریفی مجرد از مشارکت سیاسی واقعی بدل می‌کند. در این مورد به "عنصر دموکراتیک" که به مشارکت جامعه‌ی مدنی در سیاست اشاره دارد، صرفاً هم‌چون عنصری "صوری" ظاهر می‌شود، در حالی که "باید عنصری واقعی باشد که در درون ارگانیسم دولتی هم‌چون یک کلیت شکلی عقلانی" خود را بیابد.»<sup>(24)</sup> پس، در این سناریوی نخستین، مشارکت صرفاً صوری و مجرد است.<sup>(25)</sup> بدین‌سان، مشارکت با مفهوم آزادی هم‌چون خودتعیینی همخوانی ندارد.

**مارکس** در «درباره‌ی مسأله‌ی یهود» به سرشت محدود رهایی سیاسی از طریق «دولت آزاد» دقت می‌بخشد، که خود بر جدایی حیات سیاسی از حیات اجتماعی استوار است.<sup>(26)</sup> از یک‌سو، فقدان واقعی و عملی آزادی در جامعه در یک آزادی «انتزاعی» در سپهر سیاسی بازتاب می‌یابد، و از سوی دیگر، آزادی عام با توجه به شرایط کنونی در جامعه‌ی مدنی بورژوازی صرفاً می‌تواند به یک شهروندی انتزاعی در شرایط واقعی بینجامد که در آن افراد، زندگی روزمره‌ی خود را بدین نحو مشاهده می‌کنند. **پل توماس** پیچیدگی این وضعیت انتزاعی را به‌خوبی جمع‌بندی می‌کند:

«دولت مدرن با نادیده گرفتن و بی‌اهمیت پنداشتن تفاوت‌های فردی، در واقع از آن‌ها "فراتر" می‌رود. اما سرشت "انتزاعی" آن در این نقطه به پایان نمی‌رسد. می‌توان گفت که دولت به یک معنای دیگر انتزاعی محسوب می‌شود. آن‌چه **مارکس**

تلاش‌های "عامیت فریبنده" می‌نامد برای جبران خطاهایی است که در جامعه‌ی مدنی برای مردم رخ می‌دهد. دولت را می‌توان به علت "عامیت‌اش"، امری "انتزاعی" نامید، ولی به علت خصلت "فریبنده" اش می‌تواند در برابر خطاهای جامعه‌ی مدنی نقش جبرانی ایفا کند. این بدان معنا نیست که دولت دیگر وجود ندارد... اما آن چه را که نمایندگی می‌کند، یعنی جماعت و سپهر عمومی در آن به شکل بیگانه تجلی می‌یابد.<sup>(27)</sup>

راه‌حل همان‌گونه که فراز بالا از نقد فلسفه‌ی دولت **هگل** نشان می‌دهد بازتاب واقعی روابط اجتماعی در سپهر سیاست به جای مشارکت صرفاً «پدیداری صوری» در امور سیاسی است. **مارکس** در اثر خود به نتیجه‌ی مشابهی می‌رسد: «تنها زمانی که فرد انسان، انسان واقعی، شهروند انتزاعی را دوباره در خود جذب کند، و انسان به‌عنوان یک فرد در زندگی روزانه‌اش، و کار فردی‌اش و روابط فردی‌اش به موجودی نوعی تبدیل شود، تنها زمانی که او "توانایی‌های خاص خود" را چون نیروهای اجتماعی بشناسد و سازمان دهد، و از این‌رو دیگر نیروهای اجتماعی به شکل قدرت های سیاسی از او جدا نگردد، تنها در آن هنگام است که آزادی انسان کامل خواهد شد.»<sup>(28)</sup> شهروند با ایجاد فرصت برای تجلی نیروهای اجتماعی هم‌چون قدرت سیاسی چه‌گونه به وسیله‌ی فرد واقعی جذب می‌شود؟ شهروندی در حیات و روابط اجتماعی فرد واقعی تداوم می‌یابد. جهان فعالیت سیاسی دیگر جهان بیگانه نیست.

این نتیجه‌گیری ما را به دومین سناریو در نقد فلسفه‌ی دولت **هگل** هدایت می‌کند. در این‌جا «جامعه‌ی مدنی، جامعه‌ی سیاسی واقعی است.»<sup>(29)</sup> جایی که مشارکت فرد هم‌چون همگان<sup>(30)</sup> صوری بودن دولت سیاسی را ملغا می‌کند. در این سناریو، اهمیت قوه‌ی مقننه به‌عنوان قدرت نمایندگی به‌طور کلی از بین می‌رود. در این‌جا، نمایندگی در قوه‌ی مقننه به معنایی است که تمامی کارکردها «هنگام برآوردن نیازهای اجتماعی» بیان می‌شوند.<sup>(31)</sup> از این رهگذر، جامعه‌ی مدنی به «جامعه‌ی سیاسی واقعی» بدل می‌شود. چه‌گونه؟

«جامعه‌ی مدنی در واقع، تنها با یک حق رأی نامحدود، به انتزاعی از خود، به وجود سیاسی هم‌چون وجود عام و ذات حقیقی خود بدل می‌شود. اما تحقق این

انتزاع، نیز در گروهی فراتر رفتن از انتزاع است. جامعه‌ی مدنی با تبدیل وجود سیاسی خود به واقعیت هم‌چون وجود حقیقی، وجود مدنی خود را در برابر وجود سیاسی‌اش به امری غیراساسی بدل می‌کند.»<sup>(32)</sup>

تا این‌جا به این نتیجه رسیده‌ایم که دشواری جدایی با تبدیل جامعه‌ی مدنی به جامعه‌ی سیاسی واقعی از طریق مشارکت افراد "چون همگان" از بین می‌رود. این مشارکت، جنبه‌ی نمایندگی قوه‌ی مقننه را ملغاً می‌کند. افراد در تصمیم‌گیری و رایزنی درباره مسایل سیاسی مورد علاقه عمومی مشارکت می‌کنند...»<sup>(33)</sup>

اما مشارکت افراد چون همگان در این بستر در رایزنی، تصمیم‌گیری و **رای‌دهی** به چه معناست؟ **مارکس** بین «افراد هم‌چون همگان» و «همگان چون افراد» تمایز قایل می‌شود. این عبارت اخیر، به معنای مشارکت تمامی افراد است. اما به نظر من مورد نخست یعنی افراد هم‌چون همگان برای امکان نمایندگی فضا ایجاد کرده، و به نظر **مارکس** دشواری «کمیت» را حل می‌کند. دشواری کمیت به دشواری دموکراسی مستقیم در جامعه‌ی بزرگ اشاره دارد. به این دلیل نمایندگی جای مشارکت را می‌گیرد. اما نظری که در ادامه می‌آید موضوع را پیچیده می‌کند:

«هجوم توده‌وار جامعه‌ی مدنی یا در صورت امکان به‌طور همگانی به قوه‌ی مقننه و اراده به جایگزینی خود هم‌چون قوه‌ی مقننه واقعی به جای قوه‌ی مقننه مجازی - این چیزی نیست به جز اراده‌ی جامعه‌ی مدنی برای تبدیل هستی سیاسی یا تبدیل خود به هستی سیاسی واقعی. تمایل جامعه‌ی مدنی برای تبدیل به جامعه‌ی مدنی یا تبدیل به جامعه‌ی سیاسی واقعی، در گرایش به تبدیل مشارکت در قوه‌ی مقننه به مشارکتی هرچه عمومی‌تر نمودار می‌شود.»<sup>(34)</sup>

به تفسیر من، این فراز به این معنا است که قوه‌ی مقننه تا حدی که شرایط اجازه می‌دهد به مشارکتی عمومی و مستقیم بدل می‌شود. افزون بر این، قانون‌گذاری غیرمستقیم از طریق نمایندگی را نیز دربر می‌گیرد. **مارکس** چنین می‌گوید: «پرسش این نیست که جامعه‌ی مدنی باید قوه‌ی قانون‌گذاری خود را از طریق نمایندگان یا همگان هم‌چون افراد اعمال کند، بلکه پرسش میزان و وسیع‌ترین عمومیت ممکن حق رأی‌گیری است، حق رأی فعال و غیرفعال.»<sup>(36)</sup> افراد از هر دو طریق به‌عنوان

همگان در قانون‌گذاری شرکت می‌کنند، چه از طریق نمایندگان و چه هم‌چون فرد یعنی به‌طور مستقیم.

اگر قوه‌ی مقننه بر کنش سیاسی جامعه‌ی مدنی به‌شکل توده‌وار از طریق حق رأی عمومی استوار است، و اگر همگان هم‌چون افراد مشارکت می‌کنند، این چیزی نیست جز دموکراسی مستقیم که در آن روش رأی دادن، قانون‌گذاری را تعیین می‌کند. از سوی دیگر، مسأله‌ی «نمایندگان» هنوز روش نیست. اگر قرار است جامعه‌ی مدنی از طریق نمایندگان به قوه‌ی مقننه هجوم‌آور شود پس کنش رأی دادن شامل انتخاب نمایندگان نیز می‌شود، گرچه رأی دادن ممکن است محدود به انتخاب نمایندگان نباشد. پرسش حل‌نشده این است: اگر نمایندگان انتخاب می‌شوند، آن‌ها هم‌چون قیم عمل می‌کنند یا وکیل؟ هر چند **مارکس** در این جا به‌صراحت سخن نمی‌گوید، اما به نظر می‌رسد که مدل قیومیت در دموکراسی‌های نمایندگی کنونی موردنظر **مارکس** نیست، چون ضرورتاً به‌معنای جدایی دولت سیاسی از جامعه‌ی مدنی و بنابراین، شکلی از خودبیگانگی محسوب می‌شود. این‌جا دو امکان باقی می‌ماند: نظر سیاسی **مارکس** جوان بر هر دو شکل دلالت دارد، دموکراسی مستقیم ناب یا نمایندگی وکالتی. در مورد اخیر نمایندگان بیانگر تداوم اراده‌ی مستقیم جامعه‌ی مدنی‌اند، یا اراده‌ی افراد هم‌چون همگان، این رویکردی است که **مارکس** بعداً برمی‌گزیند. بدون در نظرگرفتن این نکته، که صورت‌بندی آغازین **مارکس** مشابه خودحکومتی **روسو** است (یعنی دموکراسی مستقیم). آن‌ها هم‌چنین به اتحاد آزاد کمونیستی خود **مارکس** شباهت دارند، که من در ادامه بیش‌تر درباره‌ی آن سخن خواهیم گفت، هیچ‌یک از این دو برداشت بر دیدگاه بعدی **مارکس** در باب دموکراسی هم‌چون قدرت سیاسی پرولتاریا دلالت نمی‌کنند.

زمانی که عامل طبقه وارد میدان می‌شود مبنای دموکراسی تغییر می‌کند، هرچند نه به‌طور کامل. دموکراسی با حفظ عملکردهای مشارکت و نمایندگی به حکومت طبقاتی نیز تبدیل می‌شود. من بار دیگر در بستر نهادهای دموکراتیک آن‌چنان‌که در آثار **مارکس** از ۱۸۴۸ به بعد به‌ویژه در جنگ داخلی در فرانسه صورت‌بندی شده‌اند، به این مسایل می‌پردازم.

### کمون: پیش به سوی یک مدل دموکراتیک مشخص

**الف- مشارکت و نمایندگی:** در نقد نظریه‌ی دولت هگل یک برداشت قوی ناظر بر این نکته وجود دارد که حق رأی عمومی در شکل دادن قوه‌ی مقننه به‌عنوان عمل مستقیم جامعه نقش مهمی ایفا می‌کند. مارکس در ۱۸۵۲ تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید: «حق رأی عمومی معادل قدرت سیاسی برای طبقه‌ی کارگر انگلستان است، جایی که پرولتاریا اکثریت وسیع جمعیت را تشکیل می‌دهد...». حق رأی عمومی در یک کشور کاملاً پیش‌رفته که پرولتاریا «آگاهی روشنی از موقعیت خود هم‌چون طبقه به دست آورده است» معنایی ندارد به‌جز یک «معیار سوسیالیستی» که «ضرورتاً» به «سلطه‌ی سیاسی» پرولتاریا می‌انجامد.<sup>(36)</sup>

در این‌جا ما با مباحث استراتژیک تحول قدرت سروکار داریم. باور قدری مبهم و کاملاً غیرنمونه‌وار مارکس در مورد حق رأی عمومی در این‌جا منشاء بحث‌های گسترده‌ای در بین پیروان او شده است که به دو گروه تقسیم می‌شوند: کسانی که به انقلاب قهرآمیز باور دارند، و گروه دیگری که خواهان تحول سرمایه‌داری از طریق حق رأی هستند. هدف من در این‌جا حل این معضل نیست، و صرفاً به درک سیاست دیکتاتوری پرولتاریا توجه دارم که به شکل سلطه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر جلوه‌گر می‌شود. از این‌رو، بحث من به بررسی نقش و جایگاه حق رأی در دوران دیکتاتوری پرولتاریا محدود می‌شود.

**مارکس** با تجربه‌ی کمون به این نتیجه می‌رسد که «به جای این‌که هر سه سال یک‌بار تصمیم‌گیری شود که کدام عضو طبقه‌ی حاکم به نماینده‌ی کاذب مردم در پارلمان انتخاب شود، حق رأی عمومی باید به مردمی که در کمون متشکل شده‌اند خدمت کند، همان‌گونه که حق رأی فردی به هر کارفرمایی در انتخاب کارگران و یا مدیر برای کسب‌وکارش خدمت می‌کند» این امر به شهروندان فرصت می‌دهد که «آدم مناسب را در جای مناسب قرار دهند، و اگر کسی یک‌بار کار اشتباهی کرد، فوراً او را برکنار کنند. از سوی دیگر، هیچ‌چیز نمی‌تواند از جایگزین کردن مناصب سلسله‌مراتبی به جای حق رأی عمومی با روح کمون بیش‌تر بیگانه باشد.»<sup>(37)</sup> پس

شهروندان از طریق حق رأی عمومی در تصمیم‌گیری شرکت می‌کنند و این مشارکت بر سیاست تأثیر بی‌واسطه خواهد گذاشت.

ما در فراز بالا، نخستین سرخ در مسأله‌ی نمایندگی را مشاهده می‌کنیم: نمایندگان شبیه عاملانی‌اند که به کار گماشته شده‌اند، نظیر مدیران و کارگران. در این معنا، آن‌ها از کیفیت لازم برای انجام وظیفه‌ی خود برخوردارند، و زمانی که در میدان عمل، در تأمین منافع انتخاب‌کنندگان خود دچار اشتباه شده باشند، نمایندگی آن‌ها می‌تواند فوراً فراخوانده شوند. فراخوانی مستقیم، نتیجه‌ی امکان انتخابات دایمی است که امکان کنترل مؤثر علیه سوءاستفاده از نمایندگی را فراهم می‌کند - حداقل مؤثرتر از انتخابات دوره‌ای که هر چند سال یک‌بار برگزار می‌شود. مشارکت در تصمیم‌گیری غیرمستقیم باقی می‌ماند، اما در عین حال به شهروندان امکان می‌دهد به‌طور مؤثر بر تمامی اعمال نمایندگان خود نظارت داشته باشند.

**مارکس** می‌گوید: «این نمایندگان "وکیل"‌اند، بدین معنا که آن‌ها در هر زمان قابل فراخواندن و محدود و مقید به وکالت دستوری (راهنمای صوری) انتخاب‌کنندگان خود هستند.»<sup>(38)</sup> می‌توان تصور کرد که این دستورالعمل‌های صوری با تأکید کامل صادر می‌شوند، و جایی برای مداخله‌ی خود وکیل باقی نمی‌گذارند. اما به‌سادگی می‌توان تصور کرد که چه‌گونه شرایط واقعی به انعطاف‌پذیری نیاز دارند که در آن مورد، مداخله‌ی وکیل ضروری می‌شود. گرچه **مارکس** به‌طور مشخص این را بیان نمی‌کند، اما دستورالعمل‌های صوری، به دلیل ملاحظات عملی باید خصلت عام داشته باشند، و برای مداخله‌ی مستقیم وکیل جایی باقی بگذارند. به نظر من این با درخواست **مارکس** برای انتخاب افراد «مناسب» برای وظیفه‌ی مشخص هم‌خوانی دارد، و گرنه نیاز به انتخاب وکلای «مناسب» طرح نمی‌شد.<sup>(39)</sup>

**مارکس** هم‌چنین بین کارکردهای وکلا و «کارکردهایی که هنوز برای یک حکومت مرکزی» لازم است، تمایز قایل می‌شود. کارکردهای حکومت مرکزی باید اکیداً «به‌وسیله‌ی عاملان مسئول» انجام گیرد.<sup>(40)</sup> فکر می‌کنم که در سطح مرکزی، کارگزاران صرفاً نه براساس وکالت دستوری، بلکه بر بنیاد فراخوانی عمل می‌کند که



به عقیده‌ی **مارکس** هم‌چون پیش‌شرط «مسئولیت» کارگزاران است. این مسأله ما را به شکل نهادهای حکومتی رهنمون می‌شود.

ب- سانترالیسم دموکراتیک: رویکرد **مارکس** به دموکراسی در آثار اولیه، شکل نهادی را تاندازه‌ای حل‌نشده و بی‌جواب باقی می‌گذارد و ترجیح روشنی برای مدل‌های نمایندگی (پارلمانی) و مستقیم‌فایل نمی‌شود. هنگام نگارش ۱۸ برومر لویی بناپارت در ۱۸۵۲ یک نگاه انتقادی نسبت به پارلمانتاریسم در **مارکس** در حال شکل‌گیری بود، او نوشت:

«منظور بیماری کم‌عقلی پارلمانی است که هرکس دچارش شود اسیر عالم پندار می‌گردد و هرگونه هوش، هرگونه خاطره، و هرگونه درکی از جهان سرسخت واقعی را از دست می‌دهد.»<sup>(41)</sup> در این‌جا نقد پارلمانتاریسم به‌موازات ارزیابی او از رهایی سیاسی در اثر «در باب مسأله‌ی یهود» قرار دارد. همان‌گونه که پیش‌تر مشاهده کردیم در هر دو مورد فریب رهایی سیاسی پوششی برای پنهان‌کردن جهان خارجی بی‌رحم است که نابرابری و فقدان آزادی بر آن چیره شده‌اند.

اما، دشواری‌های پارلمانتاریسم برای **مارکس** عمیق‌تر از کشف بیگانگی در آزادی است. جدایی پارلمان از قوه‌ی مجریه امکان انتقال قدرت به دست قوه‌ی مجریه را فراهم می‌کند، که شیوه‌ای بسیار غیردموکراتیک برای اعمال قدرت سیاسی است. به نظر **مارکس** پارلمان با حضور یک هیأت اجرایی قوی صرفاً یک «باشگاه چانه‌زنی» محسوب می‌شود.<sup>(42)</sup> قوه‌ی مجریه «دارای یک سازمان‌دهی وسیع «بوروکراتیک و نظامی» است که عملکرد آن «به‌وسیله‌ی مرکزیت و تقسیم کار مشخص می‌شود، که یادآور یک کارخانه است.»<sup>(43)</sup> هرچند **مارکس** در این‌جا به دولت فرانسه در قرن نوزدهم اشاره می‌کند، اما این توصیف به‌خوبی با درک عمومی او از دولت هم‌خوانی دارد. در واقع، قدرت اجرایی که در این‌جا توصیف می‌شود برای **مارکس** دولت به معنی واقعی کلمه است - دولت هم‌چون دولت - که او در جای دیگر از آن به‌عنوان «ماشین حکومتی یا دولت تا آن‌جا که در اثر تقسیم کار به شکل یک ارگانسیم ویژه‌ی جدا از جامعه» یاد می‌کند.<sup>(44)</sup> این تعریف از دولت، پارلمان را مستثنا می‌کند، چون پارلمان به‌جای جدایی از جامعه، مکانی است که «تمام منافع و نهادهای

اجتماعی در آن به نظرات عمومی بدل می‌شوند، و مورد بحث قرار می‌گیرند.»<sup>(45)</sup> اما، علاوه بر این، بحث‌های درون پارلمان به قدرت سیاسی ترجمه نمی‌شوند. به نظر من، **مارکس** به‌غیر از پارلمان، دولت را به‌عنوان تجسم یک قدرت اجرایی متمرکز و بوروکراتیک نیز (غیردموکراتیک) رد می‌کرد. این نکته را می‌توان در مطالبات مطلوب او در صفحات پایانی ۱۸ برومر مشاهده کرد، مبتنی بر این نکته که «تمرکز سیاسی‌ای که جامعه‌ی مدرن بدان نیاز دارد، صرفاً می‌تواند بر بقایای ماشین حکومتی دیوان‌سالار و نظامی سر بر آورد...» در اولین چاپ ۱۸ برومر **مارکس** می‌گوید که برای تحقق این «تمرکز سیاسی» جدید،<sup>(46)</sup> «درهم‌شکستن ماشین دولتی...» را پیشنهاد می‌کند.

خلاصه کنیم، **مارکس** در حالی که امکان نمایندگی کاذب را در شکل پارلمانی درک می‌کرد، اما دغدغه‌ی مرکزی‌اش قدرت اجرایی بوروکراتیک بود که به نظر او باید پیش از برقراری تمرکز سیاسی معنادار درهم شکسته می‌شد. کمون راه‌حلی را که از مدت‌ها پیش انتظار می‌رفت، با تحکیم جمهوری بر «بنیاد نهادهای واقعاً دموکراتیک»، برای این دشواری ارائه داد.<sup>(47)</sup>

همان‌گونه که مشاهده شد به نظر **مارکس** پارلمان صرفاً یک «باشگاه بحث و جدل» بود، نه یک ارگان اجرایی. از سوی دیگر کمون «یک ارگان اجرایی بود نه یک ارگان پارلمانی، مجریه و مقننه در یک زمان»<sup>(48)</sup> به سخن دیگر، مدل کمون نهادهای سیاسی دموکراتیک و بوروکراتیک را با قرار دادن نهادهای بوروکراتیک تحت نظارت مستقیم نهادهای دموکراتیک وحدت می‌بخشید - کنترلی که با نمایندگی دستوری و امکان فراخواندن دایمی تحقق می‌یافت.

**مارکس** به‌جز راه‌حلی برای دشواری‌های پارلمانتاریسم که موجب جدایی یک قدرت اجرایی فراگیر می‌شود، در باب تمرکز نیز به پاسخ‌هایی دست یافت. حمایت **مارکس** از تمرکز تا سال ۱۸۷۱ در تنش دشواری با ناخوشنودی او از سانترالیسم بوروکراتیک قرار داشت. با تجربه‌ی کمون او درک کرد که درهم‌شکستن ماشین دولتی متمرکز نمی‌تواند به معنی درهم‌شکستن تمرکز به‌طور کلی باشد، چون عدم‌تمرکز فراگیر «وحدت ملیت‌های بزرگ» را که می‌تواند «عامل قدرتمندی برای

تولید اجتماعی محسوب شود» درهم می‌شکند. از این رو، قانون اساسی کمونی را نباید با «فدراسیون دولت‌های کوچک آن چنان که منتسکیو و ژیرندون‌ها تصور می‌کردند» اشتباه گرفت. چون این عدم تمرکز «آزادی محلی در سطح شهرداری‌ها» را حفظ می‌کرد، این آزادی مکمل یا سنگ‌بنای حکومت مرکزی بود و نه «نظارتی بر قدرت دولتی جایگزین‌شده‌ی کنونی.»<sup>(49)</sup> اما به چه شکل؟

**مارکس** با تجربه‌ی کمون از سه سطح نهاد دموکراتیک سخن می‌گوید، که هر یک از آن‌ها به‌نوبه‌ی خود بر شبکه‌ای از سازمان‌های از پایین به بالا تکیه می‌کند. در مرکزی‌ترین سطح، هیأتی از وکلای ملی مستقر در پایتخت قرار دارند. این مجلس از نمایندگانی (وکلا) تشکیل می‌شود که از «مجلس‌های منطقه‌ای» فرستاده می‌شوند. مجلس‌های منطقه‌ای در «شهرهای مرکزی» قرار داشتند و از کمون‌های روستایی می‌آمدند. مهم است به این نکته توجه کنیم هر منطقه امور مشترک خود را اداره می‌کرد و مسایل بین‌منطقه‌ای را به مجلس مرکزی واگذار می‌کرد. مجلس‌های منطقه‌ای نظیر شهرهای بزرگ از سازمان‌های کمونی خود برخوردار بودند، و از نمایندگانی تشکیل می‌شد که در مناطق هم‌جوار انتخاب می‌شدند.<sup>(50)</sup>

در آثار **مارکس** هیچ‌جا نمی‌توان نشانی از درخواست «گردش» در کارکردهای عمومی یافت. موضوعی که **بوخارین** و **پراپرژنسکی** از آن حمایت می‌کردند.<sup>(51)</sup> این ایده و عملکرد آن در واقع به یونان قدیم تعلق داشت. درخواستی غیرعملی، درخواستی که در جامعه‌ی پیچیده و به‌سرعت در حال تغییر کاملاً غیرعملی است، و موجب آشفتگی و بی‌نظمی می‌شود. راه‌حل **مارکس** که پیش‌تر به آن اشاره شد، تسخیر مواضع نمایندگی از طرف افرادی مسئول و قابل فراخوانی بود که «از طریق حق رأی عمومی انتخاب می‌شدند.» در واقع، **مارکس** فکر می‌کرد که این کارکردها می‌توانند از سوی کارگران و نمایندگان رسمی آن‌ها به اجرا در آید.<sup>(52)</sup> آن‌ها باید «افراد مناسب در جایگاه مناسب» می‌بودند که متضمن شایستگی و جایگزینی غیرتصادفی بود.<sup>(53)</sup>

نهاد پلیس نیز می‌بایست دموکراتیزه می‌شد. نخستین وظیفه نفی «خصلت سیاسی» این نهاد، و قرار دادن آن تحت نظارت مستقیم خود کمون بود. **بوخارین** در

سال ۱۹۱۸ این مسأله را بدین شکل صورت‌بندی کرد: دیکتاتوری پرولتاریا طبق مدل کمون «بدون نیروی پلیس»<sup>(54)</sup> این صورت‌بندی غیرعملی و با صورت‌بندی خود **مارکس** هم‌خوانی ندارد. **مارکس** از الغای نهاد پلیس از سوی کمون سخنی نمی‌گوید، اما به پلیس هم‌چون «عناصر قهر فیزیکی حکومت پیشین» اشاره می‌کند، و نه کسانی که کمون آن‌ها را «مسئول و همواره قابل فراخوانی» می‌داند. قضات نیز باید انتخاب و قابل فراخوانی باشند که به معنای یک نظام قضایی دموکراتیک است. همین نکته در مورد «تمام شاخه‌های اداری»<sup>(55)</sup> صادق است. باید اشاره کنیم این مدل، به همان‌سان که روسو می‌خواست دولت را تحت تابعیت ارگان حاکم قرار دهد، شاخه‌های اداری را تابع نظام قضایی/حقوقی می‌کند.

از این‌رو، مدل دموکراسی که **مارکس** ارائه می‌دهد از نظر شکل نمایندگی/دموکراسی مستقیم، منحصر به فرد است. چون بر اساس نمایندگی وکالتی است که قابل فراخوانی است و به نمایندگی دستوری محدود می‌شود. این مدل هم‌چنین برای مسأله‌ی «کمی»-مشکل گردآوردن تعداد زیادی از افراد برای دستیابی به منافع دموکراسی مستقیم - راه‌حلی ارائه می‌کند که منتقدان دموکراسی مستقیم غالباً به آن اشاره می‌کنند.

**باکونین** همین انتقاد را علیه مدل کمون **مارکس** در اثر خود «دولت‌گرایی و آنارشی» مطرح می‌کند. در این اثر **باکونین** می‌پرسد «چهل میلیون آلمانی وجود دارد. آیا واقعاً تمام چهل میلیون اعضای حکومت به‌شمار می‌روند؟» **مارکس** پاسخ می‌دهد «به‌طور قطع». این بدان معنا نیست که میلیون‌ها آدم با یکدیگر حکومت را اداره می‌کنند آن‌گونه که **باکونین** تصور می‌کرد. استفاده‌ی **مارکس** از عبارت «به‌طور قطع» همراه با توضیحی آموزنده است: «...چون موضوع با خودحکومتی ساکنان شهر آغاز می‌شود».<sup>(56)</sup> پاسخ **مارکس** به اثر **باکونین** به شکل یادداشت‌های حاشیه‌ای بود، و نه یک استدلال کاملاً بسط‌یافته به قصد توضیح آگاهی عمومی، ما در این‌جا صرفاً اشاره‌ای می‌بینیم دال بر مشارکت مردم در سطح محلی. **جان الستر** می‌گوید که **مارکس** در این‌جا با نگفتن این مطلب به ما که «چه‌گونه فعالیت کمون‌های مختلف

همه‌هنگ می‌شوند از پرسش اساسی شانه‌خالی می‌کند.»<sup>(57)</sup> اما، برای درک موضوع همه‌هنگی و مشارکت محلی باید این جمله را در متن جنگ داخلی در فرانسه قرار داد، کاری که **الستر** انجام نمی‌دهد. بر اساس تحلیل بالا «موضوع» در سطح محلی به معنای توانایی شهروندان در انتخاب، فراخوانی و دستورالعمل راهنما برای وکلایی است که آن‌ها را در حکومت نمایندگی می‌کنند. از این‌رو، میلیون‌ها انسان از طریق وکلای خود - که در سطح محلی انتخاب می‌شوند - در حکومت شرکت می‌کنند، البته نه یک‌باره و به شکل فیزیکی. افزون‌براین، جنگ داخلی در فرانسه همان‌گونه که پیش‌تر مشاهده کردیم به ما می‌گوید همه‌هنگی کمون‌ها باید از طریق شکل دموکراتیکی از سانترالیسم تحقق بیابد.

قابل توجه است که **مارکس** هنگام صورت‌بندی نظریه‌اش در باب کمون، به دموکراسی در سطح کارخانه اشاره نمی‌کند. طبق یادآوری او به **باکونین** «موضوع» از سطح ساکنان شهر آغاز می‌شود. تولید و اقتصاد به‌طور کلی از طریق دموکراسی کمونی تحت نظارت قرار می‌گیرد. بدین معنا، کنترل دموکراتیک و تنظیم اقتصاد در سطح عمومی سازمان می‌یابد. بیانیه‌ی کمونیست به‌روشنی این نکته را تأیید می‌کند، هنگامی که پرولتاریا در «نبرد دموکراسی» به پیروزی نایل می‌شود، «تمامی تولید» باید به شکل واقعی در کل ملت «متمرکز شود...».<sup>(58)</sup> این یادآوری‌ها بر مدیریت کلان اقتصاد دلالت می‌کند، نه شوراهای کارخانه!

اما، **مارکس** شکایت می‌کند که تولید سرمایه‌داری کارگران را تحت فرماندهی سلسله‌مراتب کاملی از «افسران و گروه‌بنان»، «نظارت‌کنندگان» و «کارخانه‌داران بورژوا» قرار می‌دهد.<sup>(59)</sup> او در جای دیگر، کنترل سرمایه‌دارانه بر کارگران را «قدرت خودکامه» می‌نامد که به سرمایه‌داران اجازه می‌دهد نظیر «قانون‌گذاران خصوصی» عمل کنند، بدون احترام برای «تقسیم مسئولیت‌ها» و «نظام نمایندگی».<sup>(60)</sup> این بندها نشان می‌دهد که محل کار باید به شکل خودمدیریتی دموکراتیزه شود. خودمدیریتی با مفهوم آزادی مارکس هم‌خوانی دارد. اما ما با مشکلی روبه‌رو می‌شویم که نیاز به توضیح دارد. اگر دموکراسی پرولتری شامل خودمدیریتی شوراهای کارگری است، پس این امر ضرورتاً بدین معنا است که بورژوازی دیگر وجود ندارد. و اگر

بورژوازی وجود ندارد پس دیکتاتوری پرولتاریا و سیاست هم‌چون «قدرت طبقاتی» معنای خود را از دست می‌دهد. اما **مارکس** می‌گوید که بورژوازی بعد از انقلاب وجود خواهد داشت و این دلیل اصلی برای وجود دیکتاتوری پرولتاریا است. اگر این مسأله واقعیت دارد پس میزان معینی از کنترل بورژوایی بر تولید دست‌کم در سطح خرد وجود خواهد داشت که به‌نوبه‌ی خود بدین معناست که فعالیت تولیدی هنوز مستقیماً توسط کارگران کنترل و مدیریت نمی‌شود.

این موضوع برای درک دموکراسی مارکسی حایز اهمیت است. من معتقدم که مفهوم «اتحاد آزاد تولیدکنندگان» به این موضوع روشنایی می‌اندازد. تولیدکنندگان آزاد - چه در سطح جامعه چه در سطح کارخانه - منطقاً بر پیش‌شرط وجود جامعه‌ای بی‌طبقه و آزاد یعنی کمونیسم دلالت دارد. بدان معنا که خودمدیریتی کارگران بر تولید صرفاً در کمونیسم امکان‌پذیر می‌شود. من منطقاً بر این باورم که **مارکس** نیز درباره‌ی «اتحاد آزاد تولیدکنندگان» هم‌چون پروژه‌ای که در دموکراسی پرولتری تحقق می‌یابد چنین می‌اندیشید. به سخن دیگر، این «اتحاد» مرحله‌ای است که در پی سلطه‌ی طبقاتی پرولتاریا فرامی‌رسد؛ یعنی به دنبال دموکراسی به معنای ارسطویی آن.

کمون «شکل سیاسی بود که درنهایت برای تحقق رهایی اقتصادی کار کشف شد».<sup>(61)</sup> بنابراین، این شکل سیاسی باید هم‌چون «اهرمی برای ریشه‌کن کردن بنیاد اقتصادی وجود طبقات و بنابراین سلطه‌ی طبقاتی به‌کار گرفته شود.» صرفاً پس از ریشه‌کن شدن این بنیاد اقتصادی می‌توانیم به‌طور واقعی از اتحاد آزاد تولیدکنندگان سخن بگوییم. این بیان از آن‌چه که **مارکس** به‌صراحت درباره‌ی مرحله‌ی طولانی «کار آزاد و متحد» پس از «شکل کمونی سازمان‌دهی سیاسی»<sup>(62)</sup> می‌گوید بیش‌تر است. برای تأیید ادعای من می‌توان به فقر فلسفه رجوع کرد که «اتحاد» در آن هم‌چون مرحله‌ای فراسوی «سلطه‌ی طبقاتی» و «قدرت طبقاتی» توصیف می‌شود که به بیان خود **مارکس** طبقات و تضاد آشتی‌ناپذیر آن‌ها را ملغا می‌کند.

«طبقه‌ی کارگر در سیر تکامل خود، سازمانی را جانشین جامعه‌ی کهن بورژوایی خواهد ساخت که فاقد طبقات و تضاد طبقاتی خواهد بود. در واقع، دیگر قدرت

سیاسی وجود نخواهد داشت، زیرا درست همین قهر سیاسی است که مظهر رسمی اختلاف طبقاتی در درون جامعه‌ی طبقاتی است.»<sup>(63)</sup>

**مارکس** در این‌جا نه به‌طور تصادفی بین جامعه‌ی بورژوازی «متکی بر طبقه و قدرت سیاسی» و اتحاد (بی‌طبقه، بدون قدرت سیاسی اما خودتنظیم‌گر) تمایز قایل می‌شود. این اتحاد به‌روشنی، نه با مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، و نه با کمون یعنی شکل سیاسی مشخص این دیکتاتوری نیز خوانایی دارد.

### نظر مارکس درباره‌ی حقوق دموکراتیک

**ارنست مندل** بر این نظر است که برخی قوانین کنترل دموکراتیک بر تولید، مبادله، و توزیع منابع را تضمین می‌کنند، تضمینی که در قانون اساسی «باید نوشته شود و تنها با ۷۵ یا ۸۰ درصد آرای مردم تغییر کند. اگر قدرت سیاسی محکم در دست کارگران باشد شرایط سیاسی برای این تغییر، به امری غیرممکن یا تقریباً غیرممکن بدل می‌شود.»<sup>(64)</sup> این امر به‌روشنی با پیشنهادهای سانترالیسم دموکراتیک مارکس در بیانیه‌ی کمونیست هم‌خوانی دارد. گرچه من پیش‌تر ملاحظات خود را درباره‌ی کنترل مستقیم توسط کارگران در محل تولید بیان کردم، در این‌جا قصد ندارم بگویم که قانون اساسی کمونیستی گذار به کمونیسم را تضمین می‌کند. بقا و مؤثر بودن خود قانون اساسی همان‌گونه که **مندل** می‌گوید به قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر بستگی دارد، با این پیش‌فرض که طبقه‌ی کارگر هم‌چنان به دفاع از این قانون اساسی متعهد باقی بماند. مع‌هذا چنین قانونی می‌تواند خطوط راهنمایی برای دوران گذار باشد.

گرچه فکر می‌کنم فراخوان **مندل** برای قانون اساسی ارزشمند است، اما تدوین نظریه‌ی مارکسیستی قانون اساسی باید از آثار خود **مارکس** فراتر برود. چنین تلاشی خارج از محدوده‌ی چشم‌انداز کنونی این بحث قرار دارد که به‌طور عمده درصدد بازسازی نظریه‌ی دموکراتیک بر اساس نوشته‌های **مارکس** است. **مندل** هم‌چنین پیشنهاد می‌کند که دموکراسی سوسیالیستی باید با «گسترش حداکثر تمامی آزادی‌های سیاسی و حقوق بشر (آزادی تجمع و تشکیلات، آزادی تظاهرات، آزادی انتشار، مذهب، خلاقیت‌های علمی و فرهنگی، تفکر و تحقیق و غیره) همراه

باشد.»<sup>(65)</sup> گرچه این پیشنهاد بر نقل قول‌هایی از **مارکس** مبتنی نیست، اما فکر می‌کنم می‌توان نشان داد که چنین حقوقی با درک **مارکس** از آزادی هم‌خوانی دارد و او به‌طور جدی از آن‌ها حمایت می‌کرد.

حقیقت دارد که **مارکس** حقوق و آزادی‌های لیبرالی را محدود می‌دانست. در جامعه‌ی بورژوازی، «آزادی هم‌چون یک حق انسانی بر رابطه‌ی بین انسان و انسان دیگر قرار ندارد، بلکه بر جدایی انسان از انسان استوار است» که فرد را «هم‌چون جوهر منفردی منزوی با بیتوته کردن در درون خود» در نظر می‌گیرد. این حقوق موجب می‌شود «هر انسانی در انسان دیگر نه تحقق آزادی خود، بلکه محدودیت آن را مشاهده کند.»<sup>(66)</sup>

به‌عنوان نمونه، **کلود لوفور** معتقد است که تمامی حق‌ها برای **مارکس** یک اثر جداکننده دارد. «**مارکس** در آزادی عمل و آزادی عقیده‌ای که به هرکس داده می‌شود و در ضمانت‌های امنیت فردی چیزی نمی‌بیند جز برقراری یک مدل جدید که بر "جدایی انسان از انسان"، یا در سطح بنیادی‌تر "خودخواهی بورژوازی" استوار است.»<sup>(67)</sup> **استفان لوکس** ادعای **لوفور** را تکرار می‌کند: «تفکر درباره‌ی حقوق صرفاً هم‌چون تجلی خودخواهی جامعه‌ی مدنی و تضاد بین جامعه‌ی مدنی و دولت دقیقاً ناتوانی در جدی گرفتن آن‌هاست.» این‌گونه ناتوانی قادر نیست جدی بودن مطالبه‌ی «شکل معینی از حیات اجتماعی را مشاهده کند که در آن مناسبات اجتماعی بدون خودکامگی قدرت سیاسی شکوفا می‌شود.»<sup>(68)</sup>

فوق‌العاده دشوار است که در آثار **مارکس** حتا اشاره‌ای به «قدرت سیاسی خودسرانه» بیابیم، اما این موضوعی جانبی است. فکر می‌کنم که تفسیر رایج از رویکرد **مارکس** به حقوق در مسأله‌ی یهود، هدف اصلی **مارکس** را در این اثر جدلی مورد غفلت قرار می‌دهد. **مارکس** بیش از هر چیز می‌کوشید ناپیگیری استدلال‌های **برونو باوئر** را به معرض نمایش بگذارد. او ادعای **باوئر** را در مورد «حقوق بشر» به چالش کشید. به‌نظر **باوئر** این حقوق صرفاً در مورد سرشت غیرخصوصی انسان به‌کار می‌رود، و برپایه‌ی اتحاد «انسان با انسان» بنا شده است. از این‌رو، مطالبات خاص یهودی‌ها در برخورداری از حق ویژه با خصلت عمومی حقوق ناسازگار است. **مارکس**



بر مخالفت باوئر بر این نظر بود که حق مالکیت خصوصی، حق آزادی (این‌جا صرفاً براساس اصل آسیب Harmprinciple به آزادی اشاره می‌شود) و حق امنیت نه بر روابط بین انسان و انسان، بلکه بر جدایی انسان از انسان بنا شده است.<sup>(69)</sup> باید اشاره کرد که مارکس در این‌جا با آموزه‌ی ویژه‌ی از حقوق سروکار دارد که اساساً در «حقوق بشر» تجلی می‌یابد، و آشکارا بر جدایی انسان از انسان تکیه می‌کند.

اما، درباره‌ی رویکرد مارکس به حقوق نکات بیش‌تری برای گفتن وجود دارد. چون مارکس به جای جامعه‌ی قدیم بورژوایی خواهان جایگزینی اتحادی بود که در آن «رشد آزاد هرکس شرط رشد آزاد همگان است»<sup>(70)</sup> بی‌معنا است که فکر کنیم «رشد آزاد هرکس» بدون دستیابی به حقوق و آزادی‌ها میسر است. در واقع، همان‌گونه که جرمی والدرون اشاره می‌کند، مارکس «حقوق شهروندی» را هم‌چون حقوق جوهر (موناد) منزوی در نظر نمی‌گیرد.<sup>(71)</sup> مارکس در سراسر زندگی خود همواره از چنین حقوقی حمایت و دفاع می‌کرد. حملات او نه بر علیه حقوق شهروندی، بلکه بیش‌تر علیه ظاهرفریبی مدافعان بورژوای آن بود:

«در حالی که "آزادی نامحدود مطبوعات" (قانون اساسی ۱۷۹۳، ماده‌ی ۱۲۲)، به‌عنوان نتیجه‌ی ضروری حق برخورداری بشر از آزادی فردی تضمین شده است، آزادی مطبوعات کاملاً زیرپا گذاشته می‌شود، چون "آزادی مطبوعات هنگامی که آزادی عمومی را به خطر بیندازد نباید مجاز شمرده شود." معادل این‌ست که بگوییم: حق آزادی دیگر حق نیست هنگامی که در تضاد با حیات سیاسی قرار بگیرد، در حالی که از حیث نظری حیات سیاسی چیزی نیست جز ضمانت حقوق انسان - حقوق فردی انسان - و از این‌رو، باید به محض در تضاد قرار گرفتن با هدف خود یعنی این حقوق انسانی معلق شود.»<sup>(72)</sup>

مارکس در مورد «آزادی وجدان» از این حکم دفاع می‌کند که «هرکس باید قادر باشد بدون دخالت پلیس نیازهای مادی و مذهبی خود را برآورده کند.» اما، مارکس خواهان فزاینده‌تر رفتن از «آزادی وجدان بود» که محدود به «آزادی مذهبی وجدان» می‌شد.<sup>(73)</sup> به‌طور خلاصه، او این آزادی را مورد انتقاد قرار می‌داد. نه به این دلیل که فکر می‌کرد که این آزادی باید ملغاً شود، بلکه از آن‌رو که آن را محدود می‌دانست.

نکته این نیست که **مارکس** در محدود دانستن این آزادی حق داشت، بلکه افزون بر آن، باید حمایت او از این حق را با نگاهی انتقادی به تأکید «بورژوازی» بر وجدان مذهبی به رسمیت شناخت. **مارکس** در جای دیگر به شکل مثبتی از آزادی فکر سخن می‌گوید. «**لاگ** پدر این آزادی بود، و در شافتسبوری و بولینگ‌بروک به ظرفیت و دقت فکری رسید و بعدتر در فرانسه به شکل درخشانی تکوین پیدا کرد.»<sup>(74)</sup> **مارکس** هم چنین قوانینی را که آزادی فکر را محدود می‌کرد «تروریستی» و «بی‌قانونی» می‌نامید. به سخن خود او، «قانونی که طرز تلقی شخص کنش‌گر را شکل می‌دهد چیزی نیست جز طرد مثبت بی‌قانونی. معیار اساسی این است، نه کنش برای کنش.»<sup>(75)</sup>

شایسته است به این نکته اشاره کنیم که **مارکس** خود به‌نحو فعال از آزادی مطبوعات در برابر سانسور دفاع می‌کرد. او در مقاله‌ای در راینیشه تسایتونگ بر آزادی مطبوعات تأکید می‌کرد: «عنصر سومی که بدون رسمی بودن و بوروکراتیک بودن امری سیاسی است، عنصری که درعین حال شهروندان را بدون دخالت مستقیم در منافع خصوصی خود نشان می‌دهد. این عنصر تعیین‌کننده که فکر سیاسی و قلب مدنی را با هم ترکیب می‌کند همان مطبوعات آزاد است.»<sup>(76)</sup> و در مقاله‌ی دیگر درباره‌ی هندوستان به اهمیت آزادی مطبوعات هم‌چون «عامل نیرومندی» برای بازسازی جامعه در راستای خودرہانی اشاره می‌کند.<sup>(77)</sup> دلیلی ندارد که تصور کنیم آزادی مطبوعات در دیکتاتوری پرولتاریا که هدفش چیزی جز رهایی انسان نیست، امری ناپسند تلقی شود.

نخستین مقاله‌ی انتشار یافته‌ی **مارکس** با محدودیت‌های دولت در قبال جنبش‌های سیاسی به مخالفت می‌پردازد، و خواهان «لغو سانسور» است.<sup>(78)</sup> او می‌گوید در «دولت اخلاقی» (که باید آن را دولت مطلوب **مارکس** فهمید) «نظر دولت تابع اعضای آن است، حتی اگر آن‌ها مخالف یک ارگان از دولت یا حکومت باشند.» دولت نباید «مالک انحصاری خرد و اخلاق باشد.»<sup>(79)</sup> در واقع، اخلاق هنگامی که با «عوامل خارجی همچون احترام و آبروی دست‌ساخته‌ی پلیس و رفتار خوب سنتی تحمیل می‌شود، دیگر اخلاق نیست.» اخلاق به نظر **مارکس** به پیروی از

«کانت، فیشته و اسپینوزا» بر «خودآینی» فردی استوار است.<sup>(80)</sup> در این زمینه همان‌گونه که خود مارکس اشاره می‌کند آزادی مطبوعات یک خیر اخلاقی است، چون با آزادی خودتعیینی که خود به استقلال نیاز دارد منطبق است.<sup>(81)</sup>

پیش‌تر اشاره کردیم که مارکس از حق رأی عمومی در آثار اولیه‌اش و بعدتر در صورت‌بندی‌های مربوط به دموکراسی حمایت می‌کرد. او حتی فکر می‌کرد که انتخابات در کمونیسم نیز ادامه پیدا خواهد کرد، حتی هنگامی که خصلت سیاسی - به‌عنوان سلطه‌ی طبقاتی - خود را از دست بدهد.<sup>(82)</sup> می‌توانیم حقوق دموکراتیک فراهوانی و نمایندگی دستوری را اضافه کنیم، هرچند مارکس آن‌ها را «حقوق» نمی‌نامید. شاید شلومو آوینری در این مورد حق داشته باشد که نظر مارکس درباره‌ی حقوق لیبرال دیالکتیکی است: «سوسیالیسم بدون تحقق و در عین حال الغای لیبرالیسم ممکن نیست.»<sup>(83)</sup>

می‌توان پذیرفت که رویکرد مارکس به حقوق ابهام‌آمیز است. در موارد متعدد او حقوق را «نقیصه»، «لفاظی بی‌معنی» و «نوحه‌سرای دموکراتیک» نامید که باید از آن فراتر رفت. او هم‌چنین می‌گوید که این «نقایص در فاز اول کمونیستی اجتناب‌ناپذیرند، همچون دشواری‌های که بعد از دردهای زایمان طولانی از جامعه‌ی سرمایه‌داری پدید آمده باشند.»<sup>(84)</sup> اما، به نظر می‌رسد که نقد او غالباً مربوط به نوع خاصی از حقوق باشد نظیر برابری توزیعی، حق مالکیت، آزادی وجدان بورژوازی - به علت محدود بودن به آزادی مذهبی - و غیره. پس، همان‌گونه که مشاهده کردیم، در آثار مارکس گرایش مشهودی وجود دارد به آنچه که ما امروزه حقوق دموکراتیک می‌نامیم. او هیچ‌جا نمی‌گوید که این حقوق باید در دیکتاتوری پرولتاریا ملغا شود، و در عین حال آن‌ها را به‌طور پیوسته و منظم تأیید نیز نمی‌کند. اما، اگر دیکتاتوری پرولتاریا شکلی از دموکراسی باشد، و اگر می‌پذیریم که مفهوم آزادی در کل آثار مارکس جنبه‌ی مرکزی دارد - این دو ادعا را می‌توان به‌قدر کفایت ثابت کرد - پس حمایت غیرتصادفی او را از این حقوق باید پذیرفت، و در مدل دموکراسی مارکسی ادغام کرد.

این بدان معنا نیست که دموکراسی مارکسی را نمی‌توان از دموکراسی بورژوازی متمایز کرد. دموکراسی مارکسی به‌وضوح گسترده‌تر است، چون کنترل دموکراتیک را به اقتصاد نیز تسری می‌دهد، و امکانی برای مشارکت با معنای سیاسی از طریق نظام نمایندگی و کالتی فراهم می‌کند. افزون‌براین، مدل مارکسی می‌کوشد مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و کار مزدی را به‌تدریج ملغا کند. همان‌گونه که مارکس می‌گوید این دموکراسی بیان‌گر «رهایی کار» است.<sup>(85)</sup> به سخن دیگر، دموکراسی مارکسی دست‌کم از حق مالکیت خصوصی همانند دموکراسی بورژوازی دفاع نمی‌کند، بلکه خواهان الغای آن است.

### نتیجه‌گیری

مدل دموکراسی تشریح شده در آثار مارکس مدلی است یگانه. از یک‌سو نمایندگی و کالتی را دربرمی‌گیرد که، بر حق فراخوانی و نمایندگی دستوری استوار است. این امر موجب می‌شود که انتخاب و گفتمان سیاسی - اجتماعی به‌طور جمعی تأثیر مستقیمی بر قانون‌گذاری و اداره داشته باشد. شکل نهادی این مدل کاملاً دموکراتیک و متمرکز است، و سیاست را از محلی‌ترین سطح در پایین آغاز و در مرکز تصمیم‌گیری و اداره، متمرکز و اجرایی می‌کند.

بدین‌سان، جامعه‌ی آینده به دو طریق متمایز و به‌هم‌پیوسته سیاسی می‌شود: **الف** - سازمان‌های سیاسی درون جامعه به عملکرد مستقل خود ادامه می‌دهند. ب - تلاش سیاسی جامعه برای تأثیر مستقیم بر فرایند اداره و قانون‌گذاری با قدرت انتخاب‌کنندگان در فراخوانی و دادن دستورالعمل به وکلا به امری بامعنا تبدیل می‌شود، انتخاب‌کنندگانی که مجریان، پلیس، و قضات (که انتخاب می‌شوند) را تحت نظارت قرار می‌دهند.

از سوی دیگر، دموکراسی مارکسی را به شکل درست‌تری، می‌توان دموکراسی اقتصادی نامید، چون امکان کنترل دموکراتیک تولید، مدیریت مازاد و توزیع منابع را فراهم می‌سازد. این کنترل دموکراتیک آن‌چنان که در دیکتاتوری پرولتاریا به اجرا

درمی‌آید در چارچوب ساختارهای حکومت کمونی عمل می‌کند، و به تدریج از خودمدیریتی به حوزه‌های تولیدی گسترش می‌یابد.

ترکیب نهادهای دموکراتیک با هدف اعلام‌شده‌ی دست‌یابی به کمونیسم، مدل مارکسی را از سایر مدل‌های دموکراسی متمایز می‌کند. ضمانت اجرایی و موفقیت این ترکیب به چند شرط ضروری نیاز دارد: **نخست**، پرولتاریا باید قدرتمندترین نیروی جامعه باشد، یا جامعه دارای آگاهی و آرزوهای سوسیالیستی ریشه‌دار باشد. **دوم**، این نیرو باید از طریق نهادهای دموکراتیک به قدرت سیاسی عمومی بدل شود. **سوم**، باید به کمک وسایل دموکراتیک و قهری برای دست‌یابی به اهداف عمومی دیکتاتوری تلاش کند.

تأیید مارکسی برای این مدل از دموکراسی را می‌توان در جمله‌ی غالباً نقل شده از **مارکس** پیدا کرد: «شکل سیاسی در نهایت کشف‌شده» برای رهایی طبقه‌ی کارگر و آن‌گاه تمامی جامعه. در این جمله مشروعیت دموکراسی به‌عنوان وسیله‌ای برای دست‌یابی به اهداف سوسیالیستی را می‌توان مشاهده کرد. اگر ما این واقعیت را در نظر بگیریم که برای **مارکس** آزادی هم‌چون استقلال و خودتعیینی یک خیر اخلاقی شمرده می‌شود، دموکراسی نیز می‌تواند در چارچوب نظریه‌ی مارکسی مشروعیت اخلاقی پیدا کند. به‌هرحال، مشروعیت اخلاقی و ابزاری - مشروعیت وسایل و اهداف - باید در هم‌خوانی با نظریه‌ی مارکسی به‌طور عام و درک او از آزادی به‌طور خاص باشد. این مدل، برتری‌های دموکراسی‌های مستقیم و نمایندگی را با هم ترکیب می‌کند، بدون آن‌که در برابر کاستی‌های آن‌ها آسیب‌پذیر باشد - غیرعملی بودن دموکراسی مستقیم و خطر فداشدن منافع عمومی به نفع منافع خصوصی که در سرشت دموکراسی نمایندگی نهفته است. یکی از وظایف عمده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا گسترش آزادی‌های فردی در حد امکان است. این امر به توسعه‌ی رادیکال حقوق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نیاز دارد. چون جامعه در مرحله‌ی اول گذار هنوز با تضادهایی روبه‌رو است و از این‌رو، ضمانت‌های حقوقی به امری لازم بدل می‌شود. آثار مارکس در حمایت از حقوق دموکراتیک دلایل مجاب‌کننده‌ای فراهم می‌کند.

این مقاله از منبع زیر به فارسی برگردانده شده است:

Mehmet Tabak (2000) A Marxian theory of democracy, *Socialism and Democracy*, 14:2, 87-113.

### یادداشت مترجم:

\*منظور نماینده‌ی پاسخ‌گو، قابل فراخواندن و قابل عزل است.

\*\*«وارونه‌سازی» (method of inversion): لازم به یادآوری است که این روش به نام فوئرباخ سکه خورده است و تبار آن به نقد او بر آرای هگل بر می‌گردد. فوئرباخ بر این باور بود که نظرات هگل رازآمیز است، برای این که آن را از رازآمیزی در آورد، باید جای محمول با موضوع را عوض کرد. به سخن تمثیلی، فوئرباخ می‌گفت این خدا نیست که انسان را آفریده است، این انسان است که خدا را خلق کرده است؛ یا این دولت نیست که جامعه مدنی را به وجود آورده، بلکه این جامعه مدنی است که دولت را شکل بخشیده است.

\*\*\*اصطلاح تغییرشکل‌دهنده (transformative method) در همان بار معنایی اصطلاح وارونه‌سازی و به جای آن به کار می‌رود، و تفاوتی با آن ندارد.

### یادداشت‌ها و منابع

۱- برای رابطه‌ی بین کمون و دیکتاتوری پرولتاریا به نوشتاری از همین قلم مراجعه کنید:

"Marx's Theory of Proletarian Dictatorship Revisited," in *Science and Society*, V. 64, No. 3.

2- جان کوهن می‌نویسد «بیش‌تر ادبیات نو و پسامارکسیست‌های اخیر به فقدان یک تئوری بسنده از دولت یا سیاست در آثار مارکس اشاره کرده‌اند...»

Jean Cohen (1982), *Class and Civil Society: The Limits of Marxian Critical Theory*. Amherst, Mass.: University of Massachusetts Press, p. 103.

هال درپیر می‌گوید که مارکس «درباره‌ی اشکالی که باید برای مجهز کردن دولت کارگری یافت چیزی نگفته است».

Hal Draper (1987), *The "Dictatorship of the Proletariat" from Marx to Lenin*. New York: Monthly Review Press, p. 127.

آلن ژیلبرت نتیجه‌گیری کوهن و درپیر را تکرار می‌کند «آثار مارکس، سیاست انقلابی برعلیه استثمار و استبداد را با همدلی برای عمل دموکراتیک مردم عادی ترکیب می‌کند، اما به‌شکل متناقض نهادهای پیشنهادی را که به‌طور مثال در کمون پاریس ۱۸۷۱ به وجود آمد، نظریه‌پردازی نمی‌کند».

"Political Philosophy: Marx and Radical Democracy," in Terrell Carver (ed.) *The Cambridge Companion to Marx*. Cambridge, UK: Cambridge University Press, p. 169.

4. Marx and Engels (1985), *The Communist Manifesto*. London: Penguin Books, pp. 104-5.

5. See Samuel Bowles and Herbert Gintis (1986), *Democracy and Capitalism*. New York: Basic Books.

6. Shlomo Avineri (1996), *The Social and Political Thought of Karl Marx*. Cambridge, UK: Cambridge University Press, p. 32.

7- همان‌طور که در سطرهای بعدی مشاهده خواهیم کرد، مارکس (۱۹۷۸) در متن دموکراسی به فعالیت آزاد همچون «خودتعیینی مردم» یا «عمل خود مردم» اشاره می‌کند.

Robert C. Tucker (ed.), *The Marx-Engels Reader* (henceforth MER), 2nd ed. New York: W.W. Norton, pp. 19-20.

در این جا من از کلمه‌ی «مشارکت» و «خودتعیینی» به جای هم استفاده می‌کنم. مشارکت را در این متن باید به‌عنوان مداخله در تصمیم‌گیری یا تعیین یک نتیجه فهمید. اما باید اشاره کرد که فعالیت آزاد به‌نظر مارکس هم‌چنین به‌معنای «فعالیت آگاهانه است».

(Economic and Philosophical Manuscripts of 1844, MER, p. 76)

و «فایق آمدن بر موانع»، «خودتحقیقی، عینیت یافتن سوژه...»

(1973, *Grundrisse*. London: Penguin Books, p. 611).

8. F. Feher, A. Heller, G. Markus (1983), *Dictatorship Over Needs*. New York: St Martin's Press, p. 221.

9- برای یک بررسی مجاب‌کننده و جذاب از آزادی هم‌ون خیر اخلاقی در آثار مارکس

مراجعه کنید به

Eugene Kamenka (1962), *The Ethical Foundations of Marxism*. London: Routledge and Kegan Paul; also George G. Brenkert

(1983), *Marx's Ethics of Freedom*. London: Routledge and Kegan Paul.

10. See Paul Thomas (1994), *Alien Politics*. New York: Routledge; Georg Lukács (1991), *The Process of Democratization*. New York: State University of New York Press; Alan Gilbert (1981), *Marx's Politics: Communists and Citizens*. New Brunswick, N.J.: Rutgers University Press.

11. Nicos Poulantzas (1978), *State, Power, Socialism*. London: Verso, p. 265.

12. Marx (1978), *Critique of the Gotha Program*, in MER, p. 531.

13. David Held (1996), *Models of Democracy*, 2nd ed. Stanford, CA: Stanford University Press, p. 153.

14. Norberto Bobbio (1987 [1976]), *Which Socialism?* Minneapolis: Minnesota University Press, p. 45.

اما بویو با یک پرسش منطقی ادعا می‌کند که ضرورت وسایل غیردموکراتیک و انقلابی برای درهم شکستن و برون‌رفت از سرمایه‌داری، دموکراسی سوسیالیستی را غیرممکن می‌کند. بدین ترتیب او قانون آهنین خود را پیش می‌گذارد: یا سرمایه‌داری با دموکراسی، یا سوسیالیسم بدون آن. عقیده‌ی او این است که انقلاب‌ها و دموکراسی با یکدیگر همخوانی ندارند. اما او فراموش می‌کند که اغلب دموکراسی‌ها نتیجه‌ی عمل انقلابی است و دلیل بنیادی وجود ندارد که انقلاب‌های سوسیالیستی نمی‌توانند انقلاب‌هایی دموکراتیک باشند.

15. Christopher Pierson (1986), *Marxist Theory and Democratic Politics*. Cambridge, UK: Polity Press, p. 30.

16. K. Marx and F. Engels (1985), *The Communist Manifesto*. London: Penguin, p. 105.

17. Karl Marx (1992), "The Alleged Splits in the International," in FIA, p. 314.

18. Aristotle (1995), *Politics*. Oxford: Oxford University Press.

ارسطو می‌نویسد، «دموکراسی باید همچون قانون اساسی تعریف شود که در کنترل فقرا قرار دارد که از حیث شمار بسیارند.»

19. Karl Marx (1978), *Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right*, in MER, pp. 19-20.

20. Avineri, pp. 35-6.



21. Karl Marx (1978), Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right, p. 21.

22. G.W.F. Hegel (1967), Hegel's Philosophy of Right (translated and edited by T.M. Knox). Oxford: Oxford University Press. See paragraph 157 for a concise statement by Hegel on the continuity of the family, society, and the state as different "moments," or manifestations, of the Idea.

23. Karl Marx (1997), Critique of Hegel's Philosophy of the State, in L. Easton and K. Guddat (eds.), Writings of the Young Marx on Philosophy and Society (henceforth WYMPS). Indianapolis: Hackett, p. 200.

24. Ibid. p. 196.

25. "Abstract" in Marx's works usually means one-sided.

26. Karl Marx (1978), On the Jewish Question, in MER, p. 35.

27. Thomas, p. 67.

28. Marx (1978), On the Jewish Question, p. 46.

29 Marx (1997), Critique of Hegel's Philosophy of the State, in WYMPS, p. 200.

30. Ibid. p. 197.

31. Ibid. p. 200.

32. Ibid. p. 202.

33- همان‌جا ص ۱۹۷. اشاره به این نکته مهم است که مشاوره به‌ویژه مسأله‌ای است عمومی نه مسأله‌ای شخصی و خصوصی. این شبیه‌نگرانی لیبرالی برای حفاظت حوزه‌ی خصوصی از سیاست است، گرچه تصور این نکته دشوار است که مالکیت خصوصی همچون دغدغه‌ی خصوصی در متن مارکسی مطرح باشد. مارکس در جای دیگر ادعای مشابهی را از زاویه‌ی مخالف تکرار می‌کند: «همه باید قادر باشند نیازهای بدنی و مذهبی خود را بدون دخالت پلیس برآورده کنند.»

Marx (1978), Critique of the Gotha Program, in MER, p. 540.

اما، مارکس می‌افزاید که «آزادی وجدان بورژوازی، چیزی نیست به جز تحمل تمام اشکال ممکن آزادی وجدان مذهبی» و این‌که برنامه‌ی سوسیالیستی باید از این سطح بورژوازی فراتر رود.

34. Marx (1997), Critique of Hegel's Philosophy of the State, p. 199.

35. Ibid. p. 202.

36. Karl Marx (1992), "The Chartists," in *Surveys From Exile: Political Writings V. 2* (henceforth SFE). London: Penguin Books, p. 264.

37. Marx (1992), *The Civil War in France*, p. 210f.

38. *Ibid.* p. 210.

۳۹. مدل مارکس خیلی شبیه هانس کلسن است، هرچند کلسن از مارکس نقل قول

نمی‌کند.

See Kelsen (1945), *General Theory of Law and State*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press, pp. 289-92.

40. Marx (1992), *The Civil War in France*, p. 210.

41. Karl Marx (1992), *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*, in SFE, p. 210f.

42. *Ibid.* p. 190.

43. *Ibid.* p. 237.

44. Marx (1978), *Critique of the Gotka Program*, p. 539.

45. Marx (1992), *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*, p. 190.

46. *Ibid.* p. 245, fn. 53.

47. Marx (1992), *The Civil War in France*, p. 212.

48. *Ibid.* p. 209.

49. *Ibid.* p. 211.

50. *Ibid.* p. 210.

51. Bukharin and Preobrazhensky (1969), *The ABC of Communism*. Harmondsworth, pp. 238-9.

52. Marx (1992), *The Civil War in France*, p. 209.

53. *Ibid.* p. 211.

54. Quoted in Mandel (1992), *Power and Money*. London: Verso, p. 133.

55. Marx (1992), *The Civil War in France*, p. 209.

56. Marx (1978), "After the Revolution: Marx Debates Bakunin," in *MER*, p. 545.

57. Jon Elster (1985), *Making Sense of Marx*. Cambridge, UK: Cambridge University Press, p. 458.

58. Marx and Engels (1985), *The Communist Manifesto*, pp. 104-5.

59. *Ibid.* p. 89.

60. Marx (1977), *Capital*, V. 1, New York: Vintage, pp. 549-50.
61. *Ibid.* P. 212.
62. Marx (1992), "First Draft" of *The Civil War in France*, in *FIA*, p. 254.
63. Karl Marx (1995), *The Poverty of Philosophy*. Amherst, NY: Prometheus Books, p. 190.
64. Mandel, p. 196.
65. *Ibid.* p. 198.
66. Marx (1978), *On the Jewish Question*, p. 42.
67. Claude Lefort (1988), *Democracy and Political Theory*. Minneapolis: University of Minnesota Press, p. 32.
68. Lukes (1985), *Marxism and Morality*. New York: Oxford University Press, p. 65.
69. Marx (1978), *On the Jewish Question*, p. 42.
70. Marx (1985), *The Communist Manifesto*, p. 105.
71. Jeremy Waldron (1993), *Liberal Rights: Collected Papers 1981-1991*. Cambridge, UK: Cambridge University Press, p. 342.
72. Marx (1978) *On the Jewish Question*, p. 44.
73. *Ibid.* p. 540.
74. Karl Marx (1992), "Review of Guizot's Book on the English Revolution," in *SFE*, p. 252 (my emphasis).
75. Karl Marx (1997), "Comments on Prussian Censorship," in *WYMPS*, p. 79.
76. Karl Marx (1997), "Defense of the Moselle Correspondent: Economic Distress and Freedom of the Press," in *WYMPS*, p. 145.
77. Karl Marx (1978), "On Imperialism in India," in *MER*, p. 660.
78. Karl Marx (1997), "Comments on the Latest Prussian Censorship Instruction," in *WYMPS*, p. 92.
79. *Ibid.* p.
80. *Ibid.* p. 78.
81. See Kamenka (1997), pp. 121-3.
82. Marx (1978), *After the Revolution: Marx Debates Bakunin*, in *MER*, p. 545
83. Avineri, *The Social and Political Thought of Karl Marx*. p. 184.
84. Marx (1978), *Critique of the Gotha Program*, in *MER*, p. 531.
85. Marx (1992), *The Civil War in France*, in *FIA*, p. 253.

# کارل مارکس و رمانتیسیسم

میشل لووی، رابرت سپر  
ترجمه‌ی نرگس ایمانی



به استثنای نویسندگانی همچون ویلیام موریس یا ارنست بلوخ جوان (آن هم به دلیل آن که هر دوی این نویسندگان بیش از آن که در معنای سنتی کلمه مارکسیست باشند، متمایل به مارکسیسم بودند)، آنچه موضع مارکسیسم در قبال جهان‌بینی رمانتیک را مشخص و متمایز می‌سازد،<sup>۱</sup> وجود یک جور دوگانگی ویژه است: حتا آن دسته از اندیشمندانی که بسیار به مضامین رمانتیک گرایش دارند همواره نوعی فاصله‌ی انتقادی را با آن حفظ می‌کنند که این خود برآمده از میراث پیشرفت‌خواهانه‌ی سنت روشنگری است.

برای تصریح این دوگانگی، این رابطه‌ی عشق و نفرت با رمانتیسیسم، می‌بایست رویکرد خود مارکس [در قبال رمانتیسیسم] ... را مورد بررسی قرار دهیم...  
ظاهراً مارکس هیچ وجه اشتراکی با رمانتیسیسم ندارد. اما بی‌تردید، او در ایام جوانی‌اش تحت تأثیر رنگ‌و‌لعب‌های فریبنده‌ی فرهنگ رمانتیک قرار داشت. به گفته‌ی آگوست کورنو،<sup>۲</sup> زندگینامه‌نویس مارکس، بارون وستفالی — پدرزن آتی فیلسوفِ ما — «مارکس را به مکتب رمانتیک بسیار علاقه‌مند کرد، و در حالی که پدر مارکس با او ولتر و راسین می‌خواند، بارون برایش هومر و شکسپیر می‌خواند، و این‌ها همان کسانی بودند که در سراسر زندگی مارکس نویسندگان محبوب او باقی ماندند.» با این وصف، تعجبی ندارد که مارکس در سال‌های تحصیلش در دانشگاه بن، شرکت در دوره‌های آموزشی هومر را برگزید که مدرسش آن رمانتیک کهنه‌کار، فردریک شلگل بود. نوشته‌های آغازین مارکس — شعرها، درام‌ها، و نمایش‌هایش (که کیفیت ادبی‌شان چنگی به دل نمی‌زند و نباید وقت چندانی هم صرف آن‌ها کرد) — نشان آشکار ادبیات رمانتیک را بر پیشانی دارند (آن‌ها قرابت ویژه‌ای با نوشته‌های ای. تی. ای هوفمان دارند)، و گواهی هستند بر یک شورش و اعتراضِ نوعاً رمانتیک. به‌علاوه

<sup>۱</sup> . این متن ترجمه‌ای است از بخش «کارل مارکس» از فصل «Excursus: Marxism and Romanticism» از کتاب:

Löwy Michael and Sayre Robert (2001). *Romanticism Against the Tide of Modernity*, translated by Catherine Porter Durham. London: Duke University Press.  
آقای حسن مرتضوی در سال ۱۳۷۶ کتابی را از میشل لووی تحت عنوان *درباره‌ی تغییر جهان (مقالاتی درباره‌ی فلسفه‌ی سیاسی، از کارل مارکس تا والتر بنیامین)* منتشر کردند. بخش‌هایی از مقاله‌ی «مارکسیسم و رمانتیسم انقلابی» مندرج در این اثر، با متن حاضر اشتراک محتوایی دارد.

<sup>۲</sup> . Auguste Cornu

(نکته‌ی جالب توجه این‌که)، نخستین تلاش مارکس در نقد هگل به شدت متأثر از فلسفه‌ی طبیعت<sup>۱</sup> شلینگ بود.

مارکس پس از گرویدن به دیالکتیک هگلی، ماتریالیسم، و فلسفه‌ی پراکسیس (۱۸۴۰-۱۸۴۵)، رمانتیسیسم ابتدایی دوران جوانی‌اش را کنار گذاشت: به نظر می‌رسد در فلسفه‌ی تاریخ جدید او جایی برای نوستالژی وجود ندارد. مارکس و انگلس در *مانیفست حزب کمونیست* (۱۸۴۸) هر شکلی از خیال‌پردازی در خصوص بازگشت به استادکاری یا سایر شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌دارانه را به‌مثابه کنشی واپس‌گرایانه رد می‌کنند. مارکس از نقش تاریخاً پیشرونده‌ی سرمایه‌داری صنعتی تجلیل می‌کند، که نه تنها نیروهای تولیدی را در مقیاسی وسیع و بی‌سابقه بسط و گسترش داده، بلکه همچنین اقتصاد جهانی را متحد کرده است — یک شرط مقدماتی ضروری برای بشریت سوسیالیستی آینده. او همچنین سرمایه‌داری را برای ازم‌دریدن پرده‌های حائلی که استثمار موجود در جوامع پیشاسرمایه‌دارانه را از نظرها پنهان می‌ساختند، می‌ستاید، البته این نوع ستایش حاوی اشاراتی آبرونیک هم هست: شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از سوی دیگر و در مقابل، با ترویج شیوه‌های منفعت‌طلبانه‌تر، گسترده‌تر و بی‌رحمانه‌تر استثمار، به بسط آگاهی و نزاع طبقاتی یاری می‌رساند. رویکرد ضدسرمایه‌دارانه‌ی مارکس درصدد نفی انتزاعی تمدن صنعتی مدرن (بورژوازی) نیست، بلکه درمقابل، در پی فراروی (*آف‌هوبونگ*) از آن است: برانداختن آن به‌رغم حفظ بزرگ‌ترین دستاوردهایش؛ برگزشتن از آن به‌وسیله‌ی یک شیوه‌ی تولید برتر.

با این همه، مارکس از روی دیگر سکه‌ی متمدن‌شدن نیز آگاه بود؛ او از منظر یک رویکرد نوعاً دیالکتیکی، سرمایه‌داری را نظامی می‌دید که هر مرحله از رشد اقتصادی را به یک مصیبت بدل می‌سازد. به‌واسطه‌ی تحلیل همین مصایب اجتماعی برآمده از تمدن سرمایه‌دارانه — و نیز از خلال علاقه‌اش به اجتماعات پیشاسرمایه‌دارانه — است که مارکس دست‌کم تا حدودی با سنت رمانتیک پیوند می‌خورد.

۱. *Naturphilosophie*

\* تمامی پانویس‌ها از مترجم فارسی است.

هم مارکس و هم انگلس احترام فراوانی برای منتقدان رمانتیک سرمایه‌داری صنعتی قائل بودند و به وام‌داری خویش به این پیشگامان نیز اذعان می‌کردند. کار این دو نه تنها به طرز چشمگیری تحت تأثیر اقتصاددانانی همچون سیسموندی و آن پوپولیسټ روسویی یعنی نیکلا دنیلسون<sup>۱</sup> — که آن‌ها طی یک دوره‌ی بیست‌ساله با او مکاتبه داشتند — قرار داشت، که از نویسندگانی مانند چارلز دیکنز و اونوره دو بالزاک، فیلسوفان اجتماعی‌ای همچون توماس کارلایل، مورخان اجتماعات کهن از جمله گئورگ لودویگ ون مائورر<sup>۲</sup>، بارتولد گئورگ نیبور<sup>۳</sup>، و لوییز مورگان نیز متأثر بود؛ بگذریم از سوسیالیست‌های رمانتیکی همچون شارل فوریه، پیر لورو<sup>۴</sup> و موزس هس. در واقع رمانتیسیسم یکی از منابع مغفول‌مانده [در بررسی آرای] مارکس و انگلس است؛ منبعی که شاید از حیث اهمیتش برای کار آن‌ها، چیزی کم از اهمیت نوهگل‌گرایی آلمانی یا ماتریالیسم فرانسوی نداشته باشد.

از میان منتقدان رمانتیک جامعه‌ی سرمایه‌داری، احتمالاً توماس کارلایل یکی از اثرگذارترین چهره‌ها بر صورت‌بندی فکری مارکس و انگلس بوده است. انگلس در ۱۸۴۴ خوانشی پرشور از کتاب گذشته و حال<sup>۵</sup> (۱۸۴۳) کارلایل به دست داد. او نطق‌های آتشین کارلایل بر ضد «مامونیسزم»<sup>۶</sup> — دین خدای مامون که در انگلستان حکمفرما بود — را به نشان تأیید آن‌ها نقل کرد. انگلس حتا آن هنگام که مواضع محافظه‌کارانه‌ی کارلایل را نقد می‌کرد، به پیوند قاطع میان این مواضع و منفعت اجتماعی این اثر واقف بود: «توماس کارلایل در اصل یک توری بود... اما در این نمی‌توان تردید داشت که یک ویگ هرگز نتوانسته کتابی بنویسد که حتا به اندازه‌ی نصف کتاب گذشته و حال<sup>۷</sup> او بشردوستانه باشد»<sup>۱</sup>. فلسفه‌ی کارلایل ملهم است از

۱. Nikolai Danielson

۲. Georg Ludwig von Maurer

۳. Barthold Georg Niebuhr

۴. Pierre Leroux

۵. *Past and Present*

۶. mammonism

۷. *Past and Present*

«بازمانده‌های رمانتیسیسم توری»، اما با این‌همه، او تنها فرد انگلیسی متعلق به طبقه‌ی «محترم» است که «چشمانش را دست‌کم بر واقعیت‌های موجود گشوده نگاه داشته» و «زمان حال بی‌واسطه را به‌درستی درک کرده است». مارکس هم در سال ۱۸۴۵ کتاب کوچک کارلایل در مورد چارتریسم<sup>۲</sup> را خواند و از بسیاری از قطعاتش یادداشت‌برداری کرد. در یکی از این متن‌ها تصویر رمانتیک حیرت‌انگیزی از سرمایه‌داری صنعتی وجود دارد: «اگر انسان‌ها ایمان‌شان را به خدا از دست داده‌اند، تنها راه گریزشان از درافتادن به بی‌خدایی کورِ ضرورت و مکانیسم که آن‌ها را همچون یک ماشین بخار جهانی هولناک در خود نگه می‌دارد، مثل یک گاو فالاریس<sup>۳</sup> دهشتناک که آن‌ها را درون شکم آهنینش محبوس می‌کند، شورش خواهد بود — چه با امید به کامیابی و چه بدون این امید.»<sup>[۴]</sup>

انگلس در مقاله‌ای به سال ۱۸۵۰ به کارلایل بازمی‌گردد، هرچند این بار قاطعانه آخرین نوشته‌های او را رد می‌کند. او تحلیلی از کار کارلایل در دهه‌ی ۱۸۴۰ به دست می‌دهد که در نوع خود بسیار روشنگرانه است:

۱. پیشینه‌ی احزاب سیاسی انگلستان به قرن هفدهم و سال‌های پس از جنگ داخلی این کشور بازمی‌گردد که «حزب سلطنت» و «حزب میهن» شکل گرفت. حزب میهن که چندی بعد به «توری» معروف شد، جوانه‌ی اولیه‌ی حزب محافظه‌کار انگلیس به‌شمار می‌رود و هنوز هم حزب محافظه‌کار را با نام «توری» می‌شناسند. گروه دیگری که در مقابل توری‌ها شکل گرفت «ویگ»‌ها یا آزادی‌خواهان بودند. تا نیمه‌ی قرن نوزدهم، عرصه‌ی سیاسی انگلستان در اختیار این دو گروه بود. آن‌ها احزاب سیاسی به معنای مدرن نبودند، بلکه بیش‌تر ائتلاف‌هایی ناپایدار قلمداد می‌شدند که بر اساس منافع برخی افراد و گروه‌های خاص شکل می‌گرفتند. ویگ‌ها به طبقه‌ی نوظهور ثروتمندان صنعتی شهری و تاجران، و توری‌ها به اشراف زمیندار و کلیسای انگلیس و اسکاتلند نزدیک بودند. از نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم توری‌ها به حزب محافظه‌کار تبدیل شدند و ویگ‌ها هم حزب لیبرال را تشکیل دادند.

۲. Chartism، منشورگرایی: جنبشی سیاسی و اجتماعی برای اصلاح در پادشاهی بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی در اواسط سده‌ی نوزدهم بود. اسم این جنبش از «منشور مردم» در ۱۸۳۸ گرفته شده بود که اهداف جنبش را در خود داشت.

۳. گاو برنزی، گاو برنجی یا گاو سیسیلیایی، وسیله‌ای طراحی‌شده در یونان باستان برای شکنجه و اعدام محکومان بود. طراح این وسیله فلزکاری به نام پریلوس آتنی بود که آن را به‌عنوان وسیله‌ای تازه برای اعدام مجرمان برای فالاریس، جبار آکراگاس در سیسیل ساخت. این گاو توخالی و تماماً از برنز ساخته شده بود و دری در پهلویش داشت. محکوم را در داخل این گاو می‌انداختند و در زیر آن آتش می‌افروختند تا فلز آن کاملاً داغ و گداخته شود. در نتیجه‌ی این کار محکوم در داخل این وسیله برشته شده و می‌مرد.



اعتبار توماس کارلایل به این است که در آثارش به شیوه‌ای حتا بعضاً *انقلابی*، بر ضد بورژوازی موضع گرفت، آن هم در ایامی که رویکردها، ذائقه‌ها و ایده‌های بورژوازی سرتاسر ادبیات رسمی انگلستان را به‌تمامی به زیر یوغ بندگی خود کشیده بود؛ محض نمونه، در تاریخ انقلاب فرانسه‌اش، در دفاعیه‌اش از کرامول، در رساله‌اش در باب چارتیسم، و در *گذشته و حال*. اما در تمام این نوشته‌ها نقد زمان حال پیوند تنگاتنگی دارد با تجلیل به طرز عجیبی غیرتاریخی او از قرون وسطا، که این، ویژگی معمول سایر *انقلابیون* از جمله کابت<sup>۱</sup> و چارتیست‌ها هم هست.<sup>[۵]</sup>

این اظهارات توجه ما را به دو گزاره‌ی اساسی تلقی مارکسیستی از رمانتیسیسم جلب می‌کند: نخست آن که نقد رمانتیک اکنونیت سرمایه‌دارانه «پیوند تنگاتنگی دارد با» نوستالژی برای گذشته، و دوم آن که، در موارد خاصی ممکن است این نقد حائز یک بُعد حقیقتاً انقلابی باشد.

بالزاک، که شاید بتوان او را یکی از گزنده‌ترین منتقدان رمانتیک تمدن بورژوازی نامید، تأثیری به همین اندازه مهم بر مارکس و انگلس نهاد، به طوری که انگلس اذعان کرده است که از آثار بالزاک «بیش از تمام مورخان، اقتصاددانان و آماردانان مدعی عصر حاضر» درس گرفته است.<sup>[۶]</sup> این عبارت تقریباً عین به عین نقل قولی از مارکس است که او چند دهه پیش‌تر در مورد نویسندگان انگلیسی‌ای همچون دیکنز، شارلوت برونته و خانم گاسکل<sup>۲</sup> گفته بود: «اخوت تحسین‌برانگیزی بین رمان‌نویسان انگلیسی وجود دارد، همانان که نوشته‌های گویا و فصیح‌شان در قیاس با تمام سیاستمداران حرفه‌ای، تبلیغات‌چی‌ها و اخلاق‌گرایان، حقایق اجتماعی و سیاسی بیش‌تری را در جهان برملا کرده است.»<sup>[۷]</sup>

۱. William Cobbett (۱۷۶۳-۱۸۳۵). روزنامه‌نگار، کشاورز و یکی از اعضای پارلمان انگلیس که برای بهبود حال کشاورزان تلاش می‌کرد.

۲. Elizabeth Gaskell (۱۸۱۰-۱۸۶۵). رمان‌نویس و نویسنده‌ی داستان کوتاه انگلیسی عصر ویکتوریا بود. رمان‌های او به‌خوبی وضعیت اجتماعی طبقات مختلف مردم، به‌ویژه فقرا، را نشان می‌دهد؛ که همین مسئله دلیل اصلی شهرت کتاب‌های او نیز هست.

آشکار است که خوانش مارکس و انگلس از کارلایل و بالزاک تا حد زیادی گزینشی است: هم مارکس و هم انگلس صراحتاً توهمات واپس‌نگرانه‌ی این دو نویسنده را رد می‌کنند. اما آن‌ها بدون آن‌که تردیدی به دل راه دهند نقد مدرنیته‌ی صنعتی-بورژوازی بالزاک را به عاریت می‌گیرند، هرچند نقد بالزاک عمیقاً به ارزش‌های فرهنگی-اجتماعی و اخلاقی پیشاسرمایه‌دارانه آغشته است.

این به‌عاریت‌گیری، در متنِ ظاهراً «مدرنیستی» (یعنی موافق با پیشرفت سرمایه‌دارانه‌ای) همچون *مانیفست حزب کمونیست* آشکار است. هرچند مارکس و انگلس جریان‌ات رمانتیک را «واپس‌گرایانه» می‌دانند، اما آن‌ها به‌آشکارگی تمام، بر ارزش نقد اجتماعی این جریان‌ات واقف بودند. حتا «سوسیالیسم فئودالی»، ترکیبی منحصر به فرد از «پژواک گذشته» با «بیم آینده»، به‌رغم «ناتوانی تام آن در فهم پیشروی تاریخ مدرن» این شایستگی انکارناپذیر را دارد که «گه‌گاه با نقد تلخ، طنزآمیز و گزنده، درست به قلب سرمایه‌داری یورش می‌برد». همچنین مارکس و انگلس در مورد «سوسیالیسم خرده‌بورژوازی» سیسموندی و پیروانش، به‌رغم محدودیت‌های آن، اذعان می‌کنند که این مکتب

تناقض‌های ذاتی شرایط تولید مدرن را با تیزبینی موشکافانه‌ای تجزیه و تحلیل کرد. توجی‌هات ریاکارانه‌ی اقتصاددانان را برملا ساخت. به طریقی انکارناپذیر پیامدهای فاجعه‌بار ماشین‌سیسم و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و زمین در دستان عده‌ای انگشت‌شمار، اضافه تولید و بحران‌ها را به اثبات رساند. فلاکت‌گریزناپذیر خرده‌بورژوازی و دهقانان، سیه‌روزی پرولتاریا، هرج‌ومرج در تولید، نابرابری‌های فاحش در توزیع ثروت و... را یادآور شد.<sup>[۸]</sup>

این بند اقراری نسبتاً چشمگیر به یک دینِ فکری است! در واقع، مارکس و انگلس کل تحلیل این جریان رمانتیکِ خرده‌بورژوازی از فجایع اجتماعی برآمده از سرمایه‌داری را با رویکرد خودشان به جامعه‌ی بورژوازی ادغام کردند، هرچند به‌صراحت راه‌حل‌های ایجابی پیشنهادشده از سوی این جریان را رد کردند. با این همه، آن‌ها در تحسین نقش به‌غایت انقلابی بورژوازی فاتح و دستاوردهای اقتصادی

آن سخاوتمندانه عمل می‌کنند، دستاوردهایی که از دید آن‌ها مافوق اهرام مصر و قنات‌های<sup>۱</sup> رومی قرار دارند و راه را برای شرایط مادی انقلاب کارگری هموار می‌سازند.

با این وصف، نکته‌ای که پل برینز<sup>۲</sup> در مورد *مانیفست* بیان می‌کند، بسیار به‌جا به نظر می‌رسد:

در *مانیفست* و نوشته‌های قبل‌ترِ مارکس، انقلاب صنعتی سرمایه‌داری و کل جهانِ مناسباتِ ابژه‌گشته‌ای که خلق می‌کند، همزمان به‌مثابه چیزی هم‌رهایی‌بخش و هم سرکوبگر فهمیده می‌شوند، ... روشنگری و فرزند خلفش فایده‌گرایی بر وجه‌رهایی‌بخش این تصویر، و جریان رمانتیک بر وجه سرکوبگرانه‌ی آن انگشت گذاشته‌اند. مارکس تنها کسی بود که هر دوی این رویکردها را [با ادغام‌شان] درون یک بینش انتقادی واحد تغییر داد.<sup>[۹]</sup>

به رغم این‌همه، ما نمی‌توانیم با برینز همدل باشیم آن‌جایی که تأکید می‌کند در نوشته‌های مارکس و انگلس در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم، این فقط ریشه‌ی فایده‌گرایی است که می‌بالد و رشد می‌کند، حال آن‌که جنبه‌ی رمانتیکِ آن‌ها رو به زوال می‌رود و تباه می‌شود. این مدعا به هیچ وجه بدیهی نیست، چراکه از دهه‌ی ۱۸۶۰، مارکس و انگلس علاقه و همدلیِ رو به تزایدی را نسبت به فرماسیون‌های اجتماعیِ پیش‌سرمایه‌دارانه‌ی خاصی — تمِ خصلت‌نمای رویکرد رمانتیک به تاریخ — ابراز داشتند. شیفتگیِ آن‌ها به اجتماعات روستاییِ آغازین — از جنز<sup>۳</sup> یونانی (ساختار کلانی مربوط به دوران باستانی پیشاتاریخی) تا *آبشچینا*<sup>۴</sup> روسی (کمونته‌ی روستایی سنتی) — از این باور آن‌ها ناشی می‌شد که این فرم‌های کهن واجد همان

۱. Roman aqueduct، سبکی در سازه‌های رومی در ساخت قنات بوده است. این قنات‌ها جهت انتقال آب از منابع آب به مراکز هم‌چون حمام‌های عمومی و توالت‌های رومی تعبیه شده بودند.

۲. Paul Breines

۳. gens

۴. *obschtchina*

ویژگی‌های اجتماعی‌ای هستند که تمدن‌های مدرن<sup>۱</sup> آن‌ها را از کف داده‌اند؛ ویژگی‌هایی که ابعاد خاصی از یک جامعه‌ی کمونیستی آتی را تجسم می‌بخشند. کشف آثار مائورر<sup>۲</sup>، مورخ اجتماعات ژرمنی باستانی، و بعدها لویییز مورگان، سبب شد مارکس و انگلس ارزش جدیدی برای گذشته قائل شوند. به لطف این نویسندگان، آن‌ها توانستند از نوعی فرماسیون پیشاسرمایه‌دارانه‌ی مثالی — کمونته‌ی ابتدایی — سخن برانند که با نظام فئودالی مورد تمجید رمانتیک‌های سنتی متفاوت بود. مارکس در نامه‌ای به انگلس به تاریخ ۲۵ مارس ۱۸۶۸، که در آن از کتاب مائورر بحث می‌کند، آشکارا از گزینش سیاسی یک گذشته‌ی بدیل سخن به میان می‌آورد:

نخستین واکنش به انقلاب فرانسه و روشنگری وابسته بدان، طبیعتاً از منظر قرون وسطایی و رمانتیک بود و حتی کسانی همچون برادران گریم<sup>۳</sup> هم از این قاعده مستثنا نبودند. دومین واکنش به آن، غرق شدن در آن سوی قرون وسطا تا دوران آغازین هر ملتی است — و این واکنش دوم با گرایش سوسیالیستی متناظر است، هرچند این انسان‌های فاضل هیچ ندانند که با آن همسویی دارند. به علاوه، اینان از کشف جدیدترین چیزها در دل کهن‌ترین اعصار متعجب می‌شوند، حتا کشفی چنان مساوات‌طلبانه که می‌توانست لرزه بر اندام پرودون<sup>۴</sup> بیندازد.<sup>[۱۰]</sup>

انگلس هم تحت تأثیر پژوهش مائورر قرار داشت، پژوهشی که در کنار سایر مباحثش جستار کوتاهی درباره‌ی مارک آلمانی کهن<sup>۴</sup> داشت. انگلس با اتکا بر این جستار، «رواج دوباره‌ی این مارک» به‌مثابه یک برنامه‌ی سوسیالیستی برای نواحی

۱. Georg Ludwig Maurer (۱۷۹۰-۱۸۷۲). دولتمرد و مورخ آلمانی که مارکس و انگلس از کتابش با عنوان *Constitution of the German Mark, Villages, etc* تأثیر پذیرفته بودند. در این باره می‌توانید به نامه‌ی مارکس به انگلس در تاریخ ۱۴ مارس ۱۸۶۸ نیز رجوع کنید. لینک اینترنتی این نامه:

[https://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1868/letters/68\\_03\\_14.htm](https://marxists.catbull.com/archive/marx/works/1868/letters/68_03_14.htm)

۲. Grimm. اشاره دارد به یاکوب گریم (۱۷۸۵-۱۸۶۳) و ویلهلم گریم (۱۷۸۶-۱۸۵۹). آن‌ها دانشوران آلمانی اهل هاناو بودند که به علت انتشار داستان‌های فولکلور پربان شهرتی به هم زدند.

۳. Proudhon (۱۸۰۹-۱۸۶۵). سوسیالیست و نظریه‌پرداز فرانسوی.

۴. the old Germanic mark. اشاره دارد به قلمرویی از تیره‌های گوناگون که در همکاری تولیدی با یکدیگر بوده‌اند.

روستایی را مطرح کرد.<sup>۱۱۱</sup> او حتا از مائورر نیز فراتر رفت، چراکه به باور انگلس مائورر هنوز هم به شدت تحت تأثیر تکامل‌گرایی عصر روشنگری قرار داشت: انگلس در نامه‌ای به مارکس به تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۸۸۲ از پافشاری مائورر بر «این مفروض روشنگرانه که از قرون وسطا به بعد چیزها می‌بایست بی‌وقفه در جهت بهترشدن تغییر کرده باشند» گله و شکایت می‌کند و می‌افزاید: «این باور سبب می‌شود که مائورر نه تنها ماهیت آنتاگونیستیک پیشرفت واقعی را درنیابد، بلکه همچنین متوجه پسرفت‌های فردی آن هم نشود.»<sup>۱۱۲</sup> این بند به سنتز بسیار دقیقی از موضع‌گیری بنیادین انگلس و مارکس در قبال این مسئله اشاره می‌کند: نخست، رد پیشرفت‌باوری خطی و خام‌اندیشانه — هر چند نگوییم توجیه‌کننده — که عموماً جامعه‌ی بورژوازی را برتر از شکل‌های اجتماعی قبلی می‌داند؛ دوم، تأکید بر ماهیت تناقض‌آمیز پیشرفتی که بی‌تردید سرمایه‌داری مسبب آن بوده است؛ سوم، این حکم انتقادی که تمدن سرمایه‌دارانه-صنعتی، از منظر انسانی، نسبت به اجتماعات گذشته، از برخی لحاظ یک گام عقب نشسته است.

این گزاره‌ی پایانی همچنین یکی از موضوعات اصلی کتاب *منشأ خانواده* است. انگلس این کتاب را با مطالعات مورگان درباره‌ی تبار می‌آغازد و، تا حدودی، با نظر به جوامع ابتدایی، بر پس‌رفتی تأکید می‌ورزد که تمدن بدان دامن زده است:

و چه ساختار شگفت‌آوری است، این ساختار جامعه‌ی بدوی، در نهایتِ سادگی بی‌آلایشش! دریغ از یک سرباز، ژاندارم یا پلیس، دریغ از یک نجیب‌زاده، پادشاه، نایب‌السلطنه، قاضی یا رییس‌پلیس، دریغ از یک زندان یا دادخواهی — و با این حال، همه چیز روال قاعده‌مند خود را طی می‌کند... همگان آزاد و برابرند — از جمله زنان... و زمانی که جایگاه آنان را با جایگاه اکثریت قاطع انسان‌های متمدن امروزی مقایسه می‌کنیم، درمی‌یابیم که شکاف و تمایزی عظیم وجود دارد میان پرولتاریا و خرده‌دهقانان امروزی با اعضای آزاد جامعه‌ی بدوی گذشته.

ملاک‌هایی که انگلس با آنها، در مورد پس‌روی جامعه‌ی سرمایه‌داری داد سخن می‌دهد بیش از هر چیز ملاک‌های اجتماعی (آزادی، برابری) و البته همچنین ملاک‌های اخلاقی هستند: درست است که زوال تبارها به‌وسیله‌ی مالکیت خصوصی

امری است اجتناب‌ناپذیر، اما با این همه، این زوال با «انحطاط و تنزل عظمت اخلاقی بی‌تکلف جامعه‌ی بدوی کهن»<sup>۱۳۱</sup> همراه بوده است.

در اواخر قرن نوزدهم و در مخالفت با پوپولیسم روسی (خاصه با نوشته‌های گئورگی والن‌تینوویچ پلخانف) نوعی مارکسیسم شدیداً غیررمانتیک سر برآورد: گرایشی تکامل‌گرا و مدرن‌شونده که پیشرفت صنعتی-سرمایه‌دارانه را با نگاهی سراسر تحسین می‌نگریست. درست است که این رویکرد ریشه در برخی متون مارکس و انگلس داشت، اما هیچ چیز بیش از کار خود مارکس بر روی کمونته‌های روستایی روسی، تفاوت میان این نوع از مارکسیسم رمانتیسیم‌زدوده با اندیشه‌ی مارکس را آشکار نمی‌سازد. مارکس بدون این‌که مفروضات نارودنیک‌ها<sup>۱</sup> را به‌تمامی بپذیرد، همانند آن‌ها به نقش سوسیالیستی کمونته‌ی سنتی روسی در آینده باور داشت. به نظر مارکس، چنان‌چه صراحتاً در نامه‌ای به تاریخ ۸ مارس ۱۸۸۱ به ورا زاسولیچ<sup>۲</sup> نیز می‌گوید، «این کمونته تکیه‌گاهی است برای بازسازی اجتماعی در روسیه، اما برای آن‌که بتواند به معنای دقیق کلمه چنین کارکردی را ایفا کند، در گام نخست ضروری است اثرات زبانباری را که از هر سو بدان یورش می‌برند از پیش رویش برداشت، و سپس شرایط عادی توسعه‌ی خودانگیخته را برایش فراهم کرد.»<sup>۱۳۲</sup> البته که مارکس بر نیاز کمونته‌ی روستایی روسی برای تصاحب دستاوردهای تکنیکی تمدن صنعتی

۱. نارودنیک‌ها جنبشی اجتماعی در طبقه‌ی متوسط روسیه در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ بود که برخی از اعضای آن به تبلیغات انقلابی علیه حکومت تزاری پرداختند. ایدئولوژی آن‌ها به نارودنیچستوو موسوم بود. این واژه از واژه‌ی روسی نارود (народ) به معنی مردم گرفته شده که اغلب به «پوپولیسم» نیز ترجمه می‌شود. شعار معروف نارودنیک‌ها «به راه مردم می‌رویم» بود. اگرچه این جنبش در زمان خود دستاوردهای اندکی داشت، اما نارودنیک‌ها اجداد سیاسی و روشنفکری سوسیالیست‌های انقلابی بودند که تاریخ روسیه را در سده‌ی بیستم عمیقاً تحت تأثیر قرار دادند.

۲. Vera Zasulich (۱۸۴۹-۱۹۱۹). مبارز، نویسنده و انقلابی کمونیست روسی بود. او از بنیان‌گذاران «گروه‌ی راه‌ی کارگر» (به همراه پلخانف) بود. این گروه در ۱۸۸۲ میلادی در سوئیس تأسیس شد. به سفارش همین گروه بود که او بسیاری از آثار مارکس از جمله کتاب *مانیفست حزب کمونیست* را به زبان روسی ترجمه کرد. انتشار این کتاب‌ها در روسیه به تأسیس حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه انجامید. زاسولیچ از نسل قدیمی رهبران کمونیست روسیه به‌شمار می‌آمد که به جوان‌ترهایی چون ولادیمیر لنین پیوست و نشریه‌ی *ایسکرا* را با هم بنیان گذاشتند. او به دلیل شرکت در ترور یکی از مأموران حکومت تزار، در بین سوسیالیست‌ها معروف و محبوب بود. کارل مارکس و فردریک انگلس در مقدمه‌ی ترجمه‌ی روسی کتاب *مانیفست حزب کمونیست*، از او به‌عنوان «ورا زاسولیچ قهرمان» یاد کرده‌اند. در تنش‌های داخلی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه زاسولیچ به منشویک‌ها پیوست و از رهبران منشویک‌ها شد.

اروپایی پای می‌فشارد، لیکن به‌رغم این همه، تحلیل او تا حد زیادی به شرط‌بندی نارودنیک‌ها روی امکان معاف‌شدن روسیه از تمام دهشت‌های تمدن سرمایه‌دارانه نزدیک می‌شود. آینده خصلت موهوم این امید را برملا ساخت، با این حال، وعده‌ی مارکس شامل یک هسته‌ی عقلانی بسیار زایا بود.

در پیش‌نویس نامه به ورا زاسولیچ همچنین اشاراتی وجود دارد به کمونته‌های روستایی پیش‌سرمایه‌دارانه در هندوستان؛ اشاراتی که آشکارا تکامل رویکرد مارکس از دهه‌ی ۱۸۵۰ به بعد را نشان می‌دهد. مارکس در ۱۸۵۳ نقش استعمار انگلیس در هندوستان را، هم به طرز هولناکی ویرانگر و هم پیشرو (مثلاً به دلیل آوردن راه‌آهن) می‌دانست؛ پیشرفتی که شکل و شمایل «آن بت کریه‌المنظر بت‌پرستان [را داشت]، که فقط از مجموعه‌ی مقتولان شراب الهی می‌نوشد».<sup>[۱۵]</sup> با این حال، او در نامه‌ی ۱۸۸۱ چنین نوشت: «مثلاً در مورد هند شرقی همه، به‌استثنای سر هنری مین<sup>۱</sup> و دیگرانی از قماش او، تشخیص می‌دهند که سرکوب زمین‌داران اشتراکی نمونه‌ای از ویرانگری‌های انگلستان در آن‌جا بود، به طوری که این عمل نه‌تنها به پیشرفت مردمان بومی منتهی نشد، بلکه به عقب‌گرد آن‌ها نیز انجامید.»<sup>[۱۶]</sup> این قضاوت مارکس تعارضی با قضاوت او در ۱۸۵۳ ندارد، بلکه بر وجه واپس‌گرایانه‌ی مدرن‌سازی سرمایه‌دارانه از حیث انسانی قضیه تأکید می‌کند.

در کنار نوستالژی برای یک بهشت اشتراکی،<sup>۲</sup> بُعد اصلی دیگر اندیشه‌ی مارکسیستی — که از حیث الهام‌بخشی‌اش بی‌تردید رمانتیک است — عبارت است از نقد جنبه‌های بنیادین خاصی از مدرنیته‌ی سرمایه‌داری-صنعتی. خلاف‌آمد آنچه عموماً پنداشته می‌شود، این نقد به پرسش از مالکیت خصوصی ابزارهای تولید محدود نمی‌شود، بلکه نقدی است وسیع‌تر، عمیق‌تر و رادیکال‌تر که در آن کل شیوه‌ی فعلی

۱. Sir Henry Maine (۱۸۲۲-۱۸۸۸). او یک ویگ حقوقدان و مورخ بود. شهرت مین به دلیل ایده‌ای بود که در کتابش، *قانون باستان*، عرضه داشت. به باور او، مسیر پیشرفت قانون و جامعه، از پایگاه به قرارداد بوده است. به این معنا که در جوامع کهن افراد به‌شدت به پایگاه‌هایشان در گروه‌های سنتی وابسته بوده‌اند. این در حالی است که در جوامع مدرن، افراد در مقام عاملانی مستقل می‌توانند آزادانه با یکدیگر قرارداد ببندند. مین را می‌توان از پدران انسان‌شناسی حقوقی، تاریخ حقوقی، و جامعه‌شناسی قانون برشمرد.

۲. communitarian paradise

تولید صنعتی و کل جامعه‌ی بورژوازی مدرن زیر سؤال می‌روند — آن هم با اتکا بر مباحث و رویکردهایی که اغلب به مباحث و رویکردهای رمانتیک‌ها شباهت دارند.

کارل مانهایم از نخستین اندیشمندان بود که در جستاری با عنوان «اندیشه‌ی محافظه‌کارانه»<sup>۱</sup> (۱۹۲۷) به تناظر یا قرابت شیوه‌های مارکسیستی و رمانتیکِ مقابله با فرهنگ عقلانی‌شده‌ی بورژوازی پی برد. مانهایم نشان داد که شماری از تضادهای موجود — انضمامی در برابر انتزاعی، پویا یا دیالکتیکی در برابر ایستا، تمامیت در برابر تجزیه، فهم تمامیت‌سازانه از تاریخ در برابر رویکرد تفردگرایانه — ویژگی‌هایی هستند که هم جناح راست و هم جناح چپ در نقدشان از «اندیشه‌ی بورژوازی درباب قانون طبیعی» (*bürgerlich-naturrechtliche Denken*) در آن سهیم‌اند. با این همه، اغلب مثال‌هایی که او درباره‌ی موضع مارکسیستی می‌زند، از کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ برگرفته شده‌اند؛ اثری که خودش ترکیبی است از مارکسیسم با جامعه‌شناسی آلمانی ملهم از رمانتیسیسم. به‌علاوه، مانهایم بیش‌تر به تشابهات روش‌شناختی میان شیوه‌های اندیشیدن مارکسیستی-انقلابی و رمانتیک-محافظه‌کارانه علاقه داشت تا همگرایی احتمالی برخی نقدهای‌شان بر جامعه‌ی بورژوازی-صنعتی. به پیروی از مانهایم، شماری از جامعه‌شناسان یا مورخان ادبیات نیز به پیوند میان مارکسیسم و رمانتیسیسم اشاره کردند. آلوین گلدنر<sup>۲</sup> بر وجود «مؤلفه‌های مهم رمانتیسیسم» در اندیشه‌ی مارکس پای می‌فشارد؛ ارنست فیشر<sup>۳</sup> نیز تأکید می‌کند که مارکس «شورش رمانتیک بر ضد جهانی که در آن همه چیز به کالا بدل شده و انسان به مرتبه‌ی یک ابژه فروکاسته شده» را با رویکرد سوسیالیستی‌اش ادغام کرده است. بی‌تردید مفهوم بیگانگی نزد مارکس قویاً آمیخته به رمانتیسیسم است؛ همان طور که ایشتوان مساروش<sup>۴</sup> نشان داده، یکی از منابع اصلی اندیشه‌ی مارکس نقد روسویی بیگانگی خود (self) به‌مثابه «فروش آزادی

۱. Das konservative Denken

۲. Alvin Goldner (۱۹۲۰-۱۹۸۰)

۳. Ernst Fischer

۴. Istvan Meszaros



فرد<sup>۱</sup> است. هم فیشر و هم گلدنر — به همراه ام. ه. آبرامز<sup>۲</sup> — رشته‌ی پیوند اصلی مارکس و میراث رمانتیک را رؤیای جامعه‌ی یکپارچه، به دور از تکه‌پارگی، تفرقه، و بیگانگی می‌دانند. متأخرتر از این‌ها، هابرماس است که اندیشه‌ی مارکس جوان را با عبارت «سوسیالیسم رمانتیک» خصلت‌نمایی می‌کند، به طوری که ایده‌ی «تجمع آزاد تولیدکنندگان» همواره آکنده از تصاویر نوستالژیکِ انواع اجتماعاتی — از جمله خانواده، همسایه و اصناف — بوده است که باید سراغ‌شان را در جهان دهقانان و استادکاران گرفت، این تجمع با یورش خشونت‌بار یک جامعه‌ی رقابتی رو به فروپاشی گذاشت، و نابودی‌اش چونان یک فقدان به تجربه درآمد. به باور هابرماس، همین ایده‌ی جامعه‌ای که در آن افراد به بیگانگی‌شان از محصول کار، سایر افراد انسانی، و خودشان خاتمه می‌دهند، ریشه در رمانتیسیسم دارد.<sup>[۱۸]</sup>

این نویسندگان به هیچ شکل مستقیم‌تری، به شباهت‌های میان انتقادهای رمانتیک و مارکسیستی از تمدن سرمایه‌داری مدرن نمی‌پردازند.<sup>[۱۹]</sup> با این همه، چنان که شاهد هستیم، این شباهت‌ها را خاصه می‌توان در حملات هر دو گروه به مسئله‌ی حیاتی کمی‌سازی پی گرفت.

انتقاد از کمی‌سازی زندگی در جامعه‌ی صنعتی (بورژوازی) نقشی محوری در نوشته‌های نخستین مارکس، به‌ویژه *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*، دارد. بنا به گفته‌ی این متن، قدرت پول در سرمایه‌داری چنان است که به سرمایه‌داری اجازه می‌دهد تمام کیفیات انسانی و طبیعی را با قراردادانشان در معرض مقیاس به‌تمامی کمی‌خودش نابود و منهدم سازد. «کمیت پول به گونه‌ای روزافزون به تنها خاصیت مهم آن بدل می‌شود. به همان اندازه که پول همه چیز را به فرم انتزاع خودش تقلیل می‌دهد، خودش را نیز در مسیر حرکتش به چیزی کمی فرومی‌کاهد». مبادله‌ی انتزاعی پول با کالاهای تجاری، جایگزین مبادله‌ی کیفیات انسانی انضمامی با یکدیگر — عشق با عشق، اعتماد با اعتماد — می‌شود. کارگر به مرتبه‌ی کالایی تجاری، انسان-کالا (*Menschenware*)، تقلیل می‌یابد و به مخلوقی ملعون بدل می‌شود که

۱. selling one's freedom

۲. M.H. Abrams

از حیث جسمانی و روحانی انسانیتش را از کف داده است (*entmenschetes*). «انسان بار دیگر به غارنشینی بازگشته، اما غار او این بار به بوی متعفن و آزارنده‌ی تمدن آلوده شده است.» درست همان طور که یک تاجرِ سنگ‌های قیمتی صرفاً به ارزش بازاری آن‌ها نظر دارد و نه به زیبایی یا ماهیت ویژه‌ی آن سنگ‌ها، افراد نیز در جامعه‌ی سرمایه‌داری حساسیت‌های مادی و روحانی‌شان را از دست می‌دهند و احساس صرف مالکیت را به جای آن می‌نشانند. در یک کلام: بودن، یا همان بیان آزادانه‌ی غنای زندگی از خلال فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی، بیش از پیش قربانی د/شتن، یا همان انباشت پول، کالاها و سرمایه، می‌شود.<sup>[۲۰]</sup>

این قبیل موضوعاتِ نوشته‌های ابتداییِ مارکس، در سرمایه با صراحت کم‌تری مطرح شده‌اند، اما با این حال، کماکان حضور دارند، به‌ویژه در پاره‌ی مشهوری که در آن مارکس خویگان<sup>۱</sup> تمدن سرمایه‌داری جدید را، که منحصرأ بر تولید روزافزون کالاها و انباشت سرمایه (یعنی بر «کمیت و ارزش مبادله») متمرکز است، با روح<sup>۲</sup> دوران باستان کلاسیک، که منحصرأ با کیفیت و ارزش مصرف سروکار دارد، مقایسه می‌کند.<sup>[۲۱]</sup>

موضوع اصلی‌ای که در سرمایه بدان پرداخته شده است شمار کار است، یعنی به‌دست آوردن ارزش اضافی توسط مالکان سرمایه‌دار ابزار تولید. با این حال، سرمایه شامل انتقادی رادیکال از خودِ ماهیت کار صنعتی مدرن نیز می‌شود. سرمایه در یورشش به خصلت انسان‌زداپانه‌ی کار صنعتی-سرمایه‌دارانه، کماکان نسبت به دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ از صراحت لَه‌جَه‌ی بیش‌تری برخوردار است، به‌علاوه، به احتمال فراوان میان نقدی که سرمایه مطرح می‌کند و انتقادات رمانتیک‌ها پیوندی وجود دارد.

۱. ethos

۲. spirit

آشکار است که مارکس رؤیای بازسازی نظام استادکاری قرون وسطایی را در سر نمی‌پروراند — آن چنان که جان راسکین<sup>۱</sup> چنین سودایی داشت — اما، او کار صنعتی را، در قیاس با کیفیات انسانی کار پیشاسرمایه‌داری، یک فرم به لحاظ اجتماعی و فرهنگی تنزل یافته می‌انگاشت: «دانش، داوری، و اراده‌ای... [که] به دست دهقان یا صنعتگر مستقل به کار گرفته می‌شدند»، به واسطه‌ی کارگران مقاطعه‌کار صنعت مدرن از میان رفته‌اند. برای تحلیل این تنزل‌یافتگی، مارکس اول از همه به تقسیم کار می‌پردازد که «با چپاول مهارت کارگر در انجام کارهای ظریف به بهای حجم عظیمی از غرایز و توانمندی‌های تولیدی، او را به هیولایی زمین‌گیر بدل ساخته است»؛ در همین زمینه است که او شاهد مثالی از دیوید ارکارت<sup>۲</sup> رمانتیک، از محافظه‌کاران وابسته به حزب توری،<sup>۳</sup> می‌آورد: «تکه‌تکه کردن یک انسان اعدام اوست، چنانچه مستحق این مجازات باشد؛ ترور اوست، چنانچه مستحق این مجازات نباشد... تقسیم کار همان اعدام انسان‌ها است.» ماشین‌ها، این عناصر فی‌نفسه‌ی پیشرفت، در شیوه‌ی تولید معاصر به اسباب بدبختی کارگران بدل شده‌اند؛ آن‌ها کار را از هر شکلی از علاقمندی تهی می‌سازند و «ذره ذره‌ی آزادی را هم در فعالیت‌های بدنی و هم در فعالیت‌های فکری» مصادره می‌کنند. با ماشین‌آلات مورد استفاده‌ی سرمایه‌داری، کار «به نوعی شکنجه بدل می‌شود»، زیرا — و مارکس در این‌جا از کتاب انگلس، وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان<sup>۱۸۴۴</sup>، نقل قول می‌آورد — کارگر

۱. از میان کسانی که به «ارزش اضافی» فکر کرده‌اند و نگاهی دیگرگون به آن داشته‌اند، منتقد سرآمد هنر و معماری دوره‌ی ویکتوریایی، حامی هنری، نقاش آبرنگ‌کار، متفکر برجسته‌ی اقتصاد سوسیالیستی (متکی بر سازمان‌های خیریه، تعاونی‌ها و سایر ان. جی. او. ها و شالوده‌ی دولت رفاه) و انسان‌دوست بزرگ جان راسکین انگلیسی (۱۸۱۹-۱۹۰۰) است که در یکی از موضوعات مورد علاقه‌اش با مارکس مشترک بوده: «اقتصاد سیاسی». مارکس در ۱۸۶۷ جلد نخست سرمایه را نوشت و راسکین در ۱۸۶۲، یعنی پنج سال پیشتر، کتاب *تا این آخرین* را. موضوع اصلی این اثر راسکین هم، شناسایی حقوق نیروی کار است، اما به شیوه‌ی خودش. او برخلاف مارکس، مبارزه‌ی ذاتی میان صاحبان نیروی کار (مزدبگیران) و سرمایه (یا کارفرمایان) نمی‌بیند، اما بی‌عدالتی و بی‌انصافی آشکاری را در مبادلات سرمایه‌داری به معنای خاص تاریخی معاصر و همین‌طور به معنای عام آن (قانون جاری و ساری باستانی عرضه و تقاضا) مشاهده می‌کند و برای رفع آن، راه‌حلهایی را نیز ارائه می‌دهد. در نهایت، کتاب *تا این آخرین* مشکل را برخلاف مارکس، به صورت برد و باخت یک طبقه مطرح نمی‌کند و تلاش دارد تا با استفاده از مداخله‌دادن اخلاق در فرضیات بدیهی اقتصاد متعارف بازار، راه‌حلی به شکل بردسیر ارائه دهد.

۲. David Urquhart (۱۸۰۵-۱۸۷۷). دیپلمات، نویسنده و سیاستمدار اسکاتلندی که از سال ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ عضو پارلمان بود.

۳. Tory، نیای حزب محافظه‌کار در انگلستان.

به «روال فلاکت‌باری از مشقت و کار شاقی بی‌پایان [فروکاهیده می‌شود؛ روالی] که در آن، یک فرایند مکانیکی تکراری، به‌مانند کاری سیزیفوار، بارها و بارها از سر گذرانده می‌شود. بارِ گرانِ کار همچون تخته‌سنگی، همواره بر پشت کارگرِ فرسوده سنگینی می‌کند». در نظام صنعتی مدرن، تمامت سازماندهی فرایند کار سبب درهم‌شکستن استقلال، آزادی و سرزندگی کارگر می‌شود. مارکس به این تصویر تیره‌وتارِ ازپیش‌موجود، توصیف شرایط مادی‌ای را می‌افزاید که تحت آن، کار جریان دارد: فضا، نور، و اکسیژن ناکافی؛ اصوات گوش‌خراش؛ هوایی پر از گردوخاک؛ خطر مرگ یا قطع عضو به‌دست ماشین؛ و «بیماری‌های فراوانِ ناشی از ملزومات زیان‌آور و خطرناک فرایند تولید».<sup>۱۲۲</sup> مخلص کلام آن‌که، سرمایه با هدف صرفاً کمی تولیدِ هرچه بیشتر کالاها و دستیابی به سود هرچه بیشتر، کیفیت‌های فرهنگی و طبیعی کارگران به‌مثابه ابنای بشر را به صلابه می‌کشد.

برداشت مارکسیستی از سوسیالیسم عمیقاً با این نقد رادیکالِ تمدن بورژوازی مدرن پیوند خورده است. این نقد متضمن یک تغییر کیفی یعنی نوع متفاوتی از تمدن‌سازی است که نقش «کیفیات طبیعی و انسانی» زندگی و نیز نقش ارزش مصرف در فرایند تولید را احیا می‌کند. به‌علاوه، این نقد مستلزم رهایی از کار است، نه فقط به‌وسیله‌ی «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان» و کنترل فرایند تولید از طریق روندهای کاری مرتبط‌به‌هم، بلکه همچنین به‌وسیله‌ی تغییر تام‌وتمام خودِ ماهیت کار.

چگونه می‌توان این هدف را محقق ساخت؟ این مسئله‌ای است که مارکس خصوصاً در گروندرریسه (۱۸۵۷-۵۸) بدان پرداخته بود: از دید او، در جامعه‌ی سوسیالیستی، مکانیزه‌سازی و پیشرفتِ تکنولوژیکِ زمان لازم برای «کار ضروری»<sup>۱</sup> — یعنی زمان مورد نیاز برای رفع نیازهای اساسی اجتماع — را به‌شدت کاهش می‌دهد. بنابراین، بیش‌تر ساعات یک روز، برای آن فعالیت‌ی آزاد می‌ماند که مارکس، به پیروی

۱. necessary labour

از فوریه<sup>۱</sup>، آن را کار جذاب<sup>۲</sup> نام می‌نهد: یعنی کارِ حقیقتاً آزاد، کاری که باعث خود-تحقق‌بخشی<sup>۳</sup> فرد می‌شود. چنین کاری، چنین تولیدی (که هم می‌تواند مادی باشد و هم معنوی) صرفاً نوعی بازی نیست — و مارکس در این‌جا از فوریه فاصله می‌گیرد — بلکه می‌تواند تلاش و جدیتی حداکثری را بطلبد: مارکس ساختن یک قطعه‌ی موسیقایی را نمونه‌ی چنین جد و جهدی می‌داند.<sup>[۲۳]</sup>

کاملاً در اشتباه خواهیم بود اگر که با اتکا بر ملاحظات برشمرده‌شده در بالا، چنین استدلال کنیم که مارکس یک رمانتیک بوده است: او بیش‌تر وام‌دار فلسفه‌ی روشنگری و اقتصاد سیاسی کلاسیک است تا وام‌دار منتقدان رمانتیک تمدن صنعتی. با این همه، منتقدان رمانتیک باعث شدند تا او به محدودیت‌ها و تناقض‌های فلسفه‌ی روشنگری و اقتصاد سیاسی کلاسیک پی ببرد. مارکس در یکی از متن‌های بسیار روشنگرانه‌ی کتاب *دست‌نوشته‌های سیاسی و اقتصادی ۱۸۴۴* به تعارض میان زمین‌داران قدیم و سرمایه‌داران جدید اشاره می‌کند، تعارضی که در قالب یک جدل میان نویسندگان رمانتیک (از آن جمله یوستوس موزر<sup>۴</sup>) و اقتصاد‌سیاسی‌دانان (مانند دیوید ریکاردو و جان استوارت میل) نمایان می‌شود: «این تعارضی است به‌غایت ناگوار، و هر یک از طرفین در مورد طرفِ دیگر حقیقت را می‌گوید.»<sup>[۲۴]</sup> همچنین یکی از موضوعات تکرارشونده‌ی واپسین نوشته‌های اقتصادی او این بوده است که سیستم‌دنی<sup>۵</sup> می‌تواند محدودیت‌های ریکاردو را ببیند، همچنان که عکس این موضوع نیز صادق است.

۱. Charles Fourier (۱۷۷۲-۱۸۴۷). اقتصاددان سوسیالیست اهل فرانسه، از مخالفان اقتصاد کلاسیک و از طرفداران راه‌اندازی شکل‌های تعاونی در اقتصاد.

۲. attractive labor

۳. self-realization

۴. Justus Möser

۵. Leonard Simon Sismondi (۱۷۷۳-۱۸۴۲). سوسیالیست فرانسوی بود که هدف اقتصاد کلاسیک یعنی حداکثرکردن سود را مورد انتقاد قرار داد و اقتصاد رقابتی را مخصوصاً در زمینه‌ی توزیع نامناسب دانست، زیرا سیستم توزیع در این اقتصاد موجب فقر عمومی و مازاد تولید می‌شود. او معتقد بود ریشه‌ی بحران‌ها در استثمار کارگران و پیشرفت تکنولوژی است و وسیع‌ترین قشر جامعه، یعنی کارگران، از قدرت خرید اندکی برخوردارند.

ایده‌های مارکس نه رمانتیک بودند و نه در پی مدرن‌سازی، بلکه در حکم تلاشی بودند برای قسمی فراروی [آفهبونگ] دیالکتیکی هر دوی این‌ها درون یک جهان‌بینی انقلابی و انتقادی. مارکس فارغ از هر دفاعی از تمدن بورژوازی و یا نادیده‌انگاری دستاوردهای آن، در جستجوی شکل والاتری از سازمان اجتماعی است؛ شکلی که پیشرفت‌های صنعتی جامعه‌ی مدرن را با برخی از کیفیات انسانی اجتماعات پیشاسرمایه‌داری در هم می‌آمیزد — و از همه مهم‌تر، شکلی که برای پیشرفت و غنای زندگی انسانی بستری بی‌کران فراهم می‌آورد.

### یادداشت‌ها:

1. Auguste Cornu, *Karl Marx et Friedrich Engels* (Paris: Presses Universitaires de France, 1955), 1:67–69, 75, 93–97, 103.

پژوهشی جالب توجه در مورد تأثیر رمانتیسیسم بر اشعار مارکس جوان به دست لئونارد پی وسل پسر (Leonard P. Wessell Jr) انجام شده است در:

*Karl Marx, Romantic Irony, and the Proletariat: The Mythopoetic Origins of Marxism* (Baton Rouge: Louisiana State University Press, 1979).

متأسفانه بخش قابل توجهی از کتاب وسل مبتنی است بر تلاشی سراسر دلخواهانه برای فروکاست تمام اندیشه‌ی سیاسی مارکس به قسمی «افسانه‌پردازی».

۲. بنگرید به:

“The General Law of Capitalist Accumulation,” in *Capital* (Marx and Engels, *Collected Works*, 35: 607–703).

3. Frederick Engels, “The Condition of England. *Past and Present* by Thom Carlyle, London, 1843” (1844), in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1975), 3:447, 461, 456.

4. Thomas Carlyle, *Chartism* (London: James Fraser, 1840), p. 37, noted by Marx in *Excerpthefte B35AD89a*.

دسترسی ما به این متن منتشرنشده، از طریق «انجمن تاریخ اجتماعی» واقع در آمستردام ممکن شد.

5. Engels, “Latter-Day Pamphlets, edited by Thomas Carlyle,” in Marx and Engels, *Collected Works*, 10:301. (تأکیدها از من است.)

6. Engels, "Letter to Miss Harkness" (April 1888), in *Marx and Engels on Literature and Art: A Selection of Writings*, ed. Lee Baxandall and Stefan Morawski (St. Louis: Telos Press, 1973), p. 115.

7. Karl Marx, "The English Middle Class," in Marx and Engels, *Collected Works*, 13:664.

8. Marx and Engels, *Manifesto of the Communist Party* (1848), in *ibid.*, 6:507, 509.

9. Paul Breines, "Marxism, Romanticism, and the Case of Georg Lukács: Notes on Some Recent Sources and Situations," *Studies in Romanticism* 16 (1977): 476.

10. Marx to Engels, Letter 343, 25 March 1868, in Marx and Engels, *Collected Works*, 42:557.

درخصوص ارتباط مارکس با مائورر و مورگان بنگرید به:

Lawrence Krader, *Ethnologie und Anthropologie bei Marx* (Frankfurt: Verlag Ullstein, 1976).

11. Engels, "The Mark" (1883), in Marx and Engels, *Collected Works*, 24:456.

انگلس محض اطمینان چنین می‌افزاید: «نه در شکل کهنه و تاریخ‌گذشته‌اش، بلکه در شکلی از نوبالیده» (همان).

12. Engels to Marx, Letter 220, 15 December 1882, *ibid.*, 46:400.

جمله‌ای در *خاستگاه خانواده* وجود دارد که شیفتگی تام و تمام انگلس را به چالش می‌کشد: «این یک سوی ماجراست. لیکن ما نباید از یاد ببریم که این سازمان محکوم به نابودی است.»

(Engels, *The Origin of the Family, Private Property, and the State*, ed. Eleanor Burke Leacock [New York: International Publishers, 1972] p. 160).

13. Engels, *Origin of the Family*, pp. 159–61.

14. Marx to Zasulich, Letter 44, 8 March 1881, in Marx and Engels, *Collected Works*, 46:72.

15. Marx, “The Future Results of the British Rule in India” (1853), in *ibid.*, 12:222.

16. Marx third draft of letter to Vera Zasulich in *ibid.* 24:365; (تأکیدها از من است)

۱۷. بنگرید به:

Karl Mannheim, “Das konservative Denken: Soziologische Beiträge zum Werden des politisch historischen Denkens in Deutschland” (1927), in *Wissensoziologie* (Berlin: Luchterhand, 1964), pp. 425, 438, 440, 486, 497, 507–8.

۱۸. بنگرید به:

Alvin W. Gouldner, “Romanticism and Classicism: Deep Structures in Social Science,” in *For Sociology: Renewal and Critique in Sociology Today* (New York: Basic Books, 1973), p. 339; Ernst Fischer, *Marx in His Own Words* (London: Penguin, 1970), p. 15; Istvan Meszaros, *Marx’s Theory of Alienation* (London: Merlin Press, 1970), pp. 48–61; M. H. Abrams, *Natural Supernaturalism: Tradition and Revolution in Romantic Literature* (New York: Norton, 1973), p. 314; Jürgen Habermas, “What Does Socialism Mean Today? The Rectifying Revolution and the Need for New Thinking on the Left,” trans. Ben Morgan, *New Left Review*, no. 183 (1990): 15.

۱۹. این موضوع را گلدنر در ارتباط با نقد ابزاری‌سازی تکنولوژیکی در منبع ذیل مطرح

کرده است:

“Romanticism and Classicism,” p. 338.

20. Marx, *Early Writings*, ed. Lucio Colletti (New York: Penguin, 1975), pp. 358–59.

21. Marx, *Capital*, vol. 1, in *Marx and Engels, Collected Works*, 35:370.

22. *Ibid.*, pp. 366, 365, 368, 425–26, 429.

23. Marx, *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy*, trans. Martin Nicolaus (New York: Random House, 1973), pp. 704–12.



24. Marx, Economic and Political Writings of 1844, in Marx and Engels, Collected Works, 3:229–346.

# مارکسیسم و محیط‌زیست

پرآکه وسترلوند  
ترجمه‌ی حسین محمدی



مارکسیسم غالباً به اشتباه متهم به بدیهی دانستن استفاده از محیط‌زیست در دستیابی به رشد اقتصادیِ موردنیاز برای رفع فقر و نیاز متهم می‌شود. با این حال، هیچ چیز نمی‌تواند بهتر از حقیقت باشد. بر اساس آثار مارکس و انگلس و تجربه‌ی سال‌های نخست انقلاب روسیه، پراکه وسترلوند<sup>۱</sup> (حزب سوسیالیست سوئد<sup>۲</sup> - کمیته بین‌الملل کارگران سوئد<sup>۳</sup>)، خوانش درستی از واقعیت را ارائه داد که نسخه‌ی اصلی آن در سوسیالیسم امروز، مجله‌ی سیاسی حزب سوسیالیست (حزب خواهرخوانده‌ی<sup>۴</sup> «بدیل سوسیالیستی» در انگلستان و ولز)، شماره ۱۹۴ (دسامبر ۲۰۱۵ / ژانویه ۲۰۱۶) منتشر شد.

دو اتهام متداول علیه مارکسیسم از طرف راست‌گراها، برخی از فعالان محیط‌زیست و نیز بخشی از چپ درباره‌ی محیط‌زیست وجود دارد. نخست این که کارل مارکس دیدگاه بیش از حد مثبتی در مورد صنعتی‌شدن و بهره‌کشی از طبیعت به‌عنوان منبعی نامحدود داشته است. دوم این که مارکسیسم مسئول برخی از بدترین فاجعه‌های اکولوژیکی در اتحاد جماهیر شوروی است.

برخلاف این ادعاها، آگاهی درباره‌ی محیط‌زیست و مبارزه برای آن، امری جدید برای مارکسیست‌ها به شمار نمی‌رود. در واقع، مارکس در تحلیل و انتقاد از اثر مخرب صنعتی‌شدن سرمایه‌دارانه در طبیعت - همچون جامعه - پیشگام بود. مارکس و انگلس، نویسندگان مانیفست کمونیست در سال ۱۸۴۸، تمامی رشته‌های علمی را به‌دقت دنبال و مطالعه کردند.

تولید صنعتی سرمایه‌دارانه، طبقه‌ی کارگر (پرولتاریا) و کار طاقت‌فرسای آن‌ها، که موجودیت خود را فقط در دهه‌های گذشته نشان داده بودند، بلافاصله توسط

۱. Per-Åke Westerlund

۲. Rättvisepartiet Socialisterna

۳. CWI Sweden

۴. احزابی که از لحاظ ایدئولوژی همبستگی دارند (مترجم)

مارکس به‌عنوان عناصر کلیدی توسعه‌ی جامعه‌شناسایی شدند. با این حال، تأکید بر اهمیت طبقه‌ی کارگر به معنای نادیده گرفتن محیط‌زیست نبود.

جالب این‌جاست که مارکس کار طاقت‌فرسا را به‌عنوان «فرآیندی که انسان و طبیعت در آن مشارکت می‌کنند» در نظر می‌گرفت. در نقد مارکس از برنامه‌ی گوتا،<sup>۱</sup> برنامه‌ای که کنگره‌ی اولیه حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) در سال ۱۸۷۵ اتخاذ کرده بود، بر این موضوع تأکید شده است. مارکس پیام این برنامه را «کار طاقت‌فرسا منبع تمامی ثروت و فرهنگ است» در نظر گرفت و نوشت: «کار طاقت‌فرسا منبع تمام ثروت نیست. طبیعت نیز همچون کار طاقت‌فرسا، منبع ارزش‌های مصرفی است (و مطمئناً چیزی است که از ثروت مادی تشکیل شده است) که این خود تجلی نیروی طبیعت و توان کار انسانی است». ایده‌ی غلط کار طاقت‌فرسا به‌عنوان تنها منبع، متعلق به فردیناند لاسال است و نه مارکس.

مارکس در مورد اثرات قطع رابطه‌ی بشریت با طبیعت هشدار داده بود. بنابراین، او شاهد از خودبیگانگی کارگران در تولید سرمایه‌دارانه به‌عنوان بخشی از فرآیند مشابه از خودبیگانگی بشریت از طبیعت بود. در زمان او، این امر به‌ویژه در صنعتی‌سازی کشاورزی مشهود بود.

طبقه‌ی کارگر در خط‌مقدم اثرات سرمایه‌داری بر محیط‌زیست قرار داشته و دارد. مثلاً شرکت‌های انرژی-نفت، زغال سنگ و انرژی هسته‌ای-تهدیدی مستقیم برای کارگران این صنایع، مردم و محیط طبیعی در تمامی مناطق و کشورها هستند. کارگران این صنایع اغلب آگاه‌ترین افراد نسبت به این خطرات هستند. مبارزه برای بهبود محیط کار، بخش مهمی از مبارزات زیست‌محیطی است.

به‌علاوه، فلسفه‌ی مارکسیسم (ماتریالیسم دیالکتیکی) راه و روش‌هایی برای تحلیل و توضیح بحران اقلیمی امروز ارائه می‌دهد. مارکس و انگلس در اواسط قرن نوزدهم نشان دادند که چه‌گونه جامعه و طبیعت از طریق تجمع تضادها، دچار جهش کیفی می‌شوند. امروزه، محققان اقلیمی این روش را در هشدار به نقطه‌ی اوجی بازگو

<sup>۱</sup> . Critique of the Gotha Programme

می‌کنند که محیط‌زیست از مرحله‌ای به صورت برگشت ناپذیر وارد مرحله‌ی دیگر می‌شود.

بسیاری از کسانی که مارکس را به خاطر غفلت از محیط زیست سرزنش می‌کنند و خود را «پیروان» سوسیال‌دموکراسی یا استالینیسیم می‌انگارند، حتی آثار او را مطالعه نکرده‌اند. جوامعی که آن‌ها تحت عنوان سوسیالیسم ساخته‌اند، در رابطه با دموکراسی کارگری، نقش دولت و همچنین در برخورد با محیط‌زیست، کاملاً با مارکس در تضاد است. اما برعکس، مارکس پیش‌بینی کرده بود که «علم طبیعی، به پایه و اساس علوم اجتماعی تبدیل خواهد شد، همان‌طور که در حال حاضر اساس زندگی واقعی انسان است.» (دست نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴)

### طبیعت از منظر مارکس

برای فهم مارکسیسم و محیط‌زیست باید درک کنیم که مارکس همیشه به جهان و تمامیت تاریخ آن، به‌عنوان نقطه‌ی آغازی برای تجزیه و تحلیل و برنامه‌ی خود می‌دید. این واقعیت که مارکس سرمایه‌داری را به‌عنوان یک نظام مترقی تاریخی تلقی کرده است، بسیاری تحریف کرده و از آن به‌اشتباه برداشت شده است. مثلاً میشل لووی،<sup>۱</sup> از دبیرخانه‌ی انترناسیونال چهارم، نوشت که مارکس «رفتاری نسبتاً غیرانتقادی به تمدن صنعتی، به خصوص رابطه‌ی مخرب آن با طبیعت داشت». لووی همچنین ادعا کرد که «مارکس چشم‌انداز یکپارچه‌ی اکولوژیکی نداشته است.» (برای مارکسیسم بحرانی، علیه جریان، نوامبر - دسامبر ۱۹۹۷)

اولاً، از نگاه مارکس، جنبه‌ی مترقی سرمایه‌داری در مقایسه با فئودالیسم بود. در نتیجه، این ترقی موقتی بود. اصلی‌ترین دستاورد سرمایه‌داری، ایجاد جامعه‌ای بود که بر مبنای آن، خود این نظام به همراه جامعه‌ی طبقاتی از بین می‌رود. طبقه‌ی کارگر با حمایت دهقانان فقیر قدرت را به چنگ آوردند که این به معنای حاکمیت اکثریت و شروع جامعه‌ای کاملاً متفاوت بود. پیش از این، در کمون پاریس سال

<sup>۱</sup> Michael Löwy

۱۸۷۱، زمانی که کارگران قدرت را برای دو ماه در دست داشتند، دیدگاه مارکس به‌درستی ثابت شد.

درک نقش سرمایه‌داری به‌مثابه دفاع از این سیستم نیست. مارکس پیش‌تر و پیش از هرکس دیگری، سرمایه‌داری را به‌عنوان یک سیستم تولید سود از کارِ مازاد فهمیده بود. نیروهای علمی و طبیعی برای رسیدن به این هدف، سازگار و استثمار می‌شوند. سلامت کارگران و تأثیرات سرمایه‌داری بر روی طبیعت نادیده گرفته می‌شود. مارکس به‌وضوح شاهد مراحل تغییر طبیعت به خواست سرمایه‌داری بود و هشدار می‌داد. برخی منتقدان ادعا می‌کنند که مارکس طبیعت را رایگان و نامحدود می‌دید. اما نکته این‌جاست که از نظر او، طبیعت، تحت سرمایه‌داری هیچ ارزشی ندارد. او نتیجه گرفت که [از دید سرمایه‌داری] حتی طبیعتی مانند: هوا، جنگل‌ها و ماهی‌ها که مورد بهره برداری قرار نگرفته است نیز ارزش مصرفی دارد.

مارکس به‌طور خاص ماتریالیسم غیرمکانیکی اپیکور (۲۷۰-۳۴۱ قبل از میلاد مسیح) و دیالکتیک هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) را مطالعه کرد و فلسفه‌ی خود به نام ماتریالیسم دیالکتیکی را گسترش داد. این نگاهی درخشان به جهان بود که به‌طور بی‌نقصی، متناسب با آن دوره بود. مهم‌ترین رویداد این عصر تاریخی، یعنی انقلاب فرانسه، در نتیجه‌ی دو اصل مادی (اقتصاد سرمایه‌داری و گذر جامعه از فئودالیسم) و اقدام آگاهانه‌ی توده‌های انقلابی بود.

ایده‌های مارکس در میان تمام فلسفه‌هایی که پیش‌تر در تقابل با مذهب شکست خورده بودند، بسط‌یافته‌ترین [ایده] بود. به جای این‌که زمین هرگز تغییر نمی‌کند و زمین مرکز همه چیز و بشریت مرکزیت زمین است، مارکسیسم در امتداد ماتریالیسم کلاسیک جهانی، حتی مرگ‌ومیر را همیشه در تغییر پنداشته است. زندگی، محصولی از زمین (طبیعت) بوده است و نه از خدا. بشریت با طبیعت یکی بوده است و نه خارج آن. همچنین مارکس، تاریخ را به دو قسمت اجتماعی و طبیعی تقسیم نکرده است، بلکه آن‌ها را یکی می‌پنداشت. قوانین دیالکتیکی، در جامعه و طبیعت اجرا می‌شود، و همچنین پیشرفت آن‌ها در حال تبادل و تأثیرگذاری بر یک‌دیگر است. مارکس، برای بیان زنجیره‌ای از فرآیندهای مرتبط به هم در یک کالبد از اصطلاح «متابولیسم» استفاده کرده است.

مارکس نشان داد که اختلاف روبه‌رشد بین شهر و کشور، نقص این متابولیسم شمرده می‌شود، که جان بلامی فاستر، نویسنده‌ی کتاب مفید «بوم‌شناسی مارکس»، آن را در «گسست متابولیکی» خلاصه کرده است. مارکس در سومین جلد سرمایه، که در سال ۱۸۹۴، پس از مرگش (۱۸۸۳) منتشر شد، سرمایه‌داری را به منزله‌ی گسستی از قوانین طبیعی زندگی توصیف می‌کند: «از سوی دیگر، مالکیت گسترده‌ی اراضی، جمعیت کشاورزی را مدام کاهش می‌دهد و آن را در تقابل با جمعیت صنعتی همواره در حال رشد در شهرهای بزرگ قرار می‌دهد. بدین ترتیب، شرایطی ایجاد می‌شود که یک گسست جبران‌ناپذیر در انسجام تبادل اجتماعی که توسط قوانین طبیعی زندگی مقرر شده، به وجود می‌آید.»

مارکس براساس بحثی در مورد تخریب بلندمدت خاک، ناشی از کودهای شیمیایی در کشاورزی نوشت: «تمام پیشرفت‌های کشاورزی سرمایه‌دارانه، پیشرفت در مهارت است؛ نه تنها غارت کارگر، بلکه سرقت خاک است. تمام پیشرفت‌ها در افزایش باروری خاک در یک دوره‌ی زمانی مشخص، پیشرفتی برای از بین بردن منابع پایدار همان باروری است.»

او توضیح داد: «تولید سرمایه‌دارانه، با متراکم کردن جمعیت در مراکز بزرگ... گردش ماده بین انسان و خاک را مختل می‌کند، یعنی با استفاده از عناصر [خاک] در قالب خوراک و پوشاک توسط انسان، از بازگشت آن‌ها به خاک جلوگیری می‌کند. از این رو، شرایط لازم برای تداوم باروری خاک را از بین می‌برد.» و اضافه کرد: «بنابراین، تنها با تضعیف منابع اصلی ثروت، یعنی خاک و کارگر است که تولید سرمایه‌دارانه باعث پیشرفت تکنولوژی و فرآیندهای ترکیب شده‌ی مختلف به شکل یک کل اجتماعی، می‌شود.» (سرمایه، جلد اول، ۱۸۶۷) مارکس در یک پیش‌بینی دوراندیشانه، هشدار داد که نوسازی مداوم سرمایه‌داری، «این فرآیند نابودی» را افزایش می‌دهد.

انگلس، وابستگی و نیاز به یادگیری از طبیعت را این‌طور خلاصه کرد: «بنابراین، در هر مقطعی باید به ما یادآوری شود که به هیچ‌وجه نباید مانند فاتحی بر مردم بیگانه و کسی که بیرون از طبیعت ایستاده، بر آن مسلط شویم. در حالی که ما،

با گوشت، خون و مغز خود متعلق به طبیعت و در قلب آن هستیم. تمام مزیت ما در این حقیقت است که ما دارای امتیازات تمام موجودات دیگر برای یادگیری قانون‌های طبیعت و به کارگیری صحیح آن‌ها، هستیم.» (نقش کار در گذار از میمون به انسان، ۱۸۷۶)

### سوسیالیسم از منظر مارکس

برخی دیگر، مارکس را به عدم ارائه‌ی طرح دقیق‌تری برای جامعه‌ی سوسیالیستی آینده متهم می‌کنند. این منتقدان معتقدند که سوسیالیسم او به این معنا است که قدرت از آن کارگران باشد درحالی‌که اقتصاد، تولید و نوع برخورد با محیط‌زیست اساساً همانند دوران سرمایه‌داری باقی مانده است. درست است که مارکس و انگلس با سوسیالیست‌های ایده‌آلیست که طرح‌های دقیقی ارائه داده بودند، تفاوت دارند. با این حال، این بدین معنا نیست که توصیف تفاوت بین سوسیالیسم و سرمایه‌داری در نوشته‌های آن‌ها وجود ندارد.

مارکس و انگلس هزینه‌های هنگفت تولید سرمایه‌دارانه را که توسط کارگران، دهقانان، طبیعت و جامعه پرداخت می‌شود، ثبت کردند. آن‌ها به حمایت از یک تغییر اساسی در تولید و جایگزینی آن با آنچه که مارکس تولید اشتراکی می‌نامید، برخاستند. مالکیت اجتماعی بر تولید و توزیع جایگزین نظام آنارشیستی سرمایه‌داری خواهد شد. و این [فرآیند] در قالب یک طرح اجتماعی، سازمان‌دهی خواهد شد.

پیش‌بینی‌های مارکس در مورد سوسیالیسم، به‌عنوان یک جامعه با تولید مضاعف و انبوه منابع چیست؟ آیا این به معنای فجایع بیش‌تر برای محیط زیست خواهد بود؟ اولاً، امروز همانند دوران مارکس، نیازی فوری برای تأمین یک زندگی شایسته برای همگان وجود دارد. این امر به افزایش تولید غذا، تأمین مسکن، بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و حتی گسترش بیشتر تکنیک‌های مدرن نیاز دارد. در قرن ۱۹، تولید چنین ضرورت‌هایی به واسطه‌ی تولید تسلیحات، تجملات و غیره امکان‌پذیر بود. امروز نیز حتی بیش‌تر، منابع عظیمی برای هزینه‌های نظامی و مصرف تجملات توسط یک درصد [جمعیت] به هدر می‌رود.



مارکس در «نقد برنامه‌ی گوتا» و «سرمایه» در مورد نیاز برای متعادل‌سازی منابع در مصارف فردی، افزایش لزوم مصارف اجتماعی، تجمع منابع برای سرمایه‌گذاری و همچنین به‌عنوان ذخیره‌ی اجتماعی، بحث کرد. این امر همچنین شامل ایجاد تعادل بین زمان کار (که باید کوتاه شود) و وقت آزاد است. در چنین جامعه‌ای، همه کار خواهند کرد، مهارت‌ها و درک خود را توسعه خواهند داد و برای شرکت در اداره‌ی جامعه زمان خواهند داشت.

یک جامعه‌ی سوسیالیستی، از خود بیگانگی را از بین می‌برد و به همه اجازه می‌دهد بدون محدودیت‌های دست‌مزد و سرمایه، پیشرفت کنند. این جامعه به معنی «وحدت کامل بین انسان و طبیعت (احیای حقیقی طبیعت)، طبیعت‌گرایی پایدار انسان و انسان‌گرایی پایدار طبیعت است.» (مارکس، دست‌نوشته‌های فلسفی-اقتصادی، ۱۸۴۴) انقلاب سوسیالیستی نه تنها کارگران و بشریت، بلکه طبیعت را نیز آزاد خواهد کرد. با داشتن مالکیت اشتراکی زمین، طبیعت دیگر کالایی برای سودآوری نخواهد بود.

در برنامه‌ای که در مانیفست کمونیست طرح شده است، برخی از مطالبه‌های کلیدی امروزه نیز با توجه به محیط زیست مهم هستند. مطالبه‌ی اول به این شرح است: «لغو مالکیت بر زمین و استفاده از تمامی رانتهای زمین برای اهداف عمومی.» این امر به‌عنوان مثال در مورد اعتراضات نسبت به معادن خطرناک و مخازن نفتی به کار می‌رود. بخش دوم این مطالبه بر استفاده از درآمد ناشی از زمین در بخش عمومی تأکید دارد. مطالبه‌ی ششم نیاز به رسیدگی به حمل‌ونقل را پیش می‌کشد؛ «متمرکز کردن وسایل ارتباطی و حمل‌ونقل در دست مردم.»

مطالبه‌ی هفتم رابطه‌ی بسیار مهمی با محیط زیست دارد؛ «گسترش کارخانه‌ها و ابزارتولید متعلق به مردم، به‌سازی زمین‌های بایر و بهبود خاک و طبق یک طرح مشترک به‌طور کلی»: یک برنامه‌ی مشترک بر اساس مالکیت اشتراکی به جای بهره‌کشی خصوصی به منظور مراقبت و بهبود زمین. به‌طور خلاصه، تغییر خط‌مشی جامعه از جمله نوع برخورد با طبیعت، [مبتنی بر] مسئله‌ی مالکیت، قدرت و کنترل است.

## بلشویک‌های پیشگام

در اکتبر سال ۱۹۱۷، طبقه‌ی کارگرِ روسیه و کشورهای تحت‌ستمِ تزاری به قدرت رسیدند. برخلافِ تهمت‌های امروز علیه دولت بلشویکی، این دولت در سیاست‌های تمامی عرصه‌های جامعه انقلابی به‌پا کرد. نخستین کشوری که نژادپرستی و یهودستیزی را ممنوع اعلام کرد و سقط جنین، طلاق و همجنس‌گرایی را قانونی کرد. بر همین اساس، بلشویک‌ها به رهبری لنین و تروتسکی، پیشگام سیاست‌های رادیکال در زمینه‌ی محیط زیست بودند.

پیش از انقلاب، روسیه مانند بسیاری از کشورهای دیگر، یک کشور عقب‌مانده‌ی اقتصادی بود. دانشمندان، تحت سلطه‌ی خاندان رومانوف موفق به متقاعد کردن مقامات دولتی، بازرگانان و حتی همکاران خود برای اتخاذ تکنیک‌های مدیریتی علمی مدرن برای حفاظت از منابع و اطمینان از در دسترس بودن آنها برای نسل‌های حال و آینده (حفاظت و نگهداری منابع طبیعی) نشدند. اکثر پروژه‌ها مجبور بودند تا بعد از انقلاب روسیه منتظر بمانند، چون از نظر دولت تزاری، آنها بیش‌از‌حد گران و یا شاید غیرضروری بودند. (تاریخچه‌ی زیست‌محیطی روسیه [مجموعه]، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۱۳)

طبقه‌ی کارگر به رهبری بلشویک‌ها، در یک کشور ویران‌شده در جنگ جهانی اول به قدرت رسید و خود را تحت تهاجم نظامی ارتش‌های اشغالگر و ژنرال‌های سابق تزار، یافت. با این حال، دولت جدید بلافاصله در مورد مسائل زیست‌محیطی اقدام کرد. دو روز بعد از قدرت گرفتن، بر اساس مصوبه‌ی «درباره‌ی زمین»<sup>۱</sup>، تمام جنگل‌ها، معادن و آب ملی اعلام شد. پس از شش ماه، در ماه می ۱۹۱۸، حکم دیگری، یعنی «درباره‌ی جنگل»<sup>۲</sup> کنترل مرکزی بر جنگل‌زایی و محافظت از آن را برآورده ساخت. جنگل‌ها به دو دسته تقسیم شدند که یکی از آنها از بهره‌برداری محافظت می‌شد. این مسئله‌ی مهمی بود چراکه بسیاری از جنگل‌ها تحت تزاریسیم از

<sup>۱</sup> On Land

<sup>۲</sup> On Forests

بین رفته بودند. همچنین، برای شکار مقررات وضع شد و تنها در فصول خاصی مجاز اعلام شد. انقلاب روسیه به طرز شگفت‌انگیزی، اجازه‌ی انجام پژوهش‌های مدرن اقیانوس‌شناسی و ماهی‌گیری را در داخل کشور داد. (همان)

این تصمیم‌ها در زمان بسیار آشفته‌ای گرفته شد. دولت بلشویکی در زمان آشفته‌ی جنگ داخلی و کمونیسم جنگی، از دانشمندان از جمله کسانی که روی مسائل زیست‌محیطی کار می‌کردند، حمایت کرد. دانشمندان با اتکا به این حمایت، گستره‌ی فعالیت‌های زیست‌محیطی خود را گسترش دادند. در سال ۱۹۲۰، لنین مشغول ایجاد «ایلمنسکی»<sup>۱</sup>، اولین منطقه‌ی حفاظت‌شده‌ی دولتی طبیعت در جهان بود که صرفاً استفاده‌ی علمی داشت. تا سال ۱۹۲۴، چهار منطقه‌ی حفاظت‌شده (زاپوودنیک)<sup>۲</sup> وجود داشت. مؤسسات تحقیقاتی بسیاری تأسیس شدند، دانشمندان روسی به‌عنوان بوم‌شناسان برجسته شناخته شدند و دوره‌های بوم‌شناسی در دانشگاه مسکو آغاز شد. دانشمندی به نام ولادمیر ونادسکی<sup>۳</sup>، با خلق مفهوم «نوسفر»<sup>۴</sup> یعنی حالت جدیدی از زیست‌سپهر<sup>۵</sup>، که در آن انسان‌ها بر پایه‌ی شناخت مرد و زن و پیوند آن‌ها با طبیعت، نقش مهمی در تغییر دارند» شهرت جهانی پیدا کرد. (همان)

انقلاب موجب شکوفایی سازمان‌های زیست‌محیطی شد. پیشرفتی که از طرف بلشویک‌ها پذیرفته و حمایت می‌شد. «اداره‌ی مرکزی مطالعات روایت‌های محلی»<sup>۶</sup> ۷۰ هزار عضو در ۲۲۷۰ شعبه داشت؛ همان‌گونه که «جمعیت روسی برای حفاظت از طبیعت»<sup>۷</sup> نیز مهم بود. دانشمندان و کنش‌گران، مجلاتی مانند مشکلات زیست‌بومی

۱. Il'menskii

۲. Zapovedniks

۳. Vladimir Vernadsky

۴. Noosphere

۵. یک سیستم اکولوژیکی بسته است که برای شبیه‌سازی زیست‌بوم کره زمین طراحی و ساخته شده است. (مترجم)

۶. TsBK(Central Bureau for Study of Local Lore)

۷. VOOP(All-Russian Society for the Protection of Nature)

و زیست‌جامعه‌شناسی<sup>۱</sup> را ارائه کردند. آن‌ها همچنین در مناطق روستایی نشست برگزار کردند و گروه‌هایی را با هدفِ بالابردن اشتیاق به علم، سازمان دادند. رهبران بلشویک، از جمله نادرژدا کروپسکایا، درباره‌ی نحوه‌ی بهبود محیط زیست در شهرهای بزرگ و کوچک بحث کردند که در نتیجه‌ی آن مدل شهر سبز با پارک‌ها و مناطق سبز پیش‌تر، ارائه شد.

با این حال، این ایده‌های انقلابی پایانی ناگهانی داشت. استالینسم و سیاست اجتماعی ضدانقلابی آن، شامل فعالیت‌های ضدانقلابی زیست‌محیطی نیز می‌شد. «پس از انقلاب روسیه، در طی تحول اجتماعی و تجربه‌ی سیاسی دهه‌ی ۱۹۲۰، علم بوم‌شناسی نوظهور به سرعت گسترش یافت. مقامات، دانشمندان و مهندسان برنامه‌ی بلندپروازانه‌ی برق‌رسانی ملی خود را انجام دادند. اما زمانی که استالین قدرت را به دست گرفت، جستجوی خود را برای به‌اصطلاح «تخریب‌گران»، شامل برخی از تواناترین زیست‌شناسان، جنگل‌بانان، متخصصان ماهی‌گیری، متخصصان کشاورزی و بوم‌شناسان شروع کرد.» (همان)

### استالینسم درمقابل طبیعت

برخی از بدترین فجایع زیست‌محیطی در جهان در زمان حاکمیت استالینیستی رخ داد. از جمله: تخریب دریای آرال بین قزاقستان و ازبکستان، فاجعه‌ی هسته‌ای چرنوبیل در اوکراین و از بین رفتن چندین شهر به دلیل آلودگی. این امر چه‌گونه ممکن بود؟ آیا ارتباطی با بلشویک‌ها و سوسیالیسم در این مورد وجود دارد؟ ارتباط در این بود که رهبران انقلاب ۱۹۱۷ یعنی حزب بلشویک توسط رژیم استالین کشته و نابود شدند. این امر بر اساس انقلاب‌های شکست‌خورده در تمام کشورهای دیگر و وضعیت واقعی روسیه ممکن شده بود: عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی‌ای که به سبب ویرانی‌های بعد از جنگ جهانی اول و جنگ سرد، عمیق‌تر شده بود.

<sup>۱</sup>. زیست‌جامعه‌شناسی شاخه‌ی از زیست‌بوم‌شناسی است که مرتبط با تمام وجوه اجتماع‌های طبیعی و روابط بین اعضای آن جوامع است. (مترجم)

زمانی که رژیم استالینیستی مستقر شد، هیچ ایدئولوژی دیگری به جز باقی‌ماندن در قدرت نداشت. استالین برای انجام این کار مجبور بود یکی از دستاوردهای اساسی انقلاب یعنی اقتصاد ملی را که تمام بوروکراسی استالینیستی بر آن متکی بود، حفظ کند. دیکتاتوری بی‌رحم او می‌توانست به دروغ ادعا کند که وارث انقلاب است. با این حال، این رژیم نه سوسیالیستی بود و نه کمونیستی. استالین در مورد مسائل زیست‌محیطی - همانند دیگر مسائل - چرخشی ۱۸۰ درجه داشت. رژیم او از زور برای اشتراکی کردن کشاورزی، پایان دادن به قانون حفاظت از زاپودنیک‌ها و شروع دوباره‌ی از بین بردن جنگل‌ها، استفاده کرد.

مشی استالینیستی در مقابله با هر مخالفتی از طرف مردم اتحاد جماهیر شوروی، بسیار وحشیانه بود: «دستگیری، بازجویی و شکنجه به منظور گرفتن اعتراف‌ها و شهادت دروغین و زدن اتهام جاسوسی، خرابکاری و تهمت» به افرادی - از جمله دانشمندان - که به نظر می‌رسید با برنامه‌های استالینی مخالف هستند. جمعیت روسی حفاظت از طبیعت و اداره مرکزی مطالعات روایت‌های محلی نابود شدند. این دیکتاتوری، «فعالیت‌های مستقل و مستدل را تقریباً غیر ممکن ساخت». (همان)

فعالیت تمام سازمان‌های مستقل کارگران و فعالان ممنوع شد که راه برای تخریب محیط‌زیست باز کرد. قوانین و مقررات عالی هیچ‌گاه رسماً و به‌طور کامل اجرا نشدند. ضایعات و سوء مدیریت همه‌جا را فرا گرفت. تروتسکی در دهه‌ی ۱۹۳۰ این نکته را مطرح کرد که اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، همانند نیاز بدن به اکسیژن، به دموکراسی کارگری نیاز دارد؛ در غیر این صورت، دچار انحطاط شده از بین می‌رود. اپوزیسیون مخالف استالین به رهبری تروتسکی و حمایت او از انقلاب سیاسی علیه رژیم، دیدگاه مارکسیسم در رابطه با استالینیسم - از جمله محیط‌زیست - را نشان می‌دهد.

رژیم انگل‌وار استالین برای توسعه‌ی سریع صنعتی از اردوگاه‌های کار اجباری مملو از زندانیان سیاسی استفاده می‌کرد. اردوگاه وُرکوتا<sup>۱</sup> که در آن بسیاری از

<sup>۱</sup>. Vorkuta

تروتسکیست‌ها نگهداری می‌شدند، در سال ۱۹۳۲، برای استخراج زغال‌سنگ در حوزه‌ی قطب شمال تأسیس شد. میلیون‌ها زندانی، تحت نظارت پلیس مخفی (NKVD)، به‌عنوان کارگرِ برده در ساخت‌وساز، استخراج از معادن و چوب‌بری‌ها به کار گرفته شدند. اکثر پروژه‌های عظیم زیر نظر استالینیسیم، بدون در لحاظ کردن شرایط جغرافیایی، تنها از دستورات مرکزیت پیروی می‌کردند.

غرور استالین پس از جنگ جهانی دوم، به جای تمرکز بر روی ویرانی‌های عظیم و حتی قحطی در روسیه، او را به راه‌اندازی پروژه پرزرق‌وبرق «برنامه‌ریزی برای دگرگونی طبیعت» سوق داد. این امر شامل تغییر مسیر رودخانه‌ها و سامان‌دهی جنگل‌ها برای تبدیل به مناطق صنعتی می‌شد. ایدئولوژیست این طرح یعنی تروفیم لیسنکو<sup>۱</sup> یک شارلاتان بود که تظاهر می‌کرد تکنیک‌های کشت و زرع جدیدی ابداع کرده است، اما در نهایت باعث مرگ جنگل‌ها شد. تحت تسلط استالینیسیم و لیسنکوئیسم<sup>۲</sup>، طبیعت به‌خودی‌خود هیچ ارزشی نداشت.

حتی پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، استالینیسیم به‌عنوان یک سیستم ادامه پیدا کرد. چند سال بعد، فاجعه‌ی هسته‌ای کیشتیم<sup>۳</sup> در کوه‌های اورال، توسط رژیم و بعدها توسط نیکیتا خروشچف مخفی نگه داشته شد. آلودگی، پروژه‌های عظیم و ممنوعیت کامل فعالیت‌های زیست‌محیطی همچنان ادامه پیدا کرد.

با این حال، منتقدان سرمایه‌داری استالینیسیم، که همیشه استالینیسیم و سوسیالیسم را به منظور بی اعتبار ساختن سوسیالیسم، باهم ادغام می‌کنند، دستاورد کمی برای افتخار کردن دارند. «در بسیاری از موارد، دموکراسی‌های غربی نیز همان مسیر توسعه‌ی فوق‌العاده خطرناک و پرخرج استفاده از منابع طبیعی، تخریب اکوسیستم‌ها و اتخاذ قوانین و مقررات دیرهنگام برای مقابله و کاهش مشکلات آینده، بهره‌گرفتند. بسیاری از شاهدان در دهه‌ی ۱۹۹۰ استدلال می‌کردند با برچیده شدن اقتصاد تحت کنترل مرکزی، محیط‌زیست به‌طور خودکار بهبود خواهد

۱. Trofim I.vsenko

۲. I.vsenkoism

۳. Kyshtym

یافت. اما واقعیت به‌طور چشم‌گیری متفاوت بود. تهدیدات جدیدی برای پایداری<sup>۱</sup> شامل حراج منابع طبیعی و کاهش منابع محافظت از محیط‌زیست در نتیجه‌ی تغییر ساختاری اقتصاد، به وجود آمد. در نهایت، در سال ۲۰۰۰، به تصمیم رئیس‌جمهور پوتین، «آژانس حفاظت از محیط‌زیست روسیه»<sup>۲</sup> منحل شد. (همان)

### مارکسیسم امروز

امروزه، آب و هوا و محیط‌زیست شمار رو به رشدی از کنش‌گران را به عرصه آورده است. مبارزه‌های بسیاری در سراسر جهان در برابر شرکت‌های بزرگ نفتی، استخراج نفت، ضایعات صنعتی، پروژه‌های پیریسک معادن و بزرگراه‌ها و همچنین وعده‌های توخالی سیاستمداران وجود دارد. اعتراضات علیه حفاری سکوی نفتی شیل در سیاتل، توقف تونل شرق به غرب ملبورن، جنبش‌های توده‌ای محلی علیه معادن طلا در یونان و استخراج نفت در ایرلند، بخشی از مبارزات مارکسیست‌ها است. گرایش‌های ضد سرمایه‌داری در میان کنش‌گران اقلیم رو به افزایش است. نائومی کلاین در کتاب «این همه چیز را تغییر می‌دهد»<sup>۳</sup> عنوان می‌کند که چه‌گونه کنش‌گران راست‌گرای طرفدار تی‌پارتی<sup>۴</sup> استدلال می‌کنند که این کمونیست‌ها هستند که «تغییرات اقلیمی» را برای اجرای اقتصاد تحت‌کنترل، ابداع کرده‌اند. در این راه ناهموار شده، آن‌ها ناتوانی سرمایه‌داری برای حل چنین بحران بزرگی را می‌دانند. به گفته‌ی کلاین، این سیستم [سرمایه‌داری] با حیات بر روی کره‌ی زمین و زندگی بشری سر جنگ دارد.

البته که جهان از دوران مارکس و انگلس تاکنون تغییر کرده است. بدون تردید مارکس مشتاقانه گزارش‌های دانشمندان محیط‌زیست و آب و هوا را دنبال می‌کرد. شکافی که او در عملکردهای وابسته به زمین یافته بود، با شتاب و در مقیاس بزرگی

<sup>۱</sup>. اقداماتی که با ادامه‌ی روند حیات و اکوسیستم‌ها در تضاد نباشد. (مترجم)

<sup>۲</sup>. Russian Federation's Environmental Protection Agency

<sup>۳</sup>. This Changes Everything

<sup>۴</sup>. Tea party

بسط داده شد. مهم‌تر از همه، امروز این مارکسیست‌ها هستند که می‌توانند راه ترقی را ارائه دهند. بحران‌های اجتماعی و زیست‌محیطی فزاینده نتیجه‌ی نظام سرمایه‌داری بوده و تقابل بین این دو با هم رابطه دارند.

شرکت‌های نفتی و متحدان آن‌ها، هرگز به‌طور داوطلبانه تسلیم نخواهند شد. تنها نیروی حل بحران محیط‌زیست، قدرتمندترین نیروی توده‌ها، یعنی طبقه‌ی کارگر است؛ در کنار مبارزانِ رو به افزایشِ محیط‌زیست که بیش‌تر آنها بومیان، دهقانان و روستاییان هستند. بحران‌ها و مبارزات در حال برپایی یک انقلاب اجتماعی در جهت نابودی سرمایه‌داری است.

بحران اقلیمی و زیست‌محیطی با چنان شدتی گسترش پیدا کرده است که به اقدامی فوری نیاز دارد. تنها بدیل واقعی، برنامه‌ریزی دموکراتیک و پایدار منابع، در مقیاس جهانی است. چنین جامعه‌ی سوسیال‌دموکراتی، استانداردهای زندگی را برای اکثریت مردم بالا می‌برد و به طبیعت و بشریت به‌عنوان دو روح در یک بدن می‌نگرد.

منبع:

## [MARXISM AND THE ENVIRONMENT](#)



# مارکس و کینز در برلین

مایکل رابرتز  
ترجمه‌ی رسول قنبری



مایکل رابرتز

اکنون ۲۰۰ سال از زمانی که کارل مارکس زاده شد گذشته است. و درست بیش از صد سال از زمانی می‌گذرد که جان مینارد کینز، اقتصاددان بزرگ قرن بیستم در مورد جایگاه مارکس نوشت. کینز آن زمان نوشت: «چه‌گونه می‌توانم این آموزه‌ی (کمونیستی) را بپذیرم که کتاب مقدس خود را برتر و فراسوی نقد جای می‌دهد؛ کتاب منسوخی که می‌دانم نه تنها به لحاظ علمی پرخاست، بلکه هیچ توجه‌ای به دنیای مدرن و یا کاربردی در آن ندارد.» فکر می‌کنم می‌توانیم ببینیم که کینز نیز نظر چندان خوبی درباره‌ی اندیشه‌های مارکس نداشت.

می‌توانیم چرایی این موضوع را در این اظهارنظر کینز ببینیم. «چه‌طور می‌توانم اعتقادی را بپذیرم که گل‌ولای را به ماهی ترجیح می‌دهد، و پرولتاریای بی‌نزاکت را بالاتر از بورژوازی و روشنفکرانی می‌داند که با تمام خطاهایشان، گل سرسبد زندگی هستند و به‌یقین حاملان جوانه‌های تمامی دستاوردهای بشری بوده‌اند.»

کینز پای حفظ سلطه‌ی سرمایه‌داری و طبقه‌ی حاکم‌اش، به‌رغم همه‌ی خطاهایشان، در برابر «پرولتاریای بی‌نزاکت» ایستاد. این بحث، آغاز سخنرانی من در [کنفرانس مارکس ۲۰۰](#) در برلین بود، که مؤسسه‌ی رزا لوکزامبورگ برگزار کرد. سخنرانی من، در ادامه درباره‌ی تفاوت‌های مارکس و کینز بود و این‌که چرا ایده‌های مارکس در تحلیل سرمایه‌داری و به‌عنوان مبنایی برای کنش سیاسی ارجحیت دارد. به باور من ضروری است که بر این تفاوت‌ها تأکید کنیم؛ چرا که تحلیل غالب سرمایه‌داری که در جنبش‌های کارگری اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری، به‌ویژه توسط رهبران آن جنبش‌ها، پذیرفته شده، نظریه و سیاست کینزی است، نه مارکس. در کل، مارکس یا نادیده گرفته شده یا انکار شده است.

با این حال، پروفیسور [رادیکا دسای](#)<sup>۱</sup> در آن جلسه با من موافق نبود. به نظر وی، شباهت‌ها (توافق‌ها)ی بین کینز و مارکس بیش از تفاوت‌ها بود. این بحثی است که می‌توانستیم در مورد آن صحبت کنیم، چرا که به نظر من از میان برداشتن نفوذ کینز (طرفدار طبقه‌ی حاکم) از نفوذ چیره‌ی وی در جنبش کارگری، یک وظیفه‌ی مبرم

1. Radhika Desai

است. تردیدی نیست که کینز مصمم بود تا نفوذ مارکس بر جنبش کارگری و نیز بر [دانشجویان اقتصادش](#) را از میان بردارد - چنان که نقل قول‌های بالا نشان می‌دهد.

اما اجازه دهید شباهت‌ها و تفاوت‌های بین این دو اقتصادسیاسی‌دان بزرگ ۲۰۰ سال گذشته را به اختصار مرور کنیم. ابتدا توافقاتی را بیان می‌کنیم که معمولاً کسانی که آن‌ها را می‌بینند، ارائه می‌کنند. هم مارکس و هم کینز فکر می‌کنند که سرمایه‌داری یک نقص اساسی دارد. هر دو دارای نظریه‌ی گرایش نزولی نرخ سودند. مارکس و کینز هر دو خواستار «اجتماعی‌شدن سرمایه‌گذاری» هستند. هم مارکس و هم کینز خواستار «مرگ آسان (اوتانازی) رانت‌گیران»<sup>۱</sup> (به زبان کینز) بودند و انتظار این مرگ، یعنی ناپدید شدن سرمایه‌ی مالی، را داشتند.

از این‌رو، به نظر می‌رسد که به‌رغم انکار ناپخته‌ی مارکس توسط کینز، وی اشتراکات بسیار با تحلیل‌های مارکس دارد. اما به باور من، چنین نگرشی بسیار سطحی به نظر می‌رسد. در مقاله‌ای که برای جلسه‌ی کنفرانس آماده کرده بودم، در مورد این‌که چه‌گونه کینز نظریه‌ی ارزش کار<sup>۲</sup> (کلاسیک‌ها و مارکس، هر دو) را رد کرده و در کنار مارژینالیست‌ها و نظریه‌ی مطلوبیت ایستاده نکات بسیاری را طرح کردم. [در نزد کینز](#)، نظریه‌ی استثمار نیروی کار که ناشی از سود از محل کار بدون مزد طبقه‌ی کارگر است، محلی از اعراب ندارد. سود، ناشی از سرمایه‌گذاری «سرمایه» بود. کارگران درازای کار دستمزد می‌گرفتند؛ بانکداران بهره‌ی وام را و سرمایه‌داران نیز از سرمایه‌گذاری سود می‌بردند؛ هر کدام برحسب آورده‌ی خودشان. این همان نظریه‌ی جریان غالب درباره‌ی «عوامل تولید» است. بنابراین، کینز از همان ابتدا انکار می‌کند که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، چیزی به‌نام استثمار وجود دارد؛ بازار تصمیم‌گیرنده است و مبادله‌ی آزاد و عادلانه وجود دارد: سود برای سرمایه، دستمزد برای کارگران.

البته اگر [مقالات من](#) را دنبال کرده باشید و ایده‌های مارکس را بخوانید، می‌دانید که این حرف کاملاً بی‌معنی و صرفاً توجیهی برای حکمرانی سرمایه است. در نظریه‌ی

1. euthanasia of the rentier

2. labour theory of value

جریان غالب سود از کجا می‌آید؟ هیچ تبیینی وجود ندارد. کسی باید این سود را پرداخت کند و درعین حال مبادله‌ی آزاد و عادلانه‌ی کالاها در بازار وجود دارد - بنابراین هیچ سودی در بازار نمی‌تواند وجود داشته باشد، بلکه صرفاً نوعی مبادله‌ی ارزش (پول) هست. کینز و رویکرد جریان غالب، از طریق انکار این واقعیت که گروهی کوچک و وسایل تولید را کنترل می‌کنند و باقی ما را ناگزیر می‌کنند برای تأمین معاش کار کنیم، در حقیقت حکمرانی سرمایه و به همین ترتیب نابرابری درآمد و ثروت را توجیه می‌کنند. در واقع، کینز گفت: «به سهم خودم، اعتقاد دارم که دلیل اجتماعی و روان‌شناختی برای نابرابری‌های بزرگ درآمد و ثروت وجود دارد، البته نه چنین نابرابری‌های عظیمی که امروز وجود دارد. فعالیت‌های انسانی ارزشمندی وجود دارد که باآوری کامل آن، نیازمند انگیزه‌ی پول‌سازی و محیط مالکیت خصوصی ثروت است.»

در ادامه، نظریه‌ی نرخ سود مطرح می‌شود. کسانی که مارکس و کینز را در انتقاد از سرمایه‌داری هم‌پیمان می‌دانند، مایل‌اند تأکید کنند که کینز نیز همچون مارکس دارای نظریه‌ی نرخ نزولی سود است. در واقع، هر دو نظریه‌ی نرخ نزولی سود دارند. اما نظریه‌ی کینز ربط چندانی به نظریه‌ی مارکس ندارد. کینز نوسانات نرخ سود - یا به بیان خودش کارایی نهایی سرمایه<sup>۱</sup> (MEC) - را عامل اصلی تعیین‌کننده‌ی تغییرات در مراحل چرخه‌ی صنعتی می‌دید: «اکنون ما در تبیین "بحران" به تأکید بر گرایش فزاینده‌ی نرخ بهره تحت تأثیر تقاضای فزاینده برای پول، هم با هدف معاملاتی و هم سوداگرانه، عادت کرده‌ایم. گاهی این عامل قطعاً می‌تواند نقش وخیم‌کننده داشته و گاه شاید بخش آغازین باشد. اما به باور من تبیین نمونه‌وارتر و اغلب شایع بحران، اساساً نه افزایش نرخ بهره، بلکه سقوط ناگهانی کارایی نهایی سرمایه است.»

اما نظریه‌ی کارایی نهایی سرمایه در نزد کینز مبتنی بر کاهش «بهره‌وری نهایی»<sup>۲</sup> است که به سبب رشد «فراوانی سرمایه»<sup>۳</sup> و براساس انتظارات روان‌شناختی

1. marginal efficiency of capital

2. marginal productivity

3. abundance of capital

سرمایه‌داران از آینده به وجود می‌آید. همچنان که تکنولوژی بیش‌تر ارتقا می‌یابد، نرخ سود به تدریج کاهش خواهد یافت؛ هر چه سرمایه بیش‌تر شود، کم‌تر درخواست می‌شود و از این‌رو ارزش نهایی آن کاهش می‌یابد. این نظریه‌ی مارکس نیست. نظریه‌ی وی به گرایش مداوم سرمایه برای جایگزینی نیروی کار در تولید با ماشین‌آلات وابسته است. سرمایه‌داران منفرد با یکدیگر رقابت می‌کنند تا هزینه‌های خود را کاهش دهند و با این کار، ترکیب ارگانیک سرمایه را با بیرون ریختن نیروی کار افزایش می‌دهند. از آن‌جایی که نیروی کار، تنها منبع سود است، نه سرمایه (مانند نظریه‌ی کینز)، نرخ سود گرایش به کاهش دارد. و این یک گرایش است.

با این حال، برای کینز، کارایی نهایی سرمایه به این دلیل سقوط نمی‌کند که ارزش کافی از نیروی کار استخراج نمی‌شود، بلکه از آن‌رو سقوط می‌کند که سرمایه‌داران «به‌طور ناگهانی» میل خود برای سرمایه‌گذاری را از دست می‌دهند: «این کارایی نهایی سرمایه نه‌تنها به فراوانی یا کمبود کالاهای سرمایه‌ای و هزینه‌ی جاری تولید کالاهای سرمایه‌ای، بلکه به انتظارات فعلی نسبت به بازده آتی کالاهای سرمایه‌ای نیز بستگی دارد. بنابراین در مورد دارایی‌های با دوام، طبیعی و منطقی است که انتظارات از آینده باید در تعیین مقیاسی که سرمایه‌گذاری جدید معقول به نظر بیاید، نقش مهمی داشته باشد. اما، همان‌طور که مشاهده کرده‌ایم، مبنای چنین انتظاراتی بسیار متزلزل است. آن‌ها بر مبنای شواهد متغیر و غیرقابل‌اتکا، در معرض تغییرات ناگهانی و تند قرار دارند.»

بنابراین کاهش نرخ سود در نزد کینز به دلیل دیدگاه‌های ذهنی سرمایه‌داران منفرد در مورد آینده (اعتماد) است، نه به دلیل یک تغییر عینی در شرایط انباشت سرمایه و تولید (دیدگاه مارکس). همان‌طور که پل ماتیک پدر ۵۰ سال پیش اظهار کرد: «چرا باید یک نظریه‌ی اقتصادی بسازیم که از همه مهم‌تر ادعا کند که برخی مسایل بنیادی سرمایه‌داری قرن بیستم را تبیین می‌کند، که بتواند تصریح کند که: بنابراین در برآورد چشم‌اندازهای سرمایه‌گذاری، باید به وضعیت روانی و هیستری و حتی گوارش و واکنش‌ها، توجه کنیم، و این که فعالیت خودجوش آن‌ها تا حدود زیادی منوط به چنین عواملی است؟»

«سقوط ناگهانی» کارایی نهایی سرمایه MEC موجب رکود شده است (چرا که اکنون نرخ بهره در مقایسه با نرخ سودآوری خیلی بالاست و مردم به جای سرمایه‌گذاری یا مصرف، پول را «احتکار» می‌کنند). اما به محض اینکه بتوان بر این مشکل فائق شد، می‌توانیم به حالت «عادی» شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بازگردیم. «رفاه اقتصادی... به آن فضای سیاسی و اجتماعی وابسته است که با وضعیت میانگین تجار در تجانس باشد». باید تکرار کنم، که بیکاری از این رو وجود دارد که کارفرمایان از سود محروم شده‌اند. از دست دادن سود ممکن است به علل مختلف روی دهد. اما، بدون رفتن به سوی کمونیسم، هیچ راه ممکن برای درمان بیکاری وجود ندارد، مگر این‌که حاشیه‌ی سود مناسب را برای کارفرمایان اعاده کنیم.»

سپس «اجتماعی شدن سرمایه‌گذاری» مطرح می‌شود. کینز این (عبارت مبهم) را به‌عنوان راه‌حل نهایی برای مشکل رکود در یک اقتصاد سرمایه‌داری مطرح می‌کند. اگر تسهیل پولی (کاهش نرخ بهره و تزریق پول توسط بانک‌های مرکزی) یا محرک‌های مالی (کاهش مالیات و افزایش مخارج دولتی) در احیای اقتصاد سرمایه‌داری و تحریک سرمایه‌داران برای سرمایه‌گذاری بیش‌تر کارگر نبود، آن‌گاه شاید لازم باشد دولت مستقیماً با پیش‌بگذار و صحنه را در دست بگیرد. با این حال روشن نیست که منظور کینز، هرگونه سلب مالکیت از صنعت و شرکت‌های سرمایه‌داری باشد - چیزی که از آن نفرت داشت. منظور او احتمالاً این بود که عملیات دولتی و حتی طرح‌هایی باید معرفی شوند - چیزی شبیه به پروژه‌ی نیودیل<sup>۱</sup> روزولت در دهه‌ی ۱۹۳۰ در ایالات متحده. و در هر صورت، واضح است که کینز «اجتماعی‌سازی سرمایه‌گذاری» را صرفاً سنج‌های موقت برای به حرکت درآوردن مجدد سرمایه‌داری می‌دید (شاید همچون کاری که در نهایت اقتصاد جنگی ۴۵-۱۹۴۰ به انجام رسانید). به محض اینکه بر «نقص فنی» (فقدان تقاضا) در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری غلبه شد، آن‌گاه می‌توانیم به بازارهای آزاد و سرمایه‌گذاری برای کسب سود بازگردیم و به «سرمایه‌گذاری اجتماعی‌شده» پایان دهیم.

۱. New Deal - برنامه‌ی اقتصادی و اجتماعی فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا بعد از بروز رکود بزرگ.

کینز در یکی از آخرین مقالات خود در مورد اقتصاد سرمایه‌داری، هنگامی که رکود بزرگ پایان یافت و جنگ جهانی دوم شروع شد، اظهار می‌کند که «انتقاد ما از نظریه‌ی پذیرفته‌شده کلاسیک اقتصادی، بیش از آن که در پی یافتن نقایص منطقی تحلیل آن باشد، بر مفروضات تلویحی آن تأکید دارد که به‌ندرت تأمین می‌شود یا اصلاً تأمین نمی‌شود، و از این‌رو نمی‌تواند مشکلات اقتصادی دنیای واقعی را حل کند. اما اگر کنترل‌های مرکزی ما در ایجاد حجم کل تولید که معادل اشتغال کامل است تا حد ممکن موفق باشد، تئوری کلاسیک از این نقطه به بعد دوباره وجهی خود را به دست خواهد آورد.»

بنابراین به محض این‌که اشتغال کامل به‌دست آمد، می‌توانیم برنامه‌ریزی و «سرمایه‌گذاری اجتماعی‌شده» را کنار بگذاریم و به بازارهای آزاد و جریان غالب سیاست و اقتصاد نئوکلاسیکی بازگردیم: «نتیجه‌ی پر کردن شکاف‌ها در نظریه‌ی کلاسیک این نیست که "نظام منچستری" (بازارهای "آزاد" - نگارنده) را براندازیم، بلکه این است که ماهیت محیطی را نشان دهیم که مستلزم بازی آزاد نیروهای اقتصادی است تا بتواند تمامی ظرفیت‌های تولید را محقق کند.»

کینز همه‌ی سیاست‌هایش را تمهیدی برای نجات سرمایه‌داری از خود و جلوگیری از بدیل وحشتناک سوسیالیسم می‌دانست. «اغلب، فکر می‌کنم که سرمایه‌داری، اگر هوشمندانه اداره شود، احتمالاً در نیل به اهداف اقتصادی از هر نظام بدیلی که در چشم‌انداز هست کارآمدتر خواهد بود، اما این نظام به خودی خود از بسیاری جهات به‌غایت محل ایراد است. مشکل ما این است که باید یک سازمان اجتماعی بسازیم که بدون آن که برخلاف نظرات ما در مورد شیوه‌ی مطلوب زندگی باشد، حتی‌الامکان کارآمد نیز باشد.» بنابراین «در مبارزه‌ی طبقاتی، من را در کنار بورژوازی فرهیخته خواهید یافت». ترس از انقلاب در کانون سیاست‌های کینزی بود. گفتن ندارد که نگرش مارکس ابداً چنین نبود.

در مورد «مرگ آسان رانت‌گیر» کیتز عقیده داشت که با گسترش سرمایه‌داری، به‌مدد فناوری‌های پیش‌تر، جهان فراوانی و رفاه خلق خواهد شد. به‌سبب این فراوانی، با کاهش کارایی نهایی سرمایه‌گذاری، بازده پول وام نسبت به سرمایه‌گذاری کاهش

می‌یابد. بنابراین بانکداران و تأمین‌مالی‌کنندگان دیگر ضرورتی نخواهند داشت؛ آنان به تدریج از میان می‌روند. اما، به نظر نمی‌رسد چنین چیزی رخ داده باشد. در حقیقت همان کسانی که مدعی‌اند کنیز یک اقتصاددان «مترقی» است که شباهت‌های بسیار به مارکس دارند اکنون می‌گویند که سرمایه‌داری به سبب «مالی‌گرایی» و سرمایه‌ی مالی مختل شده است - و این است که دشمن حقیقی است. محو تدریجی مالیه در سرمایه‌داری متأخر در نزد کینز چه شد؟

در مقابل، نظریه‌ی سرمایه‌ی مالی مارکس حذف تدریجی نظام مالی را پیش‌بینی نمی‌کرد؛ برعکس، او نقش فزاینده‌ی اعتبار و مالیه را در تراکم و تمرکز سرمایه در سرمایه‌داری متأخر توصیف می‌کند. با این حال، همان‌طور که در [نوشته‌ی دیگری](#) عنوان کرده‌ام، وظایف مدیریت و سرمایه‌گذاری از سهام‌داران شرکت‌های بزرگ جدا شده است، اما این امر ماهیت جوهری تولید سرمایه‌داری را تغییر نمی‌دهد - و قطعاً معنایش این نیست که بورس‌بازان یا سوداگران در سرمایه‌گذاری مالی به تدریج ناپدید خواهند شد.

بنابراین معتقدم که این تفاوت‌ها (و نیز تفاوت‌های دیگری که در مقاله‌ی من هست) بین کینز و مارکس، تفاوت‌هایی بنیادی هستند و هرگونه شباهت‌های ظاهری، در مقام مقایسه بی‌اهمیت هستند. این مسئله‌ای مهم است، چرا که اکنون پس از دویست سال از هنگام تولد مارکس، این ایده‌های کینزی هستند که بر جنبش کارگری چیره است، نه ایده‌های مارکس.

منبع اصلی:

Michael Roberts, [Marx and Keynes in Berlin](#)



# مبانی جامعه‌ی پساکسرمایه‌داری در «سرمایه» مارکس

علی رها



## بیشکس کارگران هفت تپه و فولاد اهواز

### ۱ - پیش‌گفتار

«به دیده‌ی آقای واگنر، نظریه‌ی ارزش مارکس مبنای "نظام سوسیالیستی" اوست. اما از آن‌جا که من هیچ‌گاه هیچ‌گاه "نظامی سوسیالیستی" نداشته‌ام، این از تخیلات واهی واگنر است.»

مارکس، یادداشت‌هایی در مورد آدولف واگنر، ۱۸۸۱ (مجموعه آثار، ۲۴:۵۳۱)

کارل مارکس از همان عنفوان جوانی پی برده بود که طراحی و قالب‌گیری جامعه‌ی آینده کار بی‌ثمری است که جز جماد فکری و ناکجاآباد و مدینه‌ی فاضله، نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد. او در سال ۱۸۴۳ در نامه‌ای به آرنولد روگه عنوان کرده بود که به‌عوض ساختمان آینده، وظیفه‌ی ما «نقد بی‌رحمانه‌ی همه‌ی چیزهای موجود است.» (مجموعه آثار، ۳:۱۴۲) از «نقد فلسفه‌ی حق هگل» تا «نقد اقتصاد سیاسی» (عنوان فرعی «سرمایه»)، «نقد» هم در عرصه‌ی نظری و هم در عرصه‌ی عملی، همواره رکن اساسی اندیشه‌ی مارکس بود. اما این‌که این نقد در نزد مارکس چه معنا و مفهومی دارد خود موضوعی است که در میان پیروان او تعابیری متفاوت و حتی متناقض داشته است.

بسیاری از مارکسیست‌های پس از مارکس، به‌ویژه در عصر ما، گاه با استناد به «تزهایی درباره‌ی فویرباخ»، بدون واقعیت یافتن نقد فلسفی، آن‌را برطرف شده انگاشتند. این‌که مارکس اعلام کرده بود «فیلسوفان تاکنون جهان را تعبیر کرده‌اند، حال آن‌که مسأله بر سر تغییر آن است»، به کتیبه‌ای به‌ظاهر انقلابی دگرذیسی یافت. گویی مارکس پس از این گفتاورد، چهل سال تمام وقت خود را در نگارش «سرمایه» تلف کرده بود! درعین حال حتی برخی از مارکسیست‌ها که با توسل به همان ترزا بروی «پراکسیس» پافشاری کردند، گاهی تشخیص ندادند که نقد مارکس از عینیت‌گرایی ناب و برجسته کردن «جنبه‌ی فعال» یا «ذهنیت» (سوپرکتیویته)، به منظور متحد کردن عین و ذهن برای یک

شروع تازه بود. تکیه بر کنش توأمان عملی انتقادی بدان معنا نیست که عمل انقلابی فاقد بُعد نظری و یا تفکر بری از بُعد عملی است.

شاید بازگویی گفتاوردی از پایان‌نامه‌ی دکترای مارکس تاحدی ما را به روشن کردن این موضوع یاری دهد. مارکس در آن جا ابراز می‌دارد که در تاریخ فلسفه نقاط عطفی فرامی‌رسد که فلسفه‌ای که در خود به کمال رسیده است به سوی جهان خارج رومی‌آورد. «اما خود کنش فلسفی، نظری است. این نقد است که وجود فردی را با جوهر و واقعیت خاص را با ایده می‌سنجد.» (مجموعه آثار ۸۵:۱) طرح چنین مفهومی از نقد، نقطه‌ی گشایشی است به روی نقد اقتصاد سیاسی در «سرمایه». در این جا آهنگ دوگانه‌ی نقد دیالکتیکی «در شکل عقلانی آن»، «در حین درک مثبت آن چه هست، در آن واحد به معنی تشخیص نفی و انهدام آن است؛ چرا که هر شکل تاریخیاً تکامل‌یافته‌ای را سیال و متحرک دانسته و از این رو بُعد گذرای آن را نیز درک می‌کند... چرا که ذاتاً نقاد و انقلابی است.» (سرمایه ۱:۱۰۳)

معضل نوشتار حاضر مستدل ساختن این ادعاست که «سرمایه» مارکس در حین نقاد علم بورژوازی اقتصادی سیاسی، نه فقط آن را مرتفع (aughebung) می‌سازد، بلکه مبانی نظری جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری را نیز به تصویر می‌کشد. همین جا باید دوباره تأکید کرد که پی‌ریزی ارکان فلسفی اجتماع آینده ابداً به معنای ساختمان چنین جامعه‌ای نیست. همان‌گونه که خود مارکس عنوان می‌کند، پس از انتشار «سرمایه»، محافل «پوزیتیویست» به او خرده می‌گرفتند که «به عوض نگارش دستورعمل‌هایی برای آشپزخانه‌های آینده (نظیر اگوست کونت)، برخوردش به اقتصاد از سویی "متافیزیکی" و از سوی دیگر محدود به تحلیل نقادانه‌ی داده‌های بالفعل است.» (همان‌جا، ص ۹۹)

در حقیقت «سرمایه» چنان اثر بدیع و متفاوتی است که انتشارش (۱۸۶۷) باعث سرگیجگی اقتصاددانان شد. واکنش‌های کاملاً متناقض آنها نشان‌گر آن بود که چنین اثری را نمی‌توان با معیارهای تجربی (آمپریک) اقتصاد سیاسی کلاسیک سنجد. چه‌گونه می‌توان آن اثر را در آن واحد هم «قیاسی» و هم «تحلیلی»، هم «واقع‌بینانه» و هم «متافیزیکی»، هم «ایده‌آلیستی» و

هم «ماتریالیستی» نامید؟ مگر می‌توان به «سرمایه» خرده گرفت که از سویی فاقد آزادی حرکت در امور مادی و تجربی است و از دیگر سو «سفسطه‌گری هگلی» است؟ آیا به جز «سرمایه» اثر دیگری وجود دارد که اقتصاد سیاسی را با مبارزات طبقاتی پیوند داده باشد؟ کدامین اثر یکایک مقولات اقتصادی را در پرتو تأثیری که بر طبقه‌ی کارگر و نیز مردم جوامع استعماری می‌گذارد مورد بررسی قرار داده است؟ بخش اعظمی از «سرمایه» به مبارزه برای کوتاه کردن روزانه کار، درگیری و مقابله‌ی کارگر با ماشین، «روح استبدادی» کارخانه و فرآیند تضادمند کار اختصاص داده شده است. تاریخ (از جمله تاریخ تکنولوژی)، انسان‌شناسی (آنتروپولوژی)، قانون و تاریخ تکامل آن، انقلاب و اقتصاد همگی در یک کل جامع و انضمامی، در این اثر خارق‌العاده، تنظیم، ترکیب و نقد شده‌اند. همان‌طور که خود مارکس بیان می‌کند، هنگامی که این جامعیت انضمامی، گردآوری و عرضه گردد، یعنی وقتی که هستی یک موضوع تحقیق و بررسی شود و سپس در عرصه‌ی عقلی، در «آیده»، بازتاب بیابد، «ممکن است چنین بنماید که با ساختمانی از پیش‌ریخته روبرو هستیم.» (همان‌جا، ص ۱۰۲)

بنابراین چنانچه با چنین نگرشی «سرمایه» را مورد قضاوت قرار دهیم، می‌توانیم با مارکس هم صدا شویم که دوران اقتصاد سیاسی به‌عنوان علمِ مناسبات سرمایه‌داری ————— پایمان رسیده است. (همان‌جا، ص ۹۷) آنچه جای‌گزین آن شده، نه یک «علم» جدید که یک منظومه‌ی نوین فکری است که ابتدا و انتهایش رهایی کامل جامعه بشری از زیر سلطه‌ی روند بی‌هدف و ظاهراً خودمختار جهان مرده‌ی مادی است.

## ۲ - از کجا آغاز کنیم؟

نقطه‌ی آغاز دشوارترین مسأله‌ی گفتار حاضر است؛ چرا که یک آغاز موقعی نوین است که در خود نطفه‌ی یک پایان را نیز حمل کند. به‌دیده‌ی این نویسنده، «کار»، ارتباطش با انسان، با پیدایش، تکامل و آینده‌ی جامعه‌ی بشری، مقوله‌ای است که شاکله‌ی سپهر اندیشگی مارکس را رقم می‌زند. کار، چه در شکل عام آن که شامل

کلیه‌ی جوامع انسانی می‌گردد، و چه در اشکال معین آن در صورتبندی‌های مختلف تاریخی، به‌ویژه در روابط سرمایه‌داری، کلید حل معمای «ضرورت و آزادی» است. در درجه‌ی نخست، کار فرآیندی است بین انسان و طبیعت؛ فرآیندی که به‌واسطه‌ی آن کنش، انسان متابولیسم خود با طبیعت را وساطت و تنظیم می‌کند. انسان نیروهای طبیعی‌ای که به اندام خودش، به دست و سرش تعلق دارد را به حرکت می‌اندازد تا مواد و مصالح طبیعت را به وجهی که مناسب نیازمندی‌هایش باشد از آن خود کند. او به‌واسطه‌ی این حرکت، به‌واسطه‌ی این کنش انسانی بر روی طبیعت بیرون از خودش، هم طبیعت و هم طبیعت خود را تغییر می‌دهد. او توانمندی‌های خفته در درون طبیعت را بیدار کرده و به آن‌ها فعلیت می‌بخشد. (همان‌جا، ص ۲۸۳)

رابطه‌ی انسان با کارش، ارتباطی است که از ذهن آغاز می‌شود. در انتهای فرآیند کاری نتیجه‌ای به‌دست می‌آید که از ابتدا توسط تولیدکننده تصویر شده و از این‌رو «حضور ایده آل» داشته است. (۲۸۴) انسان نه‌تنها صورتبندی مواد طبیعی را تغییر می‌دهد، بلکه همچنین در آن مواد اهداف خویش را محقق می‌سازد. او نسبت به آن هدف آگاهی دارد. آن هدف، تعیین‌کننده‌ی شیوه‌ی کنشگری اوست. اراده‌ی او را نیز چنین هدف و ایده‌ای تعیین می‌کند. کل فرآیند کاری نیازمند چنین اراده‌ی هدفمندی است. به دیده‌ی مارکس: «هرچه او نسبت به سرشت کار و نحوه‌ی تحصیل کردن‌اش علاقه‌ی کم‌تری داشته باشد، و از این‌رو هرچه کم‌تر از آن به‌عنوان روال آزاد توانمندی‌های جسمی و فکری‌اش لذت ببرد، به‌همان نسبت میزان توجه‌اش اجباری‌تر می‌شود.» (۲۸۴)

مارکس عناصر ساده‌ی فرآیند کاری را به سه بخش تقسیم می‌کند: یکم، کنش هدفمند، یعنی خودِ کار؛ دوم، ابژه یا مواد و مصالح کار؛ و سوم، وسایل کار یا ابزار تولید. در فرآیند کاری، کنش انسانی با وساطت وسایل کار، ابژه‌ی کار را با نیتی قبلی دگرگون می‌کند. نتیجه‌ی این فرآیند محصولی است که به‌واسطه‌ی تغییر صورتبندی ابژه‌ی کار، نیازی انسانی را برآورده می‌کند. کار و ابژه‌اش باهم آمیخته می‌شوند - کار عینیت می‌یابد و ابژه به کار گرفته می‌شود. کار، جنبه‌ی فعال، شکل ناآرام یا ذهنیت،

و ابژه مفعول و جنبه‌ی ثابت فرآیند کار است. در این فرآیند «شدن»، ابژه در حکم «بودن»، و محصول، «وجود تعین یافته» یعنی نفی شکل پیشین وجودی آن است. این وجود تعین یافته در بردارنده‌ی یک کیفیت است که به واسطه‌ی مصرف بارآور انسانی، دوباره نفی می‌شود. این فرآیند نفی نفی، حرکتی بی‌کران است که با جذب ابژه‌ی فانی، موجب تأیید و تصدیق انسان و برای خود شدن او می‌گردد.

همان‌طور که مارکس تصریح می‌کند: «کار زنده می‌باید این اشیا را تصاحب کرده، آن مردگان را بیدار کند و آنان را از یک امکان صرف، به ارزش‌های مفید مصرفی تبدیل کند. آن اشیا در آتش کار گذاخته شده، جذب بخشی از اندام‌واره‌ی آن گردیده و با چنان انرژی حیاتی‌ای آغشته می‌شوند که موجب کارکردی مناسب با مفهوم و نقش آن‌ها در این فرآیند شود. آن اشیا در واقع مصرف می‌شوند ولی متناسب با یک هدف و به‌عنوان عناصر سازای ارزش‌های مصرفی جدید - محصولات جدیدی که می‌توانند به‌عنوان وسایل معاش به مصرف فردی برسند و یا به‌عنوان وسایل تولید وارد یک فرآیند جدید کاری شوند.» (۲۹۰)

وقتی مارکس می‌گوید کار انسانی مرده را زنده می‌کند بدان معناست که «نابودگی» را به «بودگی متعین» تبدیل می‌نماید. «بودن» و «نبودن»، وحدت اضدادند و در فرآیند «شدن» تعین وجودی می‌یابند. به خاطر داشته باشید که مارکس برای اثبات نیروی کار به‌عنوان یگانه عامل تولید ارزش اضافی، سرمایه‌ی ثابت را معادل صفر می‌کند ( $c=0$ )؛ یعنی با تجرید از سرمایه‌ی ثابت (۵۲۵)، مادی را غیرمادی می‌سازد! کار مرده (گذشته) و ساکن در مواد و مصالح تولید را «هیچ» فرض می‌کند؛ چراکه آن‌ها تمامی ارزش خود را مستقیماً به کالا منتقل می‌کنند بدون آن‌که ذره‌ای ارزش اضافی وارد آن کرده باشند. در عوض مارکس بر روی سرمایه‌ی متغیر یا کار زنده، سیال و روان تمرکز می‌کند. چنین می‌نماید که کار از «هیچ»، «چیز»ی را می‌آفریند!

چنین مفهومی از کار و از آن‌جا متابولیسم انسان و طبیعت، وجه عامی است که شامل تمام جوامع بشری می‌گردد. اما برای درک روابط تولید سرمایه‌داری باید از تشابه به تفاوت رسید تا ویژگی این روابط آشکار شود. در این مناسبات، رابطه‌ی کار و ابژه‌ی کار دستخوش یک «واژگونگی دیالکتیکی» می‌گردد. «این دیگر کارگر نیست



### ۳ - تقسیم کار، ماشینیسیم و کار بیگانه

مارکس ماشین را «درخود» و «برای خود» مورد سنجش قرار نمی‌دهد. در نزد او آنچه در درجه‌ی نخست حائز اهمیت است ارتباط و تأثیر ماشین و تکنولوژی بر انسان است. در تولید سرمایه‌داری، ماشین تجسم وجود مادی سرمایه است. نظام ماشینی در این شکل معین، نسبت به تولیدکننده «خصلتی مستقل و بیگانه» پیدا کرده و به «تعارضی کامل و همه‌جانبه انکشاف می‌یابد.» (۵۵۸) ماشین نه فقط رقیبی است که دایم در حال زاید ساختن کارگر است، بلکه قدرتی معاند اوست.

برخلاف نظر غیرانتقادی پرودون که ماشین را «سنتزی از وسایل پراکنده و مجزا به نفع کارگران» (۵۴۷) می‌انگاشت، مارکس بر آن بود که ورود ماشین به فرایند تولیدی به منزله‌ی «رها شدن عنصر عینی از اصل سوژه‌کتیو است.» (۵۰۲) بسط و گسترش ماشینیسیم بین وسایل تولیدی یک همکاری بی‌روح ایجاد می‌کند که به سان یک اتوماتون عظیم، خودکار و بی‌نیاز از انسان، همچون «غولی مکانیکی با قدرت‌هایی شیطانی» عمل می‌کند. (۵۰۳) در درون کارخانه، این «زندان تعدیل یافته»، «تعارضی نهادینه موجود است.» کار کارخانه‌ای سلسله اعصاب را به غایت فرسوده کرده، کارکرد چندجانبه‌ی عضلات را حذف می‌کند، هم فعالیت جسمی و هم فکری را به «زمان کاری شخصیت یافته» مبدل می‌سازد. انسانی که به واسطه‌ی تقسیم کار، کاری معین شده، یکنواخت و تخصصی انجام می‌دهد، جسمش به وسیله‌ی تک‌ساحتی و خودکار آن عملیات تبدیل می‌گردد. گویی تکرار مکرر کنشی که به وجهی بسیار محدود تعریف شده، «تقدیر انسان» است. (۴۵۹)

کاری یکسان که به‌طور دایمی انجام شود، حرکت سیال نیروهای حیاتی انسان را م ختل می‌سازد، چراکه انسان در تنوع کنش خویش است که احساس مسرت و خرسندی می‌کند. اما پیوند خوردن کار تخصصی با کل مکانیسیم عرصه‌ی تولیدی، او را مجبور می‌سازد که خود را با حرکت منظم یک ماشین منطبق کند. کارگران در طی زندگی خود به کارکردی محدود ضمیمه می‌شوند که به رشد غیرعادی عضلات و استخوان‌ها منجر می‌شود. (۴۶۹) کنش محدود و یکنواخت، انسان را از تأثیر متقابل اعمالی که محتوایی غنی دارند باز می‌دارد. این نوع کار «در ازای کل توانمندی کاری



انسان، تخصصی‌تک‌ساحتی را به کمال رسانده و فقدان یک تکامل همه‌جانبه را وجه‌مشخصه‌ی خود می‌کند.» (۴۷۰) ماشین‌یسیم با متحول کردن روش کار فرد، کارگر مستقل را قطعه‌قطعه کرده به موتور خودکار عملیاتی دقیق تبدیل می‌کند. «انسان به پاره‌ی صرف بدن خود... به زایدی کارگاه... به هیولایی مفلوج مبدل می‌شود.» (۴۸۱) پاره‌پاره کردن انسان به معنی «ترور» اوست. (۴۸۵)

در این جاست که بانگ کارگران با نقد مارکس در «سرمایه» آمیخته می‌شود. مارکس اعلام می‌کند که این در حکم «شهادت» (Marthyrology) (۶۳۷) کارگر است. کارگران نیز فریاد می‌زنند که «ماشین‌ها را متوقف کنید»، لاقط طی صرف غذا! زمان کار و روزانه‌ی کار را کوتاه کنید! پس «به‌عوض کاتالوگ پرآب‌وتاب "حقوق بشر"، فراخوان فروتنانه‌ی روزانه‌ی کار محدود شده قدم به پیش می‌گذارد تا بالاخره روشن شود که چه موقع زمانی که کارگر به فروش می‌رساند پایان یافته و کی زمانی که به خود او تعلق دارد آغاز می‌گردد.» (۴۱۴) بنابراین کارگران پس از عبور از دوران مقابله با ماشین و خرد کردن آن‌ها، به «این نتیجه‌ی تئوریک کاملاً درست می‌رسند که تنها چاره، کوتاه کردن روزانه‌ی کار است.» (۵۶۱) این سرآغاز دورانی است که مارکس آن را «یک جنگ داخلی طولانی مدت» می‌نامد.

«پارادوکس» ماشین‌یسیم معرف یک «واژگونگی دیالکتیکی» است، بدان معنا که «پرتوان‌ترین ابزار برای کوتاه کردن زمان کار به وسیله‌ای تبدیل می‌شود که کل زمان زندگی کارگر را زمان کاری می‌کند.» مارکس با بررسی عرصه‌های مختلف تولید، مستدل می‌سازد که هدف ماشین‌آلات کاهش رنج موجود انسانی نیست. برعکس، تولید ماشینی به بی‌رحمانه‌ترین وسیله‌ی تشدید بهره‌کشی انسان و طولانی کردن روزانه‌ی کار به ورای محدوده‌ی طبیعی توانمندی او تبدیل می‌شود. تولید بزرگ ماشینی در درون کارخانه مشارکتی سازمان‌دهی یافته و برنامه‌ریزی شده بین ابزار تولیدی به‌وجود می‌آورد؛ «اندام‌واره‌ی تولیدی کاملی» (۴۴۹) که خارج از کنترل و درایت تولیدکننده است. نام این شکل معین، «برنامه‌ریزی استبدادی» سرمایه است. (۴۵۰) پس این که سرمایه برنامه‌ریزی می‌کند مورد پرسش نیست. مسأله این است که مسیر این حرکت تک‌سویه است - روندی واحد به قیمت

از بین رفتن رشد چندجانبه‌ی خودِ تولیدکننده: «انباشت، به‌خاطر انباشت»، تولید به‌خاطر تولید! این روندی بی‌فراجم است که تولید، هم ابتدا و هم انتهای آن است؛ حرکت مطلق و نامتناهی ارزش‌افزایی است؛ یعنی هدفش در درون خودش است. (۲۵۳)

ظاهراً این یک حرکت ایزکتیو خودمختار است که «وجود و مفهوم» اش به تعامل رسیده (۲۴۱) و خودشناسی‌اش (self-identity) از یک شکل یا صورتبندی «مستقل» برخوردار شده است. مارکس تأکید می‌کند که «نوشته‌های اقتصاددانان عامی به‌خاطر وسواس و توجه خاصی که به جنبه‌ی مادی دارند، از کلیه‌ی تفاوت‌ها در شکل غافل می‌ماند.» (۶۸۳) این شکل، شیوه‌ی سازماندهی «استبدادی ناب» است. پس با این که کلیه‌ی ادوات و ابزارهای تولید خود ماحصل کار گذشته‌ی عینیت‌یافته و مخلوق انسان می‌باشند، با این وصف کارگر به محض ورود به محیط کار با عینیتی حاضر و آماده و پیش‌ساخته مواجه می‌شود. بنابراین در نزد کارگران ارتباط متقابل کار مرده و زنده «در عرصه‌ی نظری همچون برنامه‌ای که سرمایه‌دار طراحی کرده، و در عرصه‌ی عملی، به سان اتوریته‌ی او، به شکل اراده‌ی قدرتمند موجودی خارج از آن‌ها خودنمایی می‌کند که کنش آن‌ها را به هدف خویش وابسته می‌سازد.» (۴۵۰)

اما سرمایه‌دار «سرمایه‌ی شخصیت‌یافته» و سرمایه‌نهم تملک که فرمانروایی بر نیروی کار است. «سرمایه، شیئی نیست بلکه روابط اجتماعی بین افراد با میانجیگری اشیا است.» (۹۳۲) همان‌طور که دیدیم شکل این روند استبدادی و محتوای آن انقیاد کارگر و ازخودبیگانگی‌اش در فرآیند تولیدی است. به قول مارکس، برده‌ی رومی با زنجیر و کارگر مزدور با رشته‌هایی نامرئی به ارباب خود وابسته است. اما فروش به‌ظاهر آزادانه‌ی نیروی کار در بازار و کذب محض قراردادی قانونی، سرشت واقعی رابطه‌ی کار و سرمایه را پنهان می‌سازد. کارفرما، نه یک سرمایه‌ی واحد، بلکه مجمع انحصاری کل سرمایه‌ی موجود است. از این‌رو، صرف‌نظر از این که دستمزد او کم یا زیاد باشد، «کار کارگر پیش از آن که وارد فرآیند تولیدی شده باشد، از او بیگانه شده، در خلال تولید عینیت یافته و به محصولی تبدیل می‌شود که از او بیگانه است.» (۷۱۹)

همان‌طور که دیدیم، ترکیب اجتماعی فرآیند کار مترادف با «سرکوب سازمان‌دهی‌شده‌ی سرزندگی، آزادی و خودمختاری کارگر است.» (۶۳۹) آن‌چه اکنون نیازمند بررسی است، مبانی نظری بدیلی است که مارکس پی‌رورش داده است. زمین‌های چنبن بدیلی در نقد روابط اجتماعی سرمایه‌داری مستتر است. اما «سرمایه» به ورای نقد این روابط رفته، چشم‌اندازی مثبت نسبت به جامعه‌ی پاسرمایه‌داری ارائه می‌دهد.

#### ۴ - همکاری، کار اشتراکی و «کار جامع»

پیش‌تر اشاره شد که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بری از برنامه‌ریزی عملی و آگاهانه نیست. درعین حال دیدیم که فرآیند بلافصل تولیدی همچون «یک اتوماتون گسترده» است که شامل اندام‌هایی مکانیکی و فکری است. این اندام‌ها حامل کنشی بدون وقفه و هماهنگ بوده و همگی تابع یک نیروی محرکه‌ی خودکار و خودتنظیم کننده می‌باشند. در چنین روندی، نقش سوژه و ابژه وارونه شده است، گویی سوژه، خودِ آن اتوماتون است و انسان‌ها صرفاً اندام‌های آگاهی هستند که با اندام‌های ناآگاه اتوماتون همگام شده‌اند، به وجهی که هردوی آن‌ها مشترکاً از یک نیروی محرکه‌ی مرکزی تابعیت کنند. این روند، وجه مشخصه‌ی بهره‌برداری سرمایه از ماشین است. همه چیز حول مرکزیت ماشین می‌گردد که به قول مارکس نه فقط یک اتوماتون که همچنین یک «اتوکرات» یا حاکم مطلقه است. (۴۵۴)

لازمه‌ی این مکانیسم خودکار نوعی انضباط و همکاری بین ماشین‌هاست. گرایش درونی این «اتوکراسی»، برابر کردن و مسطح‌سازی همه‌ی انواع کار به یک «کار تجریدی عام» است. تجرید از کیفیت، الغای نابرابری و نفی فردیت، جزو ویژگی‌های آن است. (۴۲۰) در چنین بستری، همکاری، همکاری بیگانه‌شده از انسان بی‌روح است.

به‌طور کل، همکاری لازمه‌ی هر نوع تولید در مقیاسی وسیع است و با این‌که به‌خودی‌خود معرف یک صورتبندی معین و یک عصر خاص نیست (مانند مصر و جوامع آسیایی)، ولی شکل بنیادی وجه تولید سرمایه‌داری است. (۴۵۳) اصولاً

سرمایه‌داری یک روش تولید اشتراکی یا مستقیماً اجتماعی است که در آن واحد بین افراد رقابتی با «روحي حیوانی» ایجاد می‌کند. در این جا سازماندهی و آنا‌رشی لازم و ملزوم یکدیگرند. آن‌چه مارکس یک «امپراتوری حیوانی» یا «جنگ همه با همه» (۴۷۶) و اتمیزه کردن افراد می‌نامد.

در عین حال همان‌طور که پیش‌تر توضیح داده شد، شکل اشتراکی کار سرمایه‌داری در بطن خود تضادی آشتی‌ناپذیر را حمل می‌کند بدان معنا که این کارگر است که از برای فرآیند تولیدی موجودیت دارد و نه فرآیند تولیدی برای کارگر. (۶۲۱) بنابراین به هوش و ابتکار کارگر نیازی ندارد. کاملاً برعکس، سرمایه‌موقعی بارور می‌شود که ذهن کارگر در آن کم‌ترین دخالت را داشته باشد. (۴۸۳) تقسیم کار سرمایه‌داری، فکر کارگر را نشانه می‌گیرد و اندیشیدن را به حرفه‌ای به‌خصوص تبدیل می‌کند. (۴۸۴) اساساً کار اشتراکی به‌خودی‌خود ابدأ شاخص سنجش یک جامعه‌ی آزاد نیست. از همین روست که وقتی مارکس مالکیت اشتراکی در جوامع بدوی را بررسی می‌کند، بر عدم‌آزادی فردی تکیه می‌کند. در این جا «فرد، مانند کندوی زنبورها، بند نافش هنوز به قبیله وابسته است.» (۴۵۲)

پس ضروری است که این پندار که در نزد مارکس فراروی از روابط سرمایه‌داری صرفاً به معنی حذف مالکیت خصوصی و کار تعاونی است از اذهان زوده‌شود. همین‌طور نیز توهم نسبت به تکنولوژی و علم: یکم، به دیده‌ی مارکس، در جامعه‌ی آینده «حوزه‌ی کاریست تکنولوژی کاملاً متفاوت خواهد بود.» (۵۱۵) دوم، به واسطه‌ی تقسیم کار، «دانش، قضاوت... و درایت فردی، فاکولته‌هایی هستند که فقط از کل کارگاه به‌عنوان یک مجموعه انتظار می‌رود.» (۴۸۲) ظرفیت‌های فکورانه‌ی فرآیند تولید مادی، قدرتی مافوق و تحت تملک غیر می‌باشند که بر کارگر فرمانروایی می‌کنند. این فرآیند جدایی کار عملی با کار فکری به‌سان وحدت و اراده‌ی کل اندام‌واره‌ی کار اجتماعی نمایان می‌شود و در تولید ماشینی در سطحی گسترده به کمال می‌رسد. «علم به‌مثابه‌ی ظرفیت تولیدی از کار منفک شده و آن‌را به خدمت‌گزاری سرمایه‌و‌ادار می‌سازد.» (همان‌جا) فرد اندیشمند و کارگر بارآور کاملاً از هم تفکیک شده و دانش به جای آن‌که خادم کارگر باشد، در همه جا در برابرش

قدافرازی می‌کند. «دانش» به وسیله‌ی ای گسیخته شده از کار و معارض آن مبدل می‌گردد. (۵۸۳)

سرمایه برای تداومش نه فقط نیروی کار که کل علوم طبیعی (مکانیک، فیزیک، شیمی و نیز ریاضیات) را جذب وجود خود می‌کند. به دیده‌ی مارکس، «علم جدید تکنولوژی»، تولید به‌خاطر تولید است بدون آن‌که به توانایی انسان برای انجام فرآیندهایی که به کار می‌اندازد توجهی داشته باشد. (۶۱۶) پس بدیهی است که در نزد مارکس رهایی انسان در گرو دگرگون کردن کامل سرشت خود کار است. سر و دست به یک اندام تعلق دارند و پایان بخشیدن به تقسیم کار، به گسست بین کار جسمی و کار فکری، سنگ بنای یک اجتماع آزاد است. از همین رو، وقتی که مارکس «جمهوری افلاطونی» را در «سرمایه» به نقد می‌کشد، نه فقط آنرا کپی‌برداری ایده‌آلیزه شده‌ی تقسیم کار در نظام مصری می‌نامد، بلکه به‌ویژه خاطر نشان می‌سازد که در نزد افلاطون، حتی وقتی که محصول کار نه ارزش مبادله بلکه کالای مصرفی باشد، این کارگر است که باید خود را با کار منطبق کند و نه برعکس. (۴۸۸) نه فقط افلاطون بلکه اکثر نویسندگان عهد عتیق، از جمله گزنفون و هومر، با این‌که توجه اصلی آنها کیفیت کالا و ارزش مصرفی آن بود، نسبت به تقسیم کار اجتماعی دیدی غیرانتقادی داشتند.

برعکس، به نظر مارکس، «تضاد مطلق» روابط سرمایه‌داری موجب «جنب و جوشی انقلابی» می‌شود که «هدفش الغای تقسیم کار کهن» و بازسازی جامعه «بر مبنایی جدید» است. (۶۱۹) متحول کردن رابطه‌ی کار با ابزار تولیدی، با متابولیسم انسان و طبیعت و با چگونگی انجام کار در فرآیند تولیدی، «سرمنشاء تکاملی انسانی» خواهد شد. بنابراین، «یک شکل عالی‌تر اجتماع»، جامعه‌ای خواهد بود که در آن «رشد آزاد و کامل هر فرد اصل حاکم آن است.» (۷۳۹) با این وصف، بازگشایی از چینی‌یی چشم‌اندازی هنوز به معنای پایمان کار نیست و معضله‌ی برداشته‌های متفاوت و حتی متعارض از مارکس را برطرف نمی‌سازد. شاید آنچه تاحدی ادراک جامعه‌ی پساسرمایه‌داری را دچار مشکل می‌کند، عدم رهایی ذهن از تنگنای قلمرو تولید

مادی است. فراروی از ضرورت مادی و ورود به آستانه‌ی قلمرو حقیقی آزادی، نیازمند واکاوی عمیق تر سپهر اندیشگی مارکس است.

مارکس کار اجتماعی در شکل تولید سرمایه‌داری را به «کار ضروری» و «کار اضافی» تقسیم می‌کند. کار ضروری، کاری است برای تولید و بازتولید نیازمندی‌های معیشتی کارگر. کار اضافی، کاری است که ارزش اضافی تولید می‌کند. این ارزش اضافی هم برای انباشت سرمایه است و هم به دلیل تأمین معیشت و مصرف نامحدود طبقه‌ای است که از قبل کار دیگران زیست می‌کند. کار اضافی کاری است که برای بخش غیرمولد جامعه «وقت آزاد» ایجاد می‌کند. در نظام سرمایه‌داری کاهش کار ضروری به حداقل، ناممکن است. «فقط الغای روش تولید سرمایه‌داری است که کاهش کار به کار ضروری را ممکن می‌سازد.» (۶۶۷) در آن صورت، «آن بخش از روزانه‌ی کار اجتماعی که ضرورتاً به تولید مادی اختصاص دارد کوتاه‌تر شده و در نتیجه، زمانی که جامعه برای فعالیت آزاد و فکری فرد در اختیار دارد بیش‌تر می‌شود. از چنین منظری، رساندن روزانه‌ی کار به حداقل مطلق به معنی جامعیت بخشی به کار است.» (همان‌جا)

مارکس تأکید می‌کند که «ما باید کار جامع و کار اشتراکی را از هم تفکیک کنیم.» (سرمایه ۳:۱۹۹) کار جامع و کار اشتراکی هر یک در فرایند تولیدی سهم خود را دارند. هر دو با هم ترکیب می‌شوند ولی درعین حال از یکدیگر متفاوت‌اند. «کار جامع شامل کلیه‌ی اکتشافات، اختراعات، و تمامی کارهای فکری و علمی می‌گردد. اما کار اشتراکی صرفاً دربرگیرنده‌ی همکاری مستقیم افراد است.» (همان‌جا) همان‌طور که مشاهده کردیم، تقسیم کار اجتماعی در تولید سرمایه‌داری نه فقط کار جسمی و کار فکری را از هم جدا می‌سازد، بلکه آن دو را مخاصم یکدیگر می‌کند. همه‌ی علوم، با این که خود به نوعی محصول تکامل عمومی جامعه‌ی بشری‌اند، در فرآیند بلافصل تولیدی به‌سان قدرت بارآور سرمایه فعلیت یافته و به ابزار تشدید بهره‌کشی از نیروی کار مبدل می‌شوند. سرمایه نه فقط نیازی به دانش، مهارت و درایت کارگر ندارد بلکه آن را سرکوب می‌کند. بنابراین خود این رابطه‌ی واژگون نیازمند واژگون شدن است که درعین حال احیای متابولیسم انسان و طبیعت را به‌همراه می‌آورد.

پس فراروی از روابط اجتماعی سرمایه‌داری به درک مفهوم مارکس از مقوله‌ی «ضرورت و آزادی» بستگی دارد. خودِ ضرورت که در این‌جا بعضاً به معنی «کار ضروری» است، باید شکافته شود. تمام جوامع بشری برای رفع احتیاجات، تولید و بازتولید هستی خود، نیازمند کار و مواجهه با طبیعت‌اند. در اجتماع پسا سرمایه‌داری موردنظر مارکس، نه فقط کیفیت و دامنه‌ی نیازمندی‌ها توسعه می‌یابند، بلکه سرشت خود این کار ضروری کاملاً دگرگون خواهد شد. کار برای تولید مادی نه فقط می‌بایست در همبستگی و تعاونی عقلانی صورت گیرد، بلکه به‌ویژه می‌باید محصول تشریک مساعی افرادی باشد که «آزادانه به تعاون رسیده و تحت نظارت آگاهانه و برنامه‌ریزی شده‌ی آن‌ها قرار گیرد.» (سرمایه ۱:۱۰۳) درثانی، چنین کاری می‌باید «با صرف حداقل انرژی و درشرایطی انجام پذیرد که شایسته و مناسب طبیعت انسانی باشد.» (۳:۹۵۸)

با این وصف، با این‌که این عرصه دیگر ضرورت کور نیست، ولی کماکان در قلمرو ضرورت باقی می‌ماند. «قلمرو حقیقی آزادی»، به معنی «تکامل توانمندی‌های انسان به‌عنوان هدفی در خویش است.» (همان‌جا، ۹۵۹) بنابراین قلمرو آزادی بنا به ماهیت اش، «در ورای» قلمرو ضرورت آغاز می‌شود اما همواره بر چنین مبنای مادی‌ای شکوفا می‌گردد. رسیدن به آستانه‌ی این تحول عظیم، به آن‌چه مارکس «روح انسانی کار جامع» می‌خواند (همان‌جا، ۱۹۹)، مستلزم یک دوران گذار است. پیش شرط اساسی این دوره‌ی گذار «کوتاه‌شدن روزانه‌ی کار است.» (همان‌جا، ۹۰۹). با کوتاه شدن کار ضروری تولید مادی به حداقل ممکن، زمان آزادی به‌وجود می‌آید که صرف کارهای علمی، هنری و غیره می‌شود. این زمانی آزاد برای پرورش کامل افراد است. وقت آزاد هم شامل اوقات فراغت می‌شود و هم «فعالیت‌های عالیّه». جای «کار» به معنای متعارف آن را رشد همه‌جانبه‌ی «خود کنشگری» می‌گیرد. جای نیازهای مستقیم طبیعی به معنای اخص آن را نیازهایی می‌گیرد که تاریخاً آفریده شده‌اند. از اهداف انسانی، ضرورت صرف یک هدف طبیعی خارجی زدوده شده و کنش او، به خودفعلیت‌بخشی، به عینیت‌یابی سوژه‌ی انسانی، یعنی به آزادی واقعی، تبدیل

می‌شود. آن‌گاه، به قول مارکس، سوژه‌ی کاملاً متفاوتی وارد تاریخ می‌شود که «در ذهنیت‌اش، دانش انباشته‌شده‌ی اجتماع زیست می‌کند.» (گروندریسه، ۷۱۲)

۲۷ دسامبر ۲۰۱۸

### منابع

- 1 - Capital, I; Vintage Book Edition, 1977
- 2 - Capital, III; Vintage Book Edition, 1981
- 3 - Grundrisse; Vintage Book Edition, 1973
- 4 - MECW, 1; International Publishers, 1975
- 5 - MECW, 3; International Publishers, 1975
- 6 - MECW, 24; International Publishers, 1975



# امپریالیسم سرمایه‌ی مالی و «جنگ‌های تجاری»

گفت‌وگو با پرابهات پاتنایک  
ترجمه‌ی داود جلیلی



دونالد ترامپ یک رهبر جهانی دمدمی‌مزاج است. به نظر می‌رسد به نظم قدیمی بی‌اعتنا است، یعنی به سازوکارهای جهانی‌سازی که اردوگاه امپریالیستی پس از سقوط اتحاد شوروی و طرح جهان سوم با دقت مستقر ساخت. ترامپ در دومین روز ریاست‌جمهوری، دستور اجرایی برای مذاکره‌ی دوباره بر سر نفتا (موافقت‌نامه‌ی تجاری امریکای شمالی) را امضا و برنامه‌ی همکاری فرآتلاتنیک را لغو کرد. او در ادامه بر روی کالاهای کلیدی که از اتحادیه‌ی اروپا و چین و علاوه بر آن کانادا و مکزیک وارد می‌شد تعرفه بست.

ایالات متحده بار بسیار سنگین کسری‌های تجاری را بر دوش دارد. کسری تجاری امریکا برای کالاها و خدمات در سال ۲۰۱۷ معادل ۵۶۶ میلیارد دلار بود - کسری تجاری کالاها به‌تنهایی ۸۱۰ میلیارد دلار بود. بزرگ‌ترین کسری تجاری با چین است به میزان ۳۷۵ میلیارد دلار. ترامپ گفته است می‌خواهد با اقدام‌های مختلف حمایتی - وضع تعرفه روی فولاد و آلومینیوم و روی کالاهای مختلف چینی - این کسری‌ها را کاهش دهد.

ترامپ وعده داد «به امریکا دوباره عظمت ببخشد». این شعار معرف کارزار انتخاباتی و ریاست‌جمهوری او بود. هیاهوی او اغلب به خاطر تمایلات نسبت به آن شعار بخشیده می‌شد - آن شعار الهام‌بخش این امید بود که سیاست‌های ترامپ، با حفظ اقتصاد امریکا، می‌تواند روند کاهش سطح زندگی امریکایی‌ها را معکوس کند. با گذشت دو سال از ریاست‌جمهوری ترامپ شواهد اندکی از بهبود (اقتصادی) وجود دارد. چشم‌انداز اقتصادی امریکا همچنان با نابرابری تعریف می‌شود - داده‌های دولت جدید نشان می‌دهد که مدیران عامل (هنوز) می‌توانند حقوق خود را هزار بار بیش از کارمندان‌شان افزایش دهند. جف بزوس مدیر عامل آمازون ۱۲۷ میلیارد دلار، معادل آن‌چه ۲,۳ میلیون امریکایی در اختیار دارند، پول درمی‌آورد (او هر ۹ ثانیه میانگین حقوق کارکنان آمازون را دریافت می‌کند). محال است بگوییم مشخصه‌ی عظمت امریکا این نابرابری گسترده است. کلاه‌های قرمز (کلاه انتخاباتی ترامپ - مترجم) که در آن این شعار نقش بسته به‌آسانی تولید می‌شود. اما اگر این کلاه‌ها در بنگلادش و چین و ویتنام ساخته شوند - همان‌طور که اغلب چنین است - وضعیت نامطلوبی است که امریکایی‌ها ناگزیر به پذیرش آن شده‌اند.

ما در تری کونتیننتال: مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی، به درک ماهیت اساسی این «جنگ تجاری» که بین متحدان کلیدی برافروخته شده است علاقه‌مند شدیم. این ویژگی همواره در مباحث مربوط به تعرفه‌ها آشکار نیست. به همین منظور به پرابهات پاتنایک، استاد ممتاز مرکز مطالعات و برنامه‌ریزی اقتصادی مدرسه‌ی علوم اجتماعی در دانشگاه جواهر لعل نهرو دهلی نو (هند) مراجعه کردیم تا از کمک وی برخوردار شویم. پرفسور پاتنایک یکی از برجسته‌ترین اقتصاددان‌های مارکسیست زمان ماست. او شماری از متن‌های کلیدی از جمله زمان، تورم و رشد (۱۹۸۸)، اقتصاد و مساوات‌طلبی (۱۹۹۰)، آن چه در امپریالیسم رخ داد و سایر مقالات (۱۹۹۵)، انباشت و ثبات در سرمایه‌داری (۱۹۹۷)، واپس‌نشینی به ناآزادی (۲۰۰۳)، ارزش پول (۲۰۰۸)، تخیل دوباره‌ی سوسیالیسم (۲۰۱۱)، و (همراه با التسا پاتنایک) نظریه‌ای درباره‌ی امپریالیسم (۲۰۱۶) را نوشته است. پرفسور پاتنایک معاون دایره‌ی برنامه‌ریزی کرلا (۲۰۰۶-۲۰۱۱) و سردبیر سوشیال ساینتیست است. او یکی از نویسندگان منظم دموکراسی مردم (ارگان حزب کمونیست هند (مارکسیست) - مترجم) است.

### هژمونی مالی‌ی جهانی

اولین برداشت شما از «جنگ تجاری» که ترامپ آغاز کرده چیست؟ آیا این یک تغییر سیاست جدی یا چیز دیگری است که باید از آن آگاه شویم؟

اعتقاد دارم که کل بحث درباره‌ی سیاست‌های حمایتی ترامپ به صورت نادرستی قالب‌بندی شده است. تصویری که معمولاً ارائه شده، تصویر تبهکاری به نام ترامپ است که در جهانی که بدون وجود جنگ تجاری دنیایی شاد است، به ناگهان جنگ تجاری راه انداخته است. این تصویر کاملاً غلط است. تمام جهان سرمایه‌داری در زکام بحرانی طولانی و جدی که پی‌آمد نولیبرالیسم است گرفتار شده است. نظام موجود بورژوازی لیبرال یا این بحران را به رسمیت نمی‌شناسد یا صرفاً آن را با بی‌میلی به رسمیت می‌شناسد. ترامپ آن را به شیوه‌ی فاشیستی خود به رسمیت می‌شناسد. او «دیگران» را که مکزیکی‌ها، چینی‌ها و مسلمانان هستند مقصر این وضعیت می‌داند، نه سیستم

را. همین شناخت به نوبه‌ی خود عملاً دلیل آن است که چرا مردم امریکا به فرد ناگواری مانند او برای ریاست‌جمهوری رأی دادند.

نمی‌توان ترامپ و سیاست‌های او را جدای از این بحران دید. ترامپ می‌خواهد بحران امریکا را که ناشی از نولیبرالیسم است درون محدوده‌های بنیادی خود نولیبرالیسم حل کند، یعنی بدون نقض مشخصه‌ی مرکزی آن که تحرک جهانی آزاد مالیه است.

باید سازوکاری را که از طریق آن نولیبرالیسم این بحران را پدید آورده است آشکار کرد. نولیبرالیسم مسبب تغییر جابه‌جایی جهانی در توزیع درآمد از سمت دستمزدها به سوی [ارزش] اضافی شده است. چنین تغییری همیشه سبب گرایی پیش از وقوع به سوی بحران مازاد تولید در اقتصاد جهان می‌شود. این گرایی را حباب‌های «دات کام» و «مسکن» در ایالات متحده مهار می‌کردند. ترکیدن آن حباب‌ها یکی پس از دیگری بحران پیش از وقوع را به بحران پس از واقعه تبدیل کرده است. چون مالیه‌ی جهانی شده بر دخالت دولت در «مدیریت تقاضا»ی مورد حمایت کینز چشم می‌بندد، این بحران را نمی‌توان در چارچوب نولیبرالی فقط از طریق تشکیل حباب جدید کاهش داد. چنین حباب‌هایی نمی‌تواند به صورت منظم ایجاد شود و حتی اگر تشکیل شود، به‌ناگزیر با ایجاد وضعیت بحرانی دیگر دوباره فرو می‌پاشد.

ترامپ تلاش می‌کند با بزرگ کردن کسری مالی از این وضعیت فرار کند، (کاری) که ایالات متحده با برخورداری از برخی مصونیت‌ها از مجازات آن را انجام می‌دهد، چون پول آن کشور «بهتر از طلا» تلقی می‌شود (و به‌علاوه چون امریکا اخیراً نرخ بهره‌ی خود را با وعده‌ی درآمد بیش‌تر افزایش داده است، پول را از سراسر دنیا به سوی ایالات متحده می‌مکد)، اما اگر این تحریک تقاضا «انتشار» نیابد و نتیجه صرفاً ایجاد شغل در جایی دیگر به هزینه‌ی بدهی خارجی بزرگ‌تر برای امریکا باشد، در آن صورت سیاست حمایتی برای ایالات متحده ضروری می‌شود.

از این‌رو ترامپ صرفاً دیوانه‌ای که در نظم لیبرالی مداخله می‌کند نیست، بلکه سیاستی منسجم را به نمایش می‌گذارد. این سیاست در هر حال نمی‌تواند کار کند چون این سیاست به سیاست «به‌گدایی انداختن همسایه‌ها» (بهبود وضع خود به

حساب کشورهای دیگر- مترجم) ختم می‌شود و به‌نادرست تصور می‌کند که کشورهای دیگر نمی‌توانند مقابله‌به‌مثل کنند.

پیشنهاد ترامپ به دیگر کشورهای متروپل مقابله‌به‌مثل نیست بلکه رشد بیش‌تر اقتصاد خود از طریق هزینه‌های نظامی فزون‌تر است. اما چنین هزینه‌ای از سوی آن‌ها فرار مالیه از اقتصادهای‌شان را تشدید می‌کند، سبب افزایش نرخ‌های بهره‌ی آن‌ها می‌شود که می‌تواند هرگونه افزایش فعالیت آن‌ها را خنثی کند. بنابراین در غیاب هر افزایشی، خود آن‌ها نمی‌توانند به جای تسلیم‌شدن ساده به حمایت‌گرایی امریکا به سمت حمایت‌گرایی بروند که در نتیجه نمی‌توانند از تحقق راهبرد ترامپ جلوگیری کنند.

من وضع‌کردن تعرفه‌ها را اساساً پاسخی به بحران داخلی ایالات متحده، که جدیت آن نباید نادیده گرفته شود، ارزیابی می‌کنم، البته در هر حال آن اقدام‌ها تأثیرات هم‌زمان دیگری نیز دارند. برای ذکر فقط یک نمونه از حاد بودن بحران، نرخ مرگ‌ومیر در میان کارگران سفیدپوست امریکایی در سال‌های اخیر بالا بوده است، بالاتر از هر کشور غربی که درگیر جنگ نیست. این نرخ بالای مرگ‌ومیر از ناامنی و ازدست‌رفتن اعتماد به‌نفس که همیشه با بیکاری همراه‌اند ناشی می‌شود که افراد را به سوی مصرف مواد مخدر و الکل می‌راند.

افرادی اعتقاد دارند که خودکارسازی سبب بحران است. خودکارسازی یا به‌طور عمومی‌تر روند فناوری صرفه‌جویی در کار، یک جنبه‌ی چندساله سرمایه‌داری است که همواره با بیکاری همراه است. اما جهانی‌سازی قطعاً وضعیت بیکاری را در امریکا از طریق انتقال کارخانه‌های تولیدی به مناطق کار ارزان جهان بدتر کرده است.

**در زمینه‌ی همین پرسش - آیا این مانورهای ترامپ نشان‌دهنده‌ی تغییری ماندگار در سیستم «تجارت آزاد» کنونی است یا صرفاً یک انحراف موقت و انتخاباتی است؟**

ملاحظه‌ی این سیاست‌ها به‌عنوان انحراف موقت انتخاباتی نادیده گرفتن بحران سرمایه‌داری است که یک بحران وجودی برای سیستم نیز هست و سربرآوردن کنونی

فاشیسم یک تجلی آن است. سیستم به خاطر آن چه انجام داده است نمی‌تواند پیش برود. ترامپ فکر می‌کند که سیستم با اصلاح «تجارت آزاد»، اما حفظ دست‌نخورده‌ی جریان آزاد سرمایه‌ی مالی، می‌تواند نجات یابد. این نادرست است چون در جهان کنونی ملت-دولت‌ها بدون برقراری کنترل بر سرمایه، هیچ گسترش جهانی اقتصاد نمی‌تواند وجود داشته باشد.

اما به نظر می‌رسد ترامپ به‌طور ضمنی دست‌کم از نیاز به تغییر پایدار آگاه است که برای آن تلاش می‌کند، درحالی‌که منتقدان لیبرال او اقدامات او را صرفاً امری غیرضرور و هوس‌بازانه می‌دانند.

**ترامپ و مشاوران او اعتقاد دارند که تغییر سیاست به بهبود مشاغل صنعتی امریکا کمک خواهد کرد. سی سال گذشته است، آیا فکر می‌کنید بهبود این مشاغل برای امریکا امکان‌پذیر است؟**

راهبرد ترامپ ممکن است در صورتی که کشورهای دیگر سیاست «به‌گدایی انداختن همسایه»ی ترامپ را بپذیرند جواب دهد. اما آن‌ها آشکارا آن سیاست را نخواهند پذیرفت. باین‌حال، اگرچه ممکن است برای لحظه‌ای به نظر برسد که راهبرد ترامپ جواب می‌دهد، اما اوضاع زمانی که دیگران مقابله‌به‌مثل کنند تغییر خواهد کرد. و زمانی که آن‌ها مقابله‌به‌مثل کنند، حقیقت مهم «جنگ تجاری» انگیزه‌های سرمایه‌داران را برای سرمایه‌گذاری در اقتصاد جهانی کاهش خواهد داد و از این‌رو بحران را تشدید می‌کند.

**شما منتقد این دیدگاه بوده‌اید که این جنگ تجاری جدید ممکن است سبب جهانی‌سازی‌زدایی شود چرا اعتقاد دارید که این عقب‌نشینی آشکار از سیستم جهانی امکان استقلال را ایجاد نخواهد کرد؟**

در نزد من اساس جهانی‌سازی کنونی جهانی‌سازی مالی است. از این جنبه است که با برنامه‌های قبلی جهانی‌سازی متفاوت است و تأثیر عظیمی بر ماهیت دولت دارد: دولتی که یک ملت-دولت باقی می‌ماند مجبور به پاسخ به درخواست‌های مالی جهانی شده است (در غیر این صورت سرمایه از کشور دارای مشکل و بحران مالی فرار

می‌کند). حتی اگر حمایت‌گرایی در حرکت کالاها وجود دارد به‌خودی‌خود نمی‌تواند این واقعیت سلطه‌ی مالی جهانی‌شده را ذره‌ای تغییر دهد. تا امروز هیچ رهبر متروپل از تحمیل کنترل بر سرمایه‌سختی نگفته است، بنابراین به نظر من تمام این گفت‌وگو درباره‌ی جهانی‌سازی‌زدایی اهمیت خود را از دست می‌دهد.

چین و ایالات متحده

راقورام راجان، رئیس اقتصاددان سابق صندوق بین‌المللی پول و مدیر سابق بانک رزرو (مرکزی) هندوستان، زمانی گفت که چین و آمریکا در «هم‌آغوشی شیطانی» هستند و روابط داخلی آن‌ها بی‌ثبات و خطرناک است.

آیا شما با این نظر موافق‌اید؟

من عبارات این گفتمان را نمی‌پذیرم. این سرمایه‌ی امریکایی است که برای ایجاد سود بیش‌تر به چین منتقل شده است. از این‌رو مسئله‌ی «آمریکا در برابر چین» نیست بلکه مسئله‌ی «آمریکا در برابر سرمایه‌ی امریکایی» است. به خاطر پریشانی اجتماعی و خشمی که این امر به‌ویژه در دوران طولانی بحران جاری در آمریکا ایجاد کرده است، ترامپ سعی می‌کند تا از طریق حمایت‌گرایی خود تا حدی انگیزه‌ی سرمایه‌ی امریکایی را برای انتقال تولید به خارج، اما نه حرکت آزاد آمریکا در سراسر جهان، یا به عبارت درست‌تر، مالیه‌ی بین‌المللی، را محدود کند. و او برای جبران زیانی که به واسطه‌ی این حمایت‌گرایی می‌تواند برای سرمایه‌ی امریکایی رخ دهد، کاهش هنگفت مالیات شرکت‌ها را مطرح می‌کند. از این‌رو من در تحلیل خود سرمایه‌ی امریکایی را پیش‌زمینه می‌دانم.

آیا نمایش اقتصاد ظاهراً آرام (بی‌تنش) آمریکا بر خط‌مشی چین تأثیر دارد؟ پیش‌بینی‌تان درباره‌ی واکنش چین به نمایش ترامپ - جدای از واکنش اولیه که بالابردن تعرفه‌ها بود - چیست؟

آشکار است که جدای از بالا بردن تعرفه، چین اکنون برای حفظ آهنگ رشد خود ناچار از تکیه بر بازار داخلی است. این امر می‌تواند مستلزم هزینه‌ی دولتی

بیش‌تر، نرخ بالای رشد کشاورزی، و توزیع برابرتر درآمد در داخل چین باشد. این‌ها سیاست‌هایی است که به‌طور سنتی با سوسیالیسم (با این فرض که هزینه‌ی دولتی در آموزش و پرورش، بهداشت و خدمات اجتماعی صرف‌شود) ارتباط دارد. این تعدیلی است که اقدامات ترامپ می‌تواند چین را به انجام آن وادار کند. از این‌رو تأثیر آن هل‌دادن بیش‌تر چین به سمت سیاست‌های سوسیالیستی است. به نظر من این باید خوش‌آیندترین حالت باشد.

چین در این جنبه مزیت بزرگی دارد، یعنی چین می‌تواند با کم‌ترین هزینه به سمت سیاست‌هایی گذر کند که به‌محور بازار داخلی می‌چرخند. چراکه چین برخلاف هند هرگز به صورت کاملاً نامحدود به روی جریان مالی باز نبوده است. بنابراین مشکل فرار سرمایه در طی دوران گذار وجود ندارد. همچنین، برخلاف هند، چین حساب جاری اضافی در تراز پرداخت‌ها دارد، به نحوی که در طی دوران گذار هیچ مشکل مالی ناشی از کسری تراز جاری نمی‌تواند چین را آزار دهد.

به نظر من، مخالفت با چین‌گذاری به سمت سیاست‌های برابری طلبانه‌تر می‌تواند احتمالاً سیاسی و ناشی از فشار طبقه‌ی متوسط شهری رشدیابنده‌ی چین باشد، چون طبقه‌ی متوسط شهری چین مانند همتای هندی خود، همیشه چشم به فرصت‌ها در غرب، بر خورداری عمده از رشد سریع چین و تعصبی ضدبرابری دارد.

### امپریالیسم دلار

چند سال قبل، پتر گوان (استاد روابط بین‌المللی در دانشگاه متروپولیتن لندن و عضو تحریریه‌ی بررسی‌چپ نو - مترجم) از رژیم دلار وال استریت و از عصر اربابی دلار سخن می‌گفت مبنی بر این که دلار و وال استریت یک‌دیگر را تقویت می‌کنند و اربابی دلار به آمریکا اجازه می‌دهد تا کسری تراز تجاری بزرگ را به اجرا بگذارد و سیستم مالی آمریکا به منبع اصلی دنیا تبدیل شود. آیا این سیستم امروز هنوز زنده است؟

با وجود اعلام سیاست‌های حمایتی ترامپ و افزایش در کسری تراز مالی، که به‌طور معمول می‌توانست دلار را تضعیف کند، آمریکا در حال مکیدن سرمایه‌ی مالی از سراسر جهان است. این پویایی به تقویت ارزش دلار منجر می‌شود. در حقیقت،



امکان افزایش نرخ بهره در امریکا، همراه با احتمال افزایش بیش‌تر آن درآینده وجود داشته است. اما این به من نشان می‌دهد که نقش دلار به‌عنوان میانگین پایدار حفظ ثروت در اقتصاد جهان دست‌نخورده باقی می‌ماند و قدرت دست‌نخورده‌ی دلار نیز مستلزم قدرت دست‌نخورده‌ی وال استریت است.

**آیا اعتقاد دارید که اگر ترامپ این جهت‌گیری سیاسی را ادامه دهد ممکن است تلاش جدی درباره‌ی نقش دلار به‌عنوان ارز اصلی در جهان و نقش وال استریت به‌عنوان منبع اصلی اعتبار بازسازی شود؟**

نقش دلار و همبسته با آن نقش وال استریت مطرح می‌شود چون اقتصاد جهان سرمایه‌داری نیازمند یک میانگین پایدار حفظ ثروت است. در حال حاضر ارز دیگری وجود ندارد که بتواند این نقش را ایفا کند. یورو، که همیشه نسبت به دلار در رتبه‌ی دوم قرار داشت و به نظر می‌رسید بتواند برای مدتی چالش‌هایی را بر دلار تحمیل کند، قدرت خود را از دست داده است.

البته اعتماد هر کارگزار انفرادی به ثبات ارز از این واقعیت ناشی می‌شود که همه به این ثبات باور دارند. به عبارت دیگر، غریزه‌ی جمعی نسبت به آن وجود دارد، اما این غریزه‌ی جمعی دلخواه نیست، چیزی است که نمی‌تواند به هر ارزی پیوست شود. برای این که یک ارز شرایط «بهتر از طلا» بودن را کسب کند باید ویژگی‌های معینی داشته باشد. کشوری که ارز به آن تعلق دارد باید در داخل خاک خود امنیت روابط دارایی سرمایه‌داری را تضمین کند. همچنین باید برای تضمین امنیت روابط دارایی سرمایه‌داری در همه جا از طریق دخالت‌ها، از جمله دخالت‌های نظامی، به اندازه‌ی کافی قدرت‌مند باشد. به همین ترتیب باید برای جلوگیری از هر تهدید تورمی به ارز خود (برای آن که مردم ارز خود را به طلای واقعی تبدیل نکنند که به معنی آن است که ارز آن‌ها باید «به همان خوبی طلا» باقی بماند) با حفظ ارتش ذخیره‌ی کار کافی و تحمیل «کاهش ارزش درآمد» بر تولیدکنندگان کالاهای اولیه از طریق یک رژیم اقتصاد جهانی، با پشتیبانی قدرت نظامی خود قادر باشد، و کارهایی از این گونه. به عبارت دیگر، قدرت امپریالیستی باید سنگر یا پایگاه خانگی سرمایه‌داری جهانی باشد.

امریکا به ایفای نقش سنگر سرمایه‌داری جهانی ادامه می‌دهد، و چرایی آن که ارز آن «به همان خوبی طلا» تلقی می‌شود، با وجود این که تمام اقتصاد آن به‌سختی کار می‌کند و سیاست‌ها تغییر می‌کند به همین دلیل است. دلار تا آینده‌ای قابل‌پیش‌بینی چنین نقشی خواهد داشت.

جالب است که پس از ترکیدن حباب مسکن، زمانی که بحران مالی در کانون مالی خود امریکا آغاز شد، سرمایه‌ی مالی به جای خروج از امریکا از سراسر جهان به داخل امریکا جریان یافت. این امر مانند پناه بردن به سنگر در زمان یورش وحشت است. به همین ترتیب، امروز جریان سرمایه‌ی مالی مشابهی به داخل ایالات متحده وجود دارد. سنگر بودن آن برای سرمایه‌ازاین‌رو به عامل‌هایی ژرف‌تر از صرفاً نمایش سیاست‌های ویژه یا عملکرد آن ربط دارد.

### بدیل‌ها

**دولت‌های مترقی در این چارچوب برای ایجاد جایگاهی برای خود چه می‌توانند بکنند؟ مثلاً دولت جدید مکزیک برای ایجاد فضا برای نوعی برنامه‌ی سوسیال‌دموکراتیک چه کار می‌تواند بکند؟ به عبارت دیگر، در این زمینه شما مایل‌اید کدام سیاست‌های مالی را توصیه کنید؟**

من اعتقاد دارم هر دولتی که سیاست‌های هوادار مردم را دنبال کند دیر یا زود باید کنترل جریان‌های مالی فرامرزی را به دست بگیرد. دلیل روشن است: دولت مجبور خواهد بود یا به سرمایه‌ی مالی گوش کند یا به مردم. اگر هم به مردم گوش کند، موجب خشم سرمایه‌ی مالی خواهد شد که بر ضد آن مجبور خواهد بود جریان سرمایه‌ی مالی را کنترل کند. اما فکر می‌کنم دولت‌هایی مانند لوپز ابرادور در مکزیک، به جای فریاد از سقف هدف‌های خود برای تحمیل کنترل بر سرمایه، ابتدا می‌توانند به سمت تصویب سیاست‌های هوادار مردم حرکت کنند، و زمانی که سرمایه‌ی مالی با فرار سرمایه با چنین سیاست‌هایی مخالفت کرد، کنترل بر سرمایه را اعمال کنند. به عبارت دیگر، اقدام دولت برای کنترل سرمایه باید نزد همگان در اثر بوالهوسی‌های سرمایه‌ی مالی ضروری جلوه کند و نه اقدامی که صرفاً منتج از ایدئولوژی است.

شما گفتید که جهانی‌سازی سرمایه‌ی مالی با وجود این حمایت‌گرایی زنده می‌ماند. یک دولت مترقی برای برنامه‌ی بدیل در این دوران طولانی‌شده‌ی جهانی‌سازی سرمایه‌ی مالی چه‌گونه می‌تواند تأمین مالی کند؟ باید در این جا بین سرمایه‌ی مالی و پس‌انداز خط‌فاصل بکشیم. نفس سرمایه‌ی مالی هرگز مشکلی برای یک کشور نیست، مگر آن که آن کشور دستان خود را با کنارگذاشتن بانک مرکزی (مانند کشورهای منطقه‌ی یورو) ببندد، یا خودمختاری کامل به آن بدهد که به معنای آن است که عملاً مسئولان صندوق یا بانک اداره‌اش می‌کنند. تا زمانی که از طریق کنترل سرمایه از فرار سرمایه جلوگیری شود و کنترل دموکراتیک بر بانک مرکزی برقرار باشد، هیچ مشکل مالی بر سر راه هیچ دولت مترقی نخواهد بود.

مشکل واقعی اما به پس‌اندازها مربوط است و این پس‌اندازها را هر دولت مترقی که خواستار تصویب سیاست‌های هوادار فقرا از طریق اخذ مالیات از ثروت‌مندان و کسانی که در دوره‌ی جهانی‌سازی ثروت‌مندتر شده‌اند باشد می‌تواند بسیج کند. مثلاً در کشوری مانند هند جایی که یک درصد بالایی خانوارها مالکیت ۶۰ درصد از کل ثروت را دارد، نرخی که در دوره‌ی سیاست‌های نولیبرالی افزایش یافت و حتی هم‌اکنون نیز به رشد خود ادامه می‌دهد، هیچ مالیات بر ثروتی که ارزش نام‌گذاری داشته باشد وجود ندارد که یک رسوایی است. همین امر کم‌وبیش در مورد دیگر کشورها هم صادق است.

باین‌حال، دشواری‌های رودرروی هر دولت مترقی نه به خاطر محدودیت‌های عینی اقتصادی که با آن‌ها مواجه می‌شود، بلکه به خاطر توان امپریالیسم جهانی به وجود می‌آید که امروز نه فقط بر حسب امپریالیسم امریکایی، آلمانی یا ژاپنی بلکه هم‌چنین بر حسب امپریالیسم سرمایه‌ی مالی جهانی نیز باید ملاحظه شود.

منبع:

<https://www.thetricontinental.org/the-imperialism-of-finance-capital-and-trade-wars/>

# بحران ونزوئلا و نظریه‌ی مدرن پولی

الن براون  
ترجمه‌ی احمد سیف



پس از این که الکساندریا اکازیو کورتز در [مصاحبه‌ای](#) گفت وقتی درباره‌ی چگونگی تأمین مالی «نیو دیل سبز» می‌اندیشیم، «نظریه‌ی مدرن پولی باید بخش مهم‌تری از مباحثات ما باشد»، این نظریه بیش‌تر مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت. براساس نظریه‌ی مدرن پولی دولت می‌تواند بدون این که نگران کسری باشد هر مقداری که لازم است هزینه کند. کارشناس نظریه‌ی مدرن پولی و مشاور برنی ساندرز، پروفیسور [استفانی کلتون می‌گوید](#) وقتی دولت به هزینه کردن دست می‌زند خلق پول می‌کند. محدودیت واقعی روی این هزینه‌ها، نه سقف مصنوعی میزان بدهی، بلکه کمبود کار و مواد لازم برای انجام کار است که موجب بالا رفتن سطح عمومی قیمت‌ها می‌شود. تنها موقعی که به این محدودیت واقعی می‌رسیم در آن صورت لازم است با مالیات بخشی از پول را پس بگیریم، ولی حتی در این موقع هم هدف یافتن امکاناتی برای تأمین مالی پروژه‌های دولتی نیست. در عوض، در اقتصادی که برای استفاده از همه‌ی پول موجود منابع لازم را در اختیار ندارد، لازم است عرضه‌ی پول را کم‌تر کنیم.

همان‌طور که انتظار می‌رفت، منتقدان این نظریه هم بیکار ننشسته‌اند و روندی را که موجب تأیید نظریه‌ی مدرن پولی می‌شود «[هراس‌آور](#)» و «[جوکی که خنده‌دار نیست](#)» خواندند. در پستی که در اول فوریه در دیلی رکینینگ منتشر شد، [بریان ماهر](#) تصویر سیاهی از سال ۲۰۲۰ به دست داد که برنی ساندرز به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود و می‌کوشد براساس نظریه‌ی مدرن پولی «سیاست افزودن بر عرضه‌ی پول به نفع مردم» را اجرا کند. او، برای رد این دیدگاه که دولت برای حل مشکلات اقتصادی می‌تواند به سهولت «پول چاپ کند» دورنمای [هراس‌آور ونزوئلا](#) را پیش کشید که «پول» همه جا هست ولی دست خیلی‌ها به نیازهای اولیه‌ی زندگی نمی‌رسد، قفسه‌ی مغازه‌ها خالی است، بیکاری هم ۳۳ درصد است و تورم هم پیش‌بینی می‌شود که تا پایان سال به یک میلیون درصد برسد.

بلاگ‌نویس دیگر، [آرنولد کلینگ](#) هم به تورم افسارگسیخته‌ی ونزوئلا اشاره کرد و در توصیف نظریه‌ی مدرن پولی نوشت «این نظر که دولت به این دلیل که پول چاپ می‌کند می‌تواند هر مقدار که لازم دارد هزینه کند ... تا زمانی که دیگر نتواند» و ادامه داد: «از نظرم تورم افسارگسیخته در ونزوئلا نشان می‌دهد که وقتی کشوری به

جایی می‌رسد که دیگر نمی‌تواند چه پیش خواهد آمد. در کشور اشتغال کامل نداریم ولی دولت ظاهراً نمی‌تواند با هزینه‌ی بیش‌تر خود را از این مخصصه رها کند. کسی باید از مدافعان نظریه‌ی مدرن پولی درباره‌ی ونزوئلا سؤال کند».

من کارشناس نظریه‌ی مدرن پولی نیستم و در این جا هم نمی‌خواهم آن را با جزئیات توضیح بدهم (البته می‌پذیرم که براساس مقررات موجود دولت نمی‌تواند همزمان با هزینه کردن پول خلق کند ولی باید بتواند این کار را بکند. در واقع، مدافعان تئوری مدرن پولی به این مشکل [واقفاند](#) ولی این امر موضوع مقاله‌ی دیگری باید باشد.

آن چه می‌خواهم در این مقاله بحث کنم مقوله‌ی تورم افسارگسیخته است ولی چرا تورم افسارگسیخته در ونزوئلا و افزودن بر عرضه‌ی پول برای مردم دو موضوع کاملاً متفاوت است.

### تفاوت ونزوئلا در چیست؟

مشکل ونزوئلا این نیست که دولت پول چاپ کرده است تا با آن افراد را استخدام کرده زیرساخت بسازد و یا خدمات رفاهی ارایه بدهد و توسعه‌ی اقتصادی را بیش‌تر کند. اگر این چنین بود دیگر نرخ بیکاری به ۳۳ درصد نمی‌رسید که هم‌چنان در حال افزایش باشد. ونزوئلا مشکلی دارد که امریکا هیچ‌گاه نداشت و نخواهد داشت. مشکل ونزوئلا این است که بدهی سنگینی به دلار امریکا دارد یعنی به یک واحد پولی که نمی‌تواند آن را خودش چاپ کند. وقتی بازار نفت - عمده‌ترین دارایی ونزوئلا - رونق داشت ونزوئلا می‌توانست تعهدات مالی اش را برآورده کند. ولی وقتی بهای نفت سقوط کرد، دولت به چاپ بولیوار دست زد تا با آن در بازارهای ارزی بین‌المللی دلار بخرد. همین که سفته‌بازان این بازار بهای دلار را افزایش دادند، چاپ بیش‌تر بولیوار ضروری شد و به همین دلیل پول ملی با کاهش ارزش شدید روبرو شد.

این همان مشکلی است که جمهوری وایمار آلمان و زیмбаوه - دو نمونه‌ی کلاسیک تورم افسارگسیخته - داشتند و اغلب هم تا قبل از بروز بحران درونزوئلا، برای ساکت کردن کسانی که موافق گسترش فعالیت‌های دولت بودند، این نمونه‌ها

به کار گرفته می‌شد. پروفیسور مایکل هادسون، اقتصاددان برجسته که [طرفدار نظریه‌ی مدرن پولی](#) است و مقوله‌ی تورم افسارگسیخته را هم به‌طور جدی بررسی کرده بر [این باور است](#) که فاجعه به این دلیل پیش نیامده که دولت برای رونق اقتصاد به چاپ پول دست زده است. برعکس نظرش این است که «به هر تورم افسارگسیخته که در تاریخ نگاه می‌کنید، به این دلیل پیش آمده که تأمین مالی بدهی خارجی کمر پول ملی را شکسته است. مشکل همیشه از آن جا پیش می‌آید که محدودیت‌های ارزی زمان جنگ مشکل را پیش آورده است نه هزینه‌های دولتی».

ونزوئلا و همه‌ی کشورهایی که بدهی سنگین ارزی دارند کشورهایی دارای حق حاکمیت نیستند. دولتی که حق حاکمیت دارد می‌تواند برای بنای زیرساخت‌ها و توسعه به‌طور موفقیت‌آمیزی به چاپ پول خود دست بزند و اغلب هم چنین کرده‌اند. من در مقاله‌های متعدد با بهره‌گیری از نمونه‌های تاریخی از [ژاپن](#)، [چین](#)، [استرالیا](#) و [کانادا](#) این موضوع را بررسی کرده‌ام.

اگرچه ونزوئلا به زبان تکنیکی درگیر جنگ نیست ولی به دلیل حمله‌ی یک قدرت خارجی با کمبود جدی ارز روبرو شده است. تحریم اقتصادی امریکا چند سالی ادامه یافته است که موجب شده تا ونزوئلا دست کم [۲۰ میلیارد دلار](#) زیان ببیند. امریکا پس از کودتای ناموفق جورج دبلیو بوش علیه رئیس‌جمهور هوگو چاوز در ۲۰۰۲، بدون این که رسماً اعلام کند [جنگ با ونزوئلا](#) را آغاز کرده و حدود [هفت میلیارد دلار](#) از اموال ونزوئلا را ضبط کرده است.

چاوز با درایت «انقلاب بولیواری» را در پیش گرفت که شامل رفرم‌های اقتصادی و اجتماعی بود که به‌طور جدی موجب کاهش فقر و بیسوادی در کشور شد و برای میلیون‌ها تن از شهروندان ونزوئلا سطح زندگی و بهداشت را به‌شدت بهبود بخشید. این رفرم‌ها هم‌چنین شامل ملی کردن بخش‌های مهمی از اقتصاد کشور بود و موجب شد تا چاوز به صورت قهرمان میلیون‌ها شهروند و هم‌زمان دشمن الیگارش‌ی ونزوئلا دربیاید.

پس از مرگ چاوز در ۲۰۱۳ نیکلاس مادورو به ریاست جمهوری رسید و وعده داد که انقلاب بولیواری را ادامه خواهد داد. و اخیراً همان گونه که صدام حسین و معمر

قذافی پیش از او کرده بودند اعلام کرد که پس از اعمال تحریم‌های اقتصادی ترامپ، ونزوئلا فروش نفت به واحدی به غیر از دلار را ادامه خواهد داد.

الیوت ابرامز بدنام اخیراً به‌عنوان نماینده‌ی ویژه‌ی امریکا در امور ونزوئلا منصوب شده است. ابرامز که به‌عنوان یک نومحافظه‌کار (نئوکان) برجسته نقش نزدیکی در کودتای شکست‌خورده‌ی بوش در ونزوئلا در ۲۰۰۲ داشت، از دید خیلی‌ها به خاطر آن‌چه که در کشورهای امریکای مرکزی انجام داد و آن‌هم کتمان قتل عام‌ها به‌دست جوخه‌های مرگ تحت حمایت امریکا بود، یک جنایتکار جنگی است. جان بولتون، مشاور امنیت ملی، هم یک نئوکان دیگر است که مبلغ تغییر رژیم در ونزوئلا است. در طی کنفرانس مطبوعاتی در ۲۸ ژانویه ۲۰۱۹، وی دفترچه یادداشتی در دست داشت که رویش نوشته شده بود «۵۰۰۰ سرباز به کلمبیا»، و البته می‌دانیم که کلمبیا هم مرز ونزوئلاست. بدون تردید جریان این است که نئوکان‌ها بر این عقیده‌اند که «کارهای ناتمام در ونزوئلا دارند».

بولتون حتی تظاهر هم نمی‌کند که این کارها را برای استقرار «دموکراسی» می‌کنند. او بدون این که سخنانش ابهامی داشته باشد به فاکس نیوز گفت «از نظر اقتصادی برای امریکا بسیار تفاوت می‌کند اگر کمپانی‌های نفت امریکایی در منابع نفتی ونزوئلا سرمایه‌گذاری کرده به تولید بپردازند». همان‌طور که نیکسون درباره‌ی تاکتیک‌های امریکا علیه حکومت آئنده در شیلی می‌گفت هدف تحریم‌های اقتصادی و تهدید جنگی زیر ضرب گذاشت اقتصاد کشور است.

### نابودی انقلاب بانکی عمومی در ونزوئلا

بعید نیست که این مداخلات برای مسئله‌ای فراتر از نفت باشد که اخیراً در بازارها بهایش بیش‌تر پایین آمده است. امریکا دیگر نیاز ندارد تا برای افزایش عرضه‌ی نفت خود کشوری را اشغال کند. همان‌طور که در عراق و لیبی انجام گرفت، انگیزه‌ی دیگر بعید نیست زیر ضرب گرفتن انقلاب بانکداری باشد که رهبران ونزوئلا آغاز کرده‌اند.

بحران بانکی ۲۰۱۰-۲۰۰۹ فساد و ضعف ساختاری بانک‌های ونزوئلا را آشکار ساخت. بعضی از بانک‌ها درگیر فعالیت‌های به‌شدت بحث‌برانگیز بودند و شماری دیگر هم سرمایه‌ی کافی نداشتند. هم‌چنین بانک‌هایی هم بودند که به مدیران خود



وام‌های کلان داده بودند. حتی یکی از سرمایه‌گذاران نتوانست جواب بدهد پولی که با آن بانک‌هایی را خریده بود از کجا آورده است.

برخلاف آنچه که در امریکا اتفاق افتاد دولت به جای این که از کیسه‌ی مالیات‌دهندگان به کمک بانکداران بیاید، دولت ونزوئلا در ۲۰۰۹ [هفت بانک را ملی کرد](#) که در کل ۱۲ درصد کل سپرده‌های کشور را داشتند. دولت چاوز حداقل ۱۶ بانکدار خاطی را دستگیر کرده و در ۴۰ مورد دیگر به خاطر فساد گسترده دستور توقیف صادر شد که شماری از آنها از کشور فرار کرده بودند. تا پایان مارس ۲۰۱۱ از ۵۹ بانک که در پایان نوامبر ۲۰۰۹ وجود داشتند، تنها ۳۷ بانک باقی مانده بودند. مؤسسات دولتی نقش برجسته‌ای پیدا کردند به طوری که تا مارس ۲۰۱۱ حدود ۳۵ درصد از کل دارایی‌های بانکی را در اختیار داشتند درحالی که سهم مؤسسات خارجی تنها ۱۳,۲ درصد از دارایی‌ها بود.

با وجود سروصدای مطبوعات، در ۲۰۱۰ چاوز این تصمیم شجاعانه را گرفت و قانونی گذارند که برآن اساس صنعت بانکداری بخشی از «خدمات عمومی» شد. براساس این قانون ۵ درصد از سود خالص بانک‌ها باید صرف تأمین مالی پروژه‌های شوراهای شهری بشود که از سوی شوراها و کمونته‌ها طرح‌ریزی و به نفع آنها اجرا می‌شود. دولت ونزوئلا در تخصیص اعتبارات به بخش‌های دارای ارجحیت هم مداخله کرد و به طور روزافزونی حتی در فعالیتهای مؤسسات مالی بخش خصوصی هم وارد شد. براساس قانون حدود نیمی از اعتبارات بانک‌ها در ونزوئلا باید به حوزه‌هایی چون واحدهای کوچک و بخش کشاورزی اختصاص یابد.

راشل بوتروید در مقاله‌ای که در ۲۰۱۲ تحت عنوان «[ونزوئلا سهم اجباری بانک‌ها در فعالیتهای اجتماعی را افزایش داد ولی در امریکا و اروپا این چنین نمی‌کنند](#)» متذکر شد که دولت ونزوئلا از بانک‌ها می‌خواهد که دین خود را به جامعه پس بدهند. مسکن به صورت یک حق در قانون اساسی درآمد و بانک‌ها موظف شدند که ۱۵ درصد از درآمدهای خود را برای اجرای این حق تخصیص دهند. هدف اعلام‌شده‌ی برنامه‌ی «مأموریت بزرگ در حوزه‌ی مسکن» این بود که قبل از ۲۰۱۹، ۲,۷ میلیون واحد مسکن رایگان برای خانوارهای کم‌درآمد انجام بگیرد. هدف

ایجاد یک نظام بانکداری اجتماعی بود که در خدمت توسعه‌ی جامعه باشد نه این که تنها به این فکر باشد که چه‌گونه ثروت را از کشور زهکشی کند. به گفته‌ی بوتروید، «ونزوئلایی‌ها نیک‌بخت‌اند که دولتی دارند که درمقایسه با راحتی بانکدارها و لابی‌ایست‌ها، برایش کیفیت زندگی مردم عمده است. اگر بحران مالی ۲۰۰۹ تنها یک نکته را روشن کرده باشد این است که نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند خودش را تنظیم کند و این‌جاست که دولت‌های پیشرو و قانون‌گذاری‌های‌شان مطرح می‌شوند و اهمیت می‌یابند. و این جا دقیقاً همان جایی است که در امریکا شاخه‌ی پیشرو حزب دموکرات وارد می‌شود و چرا طرح اوکازویو کورتز درمطبوعات با همان سروصدایی روبرو شده است که در ونزوئلا شاهد بوده‌ایم».

اصل یکم بخش ۸ قانون اساسی به کنگره قدرت می‌دهد که عرضه‌ی پول ملی را ایجاد کند. کنگره باید از این قدرت استفاده کند. کار کلیدی برای برقراری حاکمیت ملی‌مان این است که حق تکثیر پول ملی را باید از نظام بانکداری تجاری که هیچ‌گونه مسئولیت عمومی - به غیر از بیشینه کردن سود برای سهام‌داران خود را به رسمیت نمی‌شناسد - پس بگیریم. پول خلق شده از سوی بانک‌ها با اعتماد عمومی و اعتبار ایالات متحده، از جمله نظام بیمه‌ی سپرده‌ها از سوی دولت فدرال، دسترسی به وام‌دهی فدرال رزرو، و کمک‌های مالی وقتی که بانک‌ها گرفتار مالی پیدا می‌کنند، تداوم می‌یابد. اگر ما مردم از پولی حمایت می‌کنیم، این پول باید از سوی کسانی که از سوی مردم آزادانه انتخاب می‌شوند، خلق شود و تکاثر یابد. این روزها دولت به‌کفایت نماینده‌ی مردم نیست. به همین خاطر در وهله‌ی نخست ما باید دولت را پس بگیریم. خوشبختانه این دقیقاً کاریست که اکازویو کورتز و همکارانش در کنگره می‌کوشند انجام بدهند.

**پیوند با متن اصلی:**

[The Venezuela Myth Keeping Us From Transforming Our Economy](#)

# زنجیره‌های جهانی کالا و نوامیر یالیسم

اینتان سونداو، ج. جمیل جونا و جان بلامی فاستر  
ترجمه‌ی هومن کاسبی



تولید سرمایه‌داری قرن بیست‌ویکم را دیگر نمی‌توان صرفاً تجمعی از اقتصادهای ملی قلمداد کرد، تا به‌سادگی از منظر تولید ناخالص داخلی (GDP) اقتصادهای جداگانه و مبادلات تجاری و سرمایه که میان آن‌ها روی می‌دهد تحلیل شود. در عوض، تولید بیش از پیش در زنجیره‌های جهانی کالا (که تحت عنوان زنجیره‌های جهانی عرضه یا زنجیره‌های جهانی ارزش نیز شناخته می‌شوند) تحت حاکمیت شرکت‌های چندملیتی سامان می‌یابد که سیاره را فراگرفته‌اند، و به پیوندهای متعددی تقسیم شده است که هر کدام نماینده‌ی انتقال ارزش اقتصادی هستند. با کنترل بیش از ۸۰ درصد تجارت جهانی توسط شرکت‌های چندملیتی که فروش سالانه‌ی آن‌ها اکنون تقریباً برابر با نیمی از تولید ناخالص داخلی جهان است، این زنجیره‌های کالا را می‌توان به هم پیوسته در مرکز اقتصاد جهانی دانست که تولید - عمدتاً در جنوب جهان - را به مصرف نهایی و خزانه‌های مالی شرکت‌های چندملیتی انحصاری - عمدتاً در شمال جهان - متصل می‌کند.<sup>۱</sup>

زنجیره‌های کالایی جنرال موتورز شامل بیست هزار کسب‌وکار در سراسر جهان، عمدتاً در قالب تأمین‌کنندگان قطعات، است. هیچ تولیدکننده‌ی خودرو در ایالات متحده کمتر از ۲۰ درصد از قطعات خود را برای هر یک از وسایل نقلیه‌ی خود از خارج کشور وارد نمی‌کند، و گاهی اوقات قطعات وارداتی به حدود ۵۰ درصد یا بیش‌تر از وسیله‌ی نقلیه‌ی مونتاژ شده بالغ می‌شوند.<sup>۲</sup> به همین ترتیب، بوئینگ در حدود یک‌سوم از قطعاتی را که برای هواپیمای خود استفاده می‌کند از خارج کشور می‌خرد.<sup>۳</sup> دیگر شرکت‌های آمریکایی همچون نایک و اپل، تولید خود را به پیمانکارانی عمدتاً در پیرامون می‌سپارند، و تولید مطابق با مشخصات دقیق و دیجیتال آن‌ها صورت می‌پذیرد - پدیده‌ای معروف به *قرارداد طول بازو*<sup>۱</sup> (قرارداد با شرکای مستقل) و یا آن‌چه گاهی اوقات *شیوه‌های غیرسهامی تولید* نامیده می‌شود. برون‌سپاری تولید توسط شرکت‌های چندملیتی امروز در مرکز اقتصاد جهانی، به تغییر وسیعی در موقعیت مسلط اشتغال صنعتی از شمال جهان تا دهه‌ی ۱۹۷۰ به جنوب جهان در این قرن منجر شده است.<sup>۴</sup>

<sup>1</sup> Arm's length contracting

مطالعات نشان داده‌اند که شتاب برون‌سپاری در ارتباط نزدیک با سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) در مناطق کم‌درآمد در پیرامون و همراه با تجارت درون‌شرکتی است. در سال ۲۰۱۳، جریان FDI جهانی به سمت «اقتصادهای در حال توسعه» به رکورد بالای ۵۲ درصد از کل FDI رسید، «که برای اولین بار به میزان ۱۴۲ میلیارد دلار از جریان به سمت اقتصادهای توسعه‌یافته پیشی می‌گیرد».<sup>۵</sup> اما امروزه قرارداد طول بازو از اهمیت یکسانی برخوردار است. بانک جهانی با استفاده از داده‌های سرشماری ایالات متحده نشان می‌دهد که ۵۷ درصد از تمام تجارت ایالات متحده عبارتست از تجارت با شرکای مستقل، در حالی که بخش به‌سرعت در حال رشدی از آن به شکل قرارداد انحصارطلبانه با شرکای مستقل درمی‌آید که شامل تولید مشخص توسط شرکت‌های پیمانکاری می‌شود (مانند فوکس‌کان تایوان که در چین فعالیت دارد). این شرکت‌ها کالاهایی (همچون آیفون) را برای شرکت‌های چندملیتی خریدار-محور (همچون اپل) تولید می‌کنند. به‌طور کلی، هر چه درآمد سرانه‌ی شریک تجاری ایالات متحده پایین‌تر باشد، سهم تجارت ایالات متحده با شرکای مستقل بالاتر است، که نشان می‌دهد کل ماجرا برسر دستمزدهای پایین است.<sup>۶</sup> حتی شرکت‌های چندملیتی با سطوح بالای FDI به‌شدت درگیر تجارت با شرکای مستقل هستند، و به این طریق بین استثمار مستقیم و غیرمستقیم جابه‌جا می‌شوند. قراردادهای با شرکای مستقل در حدود ۲ تریلیون دلار در فروش سال ۲۰۱۰ ایجاد کردند، که «بخش اعظم آن در کشورهای در حال توسعه» است.<sup>۷</sup> در سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴، اقتصاد جهانی با نرخ ۴,۴ درصد رشد پیدا کرد، در حالی که تجارت با شرکای مستقل با نرخ ۶,۶ درصد، بسیار بیش از قبلی، رشد یافت.<sup>۸</sup>

اگرچه این پدیده‌ها کاملاً جدید نیستند، به این معنا که انواع و اقسام سوابق تاریخی را می‌توان در عملیات شرکت‌های بین‌المللی پیدا کرد، مقیاس و پیچیدگی زنجیره‌های کالا امروزه تغییرات کیفی‌ای را بازنمایی می‌کند که سرشت کل اقتصاد سیاسی جهانی را تغییر می‌دهند. این امر موجب سردرگمی شگرفی در تحلیل‌های اقتصادی-سیاسی در هر دو جناح چپ و راست شده است. بدین ترتیب، تغییر در اشتغال صنعتی و رشد سریع برخی کشورها در پیرامون، به‌ویژه در شرق آسیا، حتی

نظریه‌پرداز مارکسیستی به اهمیت دیوید هاروی را به این نتیجه رسانده است که سمت‌وسوی امپریالیسم تاحدی معکوس شده و غرب یا شمال جهان اکنون در طرف بازنده قرار دارد. به گفته‌ی او، «تخلیه‌ی تاریخی ثروت در جهت شرق به غرب برای بیش از دو قرن... در طی سی سال گذشته تا حد زیادی برعکس شده است... من فکر می‌کنم مفید است که ترجیح جووانی اریگی<sup>۱</sup> را برای رها کردن ایده‌ی امپریالیسم (همراه با تصلب مدل هسته-پیرامون نظریه‌ی نظام جهانی) به نفع درک سیال‌تری از رقابت و تغییر هژمونی‌ها در نظام دولت‌های جهانی اخذ کنیم»<sup>۹</sup>.

با این حال، چنین ارزیابی‌هایی بر مبنای این توهم است که امپریالیسم قرن بیست‌ویکم را می‌توان همانند دوره‌های پیشین، عمدتاً در سطح دولت-ملت بدون بررسی نظام‌مند برد جهانی فزاینده‌ی شرکت‌های چندملیتی یا نقش آربیتراژ<sup>۲</sup> نیروی کار جهانی درک کرد، که گاهی اوقات در محافل کسب‌وکار به عنوان منبع‌یابی کشور کم‌هزینه<sup>۳</sup> مورد ارجاع واقع می‌شود. مسئله این است که امروزه انحصارات جهانی در مرکز اقتصاد جهانی چه‌گونه ارزش تولید شده توسط نیروی کار در پیرامون را درون فرآیند مبادله‌ی نابرابر قبضه می‌کنند، و بدین ترتیب «نیروی کار بیش‌تری در ازای نیروی کار کم‌تر» به دست می‌آورند.<sup>۱۰</sup> نتیجه این است که ساختار جهانی تولید صنعتی در حین حفظ و حتی اغلب تشدید ساختار جهانی استثمار و انتقال ارزش، تغییر می‌کند.

پیچیدگی وضعیت اشتغال جهانی ناشی از زنجیره‌های جهانی کالا یا عرضه، در جدول ۱ نشان داده شده است، که شامل کشورهایی با بیش‌ترین سهم اشتغال در زنجیره‌های جهانی کالا در سال ۲۰۰۸ و/یا ۲۰۱۳ می‌شود.

---

1 Giovanni Arrighi

2 Arbitrage

3 Low-cost country sourcing

جدول ۱ کشورهایی با بیش‌ترین نسبت مشاغل زنجیره‌های جهانی عرضه (مشاغل GSC)، و مقصد اصلی صادرات آن‌ها

کشور	۲۰۰۸		۲۰۱۳	
	سهم تمام مشاغل GSC	مقصد اصلی صادرات	سهم تمام مشاغل GSC	مقصد اصلی صادرات
چین	٪۴۳،۴	ایالات متحده	٪۳۹،۲	ایالات متحده
هند	٪۱۵،۸	ایالات متحده	٪۱۶،۸	ایالات متحده
اندونزی	٪۴،۶	ژاپن	٪۴،۶	چین
فدراسیون روسیه	٪۴،۱	آلمان	٪۴،۱	چین
برزیل	٪۳،۵	ایالات متحده	٪۴،۱	چین
آلمان	٪۳،۴	فرانسه	٪۳،۶	چین
ایالات متحده	٪۳،۳	کانادا	٪۳،۶	چین
ژاپن	٪۲،۳	ایالات متحده	٪۱،۹	چین
مکزیک	٪۱،۸	ایالات متحده	٪۲،۲	ایالات متحده
کره‌ی جنوبی	٪۱،۷	ایالات متحده	٪۲،۱	چین
بریتانیای کبیر	٪۱،۷	ایالات متحده	٪۱،۹	ایالات متحده
کل	٪۸۵،۶		٪۸۴،۲	

منبع: این جدول نسخه‌ای اصلاح‌شده از داده‌های جدول ۲ اثر ذیل است: تاکاکی کیرو<sup>۱</sup>، استفان کون<sup>۱</sup> و کریستین ویگلان<sup>۲</sup>. ۲۰۱۶. «پیوند مشاغل در زنجیره‌های جهانی عرضه با تقاضا»، مقاله‌ی پژوهشی ILO (سازمان بین‌المللی کار<sup>۳</sup>)، ژنو، ۱۵.

<sup>1</sup> Takaaki Kizu

یادداشت: «سهم تمام مشاغل GSC» مربوط به ۴۰ کشور در سری WIOD (پایگاه داده‌های ورودی-خروجی جهانی)<sup>۴</sup> است. «مقصد اصلی صادرات» به عنوان کشوری تعریف شده است که اکثر خروجی مشاغل GSC کشوری معین به آن‌جا صادر می‌شود. جداول ورودی-خروجی WIOD، حتی فعالیت اقتصادی کشورهای خارج از پایگاه داده‌ها (در مقوله‌ی «سایر نقاط جهان») را توضیح می‌دهند. با این حال، لازم به ذکر است که این ۴۰ کشور (۴۳ در سال انتشار ۲۰۱۶) سهم اعظم درآمد جهانی و مشاغل GSC را تشکیل می‌دهند.

همان‌طور که جدول ۱ نشان می‌دهد، چین و هند تاکنون بیش‌ترین سهم کل اشتغال در زنجیره‌ی جهانی کالا را نمایش می‌دهند، در حالی که ایالات متحده مقصد اصلی صادرات برای هر دو کشور است. در نتیجه وضعیتی به وجود می‌آید که تولید و مصرف در اقتصاد جهانی به‌طور فزاینده‌ای از یک‌دیگر جدا می‌شوند. به علاوه، ارزش افزوده‌ی ملازم با چنین زنجیره‌های کالایی، همان‌طور که خواهیم دید، به شکل بی‌تناسبی به فعالیت‌های اقتصادی در کشورهای ثروتمندتر در مرکز سیستم نسبت داده می‌شود، اگرچه بخش اعظم کار در کشورهای فقیرتر پیرامون یا جنوب جهان رخ می‌دهد.

پژوهشگران اقتصادی در مؤسسه‌ی تحقیقات اقتصادی و اجتماعی<sup>۵</sup> در فرانسه نشان می‌دهند که زنجیره‌های جهانی کالا دارای سه عنصر مختلف است: (۱) عنصر تولید، که قطعات و کالاها را در زنجیره‌های تولید پیچیده به هم پیوند می‌زند؛ (۲) عنصر ارزش، متمرکز بر نقش آن‌ها به عنوان «زنجیره‌های ارزش» که ارزش را میان و درون شرکت‌ها در سطح جهانی انتقال می‌دهد؛ و (۳) عنصر انحصار، بازتابی از این واقعیت که چنین زنجیره‌های کالایی، تحت کنترل دفاتر مالی متمرکز شرکت‌های چندملیتی انحصاری هستند و رانتهای هنگفت انحصاری را انباشت می‌کنند،

1 Stefan Kühn

2 Christian Viegelahn

3 International Labour Organization

4 World Input-Output Database

5 Institut de Recherches Économiques et Sociales



همان‌طور که استفان هایمر در دهه‌ی ۱۹۷۰ تئوریزه کرده است.<sup>۱۱</sup> تمایز معمول میان زنجیره‌های جهانی عرضه و زنجیره‌های جهانی ارزش عمدتاً میان همان چیزی که کارل مارکس مواد یا «شکل طبیعی» کالا و ارزش مصرف آن می‌نامید، در تقابل با «شکل ارزش» آن یا ارزش مبادله است. با این حال، تمام این‌ها را باید درون نظریه‌ای کلی درمورد تولید جهانی کالا وحدت بخشید.<sup>۱۲</sup>

در این تحلیل از زنجیره‌های جهانی کالا، سویه‌های ارزش مصرف و ارزش مبادله با به رسمیت شناختن هر دو سویه‌ی مادی (عرضه) و ارزش، در کنار هم قرار می‌گیرند.<sup>۱۳</sup> همانند تمام تولید سرمایه‌داری، مؤلفه‌ی ارزش در چنین زنجیره‌های کالایی غالب است و در استثمار نیروی کار ریشه دارد. بنابراین ما تحلیل خود را بر تحلیل نظری و تجربی آن‌چه زنجیره‌های کالایی ارزش کار<sup>۱</sup> می‌نامیم متمرکز می‌کنیم، با تأکید بر عنصر ارزش مبادله (شکل ارزش) بدون غفلت از عنصر مادی یا ارزش مصرف (شکل طبیعی). به این طریق، می‌خواهیم بفهمیم که امپریالیسم جدید آربیتراژ نیروی کار جهانی چه‌گونه کار می‌کند، و چه‌گونه ارزش ناشی از نیروی کار ارزان در پیرامون، در سطح جهانی قبضه می‌شود.

با استفاده از پایگاه داده‌هایی در دسترس عموم راجع به فعالیت‌های اقتصادی جهانی، سری‌هایی را از هزینه‌های واحد نیروی کار می‌سازیم که هم بهره‌وری نیروی کار و هم سطوح دستمزد را دربر می‌گیرد.<sup>۱۴</sup> هدف این است که روش‌شناسی منسجم نظری - با ریشه در روابط ارزش کار - برای ایجاد مقایسه‌های بین‌المللی استثمار نیروی کار تدوین گردد، و بدین ترتیب مبنای نظری و تجربی برای تحلیل زنجیره‌ی کالا بنیان نهاده شود. ما هر پیوند یا گره را در زنجیره‌ی کالا از منظر هزینه‌های واحد نیروی کار درک می‌کنیم، که حاشیه‌ی سود را تا حد زیادی تعیین می‌کند؛ به علاوه گره‌های مهم تولید آن‌هایی هستند که هزینه‌های نیروی کار بیش از همه متمرکز هستند و در نتیجه شامل بیش‌ترین میزان نیروی کار اجتماعاً لازم می‌شوند - همانند نقطه‌ی مونتاژ محصول.

<sup>1</sup> labor-value commodity chains

بررسی هزینه‌های واحد نیروی کار کشورهای کلیدی در مرکز و پیرامون اقتصاد جهانی نشان می‌دهد که در امپریالیسم قرن بیست‌ویکم، شرکت‌های چندملیتی قادر به انجام فرایندی از مبادله‌ی نابرابر هستند، که در واقع نیروی کار بیش‌تری در ازای نیروی کار کم‌تر دریافت می‌کنند، در حالی که مازاد اضافی به دست آمده اغلب به طرز گمراه‌کننده‌ای به فعالیت‌های اقتصادی «مبتکرانه»، مالی و استخراج ارزش که در مرکز سیستم روی می‌دهند تعلق می‌گیرد. به‌راستی بخش اعظم ارزش هنگفت ملازم با آربیتراژ نیروی کار جهانی، از تولید در اقتصادهای مرکز به زیان کارگران آن‌جا که برون‌سپاری شغل خود را شاهد هستند می‌گریزد. این امر به تراکم اهرام عظیمی از ثروت منفصل از رشد اقتصادی در خود اقتصادهای مرکز کمک کرده است.<sup>۱۵</sup> بخش اعظم این تخلیه‌ی ارزش از پیرامون، در قالب جریان‌های غیرقانونی ثبت‌نشده درمی‌آید. بر طبق یک مطالعه‌ی پیشگام اخیر در مورد جریان‌های مالی جهانی توسط مرکز اقتصاد کاربردی<sup>۱</sup> دانشکده‌ی اقتصاد نروژ و یکپارچگی مالی جهانی<sup>۲</sup> مستقر در ایالات‌متحده، انتقال منابع خالص از اقتصادهای در حال توسعه و نوظهور به کشورهای ثروتمند فقط در سال ۲۰۱۲ به میزان ۲ تریلیون دلار تخمین زده شد.<sup>۱۶</sup>

مقادیر زیادی از چپاول اقتصادهای پیرامون در جنوب جهان، به «جزایر گنج» کارائیب ختم می‌شوند، جایی که اکنون تریلیون‌ها دلار سرمایه‌ی پولی در خارج از سازوکارهای حسابداری و مالیات حتی قدرتمندترین دولت-ملت‌ها قرار دارند.<sup>۱۷</sup> چنین سلب مالکیت مالی، وجه مشخصه‌ی کل عصر سرمایه‌ی انحصاری-مالی است که در آن نقش فزاینده‌ی آن‌چه مارکس به پیروی از جیمز استوارت<sup>۳</sup> سود حاصل از سلب مالکیت (یا سود حاصل از انتقال مالکیت) می‌نامید اکنون مشهود است.<sup>۱۸</sup> این امر از نقش فزاینده‌ی قبضه‌ی ارزش و استخراج ارزش در تعیین سود شرکت‌های چندملیتی، در مقایسه با تولید مستقیم ارزش، آشکار است.<sup>۱۹</sup>

1 Centre for Applied Economics

2 Global Financial Integrity

3 James Stuart

واضح است که جهانی‌سازی تولید حول شکاف عریضی در هزینه‌های واحد نیروی کار میان اقتصادهای مرکز و پیرامون بنا می‌شود، که نرخ‌های بسیار بالاتر استثمار را در پیرامون بازتاب می‌دهد. این واقعیت انعکاس می‌یابد که تفاوت در دستمزدها بیش‌تر از تفاوت در بهره‌وری میان شمال و جنوب جهان است.<sup>۲۰</sup> داده‌های ما نشان می‌دهند که شکاف در هزینه‌های واحد نیروی کار در تولید میان هسته‌ی اصلی (ایالات متحده، انگلستان، آلمان، و ژاپن) و دولت‌های نوظهور پیرامونی اصلی (چین، هند، اندونزی و مکزیک) در طی اکثر سه دهه‌ی گذشته در حدود ۴۰-۶۰ درصد بوده است. این شکاف عظیم بین شمال و جنوب جهان ناشی از سیستمی است که تحرک بین‌المللی آزاد سرمایه را مجاز می‌داند، در حالی که تحرک بین‌المللی نیروی کار را به شدت محدود می‌کند.<sup>۲۱</sup> نتیجه این است که دستمزدها در پیرامون پایین نگه داشته می‌شود و استخراج مازاد اقتصادی هنگفتی از کشورهای جنوب ممکن می‌گردد. همان‌طور که اوتسا پاتنایک<sup>۱</sup> و پرابهات پاتنایک<sup>۲</sup> ادعا کرده‌اند، تخلیه‌ی مازاد از پیرامون «نه تنها به جهت جریان‌های سرمایه، بلکه همچنین به پدیده‌ی مکیدن مازاد یک اقتصاد بدون هیچ عوضی اشاره دارد».<sup>۲۲</sup>

### زنجیره‌های جهانی کالا و قبضه‌ی امپریالیستی ارزش

اصطلاح زنجیره‌ی عرضه اغلب برای اشاره به «دنباله‌ای از عملیات تولید» استفاده می‌شود که «در مفهوم و توسعه‌ی محصول یا سیستم [آغاز می‌شود]، از خلال فرآیند تولید شامل دریافت ورودی‌ها (مواد خام، ابزار، تجهیزات) ادامه می‌یابد، و با توزیع، نگهداری و پایان عمر محصول [یا مصرف آن] به پایان می‌رسد. قطعات و ماژول‌های تولید شده در هر گام از فرایند، برای تولید محصول نهایی مونتاژ می‌شوند».<sup>۲۳</sup>

پس زنجیره‌های جهانی کالا را می‌توان همچون ذیل دید:

1 Utsa Patnaik

2 Prabhat Patnaik

فضاهای یکپارچه‌ی جهانی ایجاد شده توسط گروه‌های مالی با فعالیت‌های تولیدی. چنین فضاهایی جهانی هستند چرا که افق استراتژیکی را برای افزایش ارزش سرمایه می‌گشایند که به فراسوی مرزهای ملی می‌رسد و مقررات ملی را تضعیف می‌کند. چنین فضاهایی یکپارچه هستند چرا که از ادغام صدها و حتی هزاران شرکت تابعه تشکیل شده‌اند (تولید، R&D/تحقیق و توسعه<sup>۲۴</sup>، امور مالی و غیره) که فعالیت‌های آن‌ها توسط یک هیئت مرکزی کنترل و هماهنگ می‌شود (شرکت والد یا شرکت مادر<sup>۱</sup>) که منابع را مدیریت می‌کند تا اطمینان حاصل شود که فرایند ارزش‌گذاری سرمایه به لحاظ مالی و اقتصادی سودآور است.<sup>۲۴</sup>

مشارکت کشورها در چنین زنجیره‌های جهانی کالا تأثیر عمیقی بر نیروی کار دارد. این امر را می‌توان از افزایش سریع تعداد مشاغل مرتبط با زنجیره‌های جهانی کالا از ۲۹۶ میلیون کارگر در سال ۱۹۹۵ به ۴۵۳ میلیون در سال ۲۰۱۳ مشاهده کرد. رشد تولید زنجیره‌ی کالایی در «اقتصادهای نوظهور» متمرکز است که رشد چنین مشاغلی از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۳ تقریباً به ۱۱۶ میلیون رسید، و بخش تولید با هدف صادرات به شمال جهان تفوق دارد.<sup>۲۵</sup> در سال ۲۰۱۰، ۷۹ درصد از کارگران صنعتی جهان در جنوب جهان زندگی می‌کردند، در مقایسه با ۳۴ درصد در سال ۱۹۵۰ و ۵۳ درصد در سال ۱۹۷۰.<sup>۲۶</sup> تولید صنعتی به «منبع اصلی پویای جهان سوم» در صادرات و تولید، به‌ویژه در شرق و جنوب شرقی آسیا، تبدیل شده است، که در سال ۱۹۹۰، سهم صنعت از GDP بالاتر از سایر مناطق بود.<sup>۲۷</sup> گزارش بانک توسعه‌ی آسیا نشان می‌دهد که اکثر کشورها در آسیای جنوب شرقی، به‌ویژه آن‌هایی که در حال توسعه قلمداد می‌شوند، افزایش سهم خروجی تولیدی خود را از دهه‌ی ۱۹۷۰ تا دهه‌ی ۲۰۰۰ تجربه کردند.<sup>۲۸</sup>

بررسی این واقعیت پیچیده، چالش‌هایی را برای دانشمندان علوم اجتماعی به وجود آورده است. مارکس در سرمایه در مورد «زنجیره‌ی عمومی دگردیسی‌ها ادر رابطه با

<sup>1</sup> Holding Company

هر دو ارزش مصرف و ارزش مبادله<sup>۱</sup> که در دنیای کالاها رخ می‌دهد» نوشته بود. بعداً رودلف هیلفردینگ<sup>۱</sup> در سرمایه‌ی مالی به پیروی از مارکس به «پیوند[هایی] در زنجیره‌ی مبادلات کالا» اشاره کرد.<sup>۲۹</sup> ترنس هاپکینز<sup>۲</sup> و امانوئل والرشتاین<sup>۳</sup> با الهام از این انگاره‌های مارکسی اولیه از زنجیره‌های مبادلات کالا که مشخصه‌ی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است، مفهوم زنجیره‌ی کالا را در دهه‌ی ۱۹۸۰ به عنوان بخشی از دیدگاه سیستم‌های جهانی - با تأکید بر «بازسازی تاریخی صنایع در طول قرن طولانی شانزدهم» - پیش کشیدند.<sup>۳۰</sup> چارچوب زنجیره‌ی جهانی کالا در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ بیش‌تر گسترش یافت، که با انتشار زنجیره‌های کالا و سرمایه‌داری جهانی با ویراستاری گری گریفی<sup>۴</sup> و میگل کورزنیویچ<sup>۵</sup> مشخص می‌گشت.<sup>۳۱</sup> بعداً، در سال ۲۰۰۰، گریفی همچنین به چهره‌ای شاخص در شکل‌گیری شبکه‌ی تحقیقاتی زنجیره‌ی جهانی ارزش/زنجیره‌ی جهانی عرضه تبدیل شد. این شبکه‌ی تحقیقاتی با امید به وحدت چندین رویکرد متفاوت اما مشابه به مطالعات زنجیره‌ی جهانی ایجاد شد.<sup>۳۲</sup> گرچه خود چارچوب زنجیره‌ی جهانی ارزش/زنجیره‌ی جهانی عرضه، از تحقیقات اولیه در مورد زنجیره‌های جهانی کالا الهام گرفته بود، مکرراً با سنت نئوکلاسیکی اقتصاد هزینه‌ی مبادلاتی ادغام می‌شد.<sup>۳۳</sup>

هاپکینز و والرشتاین با معرفی مفهوم زنجیره‌ی کالا، آن را به عنوان «شبکه‌ای از فرایندهای کار و تولید که نتیجه‌ی نهایی آن‌ها کالای تمام‌شده است» تعریف کردند.<sup>۳۴</sup> چنین زنجیره‌هایی معمولاً «از لحاظ جغرافیایی گسترده هستند و درون خود شامل انواع بسیاری از واحدهای تولید با شیوه‌های متعدد پرداخت هزینه‌ی کار می‌شوند.<sup>۳۵</sup> محققان زنجیره‌ی کالا از اصطلاح گره‌ها برای اشاره به فرآیندهای جداگانه‌ای استفاده می‌کنند که یک زنجیره‌ی کالا را تشکیل می‌دهد. در این زمینه

1 Rudolf Hilferding

2 Terence Hopkins

3 Immanuel Wallerstein

4 Gary Gereffi

5 Miguel Korzeniewicz

یک گره دال بر فرایند خاص یا مشخصی از تولید است و هر گره درون یک زنجیره‌ی کالا عبارتست از «کسب و/یا سازمان‌دهی ورودی‌ها (برای مثال مواد خام یا محصولات نیمه-تمام)، نیروی کار (و تأمین معاش آن)، حمل‌ونقل، توزیع (از طریق بازارها یا انتقال‌ها) و مصرف».<sup>۳۶</sup> امروزه تولید بین‌المللی کالا بیش از پیش به شکل زنجیره‌های کالای ارزش کار پیچیده با سطوح بالاتری از سازمان درمی‌آید. بدین ترتیب اقتصادهای مرکز به‌طور فزاینده بر واردات اجناس و خدمات (از جمله مونتاژ) از کشورهای کم‌درآمد اتکا می‌کنند.<sup>۳۷</sup> همان‌طور که اکنون عموماً به رسمیت شناخته شده است، یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی مربوط به چنین کالاهایی «نسبت بسیار زیاد و روبه‌رشد کارگرانی است... که در اقتصادهای در حال توسعه واقع شده‌اند».<sup>۳۸</sup>

ویلیام میلبرگ<sup>۱</sup> و دבורا وینکلر<sup>۲</sup> ادعا می‌کنند که تغییر در استراتژی شرکت یک محرک کلیدی در این «موج جدید» جهانی شدن است. این استراتژی شامل جستجو برای هزینه‌های پایین‌تر و انعطاف‌پذیری بیش‌تر و همچنین میل به «تخصیص منابع بیش‌تر به فعالیت مالی و ارزش [تعلق‌یافته به] سهام‌دار کوتاه‌مدت است، در حالی که تعهدات را به اشتغال طولانی‌مدت و امنیت شغلی کاهش می‌دهد».<sup>۳۹</sup> علاوه بر این، گریفی بر ظهور شرکت‌های بزرگ چندملیتی تأکید می‌کند که محصولات خودشان را تولید نمی‌کنند؛ امری که به ادعای او محور «روندهای جدید» برون‌سپاری است. چنین شرکت‌هایی که معمولاً خرده‌فروشان بزرگ و بازاریابان معروف هستند را می‌توان محرکین جدید در زنجیره‌های جهانی دانست که در طول چند دهه‌ی گذشته برجسته‌تر شده‌اند.<sup>۴۰</sup> تولید با شرکای مستقل توسط شرکت‌های چندملیتی - که نایک و اپل شاید مشهورترین نمونه‌های آن باشند - با ساختارهای راهبری همراه است که در آن، شرکت‌هایی که معمولاً در مرکز اقتصاد جهانی قرار دارند نقش مهمی را در برپایی شبکه‌های تولید پراکنده در کشورهای صادرکننده، معمولاً در جهان سوم، ایفا می‌کنند.<sup>۴۱</sup> آن‌ها در واقع نه تولیدکننده‌ی حقیقی بلکه صرفاً بازرگان هستند، یعنی

1 William Milberg

2 Deborah Winkler

شرکت‌هایی که محصولات معروفی را که می‌فروشند «طراحی و/یا بازاریابی می‌کنند، اما نمی‌سازند».<sup>۴۲</sup>

بحث‌های رایج در مورد قراردادهای شرکت‌ها با شرکای مستقل، «خصیصه‌ی غیرمتمرکز» چنین زنجیره‌هایی را به معنای پراکندگی جغرافیایی تولید پررنگ می‌سازد. با این حال، زنجیره‌های «پراکنده»ی کالا به جای این که نماینده‌ی تمرکززادی واقعی از کنترل بر تولید (و ارزش‌گذاری) باشند، چنان‌که گاهی اوقات فرض می‌شود، ملازم با شرکت چندملیتی معینی بدون هیچ‌گونه سهام در بخش‌های گوناگون تولیدی هستند که به پیمانکاران سپرده است، و به‌شدت تحت حاکمیت دفاتر مالی متمرکز آن قرار دارند. دفاتر مالی شرکت چندملیتی، انحصار خودشان را بر تکنولوژی اطلاعات و بازارها حفظ می‌کنند، و بخش بزرگ‌تری را از ارزش افزوده در هر پیوند از زنجیره به خود اختصاص می‌دهند. اقتصاددان مارتین هارت-لندزبرگ<sup>۱</sup> خاطرنشان می‌کند که به‌رغم آوازه‌ی چین به عنوان بزرگ‌ترین صادرکننده‌ی اجناس تکنولوژی پیشرفته، ۸۵ درصد از صادرات تکنولوژی پیشرفته در آن کشور صرفاً پیوندها یا گره‌هایی در زنجیره‌های جهانی کالای شرکت‌های چندملیتی هستند.<sup>۴۳</sup> همان‌طور که هایمر چند دهه پیش گفت: مقرر شرکت‌های چندملیتی «از قله‌ی آسمان خراش‌ها حکمرانی می‌کند؛ در روزی صاف و آفتابی، تقریباً می‌توانند دنیا را ببینند».<sup>۴۴</sup>

همان‌طور که جان بلامی فاستر، رابرت دابلویو، مک‌چسنی<sup>۲</sup> و آر. جمیل جونا<sup>۳</sup> ادعا می‌کنند، قراردادهای با شرکای مستقل در واقع به شرکت‌ها اجازه می‌دهد که «حاشیه‌های سود بسیار بالایی را از طریق عملیات‌های بین‌المللی خود [کسب کنند] و کنترل استراتژیکی بر خطوط عرضه‌ی خود [اعمال نمایند] - فارغ از فقدان نسبی FDI واقعی آن‌ها».<sup>۴۵</sup> اما بررسی این امر غالباً دشوار است زیرا در چنین شرایطی، شرکت‌های چندملیتی اغلب تنها ارتباطی غیرمستقیم با کارگران/زارعینی دارند که

<sup>1</sup> Martin Hart-Landsberg

<sup>2</sup> Robert W. McChesney

<sup>3</sup> R. Jamil Jonna

اجناس آن‌ها را تولید می‌کنند. هیچ جریان سودی از این پیمانکاران خارجی به مشتریان شمال جهان خود - یعنی شرکت‌های چندملیتی - مشهود نیست. همان‌طور که جان اسمیت<sup>۱</sup> در رابطه با قرارداد با شرکای مستقل اشاره می‌کند:

حتی یک سنت از سودهای اچ اند ام، اپل یا جنرال موتورز را نمی‌توان [در حساب‌داری معمول ارزش افزوده] به کارگران تحت ابراستثمار بنگلادش، چین و مکزیک ردگیری کرد که برای تأمین‌کنندگان مستقل این شرکت‌های فراملیتی کار می‌کنند، و همین رابطه‌ی «طول بازو» است که به‌طور روزافزون در زنجیره‌های جهانی ارزش غالب می‌شود که شرکت‌های فراملیتی و شهروندان در کشورهای امپریالیستی را به کارگران ارزان‌قیمت متصل می‌سازند؛ کارگرانی که بیش‌تر و بیش‌تر از اجناس مصرفی و ورودی‌های واسطه‌ای آن‌ها را تولید می‌کنند.<sup>۴۶</sup>

بدین ترتیب تحلیل تجربی که تأثیر کامل آربیتراژ نیروی کار جهانی را توضیح دهد، دوچندان دشوار می‌گردد.

با این حال، نگاه دقیق‌تری به منطق پشت این اشکال برون‌سپاری به ما اجازه خواهد داد که زنجیره‌های کالایی ارزش کار و روابط قدرت جای گرفته در آن‌ها را ببینیم.<sup>۴۷</sup> مسئله صرفاً در مورد این نیست که چه‌گونه شرکت‌های چندملیتی بر زنجیره‌های کالا حکمروایی می‌کنند، بلکه همچنین این است که چه‌گونه استخراج مازاد را از جنوب جهان تسهیل می‌نمایند. این امر در مفهوم آربیتراژ نیروی کار جهانی بیان می‌شود، که به طرزی عالی استفن روچ<sup>۲</sup> اقتصاددان اصلی پیشین شرکت مورگان استنلی<sup>۳</sup> به مثابه جایگزینی کارگران گران‌قیمت در ایالات متحده و سایر اقتصادهای ثروتمند «با کارگران ارزان‌قیمت در خارج از کشور با همان کیفیت» تعریف کرده است.<sup>۴۸</sup> در این جا آربیتراژ نیروی کار جهانی به عنوان «تاکتیک بقای مبرم» برای شرکت‌هایی در شمال جهان توجیه می‌شود که تحت فشار قرار دارند تا هزینه‌ها را کاهش بدهند و «به دنبال کارآیی‌های جدید بگردند».<sup>۴۹</sup>

1 John Smith

2 Stephen Roach

3 Morgan Stanley



با بررسی انتقادی، این ضرورت کنترل هزینه چیزی جز شکلی از آربیتراژ نیست، که از تفاوت قیمت‌ها، در این مورد در رابطه با دستمزد، درون بازار ناقص جهانی - بر اساس آزادی نابرابر حرکت سرمایه و نیروی کار - سوءاستفاده می‌کند.<sup>۵۰</sup> اگرچه نیروی کار هنوز تا حد زیادی به دلیل سیاست‌های مهاجرتی مقید درون مرزهای ملی است، سرمایه‌ی جهانی و کالاها آزادی به مراتب بیش‌تری برای نقل و انتقال دارند، که در سال‌های اخیر به دلیل آزادسازی تجارت بیش‌تر هم شده است. بدین ترتیب آربیتراژ نیروی کار جهانی به‌عنوان وسیله‌ای در خدمت شرکت‌های چندملیتی است تا از «تفاوت‌های شگرف بین‌المللی در بهای نیروی کار» سود ببرند.<sup>۵۱</sup>

بنابراین از دیدگاه اقتصاد سیاسی انتقادی، آربیتراژ نیروی کار جهانی به معنای استثمار بیش از حد نیروی کار در جنوب جهان توسط سرمایه‌ی بین‌المللی است. مبادله‌ای نابرابر را از منظر مبادله‌ی نیروی کار بیش‌تر در ازای نیروی کار کم‌تر تشکیل می‌دهد که در آن، سرمایه‌ی انحصاری-مالی در مرکز سیستم از اضافه‌بهای بالا به سبب نیروی کار ارزان در جنوب جهان سود می‌برد. این فرآیند مبادله‌ی نابرابر، همزمان نشان از ادغام بیش‌تر کشورهای جنوب جهان در اقتصاد جهانی دارد.<sup>۵۲</sup>

آربیتراژ نیروی کار جهانی، در بستر نظریه‌ی ارزش کار مارکسی، پویایی برای ارزش‌یابی است؛ استراتژی‌ای هم برای کاهش هزینه‌های نیروی کار اجتماعاً لازم و هم برای به حداکثر رساندن تصاحب ارزش اضافی. سرمایه‌داری از طریق وسایل گوناگون، از جمله محیط‌های کاری سرکوب‌گر در کارخانه‌های اقتصاد پیرامونی، اعمال ممنوعیت دولتی بر اتحادیه‌های کارگری، و نظام‌های سهمیه‌ای یا کارمزدی، ارزش اضافی بیش‌تری را از کارگران استخراج می‌کند.

آربیتراژ نیروی کار جهانی تا حدی به واسطه‌ی آنچه مارکس /رتش ذخیره‌ی صنعتی بیکاران می‌نامد ممکن می‌گردد - که در این مورد در مقیاس جهانی و بدین ترتیب یک /رتش ذخیره‌ی جهانی/ از نیروی کار است.<sup>۵۳</sup> ایجاد ارتش ذخیره‌ی جهانی بسیار بزرگ‌تر در عرض چند دهه‌ی گذشته تا حدی به پدیده‌ی «مضاعف‌شدن شگرف» مربوط است، که به ادغام نیروی کار کشورهای سوسیالیستی

سابق (مانند چین) و کشورهای سابقا به شدت حمایت‌گرا<sup>۱</sup> (همچون هند) در اقتصاد جهانی اشاره دارد. در نتیجه حجم نیروی کار جهانی و همچنین ارتش ذخیره‌ی آن گسترش می‌یابد.<sup>۵۴</sup> دهقان‌زدا/بی بخش بزرگی از پیرامون جهانی از طریق گسترش کشاورزی تجاری نیز برای خلق این ارتش ذخیره اهمیت دارد.<sup>۵۵</sup> کوچ اجباری دهقانان از زمین، به رشد جمعیت‌های زاغه‌نشین شهری منجر شده است.<sup>۵۶</sup> مارکس «آزادی» دهقانان (جزء «پنهان» ارتش ذخیره) از زمین را به فرآیند «به‌اصطلاح انباشت اولیه» مرتبط می‌داند.<sup>۵۷</sup>

بازتولید ارتش ذخیره‌ی جهانی نیروی کار نه تنها در خدمت افزایش سود کوتاه‌مدت است؛ بلکه همچنین به عنوان رویکرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» نسبت به نیروی کار در مقیاس جهانی، به نفع انباشت درازمدت توسط شرکت‌های چندملیتی و ساختارهای دولتی هم‌راستا با آن‌ها به کار می‌آید.<sup>۵۸</sup> اگرچه رقابت بین شرکت‌ها محدود به رقابت انحصارهای چندجانبه<sup>۲</sup> است، رقابت میان کارگران جهان (به‌ویژه در جنوب جهان) با افزایش جمعیت مازاد نسبی بسیار تشدید می‌شود. این استراتژی «تفرقه بینداز و حکومت کن» در راستای ادغام «مازادهای نیروی کار گوناگون، برای تضمین عرضه‌ی دائم و روبه‌رشد نیروهای تازه به ارتش ذخیره‌ی جهانی» است که «به دلیل اشتغال ناایمن و تهدید مستمر بیکاری، فرمان‌بردارتر می‌شود».<sup>۵۹</sup>

از بحث بالا می‌توان نتیجه گرفت که مدل رقابت آزاد منسوخ شده است. با وجود این، قاعده‌ی «سنتی» مبارزه برای تولید کم‌هزینه هنوز زنده و سرحال است. در واقع، می‌توان ادعا کرد که در عصر سرمایه‌ی انحصاری-مالی تشدید می‌شود. هدف شرکت‌های چندملیتی همیشه خلق و تداوم قدرت انحصاری و رانت انحصاری است، یعنی «قدرت تولید سودهای اقتصادی بالا و ماندگار از طریق اضافه‌بها نسبت به هزینه‌های تولید اولیه».<sup>۶۰</sup> زک کوپ<sup>۳</sup> می‌نویسد همچنان‌که تولید جهانی می‌شود،

1 Protectionist

2 Oligopolistic

3 Zak Cope

«انحصارهای چندجانبه‌ی<sup>۱</sup> پیشرو برای کاهش هزینه‌های نیروی کار و مواد اولیه با هم رقابت می‌کنند. آن‌ها سرمایه را به کشورهای توسعه نیافته صادر می‌کنند تا سود بالایی را از استثمار نیروی کار ارزان فراوان و کنترل منابع طبیعی مهم اقتصادی تضمین نمایند».<sup>۶۱</sup> چه از طریق تجارت درون شرکتی چه از طریق قرارداد با شرکای مستقل، روند فزاینده‌ی برون‌سپاری در چند دهه‌ی گذشته عبارتست از استمرار پروژه‌های امپریالیستی شرکت‌های چندملیتی، که سه‌گانه‌ی ایالات متحده و کانادا، اروپا و ژاپن به‌طور کامل با آن سازگار هستند.

این درک عمومی از تولید جهانی‌شده را به‌عنوان فرایند مبادله‌ی نابرابر و سلسله‌مراتب امپریالیستی می‌توان با تحلیل‌های تجربی روشن ساخت که به نشان دادن این امر کمک می‌کنند که چه‌گونه مشارکت کشورها در زنجیره‌های جهانی کالا مربوط به تغییرات در هزینه‌های واحد نیروی کار است. همان‌طور که در بخش ذیل مشاهده خواهیم کرد، داده‌های هزینه‌ی واحد نیروی کار می‌توانند به فرمول‌بندی تحلیل زنجیره‌ی کالایی ارزش کار کمک کنند که به هدف درک نرخ‌های افتراقی استثمار نیروی کار و رابطه‌ی آن‌ها با جهانی‌شدن تولید، بر نیروی کار تمرکز می‌کند.

### بنیان رویکرد زنجیره‌های کالا-ارزش کار: یک مدل تجربی

فصلی در گزارش سال ۲۰۱۵ سازمان جهانی کار (ILO) در مورد اشتغال جهانی به این موضوع اختصاص یافته است که چه‌گونه تغییرات در الگوهای تولید جهانی بر شرکت‌ها و اشتغال تأثیر گذاشتند. این گزارش اشاره می‌کند که شمار مشاغل مربوط به زنجیره‌های جهانی کالا بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۳ به‌شدت افزایش یافت، و تخمین زده می‌شود که حدود یک‌پنجم مشاغل در سراسر جهان با زنجیره‌های جهانی کالا در پیوند باشند. افزایش چشمگیرتری را در بخش تولیدی به‌اصطلاح اقتصادهای نوظهور شاهد هستیم. جالب‌توجه است که این گزارش همچنین نشان داد در حالی که مشارکت در زنجیره‌های جهانی کالا تأثیر مثبتی بر بهره‌وری و سودآوری شرکت‌ها دارد، متناسب با آن تأثیر مثبتی بر دستمزدها نمی‌گذارد. افزایش بهره‌وری و عدم

<sup>1</sup> Oligopoly

هرگونه تأثیر مثبت متناسب بر دستمزدها به این معنی است که مشارکت در زنجیره‌های جهانی کالا به کاهش «سهم ارزش افزوده که به کارگران تعلق می‌گیرد» منجر می‌شود - به‌راستی گزارش نتیجه می‌گیرد که «این نتیجه زمانی است که مشارکت در GSC [زنجیره‌ی جهانی عرضه] مستقیماً به سهم دستمزد در هر دو اقتصادهای نوظهور و توسعه‌یافته مرتبط شود» (ایتالیک از ما).<sup>۶۲</sup>

مقایسه‌ی تفاوت‌های ملی در هزینه‌ی واحد نیروی کار - میزان هزینه‌ی نیروی کار برای تولید یک واحد از محصول - به همان مسائل بنیادینی می‌رسد که سازمان بین‌المللی کار مطرح کرده است، اما از منظری که قصد دارد حاشیه‌های سود ناخالص یا نرخ ارزش اضافی را افشا کند. هزینه‌های واحد نیروی کار، بهره‌وری را به طریقی با هزینه‌های دستمزد درمی‌آمیزد که ارتباط نزدیکی با تلقی از هزینه‌های نیروی کار در نظریه‌ی استثمار مارکس دارد.<sup>۶۳</sup> هزینه‌ی واحد نیروی کار، سنجای مرکب است که داده‌های مربوط به بهره‌وری کار و مزدهی را برای سنجش رقابت قیمت در مجموعه‌ای معین از کشورها ترکیب می‌کند. به‌طور معمول به عنوان میانگین هزینه‌ی نیروی کار در هر واحد خروجی واقعی، یا نسبت کل مزد ساعتی به محصول تولیدشده در هر ساعت (بهره‌وری نیروی کار) ارائه می‌شود. اگر چه داده‌های هزینه‌ی واحد نیروی کار را می‌توان برای اقتصاد در کل گردآوری کرد، اکثر تحلیل‌گران برای بهبود مقایسه‌پذیری، کانون توجه را به بخش تولیدی محدود می‌کنند.

هزینه‌های واحد نیروی کار را می‌توان شاخص جامع‌تری از رقابت بین‌المللی - در مقایسه با نرخ رشد بهره‌وری - دانست.<sup>۶۴</sup> در یک اقتصاد سرمایه‌داری، نه سنجه‌های بهره‌وری نسبی و نه دستمزدهای نسبی فی‌نفسه برای تحلیل موقعیت اقتصادهای سرمایه‌داری مختلف کافی نیستند: هزینه‌های واحد نیروی کار شامل هر دو مجموعه از داده‌ها است. به‌عنوان مثال، کشوری با نرخ رشد بهره‌وری بالاتر ممکن است در رقابت با کشوری که نرخ رشد بهره‌وری نسبتاً پایین‌تر که اما هزینه‌های دستمزد پایین‌تری نیز دارد شکست بخورد. برعکس، کشوری با هزینه‌های دستمزد پایین‌تر ممکن است در رقابت با کشوری با رشد بهره‌وری بالاتر بازنده باشد. هزینه‌های واحد نیروی کار با ترکیب هر دو مجموعه از داده‌ها همچنین آشکار می‌سازد که کجا

حاشیه‌های سود ناخالص - که به بیان کالکی، باز نمود اضافه‌بها (نشان دهنده‌ی میزان انحصار) بر هزینه‌های تولید مستقیم هستند - گسترده‌تر از همه خواهند بود.<sup>۶۵</sup> فاستر در مقاله‌ای در مورد رقابت میان سرمایه‌داران که حاصل بحث با رابرت برنر<sup>۱</sup> است، از میانگین نرخ سالانه‌ی تغییر در هزینه‌های واحد نیروی کار (در تولید) برای مقایسه‌ی کشورهای گروه هفت (۷G) در دو دوره از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۸ استفاده کرد.<sup>۶۶</sup> داده‌ها نشان دادند که رشد هزینه‌های واحد نیروی کار در ایالات متحده در طی آن دوره آهسته‌تر از سایر کشورهای گروه هفت بوده است، واقعیتی که طبق نتیجه‌گیری تحلیل‌گران اداره‌ی آمار کار، «مزیتی قاطع» به ایالات متحده در «جایگاه رقابتی کلی نسبت به رقبای اصلی آن در دوره‌ی پس از سال ۱۹۸۵» به‌رغم سطوح نسبتاً پایین‌تر رشد بهره‌وری واقعی آن بخشید. به ادعای فاستر، این قضیه «اثربخشی نبرد طبقاتی علیه کارگران در ایالات متحده» را بازتاب می‌داد.<sup>۶۷</sup>

این یافته نشان می‌دهد تأمل در این باره مفید است که تغییرات در هزینه‌های واحد نیروی کار چه چیزی می‌توانند در مورد «قبضه‌ی ارزش» از نیروی کار در جنوب جهان از طریق اقدامات برون‌سپاری به ما بگویند. ما علاقه داریم تعیین کنیم که تغییرات در هزینه‌های واحد نیروی کار با گذر زمان چه ارتباطی با مشارکت کشورها در زنجیره‌های جهانی کالا دارد و چه‌گونه این رابطه می‌تواند به توضیح استخراج مازاد از جنوب جهان کمک کند.

برای بررسی ارتباط میان هزینه‌ی واحد نیروی کار و زنجیره‌های جهانی کالا، ما یک مجموعه داده‌های اصلی را با استفاده از پایگاه داده‌های نهاده-ستانده‌ی جهانی<sup>۲</sup> (WIOD) که اخیراً به‌طور عمومی منتشر شد برمی‌سازیم.<sup>۶۸</sup> قوت این مجموعه از داده‌ها در نسخه‌ی ۲۰۱۵ از «اشتغال جهانی و چشم‌انداز اجتماعی» ILO به نمایش گذاشته شد، که بر اندازه‌گیری وسعت زنجیره‌های جهانی کالا تمرکز داشت. مجموعه‌ی داده‌های WIOD حاوی اطلاعاتی مربوط به بیش از چهل کشور از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۶ است که ۸۵ درصد از تولید ناخالص داخلی جهان را پوشش می‌دهد،

1 Robert Brenner

2 World Input Output Database

و از همه مهم‌تر، شامل کشورهای کلیدی از جنوب جهان همچون چین، هند، اندونزی و مکزیک است.<sup>۶۹</sup> ترکیب آن با حساب‌های اقتصادی-اجتماعی<sup>۱</sup> (SEA)، زیرمجموعه‌ای از پایگاه داده‌های (WIOD) امکان برساخت سنجه‌های جامع بین المللی از دستمزد ساعتی به ازای هزینه‌ی هر واحد از نیروی کار را فراهم می‌کند.<sup>۷۰</sup> ما توجه خود را بر هشت کشور با سطوح بالای مشارکت در زنجیره‌های جهانی کالا - ایالات متحده، بریتانیای کبیر، آلمان، ژاپن، چین، هند، اندونزی و مکزیک - متمرکز می‌کنیم

برای درک اهمیت داده‌ها در مورد هزینه‌های واحد نیروی کار، سودمند است که ابتدا به مقایسه‌ی مزد ساعتی به دلار نگاهی بیندازیم، که به تفاوت‌های گسترده در سطوح دستمزد بین‌المللی میان شمال و جنوب جهان اشاره دارد. اگر چه معمولاً به مزد ساعتی از منظر برابری قدرت خرید<sup>۲</sup> (PPP)، توانایی معادل برای خرید اجناس و خدمات) نگریسته می‌شود، که برای بررسی مسائل تساوی حقوق مفید است، ما علاقه‌مند به مسائل استخراج مازاد و قبضه‌ی ارزش از منظر شرکت‌های چندملیتی مستقر در مرکز سیستم هستیم. از آن دیدگاه، دلار ایالات متحده به عنوان ارز هژمونیک برای «ارزش پول» در مجموع و تراکم ثروت پولی در مقیاس جهانی بسیار اهمیت دارد.<sup>۷۱</sup> هزینه‌های نیروی کار که با بازار دلار اندازه‌گیری می‌شوند، تا حد زیادی حاشیه‌های سود کلی شرکت‌های چندملیتی را تعیین می‌کنند.

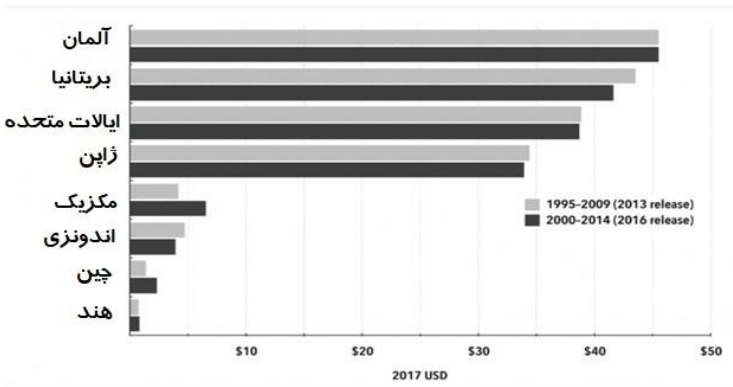
نمودار یک که میانگین مزد ساعتی نیروی کار در صنایع تولیدی را به دلار ایالات متحده در سال ۲۰۱۷ گزارش می‌کند، شکاف دستمزدی را نشان می‌دهد که میان اقتصادهای شمال و جنوب جهان وجود دارد. داده‌ها نشان می‌دهند که اختلاف عظیمی در سطوح دستمزد بین مرکز (شمال جهان) و پیرامون (جنوب جهان) وجود دارد. در این جا، مزد ساعتی به دلارهای واقعی تبدیل می‌شود - نشان‌گر ارزش خارجی هژمونیک مبادله/ذخیره که قیمت خرید نیروی کار، حاشیه‌های سود و جریان‌های

1 Socio Economic Accounts

2 Purchasing Power Parity

مالی بین‌المللی را تعیین می‌کند - به جای استفاده از تبدیل برابری قدرت خرید (نک. ضمیمه‌ی آماری).

نمودار ۱ میانگین مزد ساعتی در تولید، دلار ایالات متحده در سال ۲۰۱۷



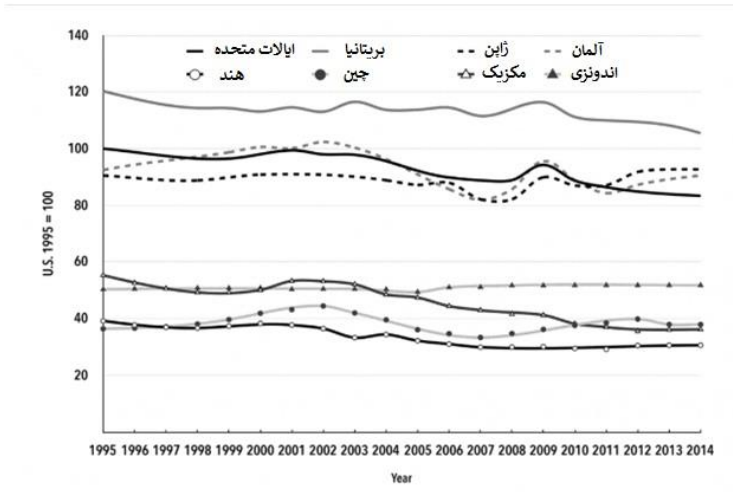
منابع: WIOD: حساب‌های اقتصادی-اجتماعی (SEA)، انتشار در سال ۲۰۱۳ و ۲۰۱۶. مارسل پی. تیمر<sup>۱</sup>، اریک دیتزنباخر<sup>۲</sup>، بارت لوس<sup>۳</sup>، رابرت استرر<sup>۴</sup>، گایتسن جی. د وریس<sup>۵</sup> (۲۰۱۵)، «راهنمای تصویری کاربران برای پایگاه داده‌های نهاده-ساده‌ی جهانی: مورد تولید جهانی خودرو»، مرور اقتصاد بین‌المللی، ۲۳: ۵۷۵-۶۰۵؛ نرخ‌های مبادله: «نسل بعدی جدول جهانی پن<sup>۶</sup>» رابرت سی. فینسترا<sup>۷</sup>، رابرت اینکلار<sup>۸</sup>، مارسل پی. تیمر، مرور اقتصادی آمریکا ۲۰۱۵؛ ضرایب تبدیل دلار: «جدول ضریب تبدیل سالانه»، رابرت سهر<sup>۹</sup>، دانشگاه ایالتی اورگان ۲۰۱۹.

یادداشت‌ها: ارقام شامل صنعت بریتانیایی «کک و محصولات نفتی پالایش‌شده» نمی‌شوند. همچنین نک. ضمیمه‌ی آماری.

- 1 Marcel P. Timmer
- 2 Erik Dietzenbacher
- 3 Bart Los
- 4 Robert Stehrer
- 5 Gaaitzen J. de Vries
- 6 Penn World Table
- 7 Robert C. Feenstra
- 8 Robert Inklaar
- 9 Robert Sahr

نرخ بسیار بالاتر است. کارگران در جنوب جهان نه صرفاً با دستمزدهای پایین، بلکه همچنین با این واقعیت ارتباط دارد که تفاوت در دستمزدها بین شمال و جنوب بیش‌تر از تفاوت در بهره‌وری است. نمودار ۲ شاخص هزینه‌های واحد نیروی کار را در شماری از کشورهای مرکزی توسعه‌یافته و کشورهای نوظهور پیرامونی ارائه می‌کند که سهم قابل‌توجه مشاغل GSC را در اقتصاد جهانی بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۴ توضیح می‌دهد - دوره‌ای از رشد حباب تکنولوژی پیشرفته در دهه‌ی ۱۹۹۰ تا بحران مالی بزرگ ۲۰۰۷-۲۰۰۹ تا سال‌های اولیه‌ی بهبودی از بحران.<sup>۷۲</sup> نمودار شکاف عظیمی را نشان می‌دهد که بین هزینه‌های واحد نیروی کار در تولید در اقتصادهای صنعتی پیشرفته در شمال جهان و اقتصادهای نوظهور در جنوب جهان وجود دارد. چهار اقتصاد صنعتی پیشرفته (ایالات متحده، بریتانیای کبیر، آلمان و ژاپن) ارتباطی تنگاتنگ با یک‌دیگر دارند، در حالی که هر چهار کشور دارای هزینه‌ی واحد نیروی کار بسیار بالاتری از چهار کشور نوظهور (چین، هند، اندونزی و مکزیک) هستند.

نمودار ۲: شاخص میانگین هزینه‌های واحد نیروی کار در کشورهای منتخب تولیدی، ۱۹۹۵-۲۰۱۴ (ایالات متحده ۱۹۹۵ = ۱۰۰)



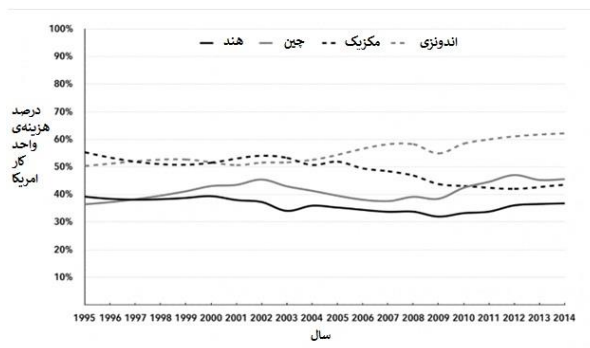


منابع: WIOD: SEA، انتشار ۲۰۱۳ و ۲۰۱۶. تیمر و همکاران، «راهنمای تصویری کاربران برای پایگاه داده‌های نهاده-ستاندهی جهانی: مورد تولید جهانی خودرو»، مرور اقتصاد بین‌المللی، ۲۳: ۵۷۵-۶۰۵.

یادداشت‌ها: هزینه‌ی واحد نیروی کار از طریق نسبت کل مزد نیروی کار در هر ساعت بر خروجی ناخالص در هر ساعت به دست می‌آید. همچنین نک. ضمیمه‌ی آماری.

نمودار ۳ بر تغییرات در هزینه‌های واحد نیروی کار در اقتصادهای نوظهور در جنوب جهان نسبت به ایالات متحده تمرکز می‌کند. در طی تمام دوره، هزینه‌های واحد نیروی کار در مکزیک به میزان ۱۲ درصد نسبت به ایالات متحده کاهش یافته است، که دو دهه انعطاف‌پذیری نیروی کار را بازتاب می‌دهد، در حالی که هزینه‌های واحد نیروی کار هند اساساً ثابت باقی مانده و فقط ۲ درصد کاهش یافته است.<sup>۷۳</sup> در مقابل، هزینه‌های واحد نیروی کار چین و اندونزی به ترتیب ۹ و ۱۲ درصد افزایش یافته است. هند دائماً در جایگاه کم‌هزینه قرار داشت، و هزینه‌های واحد نیروی کار آن در سال ۲۰۱۴ در ۳۷ درصد از سطح ایالات متحده بود، در حالی که چین و مکزیک به ترتیب ۴۶ و ۴۳ درصد بودند. اندونزی به‌رغم سومین سهم بزرگ از مشاغل زنجیره‌ی جهانی کالا دارای هزینه‌های واحد نیروی کار در تولید به میزان ۶۲ درصد از هزینه‌های واحد نیروی کار در ایالات متحده است.

نمودار ۳: میانگین هزینه‌ی واحد نیروی کار در تولید نسبت به ایالات متحده، کشورهای منتخب جنوب جهان، ۱۹۹۵-۲۰۱۴



منابع و یادداشت‌ها: نک. نمودار ۲

بی‌تردید عوامل دیگری علاوه بر هزینه‌های واحد نیروی کار همچون زیرساخت‌ها، مالیات‌ها، کشور اصلی صادرات، هزینه‌های حمل‌ونقل، و امور مالی بر مکان گره‌های حیاتی در زنجیره‌های کالا تأثیر می‌گذارند. با وجود این، با افزایش هزینه‌های واحد نیروی کار در چین نسبت به ایالات متحده، و ثابت ماندن هند، جای تعجب نیست که اپل از طریق پیمانکار فرعی فوکس‌کان خود اخیراً تصمیم گرفته است که از آغاز این سال آیفون‌های باکیفیت و همچنین مدل‌های ارزان‌تر را در هند مونتاژ کند.<sup>۷۴</sup> در حالی که در سال ۲۰۰۹، حاشیه‌ی سود ناخالص اپل بر آیفون‌هایی که در چین مونتاژ شده بودند ۶۴ درصد بود، افزایش هزینه‌های واحد نیروی کار آشکارا این حاشیه‌ها را کاهش داده است.<sup>۷۵</sup>

این نتیجه‌گیری که حاشیه‌های سود بسیار بالاتری را می‌توان از طریق برون‌سپاری تولید به اقتصادهای فقیرتر و نوظهور به دست آورد - در مقایسه با حاشیه‌های سود که از طریق کار در اقتصادهای ثروتمند در مرکز به دست می‌آیند - اجتناب‌ناپذیر است.<sup>۷۶</sup> هر چهار کشور جنوب جهان در این مطالعه (چین، هند، اندونزی و مکزیک) شاهد ثبات عمومی یا کاهش هزینه‌های واحد نیروی کار نسبت به ایالات متحده بوده‌اند.

در مجموع، داده‌های WIOD-SEA به‌وضوح نشان می‌دهد که چرا برای اقتصادهای شمال جهان، حفظ بخش‌های قابل‌توجهی از زنجیره‌های کالایی ارزش کار آن‌ها در اقتصادهای نوظهور ضعیف چین سودآور - به‌راستی از منظر سودآوری، ضروری - بوده است. به وسیله‌ی این زنجیره‌های کالا، با نقاط گره‌ای بسیار مهم آن‌ها (از منظر هزینه‌های کار) در کشورهای ارزان‌قیمت، شرکت‌ها در شمال می‌توانند موقعیت‌های کم‌هزینه‌ای را تضمین کنند که برای رقابت جهانی آن‌ها، بر اساس نرخ بسیار بالاتر استثمار نیروی کار، ضروری است. در این جا مهم است تأکید کنیم که اغلب قطعات محصولی خاص مانند آی‌پاد یا آیفون در شماری از کشورهای مختلف مانند آلمان، کره و تایوان تولید می‌شود، اما مونتاژ در چین اتفاق می‌افتد - کشوری که یکی از پایین‌ترین هزینه‌های واحد نیروی کار را دارد، و زیرساخت توسعه‌یافته، اثرات مقیاس و غیره را نمایش می‌دهد - به‌طوری‌علامت ساخته شده در چین بر روی کالا می‌خورد.<sup>۷۷</sup>

به عبارت دیگر، در حالی که زنجیره‌ی کالا پیچیده و گسترده است، کشوری با کم‌ترین هزینه‌های واحد نیروی کار معمولاً عرصه‌ی تولید/مونتاژ نهایی است و به مهم‌ترین گره برای افزایش حاشیه‌ی سود ناخالص تبدیل می‌شود.

یافته‌های فوق اختلاف عظیمی را در دستمزدها و در هزینه‌های واحد نیروی کار میان کشورهای شمال و جنوب جهان در همین سال ۲۰۱۴ بازتاب می‌دهد. همان‌طور که لوول براین<sup>۱</sup> مدیر دفتر نیویورک نشریه‌ی سرمایه‌گذار سطح-بالا، فصلنامه‌ی مک‌کینزی<sup>۲</sup>، در سال ۲۰۱۰ اعلام کرد:

هر شرکتی که عملیات تولید یا خدمات خود را به کشور بازار نوظهور ارزان‌قیمتی می‌سپارد... می‌تواند مقدار هنگفتی را از هزینه‌های نیروی کار صرفه‌جویی کند... حتی امروزه هزینه‌ی نیروی کار در چین یا هند هنوز فقط کسری (اغلب کمتر از یک-سوم) از نیروی کار معادل در دنیای توسعه‌یافته است. با این حال بهره‌وری نیروی کار چینی و هندی به سرعت بالا می‌رود و در حوزه‌های تخصصی (همچون مونتاژ تکنولوژی پیشرفته در چین یا توسعه‌ی نرم‌افزار در هند)، ممکن است برابر یا حتی فراتر از بهره‌وری کارگران در کشورهای ثروتمند باشد.<sup>۷۸</sup>

شیوه‌ای که زنجیره‌های کالای ارزش کار در سطح زمین کار می‌کنند به بهترین وجه با نگرستن به مثالی خاص نشان داده می‌شود، مانند آیفون اپل که تاکنون در چین تولید می‌شد که به مرکز مونتاژ جهانی برای بسیاری از تولید مدرن تبدیل شده است. اکثر تولید برای صادرات از طریق شرکت‌های چندملیتی در چین کار مونتاژ است، و کارخانه‌های چینی به شدت متکی بر نیروی کار ارزان مهاجرین از روستا («جمعیت شناور») برای مونتاژ محصولات هستند. اجزای تکنولوژیک اصلی این مونتاژ نهایی در جای دیگری تولید می‌شوند و سپس به چین وارد می‌شوند. اپل

<sup>1</sup> Lowell Bryan

<sup>2</sup> McKinsey Quarterly

تولید قطعات سازنده‌ی آیفون خود را به پیمانکاران در تعدادی از کشورها می‌سپارد، و فوکس‌کان پیمانکار مونتاژ نهایی در چین است.<sup>۷۹</sup>

تا حد زیادی به دلیل دستمزدهای بسیار پایینی که برای عملیات‌های مونتاژ کاربر پرداخت می‌شود، حاشیه‌ی سود ناخالص اپل بر آیفون ۴ خود در سال ۲۰۱۰ از قرار معلوم ۵۹ درصد از قیمت فروش نهایی بود. سهمی که در واقع از قیمت فروش نهایی به کارگر در خود سرزمین اصلی چین تعلق می‌گیرد فقط کسر کوچکی از کل بود. برای هر آیفون ۴ که در سال ۲۰۱۰ از چین به ایالات متحده وارد می‌شد، با قیمت خرده‌فروشی ۵۴۹ دلار، فقط حدود ۱۰ دلار یا ۱٫۸ درصد از قیمت فروش نهایی به هزینه‌های نیروی کار برای تولید اجزا و مونتاژ در چین اختصاص می‌یافت.<sup>۸۰</sup>

شرایط مشابهی از استثمار جهانی که عمدتاً در این زنجیره‌های کالایی ارزش کار پنهان است، به کشورهای دیگر تعلق دارد، به‌ویژه در جایی که شرکت‌های چندملیتی به پیمان‌کاران (یا تولید با شرکای مستقل) اتکا می‌کنند. طبق گفته‌ی زاهد حسین<sup>۱</sup> اقتصاددان ارشد بانک جهانی، در صنعت پوشاک بین‌المللی که در حال حاضر تولید تقریباً به‌طور انحصاری در جنوب جهان صورت می‌پذیرد هزینه‌ی مستقیم نیروی کار در هر قطعه پوشاک معمولاً در حدود ۱ تا ۳ درصد از قیمت خرده‌فروشی نهایی است.<sup>۸۱</sup>

در سال ۱۹۹۶، سالی که داده‌های مربوط به مؤلفه‌ی ارزش کار زنجیره‌ی کالای نایک برای کفش‌های آن در دسترس است، یک لنگه کفش نایک متشکل از پنجاه و دو جزء در پنج کشور مختلف تولید می‌شد. کل هزینه‌ی نیروی کار مستقیم برای تولید یک جفت کفش بسکتبال نایک در ویتنام در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ با قیمت خرده‌فروشی ۱۴۹٫۵۰ دلار در ایالات متحده، ۱٫۵۰ دلار یا ۱ درصد بود.<sup>۸۲</sup> همان‌طور که کمیته‌ی ملی کار و دیدبان کارگری چین در سال ۲۰۰۴ گزارش دادند، هزینه‌های واحد نیروی کار برای تولید یک جفت کفش ورزشی برای پوما، یک شرکت چندملیتی آلمانی، در چین در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ آن‌قدر پایین بود که سود ساعتی

<sup>1</sup> Zahid Hussain

برای هر جفت کفش ورزشی بیست و هشت برابر بیش‌تر از دستمزد ساعتی بود که کارگران در چین برای تولید کفش‌های ورزشی دریافت می‌کردند.<sup>۸۳</sup>

طبق مطالعه‌ای که در سال ۲۰۱۹ توسط مرکز بلوم برای اقتصادهای در حال توسعه در دانشگاه کالیفرنیا منتشر شد، و با ۱۴۵۲ زن و دختر هندی (از جمله کودکان ۱۷ ساله یا کوچک‌تر) مصاحبه کرده بود - که ۸۵ درصد از آن‌ها کار خانگی را «برای صادرات به برندهای عمده در ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا» انجام می‌دادند، مشخص شد که این کارگران دستمزد اندکی تا پانزده سنت در هر ساعت دریافت می‌کنند. آن‌ها «تقریباً به‌طور کامل» از کارگران زن اهل «اجتماعات قومی از دیرباز تحت ظلم و ستم» در هند تشکیل می‌شوند و کار آن‌ها معمولاً شامل «خرده‌کاری‌های پایانی» مانند گلدوزی و ریسمان‌کشی است.<sup>۸۴</sup>

این روابط اقتصادی شدیداً استثمارگرانه به ما در درک واقعیت زنجیره‌های کالایی ارزش کار و نحوه‌ی ارتباط آن‌ها با آربیتراژ نیروی کار جهانی یاری می‌کند. هر گره یا پیوند در یک زنجیره‌ی ارزش کار ذاتاً نماینده‌ی یک نقطه‌ی سودآوری است. هر گره‌ی مرکزی و به‌راستی هر پیوند در زنجیره، نوعی انتقال ارزش (یا ارزش‌های کار) را قوام می‌بخشد. این امر را قواعد مرتبط با حساب‌داری تولید ناخالص داخلی GDP و از این رو شیوه‌های محاسبه‌ی ارزش افزوده تا حدی پنهان می‌سازند. همان‌طور که تحلیلگران متعددی نشان داده‌اند، در واقع ارزش‌های کار حاصل از تولید به دلیل عدم‌تقارن در روابط قدرت که شرکت‌های چندملیتی مجراهای کلیدی آن هستند، «قبضه می‌شود» و در کشورهای پیرامونی به ثبت نمی‌رسد.<sup>۸۵</sup>

اضافه‌بهای ناخالص هنگفتی بر هزینه‌های نیروی کار (نرخ ارزش اضافی)، در فرایندهای قیمت‌گذاری و مبادله‌ی بین‌المللی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی - واقعیتی که به ندرت در تحلیل سنتی زنجیره‌ی سنتی کالا و یا حتی تحلیل زنجیره‌ی ارزش به آن اشاره می‌شود - پنهان است که از ابراستثمار حکایت دارد، هم به معنای نسبی نرخ‌های بالاتر از حد متوسط استثمار و همچنین غالباً به معنای مطلق کارگرانی که کم‌تر از بهای بازتولید نیروی کار خودشان دستمزد می‌گیرند. شرایط قدرت سیاسی - اقتصادی در ارتباط با پیرامون اقتصاد جهانی، به گسترش حاشیه‌های سود ناخالص

دامن می‌زند و به اضافه-انباشت جهانی کنونی منجر می‌شود. این اضافه-انباشت به قدری شدید است که بیست و شش فرد ثروتمند در جهان، که اکثر آن‌ها آمریکایی هستند، اکنون دارای ثروتی به اندازه‌ی ثروت نیمه‌ی پایینی جمعیت جهان، یعنی ۳٫۸ میلیارد نفر هستند.<sup>۸۶</sup> به لحاظ ساختاری این سطح از نابرابری در نتیجه‌ی جهانی‌شدن سیستم زنجیره‌ی کالایی استثمار امکان‌پذیر شده است - قسمی تقسیم کار جدید امپریالیستی همراه با سرمایه‌ی انحصاری-مالی جهانی.

این دیدگاه که سرشت تاریخی امپریالیسم اقتصادی اکنون معکوس شده است - با «حد زیادی از وارونگی» در روابط امپریالیستی در اقتصاد جهانی به نفع جنوب (شرق) و به زیان شمال (غرب) - حتی در میان برخی متفکران چپ، مبتنی بر تحلیلی بسیار سطحی از رشد اقتصادهای نوظهور، به‌ویژه چین و هند است.<sup>۸۷</sup> حقیقت این است که اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، در قضاوت از منظر تراکم ثروت مالی و تمرکز دارایی‌ها، از جهات مختلف بیش از همیشه متمرکز و سلسله‌مراتبی می‌گردد.<sup>۸۸</sup> آن‌چه که ما شاهدش هستیم ظهور نوعی هرم ثروت جهانی است که سلسله‌مراتب ثروت افسانه‌ای فرعون‌ها در پیش آن رنگ می‌بازد. نابرابری تقریباً در تمام کشورها و همچنین بین ثروتمندترین و فقیرترین کشورها افزایش می‌یابد.<sup>۸۹</sup> همان‌طور که آکسفام<sup>۱</sup> نشان می‌دهد، مسئله‌ی پیش روی ما پرسش «اقتصاد برای ۹۹ درصد» است.<sup>۹۰</sup> در عین حال، امپریالیسم همچنان سایه‌ی طولانی‌اش را بر اقتصاد جهانی می‌افکند.

بنابراین بررسی زنجیره‌های کالایی ارزش کار، استثمار پنهان در معاملات بین‌المللی امروز را فاش می‌سازد. رویکرد زنجیره‌های کالایی ارزش کار به اجزای گوناگونی اذعان دارد که تا حد زیادی در سایر چارچوب‌های زنجیره‌ی جهانی غایب هستند، یا قبلاً به رابطه‌ی نظام‌مند وارد نشده بودند، یعنی: (۱) روابط سرمایه-کار جهانی؛ (۲) نابرابری‌های عمیق دستمزد بین شمال و جنوب جهان؛ (۳) نرخ‌های متفاوت استثمار که آریترائز نیروی کار جهانی مبتنی بر آن است؛ و (۴) پدیدار قبضه‌ی ارزش. مهم‌تر از همه این رویکرد، نظریه‌ی ارزش کار را به‌عنوان ابزار تحلیلی

<sup>1</sup> Oxfam

به منظور ارائه‌ی نقد مؤثرتری از اقتصاد سیاسی معاصر جهانی در خود می‌گنجاند.<sup>۹۱</sup> همه‌ی اینها به ما کمک می‌کند بفهمیم که چه‌گونه زنجیره‌های جهانی کالای سرمایه‌ی مالی-انحصاری-پیکربندی قدرت در پشت جهانی‌شدن نولیبرالی امروز- به سرعت روابط و نبردهای طبقاتی را در سراسر جهان تغییر می‌دهند.

عوامل دیگری نیز علاوه بر هزینه‌های واحد نیروی کار وجود دارند که بر سودآوری زنجیره‌های کالا و ازاین‌رو محل تولید تأثیر می‌گذارند.<sup>۹۲</sup> با وجود این، هزینه‌های واحد نیروی کار، کلید باز کردن قفل اسرار آربیتراژ کار جهانی و تفاوت در نرخ استثمار میان شمال و جنوب جهان است.

امپریالیسم از طریق زنجیره‌های جهانی کالا به خود ساختار تولید در سرتاسر جهان بر یک مبنای کالا-به-کالا وارد می‌شود. تولید انعطاف‌پذیر و جهانی‌شده به این معنی است که اکثر پیوندهای کار-بر در زنجیره‌های جهانی کالا در جنوب جهان قرار می‌گیرند، جایی که ارتش ذخیره‌ی نیروی کار بزرگ‌تر است، هزینه‌های واحد نیروی کار پایین‌تر هستند، و بنابراین نرخ استثمار بدین ترتیب بالاتر است. نتیجه، حاشیه‌ی سود بسیار بالاتر برای شرکت‌های چندملیتی است، و ارزش اضافی ایجاد شده اغلب به حساب تولید در خود مرکز می‌رود. کل این فرایند به تراکم ثروت در مرکز به واسطه‌ی نوعی سود/از راه سلب مالکیت منجر می‌شود.

از آن‌جا که این امر فراگیرتر شده، این استثمار و سلب مالکیت امپریالیستی پنهان‌تر و نامرئی‌تر گشته است. بنابراین برای درک ماهیت امپریالیسم اقتصادی امروز، لازم است قلمروی مبادله را که به اصطلاح تجارت آزاد غالب است ترک گوئیم و به «منزلگاه مخفی تولید» وارد شویم، جایی که وجود نرخ‌های شدیداً بالای استثمار که با تحلیل هزینه‌ی واحد نیروی کار آشکار می‌گردد ذات سرمایه‌ی انحصاری-مالی جهانی را عریان می‌سازد.<sup>۹۳</sup>

### ضمیمه‌ی آماری

پایگاه داده‌های نهاد-ستانده‌ی جهانی: حساب‌های اقتصادی-اجتماعی (WIOD-SEA) در دو نسخه‌ی متمایز (اما دارای هم‌پوشانی) از داده‌ها تألیف شده است.

نسخه‌ی ۲۰۱۳ حاوی داده‌های مربوط به ۴۰ کشور است که دوره‌ی بین سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۱۱ را پوشش می‌دهد.<sup>۹۴</sup> نسخه‌ی ۲۰۱۶ حاوی داده‌های مربوط به ۴۳ کشور است که دوره‌ی بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۴ را پوشش می‌دهد.<sup>۹۵</sup> دو تغییر در نسخه‌ی ۲۰۱۶ برای تحلیل ما حائز اهمیت است. یکم، نسخه‌ی ۲۰۱۶ از یک طرح‌واره‌ی طبقه‌بندی به‌روز صنعت استفاده می‌کند (ISIC ویراست ۴؛ نسخه‌ی ۲۰۱۳ از ISIC ویراست ۳ استفاده می‌کرد). دوم، متغیر «مجموع ساعات کار اشخاص دخیل» (H\_EMP)، که به تمام کارگران اشاره دارد - در تقابل با مقوله‌ی محدودتر «ساعات کار کارکنان» (H\_EMPE) - حذف شد.<sup>۹۶</sup> با توجه به این واقعیت که داده‌های H\_EMPE برای بسیاری از کشورها ناقص و برای چین کاملاً غیرقابل دسترس است، ما تکنیک ذیل را برای محاسبه‌ی متغیرهای کلیدی در نسخه‌ی ۲۰۱۶ توسعه دادیم:

۱. گروه‌های صنعتی را از مجموعه داده‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۶ با استفاده از جدول «نگاشت ISIC ویراست ۳ - ویراست ۴» ارائه شده توسط WIOD ترسیم کردیم.<sup>۹۷</sup> این امر به ادغام دو گروه ISIC ویراست ۳ («منسوجات و پارچه» و «چرم و پاپوش») در یک گروه واحد ISIC ویراست ۴ («تولید منسوجات، پوشاک و محصولات چرمی») منجر شد. برای جلوگیری از تکرار، ما از داده‌ها برای این دو گروه صنعتی میانگین گرفتیم و سپس مقادیر زائد را حذف کردیم. در مواردی که گروه‌های صنعتی ISIC ویراست ۳ به یک یا چند مقوله‌ی صنعتی تقسیم شدند، فقط داده‌های مربوط به صنعتی که در ISIC ویراست ۴ به‌طور مستقیم نگاشته شده بود مورد استفاده قرار گرفت.

۲. برای برآورد H\_EMP در نسخه‌ی ۲۰۱۶، سه متغیر جدید بر ساختیم. دو متغیر نخست را از نسخه‌ی ۲۰۱۳ (براساس کشور، صنعت و سال) محاسبه کردیم: نسبت ساعات کار (H\_EMP) به ساعات کار کارکنان (H\_EMPE) یا «نسبت ساعت» به‌طور خلاصه؛ و ساعات کار



به‌ازای هر کارگر ( $EMP=H\_EMP$ )، «ساعات کار». متغیر سومی با استفاده از «میانگین سالانه‌ی ساعت کار اشخاص دخیل» یا «میانگین ساعات کار» از جداول جهانی پن بر ساخته شد. (برای تخمین ارقام مربوط به چین از داده‌های هنگ‌کنگ استفاده شد.)

۳. سپس متغیرها را در نسخه‌ی ۲۰۱۶ ادغام کردیم (فقط برای سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۰۹ در دو متغیر اول که با هم همپوشانی داشتند) و با استفاده از متغیر  $H\_EMPE$  (نسبت ساعت) یا  $EMP$  (ساعات کار و میانگین ساعات کار) برآوردهایی ایجاد کردیم. در سال‌هایی که بیش از یک برآورد در دسترس بود، از بالاترین رقم استفاده کردیم.<sup>۹۸</sup>

۴. سرانجام، با استفاده از نسخه‌ی ۲۰۱۶ به عنوان پایه، داده‌هایی را برای سال‌های ۱۹۹۵-۹۹ با استفاده از میانگین متحرک ۵ ساله‌ی تغییرات سالانه در هزینه‌ی واحد نیروی کار از نسخه‌ی ۲۰۱۳ تخمین زدیم.<sup>۹۹</sup>

هزینه‌ی واحد نیروی کار به وسیله‌ی نسبت «مجموع مزد کار» ( $LAB$ ) واقعی در هر ساعت به «تولید ناخالص صنعت در قیمت‌های پایه‌ای فعلی» ( $GO$ ) در هر ساعت به دست می‌آید (نسخه‌ی ۲۰۱۳:  $H\_EMP$ ؛ نسخه‌ی ۲۰۱۶:  $H\_EMP$  تخمینی). با استفاده از داده‌های نرخ مبادله از جداول جهانی پن (برای تبدیل ارز ملی به دلار)<sup>۱۰۰</sup> و ضرایب تورم از رابرت سار اقتصاددان، مزد کار ( $LAB$ ) در هر ساعت ( $H\_EMP$ ) همان‌طور که در بالا توضیح داده شده است) به دلار ۲۰۱۷ ایالات متحده تبدیل شد.<sup>۱۰۱</sup> به علت عدم انسجام داده‌ها، ارقام صنعت «کک و محصولات نفتی پالایش‌شده» را برای بریتانیا از قلم انداخته‌ایم. به نظر می‌رسد که عدم انسجام به این خاطر به وجود آمده باشد که کارگران اندکی در این صنعت هستند.

#### جدول ۲ صنایع تولیدی (ISIC) ویراست ۴

کد	توصیف
۱۰C-۱۲C	محصولات غذایی، نوشیدنی‌ها و محصولات تنباکو

منسوجات، پوشاک و محصولات چرمی	C ۱۳ - C ۱۵
چوب و محصولات چوب و چوب پنبه، غیر از مبلمان؛ اقلام کاهی و مواد کاشی‌کاری	C ۱۶
کاغذ و محصولات کاغذی	C ۱۷
چاپ و بازتولید رسانه‌های ضبط‌شده	C ۱۸
کک و فرآورده‌های نفتی پالایش‌شده	C ۱۹
مواد شیمیایی و محصولات شیمیایی	C ۲۰
محصولات دارویی پایه و تدارکات دارویی	C ۲۱
لاستیک و محصولات پلاستیکی	C ۲۲
دیگر محصولات معدنی غیرفلزی	C ۲۳
فلزات پایه	C ۲۴
محصولات فلزی ساخته‌شده، غیر از ماشین‌آلات و تجهیزات	C ۲۵
کامپیوتر، محصولات الکترونیکی و نوری	C ۲۶
تجهیزات الکتریکی	C ۲۷
ماشین‌آلات و تجهیزات (در جای دیگری طبقه بندی نشده است)	C ۲۸
وسائل نقلیه‌ی موتوری، تریلرها و نیمه-تریلرها	C ۲۹
سایر تجهیزات حمل و نقل	C ۳۰
مبلمان؛ سایر تولیدات	C ۳۱ - C ۳۲
تعمیرات و نصب ماشین‌آلات و تجهیزات	C ۳۳

گفتنی است که در نمایش داده‌های مزد کار ساعتی در نمودار ۲، به جای استفاده از نرخ‌های مبادله‌ی (PPP) «برابری قدرت خرید»، به دلار ایالات متحده (ایالات متحده = ۲۰۱۷) تبدیل کردیم. PPP برای پاسخ دادن به برخی سؤالات همچون عدالت و سطح زندگی مهم است، اما در هنگام پرداختن به مسائل دیگر همچون جریان‌های مالی بین‌المللی، قیمت خرید نیروی کار، حاشیه‌ی سود و آربیتراژ نیروی کار جهانی، گمراه‌کننده است. این دومین مجموعه از سؤالاتی است که ما در این جا با آن روبرو هستیم. همان‌طور که اداره‌ی آمار کارگری ایالات متحده در مورد

«مقایسه‌ی بین‌المللی مزد ساعتی در تولید» می‌گوید، «نه درآمد کارگر، بلکه هزینه‌ی نیروی کار برای کارفرما» است که اهمیت دارد.<sup>۱۰۲</sup> تمایز میان استفاده از PPP و دلارهای واقعی بازار را در چنین محاسباتی می‌توان به آسانی درک کرد اگر تشخیص دهیم که طبق گزارش جهانی دستمزد ILO ۲۰۱۸/۲۰۱۹، «تبدیل تمام دستمزدهای میانگین کشورهای گروه بیست به دلار آمریکا با استفاده از برابری قدرت خرید (PPP)، دستمزد ساده‌ی متوسطی را در حدود ماهانه ۳،۲۵۰ دلار ایالات متحده برای اقتصادهای پیشرفته و در حدود ماهانه ۱،۵۵۰ دلار برای اقتصادهای نوظهور حاصل می‌کند».<sup>۱۰۳</sup> با این حال روشن است که قیمت خرید (هزینه‌ی نیروی کار) را که سرمایه‌ی بین‌المللی برای نیروی کار در اقتصادهای نوظهور می‌پردازد بازتاب نمی‌دهد، جایی که نرخ‌های دستمزد به مراتب پایین‌تر از ۵۰ درصد دستمزد میانگین در ایالات متحده و سایر اقتصادهای پیشرفته‌ی نشان داده شده در این جا هستند، صرف‌نظر از مسائل مربوط به قدرت خرید محلی. همان‌طور که مجله‌ی «فایننس اند دولوپمنت» صندوق بین‌المللی پول می‌گوید، «نرخ مبادله‌ی بازار در زمانی انتخاب منطقی است که جریان‌های مالی درگیر هستند».<sup>۱۰۴</sup>

<sup>۱</sup> World Bank, "Arms-Length Trade," Global Economic Prospects (2017), 62, <http://pubdocs.worldbank.org>; The Impact of Global Supply Chains on Employment and Product System, report no. 1, submitted to the ILO Research Department (Paris: Institut de Recherches Économiques et Sociales, 2018), 8, <http://ilo.org>.

<sup>۱</sup> American Automobile Labeling Act 2018 (Washington, D.C.: National Highway Traffic Safety Association, 2018), <http://nhtsa.gov>.

<sup>۱</sup> Nick Vyas, "Four Compass Points for Global Supply Chain Management," Supply Chain Management Review 22, no. 5 (2018), 5.

<sup>۱</sup> John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, and R. Jamil Jonna, "The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism," *Monthly Review* 63, no. 6 (November 2011): 4.

<sup>۱</sup> United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD), *World Investment Report, 2013* (Geneva: United Nations, 2013), xii.

<sup>۱</sup> World Bank, "Arm's Length Trade," 63–64.

<sup>۱</sup> UNCTAD, *World Investment Report, 2011* (Geneva: United Nations, 2011), 132.

<sup>۱</sup> World Bank, "Arm's Length Trade," 62.

<sup>۱</sup> David Harvey, "A Commentary on *A Theory of Imperialism*," in *A Theory of Imperialism*, Utsa Patnaik and Prabhat Patnaik (New York: Columbia University Press, 2017), 169–71.

<sup>۱</sup> Karl Marx, *Capital*, vol. 3 (London: Penguin, 1981), 345.

<sup>۱</sup> Stephen Hymer, *The Multinational Corporation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).

<sup>۱</sup> Karl Marx, "The Value-Form," *Capital and Class* 2, no. 1 (1978): 134.

<sup>۱</sup> اصطلاح زنجیره‌ی جهانی عرضه توسط شرکت‌های چندملیتی برای اشاره به جنبه‌های مادی و لجستیکی سازمان‌دهی تولید استفاده می‌شود، شامل اجزای متعددی که از پلاتفورم‌های تولید جهانی پراکنده در جهان گرد هم می‌آیند. سوبیه‌ی لجستیکی به انگاره‌ی نظامی قدیمی خطوط عرضه مربوط است. از منظر ارزش مالی، انتظار می‌رود که هر پیوند در زنجیره سودآور باشد و ارزش را به سمت مرکز سیستم منتقل کند - یعنی، خود شرکت چندملیتی یا دفاتر آن. بنابراین به جای استفاده از اصطلاحات زنجیره‌ی عرضه و زنجیره‌ی ارزش به تناوب، ترجیح می‌دهیم بر مبنای نظریه‌ی مارکسی به زنجیره‌های کالا یا زنجیره‌های کالایی ارزش کار اشاره کنیم (اشاره به زنجیره‌های ارزش کار وقتی جزء ارزش در کانون است، و زنجیره‌های کالا به‌طور کلی).

<sup>۱</sup> در باب هزینه‌های واحد نیروی کار اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری جهانی، نک.

John Bellamy Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium," *Monthly Review* 51, no. 11 (2000): 1–17.

<sup>۱</sup> در باب قبضه‌ی ارزش، نک.

John Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century* (New York: Monthly Review Press, 2016), 266–72.

یکی از مطالعات درمورد قبضه‌ی ارزش که برای انجمن تولید کامپیوتر نوشته شده است اشاره می‌کند که در تجارت با شرکای مستقل توسط شرکت‌های چند ملیتی، ارزش در واقع قبضه می‌شود (نه افزوده). تحلیلگران پس از نشان دادن این که شرکت‌های ایالات متحده همچون اپل بیش‌ترین سود را دارند اگر چه خود تولید در چین قرار دارد، به این نتیجه می‌رسند: «شرکت‌های امریکایی باید با شرکای بین‌المللی کار کنند تا محصولات جدید را به بازار بیاورند. این شرکت‌ها سود را متناسب با ارزش اضافی که به سر میز می‌آورند قبضه خواهند کرد. ماهیت کسب‌وکار در قرن ۲۱ همین است، و

این واقعیت که بسیاری از شرکت‌های آمریکایی در این محیط موفق هستند مزایای هنگفتی برای اقتصاد ایالات متحده به ارمغان می‌آورد.

Greg Linden, K. Kraemer, and J. Dedrick, "Who Captures Value in a Global Innovation System," *Communications of the ACM* 52, no. 3 (2009): 144.

<sup>۱</sup> Financial Flows and Tax Havens (Bergen, Norway: Centre for Applied Research, Norwegian School of Economics and Global Financial Integrity, 2015), 15, <https://www.gfintegrity.org>; Jason Hickel, *The Divide* (New York: W. W. Norton, 2017), 24–26, 210–13, 289.

<sup>۱</sup> Nicholas Shaxson, *Treasure Islands* (New York: Palgrave Macmillan, 2011).

<sup>۱</sup> Costas Lapavistas, *Profiting Without Producing* (London: Verso, 2013), 141–47; John Bellamy Foster and Brett Clark, "The Expropriation of Nature," *Monthly Review* 69, no. 10 (March 2018): 1–27.

<sup>۱</sup> در باب استخراج ارزش، نک.

Mariana Mazzucato, *The Value of Everything* (New York: Public Affairs, 2018).

<sup>۱</sup> Samir Amin, "Self-Reliance and the New International Economic Order," *Monthly Review* 29, no. 3 (July–August 1977): 1–21; John Bellamy Foster, *The Theory of Monopoly Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 2014), 181.

<sup>۱</sup> Arghiri Emmanuel, *Unequal Exchange* (New York: Monthly Review Press, 1972), 167.

<sup>۱</sup> Utsa Patnaik and Prabhat Patnaik, *A Theory of Imperialism* (New York: Columbia University Press, 2017), 196.

<sup>۱</sup> The Impact of Global Supply Chains on Employment and Product System, 11.

<sup>۱</sup> The Impact of Global Supply Chains on Employment and Product System, 8.

<sup>۱</sup> ILO, *World Employment and Social Outlook: The Changing Nature of Jobs* (Geneva: ILO, 2015), 132.

<sup>۱</sup> Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century*, 101.

<sup>۱</sup> Gary Gereffi, "Global Production Systems and Third World Development," in *Global Change, Regional Response*, ed. B. Stallings (Cambridge: Cambridge University Press, 1995), 107.

<sup>۱</sup> Jesus Felipe and Gemma Estrada, "Benchmarking Developing Asia's Manufacturing Sector," Asian Development Bank, 2007.

<sup>۱</sup> Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 36 (New York: International Publishers, 1975), 63; Rudolf Hilferding, *Finance Capital* (New York: Routledge, 1981), 60.

<sup>۱</sup> Jennifer Bair, "Global Capitalism and Commodity Chains," *Competition and Change* 9 (2005): 153–80; Terence Hopkins and Immanuel Wallerstein, "Commodity Chains in the World Economy Prior to 1800," *Review* 10, no. 1 (1986): 157–70.

<sup>۱</sup> Gary Gereffi and Miguel Korzeniewicz, eds. *Commodity Chains and Global Capitalism* (New York: Praeger, 1994).

<sup>۱</sup> See Jennifer Bair, "Global Capitalism and Commodity Chains."

<sup>۱</sup> Jennifer Bair, "Global Commodity Chains," in *Frontiers of Commodity Chain Research*, ed. Bair (Stanford: Stanford University Press, 2009), 1–34.

حتی آن تمایز چندان شسته‌رفته نیست، همان‌طور که برخی از محققان مانند ویلیام میلبرگ و دبورا وینکلر از چارچوب زنجیره‌ی عرضه/ارزش جهانی به نحوی استفاده می‌کنند که دیدگاهی انتقادی نسبت به اقتصاد هزینه‌ی مبادلاتی نئوکلاسیک دارد در حالی که نسبت به ابعاد قدرت همراه با تحلیل زنجیره‌ی کالا با ریشه‌های مارکسی و نظریه‌ی سیستم جهانی آن گشوده‌تر هستند.

<sup>۱</sup> Hopkins and Wallerstein, "Commodity Chains in the World Economy Prior to 1800," 159.

<sup>۱</sup> Immanuel Wallerstein, "Commodity Chains in the World Economy, 1590–1790," *Review* 23, no. 1 (2000): 2.

<sup>۱</sup> Gary Gereffi, Miguel Korzeniewicz, and R.P. Korzeniewicz, "Introduction," in *Commodity Chains and Global Capitalism*, ed. Gereffi and Korzeniewicz, 2.

<sup>۱</sup> William Milberg and Deborah Winkler, *Outsourcing Economics: Global Value Chains in Capitalist Development* (Cambridge: Cambridge University Press, 2013).

<sup>۱</sup> Gary Gereffi, "The New Offshoring of Jobs and Global Development," ILO Lecture Series, 2005, 5.

<sup>۱</sup> Millberg and Winkler, *Outsourcing Economics*, 12.

<sup>۱</sup> Gereffi, "The New Offshoring of Jobs and Global Production," 4.

<sup>۱</sup> Gereffi, "Global Production Systems and Third World Development," 116.

<sup>۱</sup> Gary Gereffi, "The Organization of Buyer-Driven Global Commodity Chains," in *Commodity Chains and Global Capitalism*, 99.

<sup>۱</sup> Martin Hart-Landsberg, *Capitalist Globalization* (New York: Monthly Review Press, 2013), 45.

<sup>۱</sup> Stephen Hymer, *The Multinational Corporation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), 43.

<sup>۱</sup> John Bellamy Foster, Robert McChesney, and R. Jamil Jonna, "The Internationalization of Monopoly Capital," *Monthly Review* 63, no. 2 (2011): 9.

<sup>۱</sup> John Smith, "Imperialist Realities vs. the Myths of David Harvey," *Review of African Political Economy* blog, March 19, 2018, <http://roape.net>. See also Smith, *Twenty-First Century Imperialism*.

<sup>۱</sup> بنجامین سلوین در مورد ضعف تحلیل‌های فعلی زنجیره‌های جهانی کالا/ارزش، هم به لحاظ تحلیلی و هم به لحاظ سیاسی، به‌ویژه به دلیل ناتوانی آن‌ها از «درک ماهیت استثمار سرمایه داری و کار غیرمنصفانه» و شرکت در دیدگاهی «از پایین به بالا» به نیروی کار نوشته است. او ادعا می‌کند که وظیفه‌ی حیاتی عبارتست از ادغام مجدد نیروی کار و تحلیل استواری از سرمایه‌داری همراه با روابط طبقاتی جهانی آن در مطالعات زنجیره‌های جهانی کالا. نک.

Benjamin Selwyn, "Social Upgrading and Labour in Global Production Networks: A Critique and an Alternative Conception," *Competition and Change* 17, no. 1 (2013): 76; Benjamin Selwyn, "Beyond Firm-Centrism: Re-integrating Labour and Capitalism into Global Commodity Chain Analysis," *Journal of Economic Geography* 12: 205–26.

<sup>۱</sup> Stephen Roach, "More Jobs, Worse Work," *New York Times*, July 22, 2004.

<sup>۱</sup> Stephen Roach, "How Global Labor Arbitrage Will Shape the World Economy," *Global Agenda Magazine* (2004).

<sup>۱</sup> John Smith, "Offshoring, Outsourcing and the Global Labour Arbitrage" (paper delivered to International Initiative for Promoting Political Economy, Procida, Italy, September 2008).

<sup>۱</sup> Smith, "Offshoring, Outsourcing and the Global Labor Arbitrage," 16.

<sup>۱</sup> Samir Amin, *Unequal Development* (New York: Monthly Review Press, 1976).

<sup>۱</sup> Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1976), 781–94.

<sup>۱</sup> See Milberg and Winkler, *Outsourcing Economics*.

- <sup>۱</sup> Farshad Araghi, “The Great Global Enclosure of Our Times,” in *Hungry for Profit*, ed. Fred Magdoff, John Bellamy Foster, and Frederick M. Buttel (New York: Monthly Review Press, 2000), 145–60.
- <sup>۱</sup> Mike Davis, *The Planet of Slums* (London: Verso, 2006).
- <sup>۱</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 795–96, 871.
- <sup>۱</sup> James Peoples and Roger Sugden, “Divide and Rule by Transnational Corporations,” in *The Nature of the Transnational Firm*, ed. Charles N. Pitelis and Roger Sugden (New York: Routledge, 2000), 177–95.
- <sup>۱</sup> Foster, McChesney, and Jonna, “The Internationalization of Monopoly Capital,” 12–13.
- <sup>۱</sup> Foster, “Monopoly Capital at the Turn of the Millennium,” 7.
- <sup>۱</sup> Zak Cope, *Divided World, Divided Class* (Montreal: Kersplebedeb, 2012), 202.
- <sup>۱</sup> ILO, *World Employment and Social Outlook*, 143.
- <sup>۱</sup> See Myron Gordon, “Monopoly Power in the United States Manufacturing Sector, 1899 to 1994,” *Journal of Post Keynesian Economics* 20, no. 3 (1998): 323–35; Foster, “Monopoly Capital at the Turn of the Millennium.”
- <sup>۱</sup> See Foster, “Monopoly Capital at the Turn of the Millennium“; Organisation of Economic Cooperation and Development, *OECD Factbook 2014: Economic, Environmental and Social Statistics* (Paris: OECD Publishing, 2014).
- <sup>۱</sup> Michał Kalecki, *Selected Essays on the Dynamics of the Capitalist Economy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1971), 156–64.
- <sup>۱</sup> کشورهای گروه هفت YG عبارتند از کانادا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، انگلستان و ایالات متحده.
- Robert Brenner, “Competition and Class,” *Monthly Review* 51, no. 7 (1999): 24–44; Robert Brenner, “The Economics of Global Turbulence,” *New Left Review* 229 (1998): 1–264; Foster, “Monopoly Capital at the Turn of the Millennium.”
- <sup>۱</sup> Foster, “Monopoly Capital at the Turn of the Millennium,” 14.
- <sup>۱</sup> World Input-Output Database, <http://wiod.org>.
- <sup>۱</sup> Marcel P. Timmer, Erik Dietzenbacher, Bart Los, Robert Stehrer, and Gaaitzen J. de Vries, “An Illustrated User Guide to the World Input-Output Data Base: The Case of Global Automotive Production,” *Review of International Economics* 23, no. 3 (2015): 575–605.



<sup>۱</sup> Robert C. Feenstra, Robert Inklaar, and Marcel P. Timmer, “The Next Generation of the Penn World Table,” *American Economic Review* 105, no. 10 (2015): 3150–82.

<sup>۱</sup> Prabhat Patnaik, *The Value of Money* (New York: Columbia University Press, 2009).

<sup>۱</sup> محدودیت نهایی داده‌های موجود، دسترسی به ارقام تاریخی است. سری BLS تا کنون طولانی‌تر از همه است که به سال ۱۹۵۰ برای ایالات متحده و دهه‌ی ۱۹۷۰ برای تعدادی از کشورهای دیگر بازمی‌گردد؛ در حالی که داده‌های OECD پیش از دهه‌ی ۲۰۰۰ ناقص هستند. با این حال، محققان اندکی اخیراً نوعی روش‌شناسی را برای محاسبه‌ی داده‌های هزینه‌ی واحد نیروی کار از پایگاه داده‌های آماری صنعتی سازمان توسعه‌ی صنعتی ملل متحد (INDSTAT) توسعه داده‌اند. غیر از دسترسی به داده‌های تاریخی، پایگاه داده‌های INDSTAT شامل زیرمجموعه‌ی بسیار بزرگ‌تری از کشورها است و ارقام مشخصاً در بخش تولید هستند. به سبب دلایل فوق‌الذکر، ما از این مجموعه داده‌ها برای تحقیق‌مان استفاده می‌کنیم. داده‌های INDSTAT با توجه به برداشت ما از زنجیره‌های کالایی ارزش کار ایدئال هستند زیرا با ما اجازه می‌دهند یک سری زمانی قابل مقایسه به لحاظ آماری (حداقل تا ۱۹۹۰) برای اقتصادهای کلیدی توسعه‌یافته و در حال توسعه بسازیم. پوشش بیش‌تر ما را قادر می‌سازد تا از داده‌های ILO در مورد مشارکت زنجیره‌ی جهانی عرضه برای دنبال کردن گروه نظری منسجمی از مناطق استفاده کنیم. نک.

Janet Ceglowski and Stephen Golub, “Just How Low Are China’s Labour Costs?” *World Economy* 30, vol. 4 (2007): 597–617; Janet Ceglowski and Stephen Golub, “Does China Still Have a Labor Cost Advantage?” *Global Economy Journal* 12, vol. 3 (2011): 1–28.

<sup>۱</sup> Irma Rosa Martínez Arellano, “Two Decades of Labour Flexibilisation in Mexico Has Left Workers Facing ‘Drastic’ Precarity,” *Equal Times*, January 30, 2019.

<sup>۱</sup> “Foxconn to Begin Assembling Top-End Apple iPhones in India in 2019,” Reuters, December 27, 2018.

<sup>۱</sup> Foster, McChesney, and Jonna, “The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism,” 15; Yuqing Xing and Neal Detert, *How the iPhone Widens the United States Trade Deficit with the Peoples’ Republic of China*, ADBI Working Paper, Asian Development Bank Institute (December 2010; paper revised May 2011).

<sup>۱</sup> این تغییر نسبی اخیر در هزینه‌های واحد نیروی کار در چین و مکزیک، در محافل مالی آشنا است. نک.

Marc Chandler, “Mexico and China Unit Labor Costs,” *Seeking Alpha*, January 25, 2017.

<sup>۱</sup> Hart-Landsberg, *Capitalist Globalization*.

<sup>۱</sup> البته هزینه‌های واحد نیروی کار تنها عاملی نیست که باید برای تعیین این که نیروی کار در کدام بخش از زنجیره‌های جهانی عرضه به کار گرفته می‌شود در نظر گرفت. عوامل دیگر عبارتند از عوامل هزینه‌ی مربوط به زیرساخت‌ها و حمل‌ونقل، و همچنین کمیت مطلق نیروی کار موجود (متأثر از حجم ارتش ذخیره‌ی نیروی کار در هر محل معین)، زبان، مقررات ارزی، عوامل تکنولوژیکی، امنیت غیره.

<sup>۱</sup> Lowell Bryan, "Globalization's Critical Imbalances," *McKinsey Quarterly* (2010).

<sup>۱</sup> این پاراگراف و پاراگراف بعدی بر اساس متن ذیل هستند:

John Bellamy Foster, "The New Imperialism of Globalized Monopoly-Finance Capital," *Monthly Review* 67, no. 3 (July–August 2015): 13–14.

<sup>۱</sup> Zahid Hussain, "Financing Living Wage in Bangladesh's Garment Industry," *End Poverty in South Asia*, World Bank, March 8, 2010, <http://blogs.worldbank.org>.

<sup>۱</sup> Jeff Ballinger, "Nike Does It to Vietnam," *Multinational Monitor* 18, no. 3 (1997): 21.

<sup>۱</sup> John Bellamy Foster and Robert McChesney, *The Endless Crisis* (New York: Monthly Review, 2012), 165–74.

<sup>۱</sup> Siddharth Kara, *Tainted Garments: The Exploitation of Women and Girls in India's Home-Based Garment Sector* (Blum Center for Developing Economies at University of California, 2019), 5-9.

<sup>۱</sup> John Smith, "The GDP Illusion," *Monthly Review* 64, no. 3 (July–August 2012): 86–102; Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century*, 252–278.

<sup>۱</sup> Larry Elliott, "World's Richest 26 People Own as Much as Poorest 50%, Says Oxfam," *Guardian*, January 20, 2019.

<sup>۱</sup> See Harvey, "A Commentary on a *Theory of Imperialism*," 169–71.

<sup>۱</sup> Thomas Piketty, *Capitalism in the Twenty-First Century* (Cambridge: Cambridge University Press, 2014). See also Michael D. Yates, "[The Great Inequality](#)," *Monthly Review* 63, no. 10 (March 2012): 1–18.

<sup>۱</sup> Jason Hickel, "Is Global Inequality Getting Better or Worse? A Critique of the World Bank's Convergence Narrative," *Third World Quarterly* 38, no. 10 (2017): 2208–2222.

<sup>۱</sup> Deborah Hardoon, *An Economy for the 99%* (Oxford: Oxfam International, 2017).

<sup>۱</sup> Samir Amin, *Modern Imperialism, Monopoly Finance Capital, and Marx's Law of Value* (New York: Monthly Review Press, 2018); Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century*.

<sup>۱</sup> Jack Nicas, "A Tiny Screw Shows Why iPhones Won't Be 'Assembled in the U.S.A.,'" *New York Times*, January 28, 2019.

<sup>۱</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 279.

<sup>۱</sup> Abdul Azeez Erumban, Reitze Gouma, Gaaitzen J de Vries, Klaas de Vries, and Marcel P Timmer, *WIOD Socio-Economic Accounts (SEA): Sources and Methods* (Brussels: WIOD, Seventh Framework Programme, 2012).

توجه داشته باشید که این نسخه در ژوئیه ۲۰۱۴ به روز شد - نک،

Reitze Gouma, Marcel P Timmer, Gaaitzen J de Vries, *Employment and compensation in the WIOD Socio-Economic Accounts (SEA): Revisions for 2008/2009 and new data for 2010/2011* (Brussels: WIOD, Seventh Framework Programme, 2014).

در هر حال، این نسخه عملاً به دلیل شکاف‌های عمده در دسترس‌پذیری متغیرهای مورد نیاز برای محاسبه‌ی هزینه‌ی واحد نیروی کار برای دوره‌ی ۲۰۱۰-۱۱ پایان می‌یابد. نسخه‌ی ۲۰۱۳ در <http://wiod.org> موجود است.

<sup>۱</sup> The 2016 release is available at <http://wiod.org>.

<sup>۱</sup> نام متغیرها با حروف بزرگ به متغیرهای اصلی WIOD-SEA اشاره دارد، در حالی که متغیرها با حروف کوچک یا تولید شده یا برآورد شده‌اند.

<sup>۱</sup> Reitze Gouma, Wen Chen, Pieter Woltjer, Marcel P Timmer, *WIOD Socio-Economic Accounts (SEA) 2016: Sources and Methods* (Groningen, Netherlands: WIOD, 2018), 26.

<sup>۱</sup> محاسبه‌ی هزینه‌های واحد نیروی کار در مجموعه داده‌های ۲۰۱۶ بدون هیچ برآوردی از کل ساعات کار ممکن است. محاسبه را می‌توان با استفاده از نسبت «مزد کارکنان» (COMP) به «کل ساعات کار کارکنان» (H\_EMPE) در صورت کسر انجام داد. در واقع این محاسبه، نتایجی به دست می‌دهد که بسیار شبیه به نتایج با استفاده از نسبت «کل مزد نیروی کار» (LAB) به «کل ساعات کار اشخاص دخیل» (H\_EMP) است. با این حال مهم است که این به معنای کنار گذاشتن چین به‌طور کامل و همچنین حذف میلیون‌ها نفر از کارگران از محاسبه است که تقریباً تمام آن‌ها در جنوب جهان کار می‌کنند. به‌راستی امروزه عمل اکثر قریب به اتفاق اقتصاددانان (و مؤسسات) جریان اصلی به همین منوال است، که معمولاً داده‌های مربوط به کشورهایمانند هند و چین را در سری‌های متمایز و غیر قابل مقایسه ارائه می‌دهند - که باعث می‌شود آن‌ها صرفاً جدا افتاده به نظر برسند.

به غیر از چین، این دو نسخه نتایج بسیار مشابهی تولید کردند. ما تصمیم گرفتیم ارقام را به خاطر<sup>۱</sup> WIOD شفافیت و وضوح در یک نمودار واحد ارائه کنیم. با این توضیح، باید تأکید کرد که محققان توجه ویژه‌ای به بحران مالی بزرگ ۲۰۰۷-۹ در نسخه‌ی ۲۰۱۶ داشتند، و به همین دلیل است که ما برای استفاده از نسخه‌ی اخیر به عنوان پایگاه داده‌های پایه‌ی خود تلاش کردیم. نک،

Marcel P. Timmer, Bart Los, Robert Stehrer, Gaaitzen J. de Vries, "An anatomy of the global trade slowdown based on the WIOD 2016 release," GGDC Research Memorandum (2016).

<sup>۱</sup> Robert C. Feenstra, Robert Inklaar, Marcel P. Timmer, "The Next Generation of the Penn World Table," *American Economic Review* 105, no. 10 (2015): 3150–3182.

<sup>۱</sup> Robert Sahr, "2017 Conversion Factors: Individual Year Conversion Factor Tables," Oregon State University, 2018, <http://liberalarts.oregonstate.edu>.

<sup>۱</sup> U.S. Bureau of Labor Statistics, "Technical Notes: International Comparisons of Hourly Compensation Costs in Manufacturing," August 2013, <http://bls.gov>.

<sup>۱</sup> ILO, *Global Wage Report 2018/19* (Geneva: ILO, 2018).

<sup>۱</sup> Tim Callen, "PPP Versus the Market: Which Weight Matters?" *Finance and Development* 44, no. 1 (2007).

<sup>1</sup> World Bank, “Arms-Length Trade,” *Global Economic Prospects* (2017), 62, <http://pubdocs.worldbank.org>; *The Impact of Global Supply Chains on Employment and Product System*, report no. 1, submitted to the ILO Research Department (Paris: Institut de Recherches Économiques et Sociales, 2018), 8, <http://ilo.org>.

<sup>2</sup> American Automobile Labeling Act 2018 (Washington, D.C.: National Highway Traffic Safety Association, 2018), <http://nhtsa.gov>.

<sup>3</sup> Nick Vyas, “Four Compass Points for Global Supply Chain Management,” *Supply Chain Management Review* 22, no. 5 (2018), 5.

<sup>4</sup> John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, and R. Jamil Jonna, “The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism,” *Monthly Review* 63, no. 6 (November 2011): 4.

<sup>5</sup> United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD), *World Investment Report, 2013* (Geneva: United Nations, 2013), xii.

<sup>6</sup> World Bank, “Arm’s Length Trade,” 63–64.

<sup>7</sup> UNCTAD, *World Investment Report, 2011* (Geneva: United Nations, 2011), 132.

<sup>8</sup> World Bank, “Arm’s Length Trade,” 62.

<sup>9</sup> David Harvey, “A Commentary on *A Theory of Imperialism*,” in *A Theory of Imperialism*, Utsa Patnaik and Prabhat Patnaik (New York: Columbia University Press, 2017), 169–71.

<sup>10</sup> Karl Marx, *Capital*, vol. 3 (London: Penguin, 1981), 345.

<sup>11</sup> Stephen Hymer, *The Multinational Corporation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).

<sup>12</sup> Karl Marx, “The Value-Form,” *Capital and Class* 2, no. 1 (1978): 134.

<sup>۱۳</sup> اصطلاح زنجیره‌ی جهانی عرضه توسط شرکت‌های چندملیتی برای اشاره به جنبه‌های مادی و لجستیکی سازمان‌دهی تولید استفاده می‌شود. شامل اجزای متعددی که از پلانفورم‌های تولید جهانی پراکنده در جهان گرد هم می‌آیند. سوبیه‌ی لجستیکی به انگاره‌ی نظامی قدیمی خطوط عرضه مربوط است. از منظر ارزش مالی، انتظار می‌رود که هر پیوند در زنجیره سودآور باشد و ارزش را به سمت مرکز سیستم منتقل کند - یعنی، خود شرکت چندملیتی یا دفاتر آن. بنابراین به جای استفاده از اصطلاحات زنجیره‌ی عرضه و زنجیره‌ی ارزش به تناوب، ترجیح می‌دهیم بر مبنای

نظریه‌ی مارکسی به زنجیره‌های کالا یا زنجیره‌های کالایی ارزش کار اشاره کنیم (اشاره به زنجیره‌های ارزش کار وقتی جزء ارزش در کانون است، و زنجیره‌های کالا به‌طور کلی).

<sup>۱۴</sup> در باب هزینه‌های واحد نیروی کار اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری جهانی، نک.

John Bellamy Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium," *Monthly Review* 51, no. 11 (2000): 1–17.

<sup>۱۵</sup> در باب قبضه‌ی ارزش، نک.

John Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century* (New York: Monthly Review Press, 2016), 266–72.

یکی از مطالعات درمورد قبضه‌ی ارزش که برای انجمن تولید کامپیوتر نوشته شده است اشاره می‌کند که در تجارت با شرکای مستقل توسط شرکت‌های چند ملیتی، ارزش در واقع قبضه می‌شود (نه افزوده). تحلیلگران پس از نشان دادن این که شرکت‌های ایالات متحده همچون اپل بیش‌ترین سود را دارند اگر چه خود تولید در چین قرار دارد، به این نتیجه می‌رسند: «شرکت‌های آمریکایی باید با شرکای بین‌المللی کار کنند تا محصولات جدید را به بازار بیاورند. این شرکت‌ها سود را متناسب با ارزش اضافی که به سر میز می‌آورند قبضه خواهند کرد. ماهیت کسب‌وکار در قرن ۲۱ همین است، و این واقعیت که بسیاری از شرکت‌های آمریکایی در این محیط موفق هستند مزایای هنگفتی برای اقتصاد ایالات متحده به ارمغان می‌آورد.

Greg Linden, K. Kraemer, and J. Dedrick, "Who Captures Value in a Global Innovation System," *Communications of the ACM* 52, no. 3 (2009): 144.

<sup>۱۶</sup> *Financial Flows and Tax Havens* (Bergen, Norway: Centre for Applied Research, Norwegian School of Economics and Global Financial Integrity, 2015), 15, <https://www.gfintegrity.org>; Jason Hickel, *The Divide* (New York: W. W. Norton, 2017), 24–26, 210–13, 289.

<sup>۱۷</sup> Nicholas Shaxson, *Treasure Islands* (New York: Palgrave Macmillan, 2011).

<sup>۱۸</sup> Costas Lapavistas, *Profiting Without Producing* (London: Verso, 2013), 141–47; John Bellamy Foster and Brett Clark, "The Expropriation of Nature," *Monthly Review* 69, no. 10 (March 2018): 1–27.

<sup>۱۹</sup> در باب استخراج ارزش، نک.

Mariana Mazzucato, *The Value of Everything* (New York: Public Affairs, 2018).

<sup>۲۰</sup> Samir Amin, "Self-Reliance and the New International Economic Order," *Monthly Review* 29, no. 3 (July–August 1977): 1–21; John

Bellamy Foster, *The Theory of Monopoly Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 2014), 181.

<sup>21</sup> Arghiri Emmanuel, *Unequal Exchange* (New York: Monthly Review Press, 1972), 167.

<sup>22</sup> Utsa Patnaik and Prabhat Patnaik, *A Theory of Imperialism* (New York: Columbia University Press, 2017), 196.

<sup>23</sup> The Impact of Global Supply Chains on Employment and Product System, 11.

<sup>24</sup> The Impact of Global Supply Chains on Employment and Product System, 8.

<sup>25</sup> ILO, *World Employment and Social Outlook: The Changing Nature of Jobs* (Geneva: ILO, 2015), 132.

<sup>26</sup> Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century*, 101.

<sup>27</sup> Gary Gereffi, "Global Production Systems and Third World Development," in *Global Change, Regional Response*, ed. B. Stallings (Cambridge: Cambridge University Press, 1995), 107.

<sup>28</sup> Jesus Felipe and Gemma Estrada, "Benchmarking Developing Asia's Manufacturing Sector," Asian Development Bank, 2007.

<sup>29</sup> Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 36 (New York: International Publishers, 1975), 63; Rudolf Hilferding, *Finance Capital* (New York: Routledge, 1981), 60.

<sup>30</sup> Jennifer Bair, "Global Capitalism and Commodity Chains," *Competition and Change* 9 (2005): 153–80; Terence Hopkins and Immanuel Wallerstein, "Commodity Chains in the World Economy Prior to 1800," *Review* 10, no. 1 (1986): 157–70.

<sup>31</sup> Gary Gereffi and Miguel Korzeniewicz, eds. *Commodity Chains and Global Capitalism* (New York: Praeger, 1994).

<sup>32</sup> See Jennifer Bair, "Global Capitalism and Commodity Chains."

<sup>33</sup> Jennifer Bair, "Global Commodity Chains," in *Frontiers of Commodity Chain Research*, ed. Bair (Stanford: Stanford University Press, 2009), 1–34.

حتی آن تمایز چندان شسته‌رفته نیست، همان‌طور که برخی از محققان مانند ویلیام میلبرگ و دیورا وینکلر از چارچوب زنجیره‌ی عرضه/ارزش جهانی به نحوی استفاده می‌کنند که دیدگاهی انتقادی

نسبت به اقتصاد هزینه‌ی مبادلاتی نئوکلاسیک دارد در حالی که نسبت به ابعاد قدرت همراه با تحلیل زنجیره‌ی کالا با ریشه‌های مارکسی و نظریه‌ی سیستم جهانی آن گشوده‌تر هستند.

<sup>34</sup> Hopkins and Wallerstein, "Commodity Chains in the World Economy Prior to 1800," 159.

<sup>35</sup> Immanuel Wallerstein, "Commodity Chains in the World Economy, 1590–1790," *Review* 23, no. 1 (2000): 2.

<sup>36</sup> Gary Gereffi, Miguel Korzeniewicz, and R.P. Korzeniewicz, "Introduction," in *Commodity Chains and Global Capitalism*, ed. Gereffi and Korzeniewicz, 2.

<sup>37</sup> William Milberg and Deborah Winkler, *Outsourcing Economics: Global Value Chains in Capitalist Development* (Cambridge: Cambridge University Press, 2013).

<sup>38</sup> Gary Gereffi, "The New Offshoring of Jobs and Global Development," ILO Lecture Series, 2005, 5.

<sup>39</sup> Millberg and Winkler, *Outsourcing Economics*, 12.

<sup>40</sup> Gereffi, "The New Offshoring of Jobs and Global Production," 4.

<sup>41</sup> Gereffi, "Global Production Systems and Third World Development," 116.

<sup>42</sup> Gary Gereffi, "The Organization of Buyer-Driven Global Commodity Chains," in *Commodity Chains and Global Capitalism*, 99.

<sup>43</sup> Martin Hart-Landsberg, *Capitalist Globalization* (New York: Monthly Review Press, 2013), 45.

<sup>44</sup> Stephen Hymer, *The Multinational Corporation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), 43.

<sup>45</sup> John Bellamy Foster, Robert McChesney, and R. Jamil Jonna, "The Internationalization of Monopoly Capital," *Monthly Review* 63, no. 2 (2011): 9.

<sup>46</sup> John Smith, "Imperialist Realities vs. the Myths of David Harvey," *Review of African Political Economy* blog, March 19, 2018, <http://roape.net>. See also Smith, *Twenty-First Century Imperialism*.

<sup>۴۷</sup> بنجامین سلوین در مورد ضعف تحلیل‌های فعلی زنجیره‌های جهانی کالا/ارزش، هم به لحاظ تحلیلی و هم به لحاظ سیاسی، به‌ویژه به دلیل ناتوانی آن‌ها از «درک ماهیت استثمار سرمایه داری و کار غیرمنصفانه» و شرکت در دیدگاهی «از پایین به بالا» به نیروی کار نوشته است. او ادعا



می‌کند که وظیفه‌ی حیاتی عبارتست از ادغام مجدد نیروی کار و تحلیل استواری از سرمایه‌داری همراه با روابط طبقاتی جهانی آن در مطالعات زنجیره‌های جهانی کالا. نک.

Benjamin Selwyn, "Social Upgrading and Labour in Global Production Networks: A Critique and an Alternative Conception," *Competition and Change* 17, no. 1 (2013): 76; Benjamin Selwyn, "Beyond Firm-Centrism: Re-integrating Labour and Capitalism into Global Commodity Chain Analysis," *Journal of Economic Geography* 12: 205–26.

<sup>48</sup> Stephen Roach, "More Jobs, Worse Work," *New York Times*, July 22, 2004.

<sup>49</sup> Stephen Roach, "How Global Labor Arbitrage Will Shape the World Economy," *Global Agenda Magazine* (2004).

<sup>50</sup> John Smith, "Offshoring, Outsourcing and the Global Labour Arbitrage" (paper delivered to International Initiative for Promoting Political Economy, Procida, Italy, September 2008).

<sup>51</sup> Smith, "Offshoring, Outsourcing and the Global Labor Arbitrage," 16.

<sup>52</sup> Samir Amin, *Unequal Development* (New York: Monthly Review Press, 1976).

<sup>53</sup> Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1976), 781–94.

<sup>54</sup> See Milberg and Winkler, *Outsourcing Economics*.

<sup>55</sup> Farshad Araghi, "The Great Global Enclosure of Our Times," in *Hungry for Profit*, ed. Fred Magdoff, John Bellamy Foster, and Frederick M. Buttel (New York: Monthly Review Press, 2000), 145–60.

<sup>56</sup> Mike Davis, *The Planet of Slums* (London: Verso, 2006).

<sup>57</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 795–96, 871.

<sup>58</sup> James Peoples and Roger Sugden, "Divide and Rule by Transnational Corporations," in *The Nature of the Transnational Firm*, ed. Charles N. Pitelis and Roger Sugden (New York: Routledge, 2000), 177–95.

<sup>59</sup> Foster, McChesney, and Jonna, "The Internationalization of Monopoly Capital," 12–13.

<sup>60</sup> Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium," 7.

<sup>61</sup> Zak Cope, *Divided World, Divided Class* (Montreal: Kersplebedeb, 2012), 202.

<sup>62</sup> ILO, *World Employment and Social Outlook*, 143.

<sup>63</sup> See Myron Gordon, "Monopoly Power in the United States Manufacturing Sector, 1899 to 1994," *Journal of Post Keynesian Economics* 20, no. 3 (1998): 323–35; Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium."

<sup>64</sup> See Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium"; Organisation of Economic Cooperation and Development, *OECD Factbook 2014: Economic, Environmental and Social Statistics* (Paris: OECD Publishing, 2014).

<sup>65</sup> Michał Kalecki, *Selected Essays on the Dynamics of the Capitalist Economy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1971), 156–64.

<sup>66</sup> کشورهای گروه هفت G7 عبارتند از کانادا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، انگلستان و ایالات متحده.

Robert Brenner, "Competition and Class," *Monthly Review* 51, no. 7 (1999): 24–44; Robert Brenner, "The Economics of Global Turbulence," *New Left Review* 229 (1998): 1–264; Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium."

<sup>67</sup> Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium," 14.

<sup>68</sup> World Input-Output Database, <http://wiod.org>.

<sup>69</sup> Marcel P. Timmer, Erik Dietzenbacher, Bart Los, Robert Stehrer, and Gaaitzen J. de Vries, "An Illustrated User Guide to the World Input-Output Data Base: The Case of Global Automotive Production," *Review of International Economics* 23, no. 3 (2015): 575–605.

<sup>70</sup> Robert C. Feenstra, Robert Inklaar, and Marcel P. Timmer, "The Next Generation of the Penn World Table," *American Economic Review* 105, no. 10 (2015): 3150–82.

<sup>71</sup> Prabhat Patnaik, *The Value of Money* (New York: Columbia University Press, 2009).

<sup>۷۲</sup> محدودیت نهایی داده‌های موجود، دسترسی به ارقام تاریخی است. سری BLS تا کنون طولانی‌تر از همه است که به سال ۱۹۵۰ برای ایالات متحده و دهه‌ی ۱۹۷۰ برای تعدادی از کشورهای دیگر بازمی‌گردد؛ در حالی که داده‌های OECD پیش از دهه‌ی ۲۰۰۰ ناقص هستند. با این حال، محققان اندکی اخیراً نوعی روش‌شناسی را برای محاسبه‌ی داده‌های هزینه‌ی واحد نیروی کار از پایگاه داده‌های آماری صنعتی سازمان توسعه‌ی صنعتی ملل متحد (INDSTAT) توسعه داده‌اند. غیر از دسترسی به داده‌های تاریخی، پایگاه داده‌های INDSTAT شامل زیرمجموعه‌ی بسیار بزرگ‌تری از کشورها است و ارقام مشخصاً در بخش تولید هستند. به سبب

دلایل فوق‌الذکر، ما از این مجموعه داده‌ها برای تحقیق‌مان استفاده می‌کنیم. داده‌های INDSTAT با توجه به برداشت ما از زنجیره‌های کالایی ارزش کار ایدئال هستند زیرا با ما اجازه می‌دهند یک سری زمانی قابل مقایسه به لحاظ آماری (حداقل تا ۱۹۹۰) برای اقتصادهای کلیدی توسعه‌یافته و در حال توسعه بسازیم. پوشش بیش‌تر ما را قادر می‌سازد تا از داده‌های ILO در مورد مشارکت زنجیره‌ی جهانی عرضه برای دنبال کردن گروه نظری منسجمی از مناطق استفاده کنیم. نک.

Janet Ceglowski and Stephen Golub, "Just How Low Are China's Labour Costs?" *World Economy* 30, vol. 4 (2007): 597-617; Janet Ceglowski and Stephen Golub, "Does China Still Have a Labor Cost Advantage?" *Global Economy Journal* 12, vol. 3 (2011): 1-28.

<sup>73</sup> Irma Rosa Martínez Arellano, "Two Decades of Labour Flexibilisation in Mexico Has Left Workers Facing 'Drastic' Precarity," *Equal Times*, January 30, 2019.

<sup>74</sup> "Foxconn to Begin Assembling Top-End Apple iPhones in India in 2019," Reuters, December 27, 2018.

<sup>75</sup> Foster, McChesney, and Jonna, "The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism," 15; Yuqing Xing and Neal Detert, *How the iPhone Widens the United States Trade Deficit with the Peoples' Republic of China*, ADBI Working Paper, Asian Development Bank Institute (December 2010; paper revised May 2011).

<sup>۷۶</sup> این تغییر نسبی اخیر در هزینه‌های واحد نیروی کار در چین و مکزیک، در محافل مالی آشنا است. نک.

Marc Chandler, "Mexico and China Unit Labor Costs," *Seeking Alpha*, January 25, 2017.

<sup>77</sup> Hart-Landsberg, *Capitalist Globalization*.

<sup>۷۸</sup> البته هزینه‌های واحد نیروی کار تنها عاملی نیست که باید برای تعیین این که نیروی کار در کدام بخش از زنجیره‌های جهانی عرضه به کار گرفته می‌شود در نظر گرفت. عوامل دیگر عبارتند از عوامل هزینه‌ی مربوط به زیرساخت‌ها و حمل‌ونقل، و همچنین کمیت مطلق نیروی کار موجود (متأثر از حجم ارتش ذخیره‌ی نیروی کار در هر محل معین)، زبان، مقررات ارزی، عوامل تکنولوژیکی، امنیت و غیره.

<sup>79</sup> Lowell Bryan, "Globalization's Critical Imbalances," *McKinsey Quarterly* (2010).

<sup>۸۰</sup> این پاراگراف و پاراگراف بعدی بر اساس متن ذیل هستند:

John Bellamy Foster, "The New Imperialism of Globalized Monopoly-Finance Capital," *Monthly Review* 67, no. 3 (July–August 2015): 13–14.

<sup>81</sup> Zahid Hussain, "Financing Living Wage in Bangladesh's Garment Industry," *End Poverty in South Asia*, World Bank, March 8, 2010, <http://blogs.worldbank.org>.

<sup>82</sup> Jeff Ballinger, "Nike Does It to Vietnam," *Multinational Monitor* 18, no. 3 (1997): 21.

<sup>83</sup> John Bellamy Foster and Robert McChesney, *The Endless Crisis* (New York: Monthly Review, 2012), 165–74.

<sup>84</sup> Siddharth Kara, *Tainted Garments: The Exploitation of Women and Girls in India's Home-Based Garment Sector* (Blum Center for Developing Economies at University of California, 2019), 5-9.

<sup>85</sup> John Smith, "The GDP Illusion," *Monthly Review* 64, no. 3 (July–August 2012): 86–102; Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century*, 252–278.

<sup>86</sup> Larry Elliott, "World's Richest 26 People Own as Much as Poorest 50%, Says Oxfam," *Guardian*, January 20, 2019.

<sup>87</sup> See Harvey, "A Commentary on a *Theory of Imperialism*," 169–71.

<sup>88</sup> Thomas Piketty, *Capitalism in the Twenty-First Century* (Cambridge: Cambridge University Press, 2014). See also Michael D. Yates, "[The Great Inequality](#)," *Monthly Review* 63, no. 10 (March 2012): 1–18.

<sup>89</sup> Jason Hickel, "Is Global Inequality Getting Better or Worse? A Critique of the World Bank's Convergence Narrative," *Third World Quarterly* 38, no. 10 (2017): 2208–2222.

<sup>90</sup> Deborah Hardoon, *An Economy for the 99%* (Oxford: Oxfam International, 2017).

<sup>91</sup> Samir Amin, [Modern Imperialism, Monopoly Finance Capital, and Marx's Law of Value](#) (New York: Monthly Review Press, 2018); Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century*.

<sup>92</sup> Jack Nicas, "A Tiny Screw Shows Why iPhones Won't Be 'Assembled in the U.S.A.,'" *New York Times*, January 28, 2019.

<sup>93</sup> Marx, *Capital*, vol. 1, 279.

<sup>94</sup> Abdul Azeez Erumban, Reitze Gouma, Gaaitzen J de Vries, Klaas de Vries, and Marcel P Timmer, *WIOD Socio-Economic Accounts (SEA): Sources and Methods* (Brussels: WIOD, Seventh Framework Programme, 2012).

توجه داشته باشید که این نسخه در ژوئیه ۲۰۱۴ به روز شد - نک.

Reitze Gouma, Marcel P Timmer, Gaaitzen J de Vries, *Employment and compensation in the WIOD Socio-Economic Accounts (SEA): Revisions for 2008/2009 and new data for 2010/2011* (Brussels: WIOD, Seventh Framework Programme, 2014).

در هر حال، این نسخه عملاً به دلیل شکاف‌های عمده در دسترس‌پذیری متغیرهای مورد نیاز برای محاسبه‌ی هزینه‌ی واحد نیروی کار برای دوره‌ی ۲۰۱۰-۱۱ پایان می‌یابد. نسخه‌ی ۲۰۱۳ در <http://wiod.org> موجود است.

<sup>۹۵</sup> The 2016 release is available at <http://wiod.org>.

<sup>۹۶</sup> نام متغیرها با حروف بزرگ به متغیرهای اصلی WIOD-SEA اشاره دارد، در حالی که متغیرها با حروف کوچک یا تولید شده یا برآورد شده‌اند.

<sup>۹۷</sup> Reitze Gouma, Wen Chen, Pieter Woltjer, Marcel P Timmer, *WIOD Socio-Economic Accounts (SEA) 2016: Sources and Methods* (Groningen, Netherlands: WIOD, 2018), 26.

<sup>۹۸</sup> محاسبه‌ی هزینه‌های واحد نیروی کار در مجموعه داده‌های ۲۰۱۶ بدون هیچ برآوردی از کل ساعات کار ممکن است. محاسبه را می‌توان با استفاده از نسبت «مزد کارکن» (COMP) به «کل ساعات کار کارکنان» (H\_EMPE) در صورت کسر انجام داد. در واقع این محاسبه، نتایجی به دست می‌دهد که بسیار شبیه به نتایج با استفاده از نسبت «کل مزد نیروی کار» (LAB) به «کل ساعات کار اشخاص دخیل» (H\_EMP) است. با این حال مهم است که این به معنای کنار گذاشتن چین به‌طور کامل و همچنین حذف میلیون‌ها نفر از کارگران از محاسبه است که تقریباً تمام آن‌ها در جنوب جهان کار می‌کنند. به‌راستی امروزه عمل اکثر قریب به اتفاق اقتصاددانان (و مؤسسات) جریان اصلی به همین منوال است، که معمولاً داده‌های مربوط به کشورهایمانند هند و چین را در سری‌های متمایز و غیر قابل مقایسه ارائه می‌دهند - که باعث می‌شود آن‌ها صرفاً جدا افتاده به نظر برسند.

به غیر از چین، این دو نسخه نتایج بسیار مشابهی تولید کردند. ما تصمیم گرفتیم ارقام را به <sup>۹۹</sup> خاطر شفافیت و وضوح در یک نمودار واحد ارائه کنیم. با این توضیح، باید تأکید کرد که محققان توجه ویژه‌ای به بحران مالی بزرگ ۲۰۰۷-۹ در نسخه‌ی ۲۰۱۶ داشتند، و به همین دلیل WIOD است که ما برای استفاده از نسخه‌ی اخیر به عنوان پایگاه داده‌های پایه‌ی خود تلاش کردیم. نک.

---

Marcel P. Timmer, Bart Los, Robert Stehrer, Gaaitzen J. de Vries, “An anatomy of the global trade slowdown based on the WIOD 2016 release,” GGDC Research Memorandum (2016).

<sup>100</sup> Robert C. Feenstra, Robert Inklaar, Marcel P. Timmer, “The Next Generation of the Penn World Table,” *American Economic Review* 105, no. 10 (2015): 3150–3182.

<sup>101</sup> Robert Sahr, “2017 Conversion Factors: Individual Year Conversion Factor Tables,” Oregon State University, 2018, <http://liberalarts.oregonstate.edu>.

<sup>102</sup> U.S. Bureau of Labor Statistics, “Technical Notes: International Comparisons of Hourly Compensation Costs in Manufacturing,” August 2013, <http://bls.gov>.

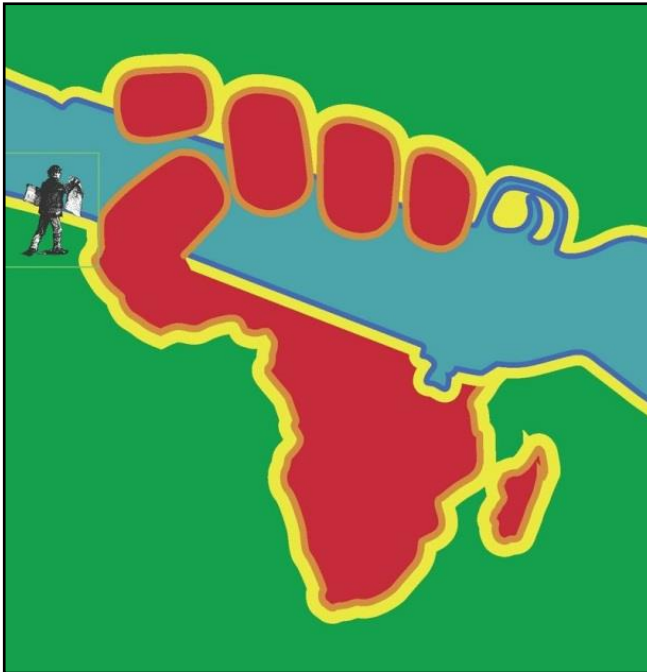
<sup>103</sup> ILO, *Global Wage Report 2018/19* (Geneva: ILO, 2018).

<sup>104</sup> Tim Callen, “PPP Versus the Market: Which Weight Matters?” *Finance and Development* 44, no. 1 (2007).

# چهره‌های انقلاب افریقا (۱)

سعید بواماما

ترجمه‌ی حمیدرضا سعیدیان



## سخن مترجم

مقاله‌ای که در زیر می‌آید، ترجمه‌ی مقدمه‌ی کتابی است که تحت عنوان «چهره‌های انقلاب آفریقا: از کنیاتا تا سانکارا» به زبان فرانسوی به منتشر شده است.<sup>۱</sup> ترجمه‌ی سایر بخش‌های کتاب نیز به تدریج ارائه خواهد شد. گفتار درباره‌ی «بیهودگی» و «شکست» مبارزات و انقلابات خلق‌های آفریقا برای رهایی از یوغ استعمار و امپریالیسم، در ادبیات سیاسی و تحلیل‌های سیاستمداران و روزنامه‌نگاران وابسته به نظام مسلط، امری رایج است. گفتار فوق به‌طور ضمنی ابراز می‌کند که پروژه‌ی رهایی در اصل با واقعیت انطباق نداشت؛ اتوپیایی بود و بنابراین قابل اجرا نبود. این گفتار به این ترتیب در گسترش جو نیهیلیستی و بی‌انگیزگی، که یکی از عوامل بازتولید نظم ناعادلانه‌ی جهان و یکی از دلایل دشواری گذار به ضدحمله است، مشارکت می‌کند و تلاش دارد تا دوزخیان روی زمین از امیدهای خود صرف‌نظر کنند.

ده شخصیتی که در این مجموعه به آن‌ها پرداخته می‌شود ( جومو کنیاتا، امه سزر، روبن اوم نی یوبه، فرانتس فانون، پاتریس لومومبا، قوام نکرومه، مالکولم ایکس، مهدی بن برکه، آمیلکار کبرال و توماس سانکارا)، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۸۰، برای آزادی آفریقا تلاش می‌کنند. آن‌ها خیلی زود به نماد و منبع الهام برای مبارزان راه آزادی و عدالت در سرتاسر جهان تبدیل می‌شوند.

سعید بواماما، با این اعتقاد که «خاطره‌ی مبارزات گذشته سلاخی برای ستمدیدگان و فراموش کردن این مبارزات سلاخی برای ستمگران است»، به جستجو و پژوهش در خاطرات و به بازتعریف خطوط اتوپی مشخص آزادی و عدالت می‌پردازد، او به‌ویژه روی مسائلی از قبیل گذار از رفرمیسم حقوقی به مشروعیت قهر انقلابی، تداوم میان مبارزه‌ی ضد استعماری و نبرد ضد امپریالیستی، تفاوت میان استقلال و استعمارزدایی و نقش بورژوازی محلی (که بسیاری از این شخصیت‌ها آن را نمایندگی می‌کردند) مکتب می‌کند.

سعید بواماما اگرچه آشکارا این چهره‌های شورشی را تحسین می‌کند، چهره‌هایی که اغلب آنها در نبرد جان می‌سپارند، اما از این چهره‌ها شهید مطلق نمی‌سازد. او شکست‌ها، تغییرات و شک‌های این انسان‌ها را برجسته می‌کند.



اندیشه‌هایی که به عمل در می‌آیند همواره محصول شرایط زمانی و مکانی خاص، مردد و ناکامل هستند. به این دلیل، در این مجموعه تلاش می‌شود تا زندگی و مبارزه‌ی شخصیت‌ها در بستر شرایط اجتماعی، جغرافیایی و تاریخی مورد بررسی و مطالعه قرار گیرند.

زندگی‌های شخصیت‌هایی که در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرند، یادآور این امر است که مبارزه برای آزادی، عدالت و برابری تنها قضیه‌ی مفاهیم و تئوری‌ها نیست، بلکه همچنین قضیه‌ی جنگ است؛ جنگی که گاهی فراموش می‌شود.

مشکلاتی که جلوی راه انقلاب‌ها و جنبش‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی آفریقا قرار داشتند و مسائلی که این جنبش‌ها و انقلابات با آن‌ها درگیر شدند و یا از آن‌ها غافل ماندند، همچنان پابرجا هستند.

جنبش‌هایی که در سرتاسر جهان برای آزادی و عدالت اجتماعی مبارزه می‌کنند، باید بدانند اگر به انقلاب به‌عنوان یک روند عمیق رهایی‌بخش، از لحاظ فرهنگی و سیاسی و نیز اجتماعی و اقتصادی، نگاه نشود، این خطر وجود دارد که، فردا نیز مثل دیروز، طرد نظم اجتماعی موجود به ضد زنان و مردانی تبدیل شود که فرض بر این است که انقلاب آن‌ها را آزاد می‌کند.

باید دانست که نبرد برای آزادی و عدالت اجتماعی از مبارزه برای خواست‌های فوری توده‌های مردمی جدا نیست. باید دانست که «دشمن هرگز صادقانه عقب‌نشینی نمی‌کند. دشمن هرگز نمی‌فهمد. او تسلیم می‌شود، اما تغییر ماهیت نمی‌دهد.» مسأله‌ی اساسی این است که همزمان با از بین بردن سلطه‌ی ستمگران باید زمینه‌های مادی ستمگری و بی‌عدالتی را ویران کرد...

این تصویر جمعی سیاسی، در زمان کنونی که سؤال این است چه‌گونه می‌توان بر جهان اثر گذاشت، یادآور می‌شود که، امروز هم مثل دیروز، باز هم می‌توان سیر وقایع را تغییر داد.

تذکر: یادداشت‌های انتهای مقاله از نویسنده هستند؛ مگر آن‌هایی که با حرف «م» (مترجم) مشخص شده‌اند.

آینده‌ای دیگر

اگر ما قبل از هر چیز در خدمت آرمان خلق‌ها، آرمان عدالت و آرمان آزادی

نباشیم،

در این کره‌ی خاکی هیچ چیز نیستیم،

فرانتس فانون، «نامه به روزه تایب»، نوامبر ۱۹۶۱

«آفریقا، قاره‌ی آینده است» از چند سال پیش شاه‌بیت بسیاری از روزنامه‌ها و مجلات شده است. کارشناسان مسلح به پیش‌بینی‌های عجیب و غریب اقتصادی، شوق‌زده می‌گویند: «ارقام اعلام‌شده در خصوص رشد اقتصادی دهه‌های آینده را نگاه کنید! قاره‌ی آفریقا (که در گذشته تابع بردگی، استعمار و انواع دیگر توهین و تحقیر بود) با ظهور قدرت‌های جدید جهانی - همچون چین، هند، برزیل و چند کشور دیگر - بالاخره آماده است تا از بازی بزرگ جهانی‌شدن منفعت ببرد.» این قصه‌بافی قهرمانان خویش را دارد: پیمانکاران آفریقایی که دست‌دردست شرکت‌های چندملیتی فعالیت می‌کنند و شرکت‌ها و مؤسسات بزرگ که پرچم «مشارکت پرفایده برای هر دو طرف» را علم می‌کنند و وعده می‌دهند که در کمال «شفافیت» عمل کنند و متعهد می‌شوند که مسائل اجتماعی و محیط زیستی را رعایت کنند و قسم می‌خورند که چیزی جز خوشبختی آفریقایی‌ها را نمی‌خواهند. به نظر آن‌ها، به این ترتیب، چرخه‌ای در آفریقا آغاز می‌شود که در آن «دموکراسی» و «توسعه» نتایج اجتناب‌ناپذیر «سرمایه‌گذاری» هستند.

قاره‌ی آفریقا، بدون شک در سال‌ها و دهه‌های آینده، تغییرات قابل‌توجهی را شاهد خواهد بود. اما قصه‌ی جهانی‌سازی سعادت‌مند، بسیاری اوقات، برای این تکرار می‌شود که مواظب نباشیم جهانی‌سازی اعمال‌شده بر آفریقا بسیار به یک روکش جدید شباهت دارد که یک تاریخ قدیمی را می‌پوشاند: تاریخ طولانی سرمایه‌داری که مشخصه‌اش غارت، خشونت و بی‌عدالتی‌های بی‌شمار است. این عوارض در آفریقا بیش‌تر و شدیدتر از جاهای دیگر است. ماشین استخراج سود، حتی پشت یک نقاب خندان، رحم نمی‌کند.

با وجود این، در گذشته‌ای نه چندان دور، زنان و مردانی وجود داشتند که می‌دانستند آینده‌ی دیگری ممکن است و برای شکل گرفتن این آینده مبارزه می‌کردند. این مرحله دوره‌ای است که در مجموع سال‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ را دربر می‌گیرد و مربوط است به آن‌چه که به‌طور کلی «استعمارزدایی» نامیده می‌شود. آزادی و عدالت، برای نسلی که در این دوران انتقالی زندگی می‌کرد، اوتوپی نبودند. آن‌ها در دسترس به نظر می‌رسیدند. این کتاب، از خلال تصویر ده شخصیتی که فعالانه در آنچه که می‌توان آن را انقلاب آفریقا توصیف کرد شرکت کردند، به این نسل توجه دارد. همه‌ی این شخصیت‌ها «انقلابی» نبودند. همان‌طور که خواهیم دید، برخی از آن‌ها منحرف شدند، گاهی با دشمنان خود پیمان بستند یا رفتارهایی مخالف با آرمان‌هایی که اعلام کرده بودند در پیش گرفتند. اما همه‌ی آن‌ها در این جنبش بزرگ انقلابی، که جریان تاریخ را تغییر می‌دهد، شرکت می‌جویند.

### زیر خاکسترهای ضدانقلاب نولیبرال

این امر که چهره‌های انقلاب آفریقا برای نسل‌های فعلی قابل توجه باشند، هنوز تا چند سال پیش باعث تعجب می‌شد. مبلغان جزمیات نولیبرال، از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ نهایت تلاش خود را برای دفن کردن «جهان‌سوم‌گرایی» به‌طور کلی، و اندیشه‌های آزادیبخش آفریقا به‌طور خاص انجام دادند. جریان‌ات محافظه کار از بحران بدی که کشورهای جنوب را (در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰) به‌شدت زیر ضرب قرار داد، از سقوط «اردوگاه کمونیستی» در آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰، از انحرافات برخی از رژیم‌های آفریقایی، از تیره‌روزی و جنگ‌هایی که میلیون‌ها آفریقایی را وادار کردند تا راه مهاجرت در پیش بگیرند، به‌عنوان دستاویزی برای بی‌اعتبار کردن زنان و مردانی که، در گذشته، تلاش کرده بودند خارج از چارچوب‌های تحمیل شده به آفریقا ببیند، استفاده کردند. گفته می‌شود که باید «واقع‌گرا» بود: باید هرگونه توهم «سوسیالیستی» را

کنار گذاشت، باید سیاست‌های ریاضت اقتصادی شدید را به منظور حسابرسی بدهی‌ها به اجرا درآورد، برای دیدن مسئولیت آفریقایی‌ها در بدبختی‌هایشان باید از متهم کردن قدرت‌های غربی دست برداشت.

این چرخش رادیکال، در فرانسه، در پایان دهه‌ی ۱۹۷۰ و آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰ شروع می‌شود. بخشی از روشنفکران مترقی ناگهان جذب ارتجاعی‌ترین ترها می‌شوند. ژاک ژولیار در ۱۹۷۸، در ستون‌های *نوول/اوبزرواتور*، با اعتمادبهنفس تأکید می‌کند که «در آفریقا فقط سوسیالیسم توتالیتیر وجود خواهد داشت». مقاله‌نویس، که در گذشته‌ی دور یک فعال ضداستعمار بود، اضافه می‌کند که این سوسیالیسم تنها می‌تواند «مستبد و بی‌رحم باشد»<sup>۱</sup>. پنج سال بعد، پاسکال بروکنر در یک کتاب پرفروش به نام *هقهقه‌گریه‌ی مرد سفید*<sup>۲</sup> شدیداً برعلیه آن‌هایی که تا چندی پیش از این (هنگامی که بروکنر با جنبش‌های مائوئیستی و تروتسکیستی حشرونشر داشت) در او احساسات مثبت برمی‌انگیختند، اعلام جرم می‌کند. عنوان دوم کتاب شیوا و روشنگر است: «جهان سوم، تقصیر، تنفر از خود». «فیلسوف جدید»، در این هجوتنامه، غرب را فرا می‌خواند تا غرور خود را بازباید و، با وارونه‌کردن رابطه‌ی علیت، تا آن‌جا پیش می‌رود که خواهان آن می‌شود که «ضد استعمارگرایی و نژادپرستی ضدسفید» «در ردیف جنایات برعلیه بشریت»<sup>۳</sup> ثبت شوند. این سخن بی‌روح یادآور نثر یک انجمن ادبی راست افراطی به نام *Le Club de L'Horloge* (کلوب/اورلوژ) است که چند ماه پیش از بروکنر کتابی تحت عنوان «سوسیالیسم برعلیه

جهان سوم» منتشر کرده بود، که ناشر آن را چنین معرفی می‌کرد:

شمال آیا مقصر است، جنوب آیا قادر است؟ سوسیالیست‌های شرق و غرب می‌گویند که شمال مقصر است، و آن‌ها بخش اعظم افکار عمومی را در شرق و غرب قانع کرده‌اند. «جنوب غارت شده است، و همچنان غارت می‌شود، و ما سطح زندگی خودمان را از این غارت داریم. منشاء شر از استعمار و استعمار نو می‌آید.» این عصاره‌ی ایدئولوژی جهان‌سوم‌گرایی است. این ایدئولوژی خطرناک است. این ایدئولوژی به برخی دولت‌ها اجازه می‌دهد تا مسئولیت شکست خود را به گردن خارج

بیندازند.<sup>۴</sup>

این تفکر ضد جهان‌سوم‌گرایی (که به جای مسئولان نظام اقتصاد بین‌المللی، قربانیان این نظام را ملامت می‌کند و منطق‌های نظام را که، اجازه‌ی درک مکانیسم‌های سلطه را می‌دهند، پس می‌زند) میان جزمیات نولیبرالی و اندیشه‌ی فرهنگ‌گرایی پیوند برقرار کرد. ایدئولوگ‌های محافظه‌کار اطمینان می‌دهند که «تزد ما» چیزی برای توضیح آشفتگی‌های جهان وجود ندارد، زیرا منبع مشکلات «تزد آن‌ها» است - در فرهنگ‌هایشان، در عرف‌هایشان، در اخلاقیاتشان، در رداییل درونی شان.

در حالی که «فرهنگ آفریقایی» متهم می‌شود، برنامه‌های تعدیل ساختاری بر کشورهای جنوب (به منظور وادار کردن این کشورها به پرداخت بدهی‌های وام‌هایی که نظام اقتصاد بین‌المللی آن‌ها را، در دهه‌های گذشته، به گرفتن این وام‌ها وادار کرده بودند) تحمیل می‌شود. کاهش کسری بودجه، تقلیل موانع گمرکی، حذف کنترل قیمت‌ها، پایان دادن به پرداخت یارانه برای محصولات اولیه‌ی ضروری و خصوصی‌سازی شرکت‌ها و مؤسسات دولتی، دولت‌ها را بی‌ثبات می‌کنند و خلق‌ها را در فقر و تیره‌روزی فرو می‌برد. پرداخت بدهی‌ها، به همراه سایر مکانیسم‌های استخراج رانت، غارت کشورهای جهان سوم را تسریع می‌کنند. اریک توسن و آرنو زاخاری نشان می‌دهند که «مردم کشورهای پیرامونی، از سال ۱۹۸۲، پولی معادل چندین طرح مارشال برای طلبکاران متروپل فرستاده‌اند (که نخبگان و مافیای محلی در بین راه کمیسیون خود را برداشته‌اند)»<sup>۵</sup> اما رسانه‌های کشورهای شمال، بدون توجه به منطق‌های نظام، توجه خود را به جنبه‌های اخلاقی و نمایشی فقر متمرکز کردند. سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ عصر طلایی عملیات «بشردوستانه» بود که به تماشاگران تلویزیون در کشورهای ثروتمند اجازه می‌دادند، و همچنان اجازه می‌دهند، تا با دیدن تصاویر کودکان گرسنه چند قطره اشک بریزند و سپس با دیدن تصاویر قهرمانی‌های «پزشکان بدون مرز» آرامش خاطر پیدا کنند...

سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ و دهه‌ی ۱۹۹۰، در فرانسه، سال‌هایی هستند که روشنفکران رسانه‌ای «سنت اندیشه‌ی ضد استعماری» را در بست رد می‌کنند. در این سال‌ها، «فرانتس فانون تقریباً طرد می‌شود»؛ «گفتاری در باب استعمار [...]، تراژدی

شاه کریستف (۱۹۶۳) یا فصلی در کنگو (۱۹۶۶) از امه سزر بریده می‌شود» و تصویر او به «مردی [تقلیل می‌یابد] که به این انتخاب دست زد که جزیره‌اش یک شهرستان فرانسه باقی بماند.»<sup>۶</sup> این برداشت سلیقه‌ای از گذشته را در سخنرانی نیکولا سارکوزی در داکار، در سال ۲۰۰۷، باز می‌یابیم که تأکید می‌کند که منشاء «درام آفریقا» در آلرژی مادرزادی آن به «مدرنیته» یافت می‌شود. با وجود این، آن‌هایی که از سی سال پیش به این سو اندیشه‌های «کهنه»ی جهان‌سوم‌گرایی راه بی‌وقفه، مورد انتقاد و سرزنش قرار داده بودند، بدون شک پیش‌بینی نکرده بودند که ایده‌های فردگرایانه و هویت‌گرانه‌ی آنها نیز، به نوبه‌ی خود، کهنه و منسوخ خواهند شد. زیرا زمانه، از سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو، تغییر کرده است. سرمایه‌داری امروزه با سخت‌ترین بحران خود (از دهه‌ی ۱۹۳۰ به این سو) مواجه است. اصطلاحات «کارگر»، «استثمار» و حتی «مبارزه‌ی طبقاتی» دوباره در واژگان جنبش‌های اجتماعی قاره‌ی اروپا و حتی در نوشته‌های برخی از روزنامه نگاران، تحلیل‌گران یا مسئولان سیاسی - که در سال‌های اخیر نهایت تلاش خود را برای دفن این واژه‌ها انجام داده بودند - ظاهر می‌شود. در حالی که مسأله‌ی «انقلاب» در حوزه‌ی مدیریت مطرح است، جنبش‌های شورشی در چهارگوشه‌ی جهان به چشم می‌خورند. در آمریکای لاتین، تجربیات سیاسی جدید تلاش دارند تا سوسیالیسم و رعایت فرهنگ‌های محلی، حاکمیت ملی و پروژه‌ی منطقه‌ای، سوسیالیسم و انترناسیونالیسم را با یکدیگر آشتی دهند. از تونس تا آتن، از قاهره تا نیویورک، از آنکارا تا لاپاز و تا سائوپائولو، بدیل‌های نوینی ابداع می‌شوند؛ همبستگی‌های جدیدی ایجاد می‌گردند؛ نبردهای تازه‌ای تدارک دیده می‌شوند. سرمایه‌داری، انقلاب، همبستگی: واژه‌هایی که مدت‌های طولانی ناپدید شده بودند ناگهان باب روز می‌شوند.

### اندیشمندان مبارز

در این بستر، پرداختن دوباره به چهره‌هایی که انقلاب آفریقا را هدایت و رهبری کردند، جالب توجه است. نخست به دلیل قیامی که در سرتاسر آفریقا جریان دارد: قیام در شمال قاره (که همان‌طور که شاهد بودیم در سال ۲۰۱۰ شعله ور شد) و نیز در کشورهای واقع در جنوب صحرای آفریقا: در سنگال، توگو، موزامبیک، آفریقای

جنوبی و... ( اگر چه این قیام‌ها کم‌تر توجه دوربین‌ها را جلب می‌کنند). سپس، و به‌ویژه، به دلیل آن‌که دوره‌ی «استعمارزدایی» - برای زنان و مردانی که خواهان آینده‌ای متفاوت از آینده‌ای هستند که حواریون فرتوت ضدّ جهان‌سوم‌گرایی آن را تدارک دیده‌اند - مملو از آموزش‌های غنی است.

باید توجه داشت که این حواریون مهم‌ترین پیروزی خود را در فرانسه تجربه نمودند - فرانسه‌ای که بسیاری به آن به‌عنوان یکی از فعال‌ترین قطب‌های جهان‌سوم‌گرایی نگاه می‌کردند. شخصیت‌هایی که ما به آن‌ها خواهیم پرداخت در جاهای دیگر (و به‌خصوص در جهان آنگلو‌ساکسون) هیچ‌گاه کاملاً فراموش نشدند. آن‌ها حتی (از بیست‌وپنج سال پیش به این سو) الهام‌بخش نسل‌های جدیدی از محققان و دانشجویان هستند که با علاقه‌مندی به مطالعات «پسااستعماری» (*postcolonial studies*) و به‌منظور گشودن حوزه‌های جدید تحقیقات روشنفکری، در نوشته‌های امه سزر، قوام نکرومه، فرانتس فانون، آمیلکار کابرال و چند تن دیگر کاوش می‌کنند.

در فرانسه، در عوض، پس زدن با قدرت بیش‌تری انجام می‌گیرد. برای به‌وجود آمدن علاقه‌ی دوباره به چند تن از این اندیشمندان مبارز، باید منتظر ماند تا فرانتس فانون یا مالکولم ایکس توسط مبارزان و فعالین سیاسی خارجی تبار و انجمن‌های خارجی تباران دوباره کشف و مطالبه شوند، باید منتظر بود تا محله‌های حاشیه‌ی شهرها در نوامبر ۲۰۰۵ منفجر شوند، باید منتظر بحث‌هایی بود که پیدایش «بومیان جمهوری»<sup>۷</sup> به آن‌ها دامن می‌زند. جیم کوهن و ماریا - بنه دیتا باستو، محققان فرانسوی، مطالعات پسااستعماری در فرانسه را تنها از سال ۲۰۰۵ قابل‌رؤیت می‌دانند.<sup>۸</sup>

با این حال باید توجه داشت که این علاقه‌ی مجدد برای حوزه‌ی (پسا) استعمار، و به‌ویژه برای بُعد آفریقایی آن، اغلب بیش از حد تئوریک است. دیوید مک‌کی (زندگینامه‌نویس بریتانیایی فرانتس فانون) متأسف است که مطالعات پسااستعماری آنگلو‌ساکسون از فانون شخصیتی ساخته‌اند که «در بیرون از زمان و مکان قرار گرفته است، و صرفاً از خلال نوشته‌هایش زندگی می‌کند»:

فانون «پسااستعماری»، از بسیاری جهات، تصویر وارونه‌ی فانون «انقلابی» سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ است. قرائت‌های «جهان‌سوم‌گرا»، فانون «پوست سیاه، صورتک‌های سفید» را وسیعاً نادیده می‌گیرند؛ قرائت‌های پسااستعماری تقریباً به‌طور انحصاری فقط به «پوست سیاه، صورتک‌های سفید» اهمیت می‌دهند و با دقت از مسأله‌ی قهر احتراز می‌کنند. فانون جهان‌سوم‌گرا موجودی مبهم و مرموز است؛ فانون پسااستعماری مجذوب سیاست هویت (و اغلب مجذوب هویت جنسی خویش) است، اما او دیگر خشمگین نیست.<sup>۹</sup>

ما این اثر را (که قصد دارد تصویری جمعی از اندیشمندان و عوامل آزادی آفریقا در دوره‌ی استعمارزدایی ترسیم کند) با درنظر گرفتن این ملاحظات بنا کرده‌ایم. به نظرمان ضروری آمد، قبل از همه، به شخصیت‌هایی توجه کنیم که بسیاری آن‌ها را می‌شناسند و گاهی یادشان را گرامی می‌دارند، اما غالباً از سرگذشت، اندیشه و عمل آن‌ها چیزی نمی‌دانند - این ناآگاهی شامل فعالین سیاسی و آفریقایی‌ها نیز می‌شود. سپس به نظرمان ضروری آمد که، در میان این چهره‌ها، به آن شخصیت‌های تاریخی توجه کنیم که اندیشه و عمل آن‌ها برحسب تقدیر به طرز تنگاتنگی درهم آمیخته شده‌اند. هیچ کدام از شخصیت‌هایی، که در صفحات آینده به آن‌ها پرداخته خواهد شد، به این قانع نبودند که جدای از جامعه و مردم فکر کنند و بنویسند. همه‌ی آن‌ها درگیر عمل سیاسی شدند (غالباً به‌طور فیزیکی) و برخی جان خود را نیز در این راه گذاشتند. همه‌ی آن‌ها به مفهوم واقعی کلمه اندیشمند - مبارز بودند.

این انتخاب‌ها (زیرا مسأله این است که ما واقعاً دست به انتخاب زده‌ایم) - که ضرورتاً دشوار و قابل‌بحث هستند - چندین نتیجه دربردارند. اولین نتیجه‌ی آن این است که چندین چهره‌ی مهم تاریخ اندیشه‌های آزادی آفریقا - برای مثال اشخاصی مانند نلسون ماندلا، استیو بیکو، جولیس نایرره یا جمال عبدالناصر - به دلیل کمبود جا و رعایت هماهنگی می‌بایستی کنار گذاشته می‌شدند. این تصویر جمعی به‌هیچ‌وجه ادعا ندارد که یک کاتالوگ جامع از تلاش عظیمی است که برای شکست استعمار و نتایج و جوانب آن صورت گرفت. نخستین قصد آن کمک به کشف دوباره‌ی اندیشه - عمل(ی) است که شناخت آن در این زمان (در حالی که در جهان - و



مخصوصاً در آفریقا - شکل‌های جدید سلطه و دوره‌های جدید مبارزات پدیدار می‌شوند ( ضروری است).

دومین نتیجه‌ی این انتخاب‌ها، مخصوصاً این انتخاب که به شخصیت‌های «معروف» (یا حداقل شخصیت‌هایی که «مورد تمجید» قرار می‌گیرند) توجه شود، فقدان چهره‌های زنان بزرگ در این تصویر جمعی است. این مشاهده‌ی نامطلوب، که ما می‌توانستیم با انداختن نور پروژکتورها به روی چند قهرمان زن کم‌تر شناخته شده از کنار آن بگذریم، به معنای آن نیست که باید نقش تعیین‌کننده‌ای را که زنان در مبارزه‌ی ضداستعماری ایفا کردند، دست‌کم گرفت. این قضیه، همان‌طور که محققان در ادامه نشان می‌دهند، بیش‌تر بر امر مهمی گواهی می‌دهد که خالی از تناقض نیست: زنان، در جریان این مبارزه‌ی طولانی برای آزادی خلق‌ها، به‌طور گسترده در نقش‌های تابع و زیردست نگاه داشته شدند و در منازعات و برخوردها (که غالباً مسلحانه بودند و از این‌رو آشکارا به «مردانگی» بیش‌تر بها داده می‌شد) بیش‌تر اوقات به‌عنوان همراه و پشتیبان مردان خدمت می‌کردند یا تنها به‌عنوان تمثال و شمایل مورد استفاده قرار می‌گرفتند. این امر به‌خوبی نشان می‌دهد که مسأله عبارت از ایده‌آلیزه کردن مبارزات آن عصر نیست، بلکه باید به آن‌ها همان‌طور که بودند نزدیک شد: باید متوجه بود که این مبارزات از لحاظ تاریخی در چه مراحل قرار داشتند و باید محدودیت‌های این مبارزه برای برابری را (که در درک این حقیقت که برابری ابعاد گوناگون دارد و نیز در امر در ارتباط قرار دادن این ابعاد گوناگون با یکدیگر، مشکل داشت) فهمید.

انتخاب این امر که صرفاً به نوشته‌های این شخصیت‌ها پرداخته نشود بلکه به اندیشه‌های آنها (که به عمل درآمده‌اند) نیز توجه گردد، دقیقاً به این ضرورت منجر می‌شود که سرنوشت این اندیشمندان - مبارزان در بستر شرایط تاریخی مورد مطالعه قرار گیرد. بنابراین، جایگاه وسیعی به بسترهایی که این مردان در آن بالیدند اختصاص یافته است. بعد از ثبت مبارزات آزادیبخش در یک تاریخ طولانی، ما روی سه دوره متمرکز می‌شویم. دوره‌ی اول (۱۹۴۵-۱۹۵۴) دوره‌ای است که برای خلق‌های آفریقا امکاناتی، که بسیار گسترده به نظر می‌رسند، فراهم می‌شوند. در

حالی که استعمار (پس از جنگ جهانی دوم) بحران عمیقی را از سر می‌گذرانند، در آفریقا می‌توان بدیل‌های جدیدی را در نظر گرفت و به رهایی اساسی - اما در چارچوب عدم توسل به قهر و به‌ویژه با تکیه بر حقوق بین‌الملل - اندیشید. دوره‌ی دوم (۱۹۶۲-۱۹۵۵) دوره‌ی سخت شدن مبارزات است. شکست سیاست عدم‌توسل به قهر در برابر قدرت‌های استعماری (که برای حفظ امتیازات خود حاضر به هر کاری بودند) تدارک استراتژی‌های جدید به منظور مقابله با خشونت استعماری و خنثی کردن تله‌هایی که بر سر راه استقلال واقعی نهاده شده بودند (که با استعمارنو و بالکانیزاسیون قاره شروع می‌شدند) را الزامی می‌کرد. آخرین دوره (که ما شروع آن را سال ۱۹۶۲ می‌گیریم - در حالی که اغلب کشورهای آفریقایی به استقلال سیاسی دست یافته‌اند) دوره‌ای است که جریان انقلابی آفریقا باید به‌طور همزمان به مقاومت (در برابر نیروهایی که تلاش می‌کنند استثمار اقتصادی قاره را دائمی سازند و برای حذف مخالفان خود از هیچ جنایتی رویگردان نیستند) و اعمال قدرت (در عصری که آرزوهای مردمی، که مدت‌های طولانی سرکوب شده بودند، عظیم هستند) فکر کند.

### دولت، ملت، طبقه، فرهنگ

امروزه تصور پیچیدگی شرایطی که رهبران و اندیشمندان آزادی آفریقا با آن مواجه بودند دشوار است. یکی از کلیدهای درک دشواری وظیفه‌ی آن‌ها در این واقعیت نهفته است که رهبران آفریقایی می‌بایست همزمان می‌فهمیدند و عمل می‌کردند، نفی می‌کردند و می‌ساختند، مقاومت می‌کردند و بدیل‌های دیگری پیشنهاد می‌دادند، و همه‌ی اینها در اوضاع متلاطمی که در آن نظم جهانی بعد از جنگ جهانی دوم در اوج متلاشی شدن بود و توازن قوای سیاسی دائماً دگرگون می‌شد و وضعیت‌های اجتماعی در جوامع آفریقایی سریعاً تحول پیدا می‌کردند.

مسأله‌ی اساسی «استقلال» مستعمرات، سرشت نامطمئن و غیر قابل پیش‌بینی این عصر را روشن می‌سازد. هنگامی که جنگ سرد باعث شد که واشینگتن (برای مبارزه‌ی بهتر با شوروی) به متحدان اروپایی خود نزدیک شود، معنای «استقلال» (که خلق‌های تحت سلطه، زیر نگاه مشفقانه‌ی دو «برقدرت» جدید آمریکا و شوروی و با وجود مخالفت قدرت‌های استعماری اروپایی که مصمم به حفظ سلطه‌ی خود بودند،

مشتاقانه خواهان آن بودند) به تدریج تغییر کرد. قدرت‌های استعماری، در این بستر جدید، به این آگاهی رسیدند که می‌توانند این استقلال‌ها را، که این همه از آن‌ها می‌ترسیدند، به نفع خود منحرف کنند. برای این امر کافی بود که، با سپردن مدیریت کشورهای جدیداً «آزادشده» به نخبگان محلی بی‌مقدار تحت فرمان‌شان، مفهوم «استقلال» را از عصاره‌ی آن خالی و از چارچوب دولت - ملت کشورهای مستقل به‌عنوان اسکلت‌بندی شکل جدیدی از سلطه استفاده کنند. به این ترتیب بود که «استعمار نو» ابداع شد که عبارت از وضعیتی است که در آن استقلال ملی به مرتبه‌ی قصه تقلیل پیدا می‌کند و طبقه‌ی کوچکی از رهبران، به ضرر منافع مردم، به همکاری با قدرت‌های مسلط خارجی می‌پردازند. بازیگران آزادی آفریقا، در برابر این وضعیت، برای تحلیل دقیق و درست اوضاعی که هر یک از آن‌ها با آن روبرو بودند باید انعطاف‌پذیری فکری زیادی نشان می‌دادند؛ درعین حال برای این که فریب نخورند و یا توسط دشمنان حيله‌گر و درنده از بین نروند، باید قاطع و مصمم می‌بودند.

این التزام دوگانه به انعطاف‌پذیر بودن و پا برجا ماندن توضیح می‌دهد که چرا شخصیت‌های معرفی شده در این کتاب «قهرمانان ناب» نبودند. همه‌ی آنها، به درجات مختلف، مرتکب اشتباهات و محاسبات غلط شدند. اما این انتقاد که غالباً انتزاعی است و با نگاه امروز به گذشته می‌نگرد، اغلب فراموش می‌کند این سؤال را مطرح کند: در شرایط آن زمان چه کار بهتری می‌شد کرد؟ مارکس در ۱۸۵۲ یادآور شده بود که «انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود، و در اوضاع و احوالی که آزادانه انتخاب کرده اند.» بر عکس این نوع انتقاد، ما حاضر به انتخاب بین تجلیل ایده‌آلیستی (که تضادها و اختلافات را انکار می‌کند) و نقد برج‌عاجی (که، چه در گرما گرم حوادث و چه بعد از حوادث از موضع بالا قضاوت می‌کند) نیستیم.

شرایط آن زمان، و نیز التزام دوگانه به انعطاف‌پذیر بودن و پا برجا ماندن، همچنین توضیح می‌دهد که چرا سنت مارکسیستی نقشی اساسی در اندیشه‌ی آفریقایی آزادی ایفا کرد. سنت مارکسیستی، تئوری پراتیک آزادی، درواقع به روشنفکران آفریقایی

ابزارهای مفهومی عرضه می‌کرد که به آن‌ها اجازه می‌داد، در چارچوب استعمار و در وضعیت نواستعماری، به مکانیسم‌های سلطه‌ی سرمایه‌داری و اشکال جدید تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی بیندیشند. خواننده بنابراین نباید تعجب کند از این که، مفاهیم «امپریالیسم»، «سرمایه‌داری» یا «مبارزه‌ی طبقاتی» به کرات در این کتاب ظاهر می‌شوند. اگر چه این مفاهیم به‌طور گسترده‌ای در زبان نولیبرال (که امروزه دست‌بالا را دارد)، و تا اندازه‌ای در ادبیات آکادمیک پسااستعماری، ریشه‌کن شده‌اند، اما این‌ها واژگانی هستند که اغلب شخصیت‌های مورد بحث در این کتاب آن‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهند. واژگانی که، برای نویسنده‌ای چون ما که طرفدار سنت مارکسیستی است، به‌هیچ‌وجه کهنه نشده‌اند و همچنان موضوعیت دارند.

اگرچه اندیشه‌های مارکسیستی نقشی مرکزی در اندیشه‌های آفریقایی آزادی ایفا کردند، اما اندیشمندان مبارز آفریقایی مواضع متفاوتی در قبال احزاب یا رژیم‌هایی که مدعی «سوسیالیسم» یا «کمونیسم» بودند اتخاذ کردند. برخی از آن‌ها سریعاً حساب خود را از این کمونیسم رسمی جدا کردند. برخی دیگر، در جستجوی حمایت‌های عینی و مشخص از مبارزه‌شان بر علیه امپریالیسم وارد یک ائتلاف استوار با احزاب کمونیست اروپایی و سازمان‌های کمونیستی بین‌المللی شدند. اما «کمونیسم» خود، در طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ و دهه‌ی ۱۹۶۰، بی‌وقفه شکاف برمی‌داشت و اختلافات فزاینده میان محرکان اصلی آن (در آغاز شوروی و چین و از سال ۱۹۵۹ کوبا) ظاهر می‌شد. این موضع‌گیری‌های بین‌المللی، که گاهی بر اساس منفعت‌طلبی (مالی، آموزشی و تعلیماتی، تسلیحاتی) صورت می‌گرفتند، همچنین به اختلافات عمیق‌تر تئوریک و ایدئولوژیک مربوط می‌شدند. رهبران مترقی آفریقا در واقع می‌باید بسترهایی فرهنگی ویژه‌ای را، که پروژه‌های انقلابی‌شان می‌بایستی در آن بسترها به اجرا درمی‌آمدند، مد نظر قرار می‌دادند؛ بسترها و شرایطی که با آنچه که پروژه‌های سوسیالیستی و کمونیستی ابتدائاً در آن‌ها ظاهر شدند و پا گرفتند، یعنی اروپای صنعتی قرن نوزدهم و روسیه‌ی آغاز قرن بیستم، بسیار تفاوت داشتند.

مارکسیسم اندیشمندان و مبارزان آزادی آفریقا، با توجه به این بسترها، رنگ‌های متفاوتی به خود گرفت. برخی از رهبران به‌خصوص جزم‌اندیش ظاهر شدند، برخی دیگر، پروژه‌هایی را تهیه دیدند که فقط اسم آن‌ها «سوسیالیستی» بود و برخی دیگر

در جستجوی آن بودند که مارکسیسم را با سایر سنت‌های روشنفکری (اروپایی یا غیر اروپایی) پیوند زند و یا تلاش می‌کردند مارکسیسم را با فرهنگ‌های آفریقایی منطبق کنند تا به این ترتیب آن را به یک پروژه‌ی واقعاً جهان‌شمول تبدیل سازند. این گروه اخیر در صدر توجه ما قرار دارد. توجهی را که اندیشه‌ی انقلابی آفریقا به فرهنگ مبذول می‌دارد از این منظر می‌توان مورد بررسی قرار داد.

تفکر و تأمل درباره‌ی فرهنگ در همه‌ی تلاش‌های تئوریک، که در آفریقا برای تدارک آزادی صورت می‌گیرند، به چشم می‌خورد. برای جوموکنیاتا دفاع از سنت‌ها سلاحی بر علیه استعمارگر محسوب می‌شود. فرانتس فانون بر رابطه‌ی میان دست زدن به عمل و دگرگونی‌های فرهنگی تأکید و پافشاری می‌کند. انقلاب برای آمیلکار کابرال امری فرهنگی و عمل دگرگون‌کننده‌ی فرهنگی به حساب می‌آید. توماس سانکارا بر علیه تقلید فرهنگی سر به طغیان برمی‌دارد. این جایگاه ویژه‌ی فرهنگ وسعت و خصوصیت سلطه‌ای را که مردمان آفریقا متحمل شدند بر ملا می‌کند. از برده داری تا استعمار، مسأله فقط استثمار اقتصادی نبود. برای این‌که استثمار اقتصادی در سطحی به این بزرگی امکان پذیر باشد، هویت‌های آفریقایی باید به تمامی نفی می‌شدند: تاریخ، اعتقادات، سنت‌ها، هنرها و مهارت‌های آفریقا مورد حمله قرار گرفتند، مسخره شدند، مورد دستاویز واقع شدند و حذف گردیدند. بنابراین اندیشمندان و بازیگران آزادی آفریقا می‌بایستی بر روی هویت‌های مجروح نهادهای ملی جدید را بنا می‌کردند و مناسبات اجتماعی نوینی را می‌تنیدند. پیچیدگی فوق العاده‌ی این وظیفه، هنگامی که با تنوع فرهنگی قاره و دستاویز قرار گرفتن هویت‌های آفریقایی از سوی نیروهای استعماری و نواستعماری و نیز گرایش (تا حدی منطقی نزد خلق‌های تحت‌سلطه) به مطلق کردن سنت‌های فرهنگی به منظور ساختن سلاح‌های مقاومت از آن‌ها آشنا می‌شویم، آشکار می‌شود.

### «آفریقا» چیست؟

موفقیت مارکسیسم در آفریقا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و اراده‌ی اندیشمندان آفریقایی دائر بر انطباق آن بر واقعیت‌های قاره را می‌توان با یکی از ویژگی‌های این

ایدئولوژی توضیح داد: مارکسیسم یک چارچوب فکری فراهم می‌آورد که به‌مدد آن می‌توان به‌طور همزمان در مقیاس محلی و جهانی فکر کرد. رابرت س. یانگ (تاریخدان انگلیسی) با ظرافت تأکید می‌کند که این خصوصیت، مارکسیسم را به طرز خاصی برای روشنفکران مبارزی که می‌بایستی همزمان در ورا و ماورای «دولت - ملت» می‌اندیشیدند، جذاب می‌ساخت:

با چند استثناء، مارکسیسم از لحاظ تاریخی به مقاومت ضد استعماری قرن بیستم الهام می‌بخشد و بنیاد عمل سیاسی آن را فراهم می‌کند. قدرت بزرگ گفتمان سیاسی مارکسیسم این بود که ابزاری محسوب می‌شد که اجازه می‌داد مبارزه‌ی ضد استعماری که در بستر خاصی انجام گرفته بود در یک بستر دیگر پیاده سازی شود. مارکسیسم بسیار بیش‌تر از ناسیونالیسم، که بنا به تعریف خودمحور است و تنها با جامعه‌ی خود دیالوگ دارد، سیاست و زبانی قابل‌ترجمه و وسیله‌ای جهان‌شمول عرضه می‌کند که از طریق آن مبارزان و فعالین سیاسی، از هر کرانه و افق، می‌توانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، در عین حال که درباره‌ی ویژگی‌های هر وضعیت به بحث و گفتگو می‌پردازند. مبارزه بر علیه استعمار عرصه‌ی مشترک این مبارزان و فعالین سیاسی است.<sup>۱۰</sup>

این «ترجمه‌پذیری» توضیح می‌دهد که چرا زبان مارکسیستی به تدریج فوروم‌های جهانی را به تسخیر خود درمی‌آورد (از کنفرانس باندونگ در سال ۱۹۵۵ و کنفرانس‌های پان‌آفریکن در سال‌های بعد تا کنفرانس سه قاره در سال ۱۹۶۶). به این ضرورت که پروژه‌ی انقلابی باید با در نظرگرفتن فرهنگ‌های مختلف آفریقا تدارک دیده شود، باید دو ضرورت دیگر یعنی اندیشیدن به مفهوم دولت - ملت در بیرون از مرزهایی که از استعمار به ارث رسیده است و نیز هماهنگ کردن مبارزات در آفریقا در چارچوب ماورای ملی و جهانی اضافه شوند. این التزام سه‌گانه اهمیت اندیشه‌های پان‌آفریکنیستی، انترناسیونالیستی و سه قاره ای را توضیح می‌دهند.

این ویژگی جریان انقلابی آفریقا ما را قانع می‌کند که تعریف « آفریقا » را به جنبه‌ی صرفاً جغرافیایی آن، و مخصوصاً به کشورهایی که در جنوب صحرای آفریقا واقع شده‌اند، محدود نکنیم و در کنار جومو کیناتا، روبن اوم نی یوبه، قوام نکرومه، پاتریس لومومبا، آمیلکار کابرال و توماس سانکارا، نه‌تنها چهره‌های اهل شمال آفریقا

(مانند مهدی بن برکه مراکشی)، بلکه همچنین چهره‌های متولد شده در قدیمی ترین دیاسپورای آفریقایی، مخصوصاً اولاد بردگان سیاه را (که مانند امه سزر و مالکولم ایکس از کرائیب و آمریکا به فکر کردن درباره‌ی آفریقا ادامه می‌دهند)، نیز بگنجانیم. در این زمینه، فرانتس فانون به‌عنوان یک چهره‌ی مرکزی «انقلاب آفریقا» نمایان می‌شود - تیتیر یکی از کتاب‌های فانون، که پس از مرگ او چاپ می‌شود، به این انقلاب ادای احترام می‌کند. ۱۰ فانون (که اهل کرائیب، دورگه و از اعقاب بردگان است) الجزایر، را که برای استقلال مبارزه می‌کند، به‌عنوان کشور خود و به‌عنوان نقطه‌ی آغاز انقلاب جهانی انتخاب می‌کند.

گفته می‌شود که «انقلابی‌بودن» تک‌وتنها مشکل است؛ به انقلاب قبل از هرچیز به شکل جمعی فکر می‌شود. این امر در مورد «آفریقا» هم صدق می‌کند: هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که از دانش جمعی در مورد قاره‌ی آفریقا برخوردار است؛ یا این‌که به‌تنهایی مظهر قاره است. بنابراین سرشت فوق‌العاده جمعی تلاش انقلابی آفریقا را باید به ذهن سپرد. شخصیت‌هایی که ما از آنها نام بردیم از یکدیگر تأثیر و الهام می‌گیرند، برخی از آنها با هم ملاقات می‌کنند و همه‌ی آنها در جستجوی آن هستند که درس‌های شکست‌ها و موفقیت‌های پیشینان خود را استخراج کنند. جومو کنیاتا و قوام نکرومه در کنگره‌های پان آفریکن، که تحت هدایت اندیشمندان آمریکایی برگزار می‌شوند، به هم برمی‌خورند؛ امه سزر مدت‌ها اندیشه‌ی فرانتس فانون را آبیاری می‌کند، و فرانتس فانون به نوبه‌ی خود برآمیلمکار کابرال تأثیر می‌گذرد؛ غنا (ی) قوام نکرومه، پس از استقلال کشور در ۱۹۵۷، به چهار راه انقلاب آفریقا تبدیل می‌شود؛ پاتریس لومومبا برای اغلب آن‌هایی که در سال‌های پس از ۱۹۶۱ برای آزادی آفریقا می‌جنگند به یک سمبل تبدیل می‌شود؛ مهدی بن برکه و آمیلمکار کابرال با هم برای ایجاد کنفرانس سه قاره کار می‌کنند... فهرست تأثیراتی که این شخصیت‌های متفاوت بر یکدیگر می‌گذارند طولانی است. تاریخ انقلاب آفریقا تاریخ غنی شدن متقابل است.

در زمانی که اغلب مسئولان سیاسی ما تسلیم شده‌اند و به این راضی هستند که قدرت‌های مالی را در به اجرا درآوردن سیاست‌های مخرب همراهی کنند، این تابلوی

جمعی (ورای شخصیت‌هایی که در آن دیده می‌شوند) می‌تواند دفاع از سیاست به معنای واقعی و سخاوتمندانه‌ی آن (یعنی ترکیب دشوار تفکر و عمل برای رسیدن به عدالت و رفاه عمومی) تلقی شود. روبن اوم نی یوبه دوست داشت یادآوری کند که «گفتن این‌که من اهل سیاست نیستم، به معنای اعتراف به این امر است که من میل به زندگی ندارم.» این عطش سیاست، که چیزی جز عطش زندگی نیست، شاید نخستین درسی باشد که اندیشمندان مبارز انقلاب آفریقا (که همچنین در شمار بازیکنان کلیدی آزادی جهانی بودند) برای ما به ارث گذاشته‌اند.

### یادداشت‌ها

۱. شناسه‌ی کتاب به شرح زیر است:

FIGURES DE LA RÉVOLUTION AFRICAINE (De Kenyatta à Sankara). Saïd Bouamama, Édition La Découverte, Paris, 2017

سعید بواماما، جامعه‌شناس و فعال سیاسی و اجتماعی الجزایری تبار مقیم فرانسه، علاوه بر کتاب *چهره‌های انقلاب آفریقا*، نویسنده‌ی مقالات و کتاب‌های متعددی است که از جمله‌ی آنها می‌توان به عناوین ذیل اشاره کرد:

فرانسه، *کالبدشکافی اسطوره‌ی ملی (۲۰۰۸)*، *تبعیضات نژادی: سلاح تفرقه‌ی جمعی (۲۰۱۰)*، *دیکسیونر سلطه‌ی جنسیت، نژاد، طبقه (۲۰۱۲)*، *سازمان کنفرانس سه‌قاره: حمله‌ی خلق‌های جهان سوم (۲۰۱۶)*، *استراتژی آفریقا (۲۰۱۸)*، ...

Jacques Julliard, *Le Nouvel Observateur*, 5 juin 1978 ۲

Pascal Bruckner, *Le Sanglot de l'homme blanc*, Tiers – Monde, ۳  
culpabilité, haine de soi, Seuil, coll «Point», Paris, 2002 [۱۹۸۳].

Ibid., p.246 ۴

Yves Montenay (dir.), *Le Socialisme contre le tiers – monde*, Albin ۵  
Michel, Paris, 1983

Éric Toussaint et Arnaud Zacharie, «La dette extérieure, mécanisme d'extraction des richesses», in Samir Amin et François Houtart (dir.), *Mondialisation des résistances. L'état des luttes 2002*, L'Harmattan, Paris 2002, p.219 ۶

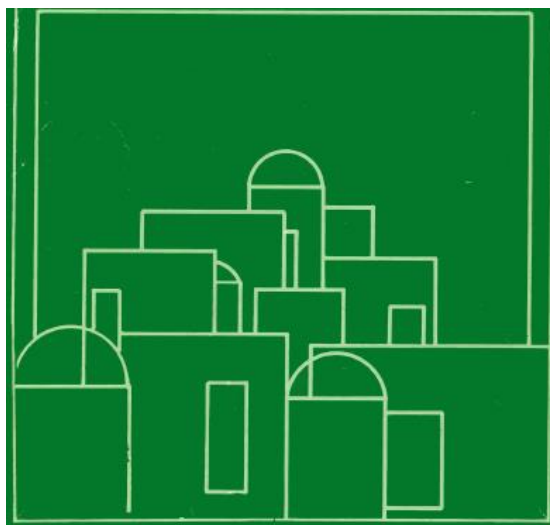
Achille Mbembe, *sortir de la grande nuit: Essai sur l'Afrique décolonisée*, La Découverte, Paris, 2010, p. 127 ۷



- Les indigènes de la république, نام یک جنبش سیاسی است که در سال ۲۰۰۵ در فرانسه ظاهر شد. این جنبش هدف خود را مبارزه با تبعیضات نژادی و مذهبی اعلان می‌کند. (م)
9. Maria – Benedita Basto et Jim Cohen, «Quelles possibilités pour les études postcoloniales en France» , in Christine Eyene (dir.), *Dispora: identité plurielle*, L’Harmattan, Paris, 2008, p. 78
10. David Macey, *Frantz Fanon, Une vie*, La Découverte, Paris, 2013, p.49
11. Robert J. C. Young, *Postcolonialism. A Historical Introduction*, Blackwell, Oxford, 2001, p.169
12. Frantz Fanon, *Pour la révolution africaine*, Maspero, Paris, 1964

# بازخوانی طرح توسعه‌ی منطقه‌ای سلسله «الشر»

سیروس دهنادی



طرح توسعه‌ی منطقه‌ای سلسله از مهم‌ترین طرح‌های توسعه‌ی روستایی در ایران بود که طی دوره‌ی حذف‌سال ۱۳۵۳ تا انقلاب ۱۳۵۷ در منطقه‌ی الشر، واقع در شمال استان لرستان، به اجرا گذاشته شد، با آثاری گسترده در زمینه‌های بهداشت و آموزش و عمران در منطقه‌ی الشر. طراح و مدیر طرح زنده‌یاد مجید رهنما بود، تولد به‌سال ۱۳۰۳ و وفات به‌سال ۱۳۹۴، نخستین وزیر علوم و آموزش عالی ایران و از نظریه‌پردازان مکتب پساتوسعه. مقاله‌ای که در پی می‌آید نوشته‌ای است به قلم آقای سیروس دهنادی. آقای دهنادی، متخصص آموزش و توسعه، نزدیک به پنجاه سال پیش یکی از دو سرپرست «مطالعه‌ی کلی بخش سلسله (الشر)» بود، پژوهشی که زمینه‌ای کلی از وضعیت اجتماعی و اقتصادی و محیطی منطقه‌ی الشر در اختیار برنامه‌ریزان و مجریان طرح توسعه‌ی سلسله قرار داد. همان‌طور که در مقاله‌ی زیر می‌خوانیم، «برخلاف طرح‌های روستایی آن روز ایران و بسیاری از دیگر کشورهای جهان سوم که بیشتر توسط اقتصاددانان برنامه‌ریزی می‌شدند و در صورت موفقیت فقط به رشد یک‌جانبه‌ی اقتصادی کمک می‌کردند، می‌توان ریشه‌های طرح توسعه‌ی سلسله را در تلاش‌های مجید رهنما، پژوهشگر و نقدپرداز آموزش و توسعه، جستجو کرد که به آموزش از دیدگاه «آموختن برای زیستن» و نه فقط «آموزش برای خواندن، نوشتن و کمی حساب کردن» می‌نگریست. این نگرش به‌تبع خود به دیدگاهی از توسعه منتهی می‌شد که توجه به رشد همه‌جانبه‌ی انسانی و در نتیجه آموزش را به وسیع‌ترین مفهوم آن در رأس فعالیت‌های خود قرار می‌داد. در این جهان‌بینی ارزش‌های فرهنگی، تندرستی، آموزش، نگهداشت سلامت و پایداری محیط‌زیست، توسعه‌ی زیربنایی اجتماعی و اقتصادی، رشد موزون اقتصادی و توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی زندگی روستایی همه با روندی درهم‌تنیده از اهمیتی یکسان برخوردار بودند... طرح توسعه‌ی سلسله نادر طرحی بود که، در غایت، موفقیت خود را در انحلال خود و سپردن همه‌ی امور به مردم می‌دید- تجربه‌ای در ایجاد یک دموکراسی عملی». مقاله‌ی آقای دهنادی را می‌توان پیش‌گفتاری دانست بر «مطالعه‌ی کلی بخش سلسله (الشر)». از فرصت انتشار این مقاله در «نقد اقتصاد

سیاسی» استفاده می‌کنیم و «مطالعه‌ی کلی بخش سلسله (الشر)» را نیز برای نخستین بار در بخش «اسناد تاریخی» به انتشار می‌رسانیم. نقد/اقتصاد سیاسی

### پیش‌گفتاری بر مطالعه‌ی کلی بخش سلسله (الشر)

سیروس دهنادی

در شهریور ۱۳۵۲ دولت ایران با توجه به مشکلات ناشی از یک‌بعدی بودن بیشتر برنامه‌های توسعه‌ی روستاها، و تمرکز آن‌ها بر توسعه‌ی اقتصادی و کاربرد روش‌های تصمیم‌گیری پدرسالارانه و از بالا به پایین، بر آن شد که طرح توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی راه‌یابی را در بخش سلسله‌ی استان لرستان به مرحله‌ی آزمایش و اجرا گذارد. هدف این طرح تدوین و کاربرد سیاست‌ها و راهکارهایی بود که با در بر گرفتن همه‌ی ابعاد پیشبرد درهم‌تنیده‌ی اقتصادی و اجتماعی و با بهره‌برداری کامل از نیروهای انسانی و منابع محیطی و امکانات اقتصادی موجود، پیشرفتی درون‌زا و پایدار را در منطقه فراهم کند. هدف بزرگ‌تر آن بود که الگوی توسعه‌ی ابدایی، در صورت موفقیت با در نظر گرفتن انعطاف‌پذیری کامل و هماهنگی با شرایط متفاوت انسانی و محیطی در مناطق مشابه به اجرا درآید.

### آموزش و توسعه

ایران آن زمان، علی‌رغم رشد اقتصادی نسبتاً قابل‌توجه، همانند بسیاری از کشورهای دیگر جهان سوم، به سبب عدم توجه به سایر ابعاد مهم توسعه مانند آموزش، زیربنای اجتماعی و اقتصادی، خصوصیات فرهنگی و محیطی و غیره به سوی رشدی ناموزون و شتاب‌زده رهسپار بود. این رشد ناهماهنگ از یک سو به تمرکز سرمایه‌گذاری در برنامه‌های اقتصادی و گسترش صنایع وابسته در شهرهای بزرگ منتهی می‌شد و از سوی دیگر توزیع ناعادلانه‌ی خدمات و ثروت، شکاف‌های اقتصادی و طبقاتی و مهاجرت گسترده و شتاب‌زده روستاییان را به شهرها گسترش می‌داد.

نسبت درآمد کارگران صنعتی به کشاورزان در فاصله‌ی بین سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۵۵ از ۱/۶ برابر به ۲/۸ برابر افزایش پیدا کرده بود و متوسط درآمد سرانه‌ی

شهرنشینان در سال ۱۳۵۵ بیش از دو برابر این رقم برای روستاییان بود. در همان سال هزینه‌ی موادغذایی در شهرها ۴۴ درصد و در روستاها ۶۵ درصد کل هزینه‌ی خانوار را به خود اختصاص می‌داد. در سال ۱۳۵۵ تعداد باسوادان شهرنشین ۸۵ درصد و روستانشین ۳۵ درصد تخمین زده شده بود.

سیاست‌های توسعه‌ی روستایی که با اصلاحات ارضی آغاز شده و با ایجاد نهادهایی چون شرکت‌های تعاونی روستایی و شرکت‌های سهامی زراعی پی‌گیری شده بودند راه به جایی نبرده بودند و به وابستگی روستاها به دولت افزوده بودند. راهکارهای وزارتخانه‌های تعاون و امور روستاها، کشاورزی و مؤسساتی چون بانک کشاورزی و دیگر نهادهای اعتباری که عموماً دولتی بودند، بر این وابستگی افزوده بودند. برنامه‌های آموزشی و بهداشتی نیز با اتخاذ سیاست‌های برون‌زا و نادرست راه‌حل‌های اساسی برای مشکلات روستاها و روستاییان ارائه نمی‌کردند. این سیاست‌های نادرست و ناکارآمد، همراه با وابستگی‌های فزاینده به مرکز، شکاف‌های طبقاتی بین شهر و روستا و درون شهر و روستا را تشدید می‌کردند. مهاجرت شتاب‌زده‌ی روستاییان به حاشیه‌ی شهرها که کشاورزان باتجربه را به کارگران غیرماهر و روزمزد تنزل می‌داد گسستن شیرازه‌ی اقتصادی و اجتماعی شهر و روستا و تجاوز همه‌جانبه به محیط‌زیست را به همراه داشت.

با توجه به واقعیت‌های موجود آن زمان و برای یافتن سیاست‌های نوین، در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ مجریان طرح راه‌باب تربیت بهورز [۱۸] در منطقه‌ی قشقایی که با موفقیت قابل توجهی اجرا شده بود، این بار ایجاد یک طرح توسعه‌ی همه‌جانبه و درون‌زای منطقه‌ای روستایی را به دولت وقت پیشنهاد کردند. هدف این بود که این طرح علاوه بر مسائل بهداشتی و درمانی، دیگر مسائل مربوط به توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی همه‌جانبه را با مشارکت بنیادی، کامل و فعال افراد محلی در همه‌ی تصمیم‌گیری‌ها و امور اجرایی، به صورت درون‌زا و همه‌جانبه و به‌هم‌پیوسته و قابل دوام در بر گیرد. در این راستا، موفقیت طرح بر این محک استوار شده بود که پس از یک دوره‌ی اولیه‌ی پنج‌ساله افراد محلی بتوانند - با دریافت حداقل کمک از دولت -

خودشان بیشتر امور طرح را در دست گرفته و به فعالیت‌های همه‌جانبه‌ی آن ادامه دهند.

برخلاف طرح‌های روستایی آن روز ایران و بسیاری از دیگر کشورهای جهان سوم که بیشتر توسط اقتصاددانان برنامه‌ریزی می‌شدند و در صورت موفقیت فقط به رشد یک‌جانبه‌ی اقتصادی کمک می‌کردند، می‌توان ریشه‌های طرح توسعه‌ی سلسله را در تلاش‌های مجید رهنما، پژوهشگر و نقدپرداز آموزش و توسعه، جستجو کرد که به آموزش از دیدگاه «آموختن برای زیستن» و نه فقط «آموزش برای خواندن، نوشتن و کمی حساب کردن» می‌نگریست. این نگرش تبعاً به دیدگاهی از توسعه منتهی می‌شد که توجه به رشد همه‌جانبه‌ی انسانی و در نتیجه آموزش را به وسیع‌ترین مفهوم آن در رأس فعالیت‌های خود قرار می‌داد. در این جهان‌بینی ارزش‌های فرهنگی، تندرستی، آموزش، نگهداشت سلامت و پایداری محیط‌زیست، توسعه‌ی زیربنایی اجتماعی و اقتصادی، رشد موزون اقتصادی و توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی زندگی روستایی همه با روندی درهم‌تنیده از اهمیتی یکسان برخوردار بودند.

سیاست مناسب توسعه از این دیدگاه باید شرایط یک حرکت درون‌زای رو به پیشرفت همه‌جانبه را فراهم کند و از تأثیرات عوامل برون‌زای منفی و بازدارنده پیشگیری نماید. توسعه روندی «رهایی‌بخش» تعریف می‌شد که با حفظ و اشاعه‌ی بنیادها و دانش‌های سنتی و فرهنگی، جامعه را به سوی ارزش‌ها و روابط نوینی هدایت کرده و به پیش می‌برد. باور بر این بود که الگوهای توسعه‌ی وارداتی حتی اگر در زادگاه خود از موفقیت برخوردار باشند نباید به عنوان یک الگوی واحد مورد استفاده نظری یا اجرایی قرار گیرند. اعتقاد بر این بود که توسعه‌ی اقتصادی نیز باید از جایگاه پراهمیت خویش برخوردار باشد و همچنین تکنولوژی نوین باید در موضع مناسب برای حل مشکلات گرسنگی، تندرستی، آموزشی، ارتباطات و مشکلات محلی و تأمین نیازها با دقت و احتیاط کامل مورد بهره‌برداری قرار گیرد. کاربرد منابع پایدار انرژی به‌خصوص انرژی خورشیدی و بیوگاز که برای حفاظت جنگل‌ها و مراتع منطقه اهمیت بسیار داشت نیز از اهمیت خاصی برخوردار می‌شد.

بر اساس این بینش، توسعه هنگامی می‌توانست موفق باشد که اکثریت افراد جامعه در روند آن و در نتیجه در تعیین سرنوشت خود شرکت مستقیم، فعال و خلاق

داشته باشند. گفته می‌شد که این مشارکت، شناخت نیازهای واقعی و مسائل موجود در ابعاد مختلف را تضمین می‌کند و به شرکت‌کنندگان این فرصت را می‌دهد که در تعیین اولویت‌ها، کنترل صحیح و پایدار منابع، انتخاب رشته‌ها و شیوه‌های تولید نوین و انتخاب ابزار و تکنولوژی مناسب برای رسیدن به اهدافی که خود آن را تعیین کرده‌اند شرکت فعال و همه‌جانبه داشته باشند.

چهارچوب تئوریک، اهداف و اصول طرح توسعه‌ی سلسله را می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

یکم) ایجاد توسعه‌ی هماهنگ اقتصادی و اجتماعی منطقه با اولویت دادن به بهره‌برداری از کلیه‌ی نیروها و امکانات موجود در منطقه؛

دوم) ایجاد زیربنای ساختاری، اقتصادی، اجتماعی و آموزشی درهم‌تنیده‌ای که با تأکید هر چه بیشتر بر آموزش بتوان به تدریج مسئولیت‌ها و عملیات اجرایی طرح را به مردم واگذار کرد؛

سوم) ایجاد شرایط و انگیزه‌های لازم برای تشویق مردم به مشارکت در ابعاد مختلف توسعه‌ی اجتماعی، اقتصادی و محیطی به طریقی که برای آن‌ها سودمند باشد؛

چهارم) ایجاد الگوی توسعه‌ی مناسب و انعطاف‌پذیری که بتوان آن را با تغییرات لازم در نواحی مشابه به اجرا درآورد.

از این دیدگاه، توسعه همانند فضایی سه‌بعدی شامل ابعاد انسانی، زیربنایی و اقتصادی در نظر گرفته می‌شد که برنامه‌ها و فعالیت‌های اجرایی آن همواره باید با در نظر گرفتن تأثیرات متقابل این ابعاد بر یکدیگر طرح و برنامه‌ریزی می‌شد.

### بعد انسانی

بعد انسانی همه‌ی مسائل مربوط به آموزش، بهداشت، رفاه اجتماعی و در غایت مشارکت مردم را در همه‌ی ابعاد توسعه در بر می‌گرفت. بر این اساس، انسان به عنوان هدف و وسیله‌ی توسعه مرکزیت خاصی پیدا می‌کرد و فعالیت‌های همه‌جانبه‌ی طرح می‌بایست بر اهداف این مهم‌ترین بعد توسعه یعنی انسان استوار

می‌شد. انسانی که باید آماده می‌شد تا همگام با انسان‌های دیگر نیازها و مسائل جاری را با تعیین اولویت‌های آن‌ها بررسی و تعریف کند، آلترناتیوها و روش‌های مناسب تأمین نیازها و حل مشکلات را بیابد، مراحل اجرایی را طرح و تدوین کند، در اجرا و قبول مسئولیت‌های اجرایی شرکت کند و با استفاده از محک‌های تدوین‌شده، پیشرفت همه‌جانبه‌ی زندگی و محیط خود را مورد ارزشیابی مستمر قرار دهد.

محک موفقیت طرح، میزان مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌ها و میزان آمادگی آن‌ها برای قبول مسئولیت‌ها تعریف شده بود. در عمل هدف این بود که در طول دوره‌ای پنج‌ساله بیشتر تصمیم‌گیری‌ها و مسئولیت امور اجرایی طرح به مردم واگذار شود و سرانجام، تشکیلات اداری طرح خود به شکل سازمان کوچک‌تری نقش مشاورت و آموزش و رابط بین مردم و دولت را بر اساس اولویت‌های تعیین‌شده توسط مردم ایفا کند.

از موانع مهمی که رسیدن به هدف غایی مشارکت کامل و مؤثر مردم را محدود می‌کردند می‌توان از بی‌سوادی گسترده‌ی بزرگسالان و سطح بهداشت و تندرستی بسیار پایین نام برد. بنابراین **آموزش و بهداشت** به عنوان دو ستون اصلی برای رسیدن به هدف مشارکت مورد اولویت و توجه خاص برنامه‌ریزان طرح قرار گرفتند.

**آموزش** با گسترده‌ترین مفهومش مورد نظر قرار می‌گرفت. به این معنا که آموزش می‌باید تمام فعالیت‌های زندگی را برای همه‌ی گروه‌های سنتی در بر می‌گرفت تا آن‌جا که بتواند مردم را برای مشارکت همه‌جانبه در فعالیت‌های توسعه آماده کند.

**تندرستی و رفاه** نه تنها سلامت و آسایش جسمانی بلکه سلامت فکری و روانی را به عنوان شرط لازم برای رشد پایدار اقتصادی و اجتماعی در بر می‌گرفت.

شبکه‌ی تندرستی که علاوه بر ارائه‌ی خدمات درمانی، تربیت بهورزان بومی را نیز به عهده داشت بر اساس نیازها و مشکلات بهداشتی و درمانی منطقه برنامه‌ریزی می‌شد و همه‌ی جنبه‌های مختلف فردی، خانوادگی، محلی، منطقه‌ای و محیطی را در بر می‌گرفت. این برنامه علاوه بر آموزش، خدمات بهداشتی، پیشگیری و درمانی را نیز به عهده داشت و با ایجاد شبکه‌های خاصی به رده‌های بالاتر درمانی مانند



درمانگاه‌های محلی، بیمارستان‌های منطقه‌ای و در غایت به مراکز بهداشتی و درمانی استانی و دانشگاهی متصل می‌شد.

برای **مشارکت همه‌جانبه‌ی مردم**، به عنوان اساسی‌ترین رکن توسعه، پیشنهاد شده بود که باید شرایط و روش‌هایی ایجاد شود که مردم بتوانند خود مسائل و نیازهای‌شان را تعریف کرده و برای تأمین نیازها و حل مسائل خود در تصمیم‌گیری‌های جمعی شرکت کنند. بر این مسئله تأکید شده بود که زمینه‌ی لازم برای مشارکت بایستی در نهادهایی انجام شود که به طور خودجوش و توسط خود مردم به وجود آمده باشند نه نهادهایی که از بالا به مردم تحمیل شده باشند.

شاید این از اولین تجربه‌های اجرایی یک کشور جهان سوم در توسعه‌ی پایدار بود. به این معنی که زمانی که بر اساس اهداف و برنامه‌های طرح مردم برای مشارکت فعال در تصمیم‌گیری و اجرا آماده می‌شدند و عملاً به این مشارکت جامه‌ی عمل می‌پوشاندند طرح می‌توانست به تدریج کارگزاران، کارمندان و مربیان خود را به‌وسیله‌ی مردم محلی جایگزین کند. بر این اساس از بین مردم افرادی آمادگی آن را پیدا می‌کردند که رده‌های مختلف مدیریت طرح و فعالیت‌های اجرایی آن را عهده‌دار شوند و برای انجام همه‌ی فعالیت‌های توسعه تا حد امکان از منابع و ذخایر انسانی، طبیعی، اقتصادی و محیطی منطقه استفاده کنند و سرانجام کنترل و اجرای طرح را به دست گیرند. در چنین شرایطی آن چنان که پیش‌بینی شده بود، اداره‌ی مرکزی طرح به دفتر کوچکی تبدیل می‌شد که می‌توانست به عنوان مشاور در امور آموزشی، اجرایی، انتخاب و کاربرد تکنولوژی و انرژی‌های آلترناتیو، حفاظت محیط‌زیست، امور حقوقی و حسابداری و غیره در خدمت مردم قرار گیرد.

*طرح توسعه‌ی سلسله نادر طرحی بود که در غایت، موفقیت خود را در انحلال خود و سپردن همه‌ی امور به مردم می‌دید- تجربه‌ای در ایجاد یک دموکراسی عملی.*

برای تأمین **نیازهای مالی و بودجه‌ی طرح**، برآورد شده بود که بودجه‌ای که دولت و سازمان برنامه و بودجه‌ی کشور و وزارتخانه‌های مختلف به منطقه اختصاص داده بودند کاملاً برای اجرای این طرح که جایگزین بیشتر سازمان‌های دولتی موجود می‌شد کفایت می‌کرد. پیش‌بینی می‌شد که پس از یک دوره‌ی مقدماتی اولیه که

انتظار نمی‌رفت بیش از دو سال به طول انجامد منطقه بتواند با تکیه به امکانات مالی و بودجه‌ای منطقه به خوبی به حیات خود ادامه دهد و پس از پنج سال که نیروهای انسانی محلی به تدریج مواضع تصمیم‌گیری و اجرایی را اشغال کنند طرح به اهداف خود دست یافته و منطقه به توسعه‌ی درون‌زا و پایدار خود ادامه دهد.

### بعد اقتصادی

با توجه به کمبود تأمین نیازهای اولیه‌ی مردم، توسعه‌ی اقتصادی نیز از اولویت خاص خود برخوردار می‌شد. از آن‌جا که فعالیت عمده‌ی اقتصادی منطقه، کشاورزی و دامداری، از بهره‌وری بسیار اندک برخوردار بود، این دو عامل تولیدی مهم از اولویت خاصی برخوردار شدند. علاوه بر آن، صنایع دستی و روستایی و همچنین ایجاد صنایع کوچک در دستور کار قرار گرفت.

### بعد زیربنایی

فعالیت‌های این بعد، آموزش، گسترش منابع انرژی، ارتباطات، پروژه‌های آبرسانی و آبیاری و ایجاد شبکه‌ی راه‌های روستایی و منطقه‌ای را شامل می‌شد. این چهارچوب نظری در واقع راهکاری کلی بود و در عمل می‌بایست جزئیات و اولویت‌ها و نحوه‌ی اجرای کارها با مشارکت مردم تصمیم‌گیری و اجرا می‌شد. همچنین، پیشنهاد شده بود که برای نیل به هدف‌ها، علاوه بر امکانات و منابع مالی و عملیاتی طرح، امکانات محلی و بخش خصوصی نیز مورد استفاده قرار گیرد.

### مسئولیت‌ها و بودجه

پس از مذاکرات بسیار با دولت وقت، برای تلفیق و هماهنگی کلیه‌ی برنامه‌های طرح در یک مدیریت واحد و برای جلوگیری از تداخل وظایف و برنامه‌های وزارتخانه‌ها و ادارات مختلف توافق شد که طرح زیر نظر مستقیم نخست‌وزیر اجرا شود. بر اساس این توافق به دستور نخست‌وزیر تمام وزارتخانه‌ها وظایف و بودجه‌ی خود را به مدیریت طرح تفویض کردند. سازمان‌هایی که اجرای قوانین و امنیت منطقه را بر عهده داشتند، مانند اداره‌ی دارایی و مالیات‌ها، نیروهای انتظامی و

سازمان نظام وظیفه، وزارت مخابرات و چند سازمان دیگر از این قاعده مستثنی شدند.

بر اساس این توافق مجری طرح از تمام اختیارات دولت در منطقه برخوردار شد و در عمل بخش‌دار سلسله شد. از آن‌جا که مدیر و مبتکر طرح، آقای مجید رهنما (بنیان‌گذار و اولین وزیر وزارت علوم و آموزش عالی و عضو دائمی هیئت مدیره‌ی یونسکو)، به سبب مسئولیت‌های مختلف دولتی و بین‌المللی قادر به اقامت دائم در مرکز طرح نبود در عمل مدیر اجرایی در منطقه زیر نظر مستقیم او انجام این وظیفه را به عهده می‌گرفت. بودجه‌ی طرح مستقیماً به‌وسیله سازمان برنامه و بودجه‌ی کشور برای منطقه تأمین می‌شد و هزینه‌های مربوط به خدمات بهداشتی و درمانی و آموزش به‌روزان و شبکه‌ی تندرستی را سازمان خدمات اجتماعی متقبل شده بود.

### مطالعه‌ی کلی بخش سلسله (الشر)

گزارش «مطالعه کلی بخش سلسله (الشر)» که به دنبال این پیش‌گفتار به نظر پژوهشگران و خوانندگان می‌رسد، با اهتمام سازمان مدیریت صنعتی ایران، یکی از مشاوران سازمان برنامه و بودجه‌ی کشور، انجام شد تا زمینه‌ای کلی از وضعیت اجتماعی، اقتصادی و محیطی منطقه در اختیار برنامه‌ریزان و مجریان طرح توسعه‌ی سلسله قرار دهد. در این پژوهش از دو پرسش‌نامه که در مرکز و عملاً بدون آشنایی قبلی با منطقه تدوین شده بودند استفاده شده است. بدیهی است که پرسش‌های مطرح‌شده در واقع بازتاب پیش‌فرض‌های پژوهش و پژوهشگران بودند و بسیاری از نیازها و مسائل موجود را در بر نمی‌گرفتند. بیشتر پرسشگرانی که در فصل تابستان و هنگام تراکم کاری روستاییان از تهران به منطقه آمده بودند دانشجویانی بودند که آن‌ها نیز با عوامل محیطی، فرهنگی و انسانی جامعه مورد پژوهش بیگانه بودند و به‌ندرت با گویش‌های محلی آشنایی داشتند. این دختران و پسران جوان با شلوارهای جین، پیراهن‌های رنگارنگ، عینک‌های آفتابی و دوربین‌های عکاسی‌شان بیشتر یادآور گردشگرانی بودند که گویی مشغول گذران تعطیلات تابستانی خود هستند. روستاییان لر و لک این منطقه با کنجاوی و بی‌اعتمادی به آن‌ها نگاه می‌کردند و

دوست نداشتند به سؤالاتی که وارد خصوصیات و جزئیات زندگی آن‌ها می‌شد پاسخ بدهند. به‌خصوص که نمی‌دانستند چرا از آن‌ها سؤال می‌شود، چرا باید به این سؤالات پاسخ بدهند و اطلاعات کسب‌شده در چه مواردی به کار گرفته خواهند شد. بعدها که سعادت نزدیکی و کسب اعتماد مردم شریف و محروم این خطه‌ی باستانی را به دست آوردم دانستم که آن‌ها به دلایل مختلف و چه‌بسا موجه از دادن پاسخ‌های درست اجتناب کرده بودند. برای مثال اطلاعات مربوط به سطح اراضی زیرکشت، تعداد دام‌ها و میزان برداشت محصولات و درآمدشان را به سبب ملاحظات مالی و وام‌های شرکت‌های تعاونی روستایی؛ تعداد پسران به سن بلوغ رسیده را از ترس نظام وظیفه؛ و اطلاعات مربوط به دختران جوان‌شان را به خاطر ملاحظات فرهنگی و خانوادگی مایل نبودند بروز دهند. به سبب بی‌اعتمادی بسیار به دولت و مأمورین دولتی از این قبیل ملاحظات بسیار بودند. (برای مثال تناقضات آماری که در بسیاری از جدول‌های ارائه‌شده وجود دارد نتیجه‌ی این عوامل هستند). باید اذعان داشت که این نواقص به‌هیچ‌وجه محدود به این گزارش خاص نیست و این نقصانی است که بالقوه در این گونه روش‌های پژوهشی وجود دارد.

برای شناخت بنیادی نیازها و اولویت‌های اقتصادی و اجتماعی، اعتماد و مشارکت فعال و خلاق مردم در همه‌ی مراحل پژوهش ضروری به نظر می‌رسید. برای نیل به این هدف، در سال‌های اولیه‌ی اجرای طرح، یک روش پژوهش مشارکتی (Participatory Research) توسط گروه توسعه که مسئولیت برنامه‌ریزی جامع توسعه و تدوین و اجرای برنامه‌های اجرایی و آموزش توسعه‌گران محلی را به عهده داشت ابداع و به کار گرفته شد. در این روش، کارگروه‌های سه تا چهار روزه با شرکت حدود ۳۰ تن از روستاییان و عشایر مرکب از دامداران، کشاورزان، بانوان، کسبه و خوش‌نشینان و غیره، و همکاری دو یا سه نفر از کارکنان این گروه که نقش تسهیل‌کننده را در گفت‌ووشنودهای جمعی ایفا می‌کردند تشکیل می‌شد. در این گروه‌هایی‌ها که از بامداد تا شامگاه مانند یک یورد عشایری و در زیر یا در حاشیه‌ی سیاه‌چادرها بر پا می‌شد، شرکت‌کنندگان در محیطی کاملاً طبیعی و خودمانی ضمن انجام کارهای ضروری روزانه به بحث و گفت‌ووشنود درباره‌ی نیازها و مسائل موجود و تعیین اولویت‌های آن‌ها می‌پرداختند. همچنین شیوه‌های سنتی و تکنولوژی‌های

مورد استفاده و سودمندی و یا کمبود آن‌ها را بررسی می‌کردند. نتایج این گردهمایی‌ها اطلاعات گسترده و عمیقی از وضع موجود به دست می‌داد که گاه به‌تنهایی برای یک برنامه‌ریزی اجرایی کوتاه‌مدت تکافو می‌کردند. هنگامی که استفاده از تکنولوژی و روش‌های نوین ضرورت پیدا می‌کرد کارشناسان راه‌حل‌های مناسب با محیط را به شرکت‌کنندگان معرفی می‌کردند و تصمیمات مناسب اتخاذ می‌شد.

بدیهی است که بررسی و نقد سیاست و روش‌های اجرایی طرح توسعه‌ی سلسله (الشر) و دلایل انحلال نهایی آن و همچنین مطالعه‌ی تطبیقی دو روش پژوهشی که در بالا به آن‌ها اشاره شد، مقوله‌ی مفصلی است که در این مختصر نمی‌گنجد. [۲]

برای دریافت فایل کامل طرح به پیوند زیر مراجعه فرمایید:

[alashtar](http://alashtar)

# شوراهای کارگری در کارخانه‌های ایران

کریس گودی  
ترجمه‌ی شاهین نصیری



\* شاهین نصیری، پژوهشگر دکتری فلسفه در دانشگاه آمستردام است.

در ماه‌های جولای و آگوست ۱۹۷۹ میلادی [تابستان ۱۳۵۸]، کریس گودی از چندین کارخانه در ایران بازدید کرد. در همین دوران، او توانست با کارگران، مبارزان و فعالانی که گرایش‌های گوناگون سیاسی داشتند درباره‌ی شوراهای کارگری که پس از انقلاب بهمن شکل گرفته بودند بحث و گفت‌وگو کند. آن‌چه گودی به‌طور خاص از خلال این مشاهدات دریافت، ظهور دوران شگفت‌آوری بود که کارگران صنعتی آن را تجربه می‌کردند. با این همه، او اذعان داشت که هر نگاهی از خارج - حتی همدلانه‌ترین نوع آن - از ثبت و انتقال تجربیات مربوط به این دوران عاجز است. تا آن‌جا که او می‌توانست ارزیابی کند، تلاش‌های چندانی برای نهادینه کردن این تجربیات، کشف قواعد حاکم بر آن‌ها یا ایجاد هماهنگی میان فعالیت‌های شوراهای کارخانه‌های گوناگون صورت نگرفته بود. به نظر می‌رسید که به اندازه‌ی تعداد کارخانه‌ها اشکال متنوعی از «کنترل کارگری» (*workers' control*) به وجود آمده باشد. این مقاله نمی‌تواند جای ثبت و بایگانی دقیق این رخدادها را که البته اکنون دیگر رنگ باخته‌اند بگیرد. اما نویسنده امیدوار است که از طریق این نوشته، درکی از این تجربه‌های رنگارنگ را به اشتراک بگذارد تا شاید در آینده‌ای نامعلوم با احیای موفق مبارزات، بار دیگر بازآفریده شوند.

در رژیم خودکامه‌ی شاه، اتحادیه‌های کارگری، چه از نوع صنفی و چه از نوع سیاسی، ممنوع بودند و حتی به‌طور زیرزمینی هم امکان فعالیت نداشتند. تنها نهاد‌های موجود، «سندیکاها»ی دولتی بودند که به‌طور مستقیم به حزب سیاسی تقدیس‌شده‌ی شاه [حزب رستاخیز] وابسته بودند. این سندیکاها ی دولتی، به‌طور مجزا، تنها در سطح کارخانه‌ها فعالیت می‌کردند و در سطوح مناطق یا صنایع سازماندهی نشده بودند. در برخی از محیط‌های کار، «رهبران» غیررسمی حضور داشتند که به نمایندگی از کارگران مسئولیت مذاکرات را در رابطه با امور داخلی کارخانه به عهده می‌گرفتند. در برخی دیگر و به‌ویژه در دو سال آخر سلطنت شاه، کمیته‌های زیرزمینی اعتصاب فعال شدند. اما هیچ‌کدام با کارخانه‌های دیگر در ارتباط نبودند.

با این همه، کارگران در دوران شاه وزن سیاسی مشخصی داشتند. به دلیل برنامه‌های دون کیشوتی شاه که هدف از آن‌ها تبدیل کردن ایران به یک ابرقدرت جهانی بود، کلان‌پروژه‌های صنعتی زیادی در ایران راه‌اندازی شدند. این پروژه‌ها بیش‌تر در صنعت مونتاز، مانند بخش مونتاز صنعت خودروسازی که قطعات آن توسط کرایسلر و جنرال موتورز از اروپا وارد می‌شد، خلاصه می‌شدند. این رویکرد، کشور و مردم را نسبت به نوسانات بازار جهانی آسیب‌پذیر کرد، اما همزمان موجب شکل‌گیری گروهی از کارگران بسیار ماهر شد که بسیاری از آنها در کشورهای صنعتی اروپایی دوره‌های کارآموزی گذرانده بودند.

در گرماگرم انقلاب بهمن، فرار صاحبان و مدیران کارخانه‌ها از ایران - به‌ویژه آن‌هایی که به شرکت‌های چندملیتی متصل بودند - کارگران را واداشت تا برای از بین رفتن شغل‌هایشان، خودشان مدیریت کارخانه را به دست گرفته و به تولید محصولات ادامه دهند. در مواردی دیگر، شوراهایی که در بزنگاه مبارزات با نظام شاهنشاهی تشکیل شده بودند بر واگذاری کارخانه‌ها اصرار ورزیدند، یا این‌که دست‌کم خواهان تقسیم قدرت با مالکان خصوصی یا مدیریت منسوب رژیم جدید در شرکت‌های دولتی شدند.

### کارخانه‌ی جهان‌چیت

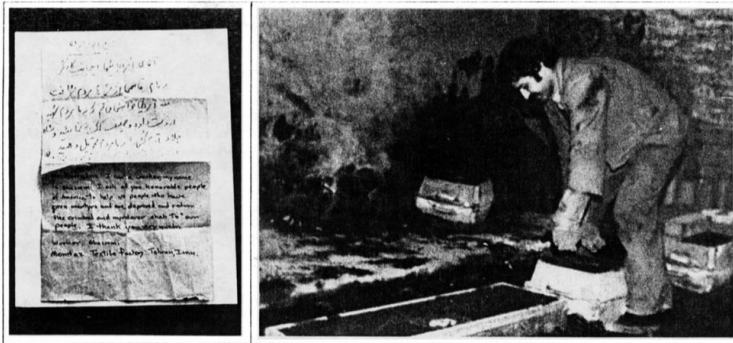
کارخانه‌ی پارچه‌بافی جهان‌چیت کمی خارج از شهرک صنعتی کرج واقع در نزدیکی‌های تهران است. در دوران شاه، این کارخانه به علت تعدد حضور فعالان سیاسی در میان کارگران و سنت اعتصابات کارگری‌اش شهره شده بود. مشهورترین اعتصاب کارگران این کارخانه در سال ۱۹۷۰ (اردیبهشت ۱۳۵۰) رخ داد که طی آن، اعتصابیونی که به سمت تهران در حال تظاهرات بودند، به رگبار نیروهای ژاندارمری بسته شدند.

مالک شرکت جهان‌چیت بعد از انقلاب در ایران ماند. با این حال، کارگران در ماه فوریه [بهمن‌ماه] کمیته‌ای هفت نفره انتخاب کردند تا آن‌ها را نمایندگی کند. اکثریت این کمیته در دست هواداران بزرگ‌ترین گروه چپ‌گرای اسلامی آن زمان بود



که به‌زودی به مخالفت با حاکمیت برخاست؛ در میان آنها دو برادر حضور داشتند که تا بهمن ۵۷ در زندان بودند و پس از سال‌ها غیبت دوباره به کارخانه بازگشته بودند. پس از برگزاری انتخابات این کمیته، مالک کارخانه کمیته را متهم به تلاش برای «سلب مالکیت از طریق مبارزه‌ی مسلحانه» کرد و شکایت خود را برای رسیدگی و حمایت نزد وزارت کار برد. ابتدا وزارتخانه از او حمایت کرد، اما پس از مدتی وزارتخانه عقب نشست و خود را از مداخله بیرون کشید. کمیته‌ی منتخب یا همان شورای کارگری، اکنون دفتر ساواک در کارخانه را که پیش‌تر در آن کارگران به دلیل «تخلفات انضباطی» بازجویی می‌شدند، تسخیر کرده است. اولین مأموریت شورا با یورش به اسناد ساواک به‌منظور کشف و اخراج عوامل حکومتی آغاز شد. همچنین، این شورا با مدیران فنی خبره در کارگاه به توافق رسید و به همین دلیل کارخانه در راه‌اندازی چرخه‌ی تولید با مشکل مواجه نشد.

از آن‌جاکه بنا بر قاعده‌ی کلی در ایران نوک اصلی تضادها خود را در بخش تولید نشان می‌دهد، این دستاورد در نوع خود پدیده‌ای نامعمول بود. مهندسان خبره، با آن‌که بیش از همه در ارتباط با کارگران هستند، چه از نظر جایگاه فرهنگی (سطح سواد و عادات روزانه) و چه از نظر موقعیت مالی (اختلاف شگرف میزان دستمزد)، در مقایسه با کارگران عادی در دنیایی دیگر سیر می‌کنند. در کارخانه‌های دیگری که پس از فرار کارفرما به دست کارگران افتاد، مهندسان اولین گروهی بودند که کارخانه‌ها را ترک کردند. متأسفانه معنای این اقدام، از دست رفتن تخصص حیاتی بود که لازمه‌ی ادامه‌ی تولید است. در موارد زیادی، این امر موجب توقف چرخه‌ی تولید و عدم پرداخت دستمزد نیروهای کار شد. زمانی هم که شوراها از رژیم جدید درخواست کمک مالی کردند، رژیم این درخواست را فرصتی مغتنم برای فرستادن و تحمیل نماینده‌ی فرمایشی خود به بهانه‌ی اداره‌ی امور تلقی کرد. الگوی جهان‌چیت و سطح بالای اداره‌ی شورایی در آن، نسبت به الگوهایی که معمولاً توسط رژیم تحمل می‌شوند، کاملاً استثنایی است. در کارخانه‌های دیگر که چرخه‌ی تولیدشان فعال بود، به‌رغم دخالت رژیم در سفارش‌گیری و فروش، به کارگران دستمزدی پرداخت نمی‌شد.



در این عکس نامه‌ای به فارسی درج شده با این مضمون: «آقای آمریکایی‌ها، اینجانب کارگر، به نام قاسمی، از شما مردم شرافتمند آمریکا خواهش می‌کنم که به مردم شهید از دست داده و ضعیف کمک نمایید و شاه جلاد آدم‌کش را به ما مردم تحویل دهید. کارگر، قاسمی؛ شرکت پارچه‌بافی ممتاز، تهران، ایران»

شورای جهان‌چیت مدعی است که بهره‌وری تولید را یک‌ونیم برابر افزایش داده است، امری که به گمانم اغراق‌آمیز به نظر نمی‌رسد. رقم حداقل دستمزد دوبرابر شده و رقم بالاترین دستمزدها نیز به یک‌سوم میزان قبلی کاهش یافته است. شورا همچنین کتابخانه‌ای ایجاد کرده که در آن بیش‌تر تألیفات مجاهدین و دیگر نوشته‌های رادیکال اسلامی یافت می‌شوند. از آن پس، به هر کارگر یک لیتر شیر هم داده می‌شد.

شورا مسئولیت اداره‌ی کل کارخانه را به عهده دارد. هر ماه نشست‌های شورایی برگزار می‌شوند که به تصمیم‌گیری‌های کاری اختصاص ندارد، بلکه محلی هستند برای طرح سخنرانی‌های اعضای شورا. هنوز از اساسنامه یا تعریف سازوکار بازخواست از نمایندگان (استیضاح) خبری نیست، اما در انتخابات اول می‌توان آثاری از آن مشاهده کرد- این رخداد اصیل و واقعی است، اما تضمینی برای دموکراسی در آینده نیست. نمونه‌ی جهان‌چیت تقریباً نوعی از خودفرمانروایی کامل شورایی (autarchy) است، اما به‌رغم قدرتی که در شورای عمومی کارگری متمرکز شده نمی‌توان آن را مصداق خودگرانی (self-management) دانست. در این کارخانه چپ‌گراها دست

بالا را دارند و ما با بدیلی کاملاً متفاوت از آنچه در رژیم سابق شاهد بودیم مواجه هستیم.

### کارخانه‌های مونتاژ

در میان کارخانه‌هایی که من از آن‌ها بازدید کردم، شرکت ایران ناسیونال که پیش‌تر به کرایسلر (انگلستان) وابسته بود و با کیت‌های ساخته‌شده در کاونتری برای بازار داخلی خودرو تولید می‌کرد، در آن سوی طیف قرار دارد. این شرکت سوگلی شاه بود که خودش در آن سهام‌دار بود و بازرسان شخصی‌اش را برای نظارت بر کارکنان گماشته بود. در این کارخانه کارکنان در دو سطح از «امتیازات ویژه‌ای» برخوردار بودند: آنان نسبت به دیگران از امتیاز بیش‌تری برای بهره‌مندی از مسکن و بهداشت برخوردار بودند؛ در عین حال که اتاق ویژه‌ی «بازجویی» ساواک نیز برای‌شان وجود داشت.

در ایران ناسیونال، رئیس شورای کارگری یکی از کارمندان سابق بخش اداری در دوران شاه بود. انتخابات شورا در یک سطح و به صورت یک‌مرحله‌ای برگزار می‌شد- آن هم از بین ۱۲ هزار نیروی کار. این سازوکار، به‌رغم این که رئیس شورا مدعی است به «مشارکت» و همراهی با مدیران منصوب رژیم می‌انجامد، بیش‌تر شبیه اهرمی است که بنا به اقتضای شرایط به کار گرفته می‌شود. این شرکت با آن که ملی شده، هنوز کیت‌ها را از انگلستان وارد می‌کند.

در رابطه با جایگاه سیاست در شورا، سخنگوی آنها به این گفته بسنده کرد که شورا اساساً سیاسی نیست، صددرصد مذهبی است و صددرصد از امام خمینی حمایت می‌کند. کاملاً برخلاف الگوی جهان‌چیت، این کارخانه هم در امتداد نظم سابق قرار دارد و هم در پیوند ارگانیک با رژیم جدید است. همچنین مشکلی برای عرضه و پیدا کردن بازار فروش بر سر راهش دیده نمی‌شود. دلیل این امر را از یک سو می‌توان در میزان اهمیت چنین کارخانه‌ی بزرگی در هر نوع نظام سیاسی، و از سوی دیگر، در «امتیازات ویژه‌ای» که کارکنانش به برخورداری از آنها خو گرفته‌اند، جستجو کرد. بنابراین، الگوی ایران ناسیونال، مانند الگوی خودفرمانروایی کامل شورایی یا

خودگرانی، یک مورد خاص است. اهمیت بررسی این نوع شورای «مهروموم شده» در این است که رژیم برای تمام شرکت‌های ملی شده (دولتی‌شده) تحقق همین الگو را در نظر دارد.

### قدرت دوگانه

در میان تمام کارخانه‌هایی که سازوکار مدیریت آنها چیزی بین جهان‌چیت و ایران ناسیونال است، جالب‌ترین نمونه‌ها را در شرکت جنرال موتورز و کارخانه‌ی کاترپیلار مشاهده کردم. این شرکت‌ها در زمینه‌ی تولید قطعات راهسازی و ماشین‌آلات کشاورزی فعالیت می‌کنند. شورای جنرال موتورز مانند ایران ناسیونال، کاملاً «اسلامی» و غیرسوسیالیستی است. پاسخ‌های آنها به پرسش‌هایم درباره‌ی شیوه‌ی برگزاری انتخابات، من را قانع نکرد که شوراهایشان کارگران این کارخانه را به‌طور واقعی نمایندگی می‌کنند. با این اوصاف، در این‌جا بدون شک می‌توان از وضعیت «قدرت دوگانه» که میان شورا و مدیران عالی‌رتبه‌ی کارخانه شکل گرفته، به‌خصوص با توجه به سه مدیری که رژیم پس از ملی‌سازی به آن‌جا فرستاده است، سخن گفت.

این شورا ۲۱ عضو دارد که متشکل از ۱۵ کارگر ساده و شش کارمند بخش اداری است. جلسات شورا دوهفته یک‌بار برگزار می‌شوند و کمیته‌های فرعی برای نظارت بر تولید، امور مالی، خرید و فروش، آموزش، انضباط، داوری و حکمیت، و ورزش شکل گرفته‌اند. همچنین از آن‌جا که دیگر قطعات از جنرال موتورز (شرکت مادر آمریکایی) به دست نمی‌رسند، یک کمیته‌ی فنی/تحقیقاتی به‌منظور پیدا کردن راهی برای خودکفایی تشکیل شده است. هدف اصلی کمیته این است که خط تولید را به جای ساخت قطعات خودروهای شخصی، برای تولید قطعات وسایل حمل‌ونقل عمومی مانند اتوبوس سازمان‌دهی کند، یا حداقل تولید قطعات خودروهای شخصی را به ساخت یک مدل کاهش دهد. تمام مدارک کارخانه باید به امضای تمام اعضای شورا برسند و دفاتر مالی توسط آنها مورد بازرسی قرار می‌گیرند. تنها یکی از اعضای کارخانه تمام‌وقت در شورا کار می‌کند و بقیه‌ی اعضا برای ساعت‌های اضافه‌ای که به

کار در شورا اختصاص می‌دهند، دستمزدی دریافت نمی‌کنند. دستمزد مدیران عالی‌رتبه به چهل درصد میزان قبلی رسیده است.



کارگران در حال قالب‌سازی برای تولید قطعات فلزی هستند، چراکه دیگر قطعه‌ها از آمریکا وارد نمی‌شود؛ عکس از رندی گودمن.

در حال حاضر، در جنرال موتورز، تا حدودی، نوعی از مدیریت مشارکتی حاکم است که در واقع تعادلی میان نیروهای کارخانه برقرار کرده است؛ اما قطعاً این شرایط ماندگار نخواهد بود. همذات‌پنداری شورا با رژیم جدید از این باور نشأت می‌گیرد که رژیم هم با آن‌ها همذات‌پنداری می‌کند- با وجود حرف‌های زیادی که زده می‌شود، این امر باید در عمل اثبات شود. در نگاه رهبران شورا- و حامیان حزب جمهوری اسلامی و دیگر کارگران کارگاه‌ها- به‌وضوح احساسات ضدامپریالیستی مشاهده می‌شود و شور و خلو و جدیت آنها را در ابراز این احساسات می‌توان دریافت. اگر رژیم بخواهد یا مجبور شود که آشکارا از مواضع ضدامپریالیستی خود کوتاه بیاید، ممکن است جریان‌های چپ‌گرا بتوانند پایگاه بالقوه‌ی رأی حزب جمهوری اسلامی را از این حزب ناامید کنند.

کارخانه‌ی کاتریلار هم به نوبه‌ی خود الگوی متفاوت دیگری بود. این کارخانه مدرن و سامان‌یافته به نظر می‌رسید، (البته مدرن بودنش در رعایت نکات ایمنی در

حد کارگاه‌های ابتدایی جوشکاری و رنگ و نقاشی هم نبود). صاحب این کارخانه پیش‌تر از طریق یک قرارداد لیزینگ، با شرکت مادر آمریکایی همکاری می‌کرد. او در ماه فوریه [بهمن] از کشور گریخت و در ماه جولای [تیر] که من به کارخانه سر زدم، آن‌جا توسط دولت ملی شده و مدیر منصوب دولت هنوز شروع به کار نکرده بود. در این میان، کارخانه را شورایی متشکل از افراد چپ‌گرا و اسلام‌گرایان غیر چپ، که نسبت آنها در شورا کمابیش با هم برابر بود، اداره می‌کرد. در این‌جا افزون بر گفتگو با تمام اعضای شورا، من این امکان را یافتم که به کارگاه تولید هم سری بزنم و پرسش‌هایی را با کارگران درباره‌ی دیدگاه‌شان نسبت به شورا و شرایط سیاسی مطرح کنم.

این شورا متشکل از ۱۰ کارگر و دو کارمند از بخش اداری بود. ترکیب سیاسی آن هم کمابیش به‌طور برابر به عناصر مذهبی و سکولار تقسیم می‌شد - سکولارها هواداران حزب توده و مذهبی‌ها ترکیبی از نیروهای پیشرو و حامیان حزب جمهوری اسلامی بودند. به فرد متعصبی که به حضور افراد چپ‌گرا در شورا اعتراض کرده بود، این امکان داده شد تا به‌منظور «آموزش»، یک «انجمن اسلامی» تأسیس کند. او به‌وضوح در برخی از اعضای اسلام‌گرای شورا نفوذ داشت (یک بار هم در مصاحبه‌ها شرکت کرد، با آنکه عضوی از شورا نبود). به زنان کارگر پیشنهاد شد که نماینده‌ای در شورا داشته باشند، اما آن‌ها به دلیل نمایشی بودن نقش آنها، از عضویت در شورا ممانعت کردند و به‌جای آن خواستار تشکیل شورایی برای زنان کارگر شدند که از جمله بتواند عضوی ناظر به شورای مردان بفرستد؛ البته تا زمانی که من آن‌جا بودم این روند هنوز اجرایی نشده بود.

شورا جلسات هفتگی برگزار می‌کرد و تمام اعضای آن همچنان به کارهای روزانه‌ی خود اشتغال داشتند. در ماه آگوست [مرداد]، آنها خود را برای نگارش اساسنامه و برگزاری انتخابات جدید شورا آماده می‌کردند. جلسات در اتاق تنها مدیر باقیمانده برگزار می‌شد که در صورت لزوم باید اتاق را ترک می‌کرد. کارخانه کاملاً زیر نظر شورا اداره می‌شد، از امضای چک گرفته تا نظارت بر امور حسابداری و تعیین پایه‌ی حقوق. دستمزد بخش مدیریت کاهش یافته و حداقل دستمزد نیز تعریف و تثبیت شد. مصاحبه‌های من با شورا و حضور سرزده‌ام به کارخانه نشان داد که

کارگران چندان در جریان کارها قرار نمی‌گیرند: آن‌ها از فعالیت‌های شورا اطلاع چندانی نداشتند و چیز زیادی هم به آن‌ها گزارش نمی‌شد. اما این موضوع را باید امری نسبی قلمداد کنیم. شورا داوطلب این بود که بیش‌تر در زمینه‌ی اطلاع‌رسانی تلاش کند و کاملاً آشکار بود که کارگران با اشتیاق و افتخار از شورا و امر خودگردانی حمایت می‌کنند؛ گرایش سیاسی چندان مطرح نبود.

### شوراهای کارگری و رژیم جدید

رویکرد رژیم جدید نسبت به شوراهای ناهمخوان و ناهمگن است که این امر خود به‌خوبی ماهیت ناهمگن و ناهمخوان رژیم را بازتاب می‌دهد. رژیم به تبلیغات ضدِ چپ ادامه می‌دهد و کمیته‌های امام را به برخی از کارخانه‌ها می‌فرستد تا انضباط را به شیوه‌ای اقتدارگرایانه [...] برقرار کنند. اما این رویکرد به ایجاد نهادها و روابط کارِ باثبات و کارآمد منتهی نمی‌شود و بیش‌تر به یک خلأ دامن می‌زند.

در جمهوری اسلامی، می‌توان رویکردهایی متفاوت نسبت به شوراهای کارگری را از هم تفکیک کرد. یکی از این نگاه‌ها شبیه رویکرد سه‌جانبه‌گرایانه‌ی سندیکا‌های دولتی شاه است که در آن‌ها یک‌سوم اعضا از طرف نیروهای کار، یک‌سوم از طرف بخش مدیریت و یک‌سوم از طرف وزارت کار حضور پیدا می‌کردند. شورای شرکت ایران ناسیونال اکنون از چنین الگویی پیروی می‌کند. حزب جمهوری اسلامی، به‌نوبه‌ی خود، از سیاست‌های گنگِ مدیریت مشارکتی (comanagement) حمایت می‌کند. رویکرد دیگری را نیز می‌توان در میان پیروان فکری آیت‌الله طالقانی شناسایی کرد. این بالِ «پیشرو» و «مشارکت‌گرای» جنبش اسلامی، معتقد است که نظام سرمایه‌داری در درازمدت با اسلام سازگار نخواهد بود، و از رویکرد سه‌جانبه‌گرایانه صرفاً به‌عنوان الگویی برای دوران گذار به جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی اسلامی [توحیدی] حمایت می‌کند. در این راستا، آن‌ها به سرمشق «مشارکت‌گرایی» (participationism) قذافی در کشور لیبی ارجاع می‌دهند.

به‌رغم اینکه [آیت‌الله] خمینی به‌طور عام از ایده‌ی شوراهای حمایت کرده، منظور او از این مفهوم مشخص نیست (ادعا می‌شود او این کار را با اکراه و زیر فشار طالقانی

انجام داده باشد). از سخنرانی‌های وی می‌توان به‌خوبی دریافت که او کارگران صنعتی را با خرده‌صنعت‌گران و پیشه‌وران یکی می‌انگارد؛ او دائماً از کارفرمایان می‌خواهد که با کارگران خود «مهربان» بوده و از برخورد «تند و خشن» با آنها خودداری نکنند. در تمام ایده‌بافی‌های رژیم، اثری از جدیت نمی‌توان یافت. اگر این شرایط ادامه پیدا کند، به احتمال زیاد پرونده‌ی اداره‌ی کارخانه‌ها از طریق رشد بخش دولتی در شرکت‌هایی که دولتی‌سازی شده‌اند مختومه خواهد شد.

احزاب چپ، در کل، دید مثبتی به شوراها دارند. تنها حزب توده صف خود را به‌طور تاریخی جدا کرده و حتی در مواجهه با اشتیاق همه‌جانبه و غافلگیرکننده‌ی کارگران نسبت به سرمشق شوراها اساساً رغبتی به آن نشان نمی‌دهد. آن‌ها در پی ایجاد یک اتحادیه‌ی سراسری با پشتوانه‌ی سیاسی هستند که الگویی مشابه با CGT فرانسه [کنفدراسیون سراسری کار] است. مشکل اما این‌جاست که حزب، شوراها و حتی آنهایی را که با رژیم همسو شده یا قابلیت همسو شدن دارند با این هدف ناسازگار می‌بیند. شاید هم نگاه آنها از شرمی تاریخی نشأت می‌گیرد؛ چراکه در دوران مصدق، زمانی که فرصت ابراز موضع داشتند، دقیقاً از همان سیاست‌های سندیکایی سه‌جانبه‌گرایانه‌ی شاه حمایت کردند. با این همه، مخالفت سرسختانه‌ی حزب توده بر سر این موضوع گیج‌کننده است. گمانم این است (چیزی کم‌تر از یک باور قطعی و بیش از یک حدس) آن‌ها نسبت به دیگر گروه‌های چپ از نفوذ بیشتری در بین کارگران برخوردار هستند و اعضا و هوادارانشان که به عضویت شوراها‌ی کارگری درآمده‌اند، همانند دیگران، به شکل‌گیری شوراها اشتیاق می‌ورزند.

تمام احزاب چپ، بدون استثنا، از «پایین بودن سطح آگاهی» طبقه‌ی کارگر گله می‌کنند، آن هم پس از ماه فوریه [بهمن] که مشارکت رهبری‌کننده‌ی کارگران بر این «نظریه‌ها» عملاً خط بطلان کشید. از سوی دیگر، تأیید و دفاع این احزاب از شوراها‌ی کارگری، مشروط و کاملاً وابسته به میزان اشتیاق خود کارگران است. فدائیان خلق و گروه‌های مائوئیستی که در بین کارگران حضور دارند، ایده‌ی خودگردانی را مطالبه‌ای «اقتصادی» تلقی می‌کنند که تنها درخور تازه‌واردها است و باید تحت هدایت آنها به مطالبه‌ای «سیاسی» ارتقا یابد؛ البته مطالبه‌ی آنها در حال حاضر عملاً از شعار «مرگ بر امپریالیسم، زنده‌باد سوسیالیسم!» فراتر نرفته است.



تنها گروه بزرگ چپ‌گرای اسلامی بود که ایده‌هایی کلی برای مشارکت‌دهی مستقیم طبقه‌ی کارگر در راستای تحقق جامعه‌ی سوسیالیستی ارائه کرده‌اند و بر نقش شوراهای کارگری به‌مثابه‌ی سلاحی کلیدی در دوران انقلابی تأکید می‌کنند. این که آنان تاکنون واقع‌گراترین رویکرد را نسبت به شرایط کلی سیاسی اتخاذ کرده یک امر اتفاقی نیست. آن‌ها با جدیت تلاش می‌کنند تا با ایجاد تعامل با پیشروترین بخش روحانیت سیاسی، به‌طور خاص با احزاب کوچک «اسلام‌گرای پیشرو» و حامیان پیشین آیت الله طالقانی، عنصر سوسیالیستی انقلاب را تقویت کنند. آنها تنها گروهی بودند که با برگزاری گردهمایی‌های کوچک شورایی، تلاش‌هایی برای سازماندهی شوراهای کارگری، آن هم فراتر از سطح تک‌کارخانه‌ها، انجام دادند. متأسفانه، آنها نیز تاکنون برگزاری این نوع گردهمایی‌ها را به شوراهایی که در آنها دست بالا را دارند محدود کرده‌اند. همچنین باید اشاره کرد که تلفیق سوسیالیسم و اسلام در دیدگاه این گروه، و به‌بیان دقیق‌تر، «درهم آمیزی» اسلام خلق‌گرا (populist) و سوسیالیسم تمرکزگرای به سبک شوروی (soviet-type)، مفهوم خودگرانی آن‌ها را به شدت تضعیف می‌کند.



کارگران صنایع فلزی در تهران؛ عکس از رندی گودمن

بی‌شک، تمام داستان انقلاب ایران به روایت شوراهای کارگری ختم نمی‌شود. طبقه‌ی کارگر صنعتی تنها بخش کوچکی از جامعه است و باید از طبقه‌ی خرده‌صنعت‌گران و پیشه‌وران تمیز داده شود؛ طبقاتی که در کنار بازار و مشاغل وابسته قرار می‌گیرند و با آن‌ها هم‌پوشانی دارند. اگر دهقانانِ فارسی‌زبانِ مناطق مرکزی و بخش‌های بومیِ صاحبِ سرمایه‌های کلان را، که رابطه‌ی فرهنگی و مالی با غرب نداشته و به همین دلیل از خطر ملی‌سازی دور مانده‌اند به این فهرست اضافه کنیم، تصویر کامل‌تری از نیروهایی پیدا می‌کنیم که تاکنون از رژیم پساانقلابی حمایت کرده‌اند. در میان تمام این نیروها، طبقه‌ی کارگر صنعتی یک اقلیت کوچک را تشکیل می‌دهد. به نظر می‌آید بخش‌هایی که سرمایه‌های کلانی در اختیار دارند، اولین گروهی هستند که از انقلاب ناامید خواهند شد. اما خوشبختانه و به احتمال زیاد آن‌ها به تنهایی امکان کسب قدرت را نخواهند داشت؛ به خصوص که بخش زیادی از صنایع قطعه‌سازی و ماشین‌سازی یا به تصرف دولت درآمده یا در شرایطی برزخ‌وار به سر می‌برد. بازاریان و مشاغل وابسته، اصلی‌ترین حامیان رژیم خواهند ماند. حمایت طبقه‌ی کارگر به مراتب غیرمنسجم‌تر، با فاصله و حساب‌و‌کتاب بیش‌تری است. موضع آن‌ها بیش‌تر بر نقش طبقاتی‌شان در شکل‌دهی به انقلاب «اسلامی» و آگاهی آن‌ها نسبت به شرایط زندگی خودشان در دوران شاه استوار است. همچنان‌که جوشکار چپ‌گرای مسلط به زبان انگلیسی به من گفت، پیش‌بینی می‌شود که «همه‌چیز در همین یکی دو سال آینده خواهد خوابید». اگر این پیش‌بینی درست نباشد، دیگر نیازی نیست که تجربه‌ی شوراهای کارگری برای مدت زمان نامعلومی به خاطرهای جمعی فروکاسته شود و جای خود را به شعارهای محتاطانه‌تری بدهد. آن‌گاه است که ایده‌ی شورا هر چه قوی‌تر در دستور کار قرار خواهد گرفت.

### مشخصات منبع اصلی:

Goodey, C. (June 01, 1980). "Workers' Councils in Iranian Factories". Merip Reports, 88, 5-9.

## چرا سکوت؟

ویتوریو فوآ، میریام مافه و آلفردو رِکلین  
ترجمه‌ی ناصر گیلانی



## پیش‌گفتارِ مترجم

چندی پیش، فردایِ کشتار مردم فلسطین توسط ارتش اسرائیل در ماه آوریل ۲۰۱۸، در تظاهراتی برای دفاع از این مردم و محکوم کردن این عمل، با جمعی از دوستان در میدانِ جمهوری پاریس شرکت می‌کردم. چندین سازمان و نهاد سیاسی و اتحادیه‌ی کارگری این گردهمایی را فرا خوانده بودند. با این همه، تعداد حاضران بسیار کم بود. این نکته توجه جملگی ما را برانگیخت و بحث به چون و چراى آن کشید. من گفتم به‌گمانم یکی از دلایلِ تعدادِ کم شرکت‌کنندگان در این تظاهرات، تضعیفِ چپ و به‌خصوص تضعیف حزب کمونیست فرانسه است که در گذشته در بسیج مردم پیرامون مسائل بین‌المللی و دفاع از حقوق مردم ستمدیده نقش مهمی بازی می‌کرد. دوستان با این حرف موافق بودند. سپس گفت‌وگوی ما به کنگره‌ی آتی این حزب که قرار است در نوامبر سال جاری (۲۰۱۸) برگزار شود، و به سرنوشت این حزب و احتمال تغییرِ مشی و نام آن منتهی شد. من در این باره به تجربه‌ی حزب کمونیست ایتالیا اشاره کردم، به استدلالِ رهبران اصلی این حزب که انحلالِ آن را شرط لازم برای بازسازی چپ در ایتالیا به‌شمار می‌آوردند. روزی که ما در باره‌ی تجربه‌ی این حزب صحبت می‌کردیم، هنوز راستِ افراطی در ایتالیا به قدرت نرسیده بود، ولی همگی نگران بودیم که چنین حادثه‌ای در انتخاباتی که در این کشور در پیش بود، روی دهد. بر همه‌ی ما مسجل بود که بر خلافِ تصورِ رهبران ح.ک.ا، انحلال این حزب موجب تضعیف چپ به‌طور کلی شد. در این میان، یکی از دوستان به نام برنار (Bernard) گفت چندی پیش کتاب کوچکی خوانده‌م شامل بر گفت‌وگو بین یکی از رهبران جنبشِ کارگریِ ایتالیا و دو تن از رهبرانِ سابقِ حزبِ کمونیستِ این کشور. من به خواندن این کتاب علاقه نشان دادم و از او خواهش کردم تا مشخصاتِ آن را برایم بفرستد. فردایِ آن روز وقتی از محلِ کار خود خارج می‌شدم، نگهبان بسته‌ای به من داد و گفت این را آقایِ شما گذاشته است. وقتی بسته را باز کردم، کتابِ موردنظر را یافتم با یادداشتِ محبت‌آمیزی از برنار. با شوق به خواندن کتاب پرداختم و آن را جذاب، تأمل‌برانگیز و در عین حال دردناک یافتم. موضوعاتِ مطرح شده در این کتاب، بسیار جالب و روشنگرند. با خود گفتم شاید خواندنِ آن برای

بعضی از هموطنان جالب باشد و آنان را به تأمل برانگیزد. به همین دلیل، تصمیم به ترجمه‌ی آن گرفتم، هر چند این امکان وجود دارد که بعضی از موضوعات آن برای خواننده‌ی ایرانی چندان آشنا نباشد. برای حلِ نسبیِ این مشکل، توضیحاتی در حاشیه‌ی متنِ اصلیِ کتاب اضافه کرده‌ام. ناشرِ فرانسوی نیز ضمیمه‌ای در انتهای کتاب ارائه کرده که از آن نیز بهره گرفته‌ام.

بی‌مناسبت نیست یادآوری کنم که این گفت‌وگو در اوایلِ سال‌های ۲۰۰۰ میلادی صورت گرفته و متأسفانه نویسندگان آن دیگر در قید حیات نیستند.



خانم میریام مافه ( *Miriam Mafai, 1926-2012* )، که به‌خاطر مبارزاتش در جنبش مقاومت علیه آلمانی‌ها به «دختر جوان سرخ» شهرت داشت، خبرنگار و از رهبرانِ منطقه‌ی ای حزب کمونیست ایتالیا بود.



آلفردو رکلین ( *Alfredo Rechlin, 1925-2017* ) عضو جنبش مقاومت و از رهبران اصلی ح.ک.ا بود. او مدتی مدیر روزنامه‌ی اونیتا (اتحاد)، ارگان مرکزی ح.ک.ا. و نماینده‌ی مجلس بود.



ویتوریو فوآ (Vittorio Foa, 1910-2008)، عضو جنبش مقاومت، سندیکالیست، نویسنده و به گفته‌ی خود «دموکراتِ غیرِ کمونیست» بود. او در سال ۱۹۸۷ به‌عنوان یکی از کاندیداهای حزب کمونیست در انتخابات مجلس سنا شرکت کرد و به‌عنوان سناتور انتخاب شد.

این کتاب توسط ژان-پیر ونسان از ایتالیایی به فرانسه ترجمه و در سال ۲۰۰۸ به چاپ رسیده است. ترجمه‌ی فارسی کتاب نیز از روی همین ترجمه‌ی فرانسوی صورت گرفته است.

شاید یادآوری این نکته نیز جالب باشد که این مناظره در سال ۲۰۰۷ در فستیوال سالانه‌ی تئاتر شهر آوینیون *Avignon*، در جنوب فرانسه، به کارگردانی ژان-پیر ونسان به شکل نمایشنامه به روی صحنه آمد.

ناصر گیلانی، مترجم، دارای دکترای اقتصاد است و طی سی سال گذشته محقق و مدرس دانشکده‌های پاریس بوده است.



## ویتوریو فوآ

اول

پرسش

### میریام عزیز، آلفردوی عزیز

میلیون‌ها زن و مرد در جهان، از جمله در ایتالیا، خود را کمونیست می‌خواندند. آن‌ها یا برای حزب کار می‌کردند، یا عضو و هوادار حزب بودند و یا نمایندگان حزب در انتخابات. در ایتالیا تا همین چندی پیش یک‌سوم مردم، خود را به نوعی کمونیست می‌دانستند. اما در حال حاضر اکثر آن‌ها سکوت اختیار کرده‌اند؛ گویی گذشته از حافظه‌شان پاک شده است. من این سکوت را با تمام وجود خود حس می‌کنم. تعداد شاهدان یک تجربه، تجربه‌ی کمونیسم ایتالیایی که قطعاً استثنایی بود، روزبه‌روز کم‌تر می‌شود. و به همراه آن بخشی از تاریخ کشورمان در تاریکی فرو می‌رود. اکنون کار کمونیسم به آخر رسیده، و ضدکمونیسم یکه‌تازی می‌کند. واژه‌ی کمونیسم دیگر بیانگر یک اندیشه نیست بلکه یک فحش و ناسزاست، دیگر بیانگر یک تلاش و جستجو نیست بلکه مترادف است با خشونت و حمله به دیگران. چرا این‌گونه است؟ اگر کمونیسم به پایان رسیده، این حملات ضدکمونیسم نشانه‌ی نوعی ترس نیست؟ آن‌ها از چه می‌ترسند؟ و از چه کسی؟

برگردیم به سکوت کمونیست‌ها. این موضوع برای من به یک مشغله‌ی فکری آزاردهنده تبدیل شده است، هر چند سکوت به‌خودی‌خود چیز بدی نیست. کلام - یعنی نامیدن چیزها، مفاهیم و احساسات - از بطن سکوت بیرون می‌آید. وقتی برای بیان چیزی، کلمه‌ای به کار برده می‌شود، دیگر جایی برای طرح سؤال باقی نمی‌ماند چون قاعدتاً موضوع تعریف شده است، در حالی که سکوت امکان طرح سؤال را باز می‌گذارد. کم نیست تعداد کلماتی که در گذشته حکم مرگ‌شان صادر شده و دیگر قادر به بیان مضمون مورد نظر نیستند! بر عکس، سکوت به معنی کاوش مداوم است، و من کاوش را به یافتن شکننده و ناپایدار حقیقت ترجیح می‌دهم.

اما در مورد شما، دوستان عزیز، این سکوت به چه معنی است؟ شاید به معنای آنچه که فروید آن را «کار سوگواری» می‌خواند، یعنی روند جدا شدن از یک چیز یا یک شخص عزیز. شما از چه چیز جدا شدید؟ از یک اطمینان، یک امید، یک طرح برای یک جامعه‌ی عادلانه؟ در این جدا شدن، چه فکری مضمون خود را از دست داده است؟



شاید هم ماجرا وخیم‌تر از این است، شاید شما از یک هویت، فردی یا جمعی، جدا شده‌اید؟ من در اینجا یک سؤال سخت از شما می‌پرسم و چنانچه مایلید به آن پاسخ دهید. سؤال این است: آیا هویتِ شما مربوط می‌شد به کمونیسم به‌طور کلی، به‌مثابه طرحی برای دگرگونی جهان، یا مربوط می‌شد به یک تجربه‌ی خاصِ سازندگی که به کمونیسم ایتالیایی معروف است، واقعیتی که تمامِ دلبستگی‌های شما را، از جمله دلبستگی‌های اخلاقی‌تان را از آن خود کرد؟ در یک کلام، در طول این سال‌ها «انقلاب» برای شما چه مفهومی داشته است؟ و رابطه‌ی آن با سازندگی چیست؟

اما در سکوتِ کمونیست‌ها چیزهای دیگری را نیز می‌توان یافت. به‌عنوان مثال، پاکسازیِ خاطراتِ ناخوشایند (برخی جنبه‌های نامطلوبِ واقعیتِ شوروی)، و یا معذب بودن از بارها تغییرِ عقیده دادن، به عبارت دیگر معذب بودن از فقدانِ انسجامِ اندیشه. اما به‌راستی آیا تغییرِ عقیده، لازمه‌ی انسجامِ اندیشه نیست؟ همه چیز به این بستگی دارد که انسان چه‌گونه تغییر می‌کند: اگر من ادعا کنم همیشه حق با من بوده است، قطعاً حرف‌هایم بی‌ارزش است، اما اگر بگویم با تغییرِ جهان مغز من نیز باید به‌کار افتد، آن‌گاه شروع می‌کنم به استدلال و تجزیه و تحلیل. آیا به نظر شما من در این مورد اشتباه فکر می‌کنم؟

این هم یک جنبه‌ی دیگر از سکوت: بیانِ آن‌چه قابل گفتن نیست. احتیاج نیست انسان فیلسوف باشد تا بفهمد که ورای کلمات که چیزی را بیان و تعریف می‌کنند، سؤال‌هایی هست که ما برایشان جوابی نداریم. این تجربه‌ای است که ما همگی با آن آشناییم و این تجربه به سکوت می‌انجامد. مواقعی پیش می‌آید که ما به‌شدت متوجه می‌شویم که دنیا در حال زیر و رو شدن است (و این آغازِ قرن، یکی از همین مواقع است)، در حالی که کلماتی که به‌طور متداول استفاده می‌شوند، برای بیانِ مسائل کافی نیستند. و در چنین مواقعی است که ما راهِ سکوت را در پیش می‌گیریم.

برای پاسخ گفتن به سؤال سکوت، بی‌فایده نیست که با هم جنبه‌هایی از تجربه‌ی شما به مثابه کمونیست‌های ایتالیایی را مرور کنیم. برای من نقطه‌ی شروع

خیلی اهمیت دارد، یعنی آن مرحله‌ی شورانگیزِ کشفِ این واقعیت که انسان درگیر شده است، هنگامی که انسان درمی‌یابد که آن چه انجام می‌دهد فقط برای خودش مفید نیست بلکه برای همه مفید است. میریام، تو حتماً این ماجرا را به یاد داری، ما حدود پنجاه سال پیش با هم در یک میتینگ شرکت کردیم که ارتباط داشت با مبارزات دهقانان، کارگران کشاورز و کارگران معدن برای حفظ دره‌ی وُمانو ( *Val Vomano* ). برای من از تجربیات در مبارزات آن سال‌ها و از تجربیات به‌عنوان خبرنگار بگو. در رابطه با تو، آلفردو، من یک ماجرای شیرین به یاد دارم. تو مدیر جوان و درخشانِ مجله اونیته<sup>۱</sup> بودی و با تولیاتی ارتباط دائم داشتی و مثل پسر او به حساب می‌آمدی. کار تو فقط تبلیغات پیرامون نظرات حزب نبود، چیزی بیش‌تر از این بود. من در هنگام مراسم خاکسپاری روبرتو گریکو ( *Roberto Grieco* ) با تو آشنا شدم. دوست سندیکالیستم فرناندو سانتی ( *Fernando Santi* ) همراه من بود. تو از راه رسیدی و گفتی: «من پلی بوی اونیته هستم»<sup>۲</sup> و با این حرف کل تشریفات اداری و رده پایین-رده بالا بودن را زیر پا گذاشتی. و تو این عادت شوخ‌طلبانه را هرگز رها نکردی، عادتی که در بین رهبران جوان حزب، به شدت نادر بود.

حزب شما با کلیه‌ی سایر احزاب کمونیست فرق داشت: چرا؟ چرا این حزب سؤال طرح می‌کرد و دستور نمی‌داد؟ بی شک، یکی از دلایل این واقعیت مربوط می‌شود به شرایط ایتالیا که از دیگر کشورها متفاوت بود.

در سال ۱۹۴۶، وقتی جمهوری - این تجربه‌ی دموکراتیک که مترادف بود با حضور نیروهای گوناگون - پا به حیات گذاشت، شما چه‌گونه این گوناگونی نیروها را با کمونیست بودن خود درآمیختید؟

در طول آن سال‌ها، حزب کمونیست ایتالیا نشان داد که از سایر احزاب متمایز است، ولی با آن‌ها نقاط مشترکی نیز دارد. من نظر خودم را در این مورد به شما می‌گویم، شما هم با صراحت نظر خود را به من بگویید. من هیچ‌گاه نه به فلسفه‌ی

۱. *Unità* به معنی اتحاد، ارگان رسمی حزب کمونیست ایتالیا که آنتونیو گرامشی بنیانگذار آن بود - مترجم.

۲. در متن اصلی همین اصطلاح انگلیسی *playboy* به کار رفته، به معنی مرد خوش گذران و هوسباز، به خصوص در ارتباط با خانم‌ها - مترجم.

تاریخ اعتقاد داشته‌ام، نه به این فرهنگ‌های بحران که پایان دور یا نزدیک سرمایه‌داری را پیش‌بینی می‌کردند. من به برتری اتحاد شوروی نیز اعتقاد نداشتم، هر چند واضح است که در طول جنگ دوم، ما به دنبال اتحاد با این کشور بودیم و این اتحاد را مفید می‌دانستیم. من در طول زندگی خود، در مبارزاتِ فعالانه علیه فاشیسم، در زندان‌ها، در جنبش مقاومت، در جریان تصویب قانون اساسی، در جریان مبارزات شورانگیزِ سندیکایی، با کمونیست‌های زیادی آشنا شدم، مردان و زنانی که قادر به بزرگ‌ترین فداکاری‌ها بودند، انسان‌هایی که آگاه بودند که نه فقط به نفع خود بلکه برای دیگران تلاش می‌کنند. در اکثر موارد، تعهد و دلبستگی آن‌ها نتیجه‌ی خواندن کتاب و یا آشنایی با اساتید نبود، بلکه حاصل تجربه‌ی زندگی بود. با این حال نظر من نسبت به اتحاد شوروی با نظر آن‌ها کاملاً تفاوت داشت. انقلاب در غرب، بعد از جنگ جهانی اول صورت گرفته بود و برای بسیاری از کمونیست‌ها، اتحاد شوروی کشورِ سوسیالیسم به حساب می‌آمد. به گمان آن‌ها تنها راه خدمت به سوسیالیسم عبارت بود از کار کردن به نفع روسیه. به این ترتیب، ایده‌آل ساختارِ کمونیسم محول شده بود به اتحاد شوروی. طی ده‌ها سال، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (ا.ج. ش. س.) برای کمونیست‌ها مظهرِ دموکراسی و سوسیالیسم بود. بعد از مرگ استالین و کنگره‌ی بیستم، ما شروع کردیم به فکر کردن به این موضوع که در دموکراسی شوروی اشکالاتی هم وجود داشته، سپس پذیرفتیم که در این کشور اصلاً دموکراسی در کار نبوده، ولی این امکان وجود دارد که بتوان دموکراسی را به سوسیالیسم اضافه کرد. سپس اوضاع در شوروی خراب شد و ما پذیرفتیم که در مجموع، شوروی یک کشور سوسیالیستی نبوده و پذیرفتیم که سوسیالیسم بدون دموکراسی میسر نیست. و سرانجام، مرحله‌ی آخر و تلخِ تغییر عقیده، ما پذیرفتیم که سوسیالیسم واقعی یعنی اتحاد شوروی؛ به عبارت دیگر ما پذیرفتیم که اتحاد شوروی تنها شکل ممکنِ سوسیالیسم است. تمام این بحث‌ها در مورد سوسیالیسم و دموکراسی در اتحاد شوروی روی تجزیه و تحلیل واقعیتِ کشورمان سایه انداخت. در این‌جا ما یک وجه مشترک بین کمونیست‌های ایتالیایی و کمونیست‌های شوروی می‌بینیم. در یک کشور دموکرات مثل ایتالیا نمی‌توان لفظِ مستبد را در مورد کمونیست‌ها به کار برد،

ولی تأکید روی «تفاوت» کمونیست‌های ایتالیایی برای من یک معنای عمیق دارد. می‌توان خود را متفاوت دانست، ولی این تفاوت می‌تواند همراه باشد با برابری، با احترام به دیگران، با درک این مطلب که «دیگران» منبع سرشاری هستند برای زندگانی ما. بر عکس، می‌توان خود را متفاوت خواند برای این که خود را برتر از دیگران قلمداد کرد، برای این که بتوان دیگران را هدایت کرد؛ در این صورت، تفاوت تبدیل می‌شود به جستجوی قدرت. من اطمینان دارم که دلیل این که کمونیست‌ها نتوانستند قبل از تغییر سیاستِ آکه-تو (*Occchetto*) به قدرت برسند، این است که مردم فکر می‌کردند که اگر آن‌ها به قدرت برسند، به شکلِ دموکراتیک و از طریقِ انتخابات از قدرت کنار نخواهند کشید. آیا شما یک مورد سراغ دارید که کمونیست‌ها از طریق آرای عمومی به قدرت رسیده باشند؟ آیا در نظریه پردازِ برلینگوئر نسبت به موضوعِ تفاوت، وقتی او بر ارزش‌های اخلاقی تأکید می‌کند، در این گفتارش یک خلاء دموکراسی وجود ندارد؟

موضوعِ دیگری که مایل به ذکر آن هستم مربوط می‌شود به خدماتِ کمونیست‌ها در طول سال‌های سختِ جنگ سرد. در آن زمان، چپ‌ها و به‌خصوص کمونیست‌ها روزهای سختی را از سر گذراندند، چه در روابط سیاسی، چه در کارخانجات. اما مبارزه‌ی آنها علیه تبدیلِ جامعه به یک جامعه‌ی وحشیانه و علیه فشارهای امریکا برای زیر پا گذاشتنِ استقلالِ کشور، مبارزه‌ای تعیین کننده بود. و در چنین شرایطی بود که ظرفیت و تواناییِ تولیاتی، و در مرحله‌ی نخست درکِ او از نقشِ دولت، به‌خوبی عیان شد.

حالا کمی هم بگوییم از تحولِ عظیمِ دهه‌ی شصت، سال‌های تولیدِ انبوه، سال‌های انقلابِ مصرف، سال‌های پایانِ هژمونیِ کشاورزی و پیروزیِ ایتالیای صنعتی. آیا به نظر شما جورجو آمن-دولا (*Giorgio Amendola*)، دقیقاً به این دلیل که روی مسائلِ سیاسی به‌شدت فکر و کار می‌کرد، در تأخیر کمونیست‌ها نسبت به تحلیلِ مدرنیزه‌شدن، مسئولیتِ بزرگی بر دوش ندارد؟ چرا ما خیلی دیر متوجه این موضوع شدیم که سرمایه‌داری در حال اُفول نیست، که مبارزاتِ کارگری با رُشدِ سرمایه‌داری گسترش می‌یابند و نه با اُفولِ آن؟ شاید من با این‌گونه ارزیابی، تجربه‌های شخصی خود را بیش از اندازه بزرگ می‌کنم. درست است که رشدِ سریع و

خشونت‌آمیزِ صنایع به مبارزات کارگری دامن زد، اما آیا این نیز درست نیست که گرایش‌های نوآورانه‌ی جوانان در بعضی موارد زیر پا گذاشته شد؟ اشاره‌ی من در این مورد مربوط می‌شود به مشکلاتِ کمونیست‌ها در سال ۶۸، مربوط می‌شود به تلاش‌های ناموفقِ رُسانا روساندا (*Rossana Rossanda*) که در آن زمان مسئول امور فرهنگی حزب بود، برای جلبِ نظرِ رهبران حزب نسبت به جنبش‌های جوانان. آیا تعطیلِ مانیفستو (*Manifesto*) به معنی پایانِ رابطه‌ی حزب با جنبش جوانان نبود؟

در موردِ «سازشِ تاریخی»، موضوعی که بارها در باره آن بحث شده، من فقط به چند نکته اشاره می‌کنم. بدون شک، این اقدام بسیار مهم بوده، چون این هدف را دنبال می‌کرده که آینده را بسازد و از چارچوبِ محاسباتِ محدود بیرون بیاید؛ اما آیا روند سیاسی ناشی از این «سازش»، نهایتاً به گونه‌ای تحتِ سلطه‌ی کاملِ یکی از دو قطبِ این اتحاد در نمی‌آید؟ چه‌گونه ممکن است پایانِ «سازش تاریخی» را به مرگ آلدو مورو (*Aldo Moro*) نسبت داد؟ آیا فکر نمی‌کنید که «سازش تاریخی» به نحوی منتهی شد به جداییِ سیاست از موضوعِ اجتماعیِ سیاست؟ آیا فکر نمی‌کنید که یک حدِ دیگر، یک حدِ بنیادیِ دیگرِ این اتحاد، ناشی از این واقعیت بود که هر دو حزب همان‌گونه که بودند، بدون بحثِ اساسی، دست به این اتحاد زدند و در نتیجه از صمیمِ قلب و عملاً در آن شرکت نکردند؟ برلینگوئر چه‌گونه می‌توانست دچار این توهم باشد که با کنار گذاشتنِ «سازش تاریخی»، همان طبقه‌ی کارگر ده سال پیش را باز خواهد یافت؟

در موردِ رابطه با سوسیالیست‌ها فکر می‌کنم اختلاف نظر بین ما زیاد باشد. آیا می‌توان امروز به تاریخِ کمونیسمِ ایتالیا فکر کرد بدون آن‌که در نظر گرفت که حزب کمونیست با سال‌ها تأخیر در مورد برخی نکاتِ تعیین‌کننده، همان راهی را در پیش گرفت که حزب سوسیالیست پیشنهاد کرده بود؟ به‌عنوان مثال می‌توانم به موارد زیر اشاره کنم: تشکیلِ دولتِ مشترک با حزبِ دموکرات مسیحی، موضع‌گیریِ کراگسی تازه‌کار (*Craxi*) در موردِ اُفولِ روحیه‌ی جمع‌گرایی و باز گشتِ فرد. در موردِ کراگسی، به گمان من نمی‌توان ظهورِ جریانِ موسوم به «مملکت رشوه‌خواران»

(*tangentopoli*) و حتی نولیبرالیسم برلوسکونی (*Berlusconi*) را به فردگرایی او نسبت داد و از این طریق او را بی اعتبار نمود. آیا فکر نمی‌کنید که این موضوع، موضوع بازگشت فرد، مربوط می‌شود به تمام آینده‌ی ما؟ از شما می‌پرسم آیا می‌توان امروز بدون در نظر گرفتن این پدیده‌ی جدید که در تمام کشورهای اروپا روی داده، از بازگشت سوسیالیسم حرف زد، کاری که بسیاری از دوستان شما می‌کنند؟ آیا سیاست کلیدی سوسیال‌دموکراسی تاریخی، یعنی بازتوزیع درآمد توسط دولت به منظور رفع و رجوع خرابی‌های ناشی از بازار یا طبیعت، هنوز هم امکان‌پذیر است؟ هم‌اکنون بی‌عدالتی و نابرابری در بین کشورها و در درون هر کشور گسترش می‌یابد. در چنین شرایطی، بازتوزیع درآمد کافی نیست، موضوعات دیگری نیز مطرح است. به‌عنوان مثال، آموزش و پرورش برای آماده کردن افراد و ایجاد توانمندی‌های جدید، کار لازمی است، ولی مشکل این‌جاست که حتی در زمینه‌ی آموزش و پرورش نیز نابرابری‌ها بیش‌تر می‌شود. آیا مسأله‌ی جدید آن چیزی که در گذشته «سوسیالیسم» خوانده می‌شد، بازاندیشی در مورد بی‌عدالتی نیست؟ وقتی طرفداران جهانی دگر ساختن (*altermondialiste*)، از جهانی‌شدن سخن می‌گویند، منظورشان ضرورت مبارزه علیه بی‌عدالتی نیست؟ محدودیت سیاست بازتوزیع درآمد در این است که هیچ کمک اجتماعی به‌خودی‌خود نابرابری را از میان برنمی‌دارد، چون نابرابری‌ها از بدو تولد هر شخص حضور دارند. همه چیز برمی‌گردد به این که انسان در کجا زاده شده و فرزند کیست؟ بعضی از اقتصاددان‌ها پیشنهاد می‌کنند که پنج نفر در خدمت هر نوزاد باشند تا او را برای زندگی آماده کنند. البته این پیشنهاد بیش‌تر جنبه‌ی صوری دارد ولی بسیار با معناست. آیا می‌توان کاری کرد تا نابرابری ناشی از خاستگاه انسان‌ها را تقلیل داد؟ من در این مورد جوابی ندارم، شما چطور؟ در نگاه نخست، به گمان من برای این مشکل راه‌حلی وجود ندارد، مانند بسیاری دیگر از مسائل؛ به‌عنوان نمونه، آشتی دادن زندگی خصوصی با اظهارات سیاسی عمومی. اما آیا می‌توان پذیرفت که مشکلی بدون راه‌حل باشد؟

می‌خواهم یک سؤال هم در مورد انحلال حزب طرح کنم، در مورد تغییر سیاست آکه-تو. شما با این موضوع چه‌گونه برخورد کردید؟ و حتی امروز با آن چه‌گونه برخورد می‌کنید؟ من فکر می‌کنم شما بعد از شکست «سازش تاریخی»، در

انتظارِ چنین سرنوشتی بودید، یا شاید در این مورد اشتباه می‌کنم؟ آیا به نظر شما حزب دموکراتِ چپ، تداومِ حزب کمونیست ایتالیاست؟ آیا از زبان و الفاظِ گذشته حتی کلمه‌ای هم بر جای مانده است؟ و وقتی به گذشته‌ی کمونیستِ خود می‌اندیشید، آیا اشتباهی را مشاهده می‌کنید؟ آیا می‌توانید به این سؤال در کم‌تر از سی کلمه جواب بدهید؟ از تجربه‌ی کمونیست، چه چیزِ مثبتی برای آینده به جای مانده است؟

حال می‌خواهم سؤال دیگری طرح کنم و اعتراف می‌کنم که شخصاً جوابی برای آن ندارم. آرامش‌طلبی<sup>۱</sup> چیست؟ آیا یک برخوردِ سیاسی است یا یک برخوردِ اخلاقی؟ در سنتِ کمونیست‌ها، استفاده از قهر برای دفاع از عدالت نه تنها جایز بلکه ضروری است. کمونیست‌ها در طول تاریخ خود، همواره آرامش‌طلبی را به‌عنوان چیزی که با رسالت‌شان در تناقض است، رد کرده‌اند، بدون آن که هرگز راه‌های گسترش آن را بررسی کنند. به گمانِ شما این موضوع هنوز هم مطرح است؟ بر اساس یک نظرخواهی، شصت درصد از مردم آرامش‌طلب هستند، ولی به چپ رأی نمی‌دهند. به‌راستی، چرا بسیاری از افرادی که جداً آرامش‌طلب هستند به نفع شرکت در جنگ رأی می‌دهند؟ چه‌گونه ممکن است که آرامش‌طلبی هرگز موضوع یک بحثِ نظریِ جدی قرار نگرفته باشد؟ به نظر شما آیا جوانان و به‌خصوص نوجوانان، طرفدار یک نوع آرامش‌طلبیِ خاص نیستند؟ بر کنار از تلاش‌های مذبوحانه‌ی سیاستمداران برای سوارشدنِ فرصت‌طلبانه بر قطارِ آرامش‌طلبی به‌منظورِ به‌دست آوردنِ آرای مردم، آیا شما در مورد رابطه‌ی نامشخصی که بین آرامش‌طلبی و سیاست، بین آرامش‌طلبی و ایجادِ یک چپِ ممکن برقرار است، نظری دارید؟

خلاصه‌ی کلام، ما در کجای جهان ایستاده‌ایم؟ می‌خواهم به دوستم آلفردو بگویم که در یک مورد با او مخالفم. این درست است که اوضاع خوب نیست، اصلاً خوب نیست. دولت ما سرپیچی از قانون را تشویق می‌کند و به خلافکاران وعده‌ی عفو

۱. *pacifisme* غالباً این کلمه را در فارسی به صلح‌جویی ترجمه می‌کنند. به گمان من، لااقل در چارچوبِ این بحث، واژه‌ی آرامش‌طلبی مناسب‌تر است. این موضوع به‌خوبی در ادامه‌ی بحث روشن می‌شود - مترجم.

می‌دهد. چنین سیاستی به فساد و ارتشا دامن می‌زند، ولی من معتقد نیستم که آن‌چه مهم است آن چیزی است که اکنون رخ می‌دهد. آن‌چه مهم است، انتخاب ماست. اگر می‌خواهیم که اوضاع بهتر شود، باید متقاعد باشیم که اوضاع می‌تواند بهتر شود. ما باید بین این دو چیز، یکی را انتخاب کنیم: دنیای ممکن‌ها یا دنیای شکست.



میریام مافه

پاسخ اول

### ویتوریوی عزیز،

جواب دادن به نامه‌ی تو کار آسانی نیست. بعضی از نکته‌ها احتمالاً برای خود ما هم خیلی روشن نیست، یا ما برای توضیح آن مشکل داریم. با این حال من سعی می‌کنم با جدیت کامل به تو جواب بدهم، کاری که انسان باید در رابطه با یک دوست انجام دهد. برای جواب دادن، من بیش‌تر مسائل را همان‌گونه که به‌نظرم می‌آید تعریف می‌کنم، بدون آن‌که به افکارم انسجام ببخشم. نباید فراموش کرد که کار من تعریف کردن است.

نقطه‌ی شروع دادخواست تو - چون نامه تو واقعاً یک دادخواست است - سکوت ماست، «سکوت کمونیست‌ها»، شاهدان یک دوره، یک تجربه، بخشی از تاریخ ما. بسیار خوب، ولی منظور از کمونیست‌ها کیست؟ تو به کارکنان، اعضا و هواداران حزب اشاره می‌کنی که تا همین چندی پیش یک‌سوم رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دادند و به گمان تو اکنون «سکوت اختیار کرده‌اند، گویی گذشته از حافظه‌شان پاک شده است».

می‌دانم یا می‌توانم حدس بزنم که احساس بسیاری از آن‌ها چیز است چون تلخی، دلسردی و یا حتی دلخوری از کسانی که تا همین چندی پیش رهبران‌شان بودند (و در مواردی هنوز هم هستند). من در یک محله‌ی مردمی رم زندگی می‌کنم، و غالباً به آنها برخورد می‌کنم، به کمونیست‌های مسنی که در ساختمان‌های ساده زندگی می‌کنند، که روزهای یکشنبه اونیتا را توزیع می‌کردند و تمام امید خود را به حزب بسته بودند. امروز آن‌ها در مورد آن‌چه بر سر ما آمده از من می‌پرسند، در مورد این که چرا رهبران حزب با هم در ستیزند، چرا برلوسکونی به قدرت رسیده، چرا ما نمی‌توانیم او را از قدرت برکنار کنیم.<sup>۱</sup> من از این‌که نمی‌توانم به این پرسش‌ها جواب قانع‌کننده‌ای بدهم، شرمگینم. به گمان من، گذشته از ذهن آن‌ها پاک نشده؛ احتمالاً آن‌ها گذشته را با خود حمل می‌کنند، چون بخشی از تاریخ‌شان، بخشی از زندگی‌شان؛ شاید آن‌ها در مورد گذشته با فرزندان و نوادگان خود حرف می‌زنند، البته اگر این‌ها مایل به شنیدن چنین حرف‌هایی باشند. در این مورد چیزی نمی‌دانم.

<sup>۱</sup> این گفت‌وگو در اوایل دهه ۲۰۰۰ صورت گرفته. در آن زمان برلوسکونی هنوز رئیس دولت ایتالیا بود - مترجم.

اما سکوتِ کسانی که در سطوح مختلفِ ح. ک. ا. مسئولیت داشته‌اند، چیز دیگریست. در این مورد، سکوتِ آنها، به قولِ فروید، سکوتِ کسانی است که هنوز کارِ سوگواری را به پایان نرسانده‌اند.

فکر می‌کنم هر کدام از ما، صرف‌نظر از مقامِ حزبی‌مان، در رابطه با گذشته، با این مسأله مواجه بوده‌ایم. یکی خود را محکوم کرده، دیگری خاموش شده، یکی همه چیز را فراموش کرده و آن دیگری وانمود می‌کند که همه چیز را از یاد برده است. و البته مورخین نیز در این میانه حاضرند، و طبیعتاً کار خود را انجام می‌دهند. اما نهاد، حزب، هنوز تاریخ خود را در معرضِ انتقادی که ضروریست، قرار نداده و در این مورد حق با تو است.

چرا ما دست به این انتقاد زده‌ایم؟ شاید به این دلیل که بازخوانیِ نقدآمیزِ گذشته موجب می‌شد که اختلاف نظرها و شکاف‌های قدیمی که هرگز از میان نرفتند، دوباره سر برآورند. فکر کن هنوز که هنوز است، بیست سال بعد از مرگِ انریکو برلینگوئر، کسی در حزب حاضر نیست در مورد کارنامه‌ی او یک بررسیِ انتقاد آمیز داشته باشد... بدتر از این، شاید عدمِ بازخوانیِ نقدآمیزِ گذشته به خاطر این است که می‌ترسیم مبادا این بازخوانی منجر به آن شود که مجبور شویم بپذیریم که در برخی موارد دیگران حق داشتند، از حزب سوسیالیست گرفته، تا نه‌نیِ کارکشته و حتی کراگسی... آیا امکان دارد که حق با دیگران باشد؟ چنین چیزی محال است. من حتی جرأت ندارم به این فکر کنم که ممکن است حق با دیگران بوده باشد.

به‌هرحال، ما دست به این بازخوانی زدیم و اکنون چیزی نیستیم جز سازمانی با گذشته‌ای ناروشن و شجره‌نامه‌ای قابل‌بحث. اگر کسی از ما بپرسد: «پیشینیانِ شما کیستند»، ما قادر نیستیم به این سؤال یک جواب قانع‌کننده بدهیم. آیا کس دیگری می‌تواند به این سؤال جواب دهد؛ چه کسی؟ مارکس؟ روسه لی (Rosselli)؟ گرامشی؟ برنشتاین؟ گوبه‌تی (Gobetti)؟ گاندی؟

اما تو یک سؤال شخصی نیز طرح می‌کنی، سؤالی که مربوط می‌شود به هویتِ ما. من سعی می‌کنم به تو جواب بدهم. آیا من هیچ‌گاه به انقلاب معتقد بوده‌ام؟ نه، فکر می‌کنم من هرگز به «انقلاب» معتقد نبوده‌ام؛ انقلاب به‌مثابه فرارسیدنِ آن

لحظه‌ی رؤیایی، آن‌گاه که پرچم‌ها سر بر می‌افزایند، آنگاه که بیل‌ها و چنگک‌ها یا مسلسل‌ها ردیف می‌شوند تا باستیل<sup>۱</sup> یا کاخ زمستانی<sup>۲</sup> را به فتح آورند.

راستش را بخواهی، من جزو معدود کمونیست‌هایی هستم که در سال ۱۹۴۸ به پیروزی جبهه‌ی خلق اعتقاد نداشتند. در آن زمان، مرا برای تبلیغات انتخاباتی به شهر لوکانی (Lucanie) واقع در استان پوتنزا (Potenza) فرستاده بودند. برای کسی چون من، که از رم آمده بود و خیال داشت بعد از اتمام انتخابات، تحصیلات خود را از سر بگیرد، این سفر مترادف بود با کشف دنیایی جدید. من چند ماه در آن‌جا ماندم، و در آن‌جا، جایی برای توهم وجود نداشت. روشن بود که حزب دموکرات مسیحی پیروز خواهد شد. و از آن‌جا که انسان تمایل به این دارد که تجربه‌ی شخصی خود را مطلق کند، حتی اگر این تجربه، تجربه‌ای ناچیز باشد، وقتی اونیتا در صفحه‌ی اول و با حروف درشت می‌نوشت که جبهه<sup>۳</sup> قطعاً پیروز خواهد شد، من شانه بالا می‌انداختم، چون به این پیش‌بینی باور نداشتم. وقتی روز ۱۷ آوریل برای رأی‌دادن به رم برگشتم (این اولین بار بود که رأی می‌دادم و به همین دلیل بسیار هیجان‌زده بودم؛ من نتوانسته بودم در انتخابات ۱۹۴۶ برای استقرار جمهوری رأی بدهم چون هنوز بیست‌و یک سال نداشتم)، به هر جهت، وقتی به رم برگشتم، توهم زیادی نداشتم. و بعد، بعد از شکست، من نیز مانند بسیاری از جوانان با خود گفتم که با توجه به این شکست، از سرگیری تحصیلات کار بی‌بهره‌ای است. که تحصیلات را می‌شود بعداً انجام داد، و این بعداً هنوز فرا نرسیده است... به این ترتیب، دیگر پا به دانشگاه نگذاشتم. و هر کدام از ما به جایی منتقل شدیم که حزب تعیین می‌کرد، به مناطق دور افتاده و مشکل، برای تقویت سازمان‌های محلی حزب. آن دوران، دوران شور و شوق فراوان، دوران انضباط بود: حزب تو را می‌فرستاد و تو هم می‌رفتی. خواهیم را به وه-نه-سی (Vénétie) فرستادند و من را به آبروزس (Abruzzes).

۱. اشاره‌ای است به انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ که تخریب زندان باستیل مظهر آن به شمار می‌رود - مترجم.

۲. اشاره‌ای است به انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ - مترجم.

۳. منظور، ائتلاف حزب کمونیست و حزب سوسیالیست در این انتخابات است - مترجم.

من این ماجرا را بازگو می‌کنم چون می‌خواهم در عین حال به این سؤال تو پاسخ دهم: انقلاب برای من معادل با چه بوده است. ابتدا لوکانی و سپس آبروزس، مناطقی آن‌چنان فقیر و مفلوک که امروز غیر قابل تصور است، به شدت روی من تأثیر گذاشتند. من عمیقاً، و تا حدی با ساده‌لوحی، به وظیفه‌ای که در مقابل ما، کمونیست‌ها، قرار داشت واقف بودم. امروزه کسی نمی‌گوید باید مردم را «نجات داد». این اصطلاح دیگر رایج نیست. ولی در آن زمان، در آن شرایط، چنین نبود.

و وقتی، در طول آن سال‌ها، در منطقه‌ی آبروزس در مبارزات علیه پرنس تورولینا (Torolina)، در مبارزات برای اصلاحات ارضی، برای تسخیر زمین‌های فوسینو (Fucino) شرکت می‌کردم (ما صبح زود، پرچم به دست، روی گاری، همراه کارگران کشاورز به راه می‌افتادیم)، وقتی در اعتصابات شرکت می‌کردم تا پرنس را مجبور کنیم که شرایط کار را بهبود ببخشد، بله، در آن زمان معتقد بودم که برای آن کشاورزان و برای پیشرفت کشورمان کار مهمی انجام می‌دهم.<sup>۱</sup>

و سرانجام، این دهقانان صاحب‌زمین شدند، و بسیاری از آنان به حزب دموکرات مسیحی پیوستند. با این حال، آن بچه‌هایی که نمی‌توانستند به مدرسه بروند چون کفش نداشتند، آن بچه‌هایی که مزه‌ی گوشت را نمی‌شناختند، این چیزها را به دست آوردند، صاحب کفش شدند و توانستند به مدرسه بروند و گوشت بخورند. برای من، این به مثابه جزئی از انقلاب بود. جزئی از یک انقلاب موفق.

بدون شک، من اشتباهات زیادی مرتکب شده‌ام. ولی فکر می‌کنم خطاکار نبودم. سرانجام، خود را بخشیدم (البته شاید دارم در مورد خودم با گذشت برخورد می‌کنم). و فکر می‌کنم کار خوبی کردم... من وجدانم پاک است و با آن مشکلی ندارم. اگر خطایی مرتکب شده باشم، در مورد فرزندانم بوده است. من برای آن‌ها

<sup>۱</sup>. در واقع، این جریان متشکل از یک رشته «اعتصاب برعکس» بود. پرنس تورولینا کارگران کشاورز و دهقانان را به شدت استثمار می‌کرد ولی کاری به کار جاده‌ها و سایر سازه‌ها نداشت. در نتیجه، کارگران به جای آن که دست از کار بکشند، جاده‌ها، جویبارها و سایر سازه‌ها را مرمت می‌کردند. وظیفه‌ی سندیکاها و حزب کمونیست آن بود که دستمزد این نوع کار را برای کارگران به دست بیاورند. برای این‌گونه عملیات، تعداد کارگران نباید بیشتر از نه نفر می‌بود، چون اجتماعات ده نفر و بیش‌تر به‌عنوان «گردهمایی خرابکارانه» قلمداد می‌شد (توضیح مترجم فرانسوی کتاب).

مادری ناآرام، غایب، عصبی، فراموش‌کار بودم، مادری که بیش‌تر وقت خود را صرفِ کمیت‌ها و جلساتِ پایان‌ناپذیرِ حزبی می‌کرد، به‌جای آنکه به زندگی خانوادگی و فرزندان خود بپردازد... ولی حالا بچه‌ها مرا بخشیده‌اند.

شاید هم من خطاهایی در مورد شخصِ خود مرتکب شده باشم. من نخواستم با مسائل و مشکلاتی که به‌طور مبهم در ذهنم پدید آمده بود، برخورد کنم. به‌عنوان مثال، من نخواستم بعضی از کتاب‌ها را (مثلاً نوشته‌های سیلونه یا کویستلر را) بخوانم، چون فکر می‌کردم در مقایسه با وظایفِ مشخصی که در پیش روی داشتم، خواندنِ این کتاب‌ها چیزی نبود جز اتلافِ وقت. من بر روی بعضی کنجکاوی‌ها و سؤال‌ها سرپوش گذاشتم. به یاد دارم یک‌بار از لوییجی لونگو (Luigi Longo) که در زمانِ جنگِ اسپانیا یکی از رهبران بود، در موردِ «وقایعِ اسفناکِ بارسلون»، که به‌طور ضمنی در کتابی به آن اشاره شده بود، سؤال کردم. او قیافه‌ی متفکری به خود گرفت، چند دقیقه وانمود کرد که دارد در حافظه‌ی خود جستجو می‌کند، و سپس در حالی که سر تکان می‌داد، گفت نه، به یاد نمی‌آورم که در آن سال‌ها چیز مهمی در بارسلون رخ داده باشد. من خود را به این جواب قانع کردم، شاید از روی ساده‌لوحی و خام‌اندیشی، شاید هم به خاطر این که یک حسِ درونی، یک غریزه‌ی سحرآمیز مرا باز می‌داشت از این که به برخی سوراخ‌سنبه‌ها سر بکشم.

تو در موردِ سر آغاز و نقطه‌ی شروع از من سؤال می‌کنی. برای من، سر آغاز بسیار زیبا بود. من با حزب کمونیست در رم «ملاقات» کردم، در سپتامبر ۱۹۴۳، در کتابخانه‌ی ملی، در کاخی که امروز مقرِ وزارت فرهنگ است. آن تالارهای نیمه روشن، آن سکوت، آن میزهای دراز با چراغ‌های مطالعه‌ی سبزرنگ را به خوبی بیاد دارم... با خواهرم سیمونیا (Simonia) به کتابخانه می‌رفتم؛ من هفده ساله بودم و او پانزده ساله. در آن‌جا با چند دانشجو آشنا شدم که با ج.ک.ا. در ارتباط بودند. این بود سرآغاز داستانی که بر تمامِ زندگی ما سایه انداخت. تو این نکته را به خوبی می‌دانی، انسان مهم‌ترین تصمیمات را در زمانِ نوجوانی می‌گیرد، بدون آن‌که کاملاً از اهمیت آن آگاه باشد. البته ما قبلاً در شهر جنوا، در طول سال‌های جنگ، با کمونیست‌ها آشنا شده بودیم... و در کنار آنان، شروع کرده بودیم به توزیعِ اعلامیه و نشریات

مخفی. در رم، در زمان اشغال آلمانی‌ها، ما کاری بیش از این انجام نمی‌دادیم؛ با این حال، «ملاقات» ما با حزب چیزی بیش از این بود.

نمی‌خواهم تجربه‌ی شخصی خود را مظهر تجربه‌ی یک نسل معرفی کنم. اما عضویت من در ح.ک.ا. و شرکت من در جنبش مقاومت، آمیخته بود به نوعی «میهن‌پرستی». خانواده‌ی من ضدفاشیست و یهود بود: به این ترتیب من همیشه خود را برکنار از جامعه احساس می‌کردم. اما با عضویت در حزب و شرکت در جنبش مقاومت، احساس می‌کردم که سرانجام خود را باز یافته‌ام، یا کشور خود را باز یافته‌ام. نمی‌دانم تو از این ماجرا با خبر هستی یا نه، چون این موضوع به‌ندرت شناخته شده است، روحیه‌ی «میهن پرستانه»<sup>۱</sup> ما آن چنان قوی بود که در سال ۱۹۴۴، بعد از آزادی رم، خواستار آن شدیم که یک سازمان نظامی ذخیره‌ی بانوان تشکیل شود تا دخترانی که در زمان اشغال،<sup>۱</sup> در شهر ما فعالیت مخفی داشتند به آن بپیوندند، و این خواست ما به تحقق پیوست. این دختران با لباس رسمی که روی آن پر از ستاره بود، به آن‌جا می‌رفتند؛ و حکومت ایتالیا هنوز سلطنتی بود.

رابطه‌ی ما با ا.ج.ش.س... بی شک این موضوع دردناکی است. به گفته‌ی تو: «طی سال‌ها و دهه‌ها، کمونیست‌ها، ا.ج.ش.س. را مظهر دموکراسی و سوسیالیسم می‌دانستند». حق با تو است... داستان ما و ا.ج.ش.س... ما از این کشور به‌عنوان کشوری یاد می‌کردیم که نازیسم را از پای درآورده و برای به دست آوردن پیروزی، بیست میلیون کشته داده است. و این واقعیت داشت. ارتش آلمان برای اولین بار در استالین‌گراد شکست خورد. و این واقعیت داشت. روسیه، منظورم اتحاد شوروی است، «کشوری که در آن بیکاری وجود ندارد و حتی دختران خانواده‌های کارگر نیز می‌توانند به دانشگاه بروند». ما این جملات را در حوزه‌های حزبی بیان می‌کردیم، من هم همین چیزها را تکرار می‌کردم.

ولی من هرگز فکر نکردم، و به گمانم هیچ‌یک از ما فکر نمی‌کرد، که چشم‌انداز ما این بود که «مثل روسیه باشیم». در این مورد همه چیز برای ما بسیار مبهم بود، به همان میزان که اصطلاح «دموکراسی تدریجی» برای ما مبهم و نادقیق بود. ما

<sup>۱</sup>. منظور، اشغال ایتالیا توسط نیروهای آلمانی است - مترجم.

می‌خواستیم از راهی دیگر به عدالت و برابری برسیم، «راه ایتالیایی»، راهی که تولیاتی آن را تدوین کرده بود، راهی که به لحظه‌ی «انقلاب» به شورش مسلحانه نیازی نداشت. تو می‌نویسی: «بعد از مرگ استالین و کنگره‌ی بیستم، ما شروع کردیم به فکر کردن به این موضوع که در دموکراسی شوروی اشکالاتی هم وجود داشته...» باید گفت چیزی بیش‌تر از «اشکالاتی». کنگره‌ی بیستم، و چند ماه بعد، چاپ گزارشِ خروشچف، ضربه‌ی مهلکی بود. و بعد از ضربه‌ی مهلکِ کنگره‌ی بیستم، نوبت رسید به اشغالِ مجارستان. چه کسی نسبت به درستی این اشغال شک داشت، و چه کسی جرأت می‌کرد تا شکِ خود را بیان کند؟ من تنها یک مورد را به یاد می‌آورم و آن هم جوزه-په دی ویتوریو (Giuseppe Di Vittorio) است؛ او را خاموش کردند، آن هم با چه خشونتی.

و بعد از مجارستان، باید بیست سال سپری می‌شد و چند فاجعه‌ی اسفناک دیگر رخ می‌داد تا ح.ک.ا. سرانجام از مسکو فاصله بگیرد. نیازی به این نیست که با هم مراحلِ مختلفِ این تغییرِ موضع را مرور کنیم، روندی که منتهی شد به آن که در سال ۱۹۸۱، بعد از برقراری حکومتِ نظامی در لهستان، انریکو برلینگوئر اعلام کند که شور و شوقِ ناشی از انقلابِ اکتبر «به ته کشیده است». با این حال، بعد از این مرزگیری، برلینگوئر همچنان از برتریِ اخلاقی و اجتماعیِ رژیمِ شوروی حمایت می‌کرد، رژیمی که در آن هنگام با یک بحرانِ عمیقِ اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک مواجه بود. البته همه‌ی رهبران حزب با این نظرِ برلینگوئر موافق نبودند. به یاد دارم که آلفردو رکلین که مخاطبِ دیگرِ نامه‌ی تو است، غالباً می‌گفت: «سوسیالیسم موجود در یک واحدِ تعاونیِ امیلی (Emilie) یا پویس (Pouilles) بسیار گسترده‌تر از سوسیالیسم موجود در سراسرِ ا.ج.ش.س. است.» اگر چنین بود، پس چرا ما برای مرزبندی با شوروی این همه معطل کردیم؟

سال‌ها بعد، والتر ول-ترونی (Walter Veltroni) خواهد نوشت: «کمونیسم با دموکراسی سازگار نیست.» من با این نظر موافقم و به آن باور دارم. رؤیایی که میلیون‌ها انسان را در قرن بیستم برمی‌انگیخت، رؤیایی بود که اساساً با روحیه‌ی آزادی‌طلبی تناقض داشت، غیرلیبرال بود. و این واقعیت که انسان‌هایی که زندگی



خود را وقفِ این رؤیا کردند، نسبت به آن تصورِ دیگری داشتند، فرقی در این موضوع ایجاد نمی‌کند، و این فاجعه‌ی واقعی ماست.

آیا ما خود را متمایز از دیگران قلمداد می‌کردیم، به طرزِ خودخواهانه متمایز از دیگران قلمداد می‌کردیم؟ شکی در این نیست. ما حتی قبل از سخنانِ معروفِ برلینگوئر، خود را چنین معرفی می‌کردیم. شاید در ابتدا در این موضع‌گیری نقطه‌ی مثبتی وجود داشت. شوقِ بی‌پایان (و شاید خطرناک) کمونیست‌ها برای آموزش دادن به دیگران منجر به این شد که آن‌ها از همان ابتدا خود را به ایتالیایی‌ها به مثابه مردان و زنانی متفاوت معرفی کنند. البته آن‌ها نیز با همان مشکلات و مسائلی روبرو بودند که دیگر افرادِ جامعه با آن درگیر بودند، با این تفاوت که آن‌ها انسان‌هایی بودند با تعهدِ اخلاقیِ شدید، با روحیه‌ی فداکاری و از خودگذشتگی، با روحیه‌ی مسئولیت و انضباط، با ظرفیتِ کار و مطالعه... کمونیست‌ها مطالعه می‌کردند، آری، آن هم چه مطالعه‌ای! و دیگران را نیز به مطالعه وامی‌داشتند. ما ساعت‌ها، روزها و هفته‌ها در کلاس‌ها و مدارس حزبی مطالعه می‌کردیم و درس می‌خواندیم. آه اگر می‌شد آن ساعاتی را که صرفِ آموزشِ خود و یا صرفِ سازماندهیِ آموزشِ هزاران رفیق کردیم، دوباره به دست می‌آوردیم، فکر می‌کنم در این صورت همه‌ی ما می‌توانستیم یکبار دیگر زندگی کنیم. (تو می‌توانی بگویی که متونی که روی آن کار و مطالعه می‌کردیم، بی‌فایده و حتی مضر بودند، اما این موضوع دیگر نیست...).

مدت‌های مدید، ایتالیایی‌هایی که فاقدِ خصوصیاتِی چون انضباط، روحیه‌ی فداکاری و جدیت بودند، به کمونیست‌های منضبط، جدی و با پشتکار به دیده‌ی احترام می‌نگریستند. اما حق با تو است، از مرحله‌ای به بعد، این «تفاوتِ» ادعایی تبدیل شد به تأیید یا خواستِ قدرت. و احترام جای خود را به شک و هشدار داد. (به قول کانت، انسان از چوب ناصاف تنیده شده و نمی‌توان از این چوب، تندیسِ راست و یک‌نواخت بر پا کرد).

ویتوریوی عزیز، تو سؤال‌های زیادی طرح می‌کنی. احتمالاً تمام این سؤال‌ها موضوع روزند، ولی ضمناً به تاریخ پنجاه سالِ گذشته برمی‌گردند؛ با خواندن آن‌ها

احساس می‌کنم روی چرخ و فلک نشسته‌ام و سرگیجه می‌گیرم. اما قبول کرده‌ام که به سؤال‌هایت جواب بدهم و سعی می‌کنم در حد امکان به وعده‌ی خود عمل کنم.

تو می‌خواهی، به‌درستی، موضوعِ بغرنجِ رابطه‌ی ما با سوسیالیست‌ها را پس از انتخابات ۱۹۴۶ طرح کنی، هنگامی که حزب سوسیالیست به رهبری نه‌نی با ۲۰٫۷ در صد آرا اولین حزبِ چپ شد، با اندکی اختلاف، جلو تر از ح.ک.ا. که ۱۹ در صد آرا را به دست آورده بود. دو سال بعد، در ۱۸ آوریل ۱۹۴۸ اوضاع تغییر کرده بود. جبهه‌ی خلق، که حزب کمونیست و حزب سوسیالیست در چارچوب آن و تحت عنوانِ گاریبالدی (Garibaldi) لیستِ انتخاباتی مشترکی داده بودند، حدود ۳۱٪ رأی آورد، در حالی که حزب دموکرات مسیحی با بیش از ۴۸٪ آراء، به‌تنهایی اکثریتِ کرسی‌هایِ مجلس را نصیب خود ساخت. به این ترتیب، نه‌نی کهنه کار به خود حق می‌داد تا بلافاصله بعد از ۱۸ آوریل بنویسد که باید پذیرفت که «زیر پرچم، رهبری یا هدایت (ظاهری یا واقعی، این در اصل ماجرا تغییرِی ایجاد نمی‌کند) کمونیست‌ها، پیروزی در غرب غیر ممکن است».

ویتوریو عزیز، من به بعضی از پرسش‌های تو پاسخ ندادم و آن را به انتهای نامه‌ام محول کردم؛ پرسش‌هایی در مورد موضوعاتی که حول آن بحث‌های زیادی صورت گرفته و هنوز هم روی آن اختلاف‌نظر هست، موضوعاتی که می‌توان مشخصه‌های یک چپ جدید را حول آن تعریف کرد. این موضوعات، موضوعاتی که تو طرح می‌کنی، عبارتند از آرامش‌طلبی و جنبش برای دگرجهانی‌سازی.

باید به‌صراحت بگویم که من هیچ‌گاه آرامش‌طلب نبوده‌ام، اگر منظور از این اصطلاح کسی باشد که امکان یا ضرورتِ دست بردن به اسلحه را در کلیه‌ی شرایط منتفی می‌داند. در واقع کسی مثل من که تمام سال‌های جنگ جهانی دوم را با این فکر به سر برده که نازیسم و فاشیسم را تنها از راه قهر می‌توان از میان برداشت، کسی که چنین تجربه‌ای داشته، به‌دشواری می‌تواند خود را «آرامش‌طلب» بخواند. خودِ تو، شخصاً یادآوری می‌کنی که در سنتِ کمونیست‌ها استفاده از قهر برای برقراری و حفظِ عدالت نه‌تنها لازم، بلکه ضروری است. و اگر اشتباه نکنم، این مارکس است که می‌گوید قهر اهرم تاریخ است.

به این ترتیب، من هرگز «آرامش‌طلب» نبوده‌ام. ولی من یکی از رهبرانِ (درجه دوم، همیشه درجه دوم) جنبشِ «هوادارانِ صلح» بودم. ما برای نابودیِ بمبِ اتم، میلیون‌ها امضا جمع کردیم، ما در سراسر کشور هزاران تظاهرات برای صلح سازمان دادیم. ما در دنیاییِ زندگی می‌کردیم که پرده‌ی آهنین و جنگ سرد، آن را به دو قسمت تقسیم کرده بود.

این فعالیتِ ما بی‌فایده نبود، چون این بسیجِ توده‌ای، این جوِ کاملاً موجهِ گوش به زنگ بودن و اعتراض علیه امکانِ استفاده از بمبِ اتم موجب شد که به‌عنوان مثال ایالات متحده آمریکا در جنگ کره در سال ۱۹۵۰ از آن استفاده نکند. ولی ما، «هوادارانِ صلح»، معتقد بودیم که آمریکا مسئول این جنگ است، و این درست نبود... فعالیتِ ما درست بود، اما تحلیلِ ما درست نبود. سؤال تو در مورد «آرامش‌طلبی»، مرا به یاد این ماجرای قدیمی و تقریباً فراموش شده انداخت.

و حال به دومین سؤال مشکل تو می‌پردازم، یعنی خطرات و اثراتِ جهانی شدن. باید کور و کر بود تا صدای خود را بلند نکرد علیه بی‌عدالتی‌هایی که نه‌تنها دنیا را تخریب، بلکه اوضاع را روزبه‌روز خطرناک‌تر می‌سازند. ولی من فکر نمی‌کنم که جهانی شدن باعثِ تمام مشکلاتِ ما باشد. طبیعتاً من از این وضعیت برآشفته هستم که صدها میلیون زن و مرد در جهان با درآمدی کم تر از دو دلار در روز زندگی می‌کنند. من از این نیز برآشفته هستم که اروپا همین مبلغ، و شاید مبلغی بیش از این، یعنی بیش‌تر از دو دلار در روز را صرفِ هر گاوِ این قاره می‌کند. و من همچنین برآشفته هستم از همین اروپا که مرزهای خود را بر روی بسیاری از محصولاتِ کشورهای جهان سوم می‌بندد. اخیراً وزیر اقتصاد هند سیاست آمریکا مبنی بر برقراری تعرفه‌ی گمرکی روی وارداتِ فولاد را محکوم می‌کرد، چون این سیاست، صنعت فولاد هند را در معرضِ خطرِ مرگ قرار می‌دهد. به این ترتیب، او خواهان این نبود که آزادیِ بازار محدود شود، بلکه بر عکس خواهانِ گسترشِ جهانی شدن بود.

می‌پرسی: «وقتی طرفدارانِ دگرجهانی‌سازی، علیه جهانی شدن حرف می‌زنند، آیا به ضرورتِ مبارزه علیه بی‌عدالتی و نابرابری فکر نمی‌کنند؟» اگر آنچه آن‌ها را برمی‌انگیزد، مبارزه علیه بی‌عدالتی و نابرابری است، و من فکر می‌کنم که چنین است،

آن‌گاه باید توجه داشت تا هدف را اشتباه نگرفت، تا دشمنی را که باید بر او ضربه وارد کرد و متحدان خود را به‌خوبی مشخص نمود، تا مزایایی را که باید زیر ضربه گرفت و منافی را که باید از آن حمایت کرد، به‌وضوح تعریف کرد. در قرنی که پشت سر گذاشتیم، اصلاح‌طلبان کوشیدند تا سرمایه‌داری را «متمدن» کنند، در حالی که تاریخ بر پیشانی آن‌هایی که می‌خواستند سرمایه‌داری را سرنگون کنند، مهر تکذیب زد. به این ترتیب، امروز وظیفه‌ی ما، در سطح جهان، این است که جهانی‌شدن را هدایت، اصلاح، «متمدن» کنیم. وظیفه‌ای عظیم، مسئولیتی بسیار بزرگ، که ما باید در قبال مردان، زنان و کودکانی که در حاشیه‌ی جامعه‌ی مدنی زندگی می‌کنند (و تعداد آن‌ها سر به میلیاردها نفر می‌زند) برعهده بگیریم.

میریام

آلفردو رکلین

اول

پاسخ

### ویتوریوی عزیز،

باید اعتراف کنم که سؤال‌های تو مرا به وحشت انداخت. من به چپ تعلق دارم و مثل هزاران چپ دیگر در بحرانی عمیق به سر می‌برم، در دوران سخت گذار، زمانی که کهنه از میان رفته و نو هنوز پدید نیامده است.<sup>۱</sup>

اگر من قادر باشم به تمام سؤال‌های تو جواب بدهم، معنایش آن است که بحران چپ به پایان رسیده است. اما چنین نیست.

با این حال، من نیز به نوبه خود پاسخ گفتن به سؤال‌هایی چون هویت و مضمون و مقصود را ضروری می‌دانم، هر چند نمی‌توانم به این سؤال‌ها جواب قطعی بدهم. باید دلیل این «سکوت کمونیست‌ها» را جست‌وجو کرد. من چیزهایی مثل تمایل به زدودن اشتباهات، توهمات و حتی شرم ناشی از وقایع گذشته را نفی نمی‌کنم. و از کسانی که از روی صداقت یا مزورانه و با پستی می‌گویند: «من هرگز کمونیست نبوده‌ام» حرفی به میان نمی‌آورم. آری، من کمونیست بوده‌ام. و نمی‌توانم پشیمان باشم از این که تمام زندگی خود را با یک حادثه‌ی عظیم تاریخی درآمیخته‌ام؛ حادثه‌ی ای که - به صورت مثبت یا منفی - تاریخ معاصر ایتالیا را رقم زده است. و آثار این حادثه هنوز پابرجاست. اما دقیقاً به همین دلیل است که من به‌عنوان یک فرد، عمیقاً احساس مسئولیت می‌کنم. منظورم مسئولیتی است که بر گردن من است، یعنی آن جوانی که به خاطر یک نگرش جدید به میهن، راه مبارزه با ننگ فاشیسم را برگزید. و این نگرش جدید، چنین بود: ایتالیایی عادلانه‌تر، بزرگ‌تر، مدرن‌تر و پیشرفته‌تر از ایتالیایی آن دوره، سرزمین آوازهای روح‌وضی، سرزمین حرف‌های دهان‌پرکن و فقر، کشوری که بیش از نیمی از اهالی آن بی‌سواد بودند. و دقیقاً به همین دلیل است که باید پذیرفت که تسویه حساب با خود، به محکوم کردن کمونیسم شوروی ختم نمی‌شود. چنین کاری سهل‌انگاری است. مسئولیت من سیاسی است: مسئولیت کسی است که در عین حال که زندگی و توان خود را صرف آن کرده بود که توده‌های مردم راه پیشرفت و ترقی را در پیش گیرند، در عین حال - به دلیل «پیوند آهنین» با ا.ج.ش.س. - آن‌ها را از شرکت در حکومت کشور بازداشت.

<sup>۱</sup>. اشاره‌ای است به تعریف گرامشی از بحران - مترجم.

بحرانِ چپ ناشی از این نیز هست. من مسئولیتِ این اشتباه را برعهده دارم، نه مسئولیتِ اشتباهاتِ استالینیسْم را. به همین دلیل، مسأله‌ی ما سکوت در مورد گذشته نیست، بلکه سکوت در مورد حال است؛ و این موضوع مرا بیش‌تر آزار می‌دهد. و چپ قادر نیست آن را درک کند، حال را. حالِ حاضر را. به همین دلیل است که در مورد گذشته سکوت می‌کند، چون بدیهی است که نمی‌توان گذشته را با داده‌های گذشته مرور کرد، گذشته را باید از زاویه‌ی مسائلی که به آن پاسخ داده نشده و سؤال‌های جدیدی که به میان آمده، مرور کرد، یعنی از زاویه‌ی حال. و مشکلِ واقعی، بزرگ و بی سابقه‌ی ما همین است. مشکلِ ما ناشی از این واقعیت است که حالی که در آن به سر می‌بریم، بیانگرِ یک خلاءِ سیاسیِ جدی است، چون ما با یک تغییرِ عظیم مواجه هستیم، نه تنها تغییر در چیزها، بلکه تغییر در روحیات، و همچنین تغییر در کلیه‌ی اشکال و زمینه‌هایی که سیاست در چارچوب آن فکر و بیان شده (دولت-ملت، طبقاتِ اجتماعی، صنعتی‌شدن)، و چپ بر اساس آن، هویتِ تاریخی و مبارزات خود را بنا نهاده است.

و مشکل در این جاست. آیا کافی است برنامه‌ها را به‌روز کرد و نامِ حزب را تغییر داد؟ من چنین فکر نمی‌کنم. در قبال آن چیزی که باید آن را قبل از برنامه طرح کرد و مورد بحث قرار داد، همه‌ی این حرف‌ها بیهوده خواهد بود. منظورم اندیشه‌ای است، اندیشه‌ی نوینی است که قادر باشد دنیایی را که در آن به‌سر می‌بریم، بخواند و درک کند. و این اندیشه طبعاً بسیار متفاوت از اندیشه‌ای است که چپِ قدیم از زاویه‌ی آن قرن بیستم را می‌خواند (طبقات، دولت، ستیزِ بین کار و سرمایه، مبارزه علیه فقر و بدبختی، رهاییِ فقرا)، هرچند از نظر هدفمندی و گسترشِ چشم‌انداز، این اندیشه دست کمی از آن اندیشه ندارد. آن اندیشه به پیام‌های ساده و قابل‌فهم تبدیل شد، در دلِ مردم جای گرفت و شور و شوق، مبارزه و امید برانگیخت. امروز ما چنین چیزی را کم داریم. اندیشه‌ای که بتواند احساس یک وظیفه‌ی تاریخی را به چپ بازگرداند و در عین حال بتواند برای سیاستِ امروزین، فضای جدیدی ایجاد کند.

چه‌گونه می‌توان بدون یک دیدگاهِ بزرگ، چپِ بزرگی را بر پا نهاد؟ من سؤال‌های تو را بازمی‌خوانم و متوجه خَلائی می‌شوم که شکستِ کمونیسم بر جای

گذشته، و در این مورد خود را مسئول می‌دانم. اما نکته‌ی اساسی، سؤالی است که تو طرح می‌کنی مبنی بر آن که آیا وقت آن نرسیده است که سکوت را بشکنیم، چون همان‌طور که تو می‌گویی، اگر می‌خواهیم که اوضاع بهتر شود، باید متقاعد باشیم که اوضاع می‌تواند بهتر شود. حق با تو است، ما باید از گریه و زاری در مورد سرنوشت خود دست برداریم. وقت آن رسیده است که بین دنیای ممکن‌ها و دنیای شکست، یکی را انتخاب کنیم.

این هم نظر من. ما مدام درباره‌ی جهانی‌شدن حرف می‌زنیم، ولی هنوز به ابعادِ نتایجِ «تحول» عظیمی که در طول بیست سال گذشته در سطحِ جهان رخ داده، پی نبرده‌ایم. واقعیت این است که ما در مقابل چالش‌هایی قرار گرفته‌ایم که (در ایتالیا – مترجم) نظیر آن را فقط می‌توان در قرن گذشته، در روندِ گذارِ از کشاورزی به صنعت مشاهده کرد. و به همان ترتیب که احزابِ کهنه‌ی «کشاورزان» به‌ناچار جای خود را به سازمان‌های جدیدِ سیاسیِ کارگران دادند، به همان ترتیب امروز نیز باید روشن باشد که احزابی که در چارچوبِ محدوده‌هایِ تاریخیِ دولت-ملت و صنعتگریِ کهن پدید آمده‌اند، امروزه از دور خارج می‌شوند. شاید من در این مورد اندکی اغراق می‌کنم، ولی دلیلِ واقعیِ بحرانِ احزاب در همین‌جا نهفته است. این بحران ناشی از تنگ نظریِ انسان‌ها نیست، بلکه ناشی از این واقعیت است که سیاست دیگر محلِ گرفتنِ تصمیماتِ بزرگ نیست. کجاست خودمختاری؟ مردان و زنان معاصر، بخش بزرگی از حقوق شهروندی خود را از دست داده‌اند، حقوقی که خود مختاریِ حکومت‌ها آن را تضمین می‌کرد. امروزه روز، چه کسی فرمان می‌دهد و هدایت می‌کند؟ انتخاب‌های اصلی در دست قدرت‌های فراملیتی است که امکانات‌شان جهانی است و نام‌شان امور مالی، کنترلِ تکنولوژی، تولیدِ اطلاعات و دانسته‌ها. در این میان، رؤیایها، امیدها، نیازهای مردان و زنان پیشیزی ارزش ندارد.

چه‌گونه باید با این مسأله‌ی بزرگ برخورد کرد؟ تو، ویتوریو، تو می‌گویی: با تکیه بر دنیایِ ممکن‌هایِ جدید. بسیار خوب. اما در این صورت، نباید متعجب شد از این که کسی چون من، که از چَم‌وَحَم یکی از قدیمی‌ترینِ این احزاب از درون با خبر است، حزبی که در آن، فکرِ سیاست همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌داد (و حتی انتخابی برای تمامِ زندگی بود)، کسی چون من بگویند که از این پس، از نظرِ تاریخی



باید احزابِ جدیدی برپا نهاد و شیوه‌ی فعالیتِ سیاسی را تغییر داد. به گمان من، فایده‌ی تبادلِ نظر بین ما در همین مبارزه‌ی ویژه بین کهنه و نو نهفته است. من از کلاسیک‌ترین سؤال‌ها شروع می‌کنم. امروزه، مبارزه برای برابری و آزادی به چه معنی است؟ پاسخ گذشته اساساً عبارت بود از مبارزه برای بازتوزیع درآمد. امروزه، این جواب دیگر کافی نیست. مسأله‌ی تعیین‌کننده این است: چه‌گونه متحد شویم و روی نقطه‌ی گره‌ی آنچه که امروز بیش از هر زمان دیگر در مرکزِ مبارزه قرار دارد، عمل نماییم. و این نقطه‌ی گره‌ی، به گمان من، عبارت است از شکافِ رو به افزایش - و حیرت‌انگیز - بین «دولت» و «قدرت». منظور من از «قدرت»، قدرتِ بازارهای مالی است، قدرتِ شرکت‌های جهانی است (از جمله شرکت‌هایی که ذهنیتِ عمومی و بازارهایِ جدیدِ نیازهایِ غیرمادی را ایجاد و کنترل می‌کنند)، قدرتِ علم است که به این مرحله رسیده که می‌تواند از موجوداتِ زنده، شبیه‌سازی کند؛ قدرتِ وسایل ارتباطِ جمعی است. و منظور من از «دولت»، سیاست است، یعنی قواعدِ ناظر بر زندگیِ گروهی و منافعِ جمعی، یعنی ابزارها و نهادهایی که از طریق آن انسان‌ها، و نه تنها استثمار شده‌ها، بلکه فردها<sup>۱</sup> از حقوق خود دفاع می‌کنند، حق این که برکنار، در حاشیه و محروم نباشند، به‌خصوص محروم از حقِ شناخت و بهره‌برداری از شهروندیِ دموکراتیک.

ممکن است بعضی‌ها بگویند که این‌ها همه پرچانگیِ روشنفکرانه است، که سیاست باید به امورِ مشخص بپردازد. در پاسخ باید گفت که در حال حاضر، مشخص‌ترین پدیده این است که مردم از سیاست فاصله می‌گیرند، به این دلیل اساسی که دنیا (دنیایِ مشخص، از جمله ایتالیا) به‌گونه‌ای در حال جهانی شدن است که نه تنها دسته‌بندی‌ها و نابرابری‌ها تشدید می‌شوند، بلکه ما شاهدِ از دست رفتنِ آن چشم‌اندازی هستیم که در قرون گذشته به زندگی ما معنی می‌بخشید: چشم‌اندازِ پیشرفت و اطمینان به آینده. در یک کلام، این چشم‌انداز که تغییرِ جهان امری است

<sup>۱</sup> در این بحث، تأکید نویسنده روی «فرد» است، یعنی هر انسان. به همین دلیل برای جمع بستن این کلمه، واژه‌ی «فردها» را به کار برده‌ام و نه واژه‌ی «افراد» را، که معمولاً استفاده می‌شود، چون ممکن است کار بردِ واژه‌ی «افراد»، مبین تأکیدِ نویسنده بر نقشِ یکایکِ افراد، یکایکِ انسان‌ها نباشد - مترجم.

ممکن، که فرزندان در شرایطی بهتر از والدین خود خواهند زیست. چه‌گونه می‌توان دموکراسی را برقرار کرد اگر چشم‌انداز ما در سطح محلی باقی بماند، اگر ما نتوانیم خود را بدیل واقع‌گرایانه‌ای بدانیم در برابر قدرت امپراتوری.<sup>۱</sup> ولی من بدبین نیستم. احساس من این است که زمان در قالب تاریخ به‌سرعت تغییر کرده است. صحنه‌ی جهانی مملو از پدیده‌هایی است که از چارچوب مرزهای کشورها فراتر می‌روند و نمی‌توان به آن‌ها به ضرب اسلحه یا از طریق اعمال قدرت بازارهای مالی پاسخ گفت. این یک واقعیت است. واقعیت این است که از این پس ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن، با توجه به قدرت علم و قدرت ابزارهای مخرب موجود، بیش از پیش نیاز داریم به اشکال جدید زندگی مشترک، اشکال جدید با جمع زیستن، اشکال جدید پیوند سیاسی و فرهنگی در سطح جهان. و همین موضوع است که ما را وامی‌دارد تا بار دیگر به یک تغییر بزرگ بیندیشیم. این حرف من از روی دلبستگی ایدئولوژیک، و یا از روی وابستگی به این اندیشه‌ی چپ تاریخی نیست که فرجام سرمایه‌داری را اجتناب‌ناپذیر و زودرس می‌داند. دلیل مدرن، امروزین، این حرف از این واقعیت نشأت می‌گیرد که، به گمان من، روی کره‌ی زمین، کره‌ای که اگر از ماهواره‌ها به آن نگاه کنیم بسیار کوچک و شکننده به نظر می‌آید، یک نوع موجود، نوع ما، نوع بشر، چنان متعدد و چنان قدرتمند شده، که به خطری برای بقا بر روی این کره تبدیل شده است. و این قدرت، ناشی از رشد شدید نیروهای مولد و رشد جمعیت است (با توجه به این که توان تولید در ثروتمندترین بخش جهان متمرکز است و توان رشد جمعیت در فقیرترین بخش آن).

آیا امروزه موضوع اصلی پیشرفت، همین است؟ به گمان من، آری همین است. موضوع را می‌توان به صورت زیر بیان کرد: اگر این درست است که توان تکنولوژیک به‌مراتب از توان سیاسی و طرز فکر ما جلوتر است؛ اگر این درست است که پیش‌بینی عواقب انتخاب‌های مهم اقتصادی و علمی بیش از پیش مشکل می‌شود؛ اگر این درست است که در اثر این تغییرات، نظرات قدیمی پیشرفت هموار و خطی از رده خارج می‌شوند، به گونه‌ای که ما دیگر نمی‌توانیم به راه‌های از پیش تعیین‌شده اتکا

<sup>۱</sup> اشاره‌ای است به تز فیلسوف ایتالیایی معاصر، آنتونیو نگری، Antonio Negri، که شرایط کنونی جهان را به دوران امپراتوری بزرگ جهان‌شمول تشبیه می‌کند - مترجم.

کنیم و با دیدِ اطمینان به آینده بنگریم، دیدی که خاصِ نیروهایِ چپ و نقطه‌ی قدرتِ آن‌ها بود؛ اگر این درست است که رشدِ تاریخی منجر به افزایشِ اختلاف‌ها و وابستگی‌ها، منجر به افزایشِ پیچیدگی‌ها و بی‌اطمینانی‌ها شده؛ اگر این همه درست است، پس آن‌گاه این نیز درست است که، با توجه به نامطمئن بودنِ پیش‌بینی‌ها، تنها چیزِ مطمئن همانا اراده‌ی انسان‌هاست.

بنابراین ما نه‌تنها به افکار، بلکه به ابزارهایِ سیاسیِ قدرتمند و به نهادهایِ قدرتمندی نیاز داریم که بتوان با آن بر این جهان حکومت کرد؛ به گمان من، این نهادها، ابزاری برای قدرتمندی نیستند، بلکه ابزاری هستند برای مبارزه به خاطرِ اهدافِ جدید، به خاطرِ نیاز به آزادی و عدالت.

اما، ویتوریوی عزیز، اگر این طریق استدلال را بپذیریم، باید بگویم که تجربه‌ی ح.ک.ا. با این ضروریات فاصله‌ی زیادی دارد، هر چند این درست است که ما تنها یک حزبِ ایدئولوژیک نبودیم، بلکه حزبی توده‌ای بودیم، حزبی که به مردم کمک می‌کرد تا در امورِ جامعه شرکت کنند. به همین دلیل، برای من بسیار دشوار است تا به سؤال تو در این مورد جواب بدهم که آیا ما، جوانانِ آن دوره، به انقلاب اعتقاد داشتیم یا نه. صادقانه باید بگویم که نمی‌توانم به این سؤال جواب بدهم. جواب من «نه» خواهد بود اگر منظور از انقلاب، کودتا، برکنار کردنِ حکومت از طریقِ اعمالِ قدرت باشد. ولی مطمئناً ما با شور و شوق به مبارزه ایمان داشتیم، مبارزه برای تغییرِ عمیقِ بافت، بافتِ فرهنگی و اخلاقی کشور؛ به این ترتیب، به‌نوعی، ما به چیزی ایمان داشتیم که به نظرمان بسیار باارزش‌تر از آن چیزی بود که ما به تحقیر از آن به‌عنوان اصلاح‌طلبی یاد می‌کردیم: هدف ما رسیدن توده‌های زحمتکش به قدرت بود. البته ما وجود دموکراسیِ پارلمانی را یک پیروزی به حساب می‌آوردیم. ولی این پیروزی به تمام اهداف ما جامه‌ی عمل نمی‌پوشاند. برای ما آن‌چه مهم بود، آن چیزی بود که آن را ارجحیت دادن به توده‌ها و ارجحیت دادن به رابطه‌ی آن‌ها با سیاست می‌خواندیم. منظور چه بود؟

یک مثال از چندین مثالِ ممکن می‌آورم. در ابتدای دهه‌ی ۱۹۵۰، من یک روزنامه‌نگار جوان در اونیتا بودم و یک بار جورجو آماندولا (Georgio

Amendola) را در سفری به ماته-را (Matera) همراهی کردم. صحنه‌ای که در ذهن من به جای مانده، شاید در ایتالیای امروز غیر قابل تصور باشد. این مرد هیکل‌دار و زُمخت، بالای صخره‌ای ایستاده بود و با صدای بلند برای جمعیت فقیری صحبت می‌کرد (کارگران کشاورز، زنان، کودکان پابره‌نه) که با سروصدا از حفره‌هایی بیرون می‌آمدند که قرن‌ها پیش پناه‌جویان، و پیش از آن‌ها، اقوام اولیه در دل کوه کنده بودند. اما هزاران شهروند ایتالیایی هنوز در این حفره‌ها زندگی می‌کردند.

آن‌ها در سکوتی تحسین‌آمیز به حرف‌های او گوش می‌دادند. من به چهره‌های درهم‌تنیده‌ی آنان خیره شده بودم. آماندولا با آن‌ها در مورد وقایعی که در مجلس رخ می‌داد صحبت نمی‌کرد، با آن‌ها در مورد آب حرف می‌زد، در مورد شرایطشان، در مورد زندگی‌شان، در مورد نان، در مورد این که با تصرف زمین‌ها خواهند توانست شکم فرزندان خود را سیر کنند. آن‌ها فقط شنونده نبودند؛ آن‌ها خود را در این حرف‌ها بازمی‌یافتند. آنها او را رهبر خود می‌دانستند و اطمینان داشتند که در صورت اتحاد، پیروز خواهند شد. و حال من به مردمی فکر می‌کنم که امروز از سیاست فاصله می‌گیرند. سپس به لحظه‌ای فکر می‌کنم که تولیاتی مرا وادار کرد تا از مدیریت اونیتا استعفا بدهم چون با خط او در مورد ائتلاف چپ و میانه موافق نبودم. او مرا به منطقه‌ی پویس فرستاد. در آن زمان کمی بیش‌تر از سی سال داشتم. به من یک رهنمود روشن داده بودند: ستیز با «کارگرایی کشاورزی» و بُردن حزب در میان کشاورزان صاحب‌زمین و طبقات متوسط شهری. و ما تمام تلاش خود را به کار بردیم تا به این رهنمود جامه‌ی عمل ببوشانیم.

بی‌فایده است اگر بخواهم در این مورد حرف‌های بی‌ربط بزنم. ح.ک.ا. فقط شکل ایتالیایی سوسیال‌دموکراسی نبود. گواه این امر، مشکل هنوز بسیار بزرگ اتحاد چپ است. ولی اگر نخواهیم تاریخ را فقط آن‌گونه بخوانیم که طبقات حاکم نوشته‌اند، و اگر سرپوش فاشیسم را کنار بزنیم و به آن‌چه در زیر آن رخ می‌داد نگاهی بیندازیم، و اگر کمی دورتر، شرایط وحدت ایتالیا را مد نظر قرار دهیم، آن‌گاه به گمان من شروع خواهیم کرد به درک آن چیزی که ح.ک.ا. بود. حزبی که هدفش انقلاب بود، هدفی که هرگز به آن دست نیافت، چه‌گونه توانست مع‌ذالک به یکی از بازیکنان اصلی تاریخ کشور تبدیل شود؟ پاسخ به این سؤال را باید در «عملکرد مفید» این حزب جستجو

کرد. «مفید» نه از نظر طبقاتی، بلکه از نظر ملی. این عملکرد مفید مبتنی بر این واقعیت بود که مردم، به‌نحوی روزافزون، حزب را بیانگر مخالفتِ توده‌های عظیم با دولت و طبقات حاکم می‌دانستند؛ دولت و طبقاتی که این توده‌ها خود را نسبت به آن بیگانه می‌یافتند و نهایتاً آن را دشمن خود به حساب می‌آوردند. شرایطی را به یاد بیاوریم که وحدت کشور در آن صورت گرفت: وحدت از بالا و به شیوه‌ی سلطنتی. فقرِ مطلق، حکومت نظامی و کشتارِ کشاورزان را به یاد بیاوریم. فاشیسم را به یاد بیاوریم. در چنین شرایط و در مقابل چنین حکومتی بود که کمونیست‌ها به‌مثابه تنها نیروی سیاسی قادر به تغییرِ اوضاع موردقبول واقع شدند. به این واسطه بود که مخالفت ح.ک.ا. (که در آن زمان، زیر سلطه‌ی فاشیسم، یک حزب مخفی متشکل از کادرها بود) باحکومت، جنبه‌ی مبارزه‌ای جدی برای دموکراسی را به خود گرفت، مبارزه‌ای که روح و جان کشور را بسیج کرد و آن را به پیروزی رساند، مبارزه‌ای که خردمندیِ سیاسیِ تولیاتی آن را به یک ابتکارِ سیاسی برای ایجاد یک جمهوری دموکراتیک مبدل ساخت. فراخوان او برای آزاد کردن ایتالیا، در بین جوانانی چون من، که تازه دبیرستان را تمام کرده بودند، شور و شوق برانگیخت و یک حسِ اطمینان و حتی خوشبختی به‌وجود آورد، اطمینان و خوشبختی به خاطرِ وحدتِ ملی، به خاطرِ دموکراسیِ پارلمانی، به خاطرِ مداوایِ «تمام زخم‌های کشور»، به خاطرِ بازسازی.

من یک کمونیستِ پشیمان نیستم. با این حال، تمام بار و سنگینیِ مسئولیتِ خود را حس می‌کنم، چه به‌عنوان یک فرد، چه به‌عنوان یکی از رهبرانِ حزب. چون من چهره‌ی دیگر تاریخ را نیز به وضوح می‌بینم. از یک سو، ما دست به کاری زدیم عظیم و عمیقاً اصلاح‌گرانه: کارِ رشدِ اجتماعی، کارِ تربیت و سازمان‌دهیِ توده‌های وسیع و هدایتِ توانمندی آنان در جهت اهدافِ اجتماعی. اما از سوی دیگر، به دلیلِ پیوندمان با ا.ج.ش.س، ما از یک نظامِ سیاسی دفاع کردیم که در بُن‌بست بود، و در نتیجه مسئولیتی را بر دوش گرفتیم که امکانِ رسیدن به قدرت، و در نتیجه امکانِ غلبه بر شکنندگیِ عمیقِ دموکراسی در ایتالیا، را غیرممکن می‌ساخت. در این ماجرا، و در شخص پالمیرو تولیاتی که تبلورِ آن بود، چیزی اسفبار وجود دارد. او توانست

کاری را به انجام برساند که حزبِ سوسیالیستِ سابق موفق به انجام آن نشده بود. او برای نخستین بار در تاریخ ایتالیا، طبقات فقیر را با ملت آشتی داد و آنها را تا به پای قدرت رساند، اما در عین حال، او ح.ک.ا. را به انزوا کشاند، چون او در واقع نه تنها یکی از رهبرانِ بزرگِ کمینترن، بلکه یکی از رهبرانِ اتحاد شوروی بود. ویتوریوی عزیز، بارِ گذشته سنگین است. ما باید موفق شویم آن را بازخوانی کنیم تا بتوانیم بر روی شانه‌های آن بایستیم و به دوردست نظر بیندازیم.

آلفردو

سکوتِ آن‌ها

ویتوریو فوآ  
پرسش دوم

## میریام و آلفردوی عزیز،

«بار گذشته سنگین است. ما باید موفق شویم آن را بازخوانی کنیم تا بتوانیم بر روی شانه‌های آن بایستیم و به دور دست نظر بیاندازیم». آلفردو، تو با این جملات، پاسخ خود را به پایان می‌رسانی. به این ترتیب، موضوع سکوت را رجوع می‌دهی به نامطمئن بودن در مورد حال، به درک این نکته که ما با یک از-هم‌گسیختگی عظیم روبرو هستیم: همه چیز در دوروبر ما در حال تغییر است، اما ما فاقد کلماتی هستیم که بتوانیم به کمک آن این تغییرات را درک کنیم. تو، میریام، تو هم در اساس همین را می‌گویی. سکوت نشانگر فقدان پاسخ به مسائل حال است، و تو آن را منسوب می‌کنی به این که ما به بررسی خود نپرداخته‌ایم. تو نیز بر این عقیده هستی که سکوت عبارت است از پاکسازی آگاهانه‌ی حافظه برای آن که به حال فکر نکنیم. تو پاکسازی فردی را از پاکسازی جمعی تفکیک می‌کنی، و پاکسازی جمعی را مبین یک کمبود بزرگ فرهنگی و سیاسی می‌دانی. تو نیز مشاهده می‌کنی که کمونیست‌های سابق با هم فرق دارند: بعضی به یاد می‌آورند، بعضی فراموش کرده‌اند و بعضی وانمود می‌کنند که از خاطر برده‌اند.

اما تو، میریام، از ورای یک خاطره‌ی شخصی، گمانه‌ای دیگر، و نگران‌کننده در مورد سکوت طرح می‌کنی. تو تعریف می‌کنی که به‌عنوان یک رزمنده‌ی جوان از لوییجی لونگو، که در زمان جنگ داخلی اسپانیا از رهبران برجسته‌ی کمونیست بود، در مورد حادثه‌ی اسفناکی که در سال ۱۹۳۷ در بارسلون رخ داد و به کشتار آنارشیست‌ها مربوط می‌شد، سؤال کردی؛ موضوعی که آن را در جایی خوانده بودی. لونگو وانمود می‌کند که دارد فکر می‌کند و سپس می‌گوید: «نه، هیچ اتفاقی نیفتاده». بفرمایید، این هم یک نوع دیگر سکوت؛ سکوت به‌مثابه نظم حزبی. اضافه می‌کنم که سکوت می‌تواند هم «الزامی» باشد، به معنی لفظی کلمه یعنی تحمیل‌شده از بالا، هم اختیاری. تجربه‌ی شخصی من در کار با کمونیست‌ها نشان می‌دهد که نظم اختیاری، پدیده‌ی غالب بوده است؛ گویی نظم اختیاری در وجود آن‌ها جای داشت، و یک خصلت طبیعی بود.

میریام و آلفردو، دلیل این که من خواستم با شما سرگفت‌وگو را باز کنم این است که شما خیلی با هم فرق دارید. آلفردو، تو یکی از رهبران مرکزی و درجه‌اول



حزب بودی، واقعاً درجه اول، مدیر بسیار جوانِ اونیتا. تو مسئول هماهنگی دبیرخانه‌ی مرکزی حزب بودی؛ تو در رأس مذاکراتِ حساس با حزبِ دموکرات مسیحی و با دولت قرار داشتی؛ تو مبارزاتِ کارگری و دهقانی بسیاری را سازمان‌دهی و رهبری کردی. من نگران بودم که برخورد تو بوروکراتیک، از بالا و مغرورانه باشد، اما خوشبختانه دیدم که تو با روحیه‌ای باز با من برخورد کردی. تو، میریام، تو از رهبرانِ کناری حزب بودی، مسئول مناطق حاشیه‌ای و دوردست، و به همین دلیل مناطقی مشکل‌تر و حساس‌تر، به‌عنوان مثال منطقه‌ی متزوجورنو (Mezzogiorno)، و به‌علاوه، تو خبرنگاری بودی، و هنوز هم هستی، کنجکاو نسبت به کلیه‌ی وقایع سیاسی و اجتماعی، به‌دور از هرگونه پیش‌داوری، و در عین حال شیطان و پرخاشگر. من در تو شور و شوق و روحیه‌ی منتقدِ یک رهبرِ حاشیه‌ای و یک زن خردمند و باذکاوت را می‌جستم و این روحیه را در تو یافتم.

شما توانستید جنبه‌های احساسی و جنبه‌های عقلانی و منطقیِ وابستگیِ سیاسی خود را تصویر کنید. باید اعتراف کنم که من منتظر بودم که شما سیاهه‌ای بلند از خاطراتِ حزن‌انگیز گذشته را به من ارائه دهید. در پاسخ شما، بازگوییِ این‌گونه خاطرات هست، اما نه آن‌گونه بازگویی که در را به روی آینده می‌بندد. بازگوییِ حزن‌انگیزِ گذشته، وسیله‌ی مناسبی است برای بریدن از گذشته، چون گذشته، نقطه‌ی آغازی است برای نگاه کردن به آینده.

میریام عزیز، تو کارِ درستی انجام دادی، به جای جواب دادن به تمام سؤال‌ها، که احتمالاً خیلی نامنسجم بودند، نوشته‌ای کوتاه، ولی بسیار زنده از زندگی یک کمونیست به ما ارائه کردی. اشتیاق، و در عین حال روحیه‌ی منتقدانه‌ی تو بر من به‌شدت تأثیر گذاشته است. من معتقدم که تنها روایت است که می‌تواند از یک تجربه، تصویرِ مناسبی ارائه کند. تنها روایت است که می‌تواند نقشِ کسی را که تجربه‌ی مشخصی را پشت سر گذاشته، در قالب این تجربه، به تصویر درآورد.

با این حال می‌خواهم نکته‌ای را اضافه کنم. وقتی در سؤال‌های خود به مقاطعِ تاریخیِ مشخص - هرچند از نظر زمانی نامنسجم، این موضوع فاقد اهمیت است - اشاره می‌کنم، این اشاره ناظر به لحظاتِ کلیدیِ تاریخ ماست؛ لحظاتی که تبلورِ کلیه

جنبه‌های منفی و مثبتِ دورانی طولانی تر از این لحظات هستند. به نوعی، هر یک از سؤال‌های من تمامی زندگی شما را دربر می‌گیرد. وقتی من در مورد «سازش بزرگ» از تو می‌پرسم، در واقع در مورد رهایی تدریجی از ا.ج.ش.س. از تو سؤال می‌کنم، و در مورد امکانِ آشتی دادنِ دو اندیشه‌ی بزرگ از طریق آشتی دادنِ معابدِ آن‌ها با یکدیگر.<sup>۱</sup> به‌عنوان مثال، تو می‌نویسی که تاریخ بر «اگر و مگر» بنا نمی‌شود. عکسِ این حرف درست است: تاریخ، سراپایِ تاریخ، مبتنی بر «اگر و مگر» است. آن‌چه فرارسیده، یک «واقعیت» است، به معنی واقعی کلمه؛ کسی که آن را نفی می‌کند، دروغ‌گوست، و کسی که آگاهانه بر آن چشم می‌پوشد، حقه‌باز است.<sup>۲</sup> اما آن چیز که رُخ داده، می‌توانست رُخ ندهد. اگر تصور ما این باشد که هر آن‌چه رخ داده، اجتناب‌ناپذیر بوده، در این صورت دوباره اسیرِ یک اجتناب‌ناپذیری بی معنی می‌شویم که هرگونه آزادی عمل و هرگونه مسئولیتی را نفی می‌کند. وقتی من از لحظاتِ تعیین‌کننده‌ی تاریخ‌مان حرف می‌زنم، منظورم دقیقاً مسئولیت ما در این لحظات است.

تو در دو مورد به سؤال‌های من به‌طور مفصل جواب داده‌ای: در مورد تغییرِ عقیده، و در مورد آرامش‌طلبی. در این دو مورد ما با هم موافقیم. بدیهی است که تغییر، لازم و ضروری است، ولی باید روی آن فکر و دلایل آن را ذکر کرد. من هنوز از خود می‌پرسم این کدام مشکل، کدام حسِ خطا بود که کمونیست‌های سابق را بر آن داشت تا دست به چنان تغییری بزنند، یا متحملِ چنان تغییری شوند، که کمونیسمِ ایتالیا و حتی کمونیسمِ جهانی را دگرگون کرد. چنین به نظر می‌رسد که برای کمونیست‌ها، تغییر مترادف بود با تداوم: آن‌چه امروز انجام می‌دهیم نتیجه‌ی آن چیزی است که دیروز انجام داده‌ایم.

حال برمی‌گردم به آرامش‌طلبی. در این مورد نیز با هم موافقیم، ما هرگز آرامش‌طلب نبوده‌ایم. من از دهه‌ی ۱۹۳۰ با این مشی ستیزیده‌ام. اما چه‌گونه است که از اواسطِ دهه‌ی شصتِ قرن گذشته، از پایانِ جنگ ویتنام به این سوی،

<sup>۱</sup>. منظور آشتی دادنِ کمونیسم و دموکراسی مسیحی در ایتالیاست - مترجم.

<sup>۲</sup>. گوشه‌چشمی است به جمله‌ای منسوب به گالیله که برشت در «زندگی گالیله» آن را تکرار می‌کند - مترجم.

آرامش‌طلبی، لااقل در بین چپ ایتالیا، به عامل مسلط تبدیل شده است؟ آرامش‌طلبی انواع گوناگون دارد؛ آرامش‌طلبی جوانان که خواستار زمین و آسمانی پاکیزه هستند، که می‌خواهند برای دنیایی دیگر برزمند؛ و یک نوع دیگر از آرامش‌طلبی که در احزاب رخنه می‌کند و به بازپچه‌ی سیاست تبدیل می‌شود. شاید این درست باشد که بین آرامش‌طلبی و عدم خشونت یک تفاوت اساسی وجود دارد. عدم خشونت بیانگر یک موقعیتِ فعالانه است، بیانگر ابداع و نوآوری است، بیانگر عمل کردن است. گاندی است. بر عکس، آرامش‌طلبی می‌تواند به صورت یک نفی باقی بماند که نیازی به ابداع ندارد، به صورت یک بی‌عملی که به حرف بسنده می‌کند. آسان‌تر است و خرجی هم به‌بار نمی‌آورد.

من فکر می‌کردم، بدون آن که بدانم چرا، که یکی از سؤال‌هایم هوشیارانه و سخت است: آیا شما به انقلاب اعتقاد داشتید؟ میریام، تو به این سؤال به این صورت جواب دادی: «نه، هرگز»؛ بر عکس، تو، آلفردو، جواب تو این بود: «آری و نه». در واقع، جواب هر دوی تان یکی بود: ما به انقلاب به‌مثابه یک گسست، که آنچه را که موجود است نابود می‌کند، اعتقاد نداشتیم، ما معتقد بودیم به یک دگرگونی ژرف که وجدان‌ها را تسخیر کند، که آمرانه نباشد. چه‌گونه می‌توانم با این عقیده‌ی شما موافق نباشم؟ ما همه از انقلاب به این معنی دم زده ایم. وقتی در جریان وقایع، متوجه می‌شدیم که ماجرا در حال جدی شدن است، لفظ «انقلاب» را به کار می‌بردیم، مثل دوران جنبش دانشجویی در دهه‌ی ۱۹۶۰. من خودم، شخصاً از ۱۹۴۴ تا پاییز ۱۹۴۵ پرچم انقلاب را برمی‌افراشتم. و بعد به خاطر انقلاب از دست رفته، به زاری نشستیم.

تو، آلفردو ی عزیز، حزب را آن‌گونه که تولیاتی بنا نهاده بود، به‌مثابه یک حزب مردمی توصیف می‌کنی، حزبی که مردم را نه‌تنها به گردهمایی، بلکه به مشارکت فرامی‌خواند، یعنی به آن که خودشان عاملِ آگاهی خود باشند. اما آیا رابطه‌ی بین رهبران و پیروان واقعاً چنین بود؟ یعنی رابطه‌ی آموزش دادن به‌مثابه آزاد کردن؟ در این مورد، دو خاطره از خاطرات به نظرم می‌آید. خاطره‌ی نخست: من در جریانِ نطقِ آمندولا در ماته-را حضور دارم، آدم‌های بسیار فقیری آن‌جا هستند، و همچنین ساکنینِ حفره‌هایِ کنده شده در دلِ کوه، مردان و زنانی که در فقر و ناامنی به سر

می‌بردند و فردایی ندارند. آمندولا با آن‌ها درباره‌ی بازی‌های سیاسی حرف نمی‌زند، با آن‌ها در مورد خودشان حرف می‌زند. آن‌ها به او خیره شده‌اند و خود را در او، در رهبر می‌بینند، یعنی در حزب. خاطره‌ی دوم مربوط می‌شود به هنگامی که تو در حال هدایتِ اعتصابِ کارگرانِ کشاورز در پوپس هستی. توجه می‌کنی، در هر دو مورد، چه در ماته-را چه در باری (Bari)، خلق از رهبر خط می‌گیرد و از او خواسته می‌شود تا این خط را دنبال کند، آن را تعمیق دهد، آن را غنی سازد - ولی خط این است: خلق خود را در حزب بازمی‌یابد، بیان او می‌شود. من این بازیافتنِ خلق در حزب را پاسخی ممکن به این سؤال تو می‌دانم که از صمیم قلب طرح می‌کنی: چرا ما برای جداشدن از ا.ج.ش.س. آن همه معطل شدیم؟ چرا تولیاتی، با همه‌ی خصوصیاتی که داشت، زیر بار این پیوند رفت؟ وابستگی موجود در حزب جنبه‌ای بود از وابستگی حزب در برابر میهن سوسیالیسم، در برابر اکتبر. این پیوند، بیرونی نبود، تحمیلی نبود، بلکه دقیقاً مبین یک هویت بود. بنابراین در درون شما بود، ذاتی بود. وگرنه چه‌گونه می‌توان انزوا و تنهایی مطلق مخالفان را در درون حزب توضیح داد؟

تو یادآوری می‌کنی که مفهوم ملت در سیاست کمونیست‌های ایتالیا پس از جنگ جهانی دوم به‌وضوح حضور داشت. با تو موافقم. هر دوی شما از نظر سیاسی با جنگ جهانی دوم به دنیا آمده‌اید، من در جنگ جهانی اول. به همین دلیل، حساسیت‌های ما متفاوت است. در خانواده‌ی من، ما انقلاب فوریه در روسیه را به‌عنوان یک پیروزی دموکراسی جشن گرفتیم و وقتی بلشویک‌ها (آن‌زمان می‌گفتیم لنین و تروتسکی) کرنسکی را از قدرت برکنار کردند و حتی نمایندگانی را که تازه انتخاب شده بودند از مجلس اخراج کردند، خشمگین شدیم. اما من به‌زودی، در یک شهر صنعتی چون تورینو (Turin) اهمیت انقلاب اکتبر را درک کردم. این انقلاب توانسته بود چیزی را که از نظر میلیون‌ها انسان غیرممکن می‌نمود، ممکن سازد، و آن چیز این بود که اگر انسان واقعاً خواستار انقلاب باشد، می‌تواند به آن جامه‌ی عمل بپوشاند؛ که نباید دست روی دست گذاشت تا موقع مناسب فرا رسد.

این انقلاب، یک گسست بود، اما نتایج آن، از نظر حماسه‌پردازی و باور توده‌ای، نوسازی دموکراسی در ایتالیای بعد از جنگ دوم را، که به امر ممکن تبدیل شده بود، غیرممکن ساخت. کار بنا نهادن آینده به روسیه محول شده بود، به کشور

سوسیالیسم. انقلاب اکتبر، تعلق به احساس ملی را در بین نیروهای دموکرات تضعیف کرد و آن را تقریباً از میان برد، یعنی احساس تعلق به کشور خود، به سنت‌های خود، به تاریخ خود، به امیدهای خود خویشتن را. در انتخابات ۱۹۱۹ (در ایتالیا - مترجم)، سوسیالیست‌ها ۱۵۱ نماینده داشتند، حزب مردم - کاتولیک‌های تحت رهبری دون ستورزو (Don Sturzo)، حزبی که به تازگی تأسیس شده بود - ۱۰۰ نماینده. در چنین شرایطی، نوسازی دموکراسی ممکن بود. اما این نیروهای سیاسی جدید، به دلایل مختلف، نخواستند حس ملی، یعنی حس تعلق به کشور خود را به‌عنوان جزئی از خط‌مشی خود طرح کنند. سوسیالیست‌ها (که اکثرشان لنینیست بودند) می‌خواستند «مثل روسیه عمل کنند». و کاتولیک‌ها، به‌واسطه‌ی نزدیکی با واتیکان که بخش بزرگی از نیروهای از دست رفته‌ی خود در دروازه‌ی پیا (Porta pia) را بازیافته بود، در برابر فاشیست‌ها به اندازه‌ی کافی از دموکراسی دفاع نکردند.<sup>۱</sup> در اواسط سال‌های ۱۹۳۰ کمونیست‌ها توانستند اشتباهات «دو سال سیاه» را تصحیح کنند.<sup>۲</sup> آلفردو، تو حتماً این موضوع را به یاد داری، حزب تولیاتی به «میهن» جلای تازه‌ای بخشید. پارتیزان‌ها خود را میهن‌پرست معرفی می‌کردند. میریام، تو میهن‌پرستی دوران جوانی خود را به یاد داری؛ من نیز همین حال و احساس را داشتم.

اما در سال ۱۹۴۵، شرایط فرق کرده بود و می‌بایست دولت ملی دیگری را برپا نهاد. فاشیسم و جنگ، ایتالیا را ویران کرده بودند و بازسازی کشور باید به گونه‌ی دیگری صورت می‌گرفت. ایتالیای لیبرال پیش از فاشیسم در برابر «سگ‌های سیاه» سر تعظیم فرو آورده بود؛ در چنین شرایطی، نمی‌شد و نمی‌بایست به آن ایتالیا بازگشت. پیشنهاد نوسازی دموکراتیک، یا به گفته‌ی کمونیست‌ها «دموکراسی

<sup>۱</sup> اشاره‌ایست به یکی از دروازه‌های دیوار اوره-لی (mur d'Aurélien) که دور تا دور شهر باستانی رم را دربر می‌گیرد. نیروهای ایتالیایی در ۲۰ سپتامبر ۱۸۷۰ برای نخستین بار توانستند این دروازه را فتح کرده و از طریق آن به داخل شهر رخنه کنند و به قدرت موقت پاپ پایان بخشند - توضیح ناشر فرانسوی.

<sup>۲</sup> اشاره‌ایست به سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰. در این سال‌ها مبارزات حاد اجتماعی، موجی از وحشت در دل مالکین کوچک و بزرگ برانگیخت و این مالکین به طرفداری از موسولینی برخاستند - توضیح ناشر فرانسوی.

تدریجی» از همین جا ریشه می‌گیرد. آلفردو، این پیشنهاد، خاص حزب تو نبود. پیشنهادِ کلیه‌ی نیروهای ضد فاشیسم بود. این پیشنهاد از تاریخ ایتالیا نشأت می‌گرفت، و نه فقط از تاریخ ایتالیا، بلکه از تاریخ جهان؛ این پیشنهاد در دورانِ وحدتِ ایتالیا (Risorgimento) ریشه داشت، در انقلاب‌های اروپا و امریکا، در عصرِ روشنگری، و همچنین در دنیای کاتولیک. ارزش‌های دموکراتیک، که حزب تولیاتی بر آن مهر تأیید می‌گذاشت، تنها از دلِ مبارزاتِ کمونیست‌ها در طول جنبش مقاومت بیرون نیامده، بلکه زاده‌ی تاریخی است که به همه تعلق دارد. انسان برای آن که بتواند به‌درستی از صفاتِ برجسته‌ی خود بگوید، باید صفاتِ دیگران را نیز به رسمیت بشناسد.

در سراسرِ قرنِ بیستم، سیاستِ حزب کمونیست مبتنی بوده است بر تلاشِ مداوم برای مساعد کردن روابط با حزب دموکرات مسیحی. نقطه‌ی آغازِ پرمعنایِ این روند، در سال ۱۹۴۷، رأی دادن به ماده‌ی ۷ قانون اساسی جمهوری بود؛ و نقطه‌ی پایان آن، «سازش بزرگ». آنچه کمونیست‌ها، و همچنین ما، دموکرات‌های غیر کمونیست، فاقد آن بودیم، تحلیلی جدی از حزب دموکرات مسیحی بود، تحلیلِ نقطه‌های قوت وی در مورد بازسازیِ دولتِ ایتالیا و نیز تحلیلِ کارهای اسفناکی که قادر به انجام آن بود. تحلیلِ توانمندی‌های منفی وی، و همچنین تحلیلِ نقاطِ منفیِ خودمان. ما شهامت این را نداشتیم که خود را زیر سؤال ببریم؛ به‌عنوان مثال، ایتالیایی‌ها در دوران فاشیسم چه‌گونه مردمی بودند، و قبل از فاشیسم چه‌طور؟ به همین خاطر بود که ما خود را با مشکلات فراوانی روبرو یافتیم: زیرپا گذاشتنِ قانون توسطِ دولت، بی‌نظمی مالی، تروریسم، رشوه‌خواری، اتحادِ شمال. آلمانی‌ها، لاقفلِ روشنفران نسلِ سوم آلمانی،<sup>۱</sup> شهامتِ این را داشتند که گذشته را بازخوانی کنند. ما، نه. سکوت ما هنوز کامل و پابرجاست.

در موردِ حال و موضوعاتِ جدیدِ مربوط به آن، تنها به ذکر چند نکته بسنده می‌کنم. در این مورد می‌توان حرف‌های بسیاری زد. می‌خواهم بر یک نکته تأکید کنم، بر شیوه‌ی اندیشیدن ما. ما به تجزیه و تحلیلِ یک بُعدی تفاوت‌ها و درگیری‌های

<sup>۱</sup>. منظور، نسلِ سوم بعد از پایان جنگ جهانی دوم است - مترجم.

بنیادین، که هنوز هم ارزش خود را حفظ کرده‌اند، که هنوز هم جریان دارند، عادت کرده‌ایم؛ به‌عنوان مثال درگیری بین دولت و بازار، بین بخش دولتی و بخش خصوصی، بین محلی و جهانی، بین فرد و جمع، و غیره. با این حال، باید این نکته را درک کنیم - و این نکته، هم در مورد چپ صادق است و هم در مورد راست - که امروزه در زمینه‌ی هر یک از این شقوق، باید بین خطِ تنیدن در خود و یا در گروه خود، و خطِ گشایش بر روی مسائل دیگران و در وهله‌ی نخست بر روی دردهای آنان، یکی را انتخاب کنیم. این انتخابی است بینِ گردِهم آوردن و کنار زدن.

در حال حاضر، موضوع بحث در مورد بحرانِ چپ ایتالیا به قرار زیر است: انسان، فرد، به جای آن که فاعلِ عملِ فردیِ خود و عاملِ عملِ جمع باشد، تبدیل شده است به مصرف‌کننده‌ی تنها به حالِ خود رها شده‌ی تبلیغاتِ سیاسیِ یک مُبلِّغِ خطرناک.<sup>۱</sup> در پایان، می‌خواهم به یک مسأله اشاره کنم، و باید اعتراف کنم که این مسأله برای من مشکل‌زاست. این مسأله عبارتست از رابطه‌ی بین کارِ آدمی و سیاست. از انقلابِ بزرگِ صنعتی تا اُفولِ فوردیسم،<sup>۲</sup> کار به‌مثابه شالوده و عاملِ اصلیِ کلیه طرح‌های تغییرِ اجتماعی در نظر گرفته می‌شد. کلیه‌ی مکاتبِ سوسیالیسم بر این پایه بنا نهاده شدند. امروزه، کار، تکه‌تکه شده و کم‌تر می‌توان آن را در یک چارچوبِ جمعی تعریف کرد؛ درعین حال، امروزه رابطه‌ی کار با دانستن، بسیار پرمایه‌تر شده است. به‌خصوص از نظرِ رابطه‌ی بینِ انضباطِ تحمیل شده از بالا و آزادیِ عمل. این آزادیِ عمل را می‌توان در مشاغلِ به‌اصطلاح مستقل یا نیمه‌مستقل، و همچنین در زمینه‌ی کارِ غیرمستقل، در بین مزد و حقوق‌بگیران مشاهده نمود. می‌توان در این‌باره بحث کرد

<sup>۱</sup>. منظور برلوسکونی است که در زمان تبادل این نامه‌ها هنوز رئیس دولت ایتالیا بود - مترجم.

<sup>۲</sup>. روشِ مدیریتی که نخستین بار در کارخانه‌های فورد به کار گرفته شد. این روش از شیوه‌ی به اصطلاح علمی سازماندهیِ کار که توسط تیلر Taylor پیشنهاد شد الهام می‌گیرد و به آن یک «بُعدِ اجتماعی» اضافه می‌کند. مطابقِ این دیدگاه، «سازمان‌دهیِ علمیِ کار» موجب افزایش بارآوریِ کارگران و در نتیجه موجب افزایش سود شرکت می‌شود، به همین دلیل بهتر است کارگران در بخشی از این سود سهیم شوند تا با اشتیاقِ بیش‌تری کار کنند و بر سودآوریِ شرکت بیفزایند. در ادبیاتِ سیاسی-اجتماعی، از فوردیسم غالباً به‌عنوان سازشِ بینِ کار و سرمایه، سازشِ اقتصادی و اجتماعی مفید یاد می‌شود - مترجم.

که آیا این آزادیِ عمل، شکل جدیدی از استثمار به سبک تیلر است یا خیر،<sup>۱</sup> اما به‌هرحال، این فضایِ جدید وجود دارد و می‌تواند، به نوعی، فضایی باشد برای آزادی. آیا هنوز می‌توان یک طرحِ تغییرِ اجتماعی را بر شالوده‌ی کار بنا نهاد؟ به گمان من، آری، می‌توان؛ من محافظه‌کارم، و تعداد چیزهایی که باید حفظ کرد، بسیار است. ما باید تفکر در مورد کار را از سر بگیریم. بدون شک، کار مترادف است با صرفِ زمان و انرژی؛ اما کار همچنین مترادف است با به‌دست آوردن استقلال و آزادیِ عمل، مترادف است با کنترلِ محیط توسط کسی که کار می‌کند، مترادف است با دست یافتن به توانایی و توازن. چه‌گونه باید دست به عمل بزنیم تا این بینشِ جدید نسبت به کار را به دولتمردان و رؤسای شرکت‌ها و کارخانه‌ها بقبولانیم؟ چه می‌توان کرد تا پیشرفتِ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تنها به‌عنوان موضوعی فنی و اداری و صرفاً از دیدگاهِ خرج و دخل در نظر گرفته نشود، بلکه به‌مثابه یک سرمایه‌گذاریِ انسانی به حساب آید؟

---

<sup>۱</sup> Frederick Winslow Taylor - مهندس امریکایی و مُبدع به اصطلاح «سازماندهی علمی کار» که هدف آن به‌دست آوردنِ حداکثرِ بارآوری در فرایندِ کار، حداکثرِ استثمارِ نیروی کار است - مترجم.



میریام مافه

پاسخ دوم

### ویتوریوی عزیز،

قبول دارم که نامه‌ای که از طریق آن تلاش کردم به سؤال‌های تو جواب بدهم تا حدودی حزن‌انگیز است. چنین چیزی اجتناب‌ناپذیر بود. می‌شود گفت که این نامه، یادآور غمناک دوران جوانی است، ولی همچنین و به‌خصوص، یادآور حزن‌انگیز رابطه‌ها، دوستی‌ها، رخدادهای انسانی و سیاسی است که با شور و شوق به سر شد. من از این گذشته پشیمان نیستم، ولی در سوگش نیز اشک نمی‌ریزم. و به‌خوبی به این نکته آگاهم که اگر امروز معجزه‌ای رخ دهد و «همان» حزب دوباره به حیات آید، چنین حزبی قادر به رودررویی با مشکلاتی که امروز با آن روبرو هستیم، نخواهد بود. دنیا تغییر کرده است، ایتالیا تغییر کرده است. ولی من معتقدم که یک حزب چپ، یک نهاد سیاسی چپ ضروری است، اگر ما نمی‌خواهیم که سرنوشت جهان به قدرتمندان اقتصاد محول شود؛ قدرتمندانی که می‌توانند نهادها و حقوق ما را پایمال کنند.

حال می‌پردازم به جواب‌های تو. تو در خاتمه‌ی نامه‌ات می‌نویسی که مسأله‌ی مرکزی، «مسأله‌ای که برای من مشکل‌زاست»، عبارتست از رابطه‌ی بین کار آدمی و سیاست. حق با تو است، و این مسأله‌ای قدیمی‌ست. ولی من از خود می‌پرسم آیا کار هنوز هم امروز، چون گذشته، به‌مثابه امری مرکزی و مطلق وجود دارد یا نه. نمی‌توانم این را با قطعیت بگویم، ولی به‌گمان من، جدیدترین پدیده برای ما، پدیده‌ای که همه چیز را دگرگون می‌کند، عبارت از این است که رابطه‌ی بین انسان و کارش تغییر کرده است، یا در حال تغییر است. من تاحدی کورمالانه در این مسیر پیش می‌روم، با این حال سعی می‌کنم فکر خود را بیان کنم. به نظر من، در گذشته، هویت از طریق کار بیان می‌شد یا به دست می‌آمد؛ این به دست آوردن هویت با دشواری صورت می‌گرفت، ولی چشم‌انداز آن، موقعیتی باثبات بود. بیکاران مناطق جنوب<sup>۱</sup> که موفق می‌شدند «کارگر فیات شوند»، تا آخر عمر «کارگر فیات» باقی می‌ماندند (یا چنین امیدی داشتند)، آن‌ها همانند یک کارگر فیات زندگی می‌کردند،

<sup>۱</sup>. منظور مناطق عقب افتاده‌ی ایتالیا است - مترجم.

لباس می‌پوشیدند، و وقتِ آزاد خود را صرف می‌کردند. و وقتی به عضویت ح.ک.ا. درمی‌آمدند، به این مباحث می‌کردند که نمایندگانِ آن «طبقه‌ی عام» هستند که روزی بر کشور حکومت خواهد کرد. امروز وضع طور دیگری است.

نسبت به آن زمان تغییراتِ زیادی صورت گرفته است: تغییرِ روشِ تولید، استفاده از تکنولوژی جدید، گسترشِ پدیده‌ی انتقالِ واحدهای تولیدی به کشورهای دیگر، انعطاف‌داشتن در کار، کارِ بی‌ثبات... ولی تغییراتِ دیگری نیز صورت گرفته است: سقوطِ دیوار برلین، پایانِ اسفناکِ رؤیایِ سوسیالیسم و محورِ این باور که چنین جامعه‌ای، جامعه‌ای است که مطمئناً در آن خواهیم زیست. طبعاً ما باید همچنان در برابر جامعه‌ی حاضر، سخت‌گیر و سخت‌گیرتر باشیم، ولی ما از این پس فاقدِ آن رؤیایی هستیم که طبقه‌ی کارگرِ اسطوره‌ای حاملِ آن بود. بخشی از آن چه هویتِ وی را تشکیل می‌داد از میان رفته، و این چیز کمی نیست.

اما روندِ تخریبِ هویت‌ها تنها به طبقه‌ی کارگرِ اسطوره‌ای محدود نمی‌شود. کار، و به عبارتِ دقیق‌تر کارها، آن‌چنان متنوع، تکه‌تکه، موقت و بی‌ثبات شده (حتی در شرکت‌های بزرگ) که امکانِ ایجادِ یک هویت بر اساس آن، دیگر از میان رفته است. به گمان من، امروز مردها (و همچنین زن‌ها) تمایل به این دارند که خود را نه در رابطه با کارشان در روندِ تولید، بلکه در ارتباط با علایقِ شخصی‌شان، بر اساسِ عادت‌ها و ارجحیت‌های ورزشی یا فرهنگی‌شان تعریف کنند. و این هویت‌ها غالباً غیرمطمئن و شکننده هستند، بر بقای‌شان اطمینانی نیست و در مراحلِ مختلفِ زندگی تغییر می‌کنند. هویت‌هایی که قطعاً منجر به طلبِ حق در زمینه‌های مختلف می‌شوند؛ ولی این مطالباتِ چندان، و یا حتی صرفاً، به موقعیتِ اجتماعی افراد مربوط نمی‌شوند، بلکه مربوط می‌شوند به این یا آن مرحله از زندگی، و یا حتی به برنامه‌ای که هر فرد در این یا آن مرحله از زندگی خود برای به ثبات رساندنِ خویشتن به اجرا درمی‌آورد.

امروزه آدم مجبور است بجنبد، تغییر کند، خود را بهبود بخشد، البته اگر موفق به انجامِ چنین کاری بشود، ولی به‌هرحال باید تغییر کند. قوی‌ترین‌ها، سرزنده‌ترین‌ها، جاه‌طلب‌ترین‌ها سعی می‌کنند در این میانه موفق شوند، و موفق

می‌شوند. (تعدادِ جوانانِ مناطقِ مرکزی که در «مدرسه‌ی علوم سیاسی» درس می‌خوانند، روزبه‌روز بیشتر می‌شود، و این‌ها بعد از پایانِ تحصیل، برای کار به لندن، به بوستون، به برلن می‌روند).<sup>۱</sup> بسیاری از آن‌ها موفق نمی‌شوند کارِ موردنظر خود را پیدا کنند، من به این نکته آگاهی دارم. اما این را نیز می‌دانم که برای بسیاری از آن‌ها، حتی برای آن‌هایی که کارِ مطلوب خود را پیدا نمی‌کنند، برنامه‌ی زندگی تنها به حوزه‌ی کارشان محدود نمی‌شود، کاری که کمابیش مورد رضایت آن‌هاست، بلکه فضای پربارتر و بزرگ‌تری را دربرمی‌گیرد؛ فضایی که به هستی‌شان، به احساسات‌شان، به علایق‌شان شکل می‌دهد. در این مورد، به‌خصوص به پدیده‌ی فعالیت‌های داوطلبانه فکر می‌کنم، به هزاران جوان، و غیر جوان، مردان و زنانی که از تعطیلات یا بخشی از وقتِ آزادِ خود چشم می‌پوشند و آن را صرفِ همکاری با «پزشکانِ بدون مرز» یا سایر نهادهای مذهبی و غیرمذهبی مشابه آن می‌کنند؛ نهادهایی که به محرومین کمک و یاری می‌رسانند، خواه اینان مهاجر و پناهنده باشند، خواه سالمند و معلول. چه چیز هویت آن‌ها را تعریف می‌کند؟ کاری که در قبالِ آن مزد دریافت می‌کنند (چیزی که در مورد والدین‌شان صادق بود) یا کاری که به صورتِ مجانی انجام می‌دهند؟ من پاسخ به این سؤال را نمی‌دانم، اما اطمینان دارم که برای ما، برای کسانی که به سیاست می‌پردازند، این موضوع، یک مسأله‌ی واقعی است.

امروزه، شاخص‌هایِ کلیِ گذشته از هم می‌گسلند و تکه‌تکه می‌شوند. هم‌اکنون ما در جامعه‌ی خطر و بی‌اطمینانیِ زندگی می‌کنیم، ولی همچنین در جامعه‌ی متعدد شدنِ ممکن‌ها و هویت‌ها. همان‌گونه که در نامه‌ی اولت ذکر می‌کردی، ما در دورانِ برآمدنِ فرد و اُفولِ جمع‌گرایی به سر می‌بریم. ما در این زمینه با تأخیر به گفت‌وگو و بحث پرداخته‌ایم، بیست سال بعد از جامعه‌شناسان امریکایی، فرانسوی، انگلیسی (و

۱. «مدرسه‌ی علوم سیاسی»، یکی از دانشکده‌هاست که ورود به آن بسیار مشکل است و از طریق کنکور کتبی و شفاهی صورت می‌گیرد. هدفِ این دانشکده، دستچین کردن جوانانِ نخبه، و غالباً بلندپرواز، و تربیتِ آنان برای اشغالِ مشاغلِ مهم در بخش دولتی و خصوصی است. بخش مهمی از آنان در مراکز مالی کار پیدا می‌کنند و شهرهای نامبرده توسط نویسندگان اشاره به این موضوع دارد - مترجم.

ایتالیایی، اگر بخواهم راست بگویم). شاید کراگسی این کتاب‌ها را نخوانده بود، ولی متوجه مسأله شده بود.

در مورد ما، موضوع فرق می‌کرد، و شاید هنوز هم فرق می‌کند. ما ورثه‌ی جنبشی هستیم که در سراسر قرن گذشته، هویت‌های جمعی بزرگی را سازمان داد و سخنگوی مطالبات آن شد. ظهور «جامعه‌ی فردها» برای ما مشکل، و شاید هم شک و بدگمانی، ایجاد می‌کند. مدت‌های طولانی، وقتی از «فردگرایی» حرف می‌زدیم، واژه‌ی «شدید» را به آن می‌افزودیم. و این برای ما به یک شعار تبدیل شده بود، به یک تشنج عصبی. حتماً به یاد داری که در برنامه‌ی آربوره (Arbore)، لذت‌خواهی را به ریگان نسبت می‌دادند.<sup>۱</sup>

روی‌هم‌رفته، شک ما به‌جا بود. تبیین و هدایت جامعه‌ی فردها، البته اگر کسی قصد هدایت چنین جامعه‌ای را داشته باشد، کار بسیار دشوارتری است. در چنین جامعه‌ای، حس همبستگی ضعیف‌تر و شکننده‌تر است، و تمایل به فردگرایی، و در بعضی موارد تمایل به نادیده‌گرفتن قانون، رواج دارد. اما همین جامعه، به خواست یک پوشش قانونی پیچیده‌تر برای حفظ آزادی یکایک فردها دامن می‌زند. و همین جامعه‌ی فردها، خواهان حقوق و مطالبات دقیق‌تر و سنگین‌تر و پرهزینه‌تر است. به‌عنوان مثال، کافی‌ست فکر کنیم به فزون گرفتن خواست دسترسی به خدمات بهداشتی در جامعه‌ای که در آن تعداد افراد مسن و در عین حال امکانات فنی و پیشرفت‌های پزشکی رو به افزایش است. برای نمونه، آیا باید عمل پیوند اجزای بدن را به جوان‌ترین یا مسن‌ترین افراد محدود کرد؟ شاید این سؤال به نظر تو بسیار بی‌شرمانه باشد، اما کم نیستند کسانی که آن را هم اکنون طرح می‌کنند. یک نمونه‌ی دیگر: حق فرزند داشتن؛ آیا دولت باید به این حق در تمام شرایط جامعه‌ی عمل بپوشاند، حتی از طریق روش‌های پیچیده، مثلاً از طریق روش بارداری جایگزین، بارداری به جای یک فرد دیگر؟ نمی‌دانم. برای من این‌ها همه سؤال است.

<sup>۱</sup>. اشاره ایست به یکی از برنامه‌های پربیننده‌ی تلویزیون دولتی ایتالیا که مجری آن، رن-زو آربوره، Renzo Arbore، بود. این برنامه به بررسی مسائل روز اختصاص داشت - مترجم

همه چیز بغرنج و، برای من، مبهم است. با این حال، من با این نگاه بدبینانه‌ی تو موافق نیستم وقتی می‌نویسی: «انسان، فرد، به جای این‌که فاعلِ عملِ فردی خود و یا عاملِ عملِ جمعی باشد، تبدیل شده است به مصرف‌کننده‌ی تنها به‌حالِ خود رهاشده‌ی تبلیغاتِ سیاسیِ یک مُبلِّغِ خطرناک». این درست است که وسایلِ ارتباطِ جمعی بیش از پیش دروغ می‌گویند؛ این درست است که اخبار و اطلاعات بیش‌تری به دست ما می‌رسد، اخباری که برای سامان‌دادن به آن مشکل داریم (یا سعی می‌کنیم به آن سامان دهیم)؛ این نیز درست است که غالباً جهان برای ما بسیار مغشوش به نظر می‌رسد. اما فکر نمی‌کنم که او آزادتر و «فاعلِ عملِ شخصِ خود» بوده باشد؛ او، آن کشاورزِ بی‌سوادِی که با وی در جنوب ایتالیا برخورد کردم، آن زنِ مفلوکی که ناخواسته حامله می‌شد و زیر سلطه‌ی مذکرانه‌ی پدر و شوهر بود، آن کارگرِ نادانی که در خط‌های زنجیره‌ایِ مونتاژِ کارخانه‌ها در ابتدای سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ کار می‌کرد.

شاید به نظر تو من بسیار بدبین بیایم. خوش‌بینی، یکی از نقاطِ ضعف من است. من آن پانگلوسِ پیر نیستم که تصور می‌کرد در بهترین دنیایِ ممکن زندگی می‌کند.<sup>۱</sup> انتخابِ واقعی، انتخابی است بینِ دنیایِ ممکن‌ها و دنیایِ شکست. آری، من اعتقاد دارم که ما در برابر دنیایی سرشار از «امکانات» جدید، و نیز خطرهای جدید قرار داریم، خطرهایی که به‌طرزی اجتناب‌ناپذیر، «امکانات» را همراهی می‌کنند. این گذار به جامعه‌ی فردها، وظیفه‌ی چپ را دشوار می‌کند. ناپدید شدنِ هویت‌هایِ جمعیِ بزرگ، احزاب بزرگ و قویِ سوسیالیست را در سراسر اروپا از جمله در ایتالیا به بحران کشاند؛ احزابی که در قرن گذشته به این هویت‌ها قوت و شکلِ سیاسی بخشیده بودند. در جامعه‌ای متنوع و تکه‌تکه شده، چون جامعه‌ی کنونی ما، آیا می‌توان این احزاب را زنده نگه داشت، یا به آن‌ها زندگی تازه بخشید، یا این‌که در این‌گونه جامعه جایی نیست مگر برای جنبش‌هایِ خاص و جزئی، که موضوع‌شان مربوط به یک طبقه‌ی اجتماعی خاص نیست و آحادِ وسیع‌تری از جمعیت را دربر می‌گیرد؟ این هم یک سؤالِ دیگر که من حتی حاضر نیستم برای جواب دادن به آن

<sup>۱</sup>. اشاره‌ای است به شخصیتی در داستان کاندید («خوش باور»)، نوشته‌ی ولتر. پانگلوس، مربی کاندید و مظهرِ خوش‌خیالی یا خوش‌بینی ساده‌لوحانه است - مترجم.

تلاش کنم. آینده‌ی ما نامطمئن است، ولی، شاید، می‌بایست از این پس به زندگی در شرایطِ بی‌اطمینانی - فردی و جمعی - عادت کنیم.

میرپام

آلفردو رِکلین

دوم

پاسخ



### ویتوریوی عزیز،

ما بارها با یکدیگر درباره‌ی بحرانِ چپ حرف زده‌ایم. یک روز تو با من در موردِ ضرورتِ باز اندیشی به این کارپایه‌ی ح.ک.ا.، که رازِ موفقیتِ آن بود، صحبت کردی: ترکیبِ رادیکالیسم و مدرن بودن. در واقع، این ترکیبِ عجیب، آمیزه‌ای بود از رهنمودِ تولیاتی مبنی بر «چسبیدن به هر چین و تابِ جامعه‌ی ایتالیا» و این باور که وظیفه‌ی ماست تا نه تنها سیاستِ ایتالیا، بلکه دنیا را تغییر دهیم.

امروز دیگر نمی‌توان این کارپایه را دوباره پیشنهاد کرد، و در عین حال نیاز به یک چپ معتبر، به‌وضوح در برابر ماست؛ چپ به‌مثابه نیرویی که قادر باشد به قدرت برسد و ضمناً توان آن را داشته باشد که به گونه‌ای جدید، همچون ابزار و حاملِ یک «امرِ عظیم» مورد قبول قرار گیرد. چون آن‌چه در سال‌های اخیر روی داده، بسیار وخیم است. سیاست - یعنی اصول با هم زیستن، یعنی این که پیشه‌ور، کارگر و معلم به دورتر از منافع لحظه‌ای خود نگاه کند و شهروندی شود که به منافع جمع می‌اندیشد -، تقلیل یافته است به محاسبه‌ی توازنِ قوا در سطحِ جامعه؛ و این توازنِ قوا، خود تابعِ نظامِ اقتصادی و مالیِ جهانی است. در چارچوبِ این نظام، سیاست چیزی نیست مگر یک رشته‌ی تخصصی، که کارکردِ آن تقلیل یافته است به برقراریِ حداقلِ گردهم‌آوریِ سیاسی و ایدئولوژیکِ لازم برای جلوگیری از درهم‌پاشیِ کاملِ جامعه. به‌قول معروف، تقسیم کار عوض شده است. کاسب‌کاران حکومت می‌کنند، فناوران اداره می‌کنند، سیاستمداران به تلویزیون می‌روند.

چه باید کرد؟ به‌یاد داشته باشیم که در زندگی، مسأله‌ی بدون راه‌حل وجود ندارد. همان‌طور که تو می‌گویی، مهم آن است که در نظر داشته باشیم که اگر می‌خواهیم وضع بهتر شود، باید فکر کنیم که وضع می‌تواند بهتر شود. بنابراین وقت آن فرارسیده است که بین دنیایِ ممکن‌ها و دنیایِ شکست، یکی را انتخاب کنیم. اگر چنین است، پس دست به انتخاب بزنیم.

آیا این ممکن‌ها وجود دارند؟ به گمان من آری، وجود دارند، لاقلاً به شکل بالقوه. سعی کنیم خود را به اشتباه نیندازیم. آیا دلیلی وجود دارد که در عصرِ جهانی‌شدن، حضورِ یک چپِ جدید، ضروری و اساسی باشد؟ من موضوع را به صورت

زیر می‌بینم: این درست نیست که شکستِ کمونیسم به مفهوم «پایان تاریخ» است، یعنی به مفهوم پایانِ بدیل‌های ممکن در برابرِ دنیایِ کنونی. به اطراف خود نگاه کنیم. همه چیز دال بر آن است که «پایان تاریخ» حرف پوچی است!<sup>۱</sup> همه چیز حکایت دارد از ضرورتِ تعریفِ مجددِ امرِ مشترک و خطوطِ تکاملِ جامعه، آن هم در برابرِ واقعیت‌های مهمی که نشان می‌دهند که موضوع اصلی دقیقاً چیزیست غیر از حکومت کردن، که موضوع اصلی عبارت است از تکاملِ جامعه انسانی و سرنوشتِ آن. به مسائلِ مهمی فکر کنیم که با پیشرفتِ علومِ زیستی مطرح می‌شوند؛ به خطرِ پایان یافتنِ منابعِ طبیعی؛ به این واقعیت که سرمایه‌ی اجتماعی بسیار با ارزش‌تر است تا پول و مال. به عبارت دیگر، موضوع اصلی عبارتست از تعریفِ مجددِ اصولِ اخلاقی که بتوان بر اساسِ آن با هم زیست؛ تعریفِ مجددِ مسئولیت‌های تازه در قبالِ جامعه. آیا با این گفته‌ها موافقی؟

نمی‌دانم آیا در دنیایِ دیروزین، چپ با چنین وظایفی مواجه بوده است یا نه. شاید جواب مثبت باشد، اگر به یاد آوریم که در آن زمان نیز صنعتی‌شدن به‌مثابه نیرویی معرفی می‌شد که نمی‌توان در برابرِ آن مقاومت کرد. زیرا صنعتی‌شدن، عادت‌های هزاران ساله را دگرگون کرد، میلیون‌ها دهقان را از دنیایشان، از هویت‌های مذهبی و فرهنگی کهنه‌شان برید و آن‌ها را به کامِ آلونک‌های حاشیه‌ی شهری سرازیر کرد. در کارخانه‌ها و معادن، ساعتِ کار مفهومی نداشت. استثمارِ کودکان چیزی عادی به حساب می‌آمد. کافی‌ست کتاب‌های دیکنز یا زولا را بازخوانیم. در آن زمان، نخستین مبارزاتِ کارگری برای تقابل با قدرتِ باورنکردنیِ صاحبانِ ماشین‌ها چندان قوی نبود. با این حال، در همان زمان بود که اندیشه و نیرویی پدید آمد که منجر به یک جنبش جهانی شد: سوسیالیسم. و اگر می‌خواهیم بفهمیم که چرا این نیرو در قرن گذشته برتری داشت و دشمنِ خود را «متمدن» کرد - به این معنی که به سرمایه‌داری آن «سازش اجتماعی» را تحمیل کرد که، لاقلاً در کشورهای غربی، فقر را از میان برداشت و اقتصادِ خوش‌زیستن را برپا نهاد - باید از خود پرسیم چرا. من

<sup>۱</sup> اشاره‌ایست به کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» نوشته‌ی فرانسیس فوکویاما، متخصص علوم سیاسی امریکایی معاصر. وی در این کتاب، سقوطِ سوسیالیسم واقعاً موجود را نشانه‌ی برتری و شکست‌ناپذیری سرمایه‌داری قلمداد می‌کند - مترجم.

فکر می‌کنم مبارزه‌ی طبقاتی در محل کار، تنها دلیل این موضوع نبود. ابداع ابزارهای سیاسی جدید که پیش از آن وجود نداشت، در این میان تعیین‌کننده بود؛ این ابزارها عبارت بودند از: سندیکاها، احزاب توده‌ای، دولت اجتماعی. اما مشکل در این است که با فروکشی جامعه‌ی توده‌ها، همین ابزارهای سیاسی به زیر ضرب رفتند. حال چه چیزی را جایگزین آن‌ها خواهیم کرد؟ این سؤالی است که کسی چون من در سال ۲۰۰۰ از خود و از رهبران چپ می‌پرسد.

من جو شک و تردید حاکم را درک می‌کنم. آخر چه‌گونه می‌توان ابزارهای سیاسی جدید ابداع کرد اگر واقعیتی که در پیش روی ماست، و نادیده گرفتن آن دیگر ممکن نیست، این است که از این پس محور مرکزی مدرنیته شدن در غرب مبتنی است بر روند فردی شدن؛ این واقعیت که فرد، خود را از تعلق‌های گذشته و از پیوندهای اجتماعی گذشته رها می‌کند؟ سؤال درستی است. ولی هشیار باشیم. تلاش کنیم تا این جامعه را بهتر درک کنیم. درست است که این جامعه، مولد بی‌ثباتی، بی‌امنیتی، منزوی کردن انسان‌ها و افزایش خطرات حیاتی است. اما این نیز درست است که انگیزه‌های قدرتمندی از دل همین جامعه بیرون می‌آید: میل به تأیید شخصیت خویشتن، میل به استقلال فردی، میل به حق و حقوق بیش‌تر. به گمان من، ماجرا از این قرار است: از یک سو پراکندگی اجتماعی، خودپسندی، تردید نسبت به دموکراسی و محول کردن امور به رؤسا؛ از سوی دیگر، کشف مجدد تعهد و درگیر شدن در امور اجتماعی، میل به دانستن، فعالیت‌های داوطلبانه، درگیر شدن در این یا آن محفل.

حاصل این تضاد، نامعلوم است. به همین دلیل من حسرت دورانی را نمی‌خورم که به سر آمده و دیگر باز نخواهد گشت. مسائلی که به آن اشاره کردم، حضور یک عامل سیاسی قدرتمند را ایجاد می‌کند که قادر باشد تا با ارزش دادن و بهره‌برداری از کلیه‌ی ظرفیت‌های پیشرفت که در چنین جامعه‌ای یافت می‌شود، آن را هدایت کند. و این جاست که می‌بینیم که پایان سیاست، حرف باطلی است. و دقیقاً در همین مقطع «پیروزی فرد» است که درمی‌یابیم که بازار کافی نیست، که ضروری است که سیاست، توان آن را بازیابد تا به توسعه‌ی جامعه جهت بدهد، تا از زیر سلطه‌ی این

اندیشه‌ی پیر لیبرال به‌درآید، اندیشه‌ای که قربانیان بسیاری داشته است، از جمله در بین چپ‌ها. حوادث اسفناکی که در زمان جمع‌گرایی رخ داده، و وحشت جنایاتی که به نام آن صورت گرفته، نباید مانع دیدن این واقعیت باشد که نیرو و مشخصه‌ی یک فرهنگ واقعاً مدرن، در درک این نکته نهفته است که در دنیای وابستگی‌های متقابل و شبکه‌های عظیم، آزاد بودن به‌تنهایی، بدون دیگران یا علیه دیگران مقدور نیست، بلکه تنها در گفت‌وگو با دیگران میسر است. به همین دلیل است که - میریام عزیز، ویتوریوی عزیز - من می‌گویم که آزادی می‌تواند دوباره پرچم چپ باشد. به گمان من تنها از این طریق است که دنیای انسان‌های ساده می‌تواند با دنیای روشنفکران ملاقات کند. و دلیل این باورم آن است که از این پس، موضوع بزرگ و دیرپایه‌ی عدالت با موضوع دانستن درهم‌آمیخته است. دانستن نه صرفاً برای نخبگان، بلکه حق دسترسی همگان به این ملک عمومی بنیادین که دانش است، مدرسه است، فرهنگ است. این چالشی است که ما باید آن را در برابر نیروهای راست قرار دهیم، نه فقط از نظر سیاسی بلکه همچنین از نظر فرهنگی. این چالشی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت اگر بر این اعتقادیم که در جهان معاصر، قدرت «فردستان» در مقابل «فردستان» نه چندان در اسلحه و محدود کردن آزادی‌های فردی، بلکه در تمرکز شدید این ثروت غیرمادی نهفته است که کنترل دانستن نام دارد. قدرت قدرت‌ها. این شکل اساسی قدرت که مبتنی است بر توانایی ارائه کردن این یا آن چیز به‌عنوان واقعیت. زیرا، در عمل، انحصار در دست داشتن دانستن، به معنای زیر است: توانایی تحمیل یک دیدگاه معین نسبت به جهان، و از این طریق، توانایی کنترل اعمال انسان‌ها.

از یک سو، این درست است که پیدایش اقتصاد مبتنی بر دانستن، آزادی فردی را به‌طور بالقوه افزایش می‌دهد، زیرا فرد را از کار جسمی خلاص می‌کند و بیش از پیش این امکان را برای او فراهم می‌آورد تا در جریان کار خود از دانسته‌های بیش‌تری استفاده کند. از سوی دیگر، افراد از حقوق شهروندی سابق خود محروم شده و در جامعه به موجودات منفردی تبدیل می‌گردند که داربست ارزش‌های گذشته و فرهنگ‌های هویت‌ساز گذشته را از دست داده‌اند؛ آن‌ها دیگر شخص نیستند؛ آن‌ها به نقابی تبدیل شده‌اند که در پشت آن، دیگر مردان و زنان متفاوت با

یکدیگر، به عبارت دیگر انسان‌های واقعی که اربابِ خویش‌اند، وجود ندارند، بلکه فردهایی یافت می‌شوند که شخصیت‌شان تنها یک معیار دارد و آن پول است. کار به جایی کشیده که می‌توان از خود پرسید آیا ما شاهد مرگِ شخص نیستیم.

آیا چپ، آن نیروی حاملِ تاریخ و افتخار، توانایی آن را دارد تا از این تضادها و نابرابری‌های جدید و دردناک - نابرابری بین آن که می‌داند و آن که نمی‌داند، و وخامتِ این نابرابری کم‌تر از وخامتِ نابرابری بین آن که دارد و آن که ندارد، نیست - اهرمی بسازد؟ در یک کلام، آیا ما قادریم از ورای مسائلی که اکنون در جامعه مطرح هستند، مبارزه‌ای برپاکنیم برای بنایِ جامعه‌ای که به اشخاص، با حفظِ تفاوت‌های‌شان، چه به سفیدپوستان و چه به سیاه‌پوستان، آزادی و خلاقیتِ انسانی را بازپس می‌دهد، و به آن‌ها قدرتِ قدرت‌ها را اعطا می‌کند، یعنی شناختِ واقعیت، مفهومِ زندگی و یک نگرشِ مستقل نسبت به جهان. این امیدِ بزرگِ من است. و من فکر می‌کنم که وقتِ آن فرا رسیده است تا چپ سر برافرازد، زیرا به گمان من، انسانِ زنده، انسانِ واقعی که این خلاءِ تاریخ و ارزش‌ها را هر چه کم‌تر تحمل می‌کند، نیازهای جدیدی را بیان می‌دارد و خواهانِ مفاهیمی تازه است. البته می‌توان از خود پرسید که آیا در دنیایی که تحت سلطه‌ی منطقِ این اقتصاد است، فضایی برای دفاع از هویت‌هایِ فرهنگی، برای مراسمِ مذهبی، برای موضوعاتِ اخلاقی باقی مانده است یا نه. و ما، غربی‌ها، وارثانِ عصرِ روشنگری، لاییک‌ها، نباید از خود بپرسیم که چه‌گونه است که وقتی مذهب به تمامی حوزه‌هایِ زندگیِ انسان رخنه می‌کند، ما آن را تئوکراسی می‌خوانیم، و وقتی سیاست به دیگر حوزه‌هایِ زندگیِ انسان رخنه می‌کند، ما آن را خودکامگی می‌خوانیم، چه‌گونه ممکن است که وقتی پول به تمام حوزه‌هایِ زندگیِ انسان رخنه می‌کند، ما آن را آزادی می‌خوانیم؟

ویتوریوی عزیز، به همین دلیل است که بعد از سکوتی چنین طولانی، چپ باید دوباره لب به سخن بگشاید. من کلام را به همین جا ختم می‌کنم. نه با اطمینان، اما - بر این نکته تأکید می‌کنم - با این امیدِ معقول که نقشِ چپ دوباره از نظرِ تاریخی، ضرورت خواهد یافت.

ویتوریو فوآ

جمع‌بندی

### میريام عزیز، آلفردوی عزیز،

قبل از جمع‌بندی، از شما تشکر می‌کنم. شما سکوت را شکستید، و برای آن دلایل قانع‌کننده‌ای ارائه کردید. شما، در چارچوبِ دنیایی که تغییر کرده، در جستجویِ یک طرح اجتماعی مشترک، یک چشم‌اندازِ مشترک هستید. آلفردو، تو با صراحت نظر خود را درباره‌ی موضوعاتِ موردِ بحثِ امروزِ چپ ایتالیا، درباره‌ی شایستگی‌ها و مسئولیت‌های رهبران آن بیان کردی. این‌ها موضوعاتِ مهمی هستند، ولی من در این‌جا از آن‌ها یاد نخواهم کرد، چون در مورد آن‌ها به تفصیل گفته‌ام. و باید اعتراف کنم که من از تلاش‌هایِ نافرجام برای باز-تعریفِ چپ (اصطلاح معروف، همین است؟) به عنوان موضوعی جداگانه و برکنار از سایرِ موضوعاتِ ظاهراً کم‌اهمیت‌تر، خسته شده‌ام.

برای این‌که بحث را صرفاً در حوزه‌ی سیاست نگهدارم، در وهله‌ی نخست به تلاش‌های متعدّد در رابطه با نیرویِ سیاسیِ موسوم به «میان» اشاره می‌کنم. «میان» به نحوی شگفت‌آور طی ده‌ها سال بر ما حکومت کرد، و امروز خود را به عنوان یک موجودِ نامرئی ارائه می‌کند، موجودی که اگر بخواهیم وزن آن را بسنجیم، وجودِ خارجی ندارد، ولی با این حال در عمل وجود دارد و همه می‌خواهند او را در کنار خود داشته باشند. موضوع دیگری که می‌خواهم از آن یاد کنم، مربوط می‌شود به راست، به فقدانِ بیش از یک قرنِ یک راستِ مسئول، معتدل، قادر به فکر کردن به چیزی جز کنار زدنِ دیگران. من همواره بر این اعتقاد بوده‌ام، و البته شاید در این مورد اشتباه می‌کنم، که وظیفه‌ی چپ این است که با راست مبارزه کند و در عین حال او را بسازد.

مطالعه‌ی جواب‌های هر دوی شما، این آمدوشِ مدام بین گذشته و حال، مرا متقاعد کرد که کارِ ابلهانه‌ایست اگر بخواهیم خود را در چهاردیوارِ خوشبینی یا در چهاردیوارِ بدبینی زندانی کنیم، یعنی در بی‌عملی و انفعال: اگر برای همه‌ی سؤال‌ها جوابی داشتیم، دیگر جایی برای شک و تردید باقی نمی‌ماند. برعکس، مهم این است که آگاهانه دورانِ تحول را بپیماییم و راه‌های مختلف را تجربه کنیم.

هردوی شما خواهان یک طرح سیاسی و اجتماعی، خواهان یک چشم‌اندازید. در این مورد، حق با شماست.

طبعاً چشم‌انداز، یک موضوع روشن‌فکرانه‌ی ماورایِ مبارزات سیاسی نیست. چشم‌انداز از دل مبارزات بیرون می‌آید؛ از طریق مبارزات است که چشم‌انداز به ارزش‌های عمومی جان می‌بخشد. به‌عنوان مثال، ما منتقدِ قانونی هستیم که مدتِ اقامتِ مهاجرین را محدود به مدتِ اعتبارِ قراردادِ کارِ آنان می‌کند. این موضع‌گیری تنها به این دلیل نیست که این قانون، پیشنهادی است غیر انسانی با هزینه‌ای سنگین برای جامعه، چون روندِ مهاجرت را بی‌ثبات می‌کند؛ برای ما ایجاد شرایط برای آن‌که کارگرانِ مهاجر بتوانند جای خود را در جامعه پیدا کنند، یک ارزش است، وسیله‌ای است بی‌همتا برای توسعه‌ی اقتصاد، برای توسعه‌ی تمام جامعه.

میریام، نامه‌ی دوم تو بسیار زیباست، حتی می‌توانم بگویم سحرآمیز است، قادر است افرادِ مسنی چون من را به وجد آورد و درعین‌حال راه را بر روی جوانان بگشاید. با این حال، می‌خواهم روی یک نکته مکث کنم، روی انتقاد تو در مورد تأکید من بر این مطلب که، به‌رغم این واقعیت که امروزه کار تکه‌تکه شده است، شالوده‌هایِ طرح‌هایِ اجتماعیِ نوین را باید در کار جستجو کرد. تأکید می‌کنم که هدف من طبقه‌بندیِ جامعه‌شناسانه، تعریفِ یگانه‌ی کارهایِ گوناگون نیست. حق با تو است وقتی می‌گویی که کار دیگر وجه مشخصه، یا لاقلاً وجه غالبِ شخصیت انسان‌ها نیست. بنابراین، به اعتقادِ تو، عمرِ تبیینِ هویت از طریق کار به سر آمده است. ولی منظور تو، حرفه است، نه کار. درست است که در گذشته می‌شد از کسی پرسید: «شما در زندگی چه می‌کنید؟» و مخاطب جواب می‌داد: «من کارگرِ فلزکارم»، «من کارمندِ ثبت املاکم»، «من شغلِ آزاد دارم». ولی امروزه، جوابِ طور دیگری است. افراد، در آن واحد، اشخاص مختلفی هستند. هویت‌شان گوناگون است. میریام عزیز، وقتی به سن من برسی، خواهی دید که اصلاً جالب نیست که انسان همواره همان هویت را داشته باشد. بنابراین، علاقه‌ی من نسبت به این موضوع، جامعه‌شناسانه نیست، مردم‌شناسانه است. و من همچنان بر این عقیده‌ام که موضوع مهم، چیزی بیش‌تر از بازتعریفِ چپ براساسِ هویتِ ادعاییِ اوست. باید هویتِ جدیدی پیدا کرد، هویتی که بر روی موضوعاتی که از مدلِ «سیاستمدارانه‌ی» ما فراتر می‌روند، باز



باشد. برای اصلاح جامعه، ما باید قبل از هر چیز خود را اصلاح نماییم. از زبان، از گفتار شروع کنیم؟  
ویتوریو

## پی‌گفتارِ مترجم

### میریام عزیز، آلفردوی عزیز، ویتوریوی عزیز،

متأسفانه من با گفت‌وگوی شما بسیار دیر، مدتی بعد از مرگ شما، آشنا شدم و فرصتِ گفت‌وگو با شما را نیافتم. اما مسائلی که به آن اشاره می‌کنید، موضوع بحثِ دیگران نیز هست و من نیز به نوبه‌ی خود، به‌ویژه در چارچوبِ فعالیت‌های پژوهشی و آموزشی، سال‌هاست که روی این مسائل، کار و تحقیق می‌کنم.

شما به نکات بسیار مهمی اشاره می‌کنید، اما برای اختصارِ کلام، تنها به طرح سه نکته می‌پردازم.

از مهم‌ترین نکته شروع می‌کنم. حق کاملاً با شماست وقتی با قاطعیت تأکید می‌کنید که ازهم‌پاشی آن نظامی که خود را «سوسیالیسم واقعاً موجود» می‌خواند (و طرفدارانش نیز، حتی گاهی به قیمت جان خود، آن را چنان می‌خواندند و به آن ایمان داشتند)، به معنی «پایان تاریخ» و شکست‌ناپذیری سرمایه‌داری نیست. من به سهم خود کوشیده‌ام این نکته را با قرائن و شواهد در کتابِ خود به‌نام *L'économie française en dix leçons* (ده درس در باره‌ی اقتصادِ فرانسه، پاریس، ۱۹۹۹) و نیز در کتابِ دیگری به‌نام *Dix propositions pour sortir de la crise* (ده پیشنهاد برای خروج از بحران، پاریس، ۲۰۰۹)، که با یکی از همکاران نوشته‌ام، نشان دهم.

این نکته‌ی اساسی، خود مرتبط است با نکته‌ی بنیادین دیگری که شما به‌درستی به آن اشاره می‌کنید ولی در توضیح آن تفاوت‌هایی در دیدگاه شما هست، و این نکته عبارت است از کارِ انسان و جایگاه آن در دنیای کنونی، دنیای جهانی‌شده، دنیایی که با تحولاتِ سریعِ تکنولوژی روبرو است. من به‌نوبه‌ی خود کوشیده‌ام در کتابِ خود به‌نام *Que se cache-t-il derrière la nouvelle économie?* (چه چیز در پسِ پشت اقتصادِ نوین نهفته است؟، پاریس، ۲۰۰۰)، و نیز در کتابِ دیگری به‌نام *Pour qui nous travaillons* (ما برای چه کسی کار می‌کنیم،

پاریس، 2015) که با چندتن از همکاران نوشته‌ام، جنبه‌هایی از تحولات فرایند کار در شرایط حاضر را بررسی کنم. دیدگاهی که در این دو کتاب از آن دفاع می‌کنم این است که به‌رغم این تحولات، در نظام سرمایه‌داری، کار انسانی همچنان تنها منبع تولید ثروت، تنها منبع تولید ارزش و، در نتیجه، تنها منبع تولید ارزش اضافی بنا به تعریف مارکس است. و سرمایه، همان‌گونه که مارکس می‌آموزد، یک شیء، یک چیز، مبلغی پول نیست، بلکه همچون گذشته، مبین یک رابطه‌ی اجتماعی است که از طریق آن، صاحب «سرمایه»، از جمله صاحب سرمایه به مفهوم متداول کلمه، یعنی سرمایه-پول، صاحب نیروی کار را به خدمت خود درمی‌آورد، او را استثمار می‌کند. و به همین دلیل، تضاد بین کار و سرمایه، و ستیز بین منافع این دو، همچنان موضوع شالوده‌ای سرمایه‌داری معاصر است. هرچند این تضاد بیش از پیش پیچیده، و درک آن، به‌خصوص برای صاحبان نیروی کار که برای امرای معاش ناچارند نیروی کار خود را بفروشند، روزبه‌روز بغرنج‌تر می‌شود. به‌عنوان مثال می‌توان به پدیده‌های زیر اشاره کرد: شرکت‌های فراملیتی و نقش آن‌ها در اقتصاد و سیاست جهانی و کشورها؛ انتقال واحدهای تولیدی به مناطق و کشورهای دیگر؛ صندوق‌های مالی که کارشان خرید و فروش شرکت‌ها و کارخانجات است؛ صندوق‌های بازنشستگی، یعنی صندوق‌هایی که اساساً به کارکنان، به مزد و حقوق بگیران تعلق دارند و غالباً برای ثبات موقعیت خویش و سودآوری بیش‌تر، ذخایر مالی خود را صرف خرید شرکت‌ها و کارخانجات در کشورهای مختلف می‌کنند؛ کارگران و کارمندان سهام‌دار؛ کارکنان به اصطلاح مستقل...

هر کدام از این پدیده‌ها درک تضاد بین کار و سرمایه را دشوار و دشوارتر می‌سازد. سه مثال به‌عنوان نمونه ذکر می‌کنم. و به گمان من، چپ امروزین باید توانایی آن را داشته باشد که، از جمله، به سؤال‌هایی که این مثال‌ها برمی‌انگیزند، پاسخ گوید. مثال اول: صندوق‌های بازنشستگی کارگران و کارمندان، به‌خصوص صندوق‌های امریکایی. در بسیاری از موارد، این صندوق‌ها، صاحب کارخانه‌ها و شرکت‌هایی می‌شوند که کارگران و کارمندان دیگر کشورها در آن کار می‌کنند، استثمار می‌شوند. در چنین مواردی، «صاحب سرمایه»، دیگر آن سرمایه‌دار کلاسیکی نیست که در

کتاب‌ها و فیلم‌ها تصویر می‌شود، و، به همین دلیل، رابطه‌ی استثمار نیز از چارچوب کلاسیک خود خارج می‌گردد، ولی در تحلیل نهایی، همان رابطه‌ی استثمار باقی می‌ماند. چه‌گونه می‌توان این رابطه را به نحوی دگرگون کرد که منافع بازنشستگان این یا آن کشور، که خود در گذشته کارگر یا کارمند بوده‌اند، با منافع کارگران و کارمندان سایر مناطق که در مؤسسات، کارخانه‌ها و شرکت‌هایی کار می‌کنند که متعلق به این صندوق‌های بازنشستگی هستند، در تضاد نباشد.

مثال دوم: کارگران یا کارمندان سهام‌دار. در واقعیت امر، این افراد به شخصیت‌های دوگانه‌ای تبدیل می‌شوند که منافع‌شان به‌عنوان کارگر یا کارمند (مثلاً در خواست افزایش حقوق یا کاهش ساعات کار) با منافع‌شان به‌عنوان سهامدار (در خواست سود بیشتر که از جمله مستلزم آن است که حقوق‌ها افزایش نیابد یا ساعات کار کم نشود) در تضاد است.

مثال سوم: کارکنان مستقل، یعنی کسانی که به تصور خود برای خود کار می‌کنند، و تعدادشان در کلیه‌ی زمینه‌ها، به‌خصوص در زمینه‌های مختلف انفورماتیک و تکنولوژی اطلاعاتی، رو به افزایش است. در واقع امر، این کارکنان در تاروپود شبکه‌های وسیع کارفرمای بزرگ و کوچک گرفتارند و، در تحلیل نهایی، در خدمت آن‌ها هستند و مانند مزد و حقوق بگیران استثمار می‌شوند بدون آنکه خود لزوماً از آن آگاه باشند. در بسیاری از موارد، این کارکنان مستقل، حتی از برخی حقوق اجتماعی که در طول سال‌ها مبارزه‌ی جنبش کارگری به دست آمده، مثلاً از حق بیکاری، محروم‌اند. بی‌دلیل نیست که اقتصاددانان لیبرال از این شکل جدید فرایند کار به‌شدت طرفداری و آن را تشویق می‌کنند.

البته این واقعیت نباید موجب شود که امکان جدید استقلال در فرایند کار، و به‌ویژه خواست استقلال را نادیده بگیریم. خواست استقلال، پدیده‌ای که روبه‌روز در بین کارکنان، حتی مزد و حقوق بگیران که مستقل نیستند، که کارشان «غیر مستقل» است، گسترش می‌یابد.

شاید یکی از دلایل تنوع و دیگرگونی هویت‌ها که شما به‌درستی به آن اشاره می‌کنید، همین بغرنجی درک رابطه‌ی استثمار، همین پیچیدگی درک تضاد بین کار

و سرمایه در شرایطِ حاضر باشد. اما به‌رحال حق کاملاً با شماست، امروزه نمی‌توان این تنوع هویت‌ها، این تنوع خواست‌ها را نادیده گرفت.

به گمان من، مسائل پیچیده‌ی مرتبط با جهانی‌شدن را نیز می‌توان از همین زاویه‌ی بنیادین، یعنی از زاویه‌ی تضاد بین کار و سرمایه بررسی کرد، چون «جهانی‌شدن» چیزی نیست مگر مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری. من سعی کرده‌ام این موضوع را در کتاب خود به‌نام «جهانی‌شدن برای شهروندان»، پاریس، (2004) نشان دهم. میریام و آلفردوی عزیز، حق کاملاً با شماست وقتی تأکید می‌کنید که برای حل مشکلات، باید از حوزه‌ی محلی و مرزهای ملی فراگذشت. یکی از نکات مورد بحث در کتاب یادشده آن است که پدیده‌ی جهانی‌شدن مؤید تأکید مارکس بر ضرورت همبستگی بین‌المللی کارگران می‌باشد. موضوع اساسی نابرابری روزافزون ثروت و درآمد که شما به‌درستی بر آن انگشت می‌گذارید، نیز اساساً ناشی از این واقعیت است که تکنولوژی جدید، و همچنین نولیرالیسم، امکان استثمار نیروی کار در عرصه‌ی جهانی را تسهیل کرده است، و این واقعیت، به صورت بالقوه، شالوده‌ایست قدرتمند برای برقراری همبستگی واقعی کارگران و سایر حقوق‌بگیران در عرصه‌ی جهان.

البته در روند کنونی جهانی‌شدن، سرمایه‌ی مالی نقشی تعیین‌کننده دارد، چون جهانی‌شدن، از جمله، مترادف است با تحمیل معیارهای سودآوری سرمایه‌های قدرتمند مالی در کلیه‌ی عرصه‌ها و در کلیه‌ی نقاط جهان. میریام عزیز، مثال شرم‌آور یارانه‌ی اعطایی به گاوداران اتحادیه‌ی اروپا (بیش از دو دلار در روز به ازای هر گاو، در حالی که بخشی از جمعیت جهان با درآمد روزانه‌ی کم‌تر از این زندگی می‌کند) بیانگر روشن این واقعیت است.

جهانی‌شدن ضمناً به معنی همگانی‌شدن، جهانی‌شدن برخی مسائل و مشکلات و همچنین به مفهوم ضرورت تلاش مشترک برای حل این مسائل نیز هست. به‌عنوان مثال، حفظ محیط زیست موضوعی است که تمامی بشریت با آن درگیر است. اما نباید فراموش کرد که حرص و آز سرمایه برای سود بیش‌تر یکی از عوامل اساسی تخریب محیط زیست به‌شمار می‌رود.

مقابله با قدرتِ مخربِ شرکت‌ها و سرمایه‌های فراملیتی که به جهانی‌شدن حاضر، این رنگ و رویِ ناخوشایند را می‌دهند، مستلزمِ حقِ آزادی برای توده‌های مردم، برای شهروندان، در سراسرِ دنیاست. آلفردوی عزیز، حق کاملاً با تو است وقتی به روشنی می‌گویی که آزادی می‌تواند پرچمِ چپ باشد. البته به اعتقاد من باید در این چشم‌انداز، مفهومِ آزادی را گسترش داد و آن را صرفاً به حوزه‌ی سیاست محدود نکرد. منظورم، به‌ویژه، «آزادی و دموکراسیِ اجتماعی» است، از جمله حقِ اداره‌ی واحدهای تولیدی و، به‌خصوص، شرکت‌های فراملیتی توسط کارگران و کارمندان.

به گمان من، در چارچوبِ این جهانی‌شدن، امرِ صلح و خلعِ سلاحِ عمومی، به‌ویژه نابودیِ زرادخانه‌های اتمی که آینده‌ی بشریت را در معرضِ خطرِ جدی قرار می‌دهد، نیز می‌تواند پرچمِ نیرومندی برای بازسازی یک چپِ معتبر باشد. شما این خوشبختی را دارید که شاهد به قدرت رسیدن دونالد ترامپ، این سرمایه‌دار بورس‌بازِ نزدیک به راستِ افراطی و از نظرِ روانی نامتعادل، در قدرتمندترین کشورِ جهان نباشید. موضع‌گیری‌های بیمارگونه‌ی او و همتایش در کره‌ی شمالی نزدیک بود همین چندی پیش به درگیریِ اتمی و فاجعه‌ای با عواقبِ نامعلوم بینجامد. هر سال صدها میلیارد دلار صرفِ گسترشِ این وسایلِ مخرب می‌شود. به جای این کار، می‌توان از این منابعِ عظیمِ مالی برای حلِ مشکلِ فقر، بیکاری و ناامنی اجتماعی استفاده کرد.

این مشکلات ضمناً موجب تشنج در بین مردم و کشورها می‌گردد و گاهی موارد به جنگ و درگیریِ نظامی می‌انجامد؛ درگیری‌هایی که فروشندگانِ اسلحه به آن دامن می‌زنند و از آن سود می‌برند.

شما این خوشبختی را نیز دارید که شاهدِ برخوردِ غیر انسانیِ دولتِ راستِ افراطیِ ایتالیا با مهاجرینِ پناه‌جو نیستید. باید تأکید کرد که در غیابِ حلِ مشکلِ فقر، بیکاری و ناامنیِ اجتماعی، هیچ چیز نمی‌تواند مانعِ روندِ مهاجرت باشد. روندی که درگیری‌های محلی و تخریبِ محیطِ زیست به آن دامن می‌زند. در عین حال، وجود و تداومِ همین مشکلات در کشورهایِ نسبتاً ثروتمند، تنشِ ایجاد می‌کند و راه را برای راستِ افراطیِ هموار می‌سازد. این هم یک دلیلِ دیگر برای آن که چپ، دوباره پرچمِ همبستگیِ بین‌المللیِ کار را با افتخار برافرازد.

نکته‌ی دومی که مایل به طرح آن هستم مربوط می‌شود به دموکراسی. میریام عزیز، من با این جمله‌ی والتر ول-ترونی که «کمونیسم با دموکراسی سازگار نیست»، و تو آن را با قاطعیت تأیید می‌کنی، موافق نیستم. البته تجربه‌ی «سوسیالیسم واقعاً موجود» مؤید حرف تو است، اما آیا قبول داری که می‌توان آینده را با درس‌آموزی از گذشته بنا و از خطاهای گذشته پرهیز کرد؟ وگرنه مطالعه‌ی تاریخ کارچندان مفیدی نخواهد بود.

اگر به ریشه‌ی این دو کلمه («دموس»، مردم، جمع شهروندان، و «کمونیس»، مشترک، همگانی) برگردیم، چه از نظر تاریخی و چه از نظر زبان‌شناسی (و در این مورد قطعاً زبان‌شناسان می‌توانند موضوع را به‌طرز روشن‌تری بیان کنند)، این دو کلمه نه تنها با هم ناسازگار نیستند، بلکه می‌توانند مکمل یکدیگر باشند.

صحبت در این باره را با یادآوری یک نکته به پایان می‌رسانم. ویتوریو عزیز، تو از دوستان می‌پرسی: «آیا شما یک مورد سراغ دارید که کمونیست‌ها از طریق آرای عمومی به قدرت رسیده باشند؟» جواب این سؤال البته منفی است. اما حداقل دو مورد تاریخی امکان می‌دهد تا سؤال را به گونه‌ی دیگری طرح کنیم: تجربه‌ی جمهوری اسپانیا و، به‌خصوص، تجربه‌ی شیلی در زمان آلنده. این درست است که در هیچ یک از این دو مورد، کمونیست‌ها رهبری جریان را به‌تنهایی در دست نداشتند، اما حضور و وزن آن‌ها انکارناپذیر بود. و در هر دو مورد، نیروهای مرتجع داخلی و جهانی دست به دست یکدیگر دادند تا این تجربه‌های دموکراتیک را از میان بردارند. نادیده گرفتن این نکته می‌تواند به خطای دید، به خطای برداشت منجر شود.

نکته‌ی سوم، و آخرین نکته‌ی ای که به‌عنوان یک ناظر غیرمتخصص مایل به طرح آن هستم، مربوط می‌شود به انحلال حزب کمونیست ایتالیا و امیدهایی که آن را توجیه می‌کرد. اگر درست فهمیده باشم، دلیل اصلی انحلال این حزب، ایجاد یک چپ واحد و قدرتمند بود. مرگ شما طبعاً برای نیروهای مترقی ایتالیا دردناک بوده، و هست. اما شما این خوشبختی را دارید که شاهد از نو به قدرت رسیدن راست افراطی در ایتالیا، با تمام خطراتی که می‌تواند بدنبال بیاورد، نیستید. طبعاً این موضوع به ایتالیا محدود نمی‌شود و خطر به قدرت رسیدن راست افراطی در بسیاری از کشورها

رو به افزایش است. اما تا آن جا که به کشور شما مربوط می‌شود، آیا آن چه رخ داده، یعنی تضعیفِ چپ و به قدرت رسیدنِ راستِ افراطی، مؤیدِ نادرستیِ انحلالِ حزب کمونیست و خوش‌بینی و حتی ساده‌انگاریِ بیش از حدِ رهبران آن نیست؟

پاریس، ژوئیه ۲۰۱۸



توضیحاتی درباره‌ی وقایع و شخصیت‌های نام‌برده در این کتاب  
(به ترتیب الفبا)

### جورجو آمندولا (Georgio Amendola, 1907-1980)

در ۱۹۲۷ به حزب کمونیست ایتالیا پیوست و به فعالیتِ مخفیانه در رم پرداخت. در ۱۹۳۲ دستگیر و در ۱۹۳۷ آزاد شد. پس از آزادی به فرانسه رفت و در ۱۹۴۳ به ایتالیا بازگشت و به جنبش مقاومت پیوست. در ۱۹۴۸ به نمایندگی مجلس انتخاب شد و تا پایان عمر در این مقام باقی ماند. او عضو هیئت سیاسی حزب و طرفدارِ خطِ رفرمیست بود.

### آچیله آکه-تو (Achille Occhetto, 1936-2006)

در ۱۹۸۸ دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا شد. در فوریه‌ی ۱۹۹۱ در جریان کنگره‌ی ریمینی (Rimini) موفق به اخذِ آرا برای انحلالِ این حزب شد؛ حزبی که هفتاد سال پیش، در سال ۱۹۲۱، توسط آنتونیو گرامشی بنیاد گذاشته شده بود. دو سوم اعضا به انحلال حزب و تأسیس حزب جدیدی موسوم به «حزب دموکراتیکِ چپ» رأی دادند. سایرین حزبِ «نوبنیادیِ کمونیست» را برپا کردند.

### اونیتا (L'Unità، اتحاد)

ارگانِ حزب کمونیست ایتالیا که در سال ۱۹۲۴ توسط آنتونیو گرامشی بنیان گذاشته شد. چاپ این روزنامه تا سال ۱۹۹۱، یعنی تا زمانِ انحلالِ حزب، ادامه داشت.

### انریکو برلینگوئر (Enrico Berlinguer, 1922-1984)

در ۱۹۴۳ به عضویتِ حزب کمونیست ایتالیا در آمد و به جنبش مقاومت پیوست. در ۱۹۴۹ به‌عنوان دبیر کلِ سازمانِ جوانانِ حزب انتخاب شد و تا ۱۹۵۶ در این مقام باقی ماند. در ۱۹۶۸ به‌عنوان نماینده‌ی مجلس، در ۱۹۶۹ به‌عنوان معاونِ دبیر کلِ

حزب و در سال ۱۹۷۲ به‌عنوان دبیرکل حزب انتخاب شد و تا پایان عمر این مقام را حفظ کرد. غالباً از او به‌عنوان مستقل‌ترین رهبرِ احزابِ کمونیست اروپا در مقابل ا.ج.ش.س. یاد می‌کنند.

### سازش تاریخی

در سال ۱۹۷۳ برای پایان بخشیدن به بحرانِ دموکراسی در ایتالیا (به‌ویژه عملیاتِ تروریستیِ راست و چپ افراطی) انریکو برلینگوئر یک «سازش تاریخی» به حزب دموکرات مسیحی پیشنهاد می‌کند. هدف از این پیشنهاد، حفظِ نهادهای ایتالیا در برابر خطراتی است که آن را تهدید می‌کند. در مارس ۱۹۷۶، کنگره‌ی حزب دموکرات مسیحی این پیشنهاد را می‌پذیرد. مذاکرات بین دو حزب به تنظیم یک برنامه‌ی مشترک می‌انجامد، ولی ترور آلدو مورو، رهبر حزب دموکرات مسیحی که طرفِ مقابلِ اصلی مذاکرات بود، به این روند پایان می‌دهد.

### پالمیرو تولیاتی (Palmiro Togliatti, 1893-1964)

یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۲۱. در ۱۹۲۶ دولت فاشیست او را تبعید می‌کند و او به اتحاد شوروی می‌رود. پس از دستگیریِ گرامشی در سال ۱۹۲۷، هدایتِ حزب تا ۱۹۳۴ برعهده‌ی او قرار می‌گیرد. در مارس ۱۹۴۹ به ایتالیا باز می‌گردد و تا پایان عمر به‌عنوان دبیرکل حزب به فعالیت ادامه می‌دهد.

### حزب دموکرات مسیحی

این حزب به‌صورت مخفیانه در ۱۹۴۲ تأسیس شد و از زمان آزادی ایتالیا تا اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ بر سیاست این کشور سلطه داشت: از ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۱ ریاستِ دولت در دست این حزب بود. حزب دموکرات مسیحی در سال ۱۹۹۴ در چارچوبِ سیاستِ «دست‌های پاک»، از صحنه خارج شد.

### حزب سوسیالیستِ ایتالیا

این حزب در سال ۱۸۹۲ تحت عنوان «حزب کارگران ایتالیا» به وجود آمد و سال بعد، عنوان حزب سوسیالیست را انتخاب کرد. عمر این حزب در سال ۱۹۸۴ به دنبال عملیات «دست‌های پاک» و درگیری رهبران آن در فساد مالی، به پایان رسید.

### جوزه-په دی ویتوریو (Giuseppe Di Vittorio, 1892-1957)

از ۱۹۱۱ یکی از رهبران سندیکایی در منطقه‌ی متزوجورنو (Mezzogiorno) بود. از بدو ایجاد حزب کمونیست به آن پیوست و در ۱۹۲۴ به‌عنوان نماینده‌ی مجلس انتخاب و مدتی بعد توسط رژیم فاشیست دستگیر شد. از زندان فرار کرد، به فرانسه رفت و سپس در کنار جمهوری خواهان در جنگ داخلی اسپانیا شرکت کرد. در ۱۹۴۳ به جنبش مقاومت در ایتالیا پیوست. پس از پایان جنگ، به رهبری سندیکای س.ژ.ای.ال (CGIL) انتخاب شد.

### رُسانا رُساندا (Rossana Rossanda, 1924)

عضو جوان جنبش مقاومت، پس از پایان جنگ دوم به حزب کمونیست پیوست. سریعاً مسئول امور فرهنگی حزب و در ۱۹۶۳ نماینده‌ی مجلس شد. در ۱۹۶۸ کتابی تحت عنوان «سال جوانان» نوشت که در آن از جنبش اعتراضی جوانان حمایت می‌کرد. سپس نشریه و جنبش مانیفست را بر پا نهاد. به این دلیل، و علیرغم حمایت برلینگوئر، از حزب اخراج شد.

### کارلو رُسه-لی (Carlo Rosselli, 1899-1937)

به جرم مخالفت با فاشیسم در ۱۹۲۷ دستگیر و دو سال بعد موفق به فرار از زندان شد و به فرانسه پناه برد. در آن‌جا سازمان ضد فاشیست «عدالت و آزادی» را بنیان گذاشت. در ۱۹۳۰ کتابی به زبان فرانسه تحت عنوان «سوسیالیسم لیبرال» نوشت که در آن از جمله به استالینیسیم حمله می‌کرد. در جنگ اسپانیا شرکت کرد و به دلیل زخمی شدن، به فرانسه بازگشت. در آن‌جا همراه برادرش نلو (Nello Rosselli, 1900-1937) به دست مزدوران موسولینی به قتل رسید.

**لوئیجی ستورزو (Luigi Sturzo, 1871-1959)**

روحانی و روشنفکرِ اهل سیسیل. در ۱۹۱۹ «حزب مردم» را پایه گذاشت و تا زمان تبعیدش به لندن، دبیر این حزب بود.

**بتینو کراگسی (Bettino Craxi, 1943-2000)**

در ۱۸ سالگی به حزب سوسیالیست ایتالیا پیوست و در ۱۹۶۸ به نمایندگی در مجلس انتخاب شد. در ۱۹۷۶ به سمتِ دبیر کل این حزب درآمد و تا ۱۹۹۲ در این مقام باقی ماند. در طول سال‌های ۱۹۸۳-۱۹۸۷ نخست وزیر ایتالیا بود. در ۱۹۹۲ در چارچوب سیاستِ «دست‌های پاک»، به دلیل ارتشای مالی به ۲۷ سال زندان محکوم شد. به تونس فرار کرد و در سال ۲۰۰۰ در همان جا درگذشت.

**پی-یه-رو گو-به-تی (Piero Gobetti, 1901-1926)**

بنیان‌گذار چندین نشریه و از نخستین مبارزان علیه فاشیسم بود و به دست فاشیست‌ها به قتل رسید.

**لوئیجی لونگو (Luigi Longo, 1900-1980)**

یکی از بنیان‌گذاران حزب کمونیست ایتالیا. از ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۲ دبیر حزب بود.

**آلدو مورو (Aldo Moro, 1916-1978)**

در ۱۹۴۶ به‌عنوان نماینده‌ی حزب دموکرات مسیحی در مجلس انتخاب شد. چندین بار به وزارت رسید و در ۱۹۵۹ دبیر کل حزب دموکرات مسیحی شد. او طرفدار ائتلاف با سوسیالیست‌ها بود. در ۱۹۶۳ به ریاست دولت ائتلافی با سوسیالیست‌ها دست یافت (در این دولت، پی-یترو نه-نی سوسیالیست معاون نخست وزیر بود). او دو بار دیگر تا سال ۱۹۶۸ ریاست دولت ائتلافی چپ و میانه را به دست آورد. چندین بار وزیر امور خارجه و از نوامبر ۱۹۷۴ تا ژوئن ۱۹۷۶ رئیس دولت ایتالیا بود و سپس

دبیرکل حزب دموکرات مسیحی شد. در مارس ۱۹۷۶ بریگادهای سرخ او را دستگیر و ۵۵ روز بعد به قتل رساندند.

### پی-پیترو نه-نی (Pietro Nenni, 1891-1980)

در ۱۹۲۱ به عضویت حزب سوسیالیست ایتالیا در آمد و در ۱۹۲۳ مسئول روزنامه‌ی این حزب، موسوم به آوانتی (!Avanti)، به پیش) شد. سپس به فرانسه پناه برد و از ۱۹۲۶ از همین کشور این حزب را رهبری کرد. در طول جنگ اسپانیا، کمیسر بریگادهای بین‌المللی بود. بعد از آزادی ایتالیا، ابتدا طرفدار اتحاد با حزب کمونیست بود، اما بعد از شکست انتخابات ۱۹۴۸ به تدریج به حزب دموکرات مسیحی نزدیک شد. در طول سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸ در دولت‌های ائتلافی میانه و چپ، معاون نخست‌وزیر بود.

### والتر ولترونی (Walter Veltroni, 1955)

نماینده‌ی حزب کمونیست، و سپس نماینده‌ی حزب دموکراتیک چپ در مجلس از ۱۹۸۷ تا ۲۰۰۱. طی سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۶ مدیر اونیتا بود. در سال ۲۰۰۱ به‌عنوان شهردار رم انتخاب و در ۲۰۰۶ مجدداً در این مقام ابقا شد.



صحنه‌ای از اجرای نمایش متن حاضر در جشنواره‌ی سالانه‌ی تئاتر شهر  
آوینیون - ۲۰۰۷

# از کودتای انقلابی تا انقلاب اجتماعی

محمد مالجو



### متن ویراسته‌ی سخنرانی در مؤسسه‌ی پرسش به تاریخ شانزدهم اسفند ۱۳۹۷

مصطفی شجاعیان در نخستین سال‌های دهه‌ی پنجاه خورشیدی در رساله‌ی «انقلاب» نوشت: «اکتبر به‌راستی چه بود؟ اکتبر ترکیب یا سرشته‌ای از انقلاب و کودتا بود: "انقلاب - کودتا"! کودتا بود، زیرا شتاب بی‌نهایت سریع آن در چیرگی بر کانون‌های قدرت و گرفتن تختگاه فرمانروایی [...] بدان چهره‌ی کودتا می‌بخشید. و انقلاب بود، زیرا، چنان برگ نوینی را در تاریخ روسیه گشود که روسیه را به یک‌باره از نظامی کهنه و پوسیده، به سوی نظامی نوین و پیش‌تازنده جهانیید. و انقلاب بود، از آن‌رو که انبوهی هنگفت از توده‌ها و طبقه‌ی کارگر به پیام حزب بلشویک پاسخی انقلابی دادند تا برگ نوینی در تاریخ گشوده شود. بدین‌گون این دو - [یعنی] انقلاب و کودتا - در اکتبر چنان درهم سرشته شده‌اند که به‌راستی پدیده‌ای به‌نام "انقلاب - کودتا" را ساخته‌اند.» در این جلسه بنا ندارم در ایضاح معنای کودتای انقلابی و چرایی اطلاق‌اش به اکتبر بکوشم. این کاری است که نزدیک به نیم قرن پس از نوشته‌ی مصطفی شجاعیان، البته در معنایی متفاوت، قبلاً در کتاب «چهره‌ی ژانوسی اکتبر» به انجام رسانده‌ام، آن‌هم به‌تمامی متکی بر یافته‌ها و تحلیل‌های مورخان اجتماعی چپ‌گرای انقلاب‌های روسیه. در این جلسه مشخصاً می‌کوشم به دو پرسش پاسخ دهم: اولاً «چه موانعی بر سر راه تحقق انقلاب برقرار است که گرچه هدف انقلابیون، در عالم نظر، محقق‌سازی انقلاب اجتماعی است اما، در عالم عمل، چه‌بسا کودتای انقلابی به اجرا گذاشته شود؟» و ثانیاً «چه‌گونه می‌توان بر احتمال فراتر رفتن از کودتای انقلابی و نیل به انقلاب اجتماعی افزود؟»

پاسخ به این پرسش‌ها را، هر چه که باشند، من در دشواری تحقق هم‌زمان از یک سو الزامات سیاسی و از دیگر سو الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم جست‌وجو می‌کنم. بر این مبنا صحبت خودم را در سه قسمت سامان می‌دهم. ابتدا اجمالاً معنای الزامات سیاسی و الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم را شرح خواهم داد. سپس از دینامیسم بروز دشواری‌های تحقق هم‌زمان الزامات سیاسی و اجتماعی برپایی سوسیالیسم سخن خواهم گفت. نهایتاً نیز از دو حوزه‌ای خواهم گفت که تمرکز بر آن‌ها می‌تواند از دشواری‌های تحقق هم‌زمان الزامات سیاسی و اجتماعی



برپایی سوسیالیسم بکاهد، یعنی دو حوزه‌ی فرهنگ و دموکراسی سیاسی؛ حوزه‌هایی که در روایت‌های سوسیالیستی متقدم‌تر به مراتب پررنگ‌تر اما در روایت‌های سوسیالیستی متأخرتر، خصوصاً روایت‌های لنینیستی و استالینیستی از مارکسیسم، بسیار کم‌رنگ بوده‌اند و در میان نیروهای مترقی در ایران معاصر نیز چنان که باید و شاید جایگاه شایسته‌ای نداشته‌اند.

از معنای الزامات سیاسی برپایی سوسیالیسم شروع می‌کنم. سوسیالیسم، در تحلیل نهایی، عبارت است از انحلال انواع روابط سلطه، خصوصاً سلطه‌ی طبقاتی. انحلال یا حتی تضعیف روابط سلطه در گرو حجم عظیمی از دگرگونی‌ها در جهت تضعیف قدرت انواع نیروهای فرادست سلطه‌گر در انواع روابط سلطه است. چشم‌پوشی فرادستان از انواع امتیازات نابحقی که بازتاب روابط سلطه‌گرانه است داوطلبانه و خودخواسته صورت نمی‌گیرد و آن‌گاه که ساختار قدرت مستقر به رفرم بنیادین راه نمی‌دهد مستلزم اعمال قهر انقلابی است. از این رو برپایی سوسیالیسم، عنداللزوم و در صورت ناکامی رفرم بنیادین، در گرو اعمال قهر انقلابی برای الغای امتیازات نابحق فرادستان سلطه‌گر است. این یعنی الزامات سیاسی برپایی سوسیالیسم که کارکردشان عبارت است از ایجاد زمینه‌ی سیاسی مساعد برای اسقاط سامان سرمایه‌دارانه. اما معنای الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم. برپایی سوسیالیسم، سوای اسقاط سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه، در گرو برساختن تدریجی نوعی سازمان‌دهی آلترناتیو اجتماعی و اقتصادی و سیاسی مشارکتی نیز هست. برساختن این نوع بدیل مشارکتی در گرو گسترش مشارکت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آحاد شهروندان است، در گرو بسط خلاقیت توده‌ای و مشورت مردمی، در گرو تثبیت حقوق قانونی سیاسی و مدنی و اجتماعی جمهور شهروندان، در گرو اشاعه‌ی همبستگی، در گرو پروراندن روحیه‌ی نوع‌دوستی و شکیبایی و تساهل‌گرایی، در گرو تحقق دموکراسی صنعتی و برقراری اقتضانات خودگردانی در واحدهای خرد و کلان اقتصادی و اجتماعی. این‌ها نیز یعنی الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم که کارکردشان عبارت است از ایجاد فضای اجتماعی مساعد برای برپایی سوسیالیسم.

تحقق هم‌زمان الزامات سیاسی و اقتصادی برپایی سوسیالیسم اما با دشواری‌هایی مواجه است. در جایی که رفرم بنیادین هیچ محلی از اعراب ندارد، اگر سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه با قهر انقلابی به اسقاط نرسد، شرط لازم برای حرکت به سوی نوعی سازمان‌دهی بدیل سوسیالیستی نیز مهیا نمی‌شود. اما اگر قهر انقلابی در حد اعلا به کار بسته شود، گرچه چنین شرط لازمی مهیا می‌شود ولی مخاطره‌ای جدید سربرمی‌آورد: مخاطره‌ی عدم تحقق الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم و بروز ناکارایی شدید در حوزه‌ی اقتصادی که دیر یا زود نیز موانع سیاسی نوپدیدگی بر سر راه تثبیت سامان سوسیالیستی ایجاد می‌کند.

تجلی این دشواری را در چهار تجربه‌ی کمون پاریس، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، حکومت وایمار، و دوره‌ی دولت‌های سوسیال دموکراتیک بلوک غرب در بعد از جنگ جهانی دوم می‌بینیم. در کمون پاریس، کمونارها گرچه انقلابی عمل کردند اما از ظرفیت‌های قهر انقلابی به حد اعلا بهره‌نجانستند و از این‌رو زودتر از آن به‌دست بورژوازی سرنگون شدند که اصلاً بتوانند بستری برای استقرار و استمرار نظام سوسیالیستی فراهم بیاورند. در تجربه‌ی کمون پاریس، الزامات سیاسی برپایی سوسیالیسم تحقق نیافت و کار چندان به تلاش درازمدت برای تحقق الزامات اجتماعی برپاسازی سوسیالیسم نکشید. در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، بلشویک‌ها کم‌تر از نیم قرن پس از کمون پاریس، انتقام کمونارها را گرفتند و قهر انقلابی را چنان به حد اعلا به کار بستند و الزامات سیاسی برپایی سوسیالیسم را چنان با موفقیت تحقق بخشیدند که شانس تحقق الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم را برای همیشه از دست دادند و در فاز کودتای انقلابی متوقف ماندند و به انقلاب اجتماعی در حدی وسیع نرسیدند. در حکومت وایمار، ائتلاف وایمار با سرکوب انقلابیون به مسیر انقلابی نه‌گفت و مسیر رفرم سوسیال دموکراتیک پارلمانی را برگزید و پس از دوره‌ای چهارده‌ساله به فاشیسم هیتلری جای سپرد. در تجربه‌ی حکومت وایمار نیز الزامات سیاسی برپاسازی سوسیالیسم تحقق نیافت، نه از راه انقلاب که برگزیده نشد و نه از راه رفرم که مبنا قرار گرفت. در دوره‌ی دولت‌های سوسیال دموکراتیک بلوک غرب در بعد از جنگ جهانی دوم نیز مسیر رفرمیستی سوسیال دموکراتیک و دموکراسی پارلمانی برگزیده شد و بعد از چند دهه به نولیبرالیسم انجامید که پروژه‌ای بود برای

اعاده‌ی قدرت طبقاتی بورژوازی که سهم‌اش از قدرت اقتصادی و سیاسی در دوره‌ی به‌اصطلاح طلایی پس از جنگ جهانی دوم رو به کاهش گذاشته بود. در تجربه‌ی دولت‌های سوسیال دموکرات نیز اصلاً بنا نبود الزامات سیاسی برپاسازی سوسیالیسم تمهید شود.

تجربه‌ی مسیرهای رفرمیستی و غیرانقلابی مثل حکومت وایمار و دولت‌های سوسیال دموکراتیک بلوک غرب در این‌جا موضوع بحث‌ام نیستند. تمرکز بحث را روی مسیر انقلابی و مشخصاً تجربه‌ی انقلاب اکتبر می‌گذارم و می‌گویم اجمالاً دینامیسمی را شرح دهم که وقتی از قهر انقلابی برای تحقق الزامات سیاسی برپایی سوسیالیسم استفاده می‌شود احتمال تحقق الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم کاهش می‌یابد. یعنی نشان می‌دهم چه‌گونه وقتی با قهر انقلابی تلاش می‌شود زمینه‌ی سیاسی مساعد برای اسقاط سرمایه‌داری فراهم آید، هم‌زمان فضای اجتماعی مساعد برای برپایی نظم آلترناتیو سوسیالیستی نیز منهدم می‌شود.

قهر انقلابی در انقلاب روسیه آن‌گاه که در خدمت تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت قرار گرفت و کودتای انقلابی را رقم زد سه سطح از مقاومت‌ها را در برابر برپایی بدیل سوسیالیستی پدید آورد و خواسته یا ناخواسته به تدریج دستگاه سرکوبی را ایجاب کرد که در فضای اجتماعی مساعد برای برپایی نظام بدیل به‌قوت خلل‌هایی جدی افکند: یکم، مقاومت گسترده‌ی انواع ضدانقلابیون که البته اجتناب‌ناپذیر بود؛ دوم، مقاومت گسترده‌ی انواع گروه‌های سوسیالیستی ناهم‌سو با بلشویک‌ها در برابر بلشویک‌های نشسته بر مسند قدرت در اثر اختلاف‌نظرها در زمینه‌های گوناگونی چون نحوه‌ی مبادرت به انقلاب، شیوه‌های برخورد با ضدانقلاب، درجه‌ی شدت عمل علیه ضدانقلابیون، ضرب‌آهنگ حرکت به سوی خط‌مشی‌های سوسیالیستی و غیره؛ و سوم، مقاومت پایگاه اجتماعی انواع گروه‌های ضدانقلابی و نیز انقلابی ناهم‌سو با بلشویک‌ها در حیات روزمره. برپاسازی دستگاه سرکوب در پاسخ به همین مقاومت‌ها جهت حفظ و تثبیت قدرت سیاسی بود که سرانجام به تدریج فضای اجتماعی مساعد برای برپایی سامان سوسیالیستی را منهدم کرد.

تا جایی که به اصلی‌ترین خصائل کودتای انقلابی بازمی‌گردد، چه‌گونه باید هم زمینه‌ی سیاسی مساعد و هم فضای اجتماعی حاصل‌خیز برای برپایی سوسیالیسم را فراهم کرد؟ به عبارت دیگر، چه‌گونه باید تضاد عملی بین تحقق الزامات سیاسی و اجتماعی برپایی سوسیالیسم را کاهش داد و از این رهگذر مسیر انقلاب سیاسی به سوی تحقق انقلاب اجتماعی را هموار کرد؟ تا جایی که به خصایل کودتایی اکتبر بازمی‌گردد، به نظر من باید پاسخ را در دو راه جست که سنت‌های سوسیالیستی متأخرتر در بخش اعظمی از جهان و ایران کم‌تر در اولویت قرارشان داده‌اند.

یکم، اولویت‌دهی به عرصه‌ی فرهنگ و اهتمام جدی به تعمیق آگاهی‌ها و خصوصاً آگاهی‌های طبقاتی در جامعه طی دوره‌ی پیشانقلابی با احتراز از دستورالعملِ منتج از استعاره‌ی نارسا و ضددیالکتیکی زیربنا و روبنا و اجتناب از تمرکز صرف بر تحزب سیاسی در قالب برساختن حزب پیشگامی که قرار است پیش‌آهنگ حرکت توده‌ها باشد. جنگ‌گفتمان‌ها در جامعه اهمیت دارد. این که توده‌ها و بخش‌های وسیعی از جامعه چه‌گونه فکر می‌کنند و این که کدام معانی بر ایلاف نرم مغزهای‌شان نوشته شده، در کنار سایر عوامل، از جمله به نتایج جنگ‌گفتمان‌ها نیز برمی‌گردد. جنگ‌گفتمان‌ها جنگ‌فُرَم‌های فرهنگی است مثل سینما و تئاتر و نقاشی و عکاسی و داستان و رمان و شعر و طنز و غیره، سازوبرگ‌هایی که معناها را بر اذهان می‌نویسند. معناها و ارزش‌ها و نفرت‌ها و بایدها و نبایدهایی که فرضاً بر ذهن من نوعی نوشته شده بیش از این که از کتاب‌های نظری و مباحث تئوریک برآمده باشد از داستان‌ها و فیلم‌ها و تأثیرات انواع فرم‌های فرهنگی برآمده است. شکل‌گیری اکثریت آگاه و عظیم از جمله در گرو اهتمام جدی به فرم‌های فرهنگی نیز هست. اگر اکثریت عظیم و آگاه شکل نگرفته باشد حرکت به سمت انقلاب اجتماعی، ولو با نیت خیر انقلابیون، بسته به شرایط، به احتمال زیاد نه به انقلاب اجتماعی که به کودتای انقلابی از نوع تجربه‌ی اکتبر ختم می‌شود. بحث نه بر سر نفی تحزب سیاسی و نفی اهمیت سازمان‌دهی سیاسی بلکه بر سر این است که آنگاه که تحزب سیاسی در قالب سم لنینیستی ایده‌ی نوعی حزب پیشاهنگی مبنا قرار بگیرد که، با نوعی خودبرترپنداری خودشیفته‌وار، قرار باشد آگاهی را به توده‌های به‌اصطلاح جاهل و ناآگاه تزریق کند، تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت نیز ضرورت

می‌یابد زیرا دیگران، چه توده‌ها و چه نخبگانی که مثل پیشاهنگان نمی‌اندیشند، نباید بر مصدر امور قرار بگیرند و مشارکت‌شان فقط اخلال در روند انقلابی تلقی می‌شود. در روایت‌های سوسیالیستی متأخرتر طی صد سال گذشته، به‌ویژه ملهم از روایت‌های لنینیستی و استالینیستی از مارکسیسم، که از جنبه‌های فراوانی در تخالف با آموزه‌های مارکس قرار دارند، تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت به‌دست یک گروه کوچک آگاه و به‌اصطلاح باکیفیت ضرورتاً مبنای اصلی است. متأسفانه بخش‌هایی از نیروهای مترقی در ایران حتی امروز نیز چنین می‌اندیشند. در دوره‌ی پیشانقلابی باید عرصه‌ی فرهنگ و معناسازی‌های فُرَم‌های فرهنگی برای ارتقای آگاهی‌ها و شکل‌گیری اکثریت عظیم و آگاه در اولویت قرار بگیرد.

دوم، تعهد تمام‌عیار به دموکراسی سیاسی در دوره‌ی پسانقلابی و احتراز از اراده‌ی معطوف به تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت. دموکراسی سیاسی، فارغ از این که فرم مثلاً پارلمانی یا شورایی داشته باشد، به معنای مشارکت جمعی در شئون گوناگون حیات اجتماعی و به معنای نفی تسخیر و حفظ انحصارطلبانه قدرت سیاسی است. بخش‌هایی از نیروهای مترقی ما حتی همین امروز نیز کماکان در خطی دیگر به دنبال تغییرات اند و به همین دلیل است که مثلاً اصطلاح دموکراسی را نیز منفور می‌دانند. دموکراسی امروز با توجه به توازن قوای کنونی چه‌بسا یگانه سپری باشد که می‌تواند حیات نیروهای مترقی را استمرار بخشد. اگر قرار بر نقض دموکراسی باشد، پرشمار و پرقوت‌اند دیگرانی که نیروهای مترقی را به قراری که خصوصاً در دهه‌ی شصت خورشیدی دیدیم از میان بردارند.

دو سپهر فرهنگ و دموکراسی سیاسی اتفاقاً پیوندی عمیق با یکدیگر دارند. آن نیروهای سیاسی که به عرصه‌ی فرهنگ بها نمی‌دهند و به معناسازی‌ها ارج نمی‌گذارند و نقش‌آفرینی فُرَم‌های فرهنگی را چندان جدی نمی‌گیرند و، در عوض، می‌خواهند تغییر را صرفاً با تشکیل گروه کوچک و باکیفیت و متعهد انقلابی و چه‌بسا به‌ناگزیر جداافتاده از جمعیت انبوه رقم بزنند، سرنوشت‌شان حتی در صورت کسب پیروزی سیاسی و قبضه‌ی قدرت چیزی نیست جز راه‌انداختن دستگاه سرکوب و نفی هم‌فکرانِ ناهم‌سو و نفی مشارکت همان کسانی که به هوای رفاه و بهروزی‌شان اصلاً

دست به فداکاری زده‌اند و به مسیر انقلابی پای نهاده‌اند. بی‌توجهی به حوزه‌ی فرهنگ و روبنا انگاشتن آن در دوره‌ی پیشانقلابی از سوی و گرایش پررنگ به تسخیر انحصارطلبانه قدرت در دوره‌ی پسانقلابی از دیگر سو به هیچ‌وجه از هم جدا نیستند. دومی معلول اولی است.

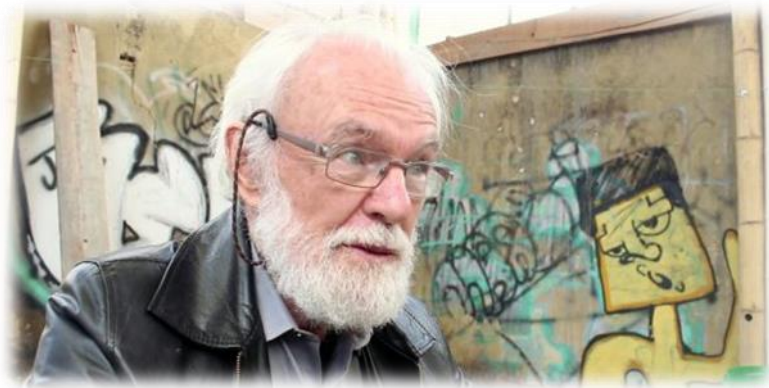
تمرکز بر حوزه‌ی فرهنگ در دوره‌ی پیشانقلابی و تعهد به دموکراسی سیاسی در دوره‌ی پسانقلابی می‌تواند از احتمال تضاد عملی در تحقق هم‌زمان الزامات سیاسی و اجتماعی برپایی سوسیالیسم و از این رهگذر رسیدن به انقلاب اجتماعی تا حد قابل توجهی بکاهد. اولویت‌دهی به عرصه‌ی فرهنگ در دوره‌ی پیشانقلابی عملاً میزان حمایت‌های اجتماعی برای وقوع انقلاب سیاسی را افزایش می‌دهد و از درجه‌ی ضرورت و شدت مبادرت به قهر انقلابی می‌کاهد و تعهد به دموکراسی سیاسی در دوره‌ی پسانقلابی نیز میزان مقاومت‌های اجتماعی و سیاسی برای نیل انقلاب سیاسی به انقلاب اجتماعی را کاهش می‌دهد و بر درجه‌ی توفیق در تمهید الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم می‌افزاید. اولویت‌دهی به عرصه‌ی فرهنگ در دوره‌ی پیشانقلابی و تعهد به دموکراسی سیاسی در دوره‌ی پسانقلابی در واقع دو خط‌مشی کلیدی‌اند که از دشواری‌های تحقق هم‌زمان الزامات سیاسی و اجتماعی برپایی سوسیالیسم به‌قوت می‌کاهند.

## گفت‌وگو با دیوید هاروی

ترجمه‌ی سودابه رخس



پروژه‌ی نولیبرالی حیّ و حاضر است ولی مشروعیتش را  
از دست داد



دیوید هاروی یکی از مشهورترین محققان مارکسیست در جهان امروز است. درس‌گفتارهای او درباره سرمایه مارکس بسیار محبوب است و مجموعه‌ی کامل آن در یوتیوب قابل دسترسی است. هاروی در این مصاحبه درباره مشکلات ناشی از پروژه نولیبرالی، موج سیاست پوپولیستی و جنبش‌های دست‌راستی حرف می‌زند. در ضمن به مناسبت نقد مارکس از سرمایه‌داری در زمانه کنونی می‌پردازد و از خطرات خودکارشدن (اتوماسیون) برای نیروی کار می‌گوید.

\*\*\*

## - به نظر تان خاستگاه نولیبرالیسم چیست؟ دلایل ساختاری ظهورش چه بود؟

تفسیر ایده‌آلیستی از لیبرالیسم مبتنی است بر یک بینش اتوپیایی از جهانی با آزادی‌های فردی و آزادی همگان که ضامن آن اقتصادی بر پایه‌ی حقوق مالکیت خصوصی، بازار آزاد خودتنظیم‌گر و تجارت آزاد است. هدف این اقتصاد ترویج پیشرفت تکنولوژیکی و افزایش بهره‌وری نیروی کار است در جهت برآوردن خواست‌ها و نیازهای همگان.

در نظریه‌ی لیبرالی دولت نقش حداقلی دارد (دولت یک‌جور «نگهبان شب»<sup>۱</sup> است با سیاست‌های مبتنی بر اقتصاد آزاد - لسه فر). در نولیبرالیسم به ادعان همگان دولت نقشی فعال در پیشبرد تغییرات تکنولوژیکی و انباشت بی‌پایان سرمایه ایفا می‌کند، آن‌هم از طریق رواج کالایی‌سازی و پولی‌سازی همه چیز، به‌همراه ایجاد نهادهای قدرتمند (مثل بانک‌های مرکزی و صندوق بین‌المللی پول) و بازسازی برداشت‌های ذهنی از جهان بر مبنای آزادی‌های نولیبرالی.

مدت‌هاست منتقدان این دیدگاه‌های اتوپیایی از لیبرالیسم و نولیبرالیسم را ناپسندیده می‌خوانند چون همانطور که مارکس عملاً به‌خوبی نشان می‌دهد، هر دوی آن‌ها از

---

۱. در فلسفه‌ی سیاسی اختیارگرایانه، دولت «نگهبان شب» الگویی از دولت است که کارکرد آن صرفاً فراهم‌کردن ارتش، پلیس و دادگاه برای شهروندان است و به این ترتیب آنها را از تهاجم، دزدی، نقض قرارداد، و فریب در امان می‌دارد و قوانین مالکیت را تحکیم می‌کند. رابرت نوزیک، فیلسوف معاصر آمریکایی، که ایده دولت حداقلی را باب کرد معتقد است یک دولت نگهبان شب چارچوبی به دست می‌دهد که هر نظام سیاسی حقوق فردی بنیادین را رعایت کند و بنابراین وجود دولت توجیه اخلاقی داشته باشد.



جهانی حمایت می‌کنند که در آن ثروتمندان به قیمت رفاه و استثمار نیروی کار توده‌های مردم ثروتمندتر می‌شوند.

سیاست‌های کینزی و بازتوزیعی دولت پس از سال ۱۹۴۵ دیدگاه اتوپایی بدیلی ارائه کرد که مبتنی بود بر توانمندسازی روزافزون طبقه‌ی کارگر بدون زیرسؤال بردن قدرت مالکیت خصوصی. در دهه‌ی ۱۹۷۰، یک جنبش ضد انقلابی در اروپا و آمریکا سربرآورد که شرکت‌های بزرگ و طبقات سرمایه‌دار به راه انداختند تا نظام کینزی را سرنگون و یک الگوی نولیبرالی را (با همه‌ی باروبنه ایدئولوژیک‌اش) جایگزین آن کنند. این الگوی نولیبرالی ابزار طبقه سرمایه‌دار بود برای بازگرداندن قدرت اقتصادی روبه افول و قدرت سیاسی روبه‌زوالش.

این همان کاری است که مارگارت تاچر، رونالد ریگان، آگوستو پینوشه، ژنرال‌های آرژانتینی و امثالهم در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ انجام دادند. امروز هم اوضاع همین است. نتیجه‌ی آن رشد نابرابری اقتصادی و سیاسی و افزایش تباهی محیط زیست در سرتاسر جهان بوده است.

## - شما انباشت از طریق سلب مالکیت را یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های نولیبرالیسم می‌دانید. سازوکار این انباشت چطور است و پیامدهای ساختاری‌اش کدام‌اند؟

انباشت سرمایه از دو طریق می‌تواند صورت بگیرد. نخست، استثمار نیروی کار در فرایند تولید برای خلق ارزش اضافی که مبنای سودی است که سرمایه‌تصاحب می‌کند. دوم، انباشت با دزدی، سرقت، نزول‌خواری، کلاهبرداری تجاری و همه‌جور شیادی.

مارکس در نظریه‌ی انباشت بدوی اشاره می‌کند که چطور حجم زیادی از انباشت اولیه‌ی سرمایه بر مبنای چنین روش‌هایی بود. این روش‌ها ادامه یافته ولی حالا کلی استراتژی‌های جدید به آن افزوده شده است.

در بحران مسکن آمریکا در سال‌های ۸-۲۰۰۷ (تملک وثیقه‌های مسکن توسط بانک‌ها) شاید ۷-۶ میلیون نفر ارزش دارایی خانه‌های خود را از دست دادند ولی

پاداش‌های سهام‌داران وال استریت افزایش یافت. سوداگری روی ارزش‌داری‌ها (مثلاً زمین و اموال) راه غیرمولدی برای انباشت ایجاد می‌کند. موج ورشکستگی که با شرکت‌های بزرگ (مانند شرکت‌های هواپیمایی) به راه افتاد کارکنان را از حقوق بازنشستگی و مراقبت‌های درمانی محروم می‌کند. قیمت‌گذاری انحصاری در بخش دارو، مخابرات، و بیمه خدمات درمانی در ایالات متحده بهترین فرصت است برای سودجویی. گفتن ندارد که با استخراج بیش از پیش ثروت از طریق بدهکار کردن روبرویم. استخراج‌های رانتهی مبتنی بر انباشت از طریق سلب مالکیت (مثلاً مالکیت غیرقانونی یا زیرقیمت زمین یا معادن) بیش از پیش شایع شده چرا که بخش عظیمی از سرمایه‌ی جهانی روبه‌رشد هر چه بیش‌تر می‌گذرد نمی‌تواند مصارف تولیدی لازم را برای سرمایه‌مازاد بیابد.

#### - حتی در زمان مارکس نقدهایی به سرمایه‌داری وجود داشت. تمایز نقد مارکس با این نقدها از نظر شما چیست؟

بسیاری از نقدهای موجود بر سرمایه‌داری بر پایه‌ی مقوله‌های اخلاقی بود (سرمایه‌دارهای شریر و طمع‌کار در مقابل کارگرانی فقیر که با آنها بدرفتاری می‌شد و در نقدهای متأخرتر هم، سرمایه‌دارهای بی‌رحم نسبت به محیط زیست در برابر بوم‌گرایان). نقد مارکس به کل نظام سرمایه‌داری برمی‌گردد. مخالفت‌های اخلاقی با سرمایه‌داری به جای خود، ولی مارکس این مخالفت‌ها را در قیاس با معضل کل نظام سرمایه‌داری ثانویه می‌داند، یعنی این معضل که چرا و چگونه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و قوانین حرکت فاجعه‌بار آن را با شیوه‌ی دیگری از برآوردن خواست‌ها و نیازهای انسان جایگزین کنیم.

#### - فکر می‌کنید سرمایه‌داری به بن‌بست رسیده، به‌خصوص در متن بحران ۲۰۰۸؟ آیا سرمایه‌داری می‌تواند خود را احیا کند؟

سرمایه به بن‌بست نرسیده. پروژه‌ی نولیبرالیسم حی و حاضر است. ژائیر بولسانارو همین اواخر رئیس‌جمهور برزیل شد و قصد دارد همان راهی را در پیش بگیرد که پینوشه بعد از ۱۹۷۳ در شیلی رفت. مشکل اینجاست که نولیبرالیسم دیگر دنبال

رضایت توده‌ها نیست. مشروعیتش را از دست داده. من در کتاب تاریخ مختصر نولیب‌الیسم (در فارسی با ترجمه محمود عبدالله‌زاده، نشر دات) اشاره کردم که نولیب‌الیسم نمی‌تواند بدون ائتلاف با اقتدارگرایی دولتی زنده بماند. حالا به سمت ائتلاف با نوفاشیسم پیش می‌رود، چون همان‌طور که از جنبش‌های اعتراضی سرتاسر دنیا برمی‌آید، حالا همه می‌دانند که هدف نولیب‌الیسم پرکردن جیب ثروتمندان به قیمت جان مردم است (این نکته در دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ چندان عیان نبود).

- مارکس معتقد بود که سرمایه‌داری به خاطر تناقضات درونی‌اش از بین می‌رود. شما با این نظر موافق نیستید. چرا؟

گاهی اوقات مارکس جوری حرف می‌زند که گویی سرمایه محکوم است خود را از بین ببرد. ولی در بیش‌تر موارد، او بحران‌ها را برهه‌های بازسازی سرمایه در نظر می‌گیرد نه فروپاشی‌اش. او در جلد سوم سرمایه می‌گوید: «بحران‌ها چیزی نیستند مگر راه‌حل‌های موقت و خشونت‌بار برای تناقض‌های موجود، فوران‌های خشونت‌باری که توازن از بین‌رفته را از نو برقرار می‌کنند.»

جایی که او از پایان سرمایه‌داری صحبت می‌کند به یک جنبش طبقاتی نظر دارد. به نظرم موضع من با مارکس یکی است. سرمایه‌داری خود به خود پایان نمی‌پذیرد. باید با زور آن را سرنگون و امحا کرد. من مخالف آنهایی هستم که گمان می‌کنند باید فقط بشینیم تا سرمایه‌داری خود را از بین ببرد. به نظرم این موضع مارکس نیست.

- شما مدام می‌گویید مارکس نه فقط درباره ارزش در سطح تولید بلکه در عرصه‌ی تحقق هم صحبت کرد. اگر ممکن است این موضوع را در شرایط کنونی شرح دهید؟

مارکس در بخش اول سرمایه درمی‌یابد ارزش در عرصه‌ی تولید خلق می‌شود و در بازار تحقق می‌یابد. اگر بازاری در کار نباشد ارزشی هم وجود ندارد. بنابراین ارزش

وابسته به وحدت متناقض تولید و تحقق است. تحقق وابسته است به خواست‌ها، نیازها و امیال مردمی که قدرت خرید دارند. تاریخ سرمایه‌داری تاریخ تولید خواست‌ها، نیازها و امیال جدید بوده است (مثلاً انواع و اقسام مصرف‌گرایی و تولید شکل‌های مختلف زندگی روزمره مثل خودروها و حومه‌نشینی که باید آن‌ها را در پیش بگیریم تا زندگی معقولی داشته باشیم). امروز من به مخاطبانی درس می‌دهم که همه یک موبایل دارند (بیست‌سال پیش موبایلی در کار نبود). برای زندگی در اکثر شهرهای ایالات متحده شما نیاز به خودرو دارید که آلودگی ایجاد می‌کند. مارکسیست‌ها توجه زیادی به تولید کرده‌اند اما مسائل مربوط به تحقق ارزش را نادیده گرفته‌اند. به نظر، باید بر وحدت متناقض تولید و تحقق تمرکز کنیم (که مارکس آن را حیاتی خوانده اما شرح نداده). استخراج و تصاحب ارزش (اغلب از طریق سلب مالکیت) در نقطه‌ی تحقق یکی از کانون‌های سیاسی مبارزه است، درست مثل کیفیت زندگی روزمره.

- **ولفگانگ اشتریک، اقتصاددان و جامعه‌شناس آلمانی، در کتاب «سرمایه‌داری چگونه به پایان می‌رسد» پنج مشکل برای سرمایه‌داری بر می‌شمرد. ولی شما ۱۷ تناقض، نه مشکل، برای سرمایه‌داری کنونی بر می‌شمرید. در مورد بحران سرمایه‌داری فرق بین مشکلات و تناقضات چیست؟**

مشکلات راه‌حل دارند. تناقضات ندارند: آنها همیشه مکتوم‌اند. فقط می‌توان مدیریت‌شان کرد و همانطور که مارکس گفته، بحران‌ها زمانی سر بر می‌آورند که تخصص‌ها به سطح تناقض‌های مطلق برسند. تناقض بین نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی لاینحل است. این تناقض همیشه با ماست. تناقض بین تولید و تحقق ارزش و سایر تناقض‌ها همیشه با ماست.

من هفده تناقض برشمردم تا بر این نکته تأکید کنم که بحران‌ها می‌توانند از طرق مختلفی سربرآورند و ما باید نظریه‌ی بحرانی طرح کنیم که منابع متکثر این بحران‌ها

را شناسایی کند، به نحوی که بتوانیم از نظریه «تک‌گلوله‌ای»<sup>۱</sup> که اغلب بر تفکر مارکسیستی چنبره زده خلاص شویم.

– در دوره‌ی سرمایه‌داری، خودکارشدن (اتوماسیون) موجب از دست رفتن مشاغل زیادی در سرتاسر جهان شده. حتی بانک جهانی از خودکارشدن ابراز نگرانی کرده. چالش‌های خودکارشدن در دوره‌ی سرمایه‌داری چیست؟ خودکارشدن چه تأثیری بر سیاست کارگری می‌گذارد؟

همزمانی خودکاری در تولید و هوش مصنوعی در خدمات مفید است. در تولید، با تغییر تکنولوژی نیروی کار فاقد قدرت شد. بعلاوه، برون‌سپاری‌های ناشی از تغییر تکنولوژی بسیار مهم‌تر است. ولی تولید از بین نرفته بلکه به روش‌های مختلف تداوم یافته (برای مثال، رستوران‌های فست فود که همبرگر تولید می‌کنند به جای کارخانه‌های تولید خودرو).

در بخش خدمات هم چیزی شبیه این جریان دارد (امروز هم در فروشگاه‌ها و هم در فرودگاه‌ها موقع ورود و خروج بازرسی می‌شویم). چپ بازنده‌ی نبرد علیه خودکاری در تولید بوده و در معرض این خطر است که سابقه غم‌انگیزش را در بخش خدمات نیز تکرار کند. باید از استفاده از هوش مصنوعی در بخش خدمات استقبال کنیم و آن را ترویج دهیم، ولی بکوشیم راهی به سوی یک بدیل سوسیالیستی بیابیم. هوش مصنوعی همزمان که برخی مشاغل را از بین می‌برد مشاغل جدیدی ایجاد می‌کند. باید خودمان را با آن وفق دهیم.

---

<sup>۱</sup>. نظریه توطئه «تک‌گلوله‌ای» یا به قول منتقدانش نظریه گلوله جادویی در تحقیقات مربوط به ترور جان. اف. کندی مطرح شد تا سرنوشت گلوله‌ای را مشخص کند که از پشت به کندی شلیک شد و از گلولی او خارج شد. بنا بر این نظریه، از آنجا که لیموزین رئیس‌جمهور هیچ صدمه‌ای ندیده بود، کندی با همان گلوله‌ای کشته شد که فرماندار تگزاس جان کانلی را نیز زخمی کرد. جان کانلی در صندلی جلوی لیموزین رئیس‌جمهور نشسته بود. اشاره هاروی به برداشتی واحد از بحران در مقابل منابع متکثر بحران است.

- منظورتان از «امپریالیسم جدید» چیست؟ ویژگی اصلی‌اش

چیست؟ به لحاظ کیفی چه فرقی با امپریالیسم کلاسیک دارد؟

عنوان «امپریالیسم جدید» به نظریه‌ی صریحی اشاره دارد که نومحافظه‌کاران آمریکایی پیش از شروع جنگ عراق آن را پیش کشیدند. می‌خواستم از آنها انتقاد کنم نه اینکه به نظریه‌ی لنین بازگردم، می‌خواستم به این اشاره کنم که نظم جهانی نولیبرالی به هر ضرب و زوری از هر جایی که شده ارزش بیرون می‌کشد (مثلاً از طریق زنجیره‌های کالایی). البته این موضوع کتاب تاریخ مختصر نولیبرالیسم بود که بعد از کتاب امپریالیسم جدید منتشر شد. این دو کتاب را باید با هم خواند.

- بحث و نظری هست، حتی در میان روشنفکران چپ غربی، که

نتیجه‌ی پیوندزدایی کشورهای جنوب جهان از جهانی‌سازی

بازگشت به دوران پیشامدرن است. نظرتان چیست؟ دستورکار

توسعه‌ی کشورهای جنوب جهان باید از چه قرار باشد؟

به نظرم ایده‌ی پیوندزدایی کامل فاجعه‌بار است. ولی پیوندزدایی موردی و جستجوی همکاری‌های منطقه‌ای مستقل از طریق همکاری‌محدوده‌های جغرافیایی فکر خوبی است. ایده‌ی من ایجاد جغرافیاهای جایگزین برای رابطه‌ی متقابل است، ولی چشم‌انداز جهانی (مثلاً درباره تغییرات آب‌وهوایی) بحرانی است.

- بررسی شهرها یکی از مباحث مورد علاقه شماست. شما شهرها را

به عنوان فضاهای تصاحب ارزش اضافی تحلیل می‌کنید. چطور این

اتفاق می‌افتد، به‌ویژه در متن شهرهای نولیبرالی؟ حق به شهر چه

اهمیتی دارد؟

شهرنشینی و انباشت سرمایه دست به دست هم می‌دهند و این یکی از جنبه‌های تفکر مارکسیستی است که به لحاظ تاریخی کم‌تر بسط داده شده. در حال حاضر نیمی از جمعیت جهان در شهرها زندگی می‌کنند. بنابراین مسائل زندگی روزمره در محیط‌هایی که با اهداف انباشت سرمایه ساخته شده‌اند مسأله‌ای مهم و منبع تضاد و درگیری است. پیگیری حق به شهر به لحاظ سیاسی بر این موضوع تأکید می‌کند:

برای مثال نبرد طبقاتی بر سر کیفیت زندگی شهری در همین شهرها. بسیاری از جنبش‌های بزرگ اجتماعی در دهه‌های اخیر بر سر چنین مسائلی بوده‌اند (مثلاً جنبش پارک‌گری در استانبول).

- کتاب *وضع پسامدرنیته* به مبنای مادی این مقوله می‌پردازد. در سطحی فلسفی، تاثیر گسترده‌تر پسامدرنیسم بر زندگی اجتماعی چیست؟ درباره‌ی تأثیر ایده‌ی پسا حقیقت هم بگویید.

چرخش پسامدرن، مثل بسیاری از جنبش‌های فرهنگی جامع و تاحدودی نامنسجم، فرصت‌های مثبتی ایجاد کرده در کنار بی‌معنایی‌ها و اثرات ارتجاعی. نکته‌ی مثبتش گشودن امکان منظرگرایی و تأکید بر فضاست، ولی هیچ دلیلی نمی‌بینم که این موضوع در تخصص با مارکسیسم باشد، چون من در کارم بر چگونگی ادغام فضا، جغرافیا، و منظرگرایی با مارکسیسم تأکید می‌کنم.

در نهایت، همانطور که ایگلتون در زمان اوج این جنبش گفت، جنبش پسامدرن در تأکید بر این نکته که «فرقی میان حقیقت و اقتدار و افسون سخن‌وری نیست» راه افراط پیمود به نحوی که «قدرت مال کسی است که سرآمد زبان‌آوری و بافتن پرآب‌وتاب‌ترین قصه‌ها باشد». پسامدرنیسم «تاریخ را به دور انداخت، به استدلال پشت کرد، سیاست را زیباشناختی کرد و همه‌ی تخم‌مرغ‌هایش را در سبد قدرت افسون آنها گذاشت که قصه می‌بافند.» دونالد ترامپ یکی از محصولات این افراط پسامدرن است.

- اوایل که اینترنت آمده بود آن را یک نیروی عالی آزادی‌بخش تصور می‌کردیم. ولی در طول زمان، انحصارهای بزرگی سربرآوردند که از قبل فضای دیجیتالی سود می‌برند. مواردی مثل کمبریج آنالیتیکا به همگان نشان می‌دهد چطور این انحصارگرها داده‌های شخصی را دستکاری می‌کنند. اینترنت چه خطرهایی دارد؟ چطور می‌توان اینترنت را آزاد کرد و در خدمت سودمندی عمومی قرار داد؟

چیزی به اسم تکنولوژی خوب و رهایی‌بخش نداریم که به سمت قدرت سرمایه منحرف نشود. در این مورد هم همین‌طور است.

- نظرتان درباره‌ی ظهور دونالد ترامپ چیست؟ دلیل ظهور پوپولیسم در بخش‌های مختلف جهان چیست؟  
او رئیس‌جمهور پسامدرن از خودبیگانگی جهان‌شمول است.

- آیا محبوبیت روبه‌رشد برنی سندرز و جرمی کوربین در انتخابات‌های ایالات متحده و بریتانیا شما را امیدوار می‌کند؟ یا اینکه فقط به کار بسیج انتخاباتی می‌آیند؟ فرم و محتوای سیاست سوسیالیستی امروز چه باید باشد؟

فرق بزرگی هست بین بسیج کردن و سازمان‌دهی. تازه الان است که چپ‌گرایانی به این فکر افتاده‌اند که سازمان‌دهی برای کسب و حفظ قدرت سیاسی حیاتی است. در مورد بریتانیا، گسترده‌تر شدن این جریان در کنار بازسازی ساختار حزب نشانه‌های امیدوارکننده‌ای پدید آورده. این نشانه‌ها در یک جای دیگر هم دیده می‌شود: مانیفست عمومی کردن بخش‌های اصلی اقتصاد به‌عنوان یک استراتژی سیاسی (که با ملی کردن فرق می‌کند). ولی مشکل اینجاست که بسیاری از نمایندگان حزب کارگر در پارلمان هنوز حامی این ایده‌ها نیستند. در ایالات‌متحده هم تاکنون به اندازه‌ی کافی شاهد چنین چیزهایی نبوده‌ایم.

- شاهد موج سیاست‌های دست‌راستی در سرتاسر جهانیم. آخرین نمونه‌اش انتخاب ژائیر بولسانارو در برزیل است. آیا جهان مثل دهه ۱۹۳۰ و ۴۰ به سوی فاشیسم می‌رود؟ اقتصاد سیاسی پشت‌ظهور ناگهانی سیاستمداران دست‌راستی افراطی مثل بولسانارو در یکی از کشورهای آمریکای لاتین چیست، کشوری که به سیاست چپ‌گرایانه‌اش شهره بود؟



از خودبیگانگی ناشی از نولیبرالیسم تحت مدیریت حزب کارگر و نیز فساد فراگیر به ایجاد پایگاهی توده‌ای منجر می‌شود که مستعد بهره‌برداری توهمات نوفاشیستی است. چپ نتوانست سازماندهی کند و حالا باید در دوره‌ی سرکوب دست به سازماندهی بزند.

- درس‌گفتارهای شما درباره مارکس و مارکسیسم در سرتاسر جهان بسیار محبوب شده است. مارکسیسم چه ربطی به وضعیت امروز ما دارد؟ به نظر تان مارکس چه کمکی می‌تواند بکند؟

مارکس مراحل اولیه‌ی تحلیلی فوق‌العاده هوشمندانه را درباره نحوه‌ی کار سرمایه به مثابه یک شیوه‌ی تولید به رشته تحریر درآورد. در زمان مارکس سرمایه فقط در بخش کوچکی از جهان توسعه یافته بود. ولی حالا همه جا هست، بنابراین تحلیل مارکس خیلی بیش‌تر از زمان خودش به وضعیت کنونی ربط دارد. هر کس به دقت مارکس بخواند بر ارتباطش با وضعیت کنونی صحنه می‌گذارد و از همین‌روست که قدرت سیاسی ناچار به سرکوب این شیوه‌ی تفکر است.

- در سرمایه‌داری نولیبرالی، ناامیدی و نارضایتی چشمگیری میان توده‌های مردم وجود دارد. امید به یک جهان بهتر از کجا می‌آید؟ چه چیزی باعث امیدواری شماست؟

به‌رغم تمامی تلاش‌ها در سرکوب مردم، آنها بیش از پیش می‌بینند که نه‌تنها نولیبرالیسم بلکه سرمایه‌داری هم مشکل‌دار است. واضح است که نمی‌تواند وعده‌هایش را محقق کند و لزوم شیوه‌های دیگری از سازماندهی سیاسی - اجتماعی هر روز عیان‌تر می‌شود.

